مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی

۱۵۹۲ ۱۳ ۶۰۰۱-۰۸

ویژهٔ اقتصاد ایران

زیر نظر

جهانگیر آموزگار

سال سیزدهم، شماره های ۱-۲، زمستان ۱۳۷۳، بهار ۱۳۷۴

مجلهٔ تحقیقات ایران‌شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

دبیران دورهٔ سیزدهم:
شاهرخ مسکوب
جهانگیر آموزگار
فرهاد کاظمی
دبیر نقد و بررسی کتاب:
سیّد ولی‌رضا نصر
مدیر:
هرمز حکمت

گروه مشاوران:

گیتی آذرپی	داریوش شایگان
احمد اشرف	بازار صابر
غلامرضا افخمی	احمد کریمی حکّاک
علی بنوعزیزی	فرهاد کاظمی
سیمین بهبهانی	ژیلبر لازار
هاشم پسران	محمد جعفر محجوب
پیتر چلکوسکی	سید حسین نصر
ریچارد ن. فرای	خلیق احمد نظامی
راجر م. سیوری	ویلیام ل. هنوی

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش دربارهٔ میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های عالی هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران.
این بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» ایالات متحدهٔ آمریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هریک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave , Suite 200
Bethesda, MD 20814, U S A
تلفن: ۱۹۹۰-۶۵۷ (۳۰۱)
فکس: ۴۳۸۱-۶۵۷ (۳۰۱)

بهای اشتراک

در ایالات متحدهٔ امریکا، با احتساب هزینهٔ پست:
سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۰ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار
برای سایر کشورها هزینهٔ پست به‌شرح زیر افزوده می شود
با پست عادی ۶/۸۰ دلار
با پست هوایی کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

فهرست

سال سیزدهم، شماره های ۱-۲

زمستان ۱۳۷۳ و بهار ۱۳۷۴

زیر نظر

جهانگیر آموزگار

Accession Number
225738
Date 9-2-95

سال نو بر شما فرخنده

سرزمین پاک

ای سرزمین پاک
با اولین شکوفه‌ی هر سال،
در دشت چشم های تو، بیدار می شود
باغ پر از شکوفه‌ی اندیشه های من.
در دشت چشم های تو ـ این دشت های سبز ـ
هر باغ شعر من
پیغام بخش جلوه‌ی روزهای بهتریست.
هر غنچه،
هر شکوفه
هر ساقه‌ی جوان،
دنیای دیگریست.

ای سر زمین پاک
من با پرندگان خوش آوای باغ شعر
در دشت چشم های تو، سرشار هستی‌ام.
من با امید روشن این باغ پر سرود
در خویش زنده ام.

دشت جوان چشم تو، سبز و شکفته باد.

فرخ تمیمی

مجلهٔ تحقیقات ایران‌شناسی

سال سیزدهم، شماره های ۱-۲ زمستان ۱۳۷۳، بهار ۱۳۷۴ (۱۹۹۵)

پیشگفتار

درمیان هدف هائی که از بدو انقلاب ۱۳۵۷ تاکنون از سوی زمامداران جمهوری اسلامی ایران عنوان شده و می شود «تضمین استقلال اقتصادی، تأمین رفاه عمومی و استقرار عدالت اجتماعی» از منزلتی خاص برخوردار بوده و با پیروی از احکام اسلام دست یافتنی قلمداد شده اند. اقتصاد اسلامی، به گفتهٔ این زمامداران، مکتب معتدلی میان نظام سرمایه داری و نظام اشتراکی است که اوّلی، درسایهٔ توجّه بی‌حد به شکوفائی اقتصاد و افزایش ثروت، شکاف‌های طبقاتی را دامن می زند و محرومیت مستضعفان را باعث می‌شود و دوّمی، با سپردن منابع و ابزار عمدهٔ تولید به‌دست دولت، فرصت ابتکار و آزادی عمل را از مردم می‌ستاند. مکتب اسلام، به عکس، ناظر به‌ایجاد یک جامعهٔ عاری از فقر و محرومیت است که درآن رشد اقتصادی درخدمت عدالت اجتماعی و رفاه عمومی گام برمی‌دارد.

نظری به کارنامهٔ اقتصادی جمهوری اسلامی در شانزده سال گذشته نشان می‌دهد که تلاش دولت برای کنار گذاشتن نظام اقتصادی پیش از انقلاب و استقرار یک "اقتصاد اسلامی" تازه هنوز به ثمر نرسیده است و برخی از معایب و مضار هردو نظام سرمایه داری و اشتراکی درنظام مختلط کنونی توأم شده اند.

خطبه های پیشوایان نظام، نطق های پیش از دستور نمایندگان مجلس، و نوشته‌های روزنامه‌های کشور همه گواه برآن است که کاستی‌ها و گرفتاری های فعلی اقتصاد ایران همراه با فرصت ها و امکانات موجود از دید سیاستمداران، قانونگذاران، مسئولان اجرائی، کارشناسان دانشگاهی و اندیشمندان آگاه کشور چندان پنهان نیست. لیکن به علّت ارزیابی های جهت گیرانه و نادرستی که در این زمینه غالباً از سوی پشتیبانان جمهوری اسلامی یا خرده گیران حرفه‌ای در رسانه های عمومی به چشم می خورد، هنوز جا برای یک داوری علمی و بی‌طرفانه خالی است.

این شمارهٔ ویژهٔ *ایران نامه* پیرامون ساختار فعلی اقتصاد کشور و چشم انداز آینده آن در آستانه برنامه دوّم، که پایانش سده تازه ای را در پیش خواهد داشت می تواند با کمک به روشن ساختن واقعیات زمینه را برای داوری های سنجیده فراهم سازد. شمارهٔ حاضر، با کمک گروهی از استادان و پژوهشگران ایرانی که هریک در رشتهٔ خود از زمره کارشناسان اقتصادی نامور ایران و جهان به شمار می آیند و از دیدگاههای متفاوتی به موضوع مورد بحث می نگرند تهیه و تدوین گردیده است. به علّت تعداد و حجم مقالات، شماره های یک و دو سال سیزدهم *ایران نامه* به‌این موضوع اختصاص یافته‌اند و در یک مجلّد منتشر می شوند.

نخستین نوشتار این شماره به کیفیت برنامه ریزی در ایران و اهمیّت برنامه‌های پنج ساله اختصاص یافته است. عملکرد برنامهٔ اوّل نشان می دهد که با گذشت نیم قرن برنامه ریزی در ایران، هنوز نظام اداری، اجتماعی و فرهنگی کشور برای پی ریزی، سازمان دهی، اجراء و قبول انضباط یک برنامهٔ علمی، دقیق و حساب شده آماده نیست. در اثر تناقضات درونی در اهداف و انتظارات برنامه، بی پایگی محاسبات داده ها و ستاده ها، رعایت نکردن انضباط مالی از سوی دستگاه‌های اجرائی، ناتوانی سازمان برنامه و بودجه در جلوگیری از انحرافات دستگاه‌ها، و به‌طور کلّی جدّی نگرفتن ارقام برنامه از سوی مجریان دولتی واقعیت های رویداده در بخش های اقتصادی غالباً ارتباط مشخّص یا نزدیکی با انتظارات و پیش بینی های برنامه ریزان ندارد. در این راستا، عملکرد برنامهٔ اوّل توسعهٔ اقتصادی ایران و چالش های برنامهٔ دوّم از سوی هوشنگ امیراحمدی به تفصیل مورد تحلیل قرار گرفته، و به کمبودها و ناهمخوانی‌های هدف‌ها و سیاست‌های هردو برنامه از نظر کیفی اشاره شده است. وحید نوشیروانی در نوشتهٔ خود دربارهٔ سرنوشت برنامهٔ "تعدیل اقتصادی" به نکاتی از قبیل ناکامی ها، گرفتاری ها و عقب نشینی های دولت در اجرای "سیاست تعدیل" و

شتاب و بی صبری در گرفتن نتیجه از سیاست های دیر بازده اشاره می کند.
محمد هاشم پسران از دیدگاه پولی و ارزی به مسئلهٔ برنامه ریزی و سیاست تثبیت اقتصادی ایران نظر می اندازد و با تشریح متغیرهای کمّی برنامه‌ها نتیجه گیری می کند که بدون تثبیت بازار پول و ارز داخلی این خطر وجود دارد که برنامه‌های تثبیت و تعدیل اقتصادی شش سال گذشته متوقّف یا معکوس گردد.
امیر باقر مدنی دربارهٔ علل عدم تمایل بخش خصوصی به سرمایه گزاری در ایران می نویسد و موانع مختلف بر سر راه خصوصی سازی و رونق بازار بورس را با تذکّر خاص به لزوم احترام به مالکیت خصوصی و امنیت قضائی شرح می دهد.

در قسمت بعدی این شماره که به بخش های مختلف اقتصادی کشور اختصاص دارد، جواد صالحی اصفهانی در نوشتهٔ خود به اتکّاء نامطلوب اقتصاد ایران به نفت، مصرف فزایندهٔ فرآورده های نفتی و ناتوانی برنامه ریزان دولتی در پیش بینی یا جلوگیری از نوسانات زیان بخش بازار این محصول در داخل و خارج کشور اشاره می کند. از آنجا که بازار جهانی نفت در سال های آینده به‌طور غیر مستقیم متاثّر از تصمیمات اوپک، و اوپک نیز تاحدّی متاثّر از سیاست نفتی ایران است، مقاله ای نیز در این زمینه به قلم پرویز مینا آمده است.

بخش صنعت نوین در ایران با وجود گذشت نزدیک به سه چهارم قرن هنوز دچار مشکلات ساختاری و ضعف بافت تولیدی است که اهمّ آن را می توان در واپس ماندگی تکنولوژی بومی و درون زا؛ پائین بودن ارزش افزوده و سهم بخش در تولید ملّی؛ کمبود نیروی انسانی ماهر؛ نارسائی سازمان دهی و مدیریّت صنعتی؛ تمرکز زیاده از حدّ دردست دولت؛ کمبود انگیزهٔ بخش خصوصی در سرمایه گزاری؛ و از همه مهم ترگرایش به جایگزینی واردات به جای توسعهٔ صادرات خلاصه کرد. توجّهی خاص به این مسائل و مشکلات درمقالهٔ فرّخ نجم آبادی منعکس است.

بخش کشاورزی که درنظام جمهوری اسلامی به عنوان محور استقلال اقتصادی و رسیدن به خود کفائی تلقّی می شود هنوزگرفتار بی سامانی در مناسبات ارضی؛ عدم اعتماد کشاورزان به دولت؛ شیوه‌های نادرست در تولید و توزیع فرآورده های مصرفی؛ بهره گیری نسبتاً پائین از عوامل تولید؛ عدم هم‌آهنگی میان دستگاههای دولتی؛ عدم ارتباط میان پژوهش های علمی و دانش گستری میان کشاورزان؛ و بالاخره کوچک بودن واحدهای کشاورزی و دامی است. شمّه‌ای ازاین گرفتاری ها و مشکلات در نوشتهٔ محمّدقلی مجد به نظر می‌رسد.

چون با وجود مهار افزایش سریع جمعیت در سال های اخیر، اقتصاد ایران

هنوز با مشکل بیکاری و کمبود کارآیی روبروست مقاله ای به قلم حمید طباطبایی و فرهاد مهران در بارهٔ ابعاد مختلف این مسئله و راه های مقابله با آن با توجّه به ساختار بخش های کلیدی عرضه شده است.

در ارزیابی کلّی آخرین مقالهٔ این شماره به موانع و مشکلات رشد و توسعهٔ اقتصادی در ایران از جمله مبانی حقوقی و آرمانی؛ ابهام درخواست های ملّی؛ کشمکش دربارهٔ نقش دولت؛ کمبود مهارت، تکنولوژی، کارائی و بهره دهی؛ نقایص ساختار تولید و بالاخره شعارهای سیاسی و باورهای عقیدتی اشاره می‌شود.

در مطالعهٔ نوشته های این شماره بایستی به دو نکته توجّه داشت: اوّل، از آنجا که آمار و ارقام منتشر از سوی دستگاههای دولتی و خصوصی ایران غالباً با یکدیگر همخوانی و یگانگی ندارند، اختلاف میان برخی از آمار نوشته ها، به ویژه در موارد رجوع به منابع غیر رسمی، خالی از امکان نیست. در این موارد اقدامی از سوی ویراستار صورت نگرفته است زیرا علاوه بر عدم امکان یک نواخت ساختن ارقام و اعداد مختلف (به علّت دردست نبودن اطلاعات بیشتر یا بهتر) هرنوع تغییری در آمار ارائه شده از سوی نویسندگان می تواند به پایه و اساس مقاله یا نتیجه گیری آن‌ها خدشه وارد آورد. بدین ترتیب، قضاوت درباره درستی آمار نوشته ها درتحلیل نهائی تابع اعتماد خواننده نسبت به مأخذ آمار خواهد بود.

نکته دوّم به مشکل پیدا کردن مترادف های صحیح فارسی برای بعضی از مفاهیم فنی و اقتصادی غربی مربوط می شود. چون نظر براین بوده است که در متن مقالات از گنجاندن واژه های بیگانه و حروف لاتین خودداری شود و فقط اصطلاحات فارسی به کار رود واژهٔ نامهٔ فارسی ـ انگلیسی کوتاهی در دسترس خوانندگان گذاشته شده است تا اگر به نام یا اصطلاح نامأنوسی در این نوشته‌ها برخورد کنند بتوانند مترادف انگلیسی مصطلح آنرا به آسانی دریابند.

درپایان کلام، ناگفته نباید گذاشت که نویسندگان آگاه و ارجمندی که با قبول دعوت ویراستار براو منّت گذارده و نظرات عالمانهٔ خود را برای *ایران نامه* قلمی کرده اند، نه در انتخاب موضوع و نه در نحوهٔ نگارش مطلب تابع رعایت هیچ‌گونه چارچوب سیاسی یا عقیدتی خاصی نبوده اند و انتخاب نوشته‌های آنان در این شماره صرفاً براساس دانش علمی و کارشناسی جهان پذیرای آنان صورت گرفته است. امید که خوانندگان نیز از همین دریچه به این نوشته ها بنگرند و خالی از هرنوع دوستی یا عناد با هرگونه نظام سیاسی یا عقیدتی دربارهٔ آن‌ها داوری کنند.

ج. آ.

هوشنگ امیراحمدی*

ارزیابی عملکرد برنامهٔ اول
و چالش های برنامهٔ دوم

انقلاب ۱۳۵۷ قرار بود به دنبال خود تحولات سیاسی و اقتصادی مطلوبی را برای جامعه به ارمغان بیاورد. امّا درعمل این انتظارها برآورده نشد. جمهوری اسلامی در دههٔ اوّل انقلاب درگیر جنگ و تنگناهای گوناگون سیاسی و اقتصادی‌ای شد که بخشی از آن ها منشاء خارجی داشت. این عوامل نقش عمده‌ای در تشتّت سیاسی و بی ثباتی سیاست های اقتصادی و اجتماعی کشور بازی کردند و امکان آینده نگری و تمرکز بر توسعهٔ ملّی را از دولت و جامعه سلب نمودند.

* استاد و رئیس دانشکده برنامه ریزی شهری و منطقه‌ای و رئیس بخش مطالعات خاور میانه دانشگاه راتگرز در ایالت نیوجرسی آمریکا.

پس از پایان جنگ وشروع دهۀ دوّم انقلاب، از یکسو زمینه‌های تحوّل اقتصادی-سیاسی درکشور افزایش یافت، و از سوی دیگر ضرورت بازسازی اقتصاد درهم شکستۀ کشور و ایجاد زمینۀ لازم برای بهبود زندگی مردم محسوس شد. در این شرایط، جمهوری اسلامی در قالب برخورد مرحله ای با نیازهای کوتاه مدت جامعه و ضروریات آیندۀ توسعۀ کشور، متحول کردن وضع اقتصادی را در دستور کار خود قرار داد و به این منظور اولین برنامۀ توسعۀ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور برای سال های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ را تنظیم کرد. این برنامه، در بهمن ماه ۱۳۶۸ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید و از ابتدای سال ۱۳۶۹ به مرحلۀ اجرا در آمد. انتظار مسئولین مملکتی آن بودکه این برنامه آغازگر فصل جدیدی برای توسعه و سازندگی شود.

ایران در طی اجرای این برنامه از مسیر تحولّات مثبت و منفی گوناگونی گذشت. بررسی این تحوّلات و ارزیابی عملکرد برنامۀ اول می تواند، علاوه بر آشکار ساختن نقاط قوت و ضعف این برنامه، زمینۀ پیش بینی عملکرد احتمالی برنامۀ دوّم را فراهم سازد، توانایی ها و نارسایی های سیاست گزاران، برنامه ریزان، و مجریان کشور را روشن کند و تصویر بهتری از قابلیت های دولت در تعیین مسیر تحوّلات جامعه را بدست دهد.

برنامۀ اول: مشخّصات و جهت گیری های اساسی

عمده‌ترین دشواری های اقتصادی و اجتماعی کشور در شروع برنامۀ اوّل عبارت بودند از: وابستگی شدید اقتصاد ملّی به درآمدهای نفتی و تقلیل و عدم ثبات این درآمدها؛ کاهش تولید ملّی و درآمد سرانه؛ افت شدید نرخ استفاده از ظرفیت های تولیدی موجود مخصوصاً در بخش صنعت؛ افزایش هزینه‌های دولت به علّت جنگ و سوبسیدهای اقتصادی و رشد سریع دیوانسالاری؛ کسری قابل توجه بودجه به‌همراه حجم بالای نقدینگی بخش خصوصی، سهم پایین مالیات‌ها در درآمدهای دولت؛ نابرابری شدید در توزیع درآمد و ثروت؛ تورّم فزاینده؛ سطح پایین سرمایه‌گزاری و نرخ بهره وری؛ افزایش سریع جمعیت و نیروی کار و بیکاری؛ کمبود شدید امکانات زیربنایی، آموزشی، بهداشتی و مسکن؛ و توزیع نامناسب امکانات و فعالیت های توسعه در پهنۀ سرزمین.[۱]

هدف اصلی برنامه آن بود که روندهای منفی اقتصادی به روندهای مثبت و مساعد به رشد اقتصاد کشور تغییر یابد و زمینۀ تداوم این رشد در آینده فراهم

شود. برنامه ریزان امید داشتند که بتوانند با استفاده از ترکیبی از درآمدهای نفتی، کمک‌های مالی خارجی، تجهیز منابع اقتصادی داخلی، رفع تنگناهای زیربنایی، و فعّال کردن بخش خصوصی این تحول را شکل دهند. دراین راستا، برنامه دیدگاه اقتصادی عرضه را انتخاب کرد و استفاده از سیاست های اقتصادی موثّر بر افزایش تولید را در دستور کار خود قرار داد، زیرا جنگ فعّالیت های اقتصادی را به سمت تجارت و سوداگری در زمین، ارز و کالا سوق داده بود.

به‌موازات هدف اصلی ایجاد رشد اقتصادی، برنامهٔ اوّل اهداف زیر را نیز دنبال کرد: بازسازی و نوسازی مناطق خسارت‌دیده درجنگ؛ تقویت بنیهٔ دفاعی کشور و چندگانه‌کردن منابع اقتصاد ملّی؛ گسترش زیربناها و بخش های معدن، نفت وگاز، کشاورزی، نیرو و مخابرات؛ توسعهٔ آموزش عالی، تحقیقات و بهداشت و درمان؛ تأمین عدالت اجتماعی و امنیت قضایی؛ اصلاح نظام اداری و اجرایی و سازماندهی فضایی بهینه جمعیت و فعّالیت‌ها درکشور. درمجموع می توان گفت که اهداف و خط مشی های زیر مورد توجه خاص برنامه قرار داشتند

ایجاد رشد اقتصادی

با توجّه به مشکلات فراوان اقتصادی کشور و روندهای نامطلوب حاکم براقتصاد ملّی، رشد اقتصادی از اساسی ترین ضروریات توسعهٔ ملّی به حساب می‌آمد. وضع بد اقتصاد ملّی همراه با رشد سریع جمعیّت، تولیدسرانه را تقلیل داده و در عمل باعث فشار روزافزون بر اقتصاد خانوار شده بود. امید می‌رفت که با بهره‌گیری از بخش نفت، ظرفیت های بلا استفاده، رفع تنگناهای زیربنایی، و مدیریت درست منابع اقتصادی زمینهٔ تحقّق رشد فراهم شود. به این منظور لازم بود نسبت سرمایه گزاری کلّ به تولید ناخالص داخلی که در سال‌های قبل از برنامه به شدت افت کرده بود افزایش یابد و حجم مصرف در جامعه کنترل شود. برای تأمین رشد اقتصادی و ایجاد نقش فعّال تری برای بخش خصوصی درنظر بود منابع مالی این بخش (که در دست گروه های محدود و در فعّالیت‌های غیر تولیدی متمرکز شده بود) درخدمت رشد اقتصادی کشور به‌کار رود. به موازات افزایش سهم بخش خصوصی، تشویق سرمایه گزاری‌های خارجی و استفاده از وام های خارجی برای سرمایه گزاری در صنعت، نفت و گاز، و زیربناها نیز از جمله سیاست‌های مورد نظر برنامه بود.

کنترل رشد سریع جمعیت
با توجه به نرخ بالای رشد جمعیت درکشور (که باعث رشد روزافزون تقاضای مصرف کالا و خدمات و افزایش جمعیت فعال در جامعه بود) جلوگیری از رشد جمعیت [illegible] توجه ویژه برنامه قرار داشت. با کاهش رشد جمعیّت از عمیق‌ترشدن شکاف بین عرضه و تقاضا در تمامی این زمینه ها جلوگیری می‌شد. همچنین انتظار می رفت که تقلیل نرخ رشد جمعیّت در بهبود زندگی خانوار، و افزایش سرمایه‌گزاری درفعّالیت‌های اقتصادی، که مورد توجه خاص برنامه بود، تاثیر مستقیم داشته باشد

کنترل کسری بودجه و تورّم
اهمیت این هدف بیشتر در ارتباط با اصلاح ساختار بودجه دولت و کنترل تورّم بود. برنامه تصمیم داشت با کنترل هزینه ها و افزایش درآمدهای دولت، به‌ویژه از طریق مالیات ها، ساختار کلان بودجه را سامان دهد و اعتماد بیشتری در بخش خصوصی نسبت به سیاست های دولت به‌وجود آورد. در همان حال، کنترل هزینه ها و عدم تزریق ریال در بازار داخلی، همراه با تلاش در جمع آوری پول های سرگردان، به خصوص از راه فعّال کردن نظام بانکی، امکان کنترل تورّم فزاینده در کشور را که فشار شدیدی بر اقشار کم درآمد وارد می‌کرد فراهم می‌ساخت.

جایگزینی واردات همراه با تشویق صادرات
این خط مشی ها به‌موازات یکدیگر و در جهت تقلیل وابستگی اقتصاد ملّی به ارز و نیز چندگانه ساختن منابع اقتصاد ملّی مورد توجه بود. برنامه در نظر داشت که با استفاده از سیاست جایگزینی واردات سهم بسیار قابل ملاحظهٔ کالاهای مصرفی و اساسی در واردات کشور را (که باعث تقاضای فزایندهٔ ارز و وابستگی اقتصادی به تحولاّت ارزی شده بود) کاهش دهد. به‌علّت عدم اجرای چنین سیاستی درگذشته، بخش عمده ای از ظرفیت‌های اقتصادی کشور در بخش‌های غیر مولّد به‌کار گرفته شده و سرمایه ها به‌جای گردش در فعّالیت های تولیدی به سمت فعّالیت‌های اقتصادی غیرمولّد، با سود بالا و سریع (نظیر بازرگانی، توزیع، و واسطه‌گری)، رو آورده بودند. تاکید برتشویق صادرات نیز ناشی از لزوم تغییر ساختار اقتصاد تک محصولی کشور، افزایش توان رقابتی ایران در سطح جهانی، و کاهش نقش نفت در تجارت خارجی بود.

برنامه ریزان معتقد بودند که با اتکا به منابع طبیعی کشور، به کارگیری درست ظرفیت های بلا استفاده و رها شدهٔ اقتصادی، ایجاد مناطق آزاد، فعّال ساختن بخش خصوصی، مدیریت درست و حمایت مناسب می توان صادرات غیرنفتی کشور را افزایش داد و از وابستگی بحران زای اقتصاد ملّی به نوسانات قیمت نفت کاست.

حد اکثر بهره گیری از ظرفیت های موجود و اتمام طرح های نیمه تمام

حد اکثر بهره‌گیری از ظرفیت های موجود اقتصادی کشور به دلیل پایین بودن بهره وری از سرمایه گزاری های بخش دولتی، امری عملی و بسیار ضروری بود. به خصوص که تقلیل درآمد ملّی و مشکلات فراوان اقتصادی باعث تقلیل تمایل به تشکیل سرمایه در فعالیت‌های مولّد درکشور شده بود. اهمیت سیاست اتمام طرح‌های نیمه تمام نیز به ویژه به دلیل وضع نامطلوب اقتصادی دولت و تعدّد این طرح ها مورد توجّه خاص برنامه بود. نیمه کاره رها شدن این طرح ها از یکسو باعث عدم بازدهی به موقع سرمایه گزاری های انجام شده در آنها و، از سوی دیگر، باعث افزایش قابل توجّه هزینهٔ اتمام آنها بود. به همین جهت، می بایست ازگسترش سرمایه گزاری های جدید درطیّ برنامه جلوگیری کرد و به اتمام سرمایه گزاری های نیمه تمامی پرداخت که به تقلیل تقاضای ارز و یا ایجاد منابع ارزی جدید از طریق توسعهٔ صادرات کمک می کنند. در این زمینه، طرح‌هایی نظیر فولاد و پتروشیمی که درجایگزینی واردات نقش مؤثّری داشتند از توجّهی ویژه برخوردار بودند.

تجدید نظر در برنامه مصوب در حین اجرا

تهیه و تصویب لایحه برنامه و تاکیدی که بر اهمیت اجرای درست آن وجود داشت مانع از آن نشد که برنامه درخلال اجرا دستخوش تغییر و تحوّل چشمگیر نشود. تجدیدنظر دولت در برنامه در حین اجرا باعث شد که خط مشی هائی دنبال گردند که یا در برنامه نبودند و یا روی آنها تاکید نشده بود.

مثلاً در برنامهٔ مصوب بهره‌گیری از ظرفیت‌های موجود ازجمله اصلی ترین خط مشی های انتخاب شده بود. امّا در عمل این سیاست نقش محوری خویش را ازدست داد و به جای آن سیاست سرمایه گزاری در طرح‌های جدید قوّت گرفت. یعنی سیاست افزایش کمّی ادامه پیدا کرد امّا افزایش بهره وری پیگیری نشد.[۲]

نکتهٔ دیگر در این باره زیاد بودن تعداد طرح‌های در دست اجرا است که بیشتر از حجم منابع مالی در دسترس دولت می باشد. این مطلب نیز نشان عدم تأکید مجریان برحدّاکثر بهره‌گیری از ظرفیت های موجود است. به گفتهٔ یکی از نمایندگان مجلس، «ما سفره را خیلی بیشتر از توانمان پهن کردیم».[۳] با این کار اولاً زمان انجام بسیاری از طرح ها طولانی و هزینه آنها بیشترشد، و ثانیاً برخی از این طرح ها به مرحلهٔ بهره برداری نرسیدند و کمکی به تحقق اهداف برنامه نکردند.

تجدید نظر دیگر مسئلهٔ اولویت دادن بیشتر به استراتژی تشویق صادرات است درحالی‌که برنامهٔ مصوب عمدتاً سیاست جایگزینی واردات را درنظر داشت و تشویق صادرات را به عنوان سیاستی موازی با آن می‌دید. در واقع، برنامه در درجهٔ اوّل به دنبال آن بودکه تقاضای ارز را کنترل کند و ظرفیت‌های بلا استفاده و باالقوّهٔ اقتصادی کشور را درجهت جوابگویی به بازار داخلی رشد دهد. امّا در جریان اجرای برنامه، این سیاست جای خود را به سیاست تشویق صادرات داد و خودگردان شدن صنایع درتأمین ارزمورد نیاز از راه صادرات محور اصلی سیاست گزاری های دولت شد. البته بحث در این باره که صادرات غیرنفتی کشور در طول برنامه چقدرارز مصرف کرد وچقدر ارز به‌دست آورد، و یا این که آیا ارز حاصله در اقتصاد کشور به چرخش درآمد و سرمایه‌گزاری شد و یا از مدار اقتصادی کشور خارج‌گردید، خود بحث دیگری است. مطالعات موجود نشان می‌دهد که گاهی برخی از کالاهای صادراتی کشور دارای هزینه های ارزی بالاتری از درآمدهای ارزی خود هستند[۴] و ارز اندکی‌هم که گهگاه از صدور آن ها نصیب کشور می شود در بخش تولید داخلی به جریان نمی افتد.

تجدید نظر دیگر به سیاست تک نرخی کردن ارز و آزاد گذاشتن قیمت آن مربوط می‌شود . در واقع، گاه تک نرخی شدن ارز به عنوان یک دستاورد مهم برنامه اوّل به شمار می رود.[۵] برنامهٔ مصوب تأکیدی بر تک نرخی کردن ارز ندارد و درسیاست‌های مربوط به رشد اقتصادی، افزایش بهره وری از ظرفیت‌های موجود صنعتی با ارز چند نرخی را سفارش می کند.

موضوع خصوصی سازی سریع اقتصاد هم از خط مشی هایی است که برنامهٔ اوّل را از برنامهٔ اجرا شده جدا می‌کند در برنامهٔ مصوب تشویق بخش مردمی به سرمایه گزاری در فعّالیت های تولیدی، مشارکت در فعّالیت‌های آموزشی و فرهنگی و مانند آن ها مطرح بود. امّا در عمل سیاست تفکّر محتاطانه درمورد نقش و عملکرد بخش مردمی یا خصوصی تبدیل به "درمان تکان ده" از طریق

واگذاری بدون برنامه و هدفِ صنایع و خدمات دولتی به این بخش، بانک ها، و برخی سازمان های نیمه دولتی شد. در واقع، دولت به بخش خصوصی، که هنوز زمینه های لازم مشارکتش در اقتصاد ملّی فراهم نشده و قابلیت هایش محدود بود، پیشنهاد خرید و اداره کارخانه‌ها را داد. درمجموع، واگذاری واحدهای تولیدی و خدماتی به بخش غیردولتی به‌جای آنکه یک روند سنجیده و مرحله ای در جهت رسیدن به هدف توسعه باشد در عمل خود به یک هدف تبدیل شد و به سرعت به سمت افزایش قدرت نیروهای بازار و یا وابستگان به بعضی مراکز قدرت پیش رفت.

دلایل عمدهٔ تجدید نظر در برنامهٔ مصوب

شکل گرفتن تغییرات یادشده در برنامه دلایل گوناگونی دارد که مهم ترین آنها را باید در تحولاتی جستجو کرد که بر اقتصاد ملّی و موقعیت سیاسی کشور در جامعهٔ بین المللی تاثیر گذاشت. در این میان باید بر دو دلیل عمده تاکید کرد. یکی افزایش درآمدهای ارزی ایران درسال ۷۰ است. بعد از تهاجم نظامی عراق به کویت و تحولات بازار جهانی نفت، ایران توانست از فرصت پیش آمده استفاده کند و با فروش نفت به قیمت‌های غیرعادی حدود ۴ میلیارد دلار درآمد اضافه بر پیش بینی به دست آورد همین درآمدِ بادآورده باعث ایجاد حرکت های اقتصادی سریع و جدیدی شد. درهمان حال، واسطه گران داخلی و نمایندگان فروش کالاهای خارجی با استفاده از فساد موجود، و در فقدان یک بینش سنجیده و آینده نگر در بخش دولتی، به رشد سیاست های مصرفی دامن زدند.

دلیل عمدهٔ دوّم برای تجدید نظر در برنامه ارزیابی تازهٔ دولت ازموقعیّت ایران در منطقه و جهان و نیز وضع استراتژیک خاورمیانه و جهان در پی بحران کویت بود. به اعتقاد دولت، تهاجم نظامی عراق به کویت موقعیت سیاسی خاصی را برای ایران به وجود آورده بود که باید از آن حداکثر استفاده می شد. این اعتقاد متّکی بر چند عامل بود. نخست این که پس از این تهاجم ادّعای تحمیل جنگ به ایران از سوی عراق در جامعهٔ بین المللی نسبتاً مورد قبول قرار گرفت. به عبارت دیگر دولت ها و مراکز خبری غربی و به‌ویژه آمریکا حکومت عراق را به عنوان یک حکومت متجاوز و زورگو معرّفی کردند و سازمان ملل هم متعاقباً رأی به متجاوز بودن عراق داد. عامل دوّم موضع ایرانِ در جهت همکاری با سازمان ملل و جبههٔ متحدین بر علیه عراق، و نیز محکوم کردن عراق بود که تصویر سراسر منفی غرب از سیاست خارجی دولت را ـکه ضدیّت با غرب محور

اصلی آن دانسته می‌شد- شکست و این خود دستاوردی مثبت برای ایران بود. درهمان حال، رابطهٔ ایران با کشورهای منطقه به خصوص با عربستان و شیخ نشین‌ها نیز بهتر شد. این عوامل دولت را به این اعتقاد کشاند که شرایط برای تلفیق بیشتر ایران در نظام جهانی نسبتاً فراهم است و باید از این فرصت استفاده کرد.

همزمان، این فکر نیز در دولت قوّت گرفت که نظام جدید جهانی کمتر ازگذشته ایدئولوژیک و سیاسی است و توجه بیشتری به اقتصاد و تلفیق اقتصادی جوامع پیدا کرده است. در پناه چنین جمع‌بندی و تفکّری -و با استفاده از فرصتی که زلزلهٔ ویرانگر خرداد ۱۳۶۹ فراهم آورده بود- دولت سعی کرد تا هر چه بیشتر سیاست های اقتصادی خود را با سیاست‌های عمده و جاری اقتصادی در جهان هماهنگ کند. تاکید برگرفتن وام های خارجی و تشویق سرمایه گزاری خارجی در ایران و همراه آن مراجعه به بانک جهانی و صندوق بین المللی پول از جمله سیاست‌هایی هستند که باید در قالب این تفکّر جدید ارزیابی شوند. این حرکت همچنین باعث شد که دولت فرمول‌های اقتصادی ارائه شده توسط این مراکز را که پیش‌نیاز استفاده از امکانات مالی آنها و یا همکاران آنها است بپذیرد. سیاست های خصوصی‌سازی، شناور کردن قیمت ارز، تشویق صادرات غیرنفتی، تشویق سرمایه‌گزاری خارجی و بهره‌گیری ازشوک های اقتصادی، نظیر برداشتن کنترل از روی قیمت‌ها وکاهش سریع سوبسیدها، همگی در راستای سیاست‌های سفارش شدهٔ بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و درجهت تلفیق هر چه بیشتر اقتصاد کشور در جامعه جهانی اتّخاذ و اعمال شد.

ارزیابی عملکرد برنامهٔ اوّل

در ارزیابی عملکرد برنامه، ذکر سه نکته کلّی و مهم ضروری است. اوّل آن‌که نباید همهٔ مشکلات اقتصادی و اجتماعی‌ای را که کشور با آن دست به‌گریبان است به حساب برنامه گذاشت. به عنوان مثال، خرابی‌های بجا مانده از جنگ، کشمکش های سیاسی قدرت در داخل، حوادث طبیعی با اثرات زیانبار اقتصادی، و فشارهای سیاسی بین المللی از جمله عواملی هستند که به‌طور مشخّص بر وضعیت اقتصادی و اجتماعی کشور آثاری منفی داشته امّا اساساً خارج از کنترل برنامه بوده اند. از طرف دیگر، برخی از تحوّلات مثبت جامعه نیز کاملاً ناشی

از سیاست های برنامه نبوده اند و شکل گرفتن آنها را باید در چهارچوب عوامل خاصی ارزیابی کرد. به عنوان نمونه، تحولات مثبت درکاهش رشد جمعیت بیش از آن که ثمرهٔ سیاست های برنامه باشند تابع مسائل و مشکلات اقتصادی و اجتماعی در کشور بوده اند.

دوم آن که معمولاً ارزیابی عملکرد یک برنامه براساس ثمرات کوتاه مدت سیاست هایی‌که در دورهٔ برنامه اعمال شده‌اند انجام می‌شود. درحالی‌که بین زمان اجرای برنامه و زمان بازدهی آن تأخیر زمانی ای وجود دارد که باید درنظرگرفته شود. این تأخیر زمانی به خصوص در مورد فعالیت‌های زیربنایی بسیار قابل توجه است. زیرا پی آمدهای سرمایه گزاری های انجام شده در زیربناها غالباً درمیان مدت و یا بلندمدت آشکار می‌شوند. به عنوان مثال، در دورهٔ برنامهٔ اول سرمایه گزاری های قابل توجهی در برخی صنایع سنگین و زیر بناها نظیر پتروشمی، فولاد و آلومینیوم، و شبکه های مخابرات، برق و آب در کشور انجام گرفته که گرچه بخشی از اثرات کوتاه مدت آنها تاکنون نمایان شده اند اما اثرات مثبت بلندمدت این سرمایه گزاری‌ها هنوز به‌دست نیامده اند. کما آنکه برخی از طرح های اقتصادی که در دوران برنامه فعال شده اند حاصل سرمایه گزاری های اقتصادی و اجتماعی انحام شده در سال های قبل از برنامه و برخی حتی قبل از انقلاب هستند که در طی دوران برنامه اتمام یافته و باروگردیده اند. فولاد مبارکه بهترین مثال برای طرح های نوع اخیر است.

سوم آن که در ارزیابی عملکرد برنامه می بایست به روند تحولات کلان و بخشی اقتصادی در طی سالهای ۶۸ تا ۷۲ توجه خاص داشت. در این مورد اگر به جای میانگین سالانهٔ تحولات اقتصادی در کلّ دورهٔ برنامه، عملکرد سالانهٔ آنها در نظرگرفته شود مشخص می‌گردد که با شروع برنامه، تولید ملّی رشد کرد و درسال های میانی، (بویژه ۱۳۷۰) رشد اقتصادی، هم کلان و هم بخشی، چشمگیر بود، اما در سال‌های آخر برنامه، روند رشد نزولی بود و عملکرد از برنامه فاصله گرفت. این روند "موجی شکل" نشان دهندهٔ دو نکتهٔ مهم است. اوّل آن‌که برنامه نتوانست روندهای مثبت و با دوام اقتصادی را در جامعه شکل دهد و بنابراین رشد موقت تولید ملّی عملاً در راستای اهداف بلندمدت برنامه نبوده است. از این گذشته، روندهای نزولی سال‌های پایانی برنامه گویای گسترش دشواری‌های پیش روی جامعه در سال های آینده است. اوضاع بد اقتصادی نیمهٔ اوّل سال ۷۳ را باید مؤیّد این ادعا و نشانی از ادامهٔ روندهای منفی اقتصادی و تشدید مشکلات حاکم بر جامعه در دوران بعد از برنامه دانست. دوّم آن که این

تحولات شدید، اهمیت نقش برنامه در ایجاد رشد اقتصادی در سال‌های اولیه و میانی برنامه را تقلیل داد. در واقع می‌توان گفت که رشد به دست آمده بیش از آن‌که تابع سیاست های هدفمند و هوشیارانهٔ برنامه ریزان باشد تحت تأثیر تحولات خارج از کنترل برنامه ـ از جمله افزایش موقت درآمدهای نفتی کشور و نیز تزریق سریع وام‌های خارجی در اقتصاد ملی ـ بود. کما آن‌که با کاهش مجدد درآمدهای نفتی و نیز سررسیدن زمان بازپرداخت وام ها، روندهای اقتصادی عمدتاً سیری معکوس پیدا کردند.

ازجمله اصلی ترین تحولات مثبت اقتصادی و اجتماعی درطیّ برنامهٔ اول کاهش سریع رشد جمعیت است. خوشبختانه در دورهٔ برنامهٔ اول برای تقلیل نرخ رشد جمعیت تلاشی قابل توجه صورت گرفته. امّا، این مسئله هنوز به اندازهٔ کافی جدّی گرفته نشده و حرکت همه جانبه و ملّی مورد نیاز برای کنترل بلند مدت رشد بی رویهٔ جمعیت و اجرای مناسب آن انجام نگرفته است. قبل از شروع برنامه، جمعیت کشور با نرخی حدود ۳/۳ درصد در سال رشد می‌کرد، ولی درمقایسه با نرخ متوسط ۳/۹ درصد درطول ۱۰ سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷ ـ با احتساب مهاجرین خارجی ـ رشد جمعیت در سال های دههٔ ۶۰ از روندی نزولی برخوردار بود. همچنین بر اساس پیش بینی برنامه قرار بود که این روند نزولی با شدت بیشتری ادامه یابد و در پایان برنامه به ۲/۹ درصد درسال تقلیل پیدا کند و به ۲/۳ در صد در سال ۱۳۹۰ برسد. بنا به گفتهٔ مسئولان کشور، این نرخ در سال ۱۳۷۲ تا حدود ۲/۲ درصد در سال تقلیل یافت و اخیراً هم وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی اعلام کرد که نرخ رشد جمعیت به ۱/۸ درصد در سال رسیده است.[۶] گرچه پذیرش چنین کاهش چشمگیری، به خصوص با درنظر گرفتن نرخ اعلام شدهٔ ۲/۴ برای سال ۷۱، با معیارها و ضوابط حاکم بر تحولات حجم جمعیت سازگاری زیادی ندارد امّا قدر مسلّم آن است که نرخ رشد جمعیت در سال های اخیر کاهش پیدا کرده است.[۷]

بر خلاف ادعای برخی مسئولان و سیاست گذاران، که تقلیل سریع نرخ رشد جمعیت را عمدتاً ناشی از سیاست‌های جمعیتی برنامه می دانند، این کاهش بیشتر در اثرفشارهای اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه و تاثیر شدید آن بر پایین آوردن سطح زندگی اقشار وسیعی از جمعیت اتفاق افتاده است. البته فعّالیت هایی نظیر ارائه خدمات بهداشتی و کلینیکی، اجرای برنامه‌های تنظیم خانواده، گسترش سوادآموزی بویژه برای زنان، تبلیغات اجتماعی در مورد لزوم کنترل ابعاد خانوار، و برگرداندن بخشی از مهاجران خارجی به کشورهای مبداء

(افغانستان وعراق) اثر مثبتی بر تقلیل نرخ افزایش جمعیت داشته است. به عبارت دیگر، همانطور که تحولات آغازین انقلاب و امید به آیندهٔ بهتر و حمایت های اقتصادی و اجتماعی دولت از تشکیل خانواده و داشتن فرزندان بیشتر نقش مؤثری در افزایش سریع نرخ رشد جمعیت داشت،[۸] مشکلات فراوان اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه در دوران برنامه، به‌ویژه گرانی و تورم بسیار بالا، کاهش حمایت های اقتصادی دولت و تیره بودن چشم انداز اقتصادی، باعث شده اند که تمایل به تشکیل خانواده و تولید مثل درجامعه تقلیل پیدا کند و در نتیجه از رشد طبیعی جمعیت کاسته شود.

یکی دیگر از عمده ترین تحولات مثبت جامعه درطی برنامهٔ اول افزایش رشد اقتصادی است که به‌خصوص در مقایسه باسال‌های قبل از برنامه باید آن را یک دست‌آورد به شمار آورد. ایران در دههٔ اول انقلاب، با رشد اقتصادی منفی مواجه بود. به‌طور مشخص، به قیمت ثابت سال ۱۳۵۳، تولید ناخالص داخلی کشور درسال ۱۳۵۶ برابر با ۳,۵۹۵ میلیارد ریال بود که در سال ۱۳۶۶ به سطح ۳,۱۴۶ میلیارد ریال کاهش یافت. از آنجا که رشد جمعیت نیز در این دوران نرخ بالایی داشت تولید سرانه تا حدود ۵۰ درصد کاهش پیداکرد.[۹] با شروع برنامهٔ اول این روند معکوس شد برابر آخرین گزارش دولت میانگین سالانهٔ رشد تولید ناخالص ملّی در دورهٔ برنامهٔ اول، به قیمت ثابت، حدود ۷/۲ درصد (جدول شمارهٔ ۱) یعنی اندکی کمتر از هدف ۸/۱ درصد در برنامه بود.[۱۰] طبیعتاً با کاهش نرخ رشد جمعیت در طی برنامه، تولید سرانه در مجموع رشد مثبتی داشت. لیکن این رشد اندک در درآمد سرانه چندان کمکی به بهبود وضع زندگی مردم نکرد زیرا با «سپردن کار مردم به مردم» بخشی از هزینه های اجتماعی-اقتصادی دولت به بودجهٔ خانوارها منتقل شد و سیاست افزایش درآمدهای دولت از منابع داخلی-به ویژه از طریق اخذ انواع مالیات و عوارض- نیز هزینهٔ زندگی را در جامعه بالا برد.

عملکرد بخشی تولید ناخالص ملّی نیز نشان دهندهٔ رشد است امّا رشدی که چندان مطابق برنامه نبود. اگر میانگین تولید سالانه به قیمت های ثابت درنظرگرفته شود رشد حاصل در دورهٔ برنامه در بخش برق، آب و گاز چشم‌گیر بود و به حدود ۱۲/۷ درصد رسید که از رقم پیش بینی شده در برنامه (۹/۱ درصد) بیشتر است. بخش نفت نیز در مجموع ۸/۷ درصد درسال رشد داشت و به سطح ۹/۵ درصد هدف برنامه نزدیک شد. البتّه بخشی از رشد بخش نفت به بحران کویت و افزایش موقت قیمت جهانی نفت مربوط بود و نه

ناشی از عملکرد برنامه. به این نکته نیز باید اشاره کرد که این رشد بعضاً به بهای عدم توجه به حفظ مخازن نفتی کشور و به علّت بهره برداری ازمخازن با ضریب هرزروی بالا بدست آمده است و همخوانی ای با اهداف برنامه ندارد.
عملکرد بخش کشاورزی نیز حرکت به سمت برآورده شدن هدف های این بخش را نشان می دهد. گرچه زیر بخش های کشاورزی از رشدی هماهنگ و مطابق برنامه برخوردار نبوده اند امّا در مجموع بیش از ۹۰ درصد رشد پیش بینی شده در برنامه حاصل شده است. این توفیق نسبی با توجه به نقش بخش کشاورزی ـکه حدود ۲۲/۵ درصد اشتغال، ۲۲ درصد تولید ناخالص ملّی، و ۳۲ درصد صادرات غیرنفتی کشور در سال ۱۳۷۱ را تأمین کرده ـ دارای اهمیت ویژه‌ای است.

در بخش صنعت و معدن برنامه به اهدافش نرسیده و موّفق نبوده است. با توجه به اهمیت و پتانسیل های این بخش، در برنامهٔ اوّل امید فراوانی به نقش فعّال آن در تأمین رشد اقتصادی و توسعه ملّی می رفت و رشد متوسّطی برابر با ۱۵ درصد در سال ـکه بالاترین میزان رشد بین بخش های مختلف اقتصادی و اجتماعی در برنامه است ـ برای آن درنظرگرفته شده بود. امّا درعمل این بخش و نیز زیر بخش های آن نتوانستند به اهداف برنامه دست یابند. رشد متوسّط سالانهٔ بخش صنعت و معدن در دوران برنامه از ۸/۳ درصد بالاتر نرفت و درسال های ۷۱ و ۷۲ تا سطح کمتر از ۱ درصد درسال تنزل یافت. در دوران برنامه نیز رشدمتوسط زیربخش صنعت ۷/۶ درصددرسال بودکه نشان دستیابی به فقط ۵۳ درصد رشد هدف برنامه است. نوسانات شدید رشد صنعت و توقّف تقریبی رشد آن در دو سال انتهایی برنامه گویای آن است که علاوه بر مشکلات درونی بخش و فقدان استراتژی روشنی برای توسعهٔ صنعتی کشور، مسایلی از جمله حرکت به سمت آزادسازی اقتصادی، شناورکردن نرخ ارز، و تسهیل بی رویّهٔ واردات کالاهای خارجی، همگی آثاری منفی برعملکرد بخش داشته است. این آثار منفی به خصوص بر صنایع کوچک و متوسط، که در سال های اوّلیهٔ بعد از انقلاب ایجاد شدند و در سایهٔ حمایت دولت تا این اواخر نیز رشدی شتابان داشتند، چشمگیر بوده است.

رشد زیر بخش معدن نیز در هیچ کدام از سال های برنامه به هدف برنامه نرسید و به‌طور متوسّط از ۱۲/۴ درصد در سال فراتر نرفت درحالی که قرار بوداین رشد به سطح ۱۹/۵ درصد در سال برسد و تولیدات معدنی سهم قابلی در تغذیهٔ فعّالیت های صنعتی کشور و رشد صادرات غیرنفتی داشته باشند.

سیاست خصوصی سازی تدریجی بخشی از معادن کشور هم توفیق چندانی نصیب این زیربخش نکرده است. در مجموع، عملکرد بسیار ضعیف برنامه در بخش صنعت و معدن، که ۲۷ درصد اشتغال کشور در سال ۱۳۷۱ به آن وابسته بود، تاثیر عمده ای در ناتوانی برنامه در بهبود اوضاع اقتصادی و اجتماعی حاکم بر جامعه داشته است.

در بخش ساختمان نیز عملکرد برنامه بسیار نارسا بوده، زیرا حتّی نیمی از رشد ۱۴/۵ درصد برنامه ریزی شده نیز حاصل نشده است. با برآورد تقریبی عملکرد بخش ساختمان در سال ۱۳۷۲، می‌توان نتیجه گرفت که این بخش، با حدود ۵/۲ درصد رشد متوسط در سال، به‌طور نسبی ضعیف ترین عملکرد را بین بخش‌های اقتصادی داشته است. بخش ساختمان دارای بیشترین ارتباط بین‌بخشی با سایر بخش های اقتصادی است و عدم رشد آن منعکس کنندهٔ ضعف عملکرد اقتصاد به طورکلّی است. از این گذشته، این بخش به‌طور نسبی ایجاد کنندهٔ بیشترین اشتغال برای اقشار فقیر جامعه، محصوصاً مهاجرین روستایی، است و عملکرد ضعیف آن باید به معنای عدم ایجاد کار لازم برای این گروه از کارگران فصلی و غیرفصلی به شمار آید.

در بخش خدمات، برنامهٔ اوّل امیدوار بود که از نقش مسلّط این بخش بر اقتصاد کشور تا حدود زیادی بکاهد. امّا در عمل رشد بخش خدمات در همهٔ سال های برنامه، به استثنای ۱۳۶۸، بیشتر از رشد پیش بینی شده بود. در مجموع نیز این بخش با رشد متوسط سالانه ای در حدود ۷/۴ درصد، بیشتر از میزان ۶/۸ درصد هدف برنامه رشد کرد. در میان زیربخش های خدمات، مؤسسات مالی و پولی و حمل و نقل بیشترین رشد را داشتند. لیکن این زیربخش ها از روند رشد ثابتی برخوردار نبودند و در سال های پایانی برنامه رشد آنها افت داشته است. برای نمونه، رشد زیر بخش حمل و نقل که در سال ۱۳۶۹ حدود ۲۲/۴ درصد بود در سال ۱۳۷۲ به ۷/۸ درصد تنزّل یافت.

یکی دیگر از شاخص های مهمی که در ارزیابی اجرای برنامه باید به آن توجه داشت نسبت سرمایه گزاری به تولید ناخالص داخلی است. برنامه درنظر داشت که این نسبت بطور متوسط سالانه ۱۹/۷ درصد رشد کند درحالی‌که متوسط این نرخ در چهار سال اوّل برنامه فقط ۱۰/۶ درصد،[۱۱] یعنی فقط ۵۴ درصد هدف برنامه بود. گرچه سهم سرمایه‌گزاری در دورهٔ برنامه تا حدّی رشد داشت و از ۱۲/۱ درصد در سال ۱۳۶۷ به ۱۳/۲ درصد درسال ۱۳۷۱ رسید، امّا با احتساب رشد جمعیت و هزینهٔ استهلاک سرمایه‌های موجود ـ که

حدود ۱۰ تا ۱۲ درصد تولید ناخالص ملّی است. رشد واقعی نسبت سرمایه‌گزاری به تولید ناخالص داخلی عملاً منفی بوده، در صورتی که در سال ۱۳۵۶، معادل ۲۷/۴ درصد تولید ناخالص سرمایه گزاری شد و درکشورهایی که اقتصاد سالم و رشدکننده دارند این رقم بالای ۳۰ درصد است. آثار منفی سرمایه گزاری پایین با توجّه به رشد سریع مصرف بیشتر نمایان می‌شود. متاسفانه برنامهٔ اوّل در کنترل و کاهش مصرف، چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی، موفق نبوده است. به عنوان مثال، در سال‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ نرخ رشد مصرف بخش دولتی به بیش از دو برابر میزان در نظر گرفته شده در برنامه رسید.

کنترل کسر بودجه نیز از اهداف برنامه بودکه ظاهراً عملی شد و نسبت آن به کلّ بودجهٔ دولت از حدود ۵۱ درصد در سال ۱۳۶۷ به حدود ۶/۷ درصد درسال ۱۳۷۱ تقلیل یافت. ولی آمار موجود نشان می‌دهد که این روند از سال ۱۳۷۲ به بعد معکوس شده و بار دیگر کسر بودجهٔ دولت رو به افزایش گذاشته است. همچنین باید توجه داشت که در واقع بخشی از کسر بودجه از دولت به بانک‌ها و مردم انتقال پیدا کرده و اثرات سوء آن بر اقتصاد ملّی باقی مانده است. دولت برای کنترل کسر بودجه، تأمین برخی اعتبارات مورد نیاز دستگاههای دولتی را به نظام بانکی کشور محول کرده است و به این علت بخشی از نیازهای اعتباری در بودجه دولت منعکس نیست و تبدیل به بدهی شرکت‌های دولتی به بانک‌ها و در واقع مردم شده است. برای مثال، خالص بدهی شرکت‌های دولتی به بانک مرکزی (نه همهٔ بانک‌ها) که درسال ۱۳۷۰ مبلغی در حدود ۱,۰۵۶ میلیارد ریال بود در سال ۱۳۷۲ به رقم ۳,۶۵۷ میلیارد ریال رسید. در هر حال علاوه بر مشکلی که بانک‌ها در آینده برای دریافت این بدهی‌ها خواهند داشت، اعتبارات اعطائی به شرکت‌ها فعلاً آثار تورّمی خود را حفظ کرده است. طریق دیگری که دولت برای کنترل کسر بودجه، و در واقع پنهان کردن آن، پیش گرفته فروش هر چه بیشتر ارز در بازار آزاد بوده است. فروش ارز به قیمت آزاد درآمد قابل توجهی را برای خزانه داری به وجود آورده و دولت توانسته است با استفاده از مابه التفاوت ارزش ارز دولتی و ارز آزاد قسمتی ازهزینه های خود را تأمین کند. به عنوان مثال، درسال ۱۳۷۱ حدود ۴۱ درصد از درآمدریالی دولت از همین راه به‌دست آمد.[۱۴]

علاوه برایجاد تعادل بین درآمدها و هزینه های دولت، برنامه تاکید خاصی نیز بر لزوم تغییر ساختار درآمد بودجه، به‌ویژه از طریق افزایش سهم مالیات‌ها

داشت، به طوری‌که می بایست ۴۴/۸ درصد ازکل درآمدهای دولت درطی دوران برنامهٔ اوّل از این طریق تأمین گردد. عملکرد برنامه نشان دهندهٔ نوسانات زیاد وناسازگاری این نوسانات با روندها و ارقام پیش بینی شده در برنامه است. سهم مالیات‌ها درکلّ درآمدهای دولت درسال های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ به ترتیب معادل ۳۷/۳، ۳۰/۱، ۳۹/۵، و ۳۸/۱ بود. طبیعتاً فشارهای اقتصادی سال ۱۳۷۲ بر درآمدهای مالیاتی اثری منفی داشته است بدین ترتیب، سهم مالیات ها در هیچ یک از سال های برنامه به سطح درنظر گرفته شده نرسیده و ازسال ۱۳۷۱ به بعد نیز سیر نزولی داشته است. حتّی هدف اصلی برنامه نیز، که افزایش تدریجی نسبت درآمدهای مالیاتی به تولید ناخالص داخلی بود، در هیچ کدام از سال های برنامه حاصل نشد و به‌طور متوسط عملکرد بین ۱۰ تا ۲۰ درصد از رقم برنامه فاصله داشت مثلاً، در سال ۱۳۷۱ فقط ۶/۲ درصد تولید ناخالص داخلی به صورت مالیات به دولت برگشت، درحالی که رقم پیش‌بینی شده برای این سال ۷/۳ درصد بود علاوه بر این، ساخت مالیاتی به گونه ای نبود که تأثیری بر تقلیل توزیع بسیار نابرابر درآمد و ثروت در جامعه داشته باشد. تغییر ساختار هزینه های دولت به نفع اعتبارات عمرانی هدف عمدهٔ دیگر برنامه بود که در واقع عملی شد. مشخصاً، سهم این اعتبارات درکل هزینه های دولت از ۱۹/۲ درصد در سال ۱۳۶۷ به ۲۹/۱ درصد درسال ۱۳۷۱ افزایش یافت. رشد این اعتبارات در سال ۱۳۷۲ به نسبت سال ۱۳۷۱ در حدود ۳۴ درصد بود.

نرخ بالای تورّم درطی دوران برنامه، به‌ویژه درسال های پایانی آن نیز نشان دهندهٔ ضعف عملکرد مجریان برنامه است. برنامه در نظر داشت که تورّم موجود درسال ۱۳۶۷ (۲۸/۵ درصد) تدریجاً به ۸/۹ درصد درسال ۱۳۷۲ کاهش یابد. برای این کار طبیعتاً می بایست سیاست‌های پولی، مالی و تجاری ویژه ای اعمال می‌شد که در بین آنها کنترل حجم نقدینگی نقش مهمی داشت. قرار بود که رشد نقدینگی از ۲۳/۸ درصد درسال ۱۳۶۷ به تدریج از طریق کاهش کسر بودجه و کنترل افزایش اعتبارات به ۳/۵ درصد درسال ۱۳۷۲ برسد و تغییرعمده ای درسیاست تزریق پول درجامعه صورت گیرد. بررسی عملکرد نشان می‌دهد که میانگین سالانهٔ رشد نقدینگی حدود ۲۵ درصد بود که به هیچوجه با هدف های برنامه تناسبی نداشت. به‌همین دلیل، میزان نقدینگی که بر اساس برنامه قرار بود درسال ۱۳۷۲ حدود۲۳هزار میلیارد ریال باشد در عمل به بیش از دو برابر یعنی حدود ۴۷ هزار میلیارد ریال رسید. مقایسهٔ

میانگین سالانهٔ ۲۵ درصد رشد نقدینگی در مقابل حدود ۷/۲ درصد رشد تولید ناخالص ملی بخش عمده ای از دلایل تورم سال های اخیر را روشن می‌کند. در این مقایسه معلوم می‌شود چرا تورمی که قرار بود به‌تدریج به ۸/۹ درصد در سال ۱۳۷۲ تقلیل یابد به ۳۰/۷ درسال ۱۳۷۱ و حدود ۲۰ درصد درسال ۱۳۷۲ رسید.

درسال ۱۳۷۳ نیز به دلیل ادامهٔ نابسامانی‌های ارزی و ریالی قیمت‌ها به سرعت بالا رفته و تورم به حدود ۶۰ درصد رسیده است.[۱۳] شناور کردن نرخ ارز و برداشتن کنترل های دولتی بر قیمت ها در افزایش شدید تورم در سال های پایانی برنامه نقش عمده داشته اند. نکتهٔ قابل توجه در رابطه با نقدینگی آنست که بر خلاف گذشته که افزایش نقدینگی عمدتاً ناشی از کسر بودجهٔ دولت یعنی استقراض از نظام بانکی کشور بود، این افزایش در دورهٔ برنامه عمدتاً بر اثر افزایش بدهی بخش خصوصی بود. درسال ۱۳۷۱ معادل ۷,۲۳۷/۹ میلیارد ریال به نقدینگی افزوده شد که ۵,۲۹۲/۵ میلیارد ریال، یعنی ۷۳/۱ درصد آن، مربوط به افزایش خالص بدهی بخش خصوصی در این سال بود

عملکرد برنامه در رابطه با اشتغال و تغییر ساختار آن مختلط بود. برنامه درسال‌های اولیه، عملکردی بالاتر از هدف برنامه ـ ایجاد ۳۹۴,۰۰۰ شغل جدید درسال ـ داشت، درحالی‌که در سال های پایانی برنامه تعداد اشتغال جدید پایین‌تر از این هدف بود. درمجموع نرخ بیکاری، که درسال ۱۳۶۷ حدود ۱۵/۹ درصد بود، به رقم ۱۱/۴ درصد درسال ۱۳۷۱ رسید، درحالی‌که قرار بود این نرخ درپایان برنامه به ۱۳/۴ درصد برسد. باید توجه داشت که این ارقام و نرخ ها شامل مشاغل ایجاد شده درهمهٔ فعالیت های رسمی و غیررسمی، واقعی و کاذب، و تمام وقت و نیمه وقت می‌شوند. علاوه بر این، بخش دولتی بیشترین این مشاغل را ایجاد کرد درحالی‌که بخش خصوصی رشدی بسیار محدود و آنهم عمدتاً در بخش خدمات داشت.

در زمینهٔ تغییرساختار اشتغال موفقیت چندانی حاصل نشد. برنامه‌ریزان انتظار داشتند که نسبت اشتغال درخدمات از حدود ۴۷/۲ درصد درسال ۱۳۶۷ به ۴۵/۵ درصد درسال ۱۳۷۲ برسد. لیکن در عمل این نسبت افزایش یافت و به ۵۰/۴ درصد درسال ۱۳۷۲ رسید، درحالی که سهم بخش کشاورزی از ۲۸/۴ درصد درسال ۱۳۶۷ به ۲۲/۲ درصد در سال ۱۳۷۲ تقلیل یافت، و سهم بخش صنعت و معدن با اندکی رشد از ۲۴/۴ درصد به ۲۷/۴ درصد رسید. ایجاد بیشترین مشاغل جدید در بخش خدمات، به علت پایین بودن

دستمزدها و بهره وری کار در این بخش، نشان دهندهٔ پایین آمدن کارایی اقتصادی است. از آنجاکه برای ایجادهر شغل دربخش خدمات به سرمایه گزاری ای بیش از سه برابر در بخش های کشاورزی و صنعت و معدن نیاز است، افزایش مشاغل جدید در بخش خدمات را بایدگویای عدم بهره‌گیری درست از سرمایه‌های ملّی دانست. برابر آمار موجود، سرمایه‌گزاری برای ایجاد یک واحد شغل در بخش‌های کشاورزی، نفت، صنعت و معدن، ساختمان، و خدمات به ترتیب ۱/۶۶، ۱۰/۵۵، ۲/۰۰، ۰/۲۱، و ۶/۷۴ میلیون ریال، به قیمت ثابت سال ۱۳۶۱، است.[۱۴]

تورّم و بیکاری موجود همراه با اعمال سیاست های تعدیل و حذف برخی از سوبسیدها و توزیع بسیار نامتعادل درآمد ها باعث افزایش فشار اقتصادی بر اقشار کم درآمد و یا با درآمد ثابت شده است. اگرچه برنامهٔ اوّل توجّه خاصی به مبحث عدالت اجتماعی نداشت، ولی قرار نیز نبود که بر تعداد خانوارهایی که زیر خط فقر زندگی می کنند افزوده شود و یا توزیع درآمدها نامتعادل تر گردد. امّا متأسفانه درحال حاضر اقلیّت کوچکی بسیار ثروتمند شده‌است درحالی‌که شاید بیش از ۶۰ درصد مردم عملاً زیر خط فقر زندگی می‌کنند[۱۵] رشوه خواری و فساد اداری، به‌ویژه در سال های اخیر، در جامعه گسترش یافته و به یکی از مشکلات اساسی اجتماعی کشور تبدیل شده است. تشدید روند اعتیاد، دردی و کلاهبرداری، و سایر نابهنجاری ها در رفتار فردی و اجتماعی از دیگر آثار فشارهای اقتصادی و فقر حاکم بر توده ها است

انباشت بی سابقهٔ بدهی های خارجی در دوران برنامه نیز نشان دهندهٔ نقطه ضعف دیگری در اجرای برنامه است. قرار بود که طی سال های برنامه، از طریق بخش‌های نفت و صادرات غیرنفتی، در مجموع ۹۹/۳ میلیارد دلار ارز نصیب کشور شود. مجلس نیز دریافت ۲۷ میلیارد دلار وام خارجی را تصویب کرد[۱۶] امّا در عمل، درآمد حاصل از صادرات نفتی و غیرنفتی تنها به ۸۶ درصد میزان برنامه ریزی شده رسید. در همان حال، سیاست درهای باز دولت حجم واردات را به‌طور بی سابقه ای افزایش داد و در نتیجه واردات کشور که در سال ۱۳۶۷ حدود۹ میلیارد دلار بود درسال ۱۳۷۰ به ۲۷/۸ میلیارد دلار و در سال ۱۳۷۱ به حدود ۲۹ میلیارد دلار رسید.[۱۷] برای تأمین ارز اضافی مورد نیاز، دولت از اعتبارات یوزانس و وام های خارجی استفادهٔ کرد. بدین ترتیب، میزان بدهی خارجی کشور به سرعت افزایش یافت و درسال پایانی برنامه، یعنی سال ۱۳۷۲، به بیش از ۳۰ میلیارد دلار رسید.[۱۸]

دولت در توزیع سررسید این وام ها نیز بدون نقشه عمل کرد. حجم بالایی از تعهدات خارجی انباشت شده عمدتاً ناشی از یوزانس های دو ساله بود[۱۹] که می‌بایست درکوتاه مدت پرداخت می‌شد. گشایش اعتبارات بدون پشتوانه و وام‌های خارجی گرفته شده با سررسیدهای مشابه باعث شد که از یک طرف نظام بانکی کشور، و در نهایت دولت ایران، اعتبار اقتصادی خود را در مقابل طرف‌های اقتصادی خارجی خود ازدست بدهد و ازطرف دیگر بازپرداخت اصل و بهرهٔ بدهی‌ها بر سیاست گزاری های اقتصاد ملّی تحمیل شود. تصمیم دولت این است که طی برنامهٔ دوّم هر ساله حدود ۱۵ تا ۲۰ در صد از درآمدهای ارزی کشور را به بازپرداخت بدهی‌های خارجی خود اختصاص دهد (جدول شمارهٔ ۲).

در بخش بازرگانی خارجی، علاوه بر آن که بازکردن درهای بازار داخلی بر روی تولیدات خارجی، به‌ویژه کالاهای مصرفی، در جهت اهداف برنامه و حمایت ازجایگزینی واردات نبود سیاست تشوق صادرات نیز نتوانست به‌گونه ای هدایت شود که اهداف مورد نظر برنامه را تأمین کند. صادرات غیر نفتی با هدف متنوّع ساختن منابع درآمدی کشور توانست از رشد بالایی درسال‌های برنامه برخوردار باشد و طی این سال‌ها سهم خود را درکل صادرات کشور به بیش از دو برابر افزایش دهد. امّا در هیچ یک از این سال ها صادرات غیر نفتی نتوانست به سقف درنظر گرفته شده در برنامه نزدیک شود. درمجموع، مقدار این صادرات در دورهٔ برنامه حدود ۱۱/۷ میلیارد دلار بود، درحالی‌که بر اساس برنامه می‌بایست به ۱۷/۸ میلیارد دلار برسد. با این وجود روند تحولّات صادرات غیرنفتی کشور در طول برنامه مثبت و دستاورد قابل توجهی برای آن به‌حساب می‌آید. در طی سال های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ اررش صادرات غیر نفتی کشور به ترتیب به ۱/۱، ۱/۳، ۲/۵، ۲/۹، و ۳/۷ میلیارد دلار رسید. درسه ماه اوّل سال ۱۳۷۳ نیز این رقم تا سقف ۱/۱ میلیارد دلار بالا رفت. به‌نظر می‌رسد که با تقلیل توان خرید خانوار درکشور، و نیز افزایش ارزش دلار درمقابل ریال، تمایل به صادرات غیرنفتی درجامعه قوت بیشتری گرفته است.

در رابطه با تحول بخش صادرات غیرنفتی باید به دونکته توجه داشت. اوّل آن که بخش عمده‌ای از ستانده‌های این بخش از واردات تأمین می‌شود وهنوز رابطهٔ تنگاتنگی بین تولیددر این بخش و منابع داخلی به‌وجود نیامده است. به‌عبارت دیگر، بخشی ازارز به دست آمده از طریق صادرات غیر نفتی صرف واردات مربوط به این بخش می‌شود و خالص ارزآوری بخش هنوز قابل ملاحظه نیست. نکتهٔ دوّم مربوط به ترکیب صادرات غیرنفتی است که با هدف برنامه همخوان نبوده است و ضعف

صنعت کشور در دستیابی به سهم عمده ای از این صادرات را نشان می دهد صادرات کالاهای صنعتی در برنامه، با هدف ۹,۰۰۰ میلیون دلار، بیشترین میزان را به خود اختصاص داده بود. پیش بینی می شد که این صادرات درمجموع حدوداً دوبرابر صادرات فرش کشور (۴,۴۰۰ میلیون دلار) شود. امّا در هیچ یک از سال های برنامه، صادرات صنعتی کشور به نصف رقم مورد نظر برنامه نیز نرسید و حدوداً ارزش صادرات صنعتی کشور درطول برنامه نصف ارزش صادرات فرش بود. درسال های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۱ ارزش کل صادرات صنعتی کشور به حدود ۱,۴۱۶ میلیون دلار و صادرات فرش به حدود ۳,۱۹۴ میلیون دلار رسید.

علل ضعف عملکرد برنامه

علل عدم توفیق برنامهٔ اوّل را می توان به دو گروه جدا گانه تقسیم کرد. گروه اوّل شامل عوامل ساختاری و نهادی است که بحث در بارهٔ آنها در بخش «چالش های اصلی فراروی برنامه دوّم» خواهد آمد. گروه دوّم شامل عواملی است که بیشتر جنبه اجرایی و بینشی دارند، گرچه ضعف اجرا نیز با علل نهادی و ساختاری مرتبط است

ارزیابی نادرست از فرصت های جدید درمنطقه و جهان

جمهوری اسلامی تصور می کرد که می توان با جهت گیری های اقتصادی جایگاه معقولی در نظام سیاسی و اقتصادی جهانی پیدا کرد و در نتیجه در انتظار بازتاب های اقتصادی مثبتی بود. حال آن که برای تحقّق این انتظار، دولت می بایست، همزمان با جهت گیری های اقتصادی، زمینه های سیاسی لازم را نیز در عرصهٔ بین المللی و داخلی به وجود می آورد و برای حلّ مشکلات سیاسی جهانی ای که کشور با آن مواجه بود با دقّت برنامه ریزی و عمل می کرد. برای مثال، در طی دوران اجرای برنامه، روابط ایران با آمریکا کماکان دشمنانه ماند و درنتیجه فشارهای سیاسی و اقتصادی فراوانی از طرف آمریکا ـ که کشورهای صنعتی و غربی را هم تاحدودی با خود همراه ساخته است ـ برکشور تحمیل شد. مخالفت با روند صلح اعراب و اسرائیل و حمایت ازجنبش های اسلامی منطقه هم باعث گردید که اسرائیل وبرخی کشورهای عربی نظیر مصر نیز به سیاست دشمنی باجمهوری اسلامی ادامه دهند و فشارهای خارجی بر آن را بیشتر کنند.
برخی از مسئولان جمهوری اسلامی بارها به مواردی که نشان دهندهٔ عدم

پشتیبانی بعضی کشور های صنعتی از سیاست فشار آمریکا بر ایران است اشاره می‌کنند. امّا فراموش نباید کرد که به دلایل گوناگون، منجمله فشار آمریکا، سمت گیری های سیاسی و اقتصادی کشورهایی که طرف اصلی روابط اقتصادی با جمهوری اسلامی هستند به طورکلّی در جهت برنامه و منافع ملّی و اقتصادی ایران نبوده است. به عنوان مثال، آلمان و ژاپن که ظاهراً علاقه ای به اعمال فشار به کشور ندارند و از طرف‌های عمدهٔ تجاری ایران بوده اند فقط به کسب بازار داخل کشور پرداخته‌اند. نه تنها هیچیک از این دو کشور در ایران سرمایه‌گزاری نکرده اند بلکه تراز بازرگانی کشور با آن‌ها نیز بطور چشم‌گیری منفی بوده است. در واقع واردات نفت آلمان از ایران در ۹ ماه اوّل سال ۱۹۹۴ میلادی ۲۲ درصد کمتر از میزان این واردات در۹ ماه اوّل سال گذشته بوده است این درحالی است که آلمان تنها ۲ درصد واردات نفت خود را از ایران تامین می‌کند.[۲۰] عدم همکاری لازم بانک جهانی و صندوق بین المللی پول و شکست سیاست جذب سرمایه گزاری و همکاری های اقتصادی خارجی بدون شک جدا از روابط سیاسی بین المللی جمهوری اسلامی نیست.

ضعف مدیریت اجرایی

جمهوری اسلامی برای پرورش مدیران اجرائی سرمایه‌گزاری کافی نکرده است و مدیران موجود عمدتاً بر پایهٔ اعتقادات ایدئولوژیک برگزیده شده اند و لزوماً از دانش و قابلیت های لازم برخوردار نیستند. گرچه بسیاری از این مدیران تجربه های ارزنده ای در طی دوران خدمت به‌دست آورده اند، نباید فراموش کرد که اولاً این تجربه ها هزینه های زیادی برای جامعه دربرداشته است، و ثانیاً هر مدیریتی نیاز به بازسازی و نوسازی دارد. به این ترتیب، با این که دولت فعلی، در انتخاب مدیران، به تخصص بهای بیشتری داده است امّا هنوز مدیریت درکشور تابع ایدئولوژی است. این وضع باعث ایجاد مشکل دیگری در اجرای برنامه، که همانا برخوردهای سیاسی و ایدئولوژیک قدرت درفضای مدیریت اجرایی کشور باشد، شده است. در نتیجه، برخی از مدیران کشور به جای آن‌که هدف اصلی را بازدهی بهتر و بیشتر در جهت اهداف برنامه قرار دهند درعمل از امکاناتشان برای پیش بردن اهداف سیاسی و ایدئولوژیک خود، و بعضاً برای مقابله با دولت و برنامه های آن استفاده کرده اند.

ناسازگاری بین نظام اجرایی و نظام قدرت
لازمهٔ توفیق برنامه وجود نظام هرم گونهٔ قدرت با روابط عمودی بود، درحالی‌که نفوذ نظام توزیع قدرت حوزه های علمیهٔ قم در جمهوری اسلامی باعث شده است که، از سویی، مراکز قدرت موازی و متعدّدی در نظام وجود داشته باشد و، از سوی دیگر، روابط بین این مراکز تنها عمودی نباشد بلکه پیوندهای افقی مختلفی نیز میان آنها شکل گیرد. این نظام شبه تیول داری آثار چشم گیری درساخت اجرایی کشور داشته و باعث ایجاد مشکل در راه هماهنگی‌ها و همکاری های لازم برای پیشبرد و اجرای درست برنامه شده است. کشمکش های موجود بین این تیول ها و اوج و فرود توازن قدرت بین آنها عملاً باعث بی ثباتی در سیاست گزاری ها و نوسان در حمایت از برنامه‌ها بوده است ریخت و پاش ها و اتلاف بسیاری از منابع را نیز می توان ناشی از نبود تقسیم کار درست میان این مراکز دانست.

تجدید نظرهای شتاب زده در برنامه
تجدید نظرهای عمده درحین اجرای برنامه باعث شد که "ماهیت برنامه ای" آن که اتخاذ سیاست های هماهنگ، پیوسته و مرحله ای برای دستیابی به اهداف مشخّص است از دست برود این تجدیدنظر ها باعث شد که انسجام و تداوم نسبی موجود در برنامه از آن گرفته شود و حاصل کار مجموعه ای از سیاست‌های غیرپیوسته و بعضاً پر تضاد باشد بدین ترتیب، برنامه از آینده نگری لازم هم بی بهره ماندو آنچه اجرا شد بیشتر تابع تحولات پی درپی اقتصادی بود. سیاست‌های ارزی متغیّر و عمر کوتاه و اثرات زیانبار آن‌ها شاهدی برای تجدید نظرهای سریع دولت و عدم ارزیابی درست جوانب این تجدیدنظرها است ضعف روابط عمومی دولت نیز امکان بهره گیری از دانش اقتصادی مردم و کارشناسان و متخصصین کشور را فراهم نکرد. در این مورد باید به عدم توفیق دولت درجلب همکاری متحصصان ایرانی خارج از کشور نیز اشاره داشت.

ناتوانی در تنظیم سیاست های منسجم و معقول
مهم‌ترین عامل ضعف عملکرد برنامه ناتوانی دولت در تنظیم سیاست های اقتصادی معقول و منسجم در زمینه‌های گوناگون مالی، پولی، ارزی، تجاری، و صنعتی بود. بینش و عملکرد دولت در مورد سیاست تک نرخی کردن ارز و اثرات زیانبار این سیاست بر اوضاع اقتصادی کشور مثال بارزی از این ناتوانی

است. در شرایط خاص ایران، تک نرخی کردن ارز از یک طرف به دلیل اثرات این سیاست، و از طرف دیگر به دلیل نحوهٔ اجرای آن، تبعاتی داشته که مفید بودن این سیاست را مورد تردید قرار داده است. در پی تک نرخی شدن ارز فرار سرمایه ها، عدم تمایل به سرمایه گزاری در تولید، بحران در موازنهٔ پرداخت ها، رشد بازار سیاه ارز، و فساد اداری وابسته به آن ادامه پیدا کرد. افزون بر این، تک نرخی کردن ارز که به معنی کاهش ارزش پول ملّی است می بایست اثری مثبت بر صادرات و تأثیری منفی بر واردات کشور داشته باشد. امّا از آن جا که صادرات ایران عمدتاً نفت است و ارزش این کالا هم ربطی به نرخ ارز در ایران ندارد، سیاست تک نرخی کردن عملاً تأثیر قابل توجّهی بر درآمدهای صادراتی کشور نداشته است. در موردِ صادرات غیر نفتی که ارز محدودی را برای کشور تأمین می‌کند تأثیر تک نرخی کردن ارز هم مثبت و هم منفی بوده است. بدین ترتیب که به دلیل کاهش ارزش پول ملّی قدرت رقابت تولیداتِ داخلی در بازارهای بین المللی افزایش یافته امّا در عین حال چون این صادرات بخشی از ستانده هایشان را از خارج تأمین می کنند تک نرخی شدن ارز باعث افزایش قیمت تمام شدهٔ آن‌ها نیز شده است. علاوه بر این، تاثیر تک‌نرخی کردن روی واردات آن طور که انتظار می رفت منفی نبوده است یعنی کاهش قیمت ریال نتوانسته است قیمت کالاهای وارداتی مصرفی خارجی را به حدّی بالا ببرد که مردم از خرید آنها منصرف شوند. انباشت ثروت و درآمد در بخشی از جامعه، قدرت خرید آن بخش را چنان افزایش داده که تقاضای مؤثر آنها در برابر نرخ های تازه ارز نیز کماکان بالاست.

از جمله اصلی ترین پی آمدهای تک نرخی کردن ارز اثرات منفی آن برعملکرد واحدهای تولیدی است. این سیاست درکوتاه مدّت باعث کمبود نقدینگی این واحد ها و موجب کاهش تولید و یا تعطیلی بسیاری از آن‌ها گردیده است. به دلیل عدم دسترسی به نقدینگی لازم، بخشی از واحدهای تولیدی ناچار به کم کردن سطح تولید و یا توقف کار خود شده اند. برخی نیز به سفارش دولت به بانک ها روی آورده و بدهکار گردیده‌اند. تک نرخی شدن ارز همچنین به تورّم و بالا رفتن هزینهٔ مصرف در جامعه انجامیده است، روندی که در مجموع بر عملکرد واحدهای تولیدی تأثیری منفی گذاشته. بدین ترتیب که از یک‌سو با گران شدن هزینه ها توان خرید مردم کاهش پیدا کرده و از طرف دیگر با گران شدن ارز قیمت تولید کالاهای داخلی بالا رفته است. تاثیر متقابل این دو جریان برهم تقلیل تقاضای موجود در جامعه برای مصرف

کالاهای تولیدی است. به‌علاوه، با گران شدن تولید داخلی مسئلهٔ رقابت با کالاهای خارجی وارداتی هم برمشکلات تولید کنندگان داخلی افزوده شده است. این وضع فشارهای اقتصادی وارده بر واحدهای تولیدی را بیشتر کرده و ادامهٔ کار برخی از آن‌ها، به خصوص واحدهای کوچک، را غیر ممکن ساخته است.

یکی از دلایل عمدهٔ عدم موّفقیت تک نرخی کردن ارز برخورد یک طرفهٔ دولت با مسئله ارز است. سیاست گذاران عمدتاً و تنها بر ارز تاکید کرده‌اند درحالی‌که هرسیاست ارزی سیاست همگون و مشخّصی را در ارتباط با ریال طلب می‌کند. برای مثال، در شرایطی که کاستن اثرات تورمی تک نرخی کردن ارز به‌مدیریت درست و کنترل حجم نقدینگی نیاز دارد دولت در سال‌های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ هرساله حدود ۲۵ درصد پول اضافه به جامعه تزریق کرد. از طرفی، چون سهم قابل توجّهی از درآمد دولت از محل فروش ارز در بازار آزاد تأمین می‌شود (۴۱درصد درسال ۱۳۷۱) دولت حساسیت لازم را نسبت به افزایش قیمت ارز ندارد.

عامل دیگر عدم توفیق سیاست تک نرخی کردن ضعف سیاست‌گزاران ارزی و پولی‌کشور درپیش‌بُرد این سیاست بوده است. عملکرد نظام بانکی کشور درگشایش اعتبارات ارزی بدون حساب و با سررسیدهای مشابه و همچنین سیاست‌های انفعالی و کوتاه مدّت بانک مرکزی برای کنترل بازار آشفتهٔ ارز شاهدی بر نقطه ضعف های نظام اجرایی کشور است. البتّه مشکل عملکرد نظام بانکی را باید در ساختار روابط و وابستگی‌های بانک مرکزی و دولت نیز جستجو کرد.

برنامهٔ دوّم درمقایسه با برنامهٔ اوّل

برنامهٔ اوّل در سال ۱۳۷۲ به پایان رسید امّا سال ۱۳۷۳ به عنوان سال شروع برنامهٔ دوّم تعیین نشد. به دلیل بحران های اقتصادی ای که در اواخر دورهٔ برنامهٔ اوّل تشدید شد و گویای آینده دشواری بود، دست اندرکاران دولت و برنامه صلاح دیدند که سال ۱۳۷۳ را به مطالعه و ارزیابی عملکرد و پی آمدهای برنامهٔ اوّل اختصاص دهند و با درک بهتری از بحران های موجود و نیازمندی‌ها و امکانات اقتصادی کشور برنامهٔ دوّم را شروع کنند. سال ۱۳۷۳ فرصتی نیز برای مجلس فراهم کرد تا دلایل چرخش های منفی اقتصادی کشور را بررسی کنند و اصلاحات لازم را در برنامه دوّم به‌گنجانند و از این طریق کنترل

بیشتری بر روی عملکرد برنامه ریزان و قوّهٔ مجریه اعمال کنند. بدین ترتیب بود که برنامهٔ دوّم برای پنج سال ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ تهیه شد.

به طورکلّی درتدوین برنامه دوّم دوعامل اثری تعیین کننده داشته اند: (۱) لزوم واقع گرا بودن برنامه نسبت به درآمدها و هزینه ها و نیز ضرورت کنترل هزینه‌ها، و (۲) تطابق جهت گیری‌های کلان برنامه با دستورالعمل رهبر جمهوری اسلامی. نکات اساسی این دستورالعمل عبارتند از: رعایت عدالت اجتماعی، اولویت دادن به ارزش های انقلابی در عرضهٔ منابع برای گسترش تولیدات داخلی، تأمین نیازهای اساسی، کاهش واردات، اصلاح نظام اداری و قضایی، توجّه بیشتر به توسعهٔ بخش های اجتماعی، جهت دادن کلّیهٔ فعّالیت های اجرایی به‌سمت رشد معنویت و فضیلت اخلاقی، رعایت أولویت در سرمایه گزاری‌های زیربنایی، توجّه جدّی به مشارکت عامهٔ مردم در سازندگی کشور، اتّخاذ تدابیر لازم برای نظارت شایسته و پیوسته بر اجرای برنامه، تقویت بنیهٔ دفاعی کشور در حد نیاز، رعایت سیاست های پولی و بانکی با رعایت اصول اعلام شدهٔ جمهوری اسلامی در سیاست خارجی و توجّه اکید به عزّت و مصلحت کشور.[۲۱]

برنامهٔ دوّم از جهت ساختار و ماهیت تفاوتی با برنامهٔ اوّل ندارد[۲۲] و یک برنامهٔ تمرکزگرای اقتصادی است که عناوین اجتماعی و فرهنگی را نیز به یدک می کشد. به‌عبارت دیگر، همانطور که مسئولان دولتی عنوان کرده اند برنامهٔ دوّم در حقیقت ادامهٔ برنامهٔ اوّل است. امّا، تجربیات حاصل از برنامهٔ اوّل، رهنمودهای رهبری و نیز شرایط خاص و روندهای اقتصادی حاکم در پایان این برنامه باعث شدند که اهداف کلان و کمّی برنامهٔ دوّم تفاوت هایی با اهدافی که در برنامهٔ اوّل مطرح بودند داشته باشند. دراین زمینه به چند مورد مهم می‌توان اشاره کرد.

تأمین رشد و توسعهٔ اقتصادی پایدار

برنامهٔ دوّم نیز رشد و توسعه اقتصادی را از اصلی ترین اهداف خود می داند. امّا در تفاوت با برنامهٔ اوّل این برنامه تاکید خاصی بر لزوم پایداری رشد به دست آمده دارد. تجربهٔ سال های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ و ایجاد رشد اقتصادی‌ای که بعد از یک سیر فزاینده روند نزولی پیدا کرد نشان داد که تاکید برتأمین رشد اقتصادی بدون زمینه سازی برای تداوم آن نه تنها مشکل چندانی را حل نمی کند بلکه به سردرگمی، پراکنده کاری، فرصت طلبی، و گرایش به اهداف کوتاه مدّت در سرمایه گزاری و فعّالیت های اقتصادی می انجامد و جامعه را

نسبت به سیاست های اقتصادی دولت بی اعتماد می‌کند. به علاوه، این تجربه ثابت کرد که رشد اقتصادی بدون ایجاد تحول ساختاری در اقتصاد ملّی و زمینه سازی های اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی امکان پذیر نیست. سرعت این رشد نیز تابعی از درجه این تغییرات و زمینه سازی‌ها است و برای اقتصاد موجود کشور رشدهای بالا بجز از طریق تزریق ارز به وجود نمی‌آید که آن‌هم بدون شک بسیارکوتاه مدت و بی دوام است. بنابراین برنامه دوّم رشد اقتصادی متعادل تری را که امکان دوام آن نیز بیشتر باشد هدف خود قرار داده است. متوسط رشد سالانهٔ تولید ناخالص داخلی در برنامهٔ اوّل ۸/۱ درصد تعیین شده بود درحالی‌که در برنامه دوّم این میزان به ۵/۸ درصد تقلیل یافته است (جدول شماره ۳ و نمودار شمارهٔ ۱).

برنامهٔ دوّم مشخّص نمی‌کند که چگونه می‌توان رشد تعدیل شدهٔ ۵/۸ درصد را پایدار نگاه داشت. مسلماً تقلیل رشد برنامه ریزی شده برای تولید ناخالص درجهٔ حصول این رشد را افزایش می دهد امّا لزوماً به معنای ایجاد روندهای پایدار نیست. دربرنامهٔ اوّل رشد سریع اقتصاد ملّی در چهارچوب تقویت بخش‌های نفت، پتروشیمی، و صنایع سنگین (به خصوص فولاد) جستجو شده بود. در برنامهٔ دوّم رشد بخش نفت در حدود یک سوّم میزان آن در برنامهٔ اوّل درنظر گرفته شده (رشد متوسط ۳/۳ درصد درسال) و رشد صنعت نیز به‌طور متوسط سالیانه ۶/۲ درصد و ساختمان ۶/۳ درصد پیش بینی شده است. این ارقام در مورد صنعت کمی کمتر و درمورد ساختمان کمی بیشتر ازعملکرد واقعی بخش در دورهٔ برنامهٔ اوّل است. درواقع برنامهٔ دوّم فرض می‌کند که با برآوردهای محتاطانه نسبت به درآمد بخش نفت (۷۳ میلیارد دلار طیّ دورهٔ برنامه) و درنظرگرفتن ادامهٔ رشد صنعت و معدن و ساختمان، درحدّی که در دورهٔ برنامهٔ اوّل اتفاق افتاد، می‌توان اهداف کمّی را آنگونه تعیین کرد که امکان دستیابی به آن‌ها بیشتر باشد.

تأکید بر عدالت اجتماعی

مقولهٔ عدالت اجتماعی در برنامهٔ اوّل هم مطرح شده بود امّا در عمل مورد توجّه جدّی قرار نگرفت، ازپوشش گسترده و ملّی لازم برخوردار نبود و بیشتر معطوف به حمایت اقتصادی از گروه‌های خاص، از جملّه خانوادهٔ شهدا و جانبازان شد. زیر بنای تفکّر اقتصادی برنامهٔ اوّل گذار از رشد به توسعه بود. این طرز تفکّر موجب شدکه دولت اولویت بیشتری برای رشد اقتصادی درمقابل

بهبود اوضاع اقتصادی گروههای تحت فشار در جامعه قائل شود. سیاست‌گزاران براین عقیده بودندکه درصورت رشد درآمد ملّی می توان با استفاده از سیاست‌های توزیع مجدد درآمد، از جمله سیاست های مالیاتی، به منطقی کردن توزیع رشد بین اقشار مختلف احتماعی اقدام کرد، که البته چنین اتفاقی صورت نگرفت. به‌علاوه، سیاست های تعدیل اقتصادی که در دورهٔ برنامهٔ اوّل اعمال شد و نیز تک نرخی کردن ارز و شناوری نرخ آن باعث تورّم زیاد و پُرنوسان در جامعه شد. این تورّم، به خصوص با تشدید نابرابری در توزیع ثروت و درآمد بین اقشار مختلف جامعه، فشار اقتصادی شدیدی برگروه های کم درآمد وارد کرد و نارضایتی گسترده ای را میان همهٔ اقشار جامعه نسبت به عملکرد اقتصادی دولت و برنامه به وجود آورد. سیاست های تجاری دولت که از ماهیت و تفکر غیر تولیدی آن نشات می گیرد، و نیزعدم حمایت لازم از صنایع کوچک، از جمله عوامل مهم دیگری بودند که در بدترشدن اوضاع اقتصادی عموم مردم تأثیر داشتند. چنین وضعی همراه با اعتراضات خیابانی در تعدادی از شهرهای بزرگ کشور، دولت را وادار ساخت که دربرنامهٔ دوّم توجه ویژه‌ای به‌وضع اقتصادی اقشار کم‌درآمد و مناطق محروم داشته باشد تقویت نظام تأمین احتماعی، ادامهٔ سیاست پرداخت سوبسید برای کالاهای اساسی، و توسعهٔ زیربناها درمناطق حاشیه‌ای کشور از جمله سیاست هایی هستند که با اولویت بیشتری در برنامهٔ دوّم مطرح شده اند.

تقلیل تقاضای ارز و بدهی های خارجی

عدم تحقّق برآوردهای ارزی برنامهٔ اوّل باعث شد که برنامهٔ دوّم مسئلهٔ ارززدگی اقتصاد ملّی را مورد توجه قرار دهد و استراتژی محدود کردن تقاضای ارز را دنبال کند. بدین ترتیب برخلاف برنامهٔ اوّل، این برنامه بر اساس برآوردهای پائین درآمدهای نفتی که احتمال تحقّق آن قوی‌تر است تنظیم شده. مشخصاً، قرار است طیّ برنامهٔ دوّم ، بخش نفت ۷۳ میلیارد دلار و صادرات غیرنفتی ۲۷ میلیارد دلار ارز نصیب کشور کنند. درنتیجه، برنامه مجبور شده است که تقاضای ارز را نیز کم کند و کنترل شدیدی بر واردات کشور اعمال نماید. در مجموع، برنامهٔ دوّم در طی سال های ۱۳۷۴ تا ۱۳۷۸ رشدی معادل ۷/۳ درصد برای واردات، به نسبت سال ۱۳۷۲، پیش بینی می کند و کل رقم واردات طی دورهٔ برنامه قرار است از ۹۱ میلیارد دلار تجاوز نکند. باید توجه داشت که درسال ۱۳۷۲ واردات کشور به نسبت دو سال قبل از آن افت شدیدی کرد و به ۱۶/۱ میلیارد دلار رسید.

سرمایه گزاری خارجی به‌عنوان یک منبع احتمالی برای دستیابی به ارز و تکنولوژی مورد تأکید برنامهٔ دوّم قرار گرفته است، امّا استفاده از سرمایه و یا وام خارجی حداقل به دو دلیل مورد توجه برنامه دوّم نیست: اوّل آن‌که جمهوری اسلامی، توفیقی در جذب سرمایه های خارجی نداشته است و به نظر نمی رسد که درسال‌های نزدیک نیز تحول خاصّی در ریشه های سیاسی، اجتماعی، قانونی، و سازمانی این ناکامی به وجود آید. دوّم، حجم بالای وام‌های دریافت شده در دورهٔ برنامهٔ اوّل، تجربهٔ ناگوار کشور از دریافت این گونه وام‌ها و عملکرد نادرست نظام بانکی در این زمینه بخت توفیق در دریافت وام‌های جدید را بیش از پیش کاهش داده است. با این وجود برنامهٔ دوّم به دولت اجازه می دهد که تا سقف ۱۰ میلیارد دلار به شکل "پس خرید" و تأمین هزینه های طرح‌های مخصوص دربخش نفت وگاز و زیر بناها از اعتبارات خارجی استفاده کند پیش بینی می‌شودکه در طیّ دورهٔ این برنامه بازپرداخت بخشی از این وام‌ها نیز عملی گرددکه خود مسلّماً باعث تقلیل توان اقتصادی برنامهٔ دوّم خواهد شد. به‌طورمشخّص، سیاست برنامه آن است‌که «درسال‌های پایانی برنامه دوّم حجم تعهدات خارجی انباشت شده کشور نسبت به سال شروع برنامه کاهش یابد»[۲۳]

تأکید بیشتر بر منابع داخلی سرمایه و تقلیل میزان مسئولیت های مالی دولت

نوسانات سریع درآمدهای نفتی کشور در دورهٔ برنامهٔ اوّل و آثار سوء آن بر رشد اقتصاد ملّی این واقعیت را آشکار کرد، که باتوجه به محدودیت‌های توسعهٔ صادرات نفتی، این درآمدها عملاً تابعی از قیمت جهانی نفت است وکشور کنترل چندانی بر آن ندارد. بنابراین نمی بایست برنامه‌های اقتصادی را به طور کامل در رابطه با این درآمدها تنظیم کرد. از همین رو، برنامهٔ دوّم اتکاء بیشتر برمنابع داخلی سرمایه را امری اجتناب ناپذیر و ضروری می‌داند.

این سیاست به خصوص با توجه به دو موضوع اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. اوّل ناامیدی نسبت به افزایش قابل توجه سرمایه گزاری خارجی و دوّم وجود سرمایه های قابل توجه انسانی و مادی در داخل کشور که برای تجهیز و فعّال کردن آنها در اقتصادکشور اقدام جدّی نشده است.[۲۴] به‌طور مشخّص، برنامهٔ دوّم درنظر دارد که با ایجاد تحوّل در برخی از عوامل مهم که باعث عدم فعّالیت و بازدهی مناسب سرمایه درکشور هستند نقش منابع داخلی در اقتصاد ملّی را گسترش دهد. برخی از این عوامل عبارت‌اند از: بهره وری پائین سرمایه چه در

بخش خصوصی و چه در بخش دولتی، پائین بودن سطح آموزش های حرفه ای و تحقیقات صنعتی، تمایل به واردات بجای سرمایه گزاری برای تولید و حجم قابل توجه کالاهای مصرفی در واردات کشور، ضعف پیوندهای بین بخشی در فعالیت های اقتصادی، عدم کارایی لازم مکانیزم های تجهیز و مولدساختن سرمایه، الگوی مصرف جامعه و عدم کنترل کافی بر اسراف منابع حیاتی کشور، نرخ بالای استهلاک سرمایه، حجم قابل توجه طرح های نیمه تمام و طولانی بودن اتمام این طرح ها که به گران تمام شدن آنها می انجامد.

توسعهٔ گستردهٔ امکانات آموزشی و اشتغال

نیمهٔ اول دههٔ ۱۳۶۰ دوران نرخ بالای باروری و رشد طبیعی جمعیت درکشور بود. این جمعیت بسیار جوان (بیش از ۴۲ درصد زیر ۱۵ سال)[۲۵] به تدریج طی سال‌های برنامهٔ دوم به مراحل ورود به فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی نزدیک خواهند شد و به سرعت میزان متقاضیان خدمات عمومی و تخصصی و اشتغال را درکشور افزایش خواهند داد. به‌علاوه، تعداد زنان در سنین باروری نیز به‌سرعت افزایش خواهد یافت و به حدود ۱۶ میلیون نفر در پایان برنامهٔ دوم خواهد رسید. گرچه نرخ رشد جمعیت در دوران برنامهٔ اول به‌طور قابل توجهی کاهش یافت امّا افزایش تقاضای خدمات و کار ناشی از تحولات جمعیتی دههٔ ۱۳۶۰ باعث شد که برنامهٔ دوم بهای خاصی به مسئلهٔ اشتغال و آموزش و تربیت نیروی انسانی دهد و زمینه های ایجاد ۲ میلیون شغل جدید درطول برنامه را فراهم کند. گسترش آموزش عمومی و متوسطه، آموزش حرفه ای و عالی، و تربیت بدنی نیز از اولویت ویژه برخوردار است. جمع بودجهٔ جاری و عمرانی بخش آموزش با رشدی معادل ۱۱۵ درصد از رقم ۴,۷۸۹/۳ میلیارد ریال درسال ۱۳۷۲ (عملکرد) به رقم ۱۰,۳۰۲/۷ میلیارد ریال درسال ۱۳۷۷ خواهد رسید گسترش خدمات آموزشی درکشور نیز نشان توجه بیشتر برنامه به نیروی انسانی به عنوان یک منبع داخلی سرمایه است، درحالی‌که در برنامهٔ اول تأکید برسرمایه و درآمدهای خارجی بود. توجه به قابلیت های نیروی انسانی همچنین ناشی از اهمیتی است که مقولهٔ "امتیاز رقابتی" به‌عنوان ابزاری موثر درتوسعه و رقابت درعرصه بین المللی پیدا کرده است.

چالش های اصلی فراروی برنامهٔ دوم و آیندهٔ توسعهٔ ملی

تفاوت‌های بین دو برنامه نشان می‌دهد که برنامهٔ دوم از سه مشخصهٔ کلی برخوردار است. اولاً، برنامهٔ دوم برنامهٔ محتاط تری است. در این مورد، برنامهٔ دوم براساس دو سناریوی منابع و اهداف کمّی تبیین شده، که خود نشان دهندهٔ باور برنامه ریزان به محدود بودن کنترل دولت بر تحولات اقتصادی است. برخورد مجلس با بودجهٔ سال ۱۳۷۳ نیزگویای رشد این تفکر در قوهٔ مقننهٔ کشور است. مجلس میزان درآمدهای نفتی کشور برای این سال را حدود ۱۰ میلیارد دلار تعیین کرد و تأکید داشت که بودجه باید براساس درآمد نفتی مطمئنی تنظیم شود و به همین دلیل این رقم پایین را درنظر گرفت. درحالی که درعمل این درآمد در حدود ۱۴ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود

ثانیاً برنامه دوم نسبتاً متعادل تر است و سعی شده که در آن تعادلی بین ابعاد اقتصادی تحولات جامعه و نیز مسائل اجتماعی مربوط به آن به وجود آید. به عنوان مثال، این برنامه رشد اقتصادی را همراه با عدالت اجتماعی مطرح می‌کند و در بحث عدالت اجتماعی نیز سعی دارد که به‌جای گروه های خاصی از مردم، تمامی اقشار کم درآمد را درنظر گیرد ثالثاً، این برنامه درون گراتر است. تکیه برمنابع داخلی سرمایه، تقلیل نقش نفت در توسعهٔ ملی، بها دادن به قابلیت های نیروی انسانی کشور و مسایل اجتماعی همگی گویای وجود تفکری درون گرا است.

در شرایط فعلی، پیش بینی درجهٔ توفیق و یا شکست برنامه در دستیابی به اهداف کمّی آن از پشتوانهٔ علمی کافی برخوردار نیست. ضمناً همان طور که در مورد برنامهٔ اول صادق بود، برنامهٔ دوم نیز ممکن است طی اجرا دچار تجدید نظرهای اساسی شود. امّا بررسی ضروری ای که در شرایط فعلی می‌تواند و باید انجام شود طرح چالش های اساسی است که در برابر برنامهٔ دوم در رابطه با توسعه ملّی قرار دارند. این چالش ها در واقع همان عواملی نهادی و ساختاری هستند که باعث عملکرد ضعیف برنامه اول نیز بودند.

تنظیم روابط دولت و جامعهٔ مدنی

یکی از چالش های رودررو با برنامهٔ دوم برای ورود به مرحلهٔ توسعهٔ پایدار، ایجاد روابط پویا و دموکراتیک بین دولت و جامعهٔ مدنی است. برای ایجاد چنین

روابطی باید خصلت های توسعه جو هم در دولت و هم درجامعهٔ مدنی ایجاد شود و گسترش یابد. بنیانی ترین این خصلت ها تفکّر علمی و تولیدی، انضباط درونی، و مسئولیت پذیری متقابل اند که درپیوند با یکدیگرشکل گرفته و فرهنگ توسعه را در جامعه گسترش می دهند. رشد این خصلت ها باید از دولت شروع شود و به جامعهٔ مدنی منتقل گردد. این روند پی آمد نقش حسّاس و تاریخی بخش دولتی در مراحل اولیه توسعه (رشد اقتصادی) و گویای آن است که آیندهٔ توسعهٔ پایدار قبل از هرچیز درگرو تحول اساسی در بخش دولتی است.

متأسفانه رابطهٔ دولت با جامعهٔ مدنی در ایران هنوز یک رابطهٔ سالم و رشدیابنده نیست. دولت در ایران هرگز به بینشی علمی و تولیدی نرسیده، انضباط نداشته، و مسئولیت لازم نسبت به جامعه احساس نکرده است. یکی از عوامل عمدهٔ ایجاد چنین ویژگی هایی در دولت بیگانگی سیاسی آن با جامعهٔ مدنی است که ریشه در استبداد سیاسی و تاریخی حاکم بر کشور دارد. در دوران معاصر وجود درآمدهای نفتی و کنترل آن توسط دولت استقلال اقتصادی را نیز به بیگانگی سیاسی افزوده و رابطهٔ دولت و جامعهٔ مدنی را گسسته تر کرده است. بدین معنا که دولت با استفاده از درآمدهای نفتی حیات اقتصادی مستقلی یافته و در نتیجه برای پاسخ گوئی به جامعه ـ در مورد رفتارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود ـ زیر فشار نبوده است این خصوصیات دولت مشوق فرهنگ سیاسی و اقتصادی غیرمولّد و ضد ارزشی در جامعه بوده و باعث شده است که جامعهٔ مدنی نیز متحوّل نشود و به وجود ویژگی های یاد شده در دولت تن دردهد.

برای ایجاد تحوّل در روابط دولت و جامعهٔ مدنی تاکید بر تحوّل درخود دولت ضروری است. برای متحوّل کردن دولت و ایجاد خصلت‌های توسعه خواهانه در آن باید بر نقش منفی نفت اصرار ورزید و با "نفت زدگی" حاکم بر دولت و جامعه مبارزه کرد. در این راستا به خصوص باید به جستجوی مکانیزم هایی برخاست که اتکاء دولت بر درآمدهای نفتی را کم‌تر کند و آن را به سمت اتکا بیشتر بر درآمدهای ناشی از تولید در جامعه سوق دهد. چنین تحوّلی، با کاستن از استقلال اقتصادی دولت، آن را به جامعهٔ مدنی نزدیک تر و وابسته‌تر می کند، و در همان حال باعث افزایش نظارت جامعهٔ مدنی بر رفتارهای دولت می شود. در این روند دولت در برابر جامعه مسولیت پذیرتر می‌گردد و پذیرش مسئولیت، دولت را به سوی انضباط درونی، تفکر علمی، سالم سازی، و کارایی بیشتر، و گسترش این ویژگی ها در جامعه می کشاند.

ایجاد نهادهای مؤثر در توسعه

برنامهٔ دوّم، همانند برنامهٔ اوّل به ایجاد و تحوّل ساختارها و سازمان های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی لازم برای توسعه توجّه ویژه ای ندارد. ایران هنوز دارای بسیاری از ویژگی های یک جامعهٔ در حال توسعه است. یکی از مهم ترین این ویژگی ها آن است که در ایران نهادهای لازم برای گسترش ظرفیت های مادی و انسانی، (فردی و اجتماعی) یاهنوز به وجود نیامده اند یا اگر هم وجود دارند عمدتاً ضعیف و نارسا هستند و پیوندشان با دیگر نهادها یا بریده است یا سست. نبود ترکیب لازم از ساختارها و سازمان های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی لازم کمبودی است که یک برنامهٔ توسعه ملّی باید به آن توجه خاص داشته باشد. به عنوان مثال، نهادهای سیاسی و اجتماعی ای که مستقل از دولت عمل کنند و در یک تقسیم وظیفهٔ مشخص با دولت از طریق تصمیم‌گیری‌ها و عملکردهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در ادارهٔ امور جامعه مشارکت داشته باشند، یا وجود ندارند و یا اگر جود داشته باشند حوزهٔ فعّالیتشان محدود است. این نهادها می توانند امکان مشارکت مستقیم مردم در امور احتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی مربوط به خود را فراهم کنند و همچنین ابزاری برای کنترل قدرت دولت و کم‌کردن وظایف آن باشند. از طرف دیگر به دلیل نبودن این نهادها و درعین حال سیاسی بودن جامعه، بخش اقتصادکشور رنگ سیاسی به خود گرفته و به اتلاف منابع و کاهش بهره‌وری کار و کارایی مدیران انجامیده است.

از جمله این گونه نهادها انجمن های استان و یا شهر هستند که می توانند در مدیریت توسعهٔ منطقه ای و یا محلی درکشور نقش مهمی داشته باشند. سازمان های‌اجتماعی و احزاب‌سیاسی نیز نمونه های دیگری از این نهادها هستند که به سازمان دادن و ارتقاء اندیشه و عملکرد سیاسی و اجتماعی مردم کمک می‌کنند. نهادهای علمی و تحقیقاتی نیز از مهم ترین نهادهای لازم برای توسعه به‌شمار می‌آیند که باید درمحیط های آموزشی، کار وتولید، و حتّی درفضاهای زندگی و تفریح جامعه پرورش یابند و مورد حمایت قرار گیرند. سازمان های صنفی، از جمله شوراها و سندیکاهای کارگری و انجمن‌های حرفه‌ای هم محمل های مناسبی برای بهبود عملکرد نیروی انسانی و در نتیجه ارتقای‌ظرفیت های اجتماعی‌اند. مسلماً نهادسازی احتیاج به‌زمان، سرمایه، اعتقاد، عزم‌سیاسی، و تداوم‌عمل دارد. متأسفانه برنامهٔ دوّم نیز همانند برنامهٔ اوّل به دلیل عدم توجه به ضرورت نهادسازی نمی توانند نقش لازم را در توسعهٔ ملّی داشته باشد.

جهت گیری استراتژیک به سمت آینده

یکی از مشخصات اصلی برنامۀ دوّم آن است که نظیر برنامۀ اوّل عمدتاً به امروز می‌پردازد و نه به فردا، و به همین رو از یک پشتوانۀ اساسی تفکّر معطوف به اهداف کلیدی در آینده بی بهره است. معلوم نیست چه تحلیلی از آیندۀ کشور و پتانسیل ها و محدودیت های ملّی و بین المللی برنامه را این گونه شکل داده اند؛ و یا این که چه تفکّر استراتژیک و آینده نگر پشتوانۀ این برنامه است تا به یاری آن برنامه در میان راه تابع فشار های سیاسی و یا بحران های اقتصادی نشود، خط مشی‌های خود را فراموش نکند و بتواند مداوم و منظّم درمسیر استراتژی های تعیین شده حرکت کند.

یکی از ریشه‌های این مشکل در نظام برنامه ریزی کشور است که از پشتوانۀ نهادی مستقل و پویا که مغز متفکّر برنامه ریزی و توسعه ملّی باشد و برنامه‌های ملّی را تغذیه و هدایت کند نصیبی ندارد. این کمبود سبب شده است که نگرانی‌های روزمره، تفکّر غیر استراتژیک، نداشتن تصویر درستی از آینده، و تبعیّت از فشارهای نهادهای اجرایی کشور، ساخت برنامه ریزی را تحت تأثیر خود قرار دهند و برنامه‌ها بیشتر حاصل تلاش دستگاه‌های اجرایی و مسائل و مشکلات و خواست های بخشی آنها باشد.

برنامۀ توسعه به جای برنامۀ اقتصادی

برنامۀ موجود نظیر برنامۀ اوّل، اساساً یک برنامۀ اقتصادی است آن هم اقتصاد بخشی. وقتی هدف نهایی توسعۀ کشور باشد یک برنامۀ صرفاً اقتصادی جوابگوی خواست های گوناگون جامعه نخواهد بود. برنامۀ دوّم دربارۀ توسعه تنها از دریچۀ تحولات اقتصادی نگاه می‌کند و این انتظار را دارد که بتوان با تغییر مولفّه‌های اقتصادی (نظیر افزایش تولید داخلی، کنترل کسری بودجه، افزایش صادرات) به توسعه دست یافت. درحالی‌که با توجه به مفهوم گسترده ای که توسعه در زمینه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دارد، برنامه‌های اقتصادی تنها بخشی از ابزار مورد نیازاند که باید مورد استفاده قرار بگیرند ونه همۀ آن ها.

این مسئله یادآور ضرورت توجه به ضعف ساختارها و سازمان های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی درکشور است. بدون این نهادها، و یا فعّال شدن آنها در شکل دادن به تحولات جامعه، رشد اقتصادی به توسعۀ مورد نظر نمی‌رسد. افزون بر این، در چنین شرایطی اگر رشدی هم حاصل شود دوام

نخواهد داشت و به تبدیل آن به یک روند امیدوار نمی توان بود. زیرا تحولات اقتصادی جامعه با اوضاع و دگرگونی های اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی آن رابطه ای نزدیک دارند. به عنوان مثال، درشرایطی که مردم در مدیریت سیاسی جامعه نقشی ناچیز دارند نمی توان انتظار داشت که مشارکت آنها در فعالیت های اقتصادی به نفع منافع جامعه افزایش پیدا کنند. گرچه عنوان برنامهٔ دوّم «برنامهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» است امّا درعمل پرداختن به توسعهٔ اجتماعی و فرهنگی به تخصیص اعتبار برای ایجاد امکانات آموزشی، بهداشتی، تفریحی، و مانند آن ها محدود مانده است. به سخن دیگر، برنامه به لزوم تنظیم خط مشی‌های مربوط به یک تفکّر استراتژیک جهت ایجاد تحولات ضروری اجتماعی و یا فرهنگی در آینده توجّه نداشته است. توسعهٔ سیاسی نیز اصولاً در برنامه جایی ندارد و حتّی درهمین حد تخصیص اعتبار نیز برنامه به آن نمی‌پردازد. این درحالی است که جامعه از یک فرهنگ سیاسی بسیار ابتدایی که قرن ها تحوّل پیدا نکرده است رنج می برد.[۲۶]

برنامهٔ دوّم علاوه بر "اقتصادی" بودن درحدّی غیرضروری بخشی است و آن قدرکه معطوف به عملکرد بخش هاست به توزیع فضایی و اجتماعی عملکردها نمی پردازد. گرچه این برنامه به عدالت اجتماعی توجه دارد، امّا بر اندیشهٔ تعدیل‌شده ای از تئوری "توسعه ازطریق رشد" تکیه دارد با این امید که با گذشتن از مرحله ای ار رشد اقتصادی متمرکز، گروه های اجتماعی و مناطق مختلف کشور نیز به نوبهٔ خود از این رشد بهره‌مند شوند، و توزیع منابع و امکانات اقتصادی به سمت تعادل رود. چنین اندیشه ای باعث شد که برنامهٔ اوّل به پی آمدهای اجتماعی و فضایی عملکرد بخش ها کم بها دهد. برنامهٔ دوّم هم از چنین نقصی بی‌بهره نمانده است. مثلاً معلوم نیست این برنامه چگونه می‌تواند ۶۰ درصد جامعه را که زیر خط فقر زندگی می کنند به سوی بالای این خط بکشاند و یا این که برای توزیع بسیار نابرابر درآمد و ثروت و امکانات چه مکانیزم هایی پیشنهاد می کند. مسلّم آن است که توجّه بیشتر به امور رفاهی و اجتماعی در تحلیل نهایی نه فقر را از بین خواهد برد و نه به تعدیل نابرابری‌های اجتماعی و منطقه ای خواهد انجامید.

°

ضرورت توسعهٔ صنعتی کشور

نفت زدگی اقتصاد ملّی و صدمات ناشی از نوسانات قیمت نفت بر اقتصاد کشور لزوم چندگانه ساختن منابع اقتصادی کشور را مطرح می‌کند. به خصوص آن که

سطح پایین درآمدهای ارزی سرانهٔ کشور که حدود ۲۶۰ دلار درسال است (حدود ۲۰۰ دلار از صادرات نفتی وحدود ۶۰ دلار از صادرات غیرنفتی) نقطهٔ اتکاءِ مناسبی برای جمعیت جوان و به سرعت در حال رشد کشور به حساب نمی‌آید. این مسئله اهمیت بخش صنعت در آینده توسعه ملّی را نشان می دهد. بخش صنعت باید نقشی محوری در ایجاد منابع جدید اقتصادی، پیوند اقتصادی با جامعهٔ جهانی، پاسخ‌گویی به نیازهای مصرف و اشتغال، و پایدار کردن رشد اقتصادی ایفا کند. متأسفانه چنین نتیجه ای را در دوران برنامهٔ دوّم هم می توان انتظار داشت.

برای آنکه بخش صنعت بتواند عملکرد مؤثری در توسعه ملّی داشته باشد باید استراتژی توسعهٔ صنعتی‌کشور با دید تازه ای تبیین و تنظیم گردد و نقش محوری صنعت دربرنامه ریزی و سیاست گزاری های اقتصادی و اجتماعی‌کشور منعکس شود. درطرّاحی این استراتژی به چند مسئله باید توجّه ویژه داشت اولین مسئله، آموزش نیروی انسانی و بازآموزی آن، چه در سطح مدیریت و چه درسطح نیروی کار ساده است امروزه در برنامه ریزی‌های صنعتی به مراتب بیشتر ازگذشته بر برتری های تولیدی مصنوع یعنی آن هائی‌که با کیفیت نیروی انسانی ارتباط دارند تکیه می‌شود. در واقع به تدریج برتری های طبیعی جایشان را به برتری های رقابتی می‌دهند و دانش، خلاقیت، مهارت و بهره وری نیروی انسانی نقش مؤثرتری در توسعهٔ صنعتی ایفا می‌کنند.[۲۷] دوّمین مسئله، سرمایه‌گزاری در تحقیقات است. هیچ صنعتی بدون خوراک علمی نمی‌تواند رشدی مستمر داشته باشد. متأسفانه نهادهای تحقیقاتی در بخش خصوصی کشور بسیار ضعیف اند و در بخش دولتی هم معدود و بی بهره از پشتیبانی لازم. علی رغم توجّهی که درسال‌های اخیر به رشد تحقیقات شده هنوز فقط حدود ۰/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی به تحقیق اختصاص دارد که از نسبت موجود در بسیاری از کشورهای درحال توسعه نیز کمتر است. در این زمینه باید به سرمایه‌گزاری برای رشد فعّالیت‌های تحقیقاتی در دانشگاهها و محیط های تحقیقاتی ویژه نظیر پارک های علمی و پیوند زدن آنها به صنعت کشور توجه خاص داشت.[۲۸] سوّمین مسئله افزایش بازدهی است. تکیه بر بهره‌وری بالا، چه در مورد نیروی انسانی و چه درمورد تکنولوژی، از جمله زمینه‌های اصلی مورد توجه سیاست‌گزاران و مدیران صنعتی است. آموزش نیروی انسانی و گسترش تحقیقات هم به‌طور مستقیم با بهره وری بالا در تولید ارتباط دارد. در این مورد باید به نوسازی تکنولوژی تولید پرداخت و محیط کار

سالم و دموکراتیکی به وجود آورد که روح همکاری و گرایش به مشارکت دستجمعی را بالا برد. چهارمین مسئله بازسازی مدیریت است که باید آن را از ضروریات توسعهٔ صنعتی کشور دانست. این بازسازی باید براساس ایدئولوژی زدایی فراگرد تصمیم گیری درمورد مدیریت صنعتی، بازآموزی مدیران، علمی کردن مدیریت و افزایش اتکا بر اطلاعات در مدیریت صنعتی باشد. و بالاخره مسئله بازاریابی برای صنایع کشور درسطح منطقه و جهان است.

تنظیم روابط خارجی در جهت پشتیبانی از رشد اقتصادی کشور

سیاست خارجی جمهوری اسلامی پیرامون تقسیم کشورهای جهان به سه دسته دوست، دشمن، و آن‌هائی که دوستی یا دشمنی‌شان مورد تردید است، دور می‌زند. متأسفانه این سیاست ایران را به حاشیهٔ جامعهٔ بین المللی رانده است. از دیدگاه اقتصادی، مسئلهٔ ایجاد روابط حسنه با همه کشورهای جهان به دلیل نیاز کشور به تکنولوژی مدرن و رشد صادرات غیرنفتی برای چندگانه ساختن منابع اقتصادی و نیز پاسخگویی به تقاضای فزایندهٔ مصرف داخلی قابل طرح است. توفیق در برآوردن این نیاز ارتباط مستقیم با دسترسی به بازارهای خارجی، تکنولوژی و دانش تولید و سرمایه گزاری خارجی دارد که در عمل بدون تنظیم پیوندهای سیاسی خارجی لازم به دست نخواهد آمد.[۲۹] در این زمینه جهان غرب و کشورهای منطقه از اهمیت خاص برخوردارند.

درگذشته، کشورهای عضو سازمان همکاری های اقتصادی، به خصوص آلمان، ژاپن، آمریکا، فرانسه، انگلستان و ایتالیا، ازطرف های عمده تجارت وسرمایه‌گزاری ایران بودند. درحال حاضر نیز این کشورها، کم و بیش از طرف های عمدهٔ اقتصادی ایران در غرب اند و حدس زده می شود که در آیندهٔ قابل پیش بینی نیز این وضع تغییر چندانی نکند. گرچه درسال های بعد از جنگ با عراق روابط اقتصادی و سیاسی جمهوری اسلامی با کشورهای غربی روند مثبتی داشته است امّا این روابط همیشه با تنش و بی اعتمادی همراه بوده و در نتیجه از ثبات لازم محروم مانده است. جمهوری اسلامی برای ایجاد زمینه های سیاسی توفیق برنامه‌های توسعهٔ خود با سردی روابط سیاسی خود با غرب مواجه است. تنظیم روابط مناسب با کشورهای غربی از لحاظ نیاز کشور به بازیابی جایگاه ملّی خود در جامعه جهانی، بازسازی و نوسازی تکنولوژی تولید، جذب سرمایه های خارجی، و ارتقاء دانش تولید برای رشد با دوام اقتصادی باید مورد توجه قرار گیرد.

از سوی دیگر، ایران چون گذشته، برای صدور کالاهای صنعتی و سنّتی

Accession Number

خود عمدتاً به کشورهای منطقه وابسته است و این وابستگی در آینده نیز ادامه خواهد داشت. تا چند سال پیش، ایران درحاشیهٔ خاورمیانه قرار داشت و امروز با فروپاشی شوروی سابق در مرکز یک منطقهٔ وسیع سیاسی۔ اقتصادی قرار گرفته است. از همین رو، علاوه بر کشورهای حوزه خلیج فارس، کشورهای تازه استقلال یافتهٔ آسیای مرکزی را نیز باید در زمرهٔ مشتریان بالقوّهٔ صادرات کشور به حساب آورد.

کوتاه سخن، ایران به عنوان کشوری که از پایه گذاران تمدّن دنیای کنونی به‌شمار می آید، نمی تواند برای مدّتی بلند درحاشیهٔ جهان متحوّل امروز قرار گیرد و باید هرچه سریع‌تر خود را از انزوای کنونی بیرون آورد. کیفیت روابط با کشورهای غربی اثری مستقیم بر روابط ایران با کشورهای مهم آسیای مرکزی و عرب منطقه از جمله عربستان و مصر دارد و باالعکس. تجربهٔ دوران برنامهٔ اوّل ثابت کرد که عادی سازی روابط با کشورهای کلیدی غرب به خصوص آمریکا عاملی اساسی در جلب همکاری های اقتصادی خارجی، گسترش پیوندهای اقتصادایران با اقتصاد جهانی و روند و سرعت تحولات اقتصادی کشور است.

جدول ۱ (الف)

تولید ناخالص داخلی در برنامهٔ اول: برنامه و عملکرد

(میلیارد ریال به قیمت ثابت ۱۳۶۷)

	۱۳۶۸		۱۳۶۹		۱۳۷۰		۱۳۷۱		۱۳۷۲	
	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد
کشاورزی	۵۴۳۰	۵۴۰۴	۵۶۷۸	۵۸۴۲	۶۰۲۶	۶۱۳۹	۶۳۵۳	۶۵۹۴	۷۰۰۱	۶۹۵۷
نفت	۲۵۰۰	۲۲۱۸	۲۷۳۱	۲۶۵۹	۲۸۳۴	۲۹۵۴	۳۱۵۶	۳۰۱۶	۳۲۵۰	۳۱۲۵
صنعت و معدن	۱۸۶۴	۱۷۶۵	۲۱۳۹	۱۹۹۱	۲۶۶۲	۲۳۵۸	۲۸۶۶	۲۳۹۷	۳۲۶۲	۲۴۱۹
صنعت	۱۶۲۳	۱۵۲۷	۱۸۳۵	۱۶۹۸	۲۰۹۰	۲۰۳۱	۲۴۱۵	۲۰۴۳	۲۷۵۰	۲۰۴۳
معدن	۲۴۱	۲۳۸	۳۱۴	۲۹۳	۳۷۲	۳۲۷	۴۵۱	۳۵۴	۵۱۲	۳۷۶
آب و برق و گاز	۴۹۰	۵۱۲	۵۲۶	۶۱۱	۵۸۷	۷۰۶	۶۱۸	۷۶۶	۷۱۴	۸۴۰
ساختمان	۱۵۹۳	۱۲۱۴	۱۸۴۴	۱۲۳۹	۲۰۷۳	۱۳۴۹	۲۲۸۲	۱۵۶۳	۲۴۲۹	۱۵۹۱
خدمات	۱۲۷۵۸	۱۲۳۹۵	۱۳۶۶۴	۱۳۵۹۸	۱۴۶۵۱	۱۴۹۴۴	۱۵۶۸۱	۱۶۱۳۹	۱۶۷۹۴	۱۷۳۵۰
تولید ناخالص	۲۴۲۹۰	۲۳۱۷۸	۲۶۵۳۳	۲۵۹۱۴	۲۸۳۳۶	۲۸۶۰۸	۳۰۷۴۷	۳۰۳۵۴۰	۳۱۳۱۵	۳۱۸۷۱

مأخذ سازمان برنامه و بودجه **برنامهٔ اول توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۶۸_۱۳۷۲)**، ۱۳۶۹؛ سازمان برنامه و بودجه، **گزارش اقتصادی سالهای ۶۹، ۷۰، و ۷۱**، ' گزارش اقتصادی آقای محمد حسین عادلی رئیس کل [سابق] بانک مرکزی در سی و چهارمین اجلاس سالانه بانک مرکزی، **روزنامه کیهان**، ۲۳ مرداد ۱۳۷۳، ص۲' مصاحبه های منتشر شدهٔ برخی مسئولین اقتصادی کشور

توضیحات هرجا بین آمار موجود اختلاف وجود داشته آخرین آمار منتشر شده مورد استفاده قرار گرفته است آمار مربوط به سال ۷۲ عمدتاً از مصاحبه های منتشر شده مسئولین جمهوری اسلامی استنتاج شده است باید توجه داشت که بین آمار اقتصادی منتشر شده توسط بانک مرکزی، سازمان برنامه و بودجه و بین آمار ارائه شده در مصاحبه های برخی مسئولین اختلاف وجود دارد

(+) کارکرد احتسابی کسر شده است

جدول ۱ (ب)

رشد تولید ناخالص داخلی در برنامهٔ اول: برنامه و عملکرد

(درصد)

	۱۳۶۸		۱۳۶۹		۱۳۷۰		۱۳۷۱		۱۳۷۲		۱۳۷۲-۱۳۶۸	
	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد
کشاورزی	۴/۲	۳/۷	۴/۶	۸/۱	۶/۱	۵/۱	۷/۱	۷/۴	۸/۵	۵/۵	۶/۱	۵/۹
نفت	۲۱/۴	۷/۷	۹/۶	۱۹/۹	۳/۴	۱۱/۱	۱۱/۳	۲/۱	۳/۰	۳/۶	۹/۵	۸/۷
صنعت و معدن	۱۴/۸	۸/۲	۱۵/۳	۱۵/۶	۱۴/۶	۱۷/۷	۱۶/۴	۳/۳	۱۳/۸	۰/۸	۱۵/۰	۸/۳
صنعت	۱۴/۸	۸/۰	۱۳/۰	۱۱/۲	۱۳/۹	۱۹/۶	۱۵/۶	۰/۶	۱۳/۹	۰/۰۱	۱۴/۲	۷/۶
معدن	۱۵/۰	۱۳/۶	۳۰/۳	۲۳/۱	۱۸/۵	۱۱/۵	۲۱/۲	۸/۴	۱۳/۵	۶/۰	۱۹/۵	۱۲/۴
آب و برق و گاز	۶/۴	۱۱/۰	۷/۲	۱۹/۴	۱۱/۷	۱۵/۵	۵/۳	۸/۵	۱۵/۴	۹/۷	۹/۱	۱۲/۷
ساختمان	۲۹/۰	-۱/۷	۱۵/۷	۲/۹	۱۲/۴	۱۶/۰	۱۰/۱	۷/۹	۶/۵	۱/۸	۱۴/۵	۵/۲
خدمات	۵/۱	۲/۱	۷/۲	۹/۷	۷/۴	۹/۹	۷/۱	۸/۰	۷/۱	۷/۵	۶/۷	۷/۴
تولید ناخالص	۷/۹	۳/۰	۹/۲	۱۱/۸	۶/۸	۱۰/۴	۸/۵	۶/۱	۸/۴	۵/۰	۸/۱	۷/۲

مأخذ: ن. ک. به: زیرنویس جدول ۱ (الف).

جدول ۲

وام های خارجی که تاکنون بازپرداخت آنها برنامه ریزی شده است

(میلیون دلار)

میزان	سال
۳۴۰۰	۱۳۷۳
۴۴۰۰	۱۳۷۴
۴۵۰۰	۱۳۷۵
۴۱۰۰	۱۳۷۶
۳۸۵۰	۱۳۷۷
۳۵۷۰	۱۳۷۸
جمع کل: ۲۳۸۲۰	

مأخذ: Bahman Komaih-Zadeh and Behnam Nateghi, "Finances Look Up, for Now," *Iran Business Monitor*, September 1994, p 4.

جدول ۳

رشد متوسط سالانهٔ تولید ناخالص داخلی و ارزش افزوده بخش های اقتصادی در برنامه اوّل و برنامه دوّم

(درصد)

	برنامهٔ اوّل (۶۸_۱۳۷۲) برنامه	عملکرد	برنامهٔ دوّم (۷۴_۱۳۷۸) برنامه
کشاورزی	۶/۱	۵/۹	۴/۳
نفت	۹/۵	۸/۷	۳/۳
صنعت و معدن	۱۵/۰	۸/۳	۶/۲
آب و برق و گاز	۹/۱	۱۲/۷	۸/۰
ساختمان	۱۴/۵	۵/۲	۶/۳
خدمات	۶/۷	۷/۴	۵/۰
تولید ناخالص داخلی	۸/۱	۷/۲	۵/۸

مأخذ برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۶۸_۱۳۷۲)، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۶۹؛ «گزارش اقتصادی آقای محمد حسین عادلی رئیس کل [سابق] بانک مرکزی در سی و چهارمین اجلاس سالانه بانک مرکزی،» روزنامه کیهان، ۲۳ مرداد ۱۳۷۲، ص۲. پیوست لایحه برنامه دوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۷۳_۱۳۷۷)، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۲؛ گزارش های اقتصادی سال های ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، و ۱۳۷۱

نمودار ۱
متوسط نرخ سالانهٔ تولید ناخالص داخلی و تفکیک آن بر اساس بخش ها
(برنامه های اول و دوم)
کشاورزی
نفت
صنایع و معادن
آب، برق و گاز
ساختمان
خدمات
تولید ناخالص داخلی
۰
۲
۴
۶
۸
۱۰
۱۲
۱۴
۱۶
(درصد)
برنامهٔ اول: برنامه
برنامهٔ اول: عملکرد
برنامهٔ دوم: برنامه
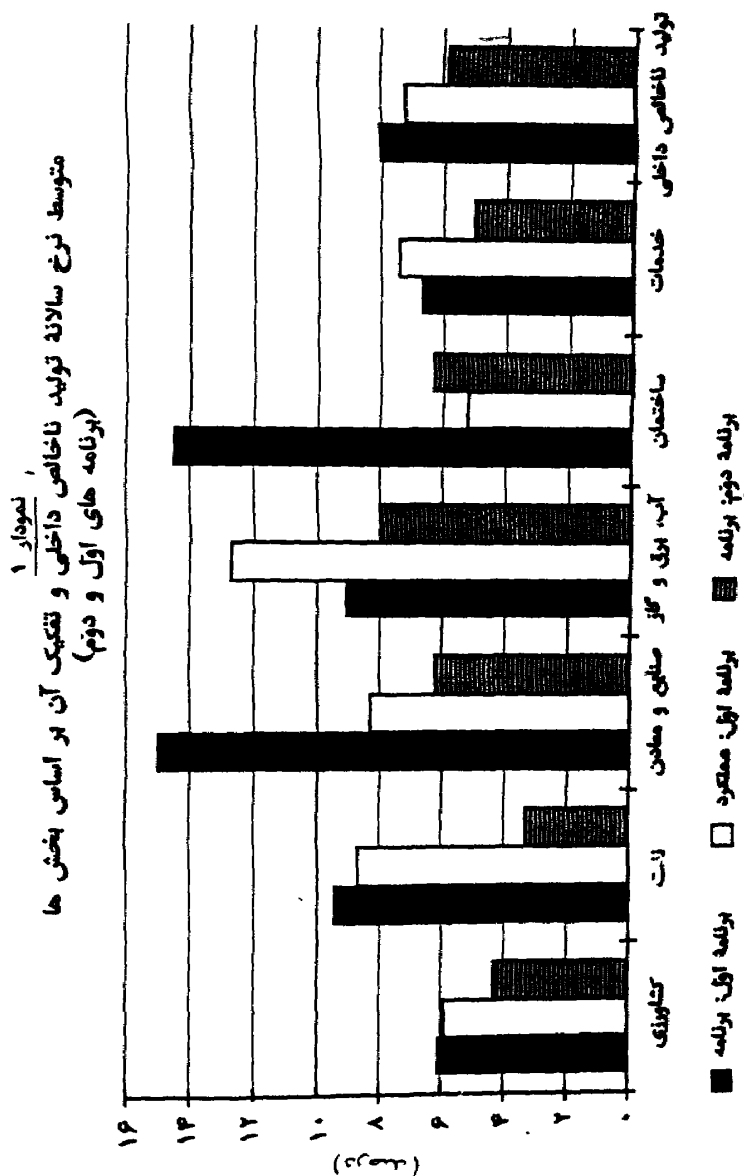
پانوشت ها:

۱ برای بررسی جامع اوضاع اقتصادی ایران در مقطع شروع برنامه ن ک به
Hooshang Amirahmadi, *Revolution and Economic Transition. The Iranian Experience*, Albany, NY, State University of New York Press, 1990, Hooshang Amirahmadi, "Iranian Economic Reconstruction Plan and Prospects for Its Success," in Hooshang Amirahmadi and Nader Entessar (eds) *Reconstruction and Regional Diplomacy in the Persian Gulf*, New York, Routledge, 1992, pp 109-54, and Jahangir Amuzegar, *Iran's Economy Under the Islamic Republic*, New York, I.B Tauris & Co Ltd Publishers, 1993

۲ گزارش (مسعود روغنی زنجانی) رئیس سازمان برنامه [و بودجه] از اتلاف منابع مالی، **روزنامه همشهری**، ۱ مرداد ۱۳۷۳، ص ۴.

۳. مرتضی نبوی، نمایندهٔ تهران، روزنامه **کیهان**، ۱۱ مرداد ۱۳۷۳، ص ۷

۴. به عنوان مثال ن ک به سعید لیلاز، «صادرات غیرنفتی در نگاهی دیگر» ***اطلاعات سیاسی و اقتصادی***، شماره های ۵۴ـ۵۳، بهمن و اسفند ۱۳۷۰، صص ۸۲ـ۸۰

۵ علینقی مشایخی، «برنامه اول توسعه؛ دستاوردها و کاستی‌ها»، روزنامه **همشهری**، ۳۰ شهریور ۱۳۷۲، ص۱۰

۶ «تاملی دربارهٔ سمینار جمعیت و توسعه»، روزنامه ***اطلاعات***، ۶ مرداد ۱۳۷۳، ص۲

۷ سازمان برنامه و بودجه، ***گزارش اقتصادی سال ۱۳۷۱***، تهران، ۱۳۷۳تهران

۸ هوشنگ امیراحمدی و فریدون نیکپور، «رشد جمعیت و توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی» ***اطلاعات سیاسی و اقتصادی***، شماره ۴۰، دی ماه ۱۳۶۹، صص ۵۷ـ۴۷

۹ بانک مرکزی ایران. ***حساب‌های ملی ایران ۱۳۶۶-۱۳۵۳***، صص ۱۵۸-۱۵۹.

۱۰. محمد حسین عادلی، رئیس کل سابق بانک مرکزی، «گزارش سی و چهارمین اجلاس سالانه بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران» روزنامه *کیهان*، ۲۳ مرداد ۱۳۷۳، ص ۲.

۱۱. علینقی مشایخی، «برنامهٔ اول توسعه؛ دستاوردها و کاستی‌ها»

۱۲ محمد مهدی رضایی، «تحولات ارز از دیدگاه کلان اقتصادی»، ***روزنامه اطلاعات ویژه خارج از کشور***، ۶ مرداد ۱۳۷۳، ص۷.

۱۳ این رقم تورّم برمبنای تحقیق نویسنده درمحل برآورد شده است منابع مختلف دولتی و غیردولتی ارقام گوناگونی دربارهٔ تورّم ارائه داده اند. مثلا *Iran Business Monitor* در شمارهٔ ژوئن ۱۹۹۴ (ص۳) متوسط تورّم سال های ۷۲-۱۳۶۸ را از قول یک مقام بانک مرکزی بین ۴۰ تا ۶۰ درصد هرسال گزارش کرده‌است ازطرف‌دیگرگزارش (۹۵-۱۹۹۴) ***The Economist Intelligence Unit*** (ص۲۱) درمورد ایران، میزان تورّم را برای سال های ۷۳-۱۳۷۲ بین ۳۰-۷۰ درصد در بخش‌های مختلف پیش بینی کرده است.

۱۴ سازمان برنامه و بودجه، ***گزارش اقتصادی سال ۱۳۷۰***، تهران ۱۳۷۲، ص ۸۱.

۱۵ منابع مختلف ارقام گوناگونی را درباره درصد ایرانیان زیر خط فقر گزارش کرده اند. درسه منبع که این رقم مورد بحث دقیق تری قرار گرفته، رقم حدود ۶۰ درصد برای دههٔ ۶۰ ارائه

شده است. این منابع عبارتند از:

Hooshang Amirahmadi, *Revolution and Economic Transition*, p.198;

حسین عظیمی، «بودجه و توسعهٔ اقتصادی درایران»، *اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، شمارهٔ ۵، بهمن ۱۳۶۶، ص ۳۲؛ و مصاحبه غلامحسین نادی، نماینده مجلس شورای اسلامی، روزنامه *رسالت*، ۱۴ اسفند ۱۳۶۹.

۱۶. قانون برنامهٔ اوّل ترکیب زمانی دریافت وام خارجی را مسکوت گذاشته بود.

۱۷ *گزارش اقتصادی سال ۱۳۷۱*

۱۸ ن.ک. به: *Iran Business Monitor*, January 1994, p 5.

۱۹ احمد میرمطهری، «برنامهٔ اوّل پندارها، انتظارات، واقعیت ها»، *اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، شماره ۸۴ـ۸۳، ص ۸۹.

۲۰ "German Oil Import from Iran Drops"، *اطلاعات* ویژه خارج ازکشور، ۲۶ آبان ۱۳۷۳، ص ۸.

۲۱ مصاحبه با مهندس شهریاری عضوکمیسیون تلفیق مجلس، *کیهان*، ۱۱ مرداد ۱۳۷۳، ص ۷.

۲۲. سازمان برنامه و بودجه، *پیوست لایحه برنامه دوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۳ـ۱۳۷۷*، تهران، ۱۳۷۲

۲۳ همان، ص ۴

۲۴. ن. ک. به. «افسانهٔ کمبود سرمایه در ایران»، همشهری، ۱ و۲ مرداد ۱۳۷۳ ص ۱

۲۵ «خصوصیات اجتماعی‌ـاقتصادی خانوار»، *اطلاعات خارج ازکشور*، ۱۱ آبان ۱۳۷۳، ص۳

۲۶ ن ک. به.. Hooshang Amirahmadi, *Revolution and Economic Transition*, pp 283-288.

۲۷ هوشنگ امیراحمدی، «تکنولوژی اطلاعات، سازماندهی تولید و توسعه اقتصادی»، *اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی*، شماره‌های ۸۳-۸۴، مرداد و شهریور ۱۳۷۳، و شماره های ۸۵-۸۶، مهر و آبان ۱۳۷۳.

۲۸ ن ک به

Hooshang Amirahmadi and Grant Saff, "Science Parks A Critical Assessment," Journal of *Planning Literature, Vol.* 8, no. 2, 1993, pp. 107-123

۲۹ ن ک به

Hooshang Amirahmadi and Weiping Wu, "Foreign Direct Investment in Developing Countries," The Journal of Developing Areas, Vol. 28, January 1994, pp 167-190.

وحید نوشیروانی*

سرنوشت برنامهٔ تعدیل اقتصادی

برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصاد ایران ـ که ابتدا در قالب برنامهٔ اوّل مطرح شد و پس از چندی، به منظور تأکید بیشتر بر آزادی قیمت‌ها و فعّال کردن بخش خصوصی، مورد تعدیل و اصلاح قرار گرفت ـ از نیمهٔ سال ۱۳۷۲ با مشکلات فزاینده ای روبرو بوده است. از آن زمان تا کنون، نه تنها سرعت اجرای بسیاری از نقشه های اصلاحی این برنامه کاهشی محسوس یافته، بلکه بار دیگر از سوی دولت پاره‌ای محدودیت ها به‌ویژه بر بازرگانی خارجی و مبادلات ارزی و بر قیمت کالاهای اساسی اعمال شده است. مجلس شورای اسلامی تصویب برنامهٔ دوّم را، که قرار بود اصلاحات را به کلّ اقتصاد کشور تعمیم دهد، یک سال به تعویق انداخت و در همان حال لایحهٔ افزایش بهای فرآورده‌های نفت را، که می توانست یکی از منابع اصلی افزایش درآمد دولت شود عملاً مُثله کرد. این عقب‌نشینی‌ها نشان تمایل به احیای برنامه های عقیم گذشته است، آن هم در زمانی که، به سبب تعمیق بحران اقتصادی، نیاز به اصلاحات و اتخاذ سیاست‌های تازه از همیشه محسوس تر به نظر می‌رسد.

---

* محقق مسائل اقتصادی در موسسهٔ خاورمیانهٔ دانشگاه کلمبیا.

به احتمال قوی، محدودیت های تازهٔ دولتی مسکّنی زودگذر بیش نخواهد بود، امّا ادامهٔ برنامهٔ تعدیل اقتصاد کشور نیز با مخالفت شدید مردم و سیاست پیشگانی روبرو خواهد شد که این برنامه را در رسیدن به وعده و هدف های اعلام شده‌اش ناتوان دیده اند.

اگر فرض شکست برنامهٔ تعدیل اقتصادی را بپذیریم، پرسش این است که چه عواملی را می توان مسئول اساسی این شکست شمرد؟ نقایص طرح برنامه و چگونگی اجرای آن، یا موانع ساختاری و ایدئولوژیک که سد راه هر نوع اصلاح اساسی اقتصادی در کشوراند؟ بدیهی است که این دو گروه از عوامل الزاماً تناقضی با یکدیگر ندارند. هدف اصلی این نوشته، با تکیه بر نقش نارسایی‌های طرح و نحوهٔ اجرای برنامهٔ تعدیل اقتصادی، بررسی و تحلیل بخش‌های گوناگون این برنامه، انسجام درونی و نحوهٔ تقدّم و تأخّر آن ها، و سرانجام ارتباطشان با دیگر برنامه های اقتصادی دولت است. نپرداختن به عوامل سیاسی دالّ بر انکار اهمیت آن ها نیست، امّا تمرکز و تأیید بر مسائل صرفاً اقتصادی می تواند بحث‌های کلّی در بارهٔ عوامل ساختاری، ایدئولوژیک و سیاسی را در جای مناسب خود قرار دهد.[۱]

هدف دیگر این نوشته بررسی تطبیقی تجربهٔ ایران به ویژه در مقایسه با تجارب برخی از کشورهای خاورمیانه است زیرا با توجه به وجوه اشتراک و اختلافی که در این مورد میان ایران و این کشورها مشهود است، تجربهٔ ایران را به هیچ روی منحصر به فرد نمی‌توان دانست.

اصلاحات اقتصادی هنگامی در ایران آغاز شد که شرایط برای تحقّق این اصلاحات در کشور کاملاً مساعد به نظر می رسید. امّا نتیجهٔ اتّخاذ مجموعه‌ای از فرض های غیر واقعی و سیاست‌های نامناسب و اغلب متضاد آن شد که بخت موفقیت از میان برود و کشور گرفتار بحران بازپرداخت بدهی های خارجی شود. از همین روست که در شرایط کنونی اجرای برنامهٔ تعدیل اقتصادی با سختی های بسیار گسترده تر اقتصادی و به همان نسبت مقاومت شدیدتر سیاسی همراه خواهد بود.

اقتصاد پس از جنگ و برنامهٔ تعدیل اقتصادی

هنگام اعلام آتش بس در سال ۱۳۶۷، اقتصاد ایران در بدترین شرایط دوران پس از انقلاب اسلامی قرار داشت. در آمد سرانه به ۵۵ درصد رقم سال ۱۳۵۶ اُفت کرده بود، و باوجود کنترل شدید قیمت ها و اجرای برنامهٔ جیره‌بندی، نرخ

رسمی تورم به بالا ترین میزان خود پس از جنگ جهانی دوم، یعنی به ۲۸/۲ درصد، افزایش یافته بود، برخی از کارگاه های صنعتی تنها از ۳۰ درصد ظرفیت خود بهره برداری می کردند، ارزهای خارجی در بازار سیاه به بهایی بیش از بیست برابر بهای دولـتی خرید و فروش می شد و نرخ بیکاری آشکار به ۱۶ درصد رسیده بود.[۲] سرمایه‌گزاری جدید تنها ۱۰/۸ درصد تولید ناخالص ملّی و کمتر از نرخ استهلاک سرمایه بود. علی‌رغم کاهش شدید هزینه‌های دولت، به ویژه هزینه‌های عمرانی، کسر بودجه به ۴۴ درصد کلّ هزینه و ۹/۲ درصد تولید ناخالص داخلی بالغ می شد. با این همه، نقاط روشنی هم در این چشم‌انداز تاریک وجود داشت. وام خارجی کشور چندان سنگین نبود و درآمد نفتی دولت، گرچه تازه به نیمی از بالاترین سطح درآمد های گذشته بالغ می شد، تا حدّی از درآمد نازل سال ۱۳۶۵ تجاوز کرده و رو به افزایش بود.[۳] افزون بر این، با پایان جنگ، کاهش هزینه‌های نظامی و تخصیص منابع آزادشده به دیگر نیازها ممکن به نظر می رسید

جنگ پرهزینه با عراق، نوسان های قیمت نفت در بازار جهانی، محدودیت های ارزی و تحریم های بازرگانی و مالی، و فرار سرمایه و مدیران و متخصصتان از کشور در مجموع مسؤل و مسبّب اصلی مشکلات اقتصادی کشور شناخته می‌شد. این واقعیت هم (اگرچه نه بر همهٔ تصمیم گیران) آشکار بود که بی‌ثباتی نهادها و هرج ومرج قصایی، برخی سیاست های نامناسب ـ به ویژه ادامهٔ سوبسیدها برای کالاهای اساسی مصرفی ـ کنترل گستردهٔ قیمت ها و دخالت های بی رویهٔ دولت از عوامل تشدید بحران و از موانع اساسی رشد اقتصادی در آیندهٔ بودند.[۴] با این همه، در بحث های مربوط به استراتژی بازساری پس از جنگ، نیاز به برنامهٔ اصلاحات اولویت نیافت و جدال اصلی ظاهراً معطوف به نقشی شد که اصل خودکفایی باید در جریان بازسازی ایفا کند.

جناح رادیکال مبلّغ این نظر بود که سیاست های درون گرای پیشین همراه با دخالت گستردهٔ دولت در امور اقتصادی باید ادامه یابد و سرمایه گزاری بخش عمومی در صنایع مادر متمرکز شود. به اعتقاد این جناح افزایش میزان سرمایه گزاری نیازمند به ادامهٔ برنامه‌های ریاضت‌بار زمان جنگ بود. مخالفان این نظر هوادار رشد فوری و سریع با اتکاء بر سرمایه و تخصص خارجی بودند. امّا موفقیت چنین برنامه‌ای مستلزم بازگشایی اقتصاد کشور، فعّال کردن بخش خصوصی و کاهش کنترل و دخالت دولت بود.[۵] در دوران حیات آیت‌الّله خمینی هیچ یک از این دو نظر بردیگری فائق نشد، امّا پس از درگذشت او، و آغاز

دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، نظر دوّم قاطمانه مبنای سیاست‌های اقتصادی دولت قرار گرفت. به این ترتیب بود که نخستین برنامهٔ توسعه اقتصادی جمهوری اسلامی (۱۳۶۸-۱۳۷۲) در دی ماه ۱۳۶۸ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید.

برنامهٔ اوّل شامل هدف های بلندپروازانه در زمینهٔ اقتصاد کلان ـ از جمله رسیدن به ۸/۱ درصد نرخ رشد سالانه، کاهش تورم به ۸/۹ درصد در سال و از میان بردن کسری بودجه در سال پایانی برنامه ـ بود. براساس پیش‌بینی برنامه قرار بود که درآمد صادرات نفت و گاز به ۸۳ میلیارد دلار و عواید ناشی از صادرات غیر نفتی به ۱۸ میلیارد دلار بالغ شود. درصورت تحقّق چنین پیش‌بینی، وام‌های خارجی و سرمایه گزاری خارجی در شرکت‌های مختلط ۲۷ میلیارد دلار کسری ارزی باقی مانده را جبران می کرد. برنامهٔ اوّل، بی آن که جدول زمان بندی شدهٔ مشخّصی را ارائه کند، خطوط کلّی یک برنامهٔ اصلاح اقتصادی تدریجی برای از میان برداشتن عدم توازن ها و انحراف‌های ساختاری ناشی از سیاست های اقتصادی پیشین را دربرداشت. امّا این برنامه به هیچ‌رو یک برنامهٔ جامع تعدیل ساختار اقتصادی کشور نبود بی دلیل نیست که عبارت "تعدیل اقتصادی" مدّت زمانی پس از تصویب برنامهٔ اوّل رایج شد.

حتّی پیش از تصویب نهائی برنامهٔ اوّل نیز دولت دست به کاهش پاره ای از کنترل ها زده بود، امّا در سال های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰، افزایش درآمدهای نفتی و وام های خارجی تصمیم گیران را برانگیخت که بر شتاب برخی اصلاحات بیفزایند و در صدد آزادسازی و خصوصی سازی بیشتر برآیند در این میان شاید چشمگیر ترین اقدام اصلاحی دگرگون کردن سیستم ارزی در مهر ماه ۱۳۶۸ بود. در این اقدام، که به منظور فراهم کردن مقدّمات کاهش ارزش برابری ریال صورت گرفت، نرخ رقابتی دلار، برای واردات مواد اوّلیه و لوازم یدکی ضروری در تولید شماری از کالاهای مشخّص، نخست معادل ۱۰۰۰ ریال و اندکی بعد معادل ۸۰۰ ریال اعلام شد. نرخ تازه ای نیز به مبلغ ۸۴۵ ریال برای برخی نیازهای مصرفی از جمله برای مسافرت به خارج تعیین گردید. افزون بر این نرخ ها، نرخ آزاد دلار نیز، برای واردات مجازی که در بودجهٔ ارزی دولت منظور نشده بود، وجود داشت. در بهمن ماه ۱۳۶۹ تعداد نرخ‌های گوناگون ارزی کاهشی محسوس یافت و سه نرخ برای واردات تعیین شد: نرخ رسمی، نرخ تازهٔ رقابتی (۶۰۰ ریال برای هر دلار)، و یک نرخ شناور

در حدود نرخ بازار آزاد. شرط تودیع و پیمان ارزی برای صادرات غیرنفتی عملاً ملغی شد و در نتیجه نرخ شناور جایگزین نرخ های ترجیحی صادراتی قبلی گردید. گرچه از آغاز سال ۱۳۷۲ سیاست تک‌نرخی شدن ارز در حدود ارزش آن در بازار آزاد، به مورد اجرا درآمد، نرخی معادل نرخ رسمی پیشین برای واردات کالاهای ضروری و نیازهای دفاعی کشور در بودجهٔ دولت منظور گردید. با اعلام اجازهٔ فروش معادل پنج هزار دلار ارز به هر شخص، موانع انتقال سرمایه نیز در حدّ قابل توجّهی از میان برداشته شد.

همراه با تقلیل کنترل های ارزی محدودیت های بازرگانی خارجی نیز کاهش‌یافت. اندکی پس از اعلام آتش بس، دولت به رفع محدودیت برخی از کالاهای وارداتی که قبلاً غیرمجاز اعلام شده یا مشمول مقررات دست وپاگیر کسب پروانه بودند پرداخت. در آغاز، واردات کالاهایی مجاز بود که به انتقال ارز نیازی نداشتند، امّا به تدریج شماری روزافزون از کالاهای وارداتی با نرخ های تازهٔ رقابتی و شناور اجازهٔ ورود یافتند. گرچه کسب مجوّز ورود کالا به نرخ رقابتی نیازمند موافقت وزارت بازرگانی و وزارت مربوطه بود، ورود کالا به نرخ های شناور یا بازار آزاد مشمول هیچ نوع محدودیت کمّی نمی‌شد در تابستان ۱۳۷۰، نظام پیچیدهٔ مراکز تهیه و توزیع کالا نیز برچیده شد. با آشکار شدن مشکلات ارزی در سال ۱۳۷۲، واردات کالا بدون انتقال ارز ممنوع شد و بانک مرکزی به کنترل گشایش اعتبار و مشروط کردن واردات به صادرات کالا اقدام کرد.

از سوی دیگر، دولت ابتدا با حذف پیمان ارزی برای صادرات برخی کالاها، و سپس لغو عملی این مقررات در سال ۱۳۶۹، به تقلیل محدودیت‌ها در زمینهٔ صادرات نیز دست زد. اگرچه صدور کالاهای گوناگونی که با سوبسید دولتی تولید می شدند و برخی فرآورده های کشاورزی هنوز ممنوع بود، در مجموع، به ویژه پس از تک نرخی شدن ارز، تعداد کالاهای غیر قابل صدور کاهش یافت. دولت به منظور تشویق صادرات، به ایجاد مناطق آزاد بازرگانی، بازپرداخت عوارض گمرکی، برقراری برخی معافیت های مالیاتی و فراهم کردن تسهیلات اعتباری برای صدور کالا نیز اقدام کرده است. با این همه، تا کنون هیچ یک از این گام ها اثر چندانی نداشته اند.

همراه با دگرگونی های یاد شده در سیستم بازرگانی و ارز خارجی، نظام کنترل قیمت ها نیز دچار تغییراتی شده است. از ۱۳۶۸ تا اواخر ۱۳۶۹، به موازات افزایش واردات با ارز رقابتی و شناور، شمارهٔ کالاهایی که مشمول مقررات

کنترل قیمت‌ها بودند از ۹۶٪ به ۲۲ کاهش یافت. حتّی به کالاهای جیره‌بندی شده یا تحت کنترل قیمت ها نیز اجازهٔ ایجاد بازار آزاد جنبی داده شد. دولت همچنین قیمت های تضمینی را جای‌گزین نظام قیمت های تثبیتی فرآورده های کشاورزی کرد. با توجّه به یکی از اهداف برنامهٔ اوّل، که افزایش بهای کالاها و خدمات عرضه شده از سوی شرکت ها و مؤسسات تجاری دولتی به سطحی که منعکس کنندهٔ هزینهٔ تولید این کالاها و خدمات باشد، بر قیمت کالاها و نرخ خدمات گوناگون افزوده شد. برای نمونه، بهای بلیط های هواپیما و راه آهن، و نرخ پست و تلفن و آب و برق چندین بار افزایش یافت. امّا روند افزایش قیمت کالاها و خدمات دولتی با مخالفت روزافزون برخی از جناح های سیاسی روبرو شد تا آنجا که، در اواخر ۱۳۷۲، مجلس شورای اسلامی لایحهٔ دولت را برای افزایش قیمت فرآورده‌های نفتی، که عملاً از سال ۱۳۶۵ ثابت مانده بود، رد کرد. به این ترتیب، نارضایی فزاینده از تورّم که از ۱۳۷۰ تشدید شده بود، سرانجام در نیمهٔ سال ۱۳۷۳ دولت را به اعمال کنترل قیمت بر ده ها کالای اساسی وادار کرد.

گرچه برنامهٔ اوّل بر گسترش نقش بخش خصوصی تاکید داشت ولی در این باره راه یا سیاست مشخّصی ارائه نمی کرد. در واقع، آنچه در آغاز بخش خصوصی را فعّال تر کرد آزاد کردن قیمت ها و اصلاح مقررات بازرگانی خارجی بود که به آن اشاره رفت. در سخنان و بیانیه‌های گوناگون و روز افزون بیمدی مقامات دولتی بر تصمیم دولت به گشودن عرصه‌هایی برای بخش خصوصی که قبلاً بسته بود (از آن جمله صنایع سنگین، بانکداری، آب، برق، تلفن و پست و خدمات اجتماعی) اشاراتی صورت گرفت و نه تنها ایرانیان خارج از کشور بلکه خارجیان نیز به سرمایه‌گزاری در ایران تشویق شدند.[۷] در اردیبهشت ۱۳۷۰، دولت سیاست رسمی خود را در بارهٔ خصوصی‌سازی گستردهٔ شرکت ها و صنایع دولتی اعلام کرد. بر اساس این سیاست انتقال مالکیت شرکت های دولتی که در سال ۱۳۶۹ آغاز شده بود می رفت که با شتاب بیشتری صورت گیرد و در طول برنامهٔ اوّل شامل ۳۹۱ شرکت شود. گرچه بعداً شرکت‌های دیگری نیز به این فهرست اضافه شد و تا پایان سال ۱۳۷۱ بیش از ۲۰۰ شرکت دولتی جزئاً یا کلاً خصوصی شدند، دولت در این زمینه به اهداف بلندپروازانهٔ خود نرسید.[۸]

قرار بود که سیاست‌های پولی و مالی نیز، با کاستن از میزان کسر بودجه و کنترل نقدینگی، اقدامات دولت را در زمینهٔ آزاد سازی مؤثرتر سازند. از همین

رو، دولت با افزایش نرخ سود سپرده ها و کارمزد وام‌های بانکی، و در سال ۱۳۷۰ با جایگزین کردن رهنمودهای کلّی برای تخصیص اعتبار به بخش های اقتصادی بجای سقف های اعتباری جداگانه برای بانک ها و آزاد کردن نرخ کارمزد وام ها به بخش های بازرگانی و خدمات، نظام بانکی کشور را اندکی آزادتر کرد. در اوایل سال ۱۳۷۳، دولت تأسیس صندوق های پس انداز و وام و همچنین نوعی بانک‌های خصوصی را بلامانع اعلام‌کرد و به این ترتیب راه خصوصی‌سازی بانک‌های دولتی را در آینده گشود. با این همه، حجم نقدینگی، به علّت تأمین نیازهای اعتباری ناشی از حذف کنترل قیمت ها و افزایش نرخ ارز، از حدّ تعیین شده در برنامهٔ اوّل تجاوز کرد. به استثنای سال ۱۳۷۲، کسر بودجه، به سبب افزایش درآمد های دولت از تبدیل درآمد نفت به نرخ های جدید و بالاتر ارز، با شتاب بیشتری از آن چه در برنامهٔ اوّل پیش‌بینی شده بود کاهش یافت. امّا، اصلاح نظام مالیاتی محدود به تغییرات جزیی در نرخ های مالیاتی شد.

بحران اخیر اقتصادی

گرچه نرخ رشد متوسط سالانهٔ اقتصاد کشور در طول برنامهٔ اوّل (۷/۳ درصد) قابل توجّه بود، این نرخ در دو سال پایانی برنامه به گونه ای محسوس کاهش یافت همزمان با این کاهش، از اوائل ۱۳۷۰، نشانه‌های نگران‌کننده ای از اوضاع اقتصادی کشور پدیدار شد که حاکی از سرعت گرفتن فعّالیت های اقتصادی بیش از ظرفیت کشور و در نتیجه افزایش دوبارهٔ نرخ تورّم بود. در اوان سال ۱۳۷۱ بانک های کشور در پرداخت تعهدات خارجی خود با مشکلاتی روبرو شدند و تدریجاً بر حجم بدهی های معوّقهٔ آنان افزوده شد. در نتیجه، با خودداری مؤسسات بیمهٔ اعتبارات صادراتی از تضمین تعهدات ایران، پرداخت تسهیلات اعتباری تازه کاهش یافت. روند نزولی قیمت های نفت هم مزید بر علّت شد. از آن جا که بخش عمده‌ای از سرمایه گزاری و رونق وارداتی سال های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ متکی به اعتبارات کوتاه مدت بازرگانی بود حجم بدهی‌های خارجی ایران رو به فزونی گذاشت آن گونه که در بهمن ۱۳۷۱ کلّ بدهی های خارجی کشور به بیش از ۳۰ میلیارد دلار تخمین زده می شد.[۹] گرچه این رقم تا حدّی اغراق آمیز به نظر می رسد تردید نیست که، با توجّه به کوتاهی سررسید اعتبارات، کشور با مشکلات جدّی در بازپرداخت وام های خارجی مواجه بود. با وجود تقلیل حجم واردات و بازپرداخت ۳ میلیارد دلار از

بدهی های خارجی در سال ۱۳۷۲، ایران ناگزیر از درخواست تمدید تاریخ سررسید وام ها شد. تا زمستان ۱۳۷۳ بانک مرکزی موفق شد از طریق انعقاد قرارداد های دوجانبه با طلبکاران خارجی ۱۲ میلیارد دلار از وام های کوتاه مدت کشور را به وام های میان مدتی که سررسید آن ها تا سال ۲۰۰۰ میلادی خواهد بود تبدیل کند.[۱۰]

تعویق زمان سررسید بدهی ها تنها بخشی از مشکل تراز منفی بازرگانی خارجی و بدهی های ایران را حل خواهد کرد. کاهش درآمدهای نفتی، نرسیدن به هدف های تعیین شده برای صادرات غیرنفتی، و ناتوانی درجلب سرمایه های درازمدت خارجی ـکه تا حدی ناشی از فشار ایالات متحدهٔ آمریکا به کشورهای اروپایی، ژاپن و بانک جهانی برای تحدید میزان وام به ایران استـ مسئلهٔ تراز پرداخت های کشور را بغرنج تر از همیشه کرده است. جمهوری اسلامی کوشیده است که با کاهش شدید واردات، احیاء محدویت های گذشته بر بازرگانی خارجی و مبادلات ارزی، و تقلیل هزینه های عمرانی به راه حلی برای این مسئله دست‌یابد. ازهمین روست که واردات در سال ۱۳۷۲ بیش‌از ۲۰ درصد کاهش‌یافت و، براساس گزارش‌های منتشره، کاهش‌بیشتری‌که به‌حدود ۵۰ درصد می رسد واردات شش ماههٔ نخست ۱۳۷۳ را به ۵/۲ میلیارد دلار پایین آورده است.[۱۱] کاهش واردات همراه با تک‌نرخی شدن ارز در سال ۱۳۷۲، و متعاقب آن سقوط بیشتر ارزش ریال، از سویی به کمبود مواد اولیهٔ و لوازم یدکی وارداتی و نهایتاً نکث تولیدات صنعتی کشور و، از سوی دیگر، به تشدید نرخ تورم ـکه براساس گزارش رسمی دولت در شش‌ماههٔ نخست سال ۱۳۷۳ به ۳۰ درصد رسیده استـ انجامید.[۱۲] واکنش دولت به مشکل ازدیاد نرخ تورم، تحدید کنترل مستقیم بر قیمت ها به منظور جبران پاره ای از آثارِ آشکارِ آن بوده است بر این اساس، قیمت تعداد فزاینده ای از کالاها مشمول این کنترل گردیده، سیاست ثابت نگاه‌داشتن نرخ اسمی ارز ازسرگرفته شده، و اجرای برنامهٔ افزایش نرخ کالاها و خدمات دولتی کند شده است توسل به تعزیرات حکومتی و پیشنهاد تازه برای تأسیس هزار فروشگاه زنجیره ای دولتی اقدامات و تلاش های ضد تورمی گذشته را به یاد می آورد. به همان نسبت که همگان می کوشند از شمول مقررات کنترل قیمت ها اجتناب کنند و از فرصت هایی که بر اثر اختلاف قیمت در بازارهای گوناگون به وجود آمده است بهره گیرند، نیازی بیشتر برای اعمال کنترل وسیع‌تر بر قیمت ها به وجود خواهد آمد. به این ترتیب، گرچه همچنان سخن از خصوصی سازی و آزاد سازی بیشتر می رود، برنامهٔ تعدیل

اقتصادی عملاً به محاق تعطیل افتاده است.

عوامل موثر در شکست برنامهٔ تعدیل

تا آن حد که اصلاحات انجام شده از زمان پایان جنگ تا کنون دستکم در جهتی درست قرار داشته، پرسش این است که چرا این اصلاحات در بهبود وضع اقتصادی ایران توفیقی حاصل نکرده اند. پاسخ به این پرسش را در عوامل مختلفی می توان یافت. آیا اقدامات اصلاحی شتابی بیش از حد مطلوب داشتند و یا بر عکس دولت در اجرای آن ها تعلّل ورزید؟ آیا اصلاحات گسترده تر از حد لازم و در نتیجه ورای حدّ توانایی و ظرفیت اجرایی و اداری دولت بود و یا برعکس محدودتر از آن بود که بتواند تأثیری قابل ملاحظه بر ساختار اقتصادی کشور داشته باشد؟ آیا توالی و ترتیب اقدامات اصلاحی، با توجه به بسیاری از محدودیت ها و دخالت های دولتی، به نحوی درست تعیین شده بود؟ و سرانجام آیا این اقدامات نه تنها با یکدیگر بلکه با سایر سیاست های اقتصادی دولت سازگار و همخوان بودند؟

در نظریه های گوناگون اصلاحات اقتصادی، اختلاف نظر در بارهٔ سرعت مطلوب این‌گونه اصلاحات بسیار است. برخی معتقدند که باید به چنین اصلاحاتی به یکباره دست زد در حالی که برخی دیگر هوادار اصلاحات تدریجی اند به این باور که چنین برخوردی از حدت اختلال های ناشی از یک "درمان تکان دهنده" خواهد کاست. هدف این نوشته مقایسهٔ این دو نظریه و داوری در بارهٔ درستی آن ها نیست. به هر حال، دولت جمهوری اسلامی همواره بر ضرورت اتخاذ روندی تدریجی در مورد اصلاحات تاکید کرده است[۱۳] گرچه برخی از مفسران پاره ای از سیاست های تعدیل اقتصادی ایران را به چنین درمانی تشبیه کرده‌اند.[۱۴] اما، واقعیت آن است که غالب اقدامات اصلاحی در ایران آن چنان به کندی و با تأخیر صورت گرفته که بیشتر باید آنها را ناشی از سیاست "دفع‌الوقت" دانست و نه تدریجی. اگر اقداماتی چون تک نرخی کردن ارز در سال ۱۳۷۲ تکان دهنده به‌نظر می رسند از آن روست که دولت، در مراحل اولیه، به اقدامات تعدیلی عمده دست نزد. به عنوان نمونه، از همان آغاز برنامه روشن بود که ضروری است ارزش برابری ریال در مقابل ارز خارجی به مقدار قابل توجهی کاهش یابد. اما با ایجاد ارز رقابتی مقدار عرضهٔ ارز دولتی به‌نرخ رسمی در سه سال نخست برنامه همچنان افزایش یافت. در سال ۱۳۷۰ سهم معاملات خارجی، به ارز رسمی، از کل پرداخت های وارداتی ۶۱ درصد بود و میانگین موزون ارز به ۴۴۷ ریال رسید. این میانگین در سال ۱۳۷۱،

پیش از آن که در اوّل سال ۱۳۷۲ در حدود ۱۵۰۰ ریال تک نرخی شود، ۵۱۵ ریال بود.[۱۵] چنانچه دولت در سال های نخستین برنامه ارزش ریال را کاهش داده بود میزان تقاضا در زمینهٔ واردات کاهش می یافت و در نتیجه نیاز به تحصیل وام خارجی نیز کمتر می شد، انتقال به‌سیستم ارز تک نرخی آسان تر و اثر کاهش نهایی ارزش ریال تحمل پذیرتر می گردید.

اکراه دولت در کاهش عمدهٔ ارزش ریال ناشی از نگرانی در بارهٔ پی‌آمد های تورمی این اقدام و تأثیر آن در سطح زندگی عمومی بود. همین نگرانی عزم دولت به کاهش سوبسید کالاهای اساسی و بالابردن قیمت کالاها و خدمات دولتی به مرز هزینهٔ تولید آن ها را سست کرد. فلسفهٔ انجام اصلاحات به گونهٔ تدریجی این بود که برای حمایت از طبقات کم درآمد، در مقابل بالارفتن قیمت ها، یک تور ایمنی ایجاد شود. اما در پنج سال گذشته، دولت برای ایجاد چنین تور ایمنی یا برای تخصیص سوبسیدهای مخفی و آشکار دولتی منحصراً به بخش‌های آسیب پذیر جامعه، گام قابل ملاحظه ای بر نداشته است. اگرچه بسیاری از کنترل ها برداشته شده و عوارض و قیمت کالاهای تعدادی از شرکت های دولتی بالارفته، در نبود ابزارهای اجتماعی لازم، بخش بزرگی از سوبسیدها همچنان دست نخورده نگاه داشته شده است در مواردی نیز که بر قیمت کالاهای خاصی افزوده شده، تورم بعدی عملاً تأثیر افزایش قیمت را خنثی کرده است. در شرایط حاضر، بزرگترین سوبسید دولتی برای انرژی و فرآورده های نفتی است. بر اساس محاسبهٔ جواد صالحی اصفهانی سوبسید واقعی برای مواد نفتی در سال ۱۳۷۰ به حدود ۵ میلیارد دلار بالغ شده در حالی که طبق برآوردهای دولتی این سوبسید در سال ۱۳۷۲ معادل ۸۰ درصد بودجهٔ عمومی یا در حدود ۱۰ میلیارد دلار (بر اساس هردلار ۱۶۰۰ ریال) بوده است.[۱۶] در همان سال، بودجهٔ تخصیص یافته به واردات کالاهای ضروری و مواد دارویی ۱/۶۵ میلیارد و سوبسید تخصیص یافته به سازمان حمایت از مصرف کنندگان و تولیدکنندگان به حدود ۱/۵ میلیارد دلار بالغ می شده است صرف‌نظر از میزان دقیق سوبسید مواد نفتی، روشن است که مقدار این سوبسید از زمان شروع برنامهٔ اوّل به مقدار قابل توجهی افزایش یافته زیرا در حالی که مصرف موادنفتی سالانه درحدود ۸ درصد افزایش یافته قیمت واقعی آن ها رو به کاهش بوده است. به عنوان نمونه، در سال ۱۳۷۲ قیمت واقعی بنزین به کمتر از نصف آن در سال ۱۳۶۸ رسید و به این ترتیب اگر، بر اساس پیشنهاد مطرح شده، بهای بنزین درسال ۱۳۷۴ دو برابر شود تنها به دوسوم بهای آن در سال ۱۳۶۸

خواهد رسید (مشروط بر این که نرخ تورم در ۱۳۷۳ از ۳۰ درصد تجاوز نکند). به سخن دیگر، همهٔ اقدامات دولت عملاً مصروف به حفظ وضع موجود است. گرچه درآمدهای مردم رو به افزایش بوده، تقلیل سوبسیدها با مخالفت عمومی و حتّی تظاهرات خیابانی روبرو شده و در نتیجه دولت در اجرای سریع تر این برنامه مردّد مانده است. بنابراین، هرچه انجام اصلاحات بیشتر به تأخیر افتد تعدیلات لازم اساسی‌تر و در نتیجه از لحاظ سیاسی مشکل تر خواهد بود. از همین روست که آن گروه از نمایندگان مجلس که با پیشنهاد دولت برای کاهش سوبسیدها عملاً مخالفت کرده اند همان نمایندگان "عمل‌گرا" و "محافظه کاری" هستند که در انتخابات ۱۳۷۱ مجلس در زمرهٔ هواداران اصلاحات اقتصادی آقای هاشمی رفسنجانی به شمار می‌آمدند.

حسّاسیت نسبت به واکنش‌های سیاسی و عمومی در برابر کاهش سوبسیدهای دولتی منحصر به دولت جمهوری اسلامی نیست. بسیاری از دولت های خاورمیانه از جمله در مصر، تونس و مراکش با اعتراضات و تظاهرات عمومی علیه تحمیل برنامه‌های ریاضت‌بار اقتصادی، و به ویژه علیه کاهش سوبسیدها، مواجه بوده‌اند. دولت ها معمولاً به کاهش سوبسیدها تمایلی ندارند و اگر به چنین اقدامی دست زنند به سبب فشار صندوق بین المللی پول و یا کشورهای اعتبار دهنده است.

نگرانی دولت در بارهٔ تأثیر اصلاحات اقتصادی بر سطح زندگی در سیاست مربوط به مزدها نیز منعکس است. دولت علاوه بر کنترل سطح حقوق کارمندان خود، با تعیین حداقل مزد، درآمد حقوق‌بگیران همهٔ مؤسساتی را که زیر پوشش قوانین کار قرار دارند تعیین می‌کند. در طول برنامهٔ اول، بر حقوق کارمندان دولت چندبار اضافه شد به طوری که رئیس بانک مرکزی را به انتقاد علنی از دولت، بخاطر کمک به ازدیاد فشارهای تورمی، برانگیخت.[۱۸] حداقل مزد از ۸۳۰ ریال در روز در سال ۱۳۶۸ به ۲,۹۹۴ ریال در سال ۱۳۷۲، با افزایشی به میزان ۲۶۰ درصد و بسیار بالاتر از نرخ تورم رسید. شاخص درآمد کارکنان (مزد، حقوق، مزایا) در صنایع بزرگ، پس از محاسبهٔ تورم، در سال های ۱۳۶۸–۱۳۷۱ سالانه به‌طور متوسط بیش از ۱۰ درصد افزایش یافت و به این ترتیب کاهشی را که در سال‌های ماقبل این دوره رخ داده بود تا حدودی جبران کرد. مزد کارگران ساختمانی، که عمدتاً در کنترل دولت نیست، در سال‌های بین ۱۳۶۸ و ۱۳۷۱ سالانه به‌طور متوسط درحدود ۱۵ درصد افزایش یافت که نشانهٔ ۸/۷ درصد کاهش درآمد واقعی این کارگران در یک دورهٔ چهارساله بود. تعدیل مزد کارگران و

حقوق کارمندان بر اساس نرخ تورم خود عاملی تورّمی و از اجزاء ساختاری اقتصاد ایران شده است. دَر مجموع، روند مزد واقعی در ایران شباهتی با روند مزدها در کشورهای دیگری که دست به تعدیل اقتصادی زده اند ندارد. به عنوان نمونه، در ترکیه پس از اصلاحات ۱۹۸۰ سطح واقعی مزدها در ظرف یک سال در حدود ۳۰ درصد فرو افتاد و در سال ۱۹۸۵ ۴۶ درصد از سطح مزدها در سال ۱۹۷۹ پایین تر بود.[۱۹]

تأثیر افزایش مزدها به دو گونه است. افزایش مزد از سویی سطح تقاضای نهایی را بالا می برد و منجر به افزایش واردات و کاهش عرضهٔ کالاها برای صادرات می شود و، از سوی دیگر، با بالا بردن هزینهٔ تولید از قدرت رقابتی کشور در بازارهای بین‌المللی می کاهد. در مورد ایران، تأثیر عامل اخیر به علت قانون کار ۱۳۷۰، که تعهدات تازه ای را بر دوش واحدهای تولیدی گذاشته، تشدید شده است. این قانون، که نخست در دولت حسین موسوی پیشنهاد شده بود، ضمن اعطای مرخصی ها و مزایای سخاوتمندانه و تحمیل یک سیستم انعطاف ناپذیر طبقه‌بندی مشاغل بر واحدهای تولیدی، اخراج کارکنان را نیز مشکل تر می کند. قانون کار، با افزودن بر هزینه و کاستن از انعطاف بازار کار، با برخی از سیاست های آزاد سازی اقتصادی به ویژه در زمینهٔ تشویق صادرات و خصوصی سازی در تضاد است. در کشورهای دیگر، حذف مقررات مربوط به کار اغلب از اجزاء اساسی برنامهٔ اصلاحات اقتصادی بوده است. به عنوان مثال، برنامهٔ "انفتاح" [گشایش] در مصر واحدهای تازهٔ اقتصادی را از شمول مقررات دست و پاگیر شـــرکت های دولتی معاف می کرد. در ترکـیه، در آغاز اجـرای سیاست های تعدیل ساختار اقتصادی، دولت نظامی وقت حقوق و آزادی های اتحادیه های کارگری را به شدت محدود و اعتصابات را ممـنوع کرد. در حالی که در ایران، پس از تصویب قانون جدید کار، اعتصابات بیشتر شد.[۲۰]

در برنامهٔ اول این واقعیت به‌صراحت پذیرفته شده بود که سیاست توزیع درآمد در کوتاه مدت، تا آن جا که نرخ رشد اقتصادی درازمدت را آهسته می‌کند، سیاستی کارآ نیست. در واقع، برنامهٔ اول، با این استدلال که رفاه عمومی از طریق رسوب تدریجی پی آمدهای رشد اقتصادی و اصلاح سیاست های مالیاتی در جهت توزیع عادلانه تر تأمین خواهد شد، بر اولویت رشد تاکید می‌کرد.[۲۱] گرچه در حین اجرای برنامهٔ اول اهمیت رشد اقتصادی از سوی مقامات دولتی مورد تاکید قرار گرفت، اتخاذ سیاست ها و قوانینی که در بالا

بدان ها اشاره رفت دال بر این بود که ملاحظات مربوط به توزیع ثروت نیز مدّ نظر بود. از همین روست که اصلاحات به بدتر شدن وضع توزیع درآمد نینجامید در حالی که چنین روندی غالباً پی آمد تعدیل اقتصادی است. گرچه ظاهراً با افزایش آزادی های بخش خصوصی، آثار ثروت و مصرف چشم‌گیر در بخشی از جامعه بیش از پیش نمایان شد، امّا آمار موجود حاکی از افزایش میزان و گسترش فقر و یا بدتر شدن وضع توزیع درآمد در کشور، آن گونه که برخی ادعا می‌کنند، نیست.[۲۲] در واقع، می توان ادعا کرد که وضع توزیع درآمد از گذشته بهتر شد. از ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۱ نسبت هزینهٔ متوسط سالانهٔ خانوار روستایی به هزینهٔ خانوار شهری از ۵۹ درصد به ۶۱ درصد رسید. در شهرها سهم هزینهٔ فقیرترین ۳۰ درصدخانوارها از ۸/۹ درصد به ۹/۸ درصد و سهم هزینهٔ ۴۰ درصد میانهٔ خانوارهای متوسط از ۳۱/۳ درصد به ۳۱/۴ درصد رسید در حالی که سهم هزینهٔ ۳۰ درصد بالای خانوارها از ۵۹/۸ درصد به ۵۸/۸ درصدکاهش یافت.[۲۳] و این همه در زمانی روی داد که هزینهٔ متوسط خانوار شهری به قیمت ثابت در حدود ۱۰ درصد و برای خانوار روستایی ۱۴ درصد بالا رفت. این افزایش سطح زندگی در وضع خانوارهای شهری و روستایی نیز که از تسهیلات گوناگون زندگی بهره‌مندند منعکس است (جدول شمارهٔ ۱).

به نظر می رسد که دولت در اجرای اصلاحاتی که ممکن بود تأثیر منفی کوتاه مدّت در توزیع درآمد داشته باشد بیش از حد جانب احتیاط را رعایت کرده است. با توجه به این واقعیت که مصرف خصوصی در حال افزایش بود، دولت به آسانی می توانست از اصرار بر توزیع عادلانه تر درآمد چشم‌پوشی کند، بی آن که فشار چندانی بر طبقات کم درآمد وارد آید. در طول برنامهٔ اول، رشد متوسط سالانهٔ مصرف خصوصی به ۷/۷ درصد رسید که ۲ درصد بیشتر از هدف برنامه بود. نرخ رشد به خصوص در سال های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ به ۱۹/۵ درصد و ۹/۵ در صد یعنی به سطحی قابل ملاحظه رسید

جدول ۱
خانوارهای شهری و روستایی بهره مند از امکانات بهزیستی
(درصد)

سال	روستایی ۱۳۶۷	روستایی ۱۳۷۱	شهری ۱۳۶۷	شهری ۱۳۷۱
آب لوله	۵۶/۶	۶۴/۱	۹۴/۱	۹۷/۰
برق	۶۸/۵	۷۳/۹	۹۸/۷	۹۹/۶
گاز	۱/۱	۱/۱	۱۲/۷	۲۵/۶
حمام	۱۳/۴	۲۰/۴	۵۹/۲	۶۷/۹
تلفن	—	—	۲۴/۱	۳۲/۹
ماشین	۳/۴	۲/۹	۱۷/۶	۱۳/۷
موتورسیکلت	۱۲/۸	۱۳/۵	۱۲/۴	۱۱/۴
ضبط صوت	۳۵/۴	۵۱/۱	۵۷/۴	۷۱/۷
تلویزیون (سیاه و سفید)	۳۷/۵	۵۴/۸	۶۷/۱	۶۶/۷
تلویزیون (رنگی)			۱۴/۷	۲۷/۱
یخچال	۴۸/۰	۵۸/۴	۸۹/۷	۹۳/۱
اجاق گازی	۵۲/۱	۶۳/۷	۸۴/۲	۸۹/۳

مأخذ: مرکز آمار ایران، نتایج تفصیلی آمارگیری از هزینه و درآمد خانوارهای شهری و نتایج تفصیلی آمارگیری از هزینه و درآمد خانوارهای روستایی.

حتّی اگر به این آمار خیره کننده هم چندان توجه نکنیم، میزان بالای واردات در این سال ها جای تردید نمی گذارد که مصرف خصوصی رشدی چشمگیر داشته ست. اما در سال های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ از سرعت رشد کاسته شد آن چنان که در سال ۱۳۷۲ مصرف خصوصی سرانهٔ واقعی ممکن است مختصری کاهش یافته باشد، روندی که ظاهراً در سال جاری هم ادامه یافته است. در چنین وضعی شگفت آور نیست که تقلیل بیشتر در میزان سوبسیدها با مقاومت شدید برخی نیروهای سیاسی مواجه شده است.

اگر آنچه در بالا آمد دال بر کندی برخی از برنامه‌های اصلاحی و یا محدود بودن حوزهٔ عمل آن هاست، باید توجه داشت که برخی از برنامه های اصلاحی دیگر امکاناً زودتر از آنچه ضروری بود اتخاذ شدند. این استدلال مبتنی برنظریه ای است که در علم اقتصاد آن را نظریهٔ "گزینش دوّم" ، یعنی کمتر از بهترین، می‌خوانند. فشردهٔ این نظریه آن است که در اقتصادی که دچار ناهنجاری های شدید و کنترل های گسترده است، برداشتن برخی از کنترل ها، همراه با ادامهٔ دیگر ناهنجاری ها، الزاماً به رفاه بیشتر نمی انجامد. در مورد ایران به ویژه می‌توان چنین استدلال کرد که برخی از جنبه های اصلاحات در زمینهٔ بازرگانی خارجی و مبادلات ارزی بجا و مناسب نبوده اند. برای نمونه هنگامی که در سال ۱۳۷۲ ارز تک نرخی شد، کنترل بر انتقال سرمایه نیز عملاً از میان رفت زیرا بانک مرکزی به افراد اجازه داد که تا مبلغ ۵۰۰۰ دلار، آن هم به دفعات نامحدود، ارز خریداری کنند. در حالی که نرخ تورّم بیشتر از ۲۰ درصد و سود سپرده ها هنوز در سطح پایینی قرار داشت، فرار سرمایه امری طبیعی بود و به نوبهٔ خود موجب کاهش بیشتر ارزش ریال و سلب اعتماد به آن می‌شد. آزادی انتقال سرمایه غالباً در مراحل پایانی تعدیل و هنگامی که سایر کنترل ها لغو شده اند، برقرار می شود. اما در ایران کنترل بر انتقال سرمایه درست هنگامی از میان رفت که نه تنها بسیاری از دیگر کنترل ها برجای بودند بلکه کشور در آستانهٔ بحران کسری موازنهٔ پرداخت های خارجی قرار داشت. در نتیجه، به فاصلهٔ چند ماه محدودیت‌ها ارزی دوباره برقرار شد و اعتماد به سیاسسیاست‌های دولت را متزلزل ساخت.

به همین ترتیب، از میان برداشتن محدودیت های وارداتی، هنگامی که عوارض گمرکی همچنان بر اساس نرخ رسمی ارز محاسبه می شد، واحدهای تولیدی کشور را در معرض موجی از رقابت کالاهای وارداتی قرار داد، آن هم درست در زمانی که، پس از سال ها سرمایه گزاری نارسا ماشین‌آلات این واحدها کهنه شده

بود و قوانین کار و مقررات استخدامی دولت هم به کارفرمایان اجازهٔ انجام اصلاحات لازم را نمی داد. چنانچه دولت بجای محدودیت های کمّی وارداتی عوارض گمرکی معقولی وضع می کرد، انتقال به یک نظام باز وارداتی آسان تر انجام می گرفت. اما این سیاست تنها در سال ۱۳۷۲ یعنی پس از تعطیل شماری از واحد های تولیدی و بیکاری کارگران آن ها در سال۱۳۷۱ اتخاذ شد.[۲۴]
تأثیر آزادسازی سریع واردات در شرکت‌های خصوصی ازهمه‌جا بیشتر بود زیرا دسترسی آن ها به‌اعتبارات بانکی و به ارزهای ارزان رسمی یا رقابتی محدود بود. اما شرکت‌های دولتی‌هم از این تأثیر برکنار نماندند. در سال ۱۳۷۱، نرخ‌رشد بخش‌صنعت، که در۱۳۷۰ به ۱۹/۳ درصد رسیده بود، به ۱/۳ درصد کاهش یافت. افزون بر این، در شرایط تورّمی و با نرخ ثابت ارز، آزادسازی بازرگانی خارجی به‌افزایش تقاضای کالاهای وارداتی و نهایتاً بحران پرداخت‌های خارجی انجامید.

بخت موفقیت برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصادی به علّت اجرای سیاست های دیگری که با اهداف آن سازگار نبود باز هم کمتر شد. برنامهٔ خصوصی سازی نمونه ای از این سیاست‌ها است. گسترش نقش بخش خصوصی یکی از هدف های برنامهٔ اوّل بود و، پس از اعلام برنامهٔ واگذاری شرکت های دولتی در سال ۱۳۷۰، از پایه های عمدهٔ برنامهٔ اصلاحات شد و دولت اعتبار سیاسی خود را برای اجرای آن به خطر انداخت. اگرچه هدف های اولیه و بلندپروازانهٔ این برنامه تحقّق نیافت، شرکت های دولتی در ایران، بیش از هر کشور دیگر در خاورمیانه، به بخش خصوصی انتقال یافته اند. در ترکیه برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصادی تقریباً بدون این که هیچ شرکت دولتی خصوصی شود صورت گرفت و تنها در حال حاضر ترکیه در صدد اجرای چنین سیاستی در یک سطح وسیع برآمده است. در مصر، که برنامهٔ تعدیل اقتصادی را در دههٔ ۱۹۷۰ آغاز کرد، تا دو سال اخیر تنها تعدادی انگشت شمار از شرکت های دولتی به بخش خصوصی واگذار شده بودند. حتّی در تونس و مراکش هم که به یکی از گسترده ترین برنامه های خصوصی سازی دست زدند، در مقایسه با ایران، تعداد کمتری از شرکت های دولتی خصوصی شده اند.

تردیدی نیست که مقررات دست و پا گیر و ناپایدار، قوانین نامتناسب مالیاتی و کار، و نبود امنیت در مالکیت خصوصی از عوامل بازدارندهٔ سرمایه‌گزاری خصوصی در بخش صنعت اند. در این هم تردید نیست که برنامهٔ واگذاری شرکت‌های دولتی می تواند بهبود و گسترش یابد.[۲۵] امّا، مشکل

برنامهٔ خصوصی سازی در ایران تنها ناشی از این نیست که بخش خصوصی از آن استقبالی چندان نکرد یا دولت در فروش شرکت‌های دولتی شتاب لازم به خرج نداد و یا برخی از آن ها را به بانک های دولتی، بنیاد ها و یا سایر موسسات نیمه دولتی فروخت. ناهماهنگی برنامهٔ خصوصی سازی را باید بیشتر ناشی از این واقعیت دانست که در حالی که دولت از یک سو فروش برخی از شرکت های دولتی را ادامه می داد از سوی دیگر به سرمایه‌گزاری های تازه و کلان در دیگر شرکت ها، چه قدیمی و چه نوبنیاد، مشغول بود. به این ترتیب، در نهایت امر کفه به سود شرکت های دولتی سنگین شد زیرا این شرکت ها همچنان به منابع ارزی دولت به نرخ رسمی و رقابتی، به ویژه برای سرمایه گزاری، دسترسی بیشتری داشتند. مقدار ارز تخصیص یافته برای سرمایه گزاری در طرح های عمرانی در بخش صنعت در سال های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ به ترتیب ۱۳۸۴ و ۱۴۴۳ میلیون دلار بود. اما آنچه در عمل در این طرح‌ها ـکه تقریباً همه در بخش عمومی بودندـ هزینه شد به ترتیب به ۳۵۵۸ و ۴۳۸۴ میلیون دلار رسید.[۲۶] این ارقام واگذاری شرکت های دولتی و دیگر سرمایه گزاری های بخش خصوصی در صنایع را کاملاً تحت الشعاع قرار داده است. به عنوان نمونه، ارزش سرمایه گزاری پیش بینی شده برای واحدهایی که پروانهٔ تأسیس آن ها در سال ۱۳۷۱ صادر شد در حدود ۸۰۰ میلیون دلار (به نرخ رقابتی ۶۰۰ ریال) بود. علی رغم اعلامیه‌های متعدد در بارهٔ گشودن صنایع جدید بر بخش خصوصی، سرمایه گزاری دولتی همچنان عرصه را بر سرمایه‌گزاری خصوصی تنگ نگاه داشته است.

نمونهٔ دیگری از ناهماهنگی سیاست های دولت را در سیاست های اعتباری می توان یافت. کاهش دادن ارزش ریال بی تردید یکی از پایه های اصلی برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصادی بود. با این همه، سیاست پولی دولت، در جهت تأمین تقاضا برای اعطای اعتبارات بیشتر و افروختن آتش تورّم، از اثر بالقوهٔ کاهش‌هایی که صورت گرفت به شدّت کاست. در نتیجه، کاهش واقعی ارزش پول سیار کمتر از کاهش اسمی آن بود. نه تنها در طول برنامهٔ اوّل نرخ رشد حجم سالانهٔ نقدینگی به ۲۵/۱ درصد ـبه جای ۸/۲ درصد نرخ پیش بینی‌شدهـ رسید، بلکه در سال‌های آخر هم به جای آن که طبق برنامه کاهش یابد شتاب بیشتری یافت. طبیعی است که محدود کردن اعتبارات به فشارها و سختی های موقتی می‌انجامید. امّا دولت با همه آگاهی که به عواقب دردناک ناشی از انجام برنامهٔ تعدیل ساختاری داشت حاضر به فرودادن این داروی تلخ نشد. اگر دولت

اجازه داده بود که نرخ ارز واقعاً شناور شود، فشار تورّمی مختصر بعدی چندان زیان‌بخش نبود. ترکیه، پس از شروع برنامهٔ اصلاحات اقتصادی، با نرخ تورّمی بالاتر از نرخ تورّم در ایران به خوبی سرکرد زیرا کاهش ارزش لیرهٔ ترک هم بر تقاضای واردات مهار زد و هم بر توانایی رقابتی صادراتش افزود. علاوه بر این، ترکیه، با اعمال محدودیت های کمتری بر نرخ بهره و قیمت ها، از دیگر آثار منفی تورّم نیز در امان ماند.[۲۷]

شکست برنامهٔ تعدیل اقتصادی ایران تنها ناشی از نارسایی هایی که در بالا به آن ها اشاره رفت نیست. بخت موفقیت این برنامه بدون یک برنامهٔ تثبیت اقتصادی، قبل یا دستکم همزمان با آن، بسیار ناچیز بوده است. گرچه تقلیل کسر بودجهٔ دولت و جلوگیری از افزایش حجم نقدینگی از هدف های برنامهٔ اوّل بود، تاکید اصلی در برنامه آشکارا بر رشد اقتصادی قرار داشت و نه بر تثبیت اقتصادی. تصمیم دولت برای دریافت وام های خارجی نیز بیشتر برای کمک به افزایش نرخ رشد بود و نه کاهش سختی‌های ناشی از تثبیت استراتژی رشد سریع همراه با سیاست های اقتصادی نامتناسب نه تنها عاملی در شکست اصلاحات بود بلکه منجر به بحران اقتصادی کنونی شد. در طی برنامهٔ اوّل که نرخ رشد سرمایه گزاری ناخالص ۱۳/۳ درصد، مصرف خصوصی ۷/۷ درصد و مصرف دولتی ۵/۵ درصد بود، هر یک از اجزاء تقاضای داخلی حتّی از هدف های بلندپروازانهٔ برنامه نیز سریع تر افزایش یافتند، در حالی که سرعت رشد تولید به نرخ پیش بینی شده نرسید.[۲۸] استراتژی اولّیهٔ برنامه بر فرض هایی نظیر وجود ظرفیت اضافی تولیدی، امکانات گسترش تکنولوژی و افزایش کارآیی با بهره‌جویی از سرمایهٔ خارجی، توانایی دولت در افزایش درآمدهای مالیاتی همراه با کاستن از هزینه‌های دولتی، و سرانجام افزایش صادرات غیر نفتی متکی بود. پیش‌بینی‌های برنامه تحقّق نیافت زیرا از سویی این فرض ها غیرواقع‌بینانه بودند و، از سوی دیگر، دولت نه تنها نتوانست مانع گسترش تقاضا شود، بلکه در واقع به اتخّاذ سیاست های مال و پولی "انبساطی" پرداخت.

با آن که دولت موفق نشد در دههٔ نخست پس از انقلاب صادرات غیر نفتی را افزایش دهد، برنامهٔ اوّل در این مورد هدف های بلندپروازانه‌ای را دربرگرفت گرچه صادرات غیرنفتی به میزان پیش‌بینی شده نرسید، با دوبرابر شدن تقریبی آن ها ـ به‌علّت افزایش نرخ ارز صادراتی در اواخر سال ۱۳۶۹ـ خوش‌بینی تازه ای نسبت به آیندهٔ این صادرات به وجود آمد. امّا در حقیقت

افزایش صادرات غیر نفتی ـکه فرش صادراتی بخش بزرگی از آن را تشکیل می‌داد ـ کمتر از آن بود که به نظر می رسید زیرا فرش هایی که قبلاً به صورت قاچاق از کشور صادر می شد جزء صادرات رسمی درآمد. به این ترتیب، افزایش برای یک بار بود و میزان صادرات فرش، که در سال ۱۳۷۰ رشدی معادل ۱۲۰ درصد داشت در دو سال بعد نسبتاً ثابت ماند. تا سال ۱۳۷۲، صادرات کالاهای صنعتی به ۱،۱۹۱ میلیون دلار، یعنی فقط به ۳۱ درصد هدف برنامهٔ اوّل، بالغ شد.

در توضیح ضعف صادرات کشور در این دوره به چند دلیل می‌توان اشاره کرد. نخست نرخ بالا و فزایندهٔ تورّم داخلی تا حدی کاهش ارزش ریال را خنثی کرد و مانعی در راه رشد صادرات گردید. نقش مسلّط بخش دولتی در صنایع ـکه باعث کاهش انگیزه و انعطاف پذیری در این بخش بود ـ دلیل دیگر ضعف صادرات شد. ولی افزایش تقاضا و مصرف داخلی‌را نیز، که از عرضه مقدار کالاهای قابل صدور می‌کاست، نمی توان در این مورد بی تأثیر دانست. نکتهٔ جالب این است که تنها موردی که صادرات یک کالای صنعتی، یعنی چدن افزایشی چشم‌گیر به دست آورد به این علّت بود که کارخانه‌های گوناگون نورد و فولاد هنوز به مرحلهٔ تولید نرسیده بودند و تولید مازاد بر مصرف در کشور وجود داشت.

تجربهٔ ایران در زمینهٔ صادرات بی شباهت به تجربهٔ مصر نبوده است. این کشور نیز، به سبب بالابودن تقاضای داخلی و پایین بودن تصنّعی بهای ارز، نتوانست بر صادرات خود در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بیفزاید. در ترکیه، بر عکس، در اوائل دههٔ ۱۹۸۰، یک سیاست ارزی واقع گراتر، همراه با تقاضای محدود داخلی، به یک جهش قابل ملاحظهٔ صادراتی، به ویژه در کالاهای صنعتی، انجامید.

یک سیاست مالی سنجیده تر نیز قرار بود از اجزاء دیگر برنامهٔ اصلاحات اقتصادی باشد. از همین رو، پیش بینی شده بود که کسری بودجه از راه کنترل دقیق هزینه ها و افزایش درآمدهای دولت، به ویژهٔ افزایش در آمدهای مالیاتی از ۴/۵ درصد به ۸/۴ درصد تولید ناخالص ملّی، تقریباً از میان برود. امّا هزینه ها و درآمدهای دولت، هردو، سریع تر از آن‌چه برنامه‌ریزی شده بود افزایش یافت. و به استثنای سال نهایی برنامه، دولت درزمینهٔ تقلیلِ کسری بودجه حتّی از هدف های برنامه هم ظاهراً فراتر رفته بود. امّا این توفیق بیشتر صوری بود تا واقعی زیرا افزایش درآمد ریالی دولت بیشتر ناشی از فروش ارز حاصل از

صادرات نفت به نرخ بالاتر بود که به نوبهٔ خود ضرورت افزایش مالیات ها را مرتفع ساخت. نسبت این مالیات ها به تولید ناخالص ملّی در سال پایانی برنامه اندکی هم از رقم مربوط به سال نخستین برنامه کمتر بود. علی رغم کاهشی در نرخ های تصاعدی مالیات‌ها، دولت توفیقی در پی‌ریزی و اجرای یک نظام معتدل، فراگیر و کارآی مالیاتی به دست نیاورد. به این ترتیب، گرچه نرخ مالیات ها اسماً بالا بود ولی نحوهٔ دلخواهانه و نامنظم اخذ مالیات ها اجازه نمی‌داد که سیاست مالیاتی دولت تقاضا را کنترل کند یا ابزار مؤثری در تأمین عدالت اجتماعی باشد.

ادعای کاهش کسر بودجه را نیز می توان تا حدّی مبتنی بر یک ترفند حسابداری دانست زیرا دولت، با انتقال حساب برخی از هزینه های عمرانی از بودجهٔ عمومی به نظام بانکی، زیر عنوان استقلال شرکت ها و مؤسسات عمومی، میزان واقعی کسر بودجه را پنهان کرد. متعاقب این اقدام، بدهی شرکت ها و مؤسسات دولتی به بخش بانکی به سرعت رو به ازدیاد گذاشت و تنها میزان افزایش آن در سال ۱۳۶۹ به حدود چهار برابر کسر بودجهٔ اعلام شدهٔ دولت رسید.[۲۹] در پایان سال ۱۳۷۲ این بدهی ها به ۷,۲۷۶ میلیارد ریال، یعنی به بیشتر از هشت برابر مقدار آن در سال ۱۳۶۷، بالغ شد. این افزایش را می‌توان تا حدودی نیز ناشی از سیاست دولت در پاسخ مساعد به تقاضای فزاینده برای اعتبارات دانست که در واقع خود معلول بالا رفتن نرخ ارز بود. به این ترتیب، بدهی بخش خصوصی به سیستم بانکی نیز از ۷,۴۷۹ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷ به ۳۰,۷۷۶ میلیارد ریال در پایان سال ۱۳۷۲ رسید. برای آن که این افزایش بدهی به عنوان یکی از پی آمدهای سیاست دولت در تشویق بخش خصوصی تعبیر نشود، باید یادآوری کرد که در آمار رسمی دولت شرکت‌های متعلّق به سازمان ملّی صنایع، سازمان نوسازی و گسترش صنایع و همچنین بنیادهای گوناگون همگی در ردهٔ "بخش خصوصی" به حساب می آیند. گرچه ارقامی در مورد مقدار اعتبارات اعطایی به چنین شرکت ها و مؤسساتی در دسترس نیست، به یقین بخش‌عمده‌ای از اعتبارات واگذاری به آن‌چه دولت "بخش خصوصی" می‌نامد در واقع به همین شرکت ها تخصیص داده شده است. به هر تقدیر، صرف نظر از این که چه مبلغ ازاعتبارات جدید نصیب بخش دولتی گردیده است، در این که سیاست مالی و پولی دولت کاملاً "انبساطی" بوده تردید نمی توان کرد.

از آن جا که در برنامهٔ اوّل نسبت سرمایه گزاری ناخالص داخلی به تولید

ناخالص داخلی بین ۱۷ تا ۲۰ درصد پیش بینی شده، ظاهراً نسبت میزان سرمایه به میزان تولید نهایی نیز بین ۲ تا ۲/۵ فرض شده است. با توجه به پایین بودن سطح کارآیی در بخش های گستردهٔ اقتصاد کشور و تخصیص بخش بزرگی از سرمایه گزاری صنعتی به طرح های سرمایه بر مانند صنایع فلزّی و پتروشیمی، این نسبت بی‌نهایت پایین به نظر می رسد. فلسفهٔ این فرض خوش بینانه ظاهراً بر این اعتقاد استوار بوده است که اوّلاً رسیدن طرح های ناتمام به مرحلهٔ تولید و بازدهی نیازمند سرمایه گزاری چندانی نیست و ثانیاً با بالا بردن سطح واردات مواد خام و قطعات می‌توان تولید صنایع را به آسانی افزایش داد. گرچه این خوش بینی در ابتدای برنامهٔ اوّل چندان بی پایه نبود امّا در سال های پایانی برنامه محملی نداشت زیرا علی رغم بالاتر رفتن سطح سرمایه‌گزاری از سطح پیش بینی شده در برنامه، رشد تولید از میزان انتظار کم‌تر بود. نسبت نهایی ضمنی سرمایه به تولید، که تا کنون عملاً بین ۳ تا ۴ بوده، هنوز نسبتاً پایین است و در آینده بالاتر خواهد رفت مگر آن که سطح کارآیی اقتصاد به نحو قابل توجهی افزایش یابد. از همین رو، دسترسی به‌رشد سریع تر نیازمند سرمایه‌گزاری بیشتری است که فعلاً در توان اقتصاد ایران نیست.

در برنامهٔ اوّل پیش بینی شده بود که سرمایه گزاری خارجی یکی از عوامل اساسی در افزایش‌بازدهی خواهد بود. پیش بینی می شد که طرح های "پس‌خرید" که تولید کنندهٔ صادرات برای باز پرداخت سرمایهٔ اوّلیه است، به جذب ۱۵ میلیارد دلار اعتبار خارجی خواهد انجامید امّا با توجه به پیچیدگی این گونه طرح ها و نبود تجربهٔ قبلی در بارهٔ آن‌ها، و با توجّه به کندی فراگرد تصمیم گیری در ایران، چنین فرضی در مورد سرازیر شدن سرمایه به کشور بسیار خوش‌بینانه بود. در واقع، گذشته از چند طرح در زمینهٔ صنایع پتروشیمی، برای این‌گونه برنامه‌ها عملاً اعتبار خارجی قابل‌توجهی‌به ایران عرضه نشد. پیش‌بینی‌های دولت درمورد دیگر سرمایه‌گزاری‌های خارجی میان مدّت و دراز مدّت نیز واقع بینانه از آب در نیامد. در سال‌های نخستین برنامهٔ اوّل، شرکت‌های بیمهٔ صادراتی از ارائهٔ پوشش‌های میان مدّت به ایران خودداری کردند و پوشش بیمه ای که ژاپن و کشورهای اروپایی در اختیار ایران قرار دادند، به علّت تأخیر دولت در باز پرداخت وام های کوتاه مدّت خارجی از سال ۱۳۷۱ به بعد، ادامه نیافت. کوشش دولت برای سرمایه گزاری های مستقیم خارجی نیز به جایی نرسید، زیرا به علّت مبهم بودن قوانین در مورد

سرمایه‌گزاری خارجی از سویی، و خاطرهٔ ملّی شدن شرکت های خارجی پس از انقلاب و تردید در بارهٔ سیاست ارزی دولت، از سوی دیگر، کمتر شرکت خارجی حاضر به پذیرفتن مخاطرات سرمایه‌گزاری در ایران شد. امّا دولت، علی رغم شکست در جلب سرمایه های خارجی مورد انتظار، بجای محدود کردن برنامه های خود، به اعتبارات اسنادی کوتاه مدّت برای افزایش سریع واردات، که ناشی از تقاضای فزایندهٔ داخلی بود، متوسّل شد. با توجّه به این واقعیت که کالاهای وارداتی یا برای مصارف خصوصی و دولتی یا برای طرح هایی بود که بازده چندانی نداشت، بحران امری گریزناپذیر بود. حتّی اگر همهٔ این وام‌ها مصروف طرح های سودآور می شد، از بحران نقدینگی نیز، به دلیل کوتاه مدّت بودن وام های خارجی، گریزی نبود. به این ترتیب مخالفت جناح رادیکال با اخذ وام خارجی، نه به دلائلی که سخنگویان این جناح ارائه می دادند، به طور کلّی موجّه از آب در آمد. بحران بازپرداخت بدهی های خارجی معلول سیاست تسلّط‌جویانهٔ شوم خارجیان نبود بلکه از مصرف بالای داخلی با استفاده از وام‌های کوتاه مدّت خارجی ناشی می شد.

آنچه در ایران روی داده است، یعنی رشد نسبتاً شتابان همراه با افزایش سریع مصرف داخلی با اتکاء بر وام های سنگین خارجی، و سرانجام بحران بازپرداخت وام ها، در خاور میانه نمونه های بسیار دارد. در نیمهٔ دوّم دههٔ ۱۹۷۰ مصر نیز سیاست سرمایه گزاری و مصرف در سطحی بالا را، به یاری وام های خارجی، برگزید. امّا در مقایسه با ایران، تکیهٔ مصر بر وام های کوتاه مدّت زیاد نبود و در نتیجه بحران بازپرداخت وام های خارجی در آن کشور دیرتر نمایان شد. افزون بر این، هنگامی که مصر با چنین بحرانی روبرو گردید، اعتباردهندگان خارجی نرمش بیشتری از خود نشان دادند و بر اجرای یک برنامهٔ تعدیل اقتصادی جدّی در مصر پافشاری نکردند. تجربهٔ ترکیه در سال های بین ۱۹۷۴ و ۱۹۷۷ به تجربهٔ سال های اخیر ایران شبیه تر است. در آن سال ها، درست هنگامی که سیاست های مالی و پولی انقباضی پاسخی مناسب به هزینهٔ فزایندهٔ واردات نفتی این کشور به نظر می رسید، دولت ترکیه به اتخاذ سیاست هایی در جهت تسریع رشد اقتصادی دست زد؛ رشدی که به کسری بیشتر در موازنهٔ پرداخت ها و به دنبال آن قرضه های کوتاه مدّت خارجی منجر شد. سرازیر شدن سرمایه گرچه نیاز به تحدید واردات را چند صباحی به تأخیر انداخت، امّا بار تحمّل ناپذیر تازه ای برای بازپرداخت اصل و فرع وام‌ها بر اقتصاد ترکیه تحمیل کرد. هنگامی که سرچشمهٔ وام های خارجی خشک شد

و دولت ترکیه به ناچار واردات را به شدّت محدود کرد و در صدد عقب انداختن سررسید قرضه ها برآمد، جهش اقتصادی ترکیه نیز ناگهان به پایان رسید. بحران سیاسی و اقتصادی ناشی از این تحوّلات بود که سرانجام به اتّخاذ برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصادی در ترکیه و تسلّط رهبران نظامی بر حکومت در سال ۱۹۸۰ منجر شد.

نتیجه گیری

ناکامی برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصادی در ایران بیشتر از آن رو بوده است که نه دامنهٔ اصلاحات گستردگی لازم را داشت و نه دولت به یک برنامهٔ جامع تعدیل ساختار اقتصادی مجهّز بود. افزون بر این، سیاست های دیگر دولت نیز با اصلاحات انجام شده سازگاری نداشته است. در واقع، ریشه های بحران اقتصادی کنونی را نه در اصلاحات بلکه در سیاست هایی باید جستجو کرد که به جامعه اجازه داد برای مدّتی فراتر از امکانات و ظرفیت تولیدی خود به مصرف پردازد. گرچه اقتصاد ایران در پایان جنگ با عراق، به وضعی بسیار ناگوار دچار بود، امّا افزایش درآمد نفت و دسترسی به وام های خارجی و منابع مالی تازه، فشارهای داخلی برای اتّخاذ یک برنامهٔ تعدیل جهت جلوگیری از ادامهٔ روند کاهش درآمد ملّی را تخفیف داد. به سخن دیگر، شرایطی که برای دولت امکانات کم نظیری برای تسریع روند اصلاحات فراهم آورد، خود باعث از میان رفتن احساس نیاز فوری به اصلاحات شد. به این ترتیب، جمهوری اسلامی همان راهی را برگزید که برخی رژیم های دیگر برگزیده اند. راهی که با حد اقل مقاومت رو برو شود، راهی به سوی مصلحت های آنی و نه پی آمدهای مطلوب دراز مدّت. برنامهٔ آزاد سازی واقعی غالباً در کشورهایی تحقّق یافته که بحران وام های خارجی یا انگیزهٔ اصلی بوده است و یا مشکل اصلی. امّا در مورد ایران سال ۱۳۶۸، برای انجام اصلاحات فشاری از سوی کشورهای وام دهنده وارد نمی شد و به هر حال، چنین فشاری برای دولت از لحاظ سیاسی قابل قبول نبود.

گرچه معمولاً مشکلات مربوط به بازپرداخت وام های خارجی انگیزه ای برای انجام اصلاحات است ولی در مورد ایران چنین نیست زیرا اقدامات اصلاحی انجام شده به نظر بسیاری از مردم خود از عوامل بحران کنونی به شمار می‌آید. در واقع، مشکلات بازپرداخت وام هاکه باری اضافی بر دوش اقتصاد کشوراست، دولت را عملاً به کنار گذاشتن برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصادی واداشته است.

کاهش ضروری در واردات از راه تقلیل اساسی در هزینه های دولت و برقراری مجدد محدودیت های گسترده بر واردات و جیره بندی ارز صورت گرفته است دولت برای جبران برخی از آثار تورم بر مصرف کنندگان و برای اجرای کامل محدودیت های موجود، به تحمیل محدودیت های بیشتری اقدام کرده است برخی از این اقدامات، مانند عقب انداختن تعدیل قیمت کالاها و خدمات دولتی، با ازدیاد کسری بودجه مالا بر فشارهای تورّمی موجود خواهد افزود و در همان حال ناهنجاری های نظام اقتصادی بستهٔ کشور را زیادتر از آنچه هست خواهد کرد. واکنش ناگزیر اقتصاد کشور به مشکلات موازنهٔ پرداخت خارجی به بیکاری بیشتر و درآمد و مصرف کمتر منجر خواهدشد. کاهش کارآیی اقتصاد کشور نیز که خود ناشی از اعمال این محدودیت هاست این پیامدهارا تشدید حواهد کرد.

پانوشت ها:

۱. به اعتقاد جهانگیر آموزگار رشد اقتصادی مستمر در ایران نیازمند یک دگرگونی اساسی در بینش رژیم جمهوری اسلامی است: ن. ک. به، *«رهایی ایران از بن بست اقتصادی»* *ره‌آورد*، سال دهم، شمارهٔ ۳۶، صص ۱۸۰-۱۹۱.

۲. آمار و ارقام این نوشته، مگر در مواردی که ذکر می‌شود، از منابع زیر گرفته شده اند

Jahangir Amuzegar, *Iran's Economy Under the Islamic Republic*, London, I. B. Tauris, 1994.

بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *خلاصهٔ تحولات اقتصادی کشور*، گزارش های سالانه

۳. اخیراً معلوم شده است که بدهی های خارجی ایران در پایان جنگ با عراق از آنچه قبلاً تصوّر می شد احتمالاً بیشتر بوده است. در این مورد ن. ک. به

Middle East Economic Digest, Februrary 5, 1993.

۴. ن. ک. به: *پیوست قانون برنامهٔ اول توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران*، تهران، ۱۳۶۸، فصل اوّل

۵. برای گزارشی تفصیلی از بحث هایی که در بارهٔ استراتژی بازسازی کشور صورت گرفته است ن. ک. به.

Houshang Amirahmadi, *Revolution and Economic Transition. The Iranian Experience*, Albany, SUNY Press, 1990, pp. 236-260

۶. برای بحثی جامع در بارهٔ هدف های برنامهٔ اوّل ن. ک. به:

M. R. Ghasimi, "The Iranian Economy After the Revolution. An Economic Appraisal of the Five Year Plan," *International Journal of Middle East Studies*, Vol 24, No. 4 (Nov 1992), pp. 599-614

۷. برای نمونه، ن. ک. به:

Middle East Economic Digest, Feb. 22, 1991, May 3, 1991, Sep. 25, 1992, and July 19, 1992.

8 International Monetary Fund, *Islamic Republic of Iran-Recent Economic Developments*, Mimeo, Washington, Oct. 1993.

۹. به گفتهٔ دری نجف آبادی، رئیس کمیتهٔ برنامه و بودجهٔ مجلس، به نقل از.

Middle East Economic Digest, Feb 5, 1993

۱۰ ن. ک. به *Middle East Economic Digest*, Aug 19 and ,Dec 16, 1994.

11. Ibid, Aug 26, 1994 and *Iran Times*, Dec 2, 1994

12 *Iran Times*, Dec 2, 1994

۱۳ ن ک به: خلاصهٔ برنامهٔ اوّل پنج سالهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و سخنان هاشمی رفسنجانی در ۱۲ ژوئیه ۱۹۹۴ به نقل از:

Middle East Economic Digest, Jul. 26, 1991.

۱۴ ن. ک. به نوشتهٔ امیراحمدی در همین شمارهٔ *ایران نامه* و به

Middle East Economic Digest, April 30, 1993

۱۵. این ارقام بر اساس اطلاعات مندرج در گزارش های صندوق بین‌المللی پول محاسبه شده‌اند. *Islamic Repulic of Iran-Recent Economic Developments*, 1993 and 1992.

۱۶ ن. ک. به: نوشتهٔ جواد صالحی اصفهانی در همین شمارهٔ *ایران نامه*، و به سازمان برنامه و بودجه، *ارزیابی عملکرد متغیرهای کلان اقتصادی طی برنامهٔ اول توسعهٔ اقتصادی*، تهران، ۱۳۷۳، میمیوگراف، ص ۲۰.

۱۷ برای گزارشی در بارهٔ اصلاحات اقتصادی و اعتراضات سیاسی در خاور میانه ن ک به

Tim Niblock and Emma Murphy, eds , *Economic and Political Liberalization in the Middle East*, British Academic Press, New York, 1993, Chapts 4&5

18 *Middle East Economic Digest*, December 20, 1991

19 Dani Rodrik, "Premature Liberalization, Incomplete Stabilization. The Ozal Decade in Turkey," in Michael Bruno, et. al., eds *Lessons of Economic Stabilization and its Aftermath*, M I T Press, Cambridge, 1991, pp 323-353

۲۰ به اعتراف وزیر کار، ۲۰۰۰ اعتصاب در سال ۱۳۷۰ در کشور رخ داد به نقل از:

Middle East Economic Digest, November 15, 1991

۲ ن. ک. به: سازمان برنامه و بودجه، *پیوست . . .*، صص ۱-۸.

۲۲. ن. ک. به: نوشتهٔ امیراحمدی در همین شمارهٔ *ایران نامه*

۲۳ سازمان برنامه و بودجه، *ارزیابی عملکرد...*، جدول ۹.

۲۴. ن. ک. به: *Middle East Economic Digest*, July 23, 1993 and October 29, 1993.

۲۵. برای بحثی در بارهٔ این نوع موانع در راه گسترش بخش خصوصی ن. ک. به. نوشتهٔ امیر باقر مدنی در این شمارهٔ *ایران نامه* و مجلهٔ صنعت، خرداد ۱۳۷۳، صص ۲-۱۳

۲۶. سازمان برنامه و بودجه، *گزارش اقتصادی سال ۱۳۷۱*، صص ۱۲۸-۱۲۹.

۲۷. برای بررسی بیشتر سیاست های پولی ایران ن. ک. به: نوشتهٔ هاشم پسران در همین شمارهٔ *ایران نامه*.

۲۸. ن. ک. به: سازمان برنامه و بودجه، *ارزیابی عملکرد* . جدول ۳

محمد هاشم پسران*

برنامه ریزی و سیاست تثبیت اقتصادی

پایان جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۸ مبشّر مرحلهٔ تازه ای در توسعهٔ اقتصادی ایران بود و این فرصت را در اختیار حکومت نوپای آقای رفسنجانی گذاشت که چرخ های اقتصاد ایران را به حرکت درآورد و روندهای منفی دههٔ پیشین را به روندهای مثبت تبدیل کند. در طول سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۸ نرخ تولید و سرمایه‌گزاری داخلی در ایران به ترتیب ۱/۸٪ و ۶/۶٪ به طور متوسط کاهش یافت درحالی که کلّ مصرف واقعی در مجموع ثابت مانده بود و نرخ رشد جمعیت سالانه بین ۳/۲ و ۳/۹ درصد نوسان داشت.[۱]

دگرگونی های ناشی از انقلاب، مسدود شدن سرمایه های ایران در خارج، تحریم‌های بازرگانی، جنگ پرهزینه و طولانی هشت ساله با عراق، هجوم نزدیک به دو میلیون پناهندهٔ افغانی و یک میلیون عراقی به کشور، کاهش شدید تولید نفت و نوسانات قیمت در بازار جهانی نفت از عوامل ایجاد این شرایط نامطلوب بودند. از این گذشته، دولتی کردن و یا مصادرهٔ بسیاری از سرمایه های داخلی و خارجی، ادامهٔ تردیدها در بارهٔ نقش بخش‌خصوصی در اقتصاد، سیاست‌های تمرکزیافته و درون‌گرای دولت در حفظ ارزش غیرواقعی ریال از راه کاهش واردات

* استاد اقتصاد در دانشگاه کمبریج

و محدودیت های ارزی، و بالاخره سیاست‌های اقتصادی مداخله‌جویانهٔ دولت باپیامدهای گسترده‌ای که در تخصیص منابع به ویژه در بخش‌های مالی و صنعتی داشت این شرایط راهمچنان بدتر کرد. حاصل این وضع یک نظام اقتصادی به شدت نامتعادل با قیمت‌های غیر واقعی و افزایش مدام فاصلهٔ میان نرخ رسمی و "آزاد" ارز(در بازار سیاه) بود. به این ترتیب آشکارا سیاست‌های اقتصادی دههٔ پیشین نمی‌توانست ادامه یابد و می بایست روش تازه‌ای در زمینهٔ ادارهٔ اقتصاد کشور اتّخاذ گردد.

برنامهٔ اوّل پنج سالهٔ توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور برای سال های ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲ در واقع بیان نامهٔ اساسی دولت در بارهٔ بازسازی اقتصاد و در عین حال قالب اصلی بود که در آن برنامهٔ اصلاحات دولت و سیاست های آزادسازی می توانست تحقّق یابد. این نوشته، ضمن بررسی و ارزیابی کلّی تحوّلات عمدهٔ اقتصادی در طول برنامهٔ اوّل، به تجزیه و تحلیل اهداف و مبانی نظری برنامهٔ پنج سالهٔ دوّم که اخیراً به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده است می‌پردازد و تاکید عمدهٔ آن بر سیاست های تثبیت و آزادسازی دولت است.

برنامهٔ پنج سالهٔ اوّل

برنامهٔ اوّل، که در بهمن ماه ۱۳۶۸ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید، حاصل سال ها مذاکره و مصالحه‌ای بود که تنها پس ار پایان مخاصمه با عراق ممکن گردید. نیّت اساسی این برنامه تحرّک بخشیدن به اقتصاد کشور، تشویق سرمایه گزاری خصوصی، بازسازی مناطق آسیب دیده در جنگ، و طرح و اجرای برنامهٔ اصلاحات و آزادسازی به ویژه در زمینهٔ سیاست های ارزی و بازرگانی بود. هدف کلّی برنامهٔ اوّل رسیدن به نرخ ۸/۱ در صد رشد تولید ناخالص داخلی و ۱۱/۶ درصد رشد سرمایه گزاری و ۵/۷ درصد رشد متوسط سالانهٔ مصرف خصوصی بود. از دیگر هدف های کمّی مهمّ برنامهٔ اوّل تثبیت نرخ افزایش سالانهٔ نقدینگی در سطح ۹/۴ درصد، و کاستن نرخ افزایش سالانهٔ تورّم، از ۲۸/۹ در ۱۳۶۷ (۱۹۸۸/۱۹۸۹) به ۱۵/۷ درصد درطول اجرای برنامه بود.[۲]

تفکیک هدف های رشد برنامهٔ اول بر اساس بخش های اصلی اقتصاد، همراه با رشد حاصل در هر بخش، درجدول شمارهٔ ۱ منعکس است. در طیّ برنامهٔ اوّل، متوسط نرخ رشد واقعی تولید سالانه در حدود ۷/۱ درصد یعنی اندکی کمتر از نرخ پیش بینی شده در برنامه (۸/۱ درصد) بود. امّا، رشد انفرادی

بخش های گوناگون اقتصاد در هر سال خاص وضع دیگری داشت. به عنوان نمونه، در حالی که متوسط رشد سالانهٔ بخش های کشاورزی، نفت و خدمات کمابیش مطابق اهداف پیش بینی شده در برنامه بود، رشد بخش‌های دیگر به‌خصوص بخش‌های صنعت شتاب برآورده شده را نداشت. در واقع، متوسط رشد سالانهٔ بخش های صنعت، معادن و ساختمان به ترتیب ۶/۲ و ۹/۲ درصد کمتر و رشد ارزش افزوده بخش های آب و برق و گاز (۱۲/۷ درصد) ۳/۶ درصد بیشتر از هدف های پیش بینی شده بود. این اختلاف در نرخ رشد بخش های گوناگون در برخی از سال ها چشم گیر تر از سال های دیگر بوده اند. در سال های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ نرخ‌های رشد در عمل از حدود پیش‌بینی‌شده بسیار بالاتر و در دوسال واپسین برنامه بسیار پایین تر بودند (جدول شمارهٔ ۲). رشد نسبتاً سریع اقتصادی ـ همراه با بالارفتن بی سابقهٔ مصرف خصوصی ـ در نیمهٔ نخست برنامه بیشتر ناشی از پی‌آمدهای اوّلیهٔ آزادسازی بازرگانی و مبادلات ارزی و بهره‌برداری ازظرفیت‌های استفاده نشدهٔ اقتصاد کشور بود. باحذف محدودیت های بازرگانی و مبادلات ارزی، مصرف خصوصی، به قیمت های پایه، که در سال ۱۳۶۸ تنها در حدود ۲/۵ درصد زیاد شده بود، در سال های ۱۳۶۹-۱۳۷۰ با نرخی حیرت انگیز یعنی به ترتیب ۱۹/۵ و ۹/۵ درصد بالا رفت. این نرخ رشد در دو سال نهایی برنامه معتدل تر شد و به ترتیب به ۵/۱ درصد و ۲/۶ درصد رسید (جدول شمارهٔ ۲). در مورد رشد سرمایه گزاری هم روند مشابهی را می‌توان دید. در سال های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ رشد انباشت ناخالص سرمایهٔ ثابت به قیمت‌های پایه به ترتیب ۱۳/۳ و ۴۰/۹ در صد بود در حالی که در دوسال پایانی برنامه رشد سرمایه‌گزاری واقعی، در سال ۱۳۷۱، به۷/۱ درصد و در سال ۱۳۷۲ تخمیناً تنها به ۰/۶ درصد رسید.[۳] در طول برنامهٔ اوّل، متوسط رشد مصرف خصوصی ۷/۹ درصد، و بسیار بالاتر از هدف برآورده شده در برنامه (۵/۷ درصد) بود. از سوی دیگر، گرچه متوسط رشد سرمایه‌گزاری به هدف تعیین شده در برنامه رسید، در این مورد هم، بین رشد عملی و برنامه‌ریزی شده در سال های گوناگون برنامهٔ اوّل، فاصلهٔ قابل توجّهی به‌چشم می‌خورد. مصرف بخش‌عمومی به‌قیمت‌های‌ثابت‌نیز در این سال‌ها در حدود ۴ درصد افزایش یافت که کمابیش در سطح هدف‌های پیش‌بینی شده (۳/۸ درصد) بود (جدول شمارهٔ ۲).

رشد بالای تولید و رشد بی رویهٔ مصرف خصوصی در سه سال نخست برنامه عمدتاً ناشی از بهره گیری بیشتر از ظرفیت های تولیدی موجود و

افزایش واردات، به ویژه واردات کالاهای مصرفی، بود. واردات کالاها و خدمات از ۳/۵ میلیارد دلار در سال ۱۳۶۷ به ۲۵ میلیارد دلار در ۱۳۷۰ رسید. بر اساس آمار درآمد ملّی، در طی سه سال نخست برنامهٔ اوّل، رشد متوسط سالانهٔ واردات کالاها و خدمات، به قیمت های ثابت، ۲۸ درصد بود. با توجّه به ظرفیت صادراتی محدود ایران، واردات در چنین سطح بالایی به کسری موازنهٔ حساب جاری خارجی کشور انجامید و مشکلات عمده ای در بازپرداخت وام‌های خارجی کوتاه مدت اقتصاد کشور، که به ۱۸ تا ۲۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد، ایجاد کرد. مشکل بازپرداخت وام ها و کمبودهای ارزی بار دیگر دولت را در برابر دو سیاست متضاد قرار داد: پذیرفتن نرخ ارز آزاد و شناور همراه با محدودیت های شدید در عرضهٔ اعتبارات دولتی و خصوصی، یا بازگشت به سیاست کنترل مبادلات ارزی و بازرگانی خارجی. چنین به نظر می‌رسد که در حال حاضر سیاست اخیر مورد اجرا قرار گرفته است. امّا توجه به این نکته ضروری است که هردو سیاست برای اقتصاد واقعی کشور پی آمدهای مشابهی خواهند داشت و منجر به تحدید واردات و کندی رشد تولید داخلی خواهند شد در واقع، از هم اکنون کاهش میزان واقعی واردات آغاز شده است در سال ۱۳۷۱ واردات کالاها و خدمات ۹/۸۱ در صد، به قیمت های ثابت کاهش یافت در حالی که در سال ماقبل آن ۲۹/۶ درصد افزایش یافته بود در طی سال های ۱۳۷۲-۱۳۷۳ نرخ کاهش واردات سریع تر شده است. رشد تولید ناخالص داخلی نیز در سال ۱۳۷۲ به حدود ۲/۵ در صد تخمین زده می شود و محتملاً در سال جاری از آن هم کمتر خواهد بود.

روند رشد نقدینگی و تورم

در برنامهٔ اوّل علاوه بر هدف هایی در زمینهٔ تولید، مصرف و هزینه، سقفی نیز برای رشد نقدینگی و نرخ تورم تعیین شده بود. هدف این بود که نرخ رشد کلّ نقدینگی بخش خصوصی (پول و شبه پول) به نرخ متوسط ۹/۴ درصد و نرخ رشد شاخص قیمت هزینهٔ زندگی به نرخ متوسط ۱۵/۷ درصد در سال محدود شود. امّا، همانگونه که جدول شمارهٔ ۳ نشان می دهد، در همان حال که نرخ رشد متوسط حجم نقدینگی (پول و شبه پول)، یعنی ۲۵/۲ درصد در سال، بسیار سریع تر از پیش‌بینی برنامه بود، نرخ رشد شبه پول اندکی کم‌تر شد که خود ناشی از جای گزینی سپرده های نقدی و بدون بهره به سپرده های ثابت با بهره های ۷ تا ۱۵ درصد در سال بود در طی برنامهٔ اوّل، شاخص هزینهٔ

زندگی سالانه به طور متوسط ۱۸/۸ افزایش یافت و به هدف برنامه، ۱۵/۷ درصد، بسیار نزدیک تر بود. با این همه، باید به این نکته توجه داشت که، به‌سبب سوبسیدهای مستقیم و غیر مستقیم دولت به مواد غذایی اوّلیه، فرآورده‌های نفتی و حمل و نقل، شاخص هزینهٔ زندگی ابعاد فشارهای تورمّی را، که در پنج سال گذشته در اقتصاد کشور وجود داشته است، به‌درستی منعکس نمی کند. سنجهٔ مناسب‌تر، برای اندازه گیری تورّم، نرخ تغییر ضریب تعدیل تولید ناخالص داخلی است. بر پایهٔ این سنجه، نرخ متوسط تورّم در برنامهٔ اوّل در حدود ۲۵/۳ درصد بوده، یعنی افزایشی بسیار زیادتر از آنچه در شاخص هزینهٔ زندگی منعکس شده است.[۴] امّا این تفاوت کوتاه مدت است و بیشتر، از یک سو، ناشی از فاصله های زمانی است که در جریان تبدیل فشارهای تورمّی به‌قیمت نهایی کالاها وجود دارد و، از سوی دیگر، این واقعیت که با سقوط فاحش ارزش ریال سطح سوبسیدهای مستقیم و غیر مستقیم دولتی به کالاهای مصرفی رو به‌افزایش بوده اند؛ سوبسیدهایی که پی‌آمدهای منفی کاهش ارزش ریال را در مورد تعدادی از کالاهای اساسی مانند نان، محصولات نفتی، آب و برق خنثی کرده اند.[۵] امّا می توان انتظار داشت که در آینده، عمدهٔ تفاوتی که میان تورّم به‌حسب ضریب تعدیل تولید ناخالص داخلی، از سویی، و تورّم بر اساس شاخص هزینهٔ زندگی وجود دارد، در نرخ تورّم بیشتری در سطح قیمت کالاهای مصرفی منعکس شود.

هدف برنامهٔ اول، در مورد تثبیت نرخ افزایش حجم نقدینگی به ۹/۴ در سال، آشکارا نه تنها با واقعیت های اقتصادی بلکه، و مهم تر از آن، با هدف ۱۵/۷ نرخ افزایش سالانهٔ تورّم نیز سازگار نبوده است. در یک اقتصاد در حال توسعه مانند اقتصاد ایران، باید انتظار داشت که نرخ افزایش حجم نقدینگی از نرخ افزایش تورّم بیشتر باشد و نه برعکس. چنین انتظاری را آمار مربوط به قیمت ها و حجم نقدینگی که در جدول شمارهٔ ۳ منعکس است تأیید می کند. در طی سال های ۱۳۵۸-۱۳۷۲، نرخ متوسط افزایش حجم نقدینگی در سال از نرخ افزایش شاخص هزینهٔ زندگی ۲/۹ درصد، و از نرخ افزایش قیمت ها بر اساس ضریب تعدیل تولید ناخالص ملّی ۲ در صد بیشتر بود. اگر سال های بلافاصله پس از انقلاب و پیش از برنامهٔ اوّل مدّ نظر قرار گیرند، روند مشابهی به چشم می‌خورد. در سال های بین ۱۳۵۸ و ۱۳۶۷ متوسط نرخ افزایش سالانهٔ حجم نقدینگی (پول و شبه پول) و شاخص هزینهٔ زندگی به‌ترتیب ۲۰/۱ و ۱۹ درصد بود. در این سال ها، نرخ کند افزایش نقدینگی واقعی (مابه‌التفاوت میان

رشد حجم نقدینگی و نرخ تورّم) را باید عمدتاً ناشی از رشد منفی تولید در این دوره دانست.

امّا، در این مورد اشاره به این نکتهٔ مهم ضروری است که انقلاب بر ارتباط میان رشد نقدینگی، تولید و تورّم ظاهراً تأثیری عمیق گذاشته است. این تأثیر خود می تواند دارای پی‌آمدهای مهمّی برای کارآیی سیاست پولی در مورد کنترل تورّم باشد. به نظر می رسد که کشش درآمدی برای تقاضای پول از حدود ۱/۸۳ پیش از انقلاب به حدود ۰/۴۱ پس از انقلاب کاهش یافته است. این تغییر نشان آن است که رشد یکسان نقدینگی در بخش خصوصی محتملاً پس از انقلاب عوارض تورّمی بیشتری داشته است تا پیش از انقلاب. از سوی دیگر، پایین بودن کشش درآمدی برای تقاضای پول خود دالّ بر وجود نارسایی‌های جدّی در نظام بانکی کشور است.

ویژگی مهم دیگر روندهای منعکس در جدول شمارهٔ ۳ نرخ افزایش شدید حجم نقدینگی و تورّم در دو سال پایانی برنامهٔ اول است. نرخ افزایش حجم نقدینگی (پول و شبه پول) از ۲۵ درصد در سال ۱۳۷۱ به بیش از ۳۴ درصد در سال ۱۳۷۲ رسید. به همین گونه، شاخص هزینهٔ زندگی از ۲۰ درصد در سال ۱۳۷۰ به ۲۲ درصد در ۱۳۷۱ و سپس ۲۶/۳ درصد در سال ۱۳۷۲ افزایش یافت. در این دوره، روند تغییر قیمت ها بر اساس ضریب تعدیل تولید ناخالص ملّی از این هم نمایان تر است و افزایش نرخ تورّم، از ۲۳/۶ درصد در سال ۱۳۷۰ به ۳۷/۱ در صد در سال ۱۳۷۲، را نشان می‌دهد. آمارهای نیمهٔ نخست سال ۱۳۷۳ نیز گویای آن است که روند افزایش نرخ رشد حجم نقدینگی و تورّم همچنان و بی وقفه ادامه دارد.[۶] طبیعی است که تسریع نرخ رشد تورّم باشتاب نرخ رشد حجم نقدینگی مرتبط باشد. جدول شمارهٔ ۱ نشان دهندهٔ ارتباط تنگاتنگی است که در دوران پس از انقلاب بین این دو وجود داشته است

با این همه، عوامل مؤثّر در رشد حجم نقدینگی بخش خصوصی بسیار پیچیده و در مورد ایران دارای بعدی سیاسی نیز هست. با توجّه به وضع نسبتاً ابتدایی بازارهای پول و سهام در ایران، تقریباً همهٔ نیازهای مالی بخش‌های خصوصی و عمومی با توسّل به نظام بانکی برآورده می شود. از همین رو، افزایش اعتبارات به این هردو بخش از جمله مهمترین عوامل مؤثّر در رشد حجم نقدینگی و، به تبع آن، تورّم است. نرخ های سالانهٔ تغییرات بدهی بخش‌های خصوصی و عمومی به بانک ها در جدول ۳ دیده می‌شود. در دوران پس از انقلاب نرخ متوسط افزایش بدهی بخش های خصوصی و عمومی به نظام بانکی به

ترتیب ۱۹/۷ و ۲۴ درصد و نرخ متوسط افزایش سالانهٔ حجم نقدینگی ۲۱/۸ درصد بوده است. در طی برنامهٔ اوّل این نرخ ها به ترتیب به ۳۲/۷، ۲۰/۵ و ۲۵/۲ درصد افزایش یافتند. در نگاه نخست چنین به نظر می رسد که افزایش شدید حجم نقدینگی در پنج سال گذشته بیشتر ناشی از اعطای اعتبارات به‌بخش خصوصی باشد. امّا بررسی دقیق تر نرخ‌های سالانهٔ افزایش در جدول شمارهٔ ۳ نابرابری چشم گیر میان اعتبارات اعطایی به بخش های خصوصی و عمومی را آشکار می کند. نرخ اعتبارات به بخش خصوصی در سال ۱۳۷۰ به اوج خود رسید، در حالی که نرخ افزایش اعتبارات به بخش عمومی، که در چهار سال نخست برنامهٔ اوّل بین ۹/۶ و ۱۲/۷ درصد تثبیت شده بود، در سال ۱۳۷۲ به ۵۹/۷ درصد صعود کرد. این روند نامتوازن با شتاب و زمان بندی سیاست دولت در زمینهٔ آزادسازی و تک نرخی کردن ارز ارتباطی نزدیک داشت. ۳۹/۱ درصد افزایش اعتبارات اعطایی به بخش خصوصی در سال۱۳۷۰ نتیجهٔ مستقیم برداشتن سقف اعتبارات و تعمیم نرخ ارز شناور به رده های دیگری از واردات بخش خصوصی بود. با این حال، اثر کاهش ارزش نرخ برابری ارز بر نیازهای اعتباری بخش عمومی، به علّت افزایش قابل ملاحظه در درآمد ریالی دولت از فروش ارز خارجی به نرخ ترجیحی در بازار سیاه، کاملاً مشهود نشد.[۷] امّا این گونه افزایش‌ها در درآمد دولت چندان نمی پاید و جز با کاهش مرتّب ارزش برابری ریال، که خود روندی آشکارا نامطلوب و مآلاً بیهوده است، ادامه نخواهد یافت. از همین رو، بدهی بخش عمومی به نظام بانکی محتملاً در سال های آینده افزایشی فوق‌العاده خواهد داشت، مگر آن که گام های اساسی برای افزایش قابل ملاحظه ای در درآمدهای مالیاتی دولت برداشته شود. راه های دیگری نیز برای تقلیل میزان بدهی بخش عمومی به نظام بانکی، از جمله کاهش هزینه های عمومی و کنترل بیشتر بر عملیات مؤسسات دولتی و نیمه دولتی (مانند مؤسسات وابسته به بنیاد مستضعفان)، باید مورد بررسی قرار گیرند، گرچه بهره گیری از چنین راه هایی دولت را با معضلات جدّی سیاسی روبرو خواهد کرد.

در تجزیه و تحلیل نهایی، عامل اصلی افزایش فوق العادهٔ حجم نقدینگی اکراه دولت در ردّ درخواست‌های اعتبار از سوی گروه های قدرتمند سیاسی دولتی و غیر دولتی است. در ایران، هم به دلیل وزن و اهمیت سیاسی مؤسسات نیمه‌دولتی و هم به خاطر عدم واکنش کامل نرخ‌های بهره به فشارهای تورمی در اقتصاد کشور، این گونه ملاحظات سیاسی نقش عمده ای در انتخاب و اجرای سیاست های پولی و اعتباری ایفا می کنند. در برنامهٔ اوّل، نرخ واقعی "سود"

سپرده های بانکی، در مقایسه با نرخ بالا و فزایندهٔ تورم، تغییر چندانی نکرده است. به عنوان نمونه، بالاترین سود پرداختی به سپرده های پنج ساله از ۱۳ درصد در سال ۱۳۷۰ به ۱۵ درصد در ۱۳۷۱ رسید، در حالی که نرخ تورم (براساس شاخص هزینهٔ زندگی که پایین ترین نرخ تورم را دربر می‌گیرد) در همین سال ها از ۲۰ به ۲۲ درصد افزایش یافت. به این ترتیب، بازده واقعی سپرده ها در سال منهای ۷ درصد بود، در حالی که با توجه به متوسط رشد سالانهٔ اقتصاد که به ۷ درصد بالغ شد، و با توجه به رشد بالقوهٔ درازمدت آن، بازده واقعی سپرده‌ها باید به‌حدود ۳ تا ۴ درصد می‌رسید. این گونه "سرکوب مالی" ناگزیر در جذب پس‌اندازهای داخلی آثار نامطلوبی دارد، موجب فرار سرمایه از کشور می شود و به تشویق فعالیت‌های غیرتولیدی، به‌ویژه در زمینهٔ معاملات املاک و ارز، می‌انجامد.[۸] نرخ سود وام های بانکی نیز که بسیار پایین‌تر از نرخ تورم بود، و در سال ۱۳۷۱ بین ۹ تا ۱۳ قرار داشت، تقاضای اعتبار را افزایش می داد. این افزایش که با برداشتن سقف‌های اعتباری در سال ۱۳۷۰ همراه بود، همان گونه که اشاره شد، به افزایش فوق العادهٔ بدهی بخش خصوصی انجامید. این تحولات آشکارا خطرات ناشی از اصلاحات تدریجی و پراکندهٔ سیستم بانکی و پولی را روشن می کنند. از میان برداشتن سقف اعتبارات، و حذف دیگر محدودیت ها بر عرضهٔ تسهیلات بانکی، تنها هنگامی مطلوب و مؤثراست که با نرخ بهره یا "سود" سپرده و وام بانکی متناسب با شرایط بازار و فشارهای تورمی همراه باشد. سیاست آزادسازی سیستم بانکی همچنین مستلزم وجود یک نظام بانکی رقابتی است که در آن سیاست اعتباری بانک ها براساس محاسبه های اقتصادی تعیین شود و نه بر پایهٔ ملاحظات سیاسی.

آزادسازی بازرگانی و یک نرخی کردن ارز

یکی از هدف های عمدهٔ برنامهٔ اول عقلایی کردن بازار ارز، تشویق صادرات غیرنفتی و تخصیص مناسب‌تر درآمدهای ارزی بود. اصرار بر حفظ بهای رسمی ارز در دههٔ ۱۳۶۰، هنگامی که، همراه با فشارهای نسبتاً شدید تورمی، اقتصاد کشور ضربات منفی شدیدی خورده بود، به حفظ ارزش غیرواقعی ریال در سطحی بسیار بالا انجامید. ارزش مصنوعی ریال، به ویژه در نیمهٔ دوم این دهه، عواقبی جدی داشت و به افزایش مستمر بهای ارز خارجی در بازار سیاه منجر شد. تفاوت بین نرخ های رسمی و بازار آزاد که در سال های نخست دههٔ ۱۳۶۰ بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ درصد بود، در نیمهٔ همین دهه به ۵۰۰ تا ۶۰۰ درصد

و سرانجام، در ۱۳۶۸، به رقم ۲۰۰۰ درصد رسید. بهای فزایندهٔ ارز به‌ناهنجاری های عمده در قیمت ها انجامید، مشوق بورس بازی به‌جای فعالیت‌های تولیدی شد و سوبسیدهای کلان دولتی به مصرف کنندگان و تولیدکنندگان را -که از راه دسترسی آسان به منابع ارزی کشور با نرخ رسمی صورت می گرفت- پنهان کرد. با کاهش درآمدهای نفتی دولت همراه با افزایش نیازهای وارداتی، به ویژه در سال های نخست برنامهٔ اوّل، عقلایی ساختن بازار ارز از هدف های اصلی سیاست اقتصادی دولت شد.

در سال ۱۳۶۷، مجموع دریافت‌های ارزی ایران از صادرات کالا به ۱۰/۷ میلیارد دلار به قیمت روز، یعنی به نیمی از درآمد ارزی ایران در سال پیش از انقلاب، بالغ شد. با توجه به افزایش قیمت کالاهای وارداتی و ازدیاد جمعیت ایران در این دوره، سقوط درآمدهای ارزی ایران ابعاد دیگری به خود می گیرد. درآمد سرانهٔ ارزی کشور از صادرات نفت، به قیمت‌های ثابت دلار ۱۳۵۷، از ۵۰۰ دلار در ۱۳۵۷ به ۱۱۰ دلار در ۱۳۶۷ سقوط کرد، یعنی به کمتر از یک چهارم ارزش خود در دوران بلافاصله پیش از انقلاب رسید. با این همه، صادرات نفت و گاز همچنان مولّد بخش عمدهٔ این درآمد بودند، زیرا صادرات غیر نفتی تنها به حدود یک میلیارد دلار می رسید (جدول شمارهٔ ۴). افزون بر این، به سبب پایین بودن ظرفیت تولیدی کشور و افزایش مصرف داخلی -که بیشتر ناشی از پایین بودن غیرواقعی قیمت انرژی و فرآورده های نفتی و در واقع کاهش مستمر آن ها بود- انتظار نمی رفت که درآمدهای نفتی به نحو قابل ملاحظه ای افزایش یابد. در مجموع، تولید و صادرات مواد نفتی به هدف های تعیین شده در برنامهٔ اوّل رسیدند. براساس پیش بینی برنامه، صادرات نفتی باید از ۱/۹۹ میلیون بشکه در روز در سال ۱۳۶۸ باید به ۲/۲۹ میلیون بشکه در ۱۳۷۲ می‌رسید. در واقع، صادرات نفتی از ۱/۸۲ میلیون بشکه در روز در ۱۳۶۸ به ۲/۴۰ میلیون در ۱۳۷۱ رسید و به این ترتیب از هدف برنامه فراتر رفت. با این همه، از آنجا که در سه سال پایانی برنامهٔ اوّل قیمت نفت صادراتی ایران از آنچه که پیش بینی شده بود پایین تر بود، درآمدهای ارزی ایران از صادرات نفت و گاز کشور به هدف های تعیین شده در برنامه نرسیدند. این کسری درآمد ارزی گرچه در سال ۱۳۷۲، ۲۵ درصد برآورد بود ولی در طی برنامهٔ اوّل به بیشتر از ۷ درصد آن بالغ نشد.[۹]

به سبب محدودیت های تولید نفت و نوسانات بازار جهانی آن، بخشی بزرگ و فزاینده از نیازهای ارزی برنامهٔ اوّل باید از منابع دیگری، ازجمله صادرات غیر

نفتی، مصرف کارآتر درآمدهای نفتی و قرضهٔ خارجی، تأمین می‌شد. از همین‌رو، اصلاح مقررات مربوط به بازرگانی خارجی و مبادلات ارزی برای رسیدن به هدف های برنامهٔ اوّل ضروری بود. از نخستین گام ها در این راه تقلیل یا حذف شرط تعهّد ارزی در مورد برخی از اقلام صادرات غیر نفتی در سال ۱۳۶۸، و برقراری یک نرخ ویژهٔ ارزِ "خدمات" (۸۴۵ ریال به دلار) برای اشخاص واجد صلاحیت بود. در واقع نرخ های متعدد ارز به سه نرخ اصلی تقلیل یافت: نرخ "رسمی" (۷۰ ریال به دلار)، بیشتر مخصوص به معاملات خارجی بخش عمومی، یک نرخ "رقابتی" برای برخی از صادرات بخش خصوصی، و یک نرخ "شناور" برای برخی دیگر از واردات بخش خصوصی که مورد تصویب دولت قرار گرفته باشد.[۱۰] عواید حاصله از صادرات غیر نفتی به نرخ ترجیحی شناور قابل تبدیل به ریال شدند، در سال ۱۳۷۰ یک بانک توسعهٔ صادرات برای تشویق صادرات غیر نفتی تأسیس شد، قراردادهای پایاپای با برخی از کشورهای بلوک کمونیست و قانون اجبار مسافران، هنگام ورود به ایران، به اعلام ارزی که همراه داشتند (در صورتی که معادل ۵ هزار دلار یا بیشتر بود) لغو گردید، هر مسافر عازم خارج مجاز به حمل ارز خارجی معادل ۱۰,۰۰۰ دلار شد، و فهرست کالاهای وارداتی به نرخ "رقابتی" و "شناور" به تدریج گسترش یافت.[۱۱] بیشتر در نتیجهٔ اتّخاذ این سیاست ها و افزایش چشم‌گیر اعتبارات اعطایی به هردو بخش خصوصی و عمومی بود که واردات کالاها و خدمات بین سال های ۱۳۶۷ و ۱۳۷۰ بیش از دوبرابر شد و از ۱۳ میلیارد به ۳۱ میلیارد دلار رسید(جدول شمارهٔ ۴). صادرات غیر نفتی نیز در فضای مساعد اقتصادی جدید به تدریج افزایش یافت و از ۱ میلیارد در سال ۱۳۶۷ به ۳/۷ میلیارد دلار در ۱۳۷۲ بالغ شد.[۱۲] علی رغم افزایش قابل توجّه صادرات غیرنفتی کسری موازنهٔ جاری پرداخت های خارجی در سال ۱۳۷۰، به علّت رکود درآمدهای نفت و گاز، و به خصوص به علّت افزایش بیش از انتظار واردات کالا و خدمات، به ۹/۴ میلیارد دلار رسید و در سال بعد به ۶/۵ میلیارد دلار، و در سال ۱۳۷۲ نیز به ۴/۲ میلیارد دلار بالغ شد.

با وجود این کسری‌های قابل ملاحظه و مستمر در پرداخت ها، و ظاهر شدن نشانه‌هایی از مشکلات دولت در بازپرداخت دیون خارجی ، بانک مرکزی دولت جمهوری اسلامی، با برداشتن گام بعدی در اجرای سیاست تک نرخی کردن ارز، در اردیبهشت ۱۳۷۲ اعلام کرد که از آن پس کلیهٔ معاملات ارزی بخش خصوصی و دولتی (به استثنای واردات دولتی کالاهای ضروری به مبلغ

۴ میلیارد دلار) به نرخ تازهٔ "شناور"، که هر روزه بر اساس موازنهٔ عرضه و تقاضای ارز خارجی تعیین می شد، انجام خواهد گرفت. در آغاز، این سیاست کاملاً مؤثّر واقع شد و فاصله بین نرخ تازهٔ "شناور" که در معاملات بانکی به کار می رفت و نرخ "آزاد" بازار، که مورد استفاده در معاملات انجام شده در خارج نظام بانکی بود، تقریباً از میان رفت. از اردیبهشت تا شهریور ۱۳۷۲ تفاوت بین این دو نرخ کمتر از ۰/۵ درصد بود. امّا با ادامهٔ کسری موازنهٔ خارجی، و نشانه هایی روزافزون از ناتوانی دولت در پرداخت بدهی های خارجی خود، همراه با تورّم بالا و فزایندهٔ قیمت ها، فاصلهٔ بین این دو نرخ در مهر ماه ۱۳۷۲ رو به‌گسترش رفت؛ گسترشی که همچنان تا امروز ادامه دارد. در آذر ۱۳۷۳، نرخ دلار آمریکا در بازار آزاد به ۲۶۸۰ ریال، که ۵۰ درصد بالاتر از نرخ "شناور" بود، رسید. نرخ شناور از دسامبر ۱۳۷۲ همچنان در سطح ۱۷۵۰ ریال باقی مانده است. در ماه های اخیر بازار ارز "سیاه" دیگری نیز به وجود آمده است که در آن دلار آمریکا در اواخر دی ماه ۱۳۷۳ به قیمت ۳,۲۴۰ ریال معامله می‌شد. آشکارا، این روند نشان عقب‌گرد دولت در زمینهٔ سیاست تک نرخی کردن ارز است و اگر ادامه یابد بسیاری از اقدامات اصلاحی را که تاکنون انجام گرفته است به خطر خواهد انداخت و احتمالاً به تکرار سیاست های نادرست اقتصادی پانزده سال اخیر منجر خواهد شد. از این گذشته، هر نوع عقب نشینی عمده در این مرحله چه بسا به تزلزل سیاسی و اقتصادی و در نتیجه به عواقب نامطلوب در مورد رشد و تورّم بیانجامد. علاوه براین، چنین عقب نشینی امکان نیل به هدف های مربوط به رشد و تورّم را که در برنامهٔ پنج سالهٔ دوّم اقتصادی، منظور شده است زیر پرسش قرار خواهد داد.

برنامهٔ پنج سالهٔ دوّم اقتصادی

برنامهٔ دوّم که قرار بود سال های ۱۳۷۳-۱۳۷۷ را در برگیرد، به علّت تأخیر در رأی مجلس و مشکلات مالی که دولت در اجرای آن داشته است، یکسال به عقب افتاده و عملاً از فروردین ۱۳۷۴ به مورد اجرا درخواهد آمد. این برنامه نیز در مجموع سیاست های اقتصادی و اجتماعی برنامهٔ اوّل را تعقیب می کند و تمرکز اصلی آن بر برنامه های تثبیت اقتصاد کلان و تک نرخی کردن ارز به عنوان شرط اصلی دسترسی به هدف های کمّی برنامه است.[۱۳] در مورد درآمدهای ارزی حاصل از صادرات نفت و گاز، دو سناریوی مختلف در لایحهٔ برنامه ای که به مجلس ارائه شد مطرح شده بود. در سناریوی نخست، کلّ درآمد ناشی از

صادرات نفت و گاز به ۶۹/۳ میلیارد دلار تخمین زده می شد در حالی که سناریوی "درآمد بالاتر" این مبلغ را به ۷۳/۶ میلیارد دلار، یا تنها ۶ درصد بیشتر در طی پنج سال برآورد می کرد. در این دو سناریو، پیش بینی رشد سالانهٔ تولید ناخالص داخلی ۵/۴ و ۵/۹ درصد بود. علاوه براین، چنین پیش‌بینی شده بودکهٔ دولت در طی برنامه کسر بودجه نخواهد داشت، سیاست تک‌نرخی شدن ارز اجرا و ارزش مبادلهٔ ریال بر اساس یک سیستم شناور کنترل‌شده تعیین خواهد شد، بدهی های خارجی دولت کاهش خواهد یافت، و در مقایسه با برنامهٔ اوّل، بخش بزرگ‌تری از بودجهٔ دولت به پروژه های عمرانی تخصیص داده خواهد شد.

با وجود طولانی شدن زمان بررسی برنامهٔ دوّم و علی رغم بحث های غالباً پرحرارت و تندی که در بارهٔ اهداف و پیش بینی های آن صورت گرفت، برنامه‌ای که سرانجام به تصویب مجلس رسیده است با آنچه که ابتدا از سوی دولت ارائه شد تفاوت چندانی ندارد. رشدسالانهٔ تولید ناخالص داخلی در طی اجرای برنامه ۵/۱ درصد برآورده شده، یعنی تنها مختصری کمتر از آن‌چه در برنامهٔ پیشنهادی دولت پیش بینی شده بود. امّا برنامهٔ تصویب شده، برای توسعهٔ بخش کشاورزی، عمدتاً به ضرر بخش های ساختمانی و خدمات، اولویت بیشتری قائل شده است

در برنامهٔ دوّم برآورد نرخ رشد سالانهٔ بخش های گوناگون اقتصاد کشور به این قرار است: کشاورزی ۴/۳ درصد، نفت ۱/۶ درصد، صنایع و معادن ۵/۹ درصد، آب، برق و گاز ۸ درصد، ساختمان ۴ درصد، ترابری ۴/۷ درصد، ارتباطات، ۶/۸ درصد، سایر خدمات ۲/۶ درصد این برآوردها از برآوردهای برنامهٔ اوّل (جدول شمارهٔ ۱) بسیار کمتر و به طور کلّی گویای ظرفیت محدود کشور در تولید نفت جهت صادرات، احتمال پایین بودن قیمت نفت در بازارهای بین المللی، و تصمیم دولت به کاهش اتکاء به سرمایه های خارجی است. براساس پیش بینی برنامهٔ دوّم، در حالی که درآمد ارزی دولت از صادرات نفتی و غیر نفتی به ۱۰۰,۱۸۵ میلیون دلار (۷۲,۶۵۸ میلیون دلار از صادرات نفت و ۵۲۷, ۲۷ میلیون دلار از صادرات غیر نفتی) بالغ خواهد شد، واردات کالا و خدمات به کشور تنها ۹۱,۹۷۹ میلیون دلار خواهد بود و در نتیجه مبلغ ۸۲۰۶ میلیون دلار مازاد به بازپرداخت بخشی از اصل و فرع وام های خارجی تخصیص خواهد یافت. براساس پیش‌بینی برنامه، مجموع بدهی‌های‌خارجی کشور نیز(چه بلند مدّت وچه کوتاه مدّت) در سال پایانی برنامهٔ دوّم از ۲۵ میلیارد دلار نباید تجاوز کند.

طبق برآورد برنامه، و به موازات تقلیل رشد تولید، متوسط نرخ رشد سالانهٔ مصرف خصوصی ۴ درصد، به قیمت های ثابت ۱۳۶۱، خواهد بود و مصرف دولتی، به قیمت های ثابت، سالانه به نرخ متوسط ۰/۹ درصد کاهش خواهد یافت. در مقابل، متوسط نرخ رشد سالانهٔ سرمایه گزاری، به قیمت های ثابت، ۶/۲ درصد خواهد بود. آشکارا، چنین نرخ های رشدی از سویی حاکی از آن است که از نظر دولت مصرف خصوصی بر دولتی، و سرمایه گزاری بر مصرف اولویت بیشتری دارد و، از سوی دیگر، سازگار باهدف هایی است که در برنامهٔ اوّل نیز اعلام شده بود (جدول شمارهٔ ۲). در برنامهٔ دوّم، بخش‌های ترابری، ارتباطات، نفت و گاز و کشاورزی از اولویّت ویژه‌ای برخوردار شده اند. متوسط رشد سالانهٔ هزینهٔ سرمایه گزاری در این بخش ها، به قیمت های ثابت، به ترتیب ۱۰/۵، ۹/۴، ۷/۵ و ۷/۲ در صد و در سایر بخش ها بین ۴/۳ و ۶/۹ درصد پیش بینی شده است.

گسترش صادرات غیر نفتی نیز در برنامهٔ دوّم مورد توجّه خاص قرار گرفته است بر اساس برآورد برنامه، نرخ متوسط رشد سالانهٔ درآمد ارزی ایران از صادرات غیر نفتی ۸/۴ درصد و از صادرات نفتی ۳/۴ درصد خواهد بود.

در مورد بخش پولی اقتصاد کشور، هدفِ برنامه پایین آوردن نرخ رشد نقدینگی بخش خصوصی به ۱۲٪ درصد و نرخ تورّم به ۱۲/۴ درصد است. همچنین پیش بینی شده است که با کنترل شدید هزینه های های دولتی، می توان نرخ رشد سالانهٔ بدهی های دولت به بانک ها را به ۳/۸ درصد کاهش داد. ۵۵ درصد از کلّ افزایش اعتبارات بانکی نیز، طبق پیش بینی برنامهٔ دوّم باید به بخش های خصوصی و تعاونی اقتصاد تخصیص یابد.

سطح سوبسید ها به مصرف کالاهای اساسی، شامل دارو، شیر خشک، گندم، برنج، روغن خوراکی، شکر و پنیر باید در سطح ۱۳۷۲، به دلار آمریکا، نگاه داشته شوند. این اقدام مانع بالارفتن قیمت مواد خوراکی اساسی به میزان نرخ تورّم خواهد شد و بر ناهنجاری موجود در تناسب قیمت ها خواهد افزود. برنامهٔ دوّم مسئلهٔ سوبسید نامرئی به مصرف داخلی فرآورده های نفتی را نیز مورد توجّه قرار داده و افزایش مختصری در بهای این فرآورده ها را توصیه کرده است. این اقدام گرچه هم بسیار دیر و هم بسیار ناچیز است به عنوان گام نخست کاملاً لازم به نظر می رسد.

علاوه بر این هدف های کمّی، برنامهٔ دوّم توجّهی خاص نیز به زمینه های زیر مبذول داشته است: توسعهٔ بازارهای سرمایه و کالا، اصلاح نظام اداری کشور،

بهبود توزیع درآمد و ثروت، تقویت نظام تأمین اجتماعی از راه ارائهٔ بیمه های درمان و بهداشت رایگان به گروه های آسیب پذیر جامعه، تخصیص کمک های دولت به خانوارهای کم درآمد، و ازمیان برداشتن عدم توازن میان نواحی گوناگون کشور. سخن در بارهٔ آن گروه از هدف های اجتماعی و فرهنگی که مورد تأکید ویژهٔ برنامهٔ دوم قرار گرفته اند از حوزهٔ بررسی این نوشته خارج است.

هدف های برنامهٔ دوّم در زمینهٔ رشد تولید و سرمایه گزاری معقول به نظر می رسد و کاملاً دست یافتنی است مشروط بر آن که کشور با یک دگرگونی عمدهٔ سیاسی، جنگ و یا بحران های غیر قابل پیش بینی دیگری روبرو نشود. فرض‌ها و پیش‌بینی‌های این برنامه در مورد تولید و قیمت‌های نفت نیز سنجیده و محتاطانه است و شاید در عمل اندکی هم بدبینانه از آب درآید. امّا هدف های برنامه در مورد رشد نقدینگی در بخش خصوصی و رشد تورّم چندان واقع بینانه نیست و احتمال نیل به آن ها کمتر به نظر می رسد. همان گونه که اشاره شد، از نظر سابقهٔ تاریخی نرخ رشد نقدینگی بخش خصوصی بالاتر از نرخ رشد تورّم بوده است. از همین رو، هدف های منظور شده در برنامهٔ دوّم در زمینهٔ رشد عرضهٔ پول و تورّم، همان طور که در مورد برنامهٔ اوّل صادق بود، با واقعیات تاریخی سازگار نیست. در این مورد باید توجّه داشت که تغییر پیشنهادی در ترکیب شورای پول و اعتبار از راه انتصاب اعضای سیاسی محتملاً کار کنترل تورّم و حجم اعتبارات در بخش خصوصی را مشکل‌تر از آنچه هست خواهد کرد[۱۴] در مورد امکان رسیدن به هدف برنامهٔ دوّم در زمینهٔ سیاست های مالی دولت (یعنی موازنهٔ بودجه) و سطح بدهی های خارجی نیز تردیدهایی وجود دارد

ملاحظات پایانی

پس از سال ها دگرگونی های انقلابی و جنگ، برنامهٔ اوّل فرصتی در اختیار دولت آقای رفسنجانی قرار داد تا به ترمیم و باز سازی اقتصاد آسیب دیده و بیمار کشور بپردازد. این برنامه همچنین قالب نسبتاً منسجمی را، برای پی ریزی و اجرای برنامهٔ مورد نیاز در زمینهٔ اصلاحات نظام بازرگانی خارجی و ارزی کشور، برای دولت فراهم ساخت. امّا، اهداف رشد برنامهٔ اوّل آن چنان بلندپروازانه بود که به یک کسری چشم گیر در موازنهٔ پرداخت های خارجی ایران انجامید. این کسری موازنه، با توجّه به موقعیت نامطلوب ایران در جامعهٔ بین‌المللی، دولت را با مشکلات اساسی در زمینهٔ تحصیل اعتبارات خارجی روبرو ساخته است. حرکت های عجولانه و نا بهنگام دولت در زمینهٔ تک نرخی کردن

ارز نیز بر ابعاد این مشکلات افزود. در نتیجه، نرخ رشد اقتصادی کشور کامل کند شده، نرخ فزایندهٔ تورّم به اوج های تازه‌ای رسیده و کار دولت در بازپرداخت اصل و بهرهٔ وام های سنگین خارجی بسیار مشکل شده است. برای مواجهه با این مسائل، دولت در سال گذشته گام های مهمّی در جهت تثبیت اقتصادی و حلّ مشکل بدهی ها و اعتبارات خارجی برداشته است. سررسید برخی از وام های خارجی تمدید و حتّی برخی از وام ها بازپرداخت شده است صرفه جویی در هزینهٔ های ارزی آغاز گردیده، درآمدهای ارزی دولت رو به افزایش و هزینه های عمومی رو به کاهش گذاشته است. با این وجود، باید به این نکتهٔ اشاره کرد که گرچه این سیاست ها برای تثبیت اقتصادی ضروری اند، محتملاً به زیان اقتصاد واقعی کشور تمام خواهند شد و به کاهش شدید تولید و افزایش بیکاری خواهند انجامید بدون آن که از تورّم هم کاسته شود. بنابراین مهم این است که سیاست‌های معطوف به تثبیت اقتصادی با کنترل شدید بر حجم اعتبارات بخش خصوصی و عمومی همراه باشد کنترل معاملات ارزی بدون مهار کردن هزینه های دولتی و اعتبارات بخش خصوصی چه بسا به افزایش شکاف میان نرخ های گوناگون ارز در کشور بینجامد اگر دولت به اقدامات دیگری برای تثبیت بازار پول و ارز دست نزنند، بسیار محتمل است که برنامهٔ تعدیل ساختار اقتصادی و آزادسازی شش سال گذشته متوقّف یا حتّی معکوس شود. امّا بعید است که بازگشت به سیاست های متمرکز و درون‌گرای اقتصادی دههٔ ۱۳۶۰ بتواند پاسخگوی مشکلات فزایندهٔ اقتصادی کشور باشد.

جدول ۱

تفکیک رشد تولید دربرنامهٔ پنج سالهٔ اول
براساس بخش های اصلی: برنامه و عملکرد
(درصد)

بخش	۱۳۶۸		۱۳۶۹		۱۳۷۰		۱۳۷۱		۱۳۷۲		متوسط رشد ۱۳۷۲-۱۳۶۸	
	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد
کشاورزی	۴/۲	۳/۷	۴/۶	۸/۱	۶/۱	۵/۱	۷/۱	۷/۴	۸/۵	۳/۵	۶/۱	۵/۶
نفت	۲۱/۴	۷/۷	۹/۶	۱۹/۹	۳/۴	۱۱/۱۲	۱۱/۳	۲/۱	۳/۰	۵/۵	۹/۵	۹/۳
صنایع ومعادن	۱۴/۸	۶/۶	۱۵/۲	۱۳/۴	۱۴/۶	۱۷/۲	۱۶/۴	۴/۷	۱۳/۸	۲/۱	۱۵/۰	۸/۸
آب، برق وگاز	۶/۵	۱۱/۰	۷/۰	۱۹/۴	۱۱/۷	۱۵/۵	۵/۳	۸/۵	۴۷/۸	۹/۴	۹/۱	۱۲/۷
ساختمان	۲۹/۰	۱/۷-	۱۵/۷	۲/۹	۱۲/۴	۱۶/۰	۱۰/۰	۷/۹	۶/۵	۲/۴	۱۴/۷	۵/۵
خدمات	۵/۱	۱/۸	۷/۱	۹/۷	۷/۲	۹/۹	۷/۰	۸/۰	۷/۱	۲/۹	۶/۷	۶/۵
تولیدناخالص داخلی	۷/۹	۴/۲	۹/۲	۱۱/۵	۶/۸	۱۰/۱۲	۸/۵	۶/۰	۸/۴	۳/۳	۸/۱	۷/۱

مأخذ: بانک مرکزی جمهوری اسلامی. ارقام برپایهٔ تولید ناخالص داخلی به قیمت های ثابت ۱۳۶۱ رقم های مربوط به سال ۱۳۷۲ تقریبی اند.
ارقام پیش بینی شده در برنامه: مرکز آمار ایران، سازمان برنامه و بودجه، برنامهٔ پنج سالهٔ اول

جدول ۲
رشد سرمایه گزاری و مصرف در برنامهٔ پنج سالهٔ اول عملکرد و برنامه

(درصد)

سال	کلّ سرمایه گزاری		مصرف خصوصی		مصرف دولتی	
	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد	برنامه	عملکرد
۱۳۶۸	۲۶/۴	۶/۴	۲/۶	۲/۵	-۴/۱	-۱۴/۸
۱۳۶۹	۳۱/۹	۱۳/۳	۴/۷	۱۹/۵	۹/۰	۱۲/۴
۱۳۷۰	۲/۹	۴۰/۹	۶/۷	۹/۵	۲/۸	۸/۵
۱۳۷۱	-۰/۲	۷/۱	۷/۳	۵/۱	۵/۲	۱۱/۳
۱۳۷۲	۱/۲	۰/۶	۷/۶	۲/۵	۶/۷	۲/۴
متوسط رشد ۱۳۷۲-۱۳۶۸	۱۱/۶	۱۳/۷	۵/۷	۷/۹	۳/۸	۴/۰

مأخذ: نرخ های رشد از بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران گرفته و براساس آمار درآمد ملی به قیمت های ثابت ۱۳۶۱ محاسبه شده اند. ارقام مربوط به سال ۱۳۷۲ ارقام تقریبی اند. نرخ های رشد پیش بینی شده: مرکز آمار ایران، سازمان برنامه و بودجه، **برنامه پنج سالهٔ اول**.

جدول ۳

روند حجم نقدینگی و تورم

(درصد نرخ تغییر)

سال	پول	پول و شبه‌پول	اعتبارات بخش خصوصی (۱)	اعتبارات دولتی (۲)	شاخص قیمتهای خرده فروشی	شاخص ضمنی تولید ناخالص داخلی (۳)
۱۳۵۸	۳۴/۷	۳۷/۷	۱۷/۲	۴۴/۲	۱۱/۴	۲۷/۰
۱۳۵۹	۳۲/۳	۲۷/۰	۱۸/۸	۶۰/۳	۲۳/۵	۲۳/۴
۱۳۶۰	۲۲/۹	۱۶/۲	۵/۲	۲۶/۶	۲۲/۸	۲۴/۵
۱۳۶۱	۲۸/۷	۲۲/۸	۸/۲	۲۳/۹	۲۰/۳	۱۴/۶
۱۳۶۲	۱۱/۱	۱۶/۹	۲۲/۱	۱۸/۰	۱۴/۸	۱۲/۳
۱۳۶۳	۱۷/۸	۶/۰	۵/۷	۱۴/۹	۱۰/۴	۱۰/۱
۱۳۶۴	۸/۱	۱۳/۰	۱۲/۹	۸/۳	۶/۹	۴/۷
۱۳۶۵	۱۸/۱	۱۹/۱	۹/۸	۲۳/۶	۲۳/۷	۱۳/۲
۱۳۶۶	۱۶/۶	۱۸/۱	۱۳/۸	۱۶/۷	۲۷/۷	۲۲/۹
۱۳۶۷	۱۴/۵	۲۳/۸	۱۷/۸	۲۰/۲	۲۸/۹	۱۷/۰
۱۳۶۸	۱۵/۸	۱۹/۵	۲۹/۷	۱۰/۸	۱۷/۴	۱۹/۳
۱۳۶۹	۲۴/۶	۲۲/۵	۳۵/۷	۹/۶	۹/۰	۱۸/۶
۱۳۷۰	۲۱/۸	۲۴/۶	۳۹/۱	۹/۷	۱۹/۶	۲۳/۶
۱۳۷۱	۲۰/۰	۲۵/۳	۲۸/۹	۱۲/۸	۲۱/۶	۲۷/۹
۱۳۷۲	۳۶/۹	۳۴/۲	۲۹/۹	۵۹/۷	۲۶/۳	۳۷/۱

مأخذ: انتشارات گوناگون بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران.
۱. بدهی های بخش خصوصی به سیستم بانکی کشور. ۲. بدهی های دولت به سیستم بانکی
۳. ضریب ضمنی تعدیل تولید ناخالص داخلی به قیمت بازار و سال پایه ۱۳۶۱.

جدول ٤

موازنهٔ پرداخت ها

(میلیون دلار)

سال:	۱۳۶۷	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲
موازنهٔ بازرگانی	۱۰۱	-۳۶۷	۹۷۵	-۶,۵۲۹	-۳,۴۰۶	-۱,۲۰۷
صادرات	۱۰,۷۰۹	۱۳,۰۸۱	۱۹,۳۰۵	۱۸,۶۶۱	۱۹,۸۶۸	۱۸,۰۸۰
نفت وگاز	(۹,۶۷۳)	(۱۲,۰۳۷)	(۱۷,۹۹۳)	(۱۶,۰۱۲)	(۱۶,۸۸۰)	(۱۴,۳۳۳)
سایر	(۱,۰۳۶)	(۱,۰۴۴)	(۱,۳۱۲)	(۲,۶۴۹)	(۲,۹۸۸)	(۳,۷۴۷)
واردات(F.O.B.)	-۱۰,۶۸۰	-۱۳,۴۴۸	-۱۸,۳۳۰	-۲۵,۱۹۰	-۲۳,۲۷۴	-۱۹,۲۸۷
خدمات	-۱,۹۷۰	-۲,۳۲۴	-۳,۱۴۸	-۴,۹۱۹	-۵,۰۹۴	-۴,۴۸۶
دریافت ها	۴۶۷	۷۹۸	۸۹۲	۸۸۱	۸۴۶	۱,۲۵۷
پرداخت ها	-۲,۴۳۷	-۳,۱۲۲	-۴,۰۴۰	-۵,۸۰۰	-۵,۹۴۰	-۵,۷۴۳
انتقال	-	۲,۵۰۰	۲,۵۰۰	۲,۰۰۰	۱,۹۹۶	۱,۵۰۰
موازنهٔ جاری	-۱,۸۶۹	-۱۹۱	۳۲۷	-۹,۴۸۸	-۶,۵۰۴	-۴,۱۹۲

مأخذ. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *گزارش سالانه* ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱

ارقام سال های ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ براساس آخرین تغییرات وارده توسط بانک مرکزی ارائه شده اند و به هرحال باید هنوز ارقام تقریبی تلقی شوند

پانوشت ها:

۱. منظور از تولید واقعی تولید ناخالص ملّی به قیمت های بازار و منظور از سرمایه گزاری واقعی تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص است. ارقام براساس قیمت های ثابت سال ۱۳۶۱ محاسبه شده و از بانک مرکزی جمهوری اسلامی گرفته شده‌اند.

۲. همینطور ن. ک. به. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *ارزیابی عملکرد بخش واقعی اقتصادی کشور در سال ۱۳۷۱*، تهران، ۱۳۷۲. باید توجه داشت که هدف ها و عملکردهای مندرج در این گزارش، و همینطور ارقام تولید ناخالص داخلی به قیمت های ثابت، مربوط به چهار سال نخست برنامه است. ارقام منتشر از طرف بانک مرکزی دربارهٔ تولید ناخالص داخلی به قیمت های ثابت بر اساس نتیجهٔ رابطهٔ مبادلهٔ بازرگانی تعدیل شده اند در حالی که ارقام نوشتهٔ حاضر شامل چنین تغییراتی نیست.

۳. اختلافاتی که سال به سال در میزان تولید پیش بینی شده و تولید واقعی دیده می‌شود نشانگر مشکلات برنامه ریزی و پیش بینی تغییرات سالانهٔ تولید در بخش های اقتصاد کشورهایی چون ایران است که هنوز شدیداً متأثر از تحولات بازار پرنوسان نفت در دنیا می باشند. این مشکلات فایدهٔ برنامه‌ریزی تفصیلی در مورد بخش های اقتصاد را مورد تردید جدی قرار می دهد.

۴. اختلاف مشابهی نیز میان تغییرات شاخص قیمت‌های عمده‌فروشی و خرده فروشی وجود دارد. در طول برنامه، شاخص قیمت‌های عمده فروشی سالانه به نرخ متوسط ۲۵/۵ درصد افزایش یافت در حالی که نرخ متوسط تغییر سالانه در قیمت‌های خرده فروشی ۱۸/۸ درصد بود. باید توجه داشت که نرخ افزایش قیمت های عمده فروشی دقیقا با نرخ تغییر در شاخص ضمنی تولید ناخالص داخلی در طول اجرای برنامه برابر بود.

۵. برای بحثی در بارهٔ میزان سوبسیدهای دولتی به نان و مواد نفتی ن. ک. به

M. Karshenas and M. Hashem Pesaran, "Economic Reform and the Reconstruction of the Iranian Economy," *The Middle East Journal*, Winter 1995

۶. در شش ماههٔ نخست سال ۱۳۷۳، شاخص متوسط ماهانهٔ قیمت های خرده فروشی، در مقایسه با ارزش متوسط این شاخص در شش ماههٔ نخست سال ۱۳۷۲، ۳۰/۹ درصد افزایش داشته است. ن. ک. به: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، *شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی در مناطق شهری*، شهریور ۱۳۷۳.

۷. برای نمونه، ۴۱ درصد از کلّ درآمدهای دولت در ۱۳۷۱ ناشی از فروش ارز به نرخ های ترجیحی بود. ن. ک. به بانک مرکزی ایران جمهوری اسلامی ایران، *گزارش سالانه*، ۱۳۷۱

۸. ن. ک. به *گزارش های سالانه*، سال های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱. نیز ن. ک. به جدول شمارهٔ ۳.

۹. بر اساس پیش بینی برنامه، درآمدهای ارزی بخش نفت و گاز در سال ۱۳۷۲ باید به ۱۹/۲ میلیارد دلار و در همهٔ طول برنامه به ۸۳/۱ میلیارد دلار بالغ می شد.

۱۰. در سال ۱۳۷۱، از مجموع ۲۳/۲ میلیارد دلار ارز تخصیص یافته، ۱۲/۱ میلیارد دلار به نرخ رسمی، ۴/۲ میلیارد دلار به نرخ رقابتی و ۶/۹ میلیارد دلار به نرخ شناور فروخته شد. در

این تخصیص سهم ارز به نرخ رسمی از ۷۱ در صد سال ۱۳۷۰ به ۵۲ درصد کاهش یافت ن. ک. به. **گزارش سالانه سال ۱۳۷۱**.

۱۱ ن. ک به. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، **گزارش سالانه و ترازنامه سال ۱۳۷۰**، فصل ۹

۱۲ با این حال باید توجه داشت که درآمدهای ارزی ناشی از صادرات غیرنفتی در حدود ۳۴ درصد از هدف برنامه، که ۱۷/۸ میلیارد دلار در طول برنامه بود، کمتر شد

۱۳ ن ک. به: مدارک مندرج در سازمان برنامه و بودجه، جمهوری اسلامی ایران، **برنامهٔ دوم توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران**، [تهران]، آذر ۱۳۷۲، ج ۱ تا ۵، به ویژه ن ک به **پیوست لایحهٔ برنامه دوم**

۱۴ پس از تغییراتی که در ترکیب عضویت شورای پول و اعتبارات ـکه نظارت بر سیاست‌های پولی کشور را برعهده دارد ـ داده شده است، وزیر امور اقتصادی و مالی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، رئیس بانک مرکزی و دو وزیر دیگر به عضویت آن درآمده اند. از چهار عضو دیگر این شورا تنها یکی متخصص در مسائل پولی و بانکی است. این ترکیب تازه حاکی از گرایش بیشتر بانک مرکزی به سوی سیاست در زمینهٔ اعطای اعتبارات است و درتوانایی این بانک برای کنترل نقدینگی بخش خصوصی و تورم آثار نامطلوبی خواهد داشت

آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران

مجموعهٔ توسعه و عمران ایران

۱۳۵۷-۱۳۲۰

(۱)

عمــران خــوزستان

عبدالرضا انصاری   حسن شهمیرزادی   احمدعلی احمدی

ویراستار: غلامرضا افخمی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

امیر باقر مدنی*

بخش خصوصی
و
سرمایه گزاری در ایران

اقتصاد ایران طی شانزده سال گذشته مشکلات و ناکامی های زیادی را پشت سر گذاشته است. هیجانات ناشی از پیروزی انقلاب، گروگان‌گیری، محاصره اقتصادی، بلوکه شدن دارائی های ایران و مهم تر از همه حملهٔ عراق به ایران و هشت سال جنگ هرکدام به نوبهٔ خود آسیب های عمده ای بر اقتصاد کشور وارد آوردند. از این ها گذشته نظارت و کنترل طولانی زمان جنگ باعث افزایش مداخلهٔ دولت در اقتصاد و ایجاد نهادهای جدید و افزایش انحصارات دولتی شد.

پس از خاتمهٔ جنگ، دولت جدید تحت تأثیر تب خصوصی سازی حاکم برجهان قرار گرفت و تصمیم به " آزادسازی اقتصاد" گرفته شد. درطول برنامهٔ اوّل اقتصادی (۷۲-۱۳۶۷) ظاهراً امید این بود که با واگذاری بخشی از فعالیت‌های تولیدی به بخش خصوصی و تشوق سرمایه گزاری های جدید مشکلات به تدریج کاهش پیدا کند و با راه اندازی صنایع، سطح تولید و اشتغال بالا رود و درنتیجه مازاد تولید صنایع ایران روانهٔ بازارهای جهانی شود.

---

* استاد اقتصاد در دانشگاه شهید بهشتی، تهران.

در این مورد بجاست که به قسمتی از سخنان رئیس بانک‌مرکزی اشاره شود:

درنظر داریم با افزایش تولید کالا، بازارهای داخلی را اشباع ساخته بقیه را صادرنمائیم دراین راستا از همه تولیدکنندگان وخواتان تحصیل کرده می‌خواهیم به بازاریابی درکشورهای خارجی اقدام کنند[۱]

امّا در پایان برنامهٔ اوّل نه تنها از سرمایه گزاری‌های خصوصی مورد نظر، تولید انبوه و صادرات صنعتی ارزآور خبری نشد بلکه به‌واسطهٔ کمبود تولیدات داخلی، ایران بیش از گذشته به واردات کالاهای مصرفی، مواد اولیه و وابستگی به خارج گرفتار گردید. محاسبات نادرست، بی برنامه‌گی و سردرگمی مدیران اقتصادی‌کشور،که برداشت‌شان از برنامهٔ تعدیل و آزاد سازی اقتصاد تنها به رهاساختن قیمت‌ها و بازگذاشتن دروازه‌های کشور بر روی کالاهای خارجی محدود بود، سبب شد که انبوه کالاهای خارجی مصرفی و لوکس از آدامس و شکلات و سیگار و موز گرفته تا اتومبیل های گران قیمت و کالاهای مشابه دیگر از خارج خریداری و وارد کشور گردد تا جائی که برای اولین بار در طول تاریخ ایران، بدهی های خارجی کشور با بهره های سنگین نزدیک به سی تا چهل میلیارد دلار رسید. درنتیجه، بسیاری از ممالک صنعتی برخلاف گذشته از اعطای اعتبار به دولت خودداری کردند. امّا، آن چه طبقات آگاه و روشنفکر جامعه را بیش از هرعامل دیگری نسبت به آیندهٔ اقتصاد ایران نگران می‌سازد اخبار مربوط به رواج فساد اداری و مالی، اختلاس، رشوه‌خواری و زد و بند بین کارکنان ارشد دولتی است که در برخی جراید و همچنین درمجلس شورای اسلامی منعکس می‌شود.[۲] با این همه، مسئولین و مقام های عالی رتبهٔ دولتی و روزنامه های طرفدار دولت، جای نگرانی نمی بینند، معضلات فعلی را ناشی از موفقیت "برنامهٔ تعدیل" می‌شمرند، و آن را برای یک کشور درحال عبور از عقب ماندگی، زودگذر و غیرقابل اجتناب توصیف می‌کنند. آن ها از مردم می‌خواهند که نسبت به موفقیت برنامه های دولت در آینده امیدوار و خوشبین باشند و به آن ها وعده می‌دهند که با پایان گرفتن برنامهٔ دوّم توسعه اقتصادی کشور درسال ۱۳۷۷ بیشتر مشکلات فعلی برطرف خواهد شد.

در این که برنامهٔ تعدیل اقتصادی، همان‌گونه که مسئولین کشورعنوان می‌کنند در ابتدا نارسائی ها و مشکلاتی درجامعه ایجاد می‌نماید تردیدی نیست. چون کاهش تدریجی سوبسیدها، آزاد گذاشتن نرخ ارز و قطع کمک های دولت به

صنایع و غیره همواره تورم زا است و این خود فشار بیشتری برطبقات کم درآمد جامعه وارد می‌کند. بسیاری از ممالک کمتر توسعه یافته مانند نیجریه، ترکیه، سودان و ممالک سوسیالیست سابق از جمله روسیه هم با چنین مشکلاتی مواجه شده اند. امّا اشکال درمورد ایران مربوط به نحوهٔ اجرای سیاست تعدیل است. این سیاست نیاز به یک رشته اصلاحات مشخص و ضروری، به‌ویژه انتخاب سیاست‌های پولی و مالی مناسب دارد، که بدون انجام آن‌ها، و بدون رفع موانع و تسهیل و تشویق سرمایه گزاری‌های خصوصی، موفقیت در این راه نامکن به نظر می‌رسد.

پرسش اساسی این است که چرا ایران با دارا بودن منابع طبیعی فراوان و متنوّع، درآمد ارزی قابل توجه حاصل از فروش نفت که بر امکانات سرمایه‌گزاری های مورد نیاز کشور می‌افزاید، و از این ها گذشته با وجود نیروی انسانی توانا و مستعداد، نتوانسته است لااقل در حدّ کره جنوبی، تایوان و یا مالزی و تایلند قدم های قابل ملاحظه در راه صنعتی کردن کشور بردارد و وابستگی به غرب را، که از ابتدای انقلاب مورد توجه مقامات جمهوری اسلامی ایران بوده است، کاهش دهد؟ تردید نیست که عقب ماندگی اقتصادی ایران ریشه های تاریخی، فرهنگی و سیاسی دارد. امّا عدم تمایل بخش خصوصی به سرمایه گزاری یکی از مهم‌ترین آنها است. سؤال اصلی در این زمینه این است که با توجه به این که بزرگ ترین مشکل اقتصادی ایران کمبود توان تولید است چرا سرمایه گزاری‌های لازم در بخش‌های مورد نیاز کشور بسیار اندک است؟ از آن‌جا که هرگونه تجزیه و تحلیل اقتصاد ایران به‌ویژه علل کاهش سرمایه گزاری‌های بخش خصوصی بدون توجه به نقش درآمد نفت در اقتصاد ایران بی‌فایده است، این نوشته ابتدا با اثر درآمد نفت برنحوهٔ استفاده از پس اندازها و سرمایه‌گزارهای خصوصی آغاز می‌شود و سپس به سایر علل کمبود انگیزه‌های سرمایه گزاری بخش خصوصی می پردازد.

نفت و اقتصاد ایران

یکی از ویژگی‌های کشورهای کمتر توسعه یافته، گسترده بودن نقش دولت در اقتصاد است، زیرا در این کشورها معمولاً اجرای برنامهٔ توسعهٔ اقتصادی به عهدهٔ دولت‌ها قراردارد. این نقش در ممالک صادرکنندهٔ نفت مانند ایران، به واسطهٔ درآمد کلان نفت و توزیع آن به دست دولت، بس گسترده‌تر شده است. به ویژه در طول دو دههٔ گذشته، به دلیل افزایش شدید قیمت‌نفت و تأمین درصد بزرگی از بودجهٔ کشور ازطریق درآمدهای نفتی، نقش و مسئولیت دولت بیش از پیش

افزایش پیدا کرده است. امّا گرچه ظاهراً درآمد نفت امکانات مالی دولت را بیشتر و سرمایه های لازم را برای اجرای پروژه های عمرانی و توسعه صنعتی مهیاتر ساخته است، امّا در واقع همین درآمد خداداده اقتصاد کشور را سخت به بیراهه کشیده است.

با توجه به امکانات مالی عظیمی که با فروش نفت در اختیار دارد، دولت علاوه بر سرمایه‌گزاری‌های مستقیم، به عنوان بزرگ ترین منبع سرمایه برای بخش خصوصی نیز عمل می‌کند.[۴] بدین سان، بخش خصوصی، به خصوص صاحبان صنایع هم، عادت کرده‌اند برای تأمین نیازهای مالی خود جهت سرمایه‌گزاری های جدید همواره چشم به بانک های دولتی بدوزند و با تکیه بر رابطه ای که با مسئولین برقرار می‌کنند اعتبارات زیاد- با بهرهٔ کم به دست آورند و درصورت امکان از سایر کمک های دولتی به خصوص ارز ارزان نیز استفاده کنند امّا همین بذل و بخشش های بی‌حساب، آن هم بی رعایت ارجحیت های سرمایه گزاری، سبب شده است که در ایران نیازی به مؤسسات مالی خصوصی ـکه درکشورهای دیگر نقش مهمی درجمع آوری پس اندازهای سرگردان و هدایت آن ها به سوی سرمایه گزاری های سودمند ایفا می‌کنند ـ احساس نشود. حتی بازار بورس تهران هم درمقایسه با بورس در بسیاری از ممالک مشابه کوچک است و در مقیاس محدودی، آن هم تنها دریک شهر، به فعالیت مشغول است در دیگر ممالک کمتر توسعه یافته مانند مصر، برزیل و هند بخش خصوصی عادت به گرفتن وام و اعتبار از دولت ندارد. صاحبان صنایع متکی به خودهستند و منابع مالی مورد نیازشان را یا از بازار پول تهیه می کنند و یا با فروش سهام در بورس. درنتیجه، بر عکس بخش خصوصی در ایران، این صنایع گرفتار دیوانسالاری نیستند و در انتظار تصمیم‌گیری های اداری و یا دریافت موافقت اصولی سال‌ها معطل نمی مانند. آنان به جای کوشش برای بهره‌برداری از امکانات و کمک‌های دولتی، تلاش خود را در راه پیش بُرد اهداف سازمانی و افزایش تولید و رقابت در بازارهای داخل و خارج به کار می‌برند. خلاصه آن‌که، درآمد نفت و هزینهٔ آن به دست دولت در ایران سبب گردیده است که نظارت و کنترل دولتی و تصمیم‌گیری‌های اداری در ارتباط با فعالیت های تولیدی و سرمایه گزاری بیش از بسیاری از ممالک کمتر توسعهٔ یافتهٔ دیگر باشد.

از نتایج دیگر درآمدهای نفتی دولت می توان به کم کاری و کاهلی در تولید به علّت اتکاء به واردات اشاره کرد که خود موجب از میان رفتن منابع ملّی است درطول شانزده سال گذشته، نزدیک به سیصدمیلیارد دلار از درآمدهای ارزی

کشور، بدون آینده نگری و بجای سرمایه گزاری های تولیدی سودمند برای پاسخ‌گویی به نیازهای کشور، در راه‌هائی خرج شده‌که به وابستگی هرچه بیشتر جامعه به واردات کالاهای ضروری و اساسی از خارج انجامیده‌است. ازسوی دیگر، دادن ارز ارزان به صنایع و شرکت ها، بنیادها و "افرادخاص" جهت واردات کالاهای مختلف[۴] نیز موجب گسترش فساد اداری شده است. درهمین حال، با اتخاذ سیاست های پولی و ارزی نسنجیده و نادرست، بخش قابل توجهی از درآمدهای کشور به طرق مختلف نصیب درصد بسیار کوچکی از مردم، یعنی طبقهٔ جدیدی از سرمایه داران عمده، شده است.

به این نکته نیز باید اشاره کرد که علاوه بر پول نفت، ادامهٔ استقراض دولت از سیستم بانکی کشور برای تأمین کسر بودجه نیز، که در فاصلهٔ سال های ۶۷-۱۳۵۷ به‌طورمتوسط سالانه بالغ بر ۱،۱۷۰ میلیارد ریال بوده و از طریق انتشار اسکناس بدون پشتوانه تأمین شده،[۵] به رشد نقدینگی کشور کمک کرده و در افزایش درآمد سرمایه داران مؤثر بوده است. نرخ رشد نقدینگی در پنج سال گذشته سالانه به طور متوسط به ۲۰ تا ۳۰ درصد بالغ گردیده است.[۶]

نکته حائز اهمیت دیگر در ارتباط با افزایش سریع نقدینگی و تعلّق قسمت اعظم آن تنها به ۵ درصد از مردم کشور، افزایش شکاف طبقاتی و گسترش فقر عمومی درکشور است. در دوران پیش از انقلاب هم ایران از نظر توزیع درآمدها، در مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر، در موقعیت مطلوبی قرار نداشت امّا اکنون به اعتباری بیش از نصف مردم کشور زیر خط فقر زندگی می‌کنند.[۷] اگر چنین برآوردی درست باشد، ایران را باید از نظر عدالت در توزیع درآمدها یکی از بدترین درجهان به‌حساب آورد. توزیع نامساوی درآمدها از دید بسیاری از اقتصاددانان درکوتاه مدت قابل قبول است به شرط آن که قسمت عمدهٔ درآمدها صرف سرمایه گزاری‌های مورد نیاز کشور شود و سطح تولید و اشتغال را بالا برد. درقرن نوزدهم در برخی از کشورهای اروپایی درحال رشد هم توزیع درآمدها بسیار نابرابر بوده است. امّا در این کشورها درصد بزرگی از درآمدهای طبقات بالا از راه فعالیت های تولیدی صرف سرمایه‌گزاری های تازه می‌شده است. امروزه نیز درممالک تازه صنعتی شده مانندکره جنوبی، تایلند،سنگاپور،تایوان و چین بخش عمده‌ای از درآمدها صرف سرمایه گزاری‌های تازه می‌شود. اگر در ایران هم افزایش درآمدها به سمت سرمایه گزاری های تولیدی سوق داده می‌شد جای نگرانی وجود نداشت چون دربلند مدت سطح اشتغال، تولید و درآمدها افزایش می‌یافت و به رفاه عمومی جامعه منجر

می‌گردید. امّا نورسیدگان به سرمایه، یا "طبقهٔ جدید" ایران، به خلاف صاحبان سرمایه در کشورهای صنعتی، بی تحمل رنج و زحمت و قبول خطر به ثروت‌های بادآورده رسیده اند و بدون کار و تلاش زیاد و با بند و بست در مدتی کوتاه به سودهای کلان دست یافته اند. اینان علاقهٔ چندانی به سرمایه گزاری های بلندمدت که به شدت مورد نیاز کشور است نشان نمی‌دهند و به‌جای آن دلالی، خرید و فروش و تجارت را پیشهٔ خود می‌سازند.

بحران سرمایه گزاری

در مقایسه با بعضی از ممالک شرق آسیا، به تنها نسبت سرمایه گزاری به تولید ناخالص ملی در ایران بسیار کم و دلسرد کننده است بلکه در فاصلهٔ سال های ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۷ میزان تشکیل سرمایه در کشور (به قیمت ثابت ۱۳۵۳) به یک‌سوّم کاهش پیدا کرده است. تشکیل سرمایه که درسال ۱۳۵۵ حدود ۱،۱۰۰ میلیارد ریال بود پس از ۱۲ سال به ۳۷۰ میلیارد ریال (برابر با میزان سرمایه‌گزاری های سال ۱۳۵۲) کاهش یافت. به بیان دیگر، سرمایه‌گزاری از ۳۲ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۳۵۵ به ۱۰ درصد آن درسال ۱۳۶۷ رسید. مطالعهٔ دیگری که انجام گرفته نشان می‌دهد که سرمایه گزاری های سال ۱۳۶۶ (به قیمت ثابت) با میزان سرمایه گزاری‌های اواخر دهه ۱۳۴۰ برابر بوده[۸] درحالی که جمعیت کشور در این مدت به دو برابر افزایش پیدا کرده است.

اگربخواهیم به بحران سرمایه گزاری در ایران به ویژه درسال های ۱۳۶۵-۶۷ (به گفتهٔ رئیس بانک مرکزی، بحرانی ترین سال‌ها از نظرتشکیل سرمایه)،[۹] بهتر پی ببریم لازم است سرمایه گزاری های سرانه را درسال‌های مختلف موردمقایسه قرار دهیم. سرمایه گزاری خالص سرانه (به قیمت ثابت ۱۳۵۳) که درسال ۱۳۵۶ معادل ۲۸،۶۰۰ ریال بود در سال ۱۳۶۷ به ۲،۷۰۰ ریال یعنی کمتر از یک دهم رسیدکه حتی استهلاک را هم جبران نمی‌کرد.[۱۰] و به‌همین دلیل درفاصلهٔ بین سال های ۶۹-۱۳۵۹ رشد تولید ناخالص ملی صفر و یا زیرصفر بوده است.[۱۱] بنابر آمار منتشر شده تولیدسرانهٔ ناخالص ملی درسال ۱۳۵۷ (به قیمت ثابت ۱۳۵۳) برابر با ۱۰۵/۶ هزار ریال بوده است. این رقم درسال ۱۳۶۷ به کمتر از نصف یعنی ۵۰ هزار ریال، که معادل رقم ۲۱ سال پیش از آن است، رسید.[۱۲] نتیجهٔ چنین کاهش عظیم درمیزان سرمایه گزاری تقلیل تولید و گسترش فقر و بیکاری در جامعه است.

پس از خاتمهٔ جنگ عراق با ایران و انتخاب رئیس جمهور جدید، برنامهٔ اوّل

جمهوری اسلامی ایران به مورد اجرا گذاشته شد و امید می‌رفت اقتصاد کشور رها از مشکلات جنگ به حرکت درآید. امّا در این دوره هم، برخلاف برآوردهای قبلی و اهداف برنامه، نسبت سرمایه‌گزاری به تولید ناخالص داخلی، که سالانه ۱۹/۷ درصد پیش بینی شده بود،[۱۳] درطول چهارسال برنامهٔ اوّل به‌طور متوسط از ۱۰/۶ درصد در سال بالاتر نرفت[۱۴] درحالی‌که استهلاک ماشین آلات به علّت فرسودگی زیاد (به ویژه در صنایع نساجی که قدمت برخی از ماشین آلات به ۴۰ تا ۶۰ سال می رسد) بین ۱۰ تا ۱۲ درصد تولید ناخالص داخلی گزارش شده است. این نکته نیز لازم به تذکر است که چون بخش عمدهٔ سرمایه گزاری ها در ایران درسال های مورد بحث در بخش مسکن انجام گرفته، می توان گفت که در واقع در دوران برنامهٔ اوّل سرمایه گزاری های خالص در بخش های دیگر انجام نگرفته و یا امکاناً نرخ آن منفی بوده است. بنابراین، با توجه به میزان کم ارقام تشکیل سرمایه از یک سو، و استهلاک زیاد صنایع از سوی دیگر، صدمات و ضررهای فراوانی به صنایع کشور وارد آمده است. رشد اقتصادی ۳ درصد، ۱۲/۱ درصد و۱۰ درصد برای سال های ۶۸، ۶۹ و ۷۰ دراثر استفاده ازظرفیت‌های موجود در صنایع و یا واردات با بهره‌های سنگین یوزانس (مثلاً ۲۸/۷ میلیارد دلار درسال ۱۳۷۰) حاصل گردیده است.[۱۵] امّا اکنون نزدیک شدن صنایع به استفادهٔ کامل از ظرفیت‌های خود، کاهش واردات وصرفه جوئی برای پرداخت وام‌های خارجی باعث کندی رشد اقتصادی شده است.

در حال حاضر، درآمد نفت، از یک طرف به واسطه پائین بودن قیمت آن در بازارهای جهانی و از طرف دیگر به جهت افزایش شدید جمعیت کشور، همانندگذشته کافی برای واردات کالای اساسی و ضروری و تأمین بودجهٔ عمرانی کشور نیست. مسئولین اقتصادی هم دریافته اند که ریشهٔ نا بسامانی های موجود یعنی کسری بودجه، کمبودها، تورم، قروض خارجی، بیکاری، فقر، افزایش نرخ ارز و غیره از ضعف توان تولیدی کشور و کاهش درمیزان سرمایه‌گزاری های تولیدی طی شانزده سال گذشته حاصل گردیده است. بنابراین، هراقدامی برای رهائی از بحران کنونی در درجهٔ اوّل باید با تقویت پایه های تولیدی از طریق سرمایه‌گزاری در بخش های مختلف آغاز شود. امّا علی رغم تشویق های دولت، به علّت نبود فضای مناسب، صاحبان سرمایه اشتیاق و حرارت لازم را برای سرمایه‌گزاری نشان نمی‌دهند زیرا حرکت سرمایه تابع عواملی نظیر امکانات مناسب زیربنائی، بهره وری مورد انتظار از کار و سرمایه، دسترسی به آمار و اطلاعات درست دربارهٔ امکانات بالقوّه کشور، وجود قوانین و مقررات مناسب و

کارا در زمینهٔ تولید و تجارت است. به عبارت دیگر، سرمایه گزاری با یک سلسله محاسبات و برآوردهای دقیق داده‌ها و ستاده‌ها و پیش شرط ها انجام می‌گیرد و سرمایه دار پس از اطمینان از امنیت سرمایه و اعتماد به ادامهٔ برنامه ها و سیاست های جاری دولت در بلند مدت و آگاهی از میزان تقاضای بازارهای داخلی و یا امکانات نفوذ بر بازارهای بین المللی به قبول ریسک و سرمایه گزاری اقدام می‌کند. امّا با مروری بر شرایط موجود در ایران می توان به خوبی پی برد که تولید دارای محدودیت‌ها و تنگناهای بسیار است و به همین رو فضای مناسب و مورد نظر برای بسیاری از سرمایه‌گزاران داخلی و خارجی هنوز مهیا نگردیده است. به عبارت دیگر، علاوه برمشکلات ناشی از روش‌های نادرست استفاده از درآمد نفت به وسیلهٔ دولت، محدودیت‌های دیگری هم بر سر راه سرمایه‌گزاری‌های خصوصی وجود دارد که عبارت اند از: موانع تاریخی‌سرمایه گزاری در ایران، علاقه و عادت به کسب سود زیاد درکوتاه مدت، دیوانسالاری بازدارنده، قوانین ناپایدار و وعده های عملی نشدهٔ دولت، کمبود اطلاعات و آمار، روشن نبودن حدود و میزان مالکیت، بهره وری بسیار پائین نیروی کار و سرمایه، اتلاف و ضایعات بیش ازحد، مشکلات ساختار زیربنائی، استهلاک و فرسودگی بیش ازحد ماشین آلات صنایع، وابستگی شدید به مواد اوّلیهٔ وارداتی، توانائی اندک رقابت درمقابل کالاهای وارداتی، بی اعتمادی به امنیت قضائی و اقتصادی کشور، و عدم توانائی و آمادگی برای نفوذ در بازارهای جهانی.

۱. موانع تاریخی سرمایه گزاری در ایران

به نوشتهٔ محقّقان، صاحبان سرمایه در ایران از گذشتهٔ دورتا کنون با توجه به شرایط تاریخی و سیاسی ایران علاقهٔ چندانی به سرمایه گزاری های بلند مدت و قبول ریسک نشان نداده اند. دلیل این بی علاقگی را باید در حوادث و جریانات تاریخی کشور جستجو کرد. مردم ایران درگذشته پیوسته در معرض حمله و تجاوز ایلات و قبایل چادرنشین نیمه وحشی و یا کشورهای همسایه قرار داشتند و اموالشان به دست متجاوزین غارت می‌شد. علاوه برتهدیدها و تجاوزهای مکرّرخارجی، در مواقع صلح و ثبات هم شاهان و حکمرانان ظالم و عُمّال آن ها در ولایات پیوسته چشم طمع به مال مردم داشتند و از دست درازی به دارائی‌های آن ها ترسی به خود راه نمی دادند. گاردن مورّخ فرانسوی، که در اوایل قرن نوزدهم در ایران بود، در قسمتی از مشاهدات خود، که در سال ۱۸۰۸ میلادی

در نامه ای آورده است، می‌نویسد «بازرگانان ایرانی از ترس درباریان که از آن‌ها پول و سهم بیشتری می‌خواستند مجبور بوده اندکالاهای خود را از دید آن‌ها مخفی نگاهدارند.» احمد اشرف در کتاب با ارزش خود، **موانع تاریخی رشد سرمایه داری درایران**، به تفصیل اشاره به مصادرهٔ اموال مردم از سوی حُکّام دولتی، غارت کاروان ها از سوی قشون و گرفتن پول های بی حساب ازمردم و بازرگانان علاوه برمالیات ها دارد.[۱۶] به همین دلائل است که سرمایه داران ایرانی از گذشتهٔ دور تا کنون هیچ گاه احساس امنیت نداشته اند و نمی‌توانسته اند نسبت به حفظ و بقای اموال و دارائی های خود درآینده اطمینان کافی داشته باشند و به سرمایه‌گزاری اقدام کنند. سرمایه و دارائی های مردم در ایران امروز نیز از امنیت و تضمین های لازم وکافی برخوردار نیست و در نتیجه عدم امنیت سرمایه را باید مسئله‌ای مهم و عاملی ساز دارنده در ترغیب بخش خصوصی به سرمایه‌گزاری محسوب کرد. به همین‌جهت برخلاف نوآفرینان درغرب، سرمایه داران ایرانی اغلب از انتخاب راههای پُر خطر و قبول ریسک و انتظار طولانی گریزان اند و خود را با انجام سرمایه‌گزاری‌های بلند مدت متعهد به صنعتی کردن کشور نمی بینند، درحالی که تجربهٔ غرب و ژاپن و اخیراً تجربهٔ ممالک تازه‌صنعتی شدهٔ آسیا مانند کره جنوبی و تایوان نشان می‌دهد که رمز رشد سریع اقتصادی آنان نه تلاش برای سود بیشتر، بلکه در درجهٔ اوّل تولید بیشتر با کیفیت بهتر و قیمت ارزانتر جهت نفوذ در بازارهای جهانی در بلندمدت بوده است. امّا سرمایه داران ایرانی به سبب توجه به سودبری زیاد در اندک زمان و با انتخاب کم‌حطرترین راه‌ها می کوشند با استفاده از کمک های دولتی ثروت خود را در مدت کوتاه به چند برابر برسانند ومعمولاً به دلیل ضعف ابزارهای پولی ومالی کشور و اعمال نفوذهائی که درجریان تصمیم‌گیری‌ها می‌شود به اهداف خود می رسند.

۲- سودآوری زیاد در مشاغل تجاری و دلالی

درحالی که متوسط سود سرمایه گزاری دربخش‌کشاورزی با تمام مشکلات و زحماتی که برای کشاورز دارد۲۰ تا ۳۰ درصد و در صنایع ۲۷ درصد است (متوسط سود سهام در بورس تهران) سودآوری در مشاغل تجاری، دلالی و خرید و فروش گاه به ۵۰ درصد و یا بیشتر می‌رسد. به عنوان مثال، در ماه‌های پایانی سال ۱۳۷۲ نرخ ارز و طلا درمدت چند ماه به وسیلهٔ دلاّلان در بازار تهران حدود ۸۰ درصد افزایش یافت و دلار از۱۶۰۰ ریال در شهریور ۱۳۷۲ تا

۲۶۸۰ ریال در بهمن همان سال رسید و نرخ سکّه طلا از ۱۴۰ هزار ریال به ۲۶۰ هزار ریال بالا رفت.[۱۷] به موازات این افزایش ها، قیمت کالاهای دیگر، به خصوص کالاهای وارداتی که توسط دلالاّن احتکار شده بود، رو به افزایش گذاشت تا جائی که شرکت های دولتی هم با افزایش چشم‌گیر در قیمت تولیدات خود، از بردن سود بیشتر در بازار آشفته بی نصیب نماندند. قیمت اتومبیل پژو مونتاژ ایران درمدت سه یا چهارماه از دو میلیون و دویست هزارتومان به سه میلیون و هفتصد هزار تومان افزایش پیدا کرد.[۱۸] بنابراین دلالاّنی که فقط دو دستگاه از این اتومبیل ها به نام خود و همسرشان پیش خرید کرده بودند درفاصلهٔ چند ماه حدود سه میلیون تومان سود نصیب خودساختند؛ سودی برابر با چهارسال حقوق یک استادیار دانشگاه و یا سه سال حقوق یک استاد با ۲۵ سال سابقهٔ تدریس. این قبیل معامله ها، دلاّلی‌ها و زد و بندها درگذشته نیز درمورد سایر تولیدات، صنایع داخلی، مواد اولیه، زمین و سرقفلی و غیره ـحتّی سهام در بازار بورس تهران ـ هم انجام گرفته است. بنابراین به راحتی می‌توان پی برد که چرا کار دلاّلی در ایران درمقایسه با کارهای تولیدی از جذابیت بیشتری برخوردار است. باید توجه داشت که این گونه سرمایه داران، به علّت ضعف نظام مالیاتی کشور، ازپرداخت مالیات بردرآمد هم سر باز می زنند، درحالی که درسرمایه گزاری در مشاغل تولیدی، علاوه بر سودکم، ریسک زیاد و انتظار طولانی، مالیات دولت را هم باید به موقع پرداخت کرد.

۳. بوروکراسی اداری

دربارهٔ مسائل و مشکلات اداری ایران بسیار گفته و نوشته شده است. بوروکراسی حاکم برکشور بی اندازه وقت گیر و دردسر آفرین است و به همین دلیل نقش مؤثری در کاهش انگیزه های سرمایه گزاری ایفا می‌کند. برای مثال، دستیابی به موافقت اصولی برای راه اندازی یک واحد صنعتی ممکن است سال ها دوندگی لازم داشته باشد زیرا متقاضی باید پس از پرکردن فرم‌های متعدد، به اداره ها و سازمان های دولتی گوناگون رود و مراحل مختلفی را با صبر و شکیبائی بسیار طی کند تا بلکه به نتیجه رسد. آگاهی بر این نوع مشکلات خود علاقه و انگیزهٔ بسیاری از سرمایه گزاران را از همان ابتدا یا از میان می برد یا کم می‌کند و آن ها را به سوی مشاغل راحت و پول ساز در بخش خدمات می‌کشاند. تردید نیست که نظایر این مشکلات درسایر ممالک کمتر توسعه یافته هم به درجات مختلف وجود دارد امّا به نظر می‌رسد که در ایران بسیار پیچیده تر و

دشوارتر است. به نوشتهٔ یک اقتصاددان اهل کشور پرو مدت زمان لازم برای گرفتن موافقت دولت پرو برای ایجاد یک کارگاه صنعتی ۲۸۹ روز است. وی می‌نویسد این کار در پرجمعیت ترین شهر امریکا، یعنی نیویورک، ۴ ساعت و در یک شهر کوچک و ساکت این کشور مانند تمپا (فلوریدا) فقط ۴۵ دقیقه وقت لازم دارد.[۱۹] امّا، انجام چنین کار در تهران درگذشته یک تا ۹ سال و شاید درمواردی هم بیش از آن طول کشیده است. خوشبختانه گفته می‌شود که اکنون حدود یک سال است که دولت جهت تسریع کار، صدور موافقت را به وزارت خانهٔ مربوطه منحصر کرده تا بلکه زمان انتظار کاهش یابد. گفتنی است که گاه ممکن است موافقت نامه با سرعت غیرقابل تصوری صادر شود و آن بیشتر درمورد دلاّلان صادق است که به رموز کار، زد و بند و پرداخت پول های کلان غیر رسمی به خوبی آشناهستند و یا می توانند از راه توصیه به هدف خود دست یابند. امّا معمولاً این قبیل افراد کار آفرین نیستند و علاقه ای به صنعتی کردن کشور ندارند و در نتیجه ممکن است به جای اجرای طرح ها، مجوّزهای به دست آورده را با سود قابل توجهی به دیگری بفروشند. این گونه مجوزها گاه مدت ها دست به دست می‌گردد بدون این که کار تولیدی مورد نظر شروع شود.

با توجّه به این واقعیت که در ایران حدود ۲ میلیون نفر بیکار و چهار میلیون نفر دیگر به صورت نیمه وقت وجود دارد (یعنی ۴۰ درصد نیروی کار کشور بیکار یا کم کاراند) و سالانه ۳۱۰ هزار نفر وارد بازار کار می‌شوند،[۲۰] اگر قرار باشد برای تمام بیکاران ایجاد اشتغال شود، و موافقت اصولی هم به روال گذشته صادر شود، به ۱۰۴ سال وقت نیاز خواهد بود.

۴. قوانین نا پایدار و وعده های انجام نشده

از دیگر ویژگی‌های سازمان های دولتی، که بدون تردید در اکراه بخش خصوصی به سرمایه گزاری و یا انتخابی بودن سرمایه‌گزاری تأثیر داشته، تغییرات مداوم درآئین نامه ها و مقررات اداری است. کارشناسان براین عقیده‌اند که اقتدار قانون تا حدود زیادی بستگی به دوام و استمرار آن دارد یعنی هرچه عمر قانون طولانی‌تر باشد اعتبار بیشتری پیدا می‌کند و رعایت قانون عادت افراد می‌شود و به مرور در حافظه ها نقش می‌بندند. در ممالک پیشرفتهٔ غرب، تنها درصورت ضرورت و اضطرار به تغییر مقررات اقدام می‌شود. امّا در ایران قانون معرّف سلیقه ها است. هر سرپرست و مسئول تازه ای که منصوب می‌شود به صلاحدید خود مقررات موجود را تغییر می‌دهد و البته پس از او جانشینش

نیز به همین ترتیب عمل می‌کنند. به همین جهت، در ادارات دولتی همواره گروهی از متخصصان و مدیران درکمیسیون های بی پایان مشغول مطالعه و بحث برای تغییر و تعویض مقررات اند، این تغییرات معمولاً شامل قانون کار، مقررات گمرکی، روش وصول مالیات، نحوهٔ جدید پرداخت اعتبارات بانکی، لغو یا برقراری مجدد پیمان نامه ارزی و مانند آن ها می‌شود.

اگر بازرگانان و یا سرمایه داران اطمینان به دوام و بقای قانون و وعده های دولتمردان نداشته باشند و یا روال کار طبق ضوابط و در قالب اجرای دقیق مقررات نباشد، قادر به تصمیم‌گیری و برنامه ریزی دراز مدت نخواهند بود و تنها به سوی فرصت‌های جذّاب درفعالیت های غیرتولیدی کشیده خواهند شد. هر تصمیمی باید از پشتوانهٔ قانونی درزاز مدت برخوردار باشد وگرنه تغییرات مکرر و شدید درسیاست های اقتصادی سرمایه گزاران واقعی را نسبت به تصمیم خود دچار تردید می کند و تنها فعالیت های فرصت طلبانه را رونق می‌بخشد.

۵. روشن نبودن حدود و میزان مالکیت

مانع بزرگ دیگری که انگیزهٔ بخش خصوصی را به سرمایه گزاری به شدت کاهش می‌دهد روشن نبودن وضع مالکیت و حدود و میزان آن است. اختلاف نظرهای موجود در نوشته‌های فقها دربارهٔ میزان و حدود ثروت[۲۱] سبب گردیده است که صاحبان سرمایه (با وجود تشویق ها و دعوت های مدام مسئولین) نسبت به نحوهٔ برخورد و رفتار دولت با دارائی های افراد در آینده مردّد شوند و اطمینان لازم را برای به کار انداختن سرمایه‌های خود احساس نکنند. امروزه، بعد از گذشتن شانزده‌سال از انقلاب، موضع دولت نسبت به حدود مالکیت هنوز روشن و مشخّص نیست. کسی نمی‌داند یک‌سال بعد هم مالک آن کارخانه یا زمینی که هست خواهد بود یا آن که با یک تصویب نامه، و حتّی بدون مجوز، آن را از چنگ او خارج خواهند ساخت. علاوه بر اختلاف نظر موجود در بین روحانیون درمورد مالکیت، بعضی از نویسندگان روزنامه‌ها و مجلات، حتّی مفسران رادیو و تلویزیون هم در نوشتار و گفتار خود از حمله به صاحبان سرمایه و تهدید آن ها خودداری نمی‌کنند. سعی و کوشش بعضی از صاحبان قلم این بوده است که درهر فرصتی حتی الامکان تصویر زشت و ناخوش آیندی از طبقهٔ سرمایه دار ترسیم کنند.[۲۲]

گاه نهادها نیز با توسل به حربهٔ ایدئولوژی و به طرق مختلف سد راه فعّالیت‌های تولیدی بخش خصوصی می‌شوند. با توجه به قدرت و نفوذی که این

نهادها در دولت دارند بخش خصوصی در مقابله و رقابت با آن ها چاره ای جز عقب نشینی و انصراف از سرمایه گزاری ندارد.

۶. اختلال در نظام اقتصادی کشور

بی احترامی به مالکیت و حقوق افراد همراه با قانون شکنی ها و تجاوز آشکار برخی از دستگاه های دولتی به املاک و دارائی های شهروندان تأثیر منفی و باز دارنده ای در ایجاد تمایل و انگیزهٔ بخش خصوصی به سرمایه‌گزاری و بالابردن سطح اشتغال دارد. از نمونه های این اعمال خودسرانه و خلاف قانون باید به اخذ عوارض بدون مجوز، غصب زمین های افراد، گرفتن پول‌های کلان از کسبه و صاحبان سرمایه و حتّی"فروش خلاف" اشاره کرد روزی نیست که شکایتی در بارهٔ تخلّفات دستگاه ها در روزنامه ها و یا در مجلس شورای اسلامی به میان نیاید. امّا چنین به نظر می‌رسد که این اعمال خلاف قانون با گذشت زمان کم‌کم عادی شده و دولت هائی در داخل دولت تشکیل یافته‌اند که به بهانهٔ حمایت ازمستضعفین و بی‌توجّه به شکایات و اعتراضات، به تجاوز و قانون‌شکنی‌ها ادامه می‌دهند. گرچه توسعهٔ پارک ها، تمیز کردن خیابان ها، درست کردن مکان های ورزشی و غیره درنظر برخی خدمت به طبقات کم درآمد جامعه به حساب می آید، امّا نباید فراموش کرد که اخذ عوارض و پول از مردم بدون مجوز قانونی موجب اختلال در نظام اقتصادی و بازرگانی کشور و سبب گسترش بی اعتمادی مردم به اجرای قانون و امنیت سرمایه درکشور می‌شود و نارضائی و دلسردی هرچه بیشتر بخش خصوصی را فراهم می‌آورد. یکی از نتایج چنین قانون شکنی ها کاهش علاقه، رغبت و انگیزهٔ صاحبان سرمایه به سرمایه گزاری و درنتیجه افزایش تعداد بیکاران درجامعه است. بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که طبقهٔ مستضعف به جای آن که از اخّاذی و دخل و تصرفات دستگاهها واقعاً سودی ببرند با کاهش انگیزه‌های سرمایه‌گزاری و سطح اشتغال درکشور بیشترین ضرر و زیان را می بینند. از طرف دیگر، به علّت بی اعتنائی به قوانین و حقوق اجتماعی، نقدینگی بخش خصوصی به جای گرایش به سوی سرمایه گزاری های مولّد به سمت فعالیت های غیرتولیدی گرایش می یابد و موجب افزایش تقاضای کاذب برای کالاهای ضروری و مسکن می‌شود. فشارگرانی در این صورت بیش از همه بازهم متوجه طبقات کم درآمد خواهدشد.

یکی‌دیگراز روش‌های معمول و متداول کسب درآمد "خریدخلاف" است که

طبق آن افراد و شرکت ها،پیا پرداخت مبالغ قابل توجهی می توانند قانون را زیر پا بگذارند حتی اگر این عمل آن ها سلامت و امنیت شهروندان را با خطر مواجه سازد.[۲۳] عدم نظارت دیوان محاسبات اداری و مجلس شورای اسلامی بر دخل و خرج یا حساب و کتاب بعضی دستگاه‌ها، که درآمد آنها سالانه به هزاران میلیارد ریال و یا شاید هزاران میلیارد تومان می‌رسد و خارج از کنترل نمایندگان ملت خرج می‌شود، یکی دیگر از مشکلات موجود است.[۲۴]

۷. کمبود اطلاعات و عدم برآورد دقیق و صحیح از امکانات کشور

سرمایه گزاران قبل از اقدام به سرمایه گزاری نیاز به آمار و اطلاعات درست و جامع از امکانات موجود و بالقوّهٔ کشور دارند تا براساس برآوردهای صحیح ازعواملی نظیر درآمدهای ارزی دولت درآینده، میزان مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای مورد نیاز خود که در داخل کشور تولید می شود، تقاضای بالقوّه بازار، نرخ رشد تورم پیش بینی شده و اطلاعات و آمار دیگر، در طرح های مورد نظر به سرمایه‌گزاری اقدام کنند. امّا در ایران سازمان های مختلف برآورد چندان دقیق و درستی از امکانات بالقوّه کشور ندارند و به ندرت به انتشار آن اقدام می کنند، و هریک برداشت‌های متفاوتی از اوضاع اقتصادی و جریانات کشور به دست می‌دهند. حتّی ممکن است دربارهٔ یک موضوع آمار بانک مرکزی، وزارت خانه های صنایع، کشاورزی و بازرگانی باهم فرق داشته باشند.[۲۵] با فقدان آمار درست غالباً هدف هائی دنبال می‌شود که جوانب آن به خوبی بررسی و ارزیابی نشده است. از همین رو، معمولاً سیاست‌گزاری ها نادرست است و تصمیمات طبق برنامه اتخاذ و اجرا نمی‌شود.[۲۶]

تحقیقات محافظه کارانه

وزارت دارائی، بانک مرکزی و سازمان برنامه و بودجه و دیگر دستگاه‌ها هرکدام برای خود یک موسسه تحقیقاتی و پژوهشی ایجاد کرده‌اند. امّا برآوردهای نادرست مسئولان اقتصادی از جریانات و اوضاع و احوال کشور و اشتباهات و شکست ها که به نمونه هائی از آن ها اشاره گردید نشان می‌دهد که این مراکز در انجام وظائف خودکه تهیه و ارائه اطلاعات به برنامه ریزان و مسئولین و کشف راه های مناسب برای مشکلات اقتصادی می‌باشد چندان موفق نبوده اند. اشکال در درجه اول از آنجا ناشی می‌شود که نه تنها بودجهٔ این مراکز تحقیقاتی از طرف دولت تأمین می‌شود بلکه سرپرستان و گردانندگان آن ها هم از طرف

مقامات دولتی برگزیده می‌شوند و لذا آنان برای نزدیکی بیشتر به مراکز قدرت و حفظ مقام وگرفتن امتیازات و بودجهٔ بیشتر خواه ناخواه خود را به رعایت بعضی نگرش‌های ایدئولوژیک ملزم می بینند و درمخالفت با خط مشی دولت احتیاط می‌کنند. تردیدی نیست که‌در چنین شرایطی تحقیقات بسیار محافظه کارانه خواهد بود و دردرجهٔ اوّل در تایید خواست‌ها و نقطه نظرهای دولت انجام خواهد گرفت. بدین ترتیب به جای ترغیب و تشویق آزاد اندیشی در تحقیق و تهیهٔ نظرات مفید ممکن است یک رشته شعارهای متداول و اصول مورد نظر مورد استفاده قرار گیرد.[۲۷]

اشکال دیگر در سمینارهائی که هرسال از سوی همین مؤسسات تحقیقاتی برگزار می‌شود این است که در بیشتر آن ها هدف مشخصی در کار نیست و معمولاً هرکس به دلخواه خود در ارتباط با بخش های وسیع و مختلف "توسعه" موضوعی را انتخاب می‌کند و درباره هرچیزی ممکن است صحبت شود تا جائی که اکنون بعضی از روزنامه ها و نمایندگان مجلس شورای اسلامی فایدهٔ این قبیل سمینارها را زیر سؤال می‌برند. برای مثال سازمان برنامه و بودجه هرسال سمیناری برگزار می‌کند و تعداد نسبتاً زیادی کارشناس برای ارائه گزارش از خارج دعوت می‌شوند امّا اکثر این کارشناسان درگزارش‌های خود بیشتر به بازگو کردن تجربیات کشورهای تازه صنعتی شده آسیا می‌پردازند درحالی که مشکل و مانع اصلی توسعه در ایران مسائل فرهنگی و ساختاری است و لذا آن تجارب و یا نظریه های سنّتی مناسب شرایط فعلی ایران نمی‌باشند. نمونهٔ دیگری از آن ها دو سمینار وزارت دارائی درسال ۱۳۷۲ درمورد خصوصی سازی است که درآن ها هم کارشناسان کشورهای اروپای شرقی سابق به بحث و بررسی تجربیات خود در امر خصوصی سازی و بازار سهام پرداختند. درحالی که مسائل و مشکلات خصوصی سازی و بازار سهام در ایران ریشه و دلایل خاص خود را دارد و ارتباطی به مسائل اروپای شرقی پیدا نمی کند.

به طورکلی می‌توان گفت در ایران مراکز تحقیقاتی بدون هدف مشخص و توجّه به نیازهای واقعی کشور که در درجهٔ اوّل تحقیقات کاربردی باید باشد با بستن قراردادهای مختلف تحقیقاتی و بدون دقت کافی و پی‌گیری مستمر اقدام می‌کنند و نتایج این تحقیقات به ندرت چاپ و توزیع و یا در اختیار سایر محققین و علاقمندان گذاشته می‌شود. به گمان یک پژوهشگرکه دیدگاه‌هایش از طرف مسئولان کشور پشتیبانی می‌شود بودجهٔ فعلی تحقیقاتی ایران زیاد هم هست چون در ایران نه پژوهشگرکافی وجود داردونه امکانات تحقیق.[۲۸] مقام

دیگری درسازمان برنامه و بودجه نیز در مصاحبه ای صادقانه گفته است «تحقیقات قبلی، حتی بعد از انقلاب بیشتر جنبه ظاهری داشته است. اساساً تحقیق در ایران کاری است که برای خالی نبودن عریضه و کمتر برای برطرف کردن نیازهای معین انجام می‌شود». [۲۹]

مشکلات بورس اوراق بهادار

همان‌طورکه قبلاً اشاره شد به‌واسطهٔ اتکاء زیاد بخش خصوصی به دریافت اعتبارات از دولت، مؤسسات مالی خصوصی همانند ممالک دیگر جهت جذب پس اندازهای کوچک گسترش پیدا نکرده است. بدین جهت امکان تجهیز پس اندازهای مردم ازطریق غیر بانکی بسیار محدود است. حتّی سازمان بورس که در بیشتر کشورها نقش عمده ای در جمع‌آوری پس‌اندازهای کوچک برای فعالیت های عمده به عهده دارد در ایران در مقیاس کوچکی کار می‌کند و تنها به خرید و فروش سهام شرکت ها (نه اوراق بهادار دیگر مانند اوراق قرضه) می‌پردازد.

با توجه به نقش مهمی که بازار بورس می تواند در ترغیب و افزایش فعالیت بخش خصوصی درسرمایه‌گزاری های تولیدی ایفا نماید، اصلاحات و قانون گزاری های تازه ضروری به نظر می‌رسد. در این جا به بعضی از مسائل و مشکلات و کاستی های بورس تهران اشاره می‌شود.

بورس تهران از سال ۱۳۶۸ به منظور تسریع نقل و انتقال مالکیت سهام شرکت‌های مصادره شده و دولتی به مردم، مجدداً فعالیت خود را آغاز نمود و هدف این بود که علاوه برکاهش مداخلات دولت در اقتصاد، با جذب سرمایه‌های سرگردان، امکان مشارکت عموم مردم در سود صنایع کشور به توزیع بهتر درآمدها کمک شود و در فقدان مؤسسات مالی خصوصی یک بازار قابل اطمینان سرمایه درکشور به وجود آید. امّا اکنون با وجود تبلیغات زیاد و امیدهائی که به آن بسته شده بود این سازمان در رسیدن به اهدافش موفقیت قابل توجهی نداشته است، بطوری که بعد از گذشت ۵ سال هنوز ۸۴ درصد اقتصاد کشور در دست بخش دولتی است[۳۰] اگر خصوصی سازی همچنان به روال گذشته ادامه یابد۱۲۰ سال طول خواهدکشید تا تمام شرکت های دولتی به بخش خصوصی واگذار گردد- کاری که در ابتدا پیش بینی شده بود درمدت ۵ سال به اتمام خواهد رسید.

فقدان قوانین لازم، ضوابط و نظارت مستمر موجب گردیده است که این

سازمان در جذب سرمایه های سرگردان و امکان مشارکت عموم مردم در سود صنایع کشور و توزیع بهتر درآمدها موفقیت زیادی به دست نیاورد.

یکی از ایرادات عمده بر بورس تهران مشخص نبودن پایه و اساس قیمت‌گزاری سهام تازه پذیرفته شده است. در این بورس از سیستم های علمی متداول در دنیا استفاده نمی شود. درنتیجه قیمت بعضی از سهام بلافاصله بعد از عرضه به شدت افزایش می‌یابد و برعکس قیمت بعضی سهام دیگر به واسطهٔ گران بودن مسیر نزولی پیدا می‌کند. این تغییرات در قیمت ها به نفع دلالان و دوستان کارگزار آنان در بورس و به ضرر سرمایه گزاران واقعی و افراد عادی است.[۳۱]

بسیاری از کارگزاران بورس و شرکای آنها با زد و بند، و یا دسترسی انحصاری به اطلاعات محرمانه شرکت ها آمار و ارقام مورد نیاز خود را از داخل شرکت ها کسب و سهام مورد نظر را به موقع خریداری می‌کنند. امّا برای افراد عادی به علّت بی میلی مدیران دولتی شرکت ها به دادن اطلاعات، امکان پیش بینی وضع فعلی و آیندهٔ شرکت میسّر نیست و لذا غالباً با توصیه کارگزاران سهام‌هائی را می خرند که به دلیل ضعف مدیریت و یا مشکلات دیگر امکان افزایش قیمت آنها در بورس اندک است و یا به لحاظ قیمت گزاری زیاد اوّلیه بعد از مدتی با کاهش شدید قیمت مواجه می شوند. بدین ترتیب در سایهٔ هرج و مرج، نبود مقررات و نظارت‌های لازم برفضای بورس گروهی با خرید سهام عرضه شده در زیر قیمت واقعی، و یا ترفندهای مختلف دیگر مانند ایجاد رونق کاذب برنامه ریزی شده در بورس و امثال آن به سودهای کلان و بادآورده دست می‌یابند و پس از مدتی با مشاهدهٔ فروکش کردن شدت هیجان اوّلیهٔ تقاضا در بورس امکان کاهش قیمت ها را پیش بینی کرده و به موقع سهام خود را در مدت کمتر از یکسال به چند برابر قیمت خریداری شده و چندین برابر ارزش اسمی آن می‌فروشند و خود را کنار می‌کشند. امّا سهامداران نا آشنا به این ترفندها بعد از آن که سیر نزولی قیمت شروع می‌شود، و بدون این که کارگزاران به وظیفه اخلاقی خود عمل نموده آنان را از جریانات و امکان سقوط قیمت ها مطلع سازند، متوجه ضرر وزیان خود شده تصمیم به‌فروش سهامشان می‌گیرند. بدین ترتیب، در نتیجهٔ رکود حاکم بر بورس بعد از نیمهٔ دوّم سال ۱۳۷۰، با این که قیمت بعضی از سهام به کمتر از نصف کاهش پیدا کرده بود بازهم خریداری پیدا نمی‌شد و سهام مردم ماه‌ها برروی میز ماند.[۳۲] درحالی که موقع خرید به آنان گفته شده بود امتیاز سرمایه‌گزاری در سهام این است که هر موقع

بخواهند می توانند آن را درمدت کمی به پول نقد تبدیل کنند. درنتیجه، بسیاری از سهامداران که نیاز فوری به پس اندازهای خود پیدا می‌کنند قادر به فروش بعضی از سهام های خود نیستند و با مراجعه به بورس و ارسال نامه به جراید کشور تقاضای رسیدگی به مشکل خود را دارند.[۳۳]

بدین ترتیب مشاهده می‌شود با راه اندازی بورس و عرضهٔ سهام نه تنها اهداف مورد نظر (شامل انتقال مالکیت سهام شرکت‌های دولتی به پس اندازکنندگان، کمک به توزیع بهتر درآمدها و مهم تر از همه ایجاد انگیزه دربخش خصوصی به سرمایه‌گزاری) حاصل نشده بلکه خلاف‌کاری‌ها و عدم احساس مسئولیت بعضی از کارگزاران و مدیران شرکت‌ها موجب کاهش انگیزه بخش خصوصی به سرمایه گزاری گردیده است.

با همهٔ این مشکلات و باوجود رکود فعلی در اقتصاد ایران که از پائیز ۱۳۷۲ ادامه داشته است تقاضا برای خرید بعضی از سهام در بورس بعد از حدود دوسال رکود مجدداً رو به افزایش گذاشته و درنتیجه قیمت‌ها هم سیر صعودی داشته است. تصور می‌رود یکی ازعلل بالا بودن تقاضا که منجر به افزایش قیمت های سهام مختلف گردیده معاملات و رقابت های زیادی است که در بورس بین مؤسسات دولتی مانند بنیادها، سازمان تأمین اجتماعی، بانک‌های دولتی و غیره انجام می‌گیرد. دراین صورت باید گفت در واقع در ایران اکنون به جای پس‌اندازهای سرگردان بیشتر سرمایه‌ها جابجا می‌شود مقایسهٔ ارقام خریداری سال های مختلف بخش دولتی می‌تواند بیانگر این واقعیت باشد. درسال ۱۳۷۰، ۸۰ درصد از حدود ۴۷۸ میلیارد ریال سهمی که در بورس خرید و فروش شده بود توسط بخش خصوصی انجام گرفته بود. امّا درسال ۱۳۷۱ معاملات با ۳۰ درصد کاهش به ۳۶۷ میلیارد ریال رسید و تنها ۴۰ درصد آن توسط بخش خصوصی انجام گرفت.[۳۴] و درسال ۱۳۷۲ معاملات ۵۱۵/۷ میلیارد ریال بود که ۶۵ درصد آن به خریداران خصوصی تعلّق داشت.[۳۵]

گفتنی است که اکنون، با توجه به تجربیات تلخ دوسال پیش، افزایش بی رویهٔ قیمت سهام در بورس تاحدودی تحت کنترل و نظارت قرار گرفته است. اگرچه این دخالت شاید ضروری باشد امّا از طرف دیگر وضع موجود بیانگر این واقعیت است که هنوز هم مکانیزم بازار و قیمت بر بورس حاکم نیست زیرا به جای آن که شرایط طبیعی قیمت ها را تعیین کند بورس یک پارچه زیر نظر تشکیلات دولتی و بانک مرکزی قرار دارد. یکی از نتایج نظارت برافزایش

قیمت سهام در بورس این بوده است که بسیاری از دارندگان سهام به امید افزایش بیشتر قیمت درآینده از فروش سهامشان خودداری می‌کنند. به همین جهت ممکن است هفته‌ها و ماهها بگذرد امّا سهام مورد نظر یک مشتری در بورس عرضه نشود.

بعضی از مشکلات عمده و انتقادات بربازار بورس تهران عبارتند از:

۱- اطلاعات مربوط به سهام و عملکرد شرکت‌های پذیرفته شده در دسترس مردم گذاشته نمی‌شود. کارگزاران تنها ترازنامه شرکت‌ها را در اختیار مشتریان قرار می‌دهند درحالی که مطالعه و درک صحیح آن کار هر شخصی نیست.

۲- دریافت ورقهٔ سهام خریداری شده ماهها طول می کشد و درنتیجه خریدار نمی تواند درصورت نیاز آن ها را بفروشد.

۳- درشهرستانها هنوز بورس تأسیس نشده و معاملات منحصر به بورس تهران است.

۴- به نوشتهٔ بعضی از روزنامه‌ها، برخی از مدیران دولتی تحت عنوان خصوصی سازی با برخی از سرمایه داران تبانی می کنند و ابتدا با حساب سازی، زیان شرکت را زیاد نشان می دهند و سپس با اصلاح ساختار مالی واحد دولتی را یک جا و به قیمت ارزان می‌فروشند[۳۶] بعضی از صنایع دولتی به قیمت خیلی پائین یعنی حدود یک سوم قیمت واقعی توسط سرمایه‌داران خریداری می شود. امّا با توجه به مشکلات موجود سرمایه‌گزاری در ایران، مالکان به جای فعالیت های تولیدی کارگران را بازخرید می کند و آن گاه تجهیزات و زمین کارخانه را با سودی قابل توجه می‌فروشند.

۵. بسیاری از مدیران دستگاهها برای حفظ موقعیت خود با واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی مخالفند. به همین جهت با تمام تبلیغاتی که شده درحال حاضر فقط ۱۶ درصد از تولیدات صنعتی کشور در دست بخش خصوصی است. روشن است تا زمانی که مدیران دولتی کنترل صنایع را به‌دست دارند حاضر به از دست دادن قدرت و اعتبار خود نخواهند شد. ظاهراً مقامات مسئول تا به‌حال توانایی مقابله با این مدیران را نداشته اند به گفتهٔ رئیس کل بانک مرکزی ایران «موسسات دولتی با وجود توصیه و دستور ما می خواهند واحدها را حفظ کنند. . . . باید اهرم قدرت را از آنها بگیریم.»[۳۷]

نتیجه گیری

به‌نظر اکثر کارشناسان اقتصادی، کاهش و یا تخفیف مشکلات و نارسائی های فعلی اقتصاد ایران بدون مشارکت فعّال، پایدار و پویای بخش خصوصی امکان پذیر نیست. بازسازی اقتصادیِ کشور و انجام برنامهٔ "تعدیل اقتصادی" که در سرلوحهٔ اهداف دولت فعلی قرار دارد نیازمند به استفاده از استعداد، جدیّت، لیاقت، نوآوری و سرمایه‌گزاری بخش غیردولتی در درون و برون مرزهای کشور است. تشوق این بخش به شرکت در توسعهٔ اقتصادی ایران به نوبهٔ خود نیازمند به انتخاب سیاست‌ها و انگیزه های اثر بخش است. تجدیدنظر درنظام دیوانسالاری، تدوین قوانین و مقرّرات سنجیده و پایدار، تعیین حدود و تضمین مالکیّت خصوصی، تقویت دادگستری و استقلال قضات بی‌طرف، خاتمه بخشیدن به فئودالیسم سیاسی کنونی کشور و خودسری بنیادها و نهادهای نیمه دولتی، جمع آوری و گسترش اطلاعات صحیح و دقیق از امکانات اقتصادی، کمک های مالی و فنی به دستگاههای پژوهشی دولتی و خصوصی، اتّخاذ سیاست‌های مالی و پولی کمک دهنده و مهم تر از همه تجدید نظر درنظام مالیاتی و دوباره نگری درمیزان سود سپرده های بانکی نسبت به کارمزد تسهیلات باید در رأس چنین سیاست ها و انگیزه هایی قرار گیرد.

راه نجات اقتصاد کشور در درجهٔ اوّل فراهم آوردن امکانات و تشوق بخش خصوصی به سرمایه گزاری است و از آنجائی که هرعملی نیاز به پشتوانهٔ قانون دارد یکی از پیش شرط های تشوق بخش خصوصی به سرمایه گزاری ایجاد امنیت مالی و قضائی درکشور است. تا زمانی که مردم مطمئن نباشند قانون ضامن جلوگیری از تجاور به حقوق آن هاست، و درصورت وقوع تخلّف به‌هرصورتی که باشد، موظّف است حق را به حق‌دار برگرداند، از این حالت بلاتکلیفی و بیم و امید بیرون نخواهند آمد. دراین صورت دولت باید ابتدا به روشنی و با قاطعیت تکلیف خود را برای همیشه با حدود میزان مالکیت از لحاظ ارزشی و حقوقی مشخّص نماید و مقررات و تضمین های لازم را درجهت حمایت از دارائی های مردم، حتّی درمقابل نهادهای دولتی و مراکز قدرت، به تصویب برساند تا بر همگان روشن شود که تجاوز به اموال مردم حتّی تحت عنوان مصلحت یا "خرید خلاف" و یا هر دلیل دیگری قابل دفاع نیست. تنها دراین‌صورت است که صاحبان سرمایه اطمینان و شوق لازم را برای سرمایه‌گزاری های تولیدی بلند مدت که کشور به شدت نیازمند آن است نشان خواهند داد.

پانوشت ها:

۱. از سخنان رئیس کل بانک مرکزی ایران در شانزدهمین نمایشگاه بین المللی تهران، کیهان، ۱۵ مهر ۱۳۶۹، ص ۲۲.

۲. مصاحبهٔ محمدرضا رحیمی نماینده سنندج با رسالت ۲۹ دی ۱۳۷۱، ص ۱۵، همچنین سلام، ۱۹اردیبهشت ۱۳۷۲، ص ۲.

۳. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، گزارش اقتصادی و ترازنامه سال ۱۳۷۰ ، بهار ۱۳۷۳، ص ۷۱ و مصاحبهٔ توسلی نماینده طبس درمجلس شورای اسلامی با رسالت ۲۸خرداد۱۳۷۳، ص ۱۹

۴. کیهان، ۱۴ اسفند ۱۳۶۹، ص ۵

۵. سعید لیلاز، «نظری برعملکرد اقتصادی جمهوری اسلامی»، ایران فردا، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، ص ۲۳.

۶ سلام، ۲۷ آبان ۱۳۷۱ و بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، گزارش اقتصادی سال ۱۳۷۰، صص ۱۲۰-۱۲۲.

۷ سلام، ۳ شهریور۱۳۷۲، ص ۲.

۸ محمدحسین کوچک علی زاده، «تشکیل و استهلاک سرمایه» ایران فردا، خرداد و تیر ۱۳۷۱، ص ۲۱

۹. سخنرانی رئیس کل بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران در ۱۶ مهر ۱۳۷۰ در دانشگاه علامهٔ طباطبائی.

۱۰. سعید لیلاز، همانجا

۱۱ رسالت ۱۰، تیر ۱۳۷۱، ص ۱۵

۱۲ سعید لیلاز، همان، ص ۲۲

۱۳ سلام، ۱۵ مهر۱۳۷۲، ص ۲

۱۴ همشهری، ۲۰ شهریور ۱۳۷۲، ص ۱۰

۱۵. رسالت ۱۰ تیر ۱۳۷۱، ص ۱۵.

۱۶. احمد اشرف، موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران: دوره قاجاریه، تهران، انتشارات زمینه ۱۳۵۹، فصل اول

۱۷ رسالت، ۲۵ اسفند ۱۳۷۲، ویژه نامه

۱۸. سلام،۸ اسفند۱۳۷۲، صفحه ۳.

۱۹. هرناندو دسوتو، تولید های کوچک و توانائی های گسترده، ترجمه دکتر حمید بازفروش، تازه های اقتصاد، شماره ۲۹، بهمن ۱۳۸۱، بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، صص ۵۱-۴۶.

۲۰. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، گزارش اقتصادی سال؟ ۱۳۷۰، ص ۸۴ و مصاحبه نماینده کارفرمایان در شورایعالی کار با رسالت ۸ تیر ۱۳۷۳، ص ۱۵

۲۱. «درباره اقتصاد اسلامی» بیان ، خرداد ۱۳۷۰، صص ۳۰-۳۳.

۲۲ برای مثال، در برنامه ای که در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۷۲ از سیمای جمهوری اسلامی ایران

پخش شد از سرمایه داران به عنوان "افراد زالوصفت" نام برده شد. بیننده ای چند روز بعد دریکی از روزنامه های تهران از چنین خوشاری ناخوش آیند در تلویزیون انتقاد می‌کند، روزنامه مزبور ابتدا به مسئولین تلویزیون توصیه می‌کند که چنان نگویند امّا سپس در ادامهٔ مطلب و در واقع در تائید کار تلویزیون از نویسندهٔ نامه می خواهد سرمایه دارانی را «که زالوصفت نیستند به [ما] معرفی کنید». ن. ک. سلام ۲۳ اسفند ۱۳۷۲ ص ۳

۲۳. رسالت، ۲ آبان۱۳۷۲، ص ۱۱.

۲۴. رسالت، ۲۵ اسفند۱۳۷۲، ص ۱۵

۲۵. رسالت، ۶ آبان ۱۳۷۲

۲۶ برای آگاهی به چند مورد از پیش بینی های نادرست و سیاست های بی مورد ن ک به رسالت، ۱۹بهمن ۱۳۷۲، ص ۲۳' و ۱۰ فروردین ۱۳۷۳، ص ۱۱' و سلام ۳۰اردیبهشت ۱۳۷۲، ص۸

۲۷. سلام، ۲۲ آذر و ۶ دی ۱۳۷۲

۲۸ اصغر محمدی حنامان، جامعه سالم، اسفند ۱۳۷۲، ص ۳۸

۲۹ محمّد توکل، «موانع توسعه درایران،» فرهنگ و توسعه، شهریور۱۳۷۱، صص ۵۴-۵۵

۳۰ مصاحبه باهنر، نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی با رسالت، ۲۷اردیبهشت۱۳۷۳، ص ۱۵

۳۱ حیدر پوریان، «مشکلات بورس اوراق بهادار در ایران،» رسالت،۵ اردیبهشت ۱۳۷۳، ص ۱۱

۳۲. رسالت، ۱۷ شهریور۱۳۷۳

۳۳. سلام، نامهٔ وارده، «در خرید سهام متضرر شدیم چه ؟» ۲۸مرداد۱۳۷۲، ص ۸

۳۴. سلام، ۱۲خرداد ۱۳۷۲

۳۵ گزارش هفتگی بورس، سازمان کارگزاران، ۲۵ اسفند ۱۳۷۲، ص ۵۳ و سالنامه ۱۳۷۲ بورس تهران

۳۶. سلام، ۲۸مرداد ۱۳۷۲، ص ۸

۳۷. امیرمدنی، «برخی از ویژگی های اقتصاد ایران با تعادل بررسای بازار ناسازگار است،» کیهان، ۱۱فروردین ۱۳۷۱، ص ۶، و رسالت، ۱۸اسفند۱۳۷۰، ص ۷

جواد صالحی اصفهانی*

نفت و گاز پس از انقلاب

ایران با دارا بودن حداقل پنج درصد از منابع نفت و۱۴ درصد از ذخیره گاز جهان، به این زودی ها به کمبود مواد ئیدرو کربن دچار نخواهد شد منابع گاز و نفت ایران که به بیش از ۱۵۰ میلیارد بشکه نفت سر می‌زند، در صورت حفظ میزان تولید کنونی که برابر ۲ میلیارد بشکه درسال ـیا ۵ میلیون بشکه در روزـ است، احتمالاً تا سال ۲۰۷۰ دوام خواهد آورد. هنوز پنج برابر مواد ئیدروکربنی که از آغاز تأسیس صنعت نفت تاکنون در ایران استخراج شده، در زیر زمین قرار دارد. ثروت هر خانواده متوسط ایرانی از محل نفت، برحسب قیمت بشکه‌ای ۱۵ دلار درسال ۱۹۹۴، حدود یک چهارم یک میلیون دلار بوده است

درآمد سرانه ناشی از نفت درسال ۱۹۹۴ یک چهارم درآمد سال ۱۹۷۳ و یک هشتم درآمد سال ۱۹۷۴ بود. درسال ۱۹۹۴ قیمت واقعی نفت به کمتر از نصف بهای آن در اواسط دهه هفتاد رسید که برابر قیمت آن درسال ۱۹۷۳، پیش از رسیدن قیمت نفت به اوج خود، می باشد. حجم نفت صادر شده در سال ۱۹۹۴ نصف میزان آن در سال ۱۹۷۳ بوده است، حال آن که جمعیت ایران

---

* دانشیار اقتصاد در پلی تکنیک ویرجینیا.

به دوبرابر آن زمان افزایش‌یافته است. برای درک تفاوت بین بخش صنایع نفتی درپیش و پس از انقلاب لازم است تغییراتی را که دراین صنعت از نظر جنبه‌های فیزیکی، تقاضای داخلی و بازار جهانی روی داده است، از نظر بگذرانیم

از جنبه فیزیکی، ظرفیت تولید را نمی توان به دلخواه با نیازهای مالی یک دوره خاص تنظیم کرد. میدان های نفتی ایران روز به روز فرسوده تر می شوند و برای آنکه بازده گذشته را داشته باشند، به سرمایه گذاری نیاز دارند. از پایان جنگ ایران و عراق تاکنون حدود ۱۰ میلیارد دلار برای تعمیر و توسعه ظرفیت تولید نفت ایران خرج شده است، که درنتیجه آن ظرفیت تولید از ۲/۷ میلیون بشکه در روز به ۴/۲ بشکه در روز رسیده است.

بازار جهانی دهۀ ۹۰ نیز با دهۀ ۷۰ بسیار تفاوت دارد در دهۀ ۷۰ قیمت‌ها بسیار بالا بود و ایران می توانست هرقدر که می خواست نفت بفروشد در دهه ۹۰، حتی اگر ظرفیت تولید نفت اجازه دهد، بالا بردن تولید نفت توسط ایران قیمت ها را در بازار جهانی کاهش می دهد. که این نه تنها به ضرر ایران، بلکه به زیان دیگر کشورهای عضو اوپک نیز تمام می‌شود. از این رهگذر، پاره ای عوامل استراتژیک اکنون درسیاست صدور نفت ایران وارد می‌شود که پیش از انقلاب نیازی به توجه به آنها نبود. این ملاحظات استراتژیک همچنین سبب می‌شود که ایران به یک سلسله روابط نیازموده و بی سابقه با همسایگان خود در خلیج فارس (اعضای اوپک) شکل دهد

در داخل کشور نیز عامل جدیدی بوجود آمده که در سال های ۱۹۷۰ وجود نداشت و آن نیاز فزاینده داخلی به محصولات نفتی است در سال ۱۹۷۳ ایران به طور متوسط روزانه ۵/۹ میلیون بشکه نفت تولید می‌کرد درحالی که مصرف داخلی روزانه ۲۵۰ هزار بشکه بود. امّا درسال ۱۹۹۳، درحالی که تولید نفت به ۴/۴ میلیون بشکه در روز کاهش یافته بود، مصرف داخلی تا ۱/۱ میلیون بشکه بالا رفت. بنابراین سهم مصرف داخلی درکل تولید از ۴ درصد درسال ۱۹۷۳ به حدود ۳۳ درصد درسال ۱۹۹۳ رسیده است. علل این امر را باید در سقوط قیمت‌های واقعی دربازار داخلی و افزایش جمعیت کشور جست و جوکرد قیمت واقعی متوسط نفت مصرفی در داخل کشور درسال ۱۹۹۳ تنها یک چهارم ارزش آن در بیست سال پیش بوده است. حال آن‌که میزان جمعیت نسبت به آن زمان دوبرابر افزایش یافته است. افزایش نیاز داخلی برای مصارف سوختی کار صدور نفت را هرسال دشوار تر می‌سازد.

در ۱۰-۱۵ سال آینده که ایران از نظر اقتصادی همچنان به درآمد نفت

وابسته خواهد بود، کشور برسر دوراهی های دشواری قرار خواهدگرفت. در جبههٔ داخلی، یا باید از مصرف فرآورده های پالایشگاهی خودبکاهد و یا میلیاردها دلار برای بالا بردن ظرفیت تولید خرج کند. سیاست کنونی دولت آن است که درمقیاسی کوچک به هردو شق بپردازد. یعنی ظرفیت تولید نفت را به ۵ میلیون بشکه در روز افزایش دهد و از طریق جانشین کردن گاز طبیعی با نفت از مصرف داخلی نفت بکاهد. تلاش هایی که تاکنون درجهت بالا بردن قیمت (دربرنامه دوّم توسعه) برای کنترل مصرف به عمل آمده بسیار محدود است و علت این امر به ویژه به تعدد مراکز قدرت سیاسی در حکومت مربوط می‌شود. تاکنون، توسعه شبکه گاز تنها توانسته است از افزایش بیشتر مصرف نفت بکاهد. سیاست جانشین کردن گاز با نفت براین واقعیت استوار است که نفت وگاز به یک سان قابل حمل و نقل نیستند. امّا نفت و گاز نه تنها از نظر مصرف، بلکه همچنین از نظر تولید به هم مربوط اند. تولید نفت روز به روز بیشتر به‌تزریق گاز طبیعی برای نگه داری فشار مخازن نفتی وابسته می شود[۱]

درجبهه بین المللی، راه حل ها مبهم تراند. این فرضیه وجود دارد که ایران، شاید از طریق اوپک، بتواند برای بالا بردن درآمد خود تلاش کند آیا ایران باید بکوشد تا درداخل اوپک قدرت را به دست گیرد یا درجهت نیرومند تر کردن این سازمان تلاش کند؟ آیا ایران باید با "تند روها" هم جهت شود و برای بالا بردن قیمت نفت بکوشد یا درکنار میانه روها قرارگیرد و امیدوار باشد تا با بهبود شرایط اقتصادی، تقاضا برای نفت افزایش یابد؟ رسیدن به قدرت بیشتری در اوپک می‌تواند ـچنان‌که درمورد عربستان سعودی صادق است ـ از طریق تأمین منابع قابل استخراج بیشتر، و برخورداری از ظرفیت تولید یا ذخیرهٔ بیشتر، و یا از راه‌های غیرنفتی، مانند دیپلماسی و روابط خارجی باشد. انتخاب خط مشی درحوزه بین المللی درمقایسه با دو راهی‌های داخلی نامشخص تر و نتایج این انتخاب ها ناشناخته است.

تولید و ذخایر

الف) نفت

کل ذخیره نفت موجود، چه در مناطق نفت خیز درون مرزی و چه در فلات قارّه و کرانه های فرامرزی حدود ۳۸۲ میلیارد بشکه برآورد شده است. ذخایر قابل استحصال، یعنی آن بخش از منابع نفتی که از نظر تجاری قابل بهره برداری به قیمت های جاری است، به دو روایت، که هردوی آنها نیز رسمی اند، توضیح داده

شده است. بنا بر روایت بین المللی، که درنشریه آمار جاری اوپک چاپ شده، میزان منابع قابل استحصال ۹۲/۸ میلیارد بشکه برآورد شده است.[۲]

روایت داخلی، مطابق آنچه در برنامه *پنج ساله اول* (منتشر شده درسال ۱۹۸۸) آمده است، میزان ذخایر قابل استحصال را کمتر از ۵۹ میلیارد بشکه اعلام کرده است که این رقم نسبتاً محافظه کارانه است. امّا رقم بزرگتر، ایران را درموقعیت برابر با عراق و کویت قرار می دهد و برای آن‌که ایران نقش خود را به عنوان حریف مقتدری در اوپک بازی کند ضروری است. ایران در پاسخ به افزایش تولید نفت عراق و کویت که به ترتیب برابر ۱۰۰ و ۹۷ میلیارد بشکه می باشد، رقم ذخایر قابل استخراج خود را به ۹۲/۸ میلیارد بشکه رسانده است.

جدول ۱ نشان دهنده سقوط ارقام ذخایر برحسب روایت محافظه کارانه برنامهٔ پنج ساله اوّل است. از کل ۵۹ میلیارد بشکه ذخیره نفت قابل استحصال، ۵۳/۴ میلیارد بشکه در درون مرز قرار دارد که ۳۶/۴ میلیارد بشکه آن با استحصال اولیه قابل بهره برداری است و بقیهٔ آن به تکنیک های ویژهٔ "استحصال مجدد" نیاز دارد. ذخایر قابل استحصال در فلات قارّه ۵/۶ میلیارد بشکه است که ۴/۴ میلیارد بشکهٔ آن از طریق "استحصال اولیه" قابل بهره برداری است.

جدول ۱

ذخایر نفت ایران

میدان ها	میزان نفت	ذخایرقابل استحصال	استحصال اولیه	استحصال مجدد
مناطق درون مرزی	۳۴۲/۸	۵۳/۴	۳۶/۴	۱۷/-
منابع فرامرزی	۳۹/-	۵/۶	۴/۴	۱/۲
کل	۳۸۱/۸	۵۹/-	۴۰/۸	۱۸/۲

مأخذ: سازمان برنامه و بودجه، *برنامه پنج ساله اول*.

تولید نفت ایران در اواسط دهه ۷۰ به اوج خود، برابر ۶/۱ میلیون بشکه در روز رسید. بلافاصله پس از انقلاب این رقم تولید سقوط کرد امّا ظرفیت تولید همچنان بالا بود. درسال ۱۹۷۹، ایران با اتکاء به قیمت بالای نفت[۳] و مازاد حساب جاری، سقف تولید۴ میلیون بشکه در روز را برای خود تعیین کرد.

اگرچه این سقف تولید هنوز شکسته نشده، امّا دیگر در سیاست رسمی دولت قرار ندارد. تولید متوسط نفت درسال ۱۹۷۹ به ۳/۱۷ میلیون بشکه سقوط کرد که دلیل عمدهٔ آن کند شدن استخراج نفت در میدان های نفتی به دلیل اعتصاب چهارماهه کارکنان صنایع نفت درسال ۱۹۷۸ بود. حمله عراق درسال ۱۹۸۰ تولید نفت را به زیر ۱/۵ میلیون بشکه در روز رساند. براثر جنگ در منطقه نفت خیز خوزستان به صنعت نفت آسیب های فراوان رسید و درعین حال احتمال ضرر برای خریداران نفت بالا می‌رفت و ایران نتوانست به موقع نسبت به این دومسأله واکنش نشان دهد. درسال ۱۹۸۲، ایران با دادن تخفیف به خریداران توانست فروش خود را در سه ماهه آخر سال به ۲/۲ میلیون بشکه برساند. از آن پس، و علی رغم جنگ و تیره شدن روابط با پیمان کاران و خریداران خارجی (به دلیل انزوای سیاسی ایران در پی گروگان گیری سال ۱۹۸۰) تولید نفت به تدریج بالا رفت. و ایران توانست درسال‌های ۱۹۸۹-۱۹۸۲ سطح متوسط تولید را به طرز قابل ملاحظه ای در حدود ۲/۵ میلیون بشکه در روز نگه دارد.

پایان گرفتن جنگ و دست یابی هرچه بیشتر به تکنولوژی و سرمایه خارجی، ایران را قادر ساخت تا به طرح بلند پروازانه تنظیم برنامه پنج ساله اول دست زند. هزینه این برنامه برابر ۱۲۸۸/۱ میلیارد ریال بود که به ۸/۳۵ میلیارد دلار ارز خارجی (به قیمت دلار ۷۰ ریال) و ۷۵۵ میلیارد ریال تفکیک می‌شد.[4] هزینه قطعی[5] این برنامه بالمآل ۴۰۸۷/۹ میلیارد ریال بالغ گردید که ظاهراً ازهزینه برآورد شده به مراتب بیشتر بود، امّا در عمل ممکن است که حتی از آن کمتر باشد. زیرا کاهش ارزش ریال درطول برنامه، سهم هزینه خارجی را بالا برد و نرخ تورم ازمیزان پیش بینی شده در برنامه بیشتر شد. از آنجا که سهمیه های مختلف هزینه های خارجی به نرخ های مختلف دلاری محاسبه شده‌اند، بدون تنظیم یک جدول تفصیلی از داده های مربوط به هزینه این برنامه، ارزیابی میزان موفقیت آن کار دشواری است. از نظرمیزان تولید، هدف برنامه که رسیدن به تولید متوسط ۳/۵ میلیون بشکه درسال ۱۹۹۳ بود، حدود ۴۰۰ هزار بشکه در روز از این میزان درهمان سال فراتر رفت. علت افزایش این بود که پس از آغاز برنامه پنج ساله، برنامه جدیدی برای بالابردن ظرفیت نفت و رساندن آن به ۵ میلیون بشکه در روز اعلام شد. امّا دولت ظاهراً این هدف ۵ میلیون بشکه را فعلاً کنارگذاشته و ظرفیت پایدار تولید نفت را در سطح ۴/۵ میلیون بشکه در روز اعلام می کند.

جالب توجه آن است که گزمیدان های دریایی فرامرزی، برخلاف درون مرز، برنامه پنج ساله به هدف خود که رساندن تولید به ۵۰۳ هزار بشکه در روز بود دست نیافت و تنها به تولید ۱۰۰ هزار بشکه نفت در روز نائل شد. کمبود ارز خارجی در دوسال اخیر سبب شده است که پرداخت ها به پیمان کاران خارجی که در آن مناطق کار می‌کنند به تعویق افتد، این خود سبب گردید که کار بازسازی سکوها و دیگر وسائل و ماشین آلات صدمه دیده به عقب افتد. از آنجا که در بازسازی مناطق درون مرزی پیمان کاران خارجی دخالت ندارند، این مشکل برای این مناطق وجود ندارد.

افزایش ظرفیت ۱/۵ میلیون بشکه در روز که دولت در برنامه اول بدان نائل شد به سه دلیل نمی تواند در برنامه دوم نیز تکرار شود. نحست از آن جا که بالا بردن ظرفیت تولید درآینده مستلزم مخارج بیشتر است با سرعت کمتری انجام خواهدگرفت. بالا بردن ظرفیت تولید تا ۱/۵ میلیون بشکه دیگر در روز حدود ۱۵ میلیارد دلار خرج برمی دارد که ۵۰ درصد گران تر از هزینه ای است که برای تولید ۱/۵ میلیون بشکه در روز در برنامه اول خرج شده بود دوم آنکه با توجه به شرایط کنونی بازار، افزایش ظرفیت تولید نمی‌تواند به اضافه تولید و در نتیجه به درآمد بیشتر منجر شود. با ورود احتمالی عراق به بازار نفت، ایران تنها می تواند سطح صادرات کنونی خود درحدود ۲/۵ میلیون بشکه در روز راحفظ کند. ظرفیت اضافی، که به نظر می رسد منبع قدرت سعودی ها در اوپک باشد، قدرت ایران را در اوپک به میزان اندک و آن هم دربرابر قیمتی بسیار گران بالا خواهدبرد. سوم آن که با توجه به‌این واقعیت که بالا بردن قیمت موادسوختی درداخل‌کشور از نظرسیاسی بسیار مشکل خواهدبود، ظرفیت تولید بالاتر بی شک از طریق مصرف داخلی بلعیده خواهد شد. تحت شرایط موجود، مطمئن ترین راه برای کنترل تقاضای داخلی، ثابت نگاه داشتن ظرفیت‌تولید نفت و رها کردن مصرف کنندگان داخلی در رقابت با صادرات نفت است.

درسال‌های‌آینده‌مانع‌اصلی برسرراه‌بالابردن تولید نفت کم بودن فشاردر میدان‌های درون‌مرزی خواهد بود که ۹۱ درصد نفت از آنها بدست می آید. عمر میدان‌های نفت‌ایران به‌حدود ۳۰ تا ۶۰ سال می‌رسد وسقوط جدی فشارگاردر این میدان‌ها بعد از زمانی که کنسرسیوم اداره میدان های نفتی را برعهده داشت، مورد توجه قرارگرفت. کنسرسیوم به دلایلی، که شاید به‌پیش‌بینی عمر کوتاه آن درصنعت نفت ایران مربوط می‌شد، هیچ قدمی درجهت ترمیم این امر برنداشت.[۲]
در اوایل دهۀ ۱۹۷۰، شرکت ملی نفت ایران کار مدیریت میدان ها را به دست

گرفت و برنامه ای عظیم برای تزریق گاز به این میدان ها طرح کرد. امّا عملاً کار تزریق گاز به میزانی اندک انجام شد و همین میزان اندک نیز براثر انقلاب و سپس جنگ متوقف شد. در بین سال های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۷ کل گاز تزریق شده به یک چهارم تقلیل یافت، یعنی از ۲۵/۷ میلیون مترمکعب در روز به ۶/۲ میلیون متر مکعب رسید.[۸]

در زمان جنگ کمی فشار درمنابع مانع واقعی تولید نبود و از همین رو عمل تزریق گاز اولویت والایی نداشت، امّا چیزی نگذشت که این امر به اولویت اصلی بدل گردید. دوازده میدان از میدان‌های نفتی درون مرزی ایران به تزریق دائم گاز نیاز دارند. درسال ۱۹۹۲ تزریق گاز در حوزه های مارون، گچساران، هفتکل و کرنج معمول گردید.

حجم گاز مورد نیاز برای کل برنامه بسیار وسیع است و به ۳,۰۰۰ میلیارد مترمکعب یا حدود ۱۵ درصد ذخایر قابل استحصال گاز بالغ می شود. در برنامه پنج ساله دوم افزایش تزریق گاز از میزان ۱۹/۷ میلیارد مترمکعب (۵۴ میلیون مترمکعب در روز) در سال ۱۹۹۴، به ۴۰/۴ میلیارد مترمکعب درسال ۱۹۹۸ پیش بینی شده است. هنگامی که برنامهٔ تزریق گاز تکمیل شود این رقم به ۷۰ میلیارد مترمکعب بالغ خواهد شد، که هم گاز حاصل از چاه های نفتی و هم گاز حاصل از منابع گازی، هردو را در برخواهد گرفت. درسال ۱۹۹۴، بخش اعظم گاز از منابع نفتی بدست می آمد، امّا در دراز مدت بخش مهمی از گاز از منابع گازی از قبیل میدان های گازی فرامرزی پارس تولید خواهدشد.

برنامه تزریق گاز که فعلاً در دست اجراست، ۲/۶ میلیارد بشکه به ذخایر قابل استحصال ایران اضافه خواهد کرد و ظرفیت تولید را برابر یک میلیون بشکه در روز بالا خواهدبرد. هزینهٔ این طرح ۸۰۰ میلیون دلار پیش بینی می‌شود که به طور متوسط برابر ۳۰ سنت برای هر بشکه نفت قابل استحصال است.[۹]

تأخیر در توسعهٔ میدان های گازی فرامرزی به کمبود گاز طبیعی درسال ۱۹۹۴ منجر شده و جلوی پیش رفت زمان بندی شده برنامهٔ تزریق گاز را گرفته است. علی رغم این تأخیر، ایران تاکنون توانسته است خود را در سطح سهمیه تعیین شده اش، یعنی ۳/۶ میلیون بشکه در روز نگه دارد

۰

ب) گاز طبیعی

حجم مخازن گاز ایران ۲۰ تریلیون مترمکعب و دوبرابر کل مخازن نفت آن برحسب واحد گرمایی است.[۱۰] حدود دو سوم این مقدار گاز به طور مستقل و

بقیه آن تنها به گونه محصول جنبی نفت قابل استخراج است.

میدان های گاز ایران از نظر جغرافیایی بسیار پراکنده تر از مخازن نفتی آن است. دومیدان گاز در شمال، پانزده میدان گاز درجنوب، و دو میدان درخارج ازکشور درخلیج فارس قراردارند (جدول شماره ۲). قدیم‌ترین میدان درون مرزی خانگیران است که درنزدیکی سرحس درشمال شرقی کشور و در ۷۰۰ مایلی شرق تهران ونزدیک مرز ترکمنستان قرار دارد. ذخایر موجود در خانگیران حدود ۵۱۴ میلیارد مترمکعب برآورد می‌شود. همچنین میدان کوچک تری درگرگان قرار دارد و نیز در سال ۱۹۹۳، ایران کشف معادن گاز درنزدیکی بندر انزلی در دریای خزر را اعلام کرد. اکتشافات در این حوزه همچنان ادامه دارد.

میدان‌های اصلی گاز در جنوب، عبارت‌از: میدان‌های درون مرزی کنگان و نار و میدان‌های فرامرزی پارس شمالی و جنوبی است. به‌غیر از سرحس، میدان‌های نار و کنگان تنها مخزن‌های گاز طبیعی هستند که پیش از انقلاب کشف شده و توسعه یافته است. این میدان از طریق لوله به بندر آستارا درکناره خزر متصل می‌شود و از آنجا وارد خاک روسیه می‌گردد. کنگان نیز درحال حاضر فعال و درحال گسترش است. گاز این میدان برای نیازهای داخلی و تزریق به چاه های نفت مصرف می شود. میدان عظیم پارس جنوبی که حدود ۶۰ مایل بیرون از مرز و در جنوب کنگان قرار دارد، شاخه ای از میدان گاز شمالی قطر شناخته شده است. ایران هم در استخراج گاز از این حوزه و هم در بازاریابی محصول خود با قطر رقابت دارد. به سبب بی توجهی کشورهای خارجی به این منطقه، کار توسعه میدان پارس جنوبی به تعویق افتاده است. درسال ۱۹۹۲ یک طرح ۱/۷ میلیارد دلاری، که بزرگترین طرح پس از انقلاب محسوب می شود، به یک کنسرسیوم پیمان کاران ایتالیایی، ژاپنی و روسی[۱۱] داده شد. قرار بودکه دستمزد پیمان کاران از محل تولید ناشی از سرمایه گزاری، و در این مورد خاص از محل تولید مواد تغلیظ یافته[۱۲] پرداخت شود. این مقاطعه درسال ۱۹۹۴ و پیش از آنکه عملیات آغاز شود به هم خورد زیرا "ساچه" (سازمان تأمین اعتبار صادرات ایتالیا) برآن شد که پشتیبانی مالی خود را از این کنسرسیوم بردارد[۱۳]. انتظار می رود که پارس جنوبی ۱۰ میلیارد مترمکعب گاز و ۲/۵ میلیون تن مواد تغلیظ یافته درسال تولید کنند. این میزان می تواند با تکمیل فاز هفتم طرح به ۷۰ میلیارد مترمکعب بالغ شود. شرکت شل نیز به حوزه پارس‌شمالی توجه دارد و درحال‌حاضر سرگرم بررسی امکان انجام‌آن است.

جدول ۲
میدان های اصلی گاز طبیعی ایران

میدان ها	ذخایرقابل استحصال
پارس جنوبی	۲,۸۵۷
پارس شمالی	۱,۳۷۱
خانگیران	۵۱۴
نار	۴۰۰
کنگان	۳۱۴
خوف سلمان	۱۹۲
سرخون	۱۴۳
کاشو	۱۴۳
گازحاصل از چاه های نفتی	۶,۰۰۰

مأخذ: شماره های مختلف *Middle East Economic Survey*

در مقایسه با نفت، تولید گاز ایران صنعتی رشد نیافته است. امتیاز سال ۱۹۵۴ و دخل و تصرف هایی که بعداً درآن به عمل آمد، به کنسرسیوم این انگیزه را نبخشید که گاز تولید شده به گونه محصول جانبی نفت را برای مقاصد داخلی یا تزریق به چاه‌ها به کار بَرَد. تا همین اواخر بخش اعظم گاز جنبی به هدر می رفت.[۱۴] جالب آنست که درگذشته، تولید گاز به تولید نفت وابسته بود، امّا در دهه ۹۰، نیاز به تزریق میدان های نفتی این وابستگی را معکوس کرده است: اکنون تولید نفت به گاز متکی است.

گاز طبیعـی برای مصارف تزریقی، پتروشیمی، خانگی، صنعتی و صادرات به کار می رود. شرکت ملی گـــاز ایران، که اکنون توسعه میدان های گازی و شبکهٔ لوله های گاز را برعهده دارد درهمه جبهه ها مشغول به کار است. سهم گاز طبیعی درتهیهٔ انرژی ئیدروکـــربن کشور از ۱۰ درصد درسال ۱۹۷۷ به ۳۱/۶ درصد در ۱۹۹۲ رشد یافته است. درسال ۱۹۹۲ کل تولید ۴۳/۸ میلیارد مترمکعب بود که ۳۹ میلیارد متر مکعب آن به مصارف خانگی، تجاری، صنعتی و تولید برق می رسید و بقیه آن به هدر می‌رفت. پایان دادن به اتلاف گـــاز ناشی از نفت، که اسراف کارانه ترین جنبه تولید نفـــت در ایران اســت، هنوز هدفی دست نیافتنی باقی مانده است. درسال ۱۹۴۸، ایران از شرکت نفت ایران و انگلیس که سَلَف کنسرسیوم در صنعـــت نفت ایران بود،

خواست که به جای سوزاندن گاز آن را به شبکهٔ مصرف داخلی هدایت کند.[۱۵] درحال حاضر ۴۰ درصد از گاز همراه با نفت ایران (۳۲ میلیون متر مکعب در روز) به هدر می رود که این میزان درسال ۱۹۷۳، ۵۹ درصد بود دربرنامه دوم پیش بینی شده است که این میزان به ۱۰/۷ درصد تقلیل یابد.[۱۶]

از سال ۱۹۸۳، ایران برای توزیع گاز طبیعی در درون کشور، به ویژه در مراکز شهری، نیروگاه های برق و تأسیسات صنعتی، به سرمایه‌گزاری های بلند پروازانه روی آورده است. تولید برق که پیش از انقلاب بخش اعظم نیروی گاز را به خود اختصاص می داد، هنوز حجم وسیعی از گاز داخلی را مصرف می‌کند. درسال ۱۹۹۰، ۵۵ درصد کل گاز طبیعی برای حدود نیمی از کل تولید برق به مصرف رسید (جدول ۲). بیشترین بهره در این میان نصیب بخش بازرگانی و امور خانگی گردیده است که پیش از انقلاب به سبب کوچک بودن شبکه گازرسانی بسیار محدود و ناچیز بود. درسال های ۱۹۸۳-۱۹۹۳ تعداد مشترکان خانگی و بازرگانی از ۵۰ هزار به بیش از ۴ /۱میلیون مشترک در ۲۵۰ شهر رسید که دوسوم آن از زمان پایان جنگ در سال ۱۹۸۸ به شبکه گاز رسانی متصل شده است. مصرف نیز به همین میزان افزایش یافته است. بین سال‌های ۱۹۸۰ و۱۹۹۰ فروش گاز طبیعی به خانه ها، صاحبان حرف و مشاغل، و تأسیسات صنعتی و نیروگاه های برقی از ۳/۵ میلیارد مترمکعب به ۱۶/۴ میلیارد متر مکعب رسید که نرخ رشد سالانه ای برابر ۱۵ درصد است.

برنامهٔ پنج سالهٔ اوّل در دست یابی به هدف‌های خود در این بخش چندان موفق نبود. کل سرمایه‌گزاری در بخش گاز، به قیمت های جاری، حدود دوبرابر مبلغ پیش بینی شده در برنامه بود، امّا به سبب تضعیف ارزش ریال که ارزش ریالی هزینه‌های خارجی را دراین بخش بالا می برد، همین مبلغ سرمایه‌گزاری شده نیز از میزان لازم کمتر بود. سوای ساختمان شبکه گاز، که صد درصد مطابق برنامه پیش‌بینی شده پیش رفت، در زمینه تولید گاز، پالایش، خطوط لوله، و بازاریابی و جلب مشتری، برنامه تنها به دوسوّم از هدف‌های خود دست‌یافت.[۱۷] درحال حاضر تولید گاز بزنگاه حیاتی به شمار می رود. میزان تولیدی که برای سال ۱۹۹۳ برای میادین مستقل در برنامه پیش بینی شده بود ۱۷۱/۴ میلیون متر مکعب در روز بود، حال آنکه تولید واقعی تنها به ۸۸ میلیون مترمکعب در روز رسید که حتی از ظرفیت پالایش گاز، یعنی ۱۱۶ میلیون متر مکعب در روز، بسیارپائین تر است[۱۸] و به هیچ وجه با نیاز به ۱۹۰ میلیون متر مکعب گاز در روز که برای تزریق به میدان های نفتی لازم است، نمی خواند

جدول ۳

تولید و مصرف گاز طبیعی (میلیون مترمکعب درسال)

مصارف	۱۹۸۰	۱۹۸۵	۱۹۹۰	۱۹۹۴[۱]
خانگی، بازرگانی وصنعتی	۹۸۰	۴,۹۶۳	۷,۴۵۱	۱۴,۴۱۸
تولید برق	۳,۰۰۰	۴,۱۴۹	۸,۸۹۷	۱۳,۷۱۳
پتروشیمی	—	—	—	۳,۷۹۶
کل مصرف	۳۹۸۰	۹۰۸۵	۱۶۳۴۸	۳۲۵۹۴
منابع	۱۹۸۰	۱۹۸۵	۱۹۹۰	۱۹۹۴
گازهمراه با نفت	۳,۹۹۴	۷,۱۱۸	۶,۸۹۰	۱۰,۲۲۰
شمال شرقی	۴۲۶	۲,۳۶۰	۴.۶۲۶	۹,۲۷۱
قشم ـ سرخون	۵۵	۳۹۸	۱,۲۵۶	۳,۷۲۳
بار ـ کنگان	—	—	۷,۸۷۰	۱۹,۷۰۰
کل منابع	۴,۴۷۵	۹,۴۷۸	۲۰,۶۴۲	۴۶,۱۷۳

مأخذ سازمان برنامه و بودجه

۱ ارقام مربوط به سال ۱۹۹۴، ارقام پیش بینی شده در برنامه می باشند

ایران تاپیش از انقلاب، سالانه حدود ۹ میلیارد متر مکعب (۲۵ میلیون در روز) گاز طبیعی به شوروی صادر می کرد. با کاهش تولید نفت در سال های ۱۹۸۹-۱۹۷۸، صادرات گاز طبیعی به نصف تقلیل یافت و سپس درسال ۱۹۸۰ به کلی متوقف شد. عدم توافق درمورد قیمت و بالا رفتن نیازهای داخلی درتوقف فروش گاز به شوروی سهم مهمی داشت. درسال های ۱۹۹۱-۱۹۹۰، صدور گاز به میزان ناچیزی (۲/۲ میلیارد مترمکعب) از سرگرفته شد، امّا این امر نیز پس از مدت کوتاهی متوقف گردید. از آنجا که معامله گاز با شوروی، نوعی معاملهٔ تهاتری بود که قیمت گاز در آن بسیار ارزان‌تر از بازار جهانی حساب می‌شد، بی‌شک نمی تواند برای معاملات آینده الگو قرار گیرد.[۱۹]

ایران به عنوان دومین کشور صاحب مخازن گاز درجهان، در درازمدت می‌تواند به یک کشور صادرکننده گاز طبیعی تبدیل شود. امّا تا شروع گذاردن

خطوط لوله ده سالی باقی است. تعداد همسایگان شمالی افزایش یافته و خریداران بالقوه، مانند کشورهای اروپای غربی و آسیای جنوبی، بیشتر خواهان قراردادهای درازمدت اند. با این همه، گرانی هزینهٔ لوله گذاری در این بازارها و معضلات سیاسی انتقال گاز ازمیان چندین کشور تاکنون از هرگونه معاملهٔ خاصی که فراتر از امضاکردن پروتکل برود ممانعت کرده است. ایران از نظر مالی قادر نیست تمامی هزینه های زیر بنایی برای انتقال گاز را برعهده بگیرد کشورهای اروپای غربی و به ویژه فرانسه که از قدرت مالی برای انجام چنین طرحی برخوردارند، علاقهٔ زیادی به واردکردن گاز ایران نشان داده اند، امّا برای تعبیه لوله‌گاز درکشورهای دیگر با مشکلاتی رو به رو بوده اند. هندوستان نیز به این امر علاقه دارد امّا با کمبود سرمایه و تجهیزات رو به روست، و به هرجهت درمسابقه رساندن گاز به جنوب آسیا قطر از ایران به مراتب جلوتر است. ملت های نو استقلال ارمنستان، آذربایجان، و گرجستان درشمال، وکشور پاکستان درشرق نیزگرفتار موانع سیاسی و مالی گوناگون اند. درمیان مدت، بهترین کاربرد گاز طبیعی در درون کشور خواهد بود که شامل تزریق گاز به چاه‌های نفتی برای استحصال مجدد و مصارف داخلی است

تغییرات نهادی

روز ۵ مارس ۱۹۷۹، دولت موقت انقلاب همه دارایی های شرکت‌های نفتی خارجی را تصرف کرد و برآن شد تا ادارهٔ همه امور مربوط به صنعت نفت ایران را به دست گیرد. قرارداد با کنسرسیوم و چند قرارداد جانبی با شرکت‌های نفتی خارجی به طور یک جانبه فسخ گردید. آخرین قرارداد با کنسرسیوم که درسال ۱۹۷۳ برای مدت بیست سال منعقد شده بود، در واقع قرارداد برای فروش و خدمات بود که مطابق آن کنسرسیوم از طریق شرکت فرعی خود به نام شرکت خدمات نفتی ایران نفت را از حوزه تحت اختیار کنسرسیوم برای شرکت ملی نفت ایران تولید می کرد و سپس آن را با تخفیف می خرید. با لغو این قرارداد اعضای کنسرسیوم نیز درموقعیتی نظیر دیگر خریداران نفت ایران قرارگرفتند اعضای کنسرسیوم بعدها خسارت زیان ناشی از لغو این قرارداد را از ایران دریافت کردند. بخش اعظم تجهیزاتی که در اختیار شرکت خدمات بود و در دوران انقلاب از آن پس گرفته شد، در واقع به ایران تعلق داشت و از این رو مشمول پرداخت خسارت قرار نگرفت. شرکت ملی نفت ایران همچنین با چهار شرکت وابسته خود در میدان فرامرزی فعالیت می‌کرد که آن ها نیز مصادره

شدند. درطی ۱۰ سال پس از انقلاب، کار اکتشاف، تولید و بازاریابی که شرکت نفت در دوران قبل از انقلاب نیز تا حد معینی در آنها دخالت داشت، منحصراً تحت نظارت شرکت نفت قرار گرفت که همه کارکنان آن ایرانی بودند.[۲۰] به شرکت های خارجی ذی نفع مبالغی به عنوان خسارت ناشی از ضبط اموال و لغو قراردادها پرداخت شد.[۲۱]

انقلاب در واقع آخرین گام در روند تدریجی ایران برای بدست گرفتن اختیار صنعت نفت خود بود. درسال های ۱۹۶۰، ایران برای به دست آوردن حد معینی از کنترل بر تولید نفت به شدت مبارزه کرد. امّا در این مبارزه موفقیت چندانی به دست نیاورد. برای مثال در سال ۱۹۶۷، کنسرسیوم با افزایش استخراج نفت از میدان های نفتی ایران و رساندن آن به ۲۰ درصد مخالفت کرد.[۲۲] درسال های ۱۹۷۳-۱۹۷۲، ایران نقش اصلی را در تلاش موفقیت آمیز اوپک برای تعیین قیمت نفت بازی کرد. از دهۀ ۶۰ به بعد، ایران در مناطق خارج از کنترل کنسرسیوم قراردادهای مشترکی منعقد می کرد. در این قراردادها، ایران ۵۰ درصد از کل سهام و سهمی مساوی از همه چیز، از جمله سطح تولید را به خود اختصاص می‌داد.

بعدها، در دهۀ هفتاد، ایران عملاً کنترل تولید را حتی در میدان های زیر نفوذ کنسرسیوم از آن خود کرد. به هنگام وقوع انقلاب، شرکت ملی نفت ایران، از طریق مدیریت همه پالایشگاه‌ها و بعضی میدان های نفتی مهارت لازم برای در اختیار گرفتن صنعت نفت را به دست آورده بود.

تا سال ۱۹۸۰، شرکت ملی نفت ایران کما بیش به عنوان دستگاه تأمین مواد هیدروکربن عمل می کرد. زیرا شرکت ملی گاز ایران و شرکت ملی پتروشیمی نیز تحت سرپرستی آن قرار داشت. در اواسط دهه هفتاد، و در پی کشمکش های درون سازمانی، نوعی تجدید سازمان دهی در شرکت نفت به وجود آمد که به استقلال دو شرکت گاز و پتروشیمی انجامید.[۲۳]

پس از انقلاب بخش های نفت و گاز تحت نظارت مرکزی وزارت جدیدی درآمدند. درسال ۱۹۸۰ وزارت نفت تاسیس شد و کنترل نهادهایی را که با نفت، گاز و پتروشیمی سر و کار داشتند در اختیار خود گرفت شرکت ملی نفت ایران همچنان عهده دار توسعه و ترمیم میدان های نفتی و پالایش و توزیع مواد نفتی باقی مانده و عملیات خود را از طریق چهار شرکت تابع خود انجام می داد که عبارت بودند از: شرکت ملی نفت فرامرزی ایران؛ شرکت ملی حفّاری نفت ایران؛ شرکت ملی تانکر ایران؛ شرکت ملی توزیع مواد پالایشگاهی و شرکت

کالا که رسیدگی به کلیه سفارش های خرید در صنعت نفت را برعهده داشت، وظیفه‌ای که قبلاً از سوی شرکت خدمات نفت وابسته به کنسرسیوم ایفا می شد.

درمارس ۱۹۸۲، شرکت ملی نفت ایران با تفکیک به دو بخش "دست‌بالا" و "دست‌پائین" باردیگر سازمان دهی شد. کار پالایش و توزیع فرآورده ها تحت اختیار بخش جدید پالایش و توزیع قرارگرفت و بخش "دست بالا" مسئولیت اکتشاف، تولید و بازاریابی نفت خام را عهده دار گردید. گاز ملی ایران اکنون مسئولیت توسعه میدان های گاز و تعبیه شبکه خط لوله برای مصارف داخلی و صادرات را برعهده دارد و تنها یک شرکت فرعی دارد که مأمور تعیین ظرفیت بالقوه صادرات گاز طبیعی مایع است.

علي رغم این تغییرات، شرکت ملی نفت ایران هنوز بزرگ‌ترین شرکت موجود در ایران است. این شرکت که درسال ۱۹۹۳ به عنوان پنجمین شرکت نفت جهان شناخته شد، قدیمی ترین شرکت نفت در خاورمیانه است که سابقه آن به سال ۱۹۵۱ برمی گردد و دارای تجربه ای طولانی درهمهٔ رشته های مربوط به نفت می باشد. از سال ۱۹۶۶ به بعد این شرکت به کار بازاریابی نفت پرداخت و در سال‌های ۱۹۷۰ رفته رفته بسیاری از مسئولیت هایی را که قبلاً برعهده کنسرسیوم بود در اختیار خود گرفت. پس از انقلاب و با تیره شدن روابط میان ایران و شرکت های نفتی خارجی، این شرکت ناگهان خود را در برابر کلیه مسئولیت ها و وظایف صنعت نفت در ایران ـ از اکتشاف تا بازاریابی و مذاکره با خریداران خارجی ـ یکه و تنها یافت شرکت ملی نفت ایران اکنون مسئولیت اداره ۸ پالایشگاه را، علاوه بر شبکه عظیم تولید و توزیع، برعهده دارد

نقش شرکت های خارجی در صنعت نفت ایران بار دیگر با برنامه بازسازی و توسعه که پس از جنگ درسال ۱۹۸۸ آغاز شد، تقویت گردید. علاوه برمسائل روزمره مربوط به حفاظت و نگه داری صنایع نفت، نیاز به سرمایه و تکنولوژی خارجی، به دلیل پیچیده بودن طرح ها، امری حیاتی گردید. به ویژه طرح‌های مربوط به توسعه میدان های برون مرزی که از نظر فنی بسیار پیچیده بودند، دیگر نمی توانستند تنها برمهارت‌های داخلی کشور متکی باشند زیرا برای پیش برد آنها پول و تکنولوژی خارجی، هردو، مورد نیاز بود. اما تاکنون دو مانع بر سر همکاری کامل ایران با شرکت های خارجی قرار دارد. از یک سو، فشاری است که ایالات متحده امریکا برای جلوگیری از ایجاد رابطه بازرگانی با ایران، به ویژه درمواردی که انتقال تکنولوژی پیش رفته را لازم می آورد، بر متحدان غربی اش وارد می آورد و از اعطای کمک های مالی برای اجرای

طرح‌های بسیار مناسب ممانعت می کند. چنان که در سال ۱۹۹۴ براثر فشار ایالات متحده، بانک جهانی از دادن وام برای اجرای چندطرح که قبلاً از سوی بانک جهانی سود آور شناخته شده بود، خودداری کرد. در نیمهٔ اسفند ۱۳۷۳ نیز قرارداد نفتی ایران با شرکت آمریکایی "کانوکو" برای توسعهٔ میدان های نفت و گاز در خلیج فارس با صدور یک دستور ویژه از سوی ریاست جمهوری آمریکا لغو گردید. همچنین طرح مهمی که به منظور کاستن از اتلاف گاز چاه‌های نفتی طرح شده و از اهمیت آشکاری برخوردار بود، از سوی بانک رد شد. از سوی دیگر، هنوز درایران حساسیت قابل ملاحظه ای نسبت به حضورشرکت های خارجی در امر اقتصاد به طورکلی، و حضور شرکت های عربی در صنایع نفت به طور اخص، وجود دارد. خوشبختانه نیاز به کمک خارجی بیشتر در بخش طرح های فراسرزی است که قراردادهای مربوط به آن تاکنون بسیار محدود بوده و درنتیجه مانع از حضور گسترده کارکنان خارجی درمناطق پُرجمعیت می گردد. بیشتر فعالیت‌های باز سازی مورد نیاز پس از پایان جنگ با عراق درمناطق فراسرزی قرار دارد که به آسانی می تواند به شرکت های خارجی محول گردد.

در تعیین نوع این قراردادها مشکل صعب تری رخ نموده است. هنگامی که طرح کاملاً مشخص و معین باشد و سود ناشی از آن در معرض نوسان نباشد، قراردادهای خدماتی، که در آنها به پیمان کاران مبلغ ثابت و مشخصی برای امورخدماتی پرداخت می شود، به خوبی عمل می کنند. ایران تاکنون کوشیده است بیشتر به انعقاد این گونه قراردادهای خدماتی روی آورد و از قراردادهای مشارکتی یا سهامی با شرکت های خارجی، احتراز جسته است. البته بیشتر کار باز سازی، مانند ترمیم زیر بنای ویران شده درخلیج فارس براثر جنگ، با این گونه قراردادهای خدماتی انجام گرفته است. با این حال عملاً، براثر تعویق پرداخت ها، به ویژه درسال۱۹۹۴-۱۹۹۳ که ایران با کمبود حدی ارز خارجی رو به رو گردید، و نیز گاه به دلیل عقب افتادن زمان تعیین شده برای اتمام طرح (به سبب عدم همکاری از سوی طرف داخلی) پیمان کاران به انعقاد قراردادهای خدماتی با ایران روی خوشی نشان نمی دهند.

از سوی دیگر قراردادهای خدماتی برای طرح های عظیم و پیچیده ای که بازده مطمئن ندارند چندان مناسب نیست. این طرح ها غالباً به پول خارجی نیاز دارند و به سبب نامعلوم بودن بازده شان، یافتن وام دهنده کار دشواری است. به علاوه موقعیت شرکت های بزرگ و معتبر خارجی برای دست زدن به مخاطرات

مالی از کشوری چون ایران-عالیاً بهتر است. از این رو، درمورد طرح هایی که در خطر زیان های هنگفت قرار دارند بهتر است که بخشی از این خطر متوجه این شرکت ها گردد. سهیم کردن خارجیان درسرمایه گزاری معمولاً مساله را حل می‌کنند. امّا ایران به دلیل حساسیتی که درمورد اعطای "مالکیت" میدان های نفتی اش به شرکت های خارجی دارد (هرچند که کمتر از نیمی از آن باشد) نمی تواند از آن استفاده کند.

در اوایل دهه ۹۰ ایران قرارداد خاصی را به شرکت های خارجی پیشنهاد کرد که به موجب آن تأمین بودجه مالی طرح برعهده شرکت های خارجی قرارگیرد و پس از پایان طرح درعوض بها، به آنها فرآورده های نفتی تحویل داده شود و میزان این فرآورده ها از روی قیمت آنها در زمان تحویل تعیین گردد. به این نوع معامله "بیع متقابل" می‌گویند که درواقع یک نوع معامله تهاتری یا پایاپای است. وعده پرداخت قیمت از روی استخراج آتی از یک میدان نفتی خاص برای شرکت طرف قرارداد تاحدی مخاطره آمیز است زیرا درشرایط معمولی شرکت حق دارد تا میزان معینی برعملیات نظارت داشته باشد. شاید براساس چنین عواملی است که مطبوعات نفتی راه حل‌جدید ایران را قرارداد سهامی تعبیرمی کنند.[۲۴]

طرح عظیم ۱/۷میلیارد دلاری گاز طبیعی پارس جنوبی‌که طرف‌های ایتالیایی، ژاپنی و روسی درآن شرکت داشتند، و در بالا به آن اشاره شد آزمایش مهمی برای این نوع قرارداد بود که مطابق آن پرداخت ها می بایست به شکل مایعات گازی حاصل از میدان گاز انجام گیرند. این قرارداد درمرحله احرا بودکه سازمان تأمین اعتبار صادرات ایتالیا به ناگهان ضمانت بیمه خود را پس گرفت و معامله باطل شد. معلوم نیست که علت این امر فشار ایالات متحده بود یا این سازمان تنهاً به دلیل محاسبات اقتصادی عادی ار حمایت از طرح خودداری کرد. زیرا این امکان وجود داشت که ارزش مایعات گازی حاصل ازمیدان گازی که قرار بود بین پنج تا هفت سال دیگر آماده بهره برداری گردد، برای پرداخت هزینه طرح کافی نباشد. مجلس شورای اسلامی اکنون در مورد گسترش دادن تعریف کلمه "فرآورده" دریک قرارداد معین مذاکراتی را آغاز کرده است. قانون جدید به شرکت ملی گاز ایران امکان خواهد داد که به عنوان مثال فرآورده های پالایش یافتهٔ حاصل از جایگزین کردن گاز طبیعی، یا نفت استحصال شده از طریق تزریق گاز به یک میدان نفتی را به عنوان بهای طرح‌های گازی قابل پرداخت سازد. غرض از وضع این اصلاحیه در درجه اول

آن است که به طرح هایی چون پارس شمالی که فرآورده قابل صدور ندارند، امکان دهد که از این فرمول سود جویند. این اصلاحیه همچنین خطر زیانی را که درمورد دیگر میدان های گاز طبیعی و به دلیل عدم اطمینان نسبت به میزان مواد تغلیظ شده متوجه پیمان‌کار خارجی خواهد گردید کاهش می دهد. امّا هنوز خطر ناشی از عدم اطمینان درمورد مقدار گاز تولید شده برجاست. سرنوشت دو میدان عظیم گاز ایران یعنی پارس شمالی و پارس جنوبی، که استراتژی تولید سوخت کشور براساس آنها قرار گرفته است، دردست تنظیم و تهیهٔ فرمول قابل قبولی است که بتواند سرمایه و تکنولوژی خارجی را وارد ایران کند.

نیاز داخلی به فرآورده های پالایش یافته

درآمدهای شرکت ملی نفت ایران، بنا بریک ترتیب نهادی خاص، تنها از محل انحصار فروش فرآورده های پالایش یافته در داخل کشور به دست می آید. حال آن‌که مخارج آن همهٔ عملیات نفتی را ـ از اکتشاف تا آماده سازی برای صدور ـ دربرمی‌گیرد. برای آن که شرکت ملی نفت ایران به منظور بالا بردن درآمد، قیمت نفت را خودسرانه بالا نبرد، اختیار تعیین قیمت به شورای عالی اقتصاد واگذار شده است. این عمل رابطه میان قیمت مواد کرمارا و محاسبات اقتصادی مربوط به آن را به کلی قطع می کند و به همین دلیل است که قیمت های داخلی محصولات نفتی هیچ ربطی به مخارج آن نداشته و در واقع به متغیّرهای سیاسی تبدیل شده اند از آنجا که برای پائین تر نگاه داشتن قیمت فرآورده ها از مخارج آن هیچ سوبسیدی لازم نیست، فشار آن مانند سوبسید مواد غذائی آشکار نیست.

درسی سال گذشته، قیمت مواد سوختنی، سوای بنزین، در واقع تغییر بسیار اندکی داشته است به عبارت دیگر، قیمت واقعی این مواد تنزل یافته است (شکل های ۱ و ۲). همان گونه که توماس استرنر درمورد دیگر کشورها اشاره کرده است،[۲۵] تفاوت قیمت بین فرآورده ها از زمان انقلاب به بعد نشان دهنده تعییر در اساس اجتماعی قدرت سیاسی کشور است. بنزین که اکنون (ژانویه ۱۹۹۵) قیمت آن لیتری ۵۰ ریال ـ یعنی ده برابر قیمت آن درسال ۱۹۷۹ است ـ پنج برابر قیمت گازوئیل و نفت سفید ده برابر قیمت نفت کوره است. قیمت بنزین ابتدا درسال ۱۹۸۰، ۲۰۰ درصد افزایش یافت و سپس همراه با دیگر فرآورده ها درسال ۱۹۸۷ تا ۶۶ درصد دیگر بالا رفت. علی رغم این افزایش ها قیمت بنزین در داخل کشور هنوز بسیار ارزان و پائین تر از هزینه تولید آن است. قیمت بنزین برای مصرف کننده ایرانی لیتری ۵۰ ریال و گالنی ۱۰ سنت

است (۱دلار=۲۰۰۰ ریال) که این برابر یک دهم قیمت بنزین در امریکا و یک چهلم آن در بازار اروپاست. قیمت نفت سفید، گازوئیل و نفت سیاه نیزکمتر از ۵ سنت برای هرگالن است که بسیارکمتر از "هزینهٔ فرصت" تولید آن‌ها می‌باشد هزینه سوبسید حدود۵ میلیارد دلار درسال تخمین زده شده که از ۱/۲ میلیارد دلار سوبسید تعیین شده برای دیگر "کالاهای ضروری" درسال ۱۹۹۴ بسیار بیشتر است.[۲۶] گاز طبیعی با قیمت مترمکعبی ۵ ریال هم اکنون ارزان تر از نفت سفید است.

قیمت گذاری بر مواد سوختنی وسیله اصلی کنترل تقاضا برای این گونه مواد است. ولی چنانچه قرار باشد هدف توزیع درآمد یا تأمین حداقل درآمد افراد از راه پائین نگاهداشتن قیمت‌های مواد سوختی انجام پذیرد کنترل تقاضا از دست خواهد رفت، امری که دقیقاً درمورد ایران اتفاق افتاده است. در ایران، در نتیجه کاهش قیمت های واقعی، میزان مصرف در ۲۵ سال گذشته به طور متوسط ۹ درصد درسال افزایش یافته است. در پانزده سال پیش از انقلاب این میزان سالانه ۱۲/۶ درصد بود، امّا در دهه ۸۰ که رشد اقتصادی متوقف گردید و تقاضا جیره بندی شد، به ۴/۸ درصد درسال تنزل کرد. شرایط جنگ جیره بندی کالاهای ضروری را در مقیاسی وسیع لازم آورد که محصولات پالایش یافته نفتی ازمهم ترین آنها بود. با پایان جنگ جیره بندی رفته رفته کاهش یافت، امّا قیمت ها به میزان درصدی که جلوی تقاضا را بگیرد بالا نرفت. تقاضا از بعد از جنگ به بعد همچنان درحدود سالانه ۸ درصد افزایش یافته و فشار آن برصادرات نفت وارد شده است. در این مقیاس، هرگونه افزایش ظرفیت احتمالی در اثر افزایش تقاضای داخلی بلعیده می شود.

خلاصه آن‌که درغیاب مکانیزمی برای کنترل تقاضا، اگر ایران بتواند دربهترین شرائط ظرف ده سال آینده یک میلیون بشکه در روز به ظرفیت خود بیفزاید، صادرات‌نفت درسطح فعلی خودباقی خواهد ماند. اگرظرفیت بالا نرود، یا صادرات سقوط خواهد کرد و یا جیره بندی از نو برقرار خواهد گردید.

درگذشته، ایران صادرکننده محصولات پالایشگاهی بود. امّا پس از ویرانی پالایشگاه آبادان درسال ۱۹۸۰ توسط توپخانه عراق، خود به واردکننده دائم مواد پالایشگاهی بدل شده است. میزان سوبسیدهای مربوط به فرآورده های وارداتی نیز مانند سوبسیدهای مربوط به فرآورده های پالایش یافته در داخل کشور از شفّافیت کافی برخوردار نیست. به جای آنکه برای واردکردن مواد سوختنی به شرکت نفت سوبسیدی تعلق بگیرد، شرکت نفت مجاز است که هرساله مبلغ معینی نفت خام را با فرآورده های پالایش یافته مبادله کند. درسال

۱۹۹۳-۱۹۹۲، شرکت نفت حدود روزانه ۲۸۰ هزار بشکه نفت خام را مبادله کرد. علی رغم طرح بلندپروازانه ای که در برنامه پنج ساله اول برای توسعه پالایشگاه‌ها ریخته شده بود، واردات یکی از جنبه‌های بخش نفت است که هنوز به هدف خود دست نیافته است. به عنوان بخشی از برنامه، قرار بود که تا سال ۱۹۹۴ نیاز به واردات به پایان رسیده باشد. در سپتامبر ۱۹۹۳، وزیر نفت اعلام کرد که با رسیدن پالایشگاه اراک به ظرفیت کامل خود (افزایش ۶۰ هزار بشکه در روز) نیازی به واردات نفت وجود ندارد.[۲۷] با این همه، وی در مارس ۱۹۹۴ با تصمیم مجلس درمورد مبادله ۱۹۰ هزار بشکه نفت وارداتی برای سال ۱۹۹۴ مخالفت کرد و آن را بسیار کم دانست.[۲۸] دربرنامه پنج ساله دوم میزان کاهش صادرات نفت خام برای سال های ۱۹۹۸-۱۹۹۴ تنها برابر ۵ درصد پیش بینی شده است. با توجه به موانع مربوط به تولید چنین برمی‌آید که تقاضای داخلی درسطح کنونی باقی خواهد ماند. حتی با پیش بینی خوش بینانه جانشین کردن گاز طبیعی با فرآورده های پالایش یافته نفتی، این امر تنها درصورتی امکان پذیر خواهد بود که یا محصولات پالایش یافته از نو جیره بندی شوند و یا قیمت‌ها افزایش یابند.

سوبسید مواد سوختی وضعیت مالی شرکت ملی نفت ایران را نیز پیچیده کرده است. ارزش واقعی درآمدهای این شرکت با سقوط قیمت های واقعی فرآورده ها درطی سال ها کاهش یافته است. تا سال ۱۹۹۱، هزینه جاری شرکت نفت (کل مخارج تولید و پالایش و توزیع مواد در داخل کشور) با درآمدهای آن سر به سر بود و محلی برای صرفه جوئی برای تأمین برنامهٔ عظیم گسترش ظرفیت باقی نمی گذاشت. این واقعیت انگیزه مهمی بود تا مجلس تصمیم تاریخی مجاز کردن شرکت نفت- و دیگر شرکت های ملی- در گرفتن وام از خارج برای تأمین سرمایه برای برنامه هاشان را اتخاذ کند.

می توان دریافت که افزایش قیمت نفت به میزان لازم از نظر سیاسی با مقاومت جدی روبه‌رو خواهد شد. بحران سیاسی نوامبر ۱۹۹۳ در نتیجه‌ای که برسر افزایش تولیدات نفتی صورت گرفت تنها یادآور حساسیت مفرطی است که نسبت به هرگونه حرکتی برای تعدیل قیمت وجود دارد. جالب آن است که درحالی که در برنامه اول بالارفتن تقاضا برای فرآورده های پالایش یافته به‌عنوان مانع مهمی برای توسعه صدور نفت تشخیص داده شده، امّا درمیان خط مشی‌های متعددی که برای کنترل تقاضا پیشنهاد گردیده، بالابردن قیمت دیده نمی شود.

مقاومت سیاسی در برابر افزایش قیمت فرآورده ها از زمانی که برنامه اول

درسال ۱۹۸۸ تدوین گردید، شدت یافته است. پس از چندسال اصلاحات اقتصادی که بردرآمدهای خانوار تأثیر معکوس نهاده است، به نظر می رسد که ایرانیان تمایلی به تحمل ضربه ای دیگر ندارند. به ویژه درکشوری که از نظرمنابع انرژی زا بسیار غنی است. مجلسی که با پیشنهادهای مربوط به بودجه بندی سال ۱۹۹۴ همراهی کرد و سوبسید محصولات ضروری را از ۳/۴ دلار در ۱۹۹۳ به ۱/۲ دلار درسال ۱۹۹۴ کاهش داد، با همه درخواست های مربوط به بالا بردن قیمت سوخت، از جمله بنزین مخالفت کرد.

عظمت ابعاد افزایش قیمت ها، که لازمهٔ هرگونه عمل اصلاحی واقعی است، دلیل دیگری است براین‌که چرا قیمت‌ها نمی توانند به اندازه کافی و برای رسیدن به هزینه تمام شده بالا بروند. زیرا، همان‌گونه که درجدول شمارهٔ ۲ دیده می‌شود، حتی افزایشی که قیمت‌ها را در سطح پیش از انقلاب نگاه دارد بسیار زیاد است

وجود رابطه معکوس میان قیمت و مصرف که برای محصولات نفتی ـ سوای نفت سفید ـ برآورد شده، غیرقابل انکار است و نشان می دهد که اگر قیمت واقعی (نه تنها قیمت اسمی) دو برابر شود، میزان مصرف ۳۰-۴۰ درصد کاهش خواهد یافت.

دلایل اقتصادی دقیقی برای بالا بردن قیمت مواد سوختی در ایران وجود دارد. در بیست سال گذشته انرژی ارزان سبب سقوط کارآیی انرژی گردیده است. درسال ۱۹۸۹، علی رغم کاهش ۱۲ درصدی تولید ناخالص داخلی به قیمت های ثابت نسبت به سال ۱۹۷۷ میزان مصرف مواد نفتی ۷۸ درصد بالا رفته بود که حتی از نرخ رشد جمعیت که در این فاصله ۴۰ درصد بود، بیشتر است. درفاصله سال های ۱۹۸۹-۱۹۷۲ که دوره بالا رفتن بهای نفت در جهان است، نسبت مصرف فرآورده های پالایش یافته نفتی به تولید ناخالص داخلی در ایران دو برابر گردید، حال آن‌که درکشورهای عضو «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» درهمین مدت این نسبت ۱/۴ کاهش یافته است. به علاوه، درهمان سال ۱۹۷۲ میزان مصرف نفت در ایران از حد متوسط درکشورهای عضو سازمان مذکور بیشتر بود. ایران برای هر ۱,۰۰۰ دلار تولید ناخالص داخلی غیرنفتی ۵/۹ بشکه فرآورده نفتی مصرف می کرد، در حالی که این رقم درکشورهای این سازمان ۴ بشکه بود.

توسعه شبکه گاز طبیعی می‌تواند فشار تقاضا را از مواد سوختنی (به جز در حمل و نقل) بردارد. برای تشویق روی آوری به مصرف گاز طبیعی درعوض نفت، قیمت‌گذاری بر روی گاز طبیعی بسیار نازل است. درسال ۱۹۹۴ قیمت

گازبرای مصرف کنندگان داخلی و مصارف تجارتی مترمکعبی ۸ ریال و برای صنایع ۵ ریال تعیین شد.[۲۹]

سیاست خارجی نفت

جمهوری اسلامی تجربه خود را با صنعت نفت در ایامی استثنایی آغاز کرد. کمبود تقاضا که درسال ۱۹۷۸-۱۹۷۷ وجود داشت، درپی کاهش تولید نفت در ایران بناگهان معکوس شد، و این کاهش تولید نخست به سبب اعتصاب صنایع نفت بودکه صادرات را درآخرین فصل سال ۱۹۷۸ به‌هیچ رساند. وسپس براثرحمله عراق به ایران بود که تولید نفت را درهردو کشورکاهش داد. قیمت نفت تا حدود بشکه ای۴۰ دلار بالا رفت.

این بحران نفت، نه تنها درایران، بلکه درمیان کارشناسان ومحققان بین المللی نفت، این شبهه را القاء کرد که قیمت نفت نه از روی عرضه و تقاضا، بلکه از سوی اوپک، تعیین می‌شود. دراین هنگام هنوز بی کفایتی درجلوگیری از سقوط قیمت درسال ۱۹۸۶ هنوز اتفاق نیفتاده بود و فرضیهٔ اوپک به عنوان یک کارتل مقتدر قابل قبول اکثریت ناظران بازار نفت بود.

بدین ترتیب، جمهوری اسلامی کار خود را با اوپک با خوش بینی مفرط نسبت به اهمیت اوپک دربازار جهانی، و نیز با این باور که تعیین بالاترین بهای نفت در دست میانه روهای اوپک است و نه بازار، آغاز کرد. روشن است که سیاست ایران، هم سو با کشورهای ـ یعنی لیبی و الجزایرـ تند رو عمل می کرد که می کوشیدند قیمت تعیین شده توسط اوپک را (که نباید با قیمت واقعی نفت در بازار اشتباه کرد) تا حد امکان بالا برند.

واقعیت آن که بالاگرفتن تنش در درون اوپک که ایران درآن نقش داشت، به نفع هیچ کس نبود. زیرا درنهایت قیمت ها درسال ۱۹۸۶ سقوط کرد. و این به سبب ذخیرهٔ اضافی بود که تولید نفت عربستان را از ۱۰ میلیون بشکه در روزدرسال ۱۹۸۰، به ۲/۵ میلیون بشکه درسال ۱۹۸۵ کاهش داد. عربستان سعودی ابتدا تهدید به شکستن قیمت کرد، اما هیچ یک از کشورها به این تهدید وقعی نگذاشت. ریاض سپس به فورمول "خرج در رفته" توسل جست که درنتیجه آن، نفت عربستان به ارزان ترین نفت جهان مبدل گردید. تفرقه سیاسی درون اوپک این واقعیت اقتصادی را که این سازمان (به دلیل ناتوانی درکنترل تولید نفت توسط کشورهای عضو) نقش مهمی در تعیین قیمت نفت ندارد از نظرها پوشانید.

سیاست تولیدنفت درجمهوری اسلامی همچنین متأثر از این برداشت بود که گویا اوپک عامل تعیین کننده قیمت نفت است. تا هنگامی که قیمت نفت در بازار جهانی، از طریق مذاکره درباره قیمت نفت، و نه برسر تولید آن، تعیین می شد، تصمیم ایران در اتخاذ سقف تولید ۴ میلیون بشکه در روز صحیح بود. درسال پربرکت ۱۹۷۹ پیش بینی نزاع برسر تعیین سهمیه تولید در اواخر دهه ۸۰ بسیار بعید به نظر می رسید. درآن زمان قیمت ها چنان بالا و ارز خارجی آن قدر فراوان بود که هیچ کشوری به بالابردن تولید خود نمی اندیشید تاچه رسد به این که به خدعه یا با اقداماتی خلاف منافع دیگر اعضـای اوپک در صدد ازدیاد سهم خود برآید. لیکن با توجه به تلاشی که ایران بعدها برای بالا بردن سهمیه تولید خود تا سقف ۳/۶ میلیون بشکه در روز به عمل آورد، اعلام سقف تولید ۴ میلیون بشکه در روز از سوی ایران کاری زیان آور بود زیرا به طرز قابل ملاحظه ای رتبه و مقام کشور را درمیان کشورهای اوپک براساس میزان تولید (که درسال های دهۀ ۷۰، ۶-۵ میلیون بشکه در روز بود) ضعیف کرد با سقوط قیمت ها درسال ۱۹۸۶، منطق حفظ منابع طبیعی که در انتقاد از سیاست نفتی شاه به کار می رفت نیز با شکست روبه رو شد.

اندکی پس از سقوط قیمت نفت در اوت ۱۹۸۶ و پایان جنگ در اوت ۱۹۸۹، ایران آرام آرام تصمیم گرفت که سقف تولید خود را رها کند و ظرفیت تولید خود را گسترش دهد. درسال ۱۹۹۱ ایران نخستین بار اعلام کرد که قصد دارد ظرفیت تولید خود را به ۵ میلیون بشکه در روز برساند و دست به کار اعمال نفوذ برای تعیین سهمیه بالا تر شد.[۳۰]

با این همه، به بیان دقیق تر، سیاست خارجی نفتی ایران را باید از طریق رقابت آن با عربستان سعودی بر سر رهبری اوپک تعریف کرد. پس از پایان یافتن جنگ خلیج فارس، عراق از صحنه خارج شد و ایران برای پرکردن جای خالی آن وارد میدان گردید. اگرچه ایران از نظر بازرگانی درموضعی نیست که بتواند با تصرف سهم بازار عربستان مبارزه‌ای جدی را با این کشور پیش ببرد امّا در جبهه های دیگر فشارهای قابل ملاحظه ای براین کشور وارد آورده است ایران کمبودهای خود را درزمینه ذخیره های نفتی و ظرفیت تولید، با به کار گرفتن موضع سیاسی خود به عنوان یک قدرت جهان سوم، جبران کرده است ایران ازضعف عربستان دراین زمینه به طرز بسیار موثری استفاده کرده و سیاست نفتی این کشور را درکل، و تصمیم‌گیری های آن را در اوپک به طور اخص، ناشی از دنباله روی بی چون و چرای این کشور از منافع کشورهای

مصرف کننده و به ویژه ایالات متحده امریکا تصویر کرده است.

از جنبه بازرگانی، ایران و عربستان استراتژی یک سانی را دنبال می کنند. یعنی درپی کسب بیشترین درآمد از طریق فروش هرچه بیشتر نفت دربازاری ضعیف هستند که، به آن "سیاست سهمیهٔ بازار" می‌گویند. امّا موقعیت فعلی آنها دربازارکاملاً متفاوت است. عربستان سعودی تقریباً سه برابر ایران نفت صادر می‌کند. و با کاهش دادن صادرات خود به نصف می تواند بازار جهان را تکان دهد. چرا که درنتیجهٔ چنین اقدامی بیش از ۳/۵ میلیون بشکه در روز از تولید نفت جهان کاسته خواهد شد. حال آنکه چنین تصمیمی ازسوی ایران تنها روزانه ۱/۳ میلیون بشکه از نفت جهان خواهد کاست. به علاوه این اقدام برای ایران بسیار گران تمام خواهد شد و نمی تواند برای مدت طولانی ادامه یابد. حال آنکه چنین تصمیمی از سوی عربستان می تواند نتایج جدی دیرپایی درپی داشته باشد. هرچند عربستان سعودی نقش خود را به عنوان یک تولیدکننده "توازن گرا" رها کرده است، امّا تنها حجم صادرات آن به نسبت ذخیره نفت جهان، قدرت بازار۔ یا به عبارت دیگر قدرت تأثیرگذاری برقیمت نفت درجهان۔ را به آن کشور اختصاص می‌دهد. متفاوت بودن موقعیت عربستان سعودی و ایران نتیجه تفاوت های بنیادی در ذخائر ئیدروکربن آنهاست. مخازن نفت عربستان سعودی تقریباً سه برابر ایران است، حال آنکه این نسبت درمورد گاز طبیعی برعکس است. و از این روست که رقابت ایران با عربستان در تولید نفت کاری بی معنی و عبث به نظر می‌رسد.

عربستان سعودی به نوبه خود آگاه است که نمی تواند از طریق کم کردن تولید و با بالا بردن قیمت جبران کند و بردرآمد نفتی خود بیفزاید. زیرا دیگرکشورهای تولیدکننده تولید خود را بالا خواهند برد تا از افزایش قیمت ها سودجویند. به علاوه، تا زمانی که سرنوشت عراق در دست سازمان ملل قرار دارد، گمان نمی رود که عربستان سعودی سهم تولید خود را به ایران یا هیچ کشور دیگر عضو اوپک بسپارد. بلکه خود را فعلاً به گونه حافظ جای خالی عراق تا زمان بازگشت این کشور به اوپک و از سرگیری صادرات نفت آن ملاحظه می‌کند. بازگشت عراق با تولید احتمالاً ۳ میلیون بشکه در روز درطی چند سال می تواند آینده نفتی ایران را به طرز قابل ملاحظه ای پیچیده سازد. چرا که رقابت ایران با عربستان سعودی به مبارزه با عراق برای به دست آوردن مقام دوم در اوپک تبدیل خواهدشد، و دراین حالت ایران امتیاز فعلی خود را به عنوان مخالف سیاسی عربستان‌سعودی از دست خواهد داد زیرا درحال حاضر اعتبار

عراق درکشورهای جهان سوم از جنبه ضدیت با امریکا کمتر از ایران نیست.

درصورتی‌که ایران تلاش های نهادی خود را به جای وین یا ریاض، در خلیج‌فارس متمرکز سازد، قادر خواهد شد نفت و سیاست خارجی خود را هم آهنگ سازد. هرچه ایران عملیات خود را در زمینهٔ نفت و گاز درخلیج فارس بیشتر توسعه دهد، دلایل بیشتری برای همکاری و یا رویارویی با کشورهای میانه روی تولید کنندهٔ نفت در منطقه خواهد داشت. یک منبع آشکار تشنج میزان رو به افزایش نفت و گازی است که در مرز یا درمناطق اطراف آن کشف می‌شود. ظرفیت بالقوه برای کشمکش یا همکاری درمیدان هایی که تحت مالکیت مشترک ایران و همسایگانش هستند، بسیار واقعی تر ازمنازعات درونی اوپک بر سر تعیین سهمیه تولید در بازار است. درنواحی مرزی ایران و عراق میدان های نفتی وجود دارد و میدان های گازی درفلات قاره ایران و قطرگسترده اند. مخازن عظیم گاز درمیدان پارس جنوبی عموماً به میدان شمالی قطر مربوط اند وخوف سلمان به ابوالبخوش قطر مرتبط است. همکاری برای جلوگیری از فرسودگی بیش ازحد درهمه این موارد سخت ضروری است. قطر و ایران‌به زودی برای بازارگاز آسیای جنوبی وارد رقابت خواهند شد. قطر از نظر توسعهٔ منابع خود بسیار جلوتر از ایران است و شاید برای انعقاد قراردادهای فروش و یا جلب سرمایه برای تأمین مخارج عظیم ساختن خط لوله در شرایط بهتری باشد. از دید یک واردکنندهٔ بالقوه، پیوسته شدن با کشور کوچکی مانند قطر مشکلات سیاسی کمتری در پی دارد. که می‌توان ازطریق کشیدن خط لوله‌ای پُرخرج امّا با اطمینان به فروش های آینده، به آن مرتبط شد. حال آن‌که ایران کشور پهناوری است با این شهرت که روابط اقتصادی را با سیاست درمی‌آمیزد

خلیج فارس، نسبت به وسعتی که دارد به اندازهٔ کافی کم عمق است تا درون فلات قارهٔ کشورهای این سو یا آن سوی خلیج فارس قرار گیرد و سرنوشت سه جزیره ابوموسی و تنب بزرگ و تنب کوچک که اخیراً به اشغال ایران درآمده اند، مستقیماً برطول خاکی که ایران می تواند به عنوان فلات قاره خود اعلام کند، تأثیر می‌گذارد. مثلاً میدان نفت مبارک که درحال حاضر درفلات قاره امارات متحده عرب قرار دارد، تنها در فاصله ۲۵ کیلومتری جنوب جزیره ابوموسی واقع است. میدان های نفتی ابوالبخوش و فاتح نیز تنها درچند کیلومتری جنوب خط مرزی بین المللی کنونی قرار دارند. نتیجه آن‌که، هرگونه مرزکشی دوباره درخلیج فارس می تواند برمالکیت ذخائر عظیم نفت، چه بالفعل و چه بالقوه، تأثیر گذارد و سرچشمه تنش های شدیدی درمنطقه قرار گیرد.

نتیجه گیری و آینده نگری

درحالی که از وابستگی اقتصاد ایران به درآمد نفت کاسته نشده است، درآمد واقعی سرانه از صدور نفت به یک دهم مقدار آن قبل از انقلاب کاهش پیدا کرده است. تصویری که از صنعت نفت و گاز ایران در این مقاله ترسیم شده جای هیچ گونه خوش بینی درمورد معکوس کردن این پدیده باقی نمی گذارد. برنامه پنج ساله دوّم که در ماه نوامبر ۱۹۹۴ توسط مجلس شورای اسلامی تصویب شد نیز از خوش بینی زیادی برخوردار نیست. درآمد پنجساله پیش بینی شده ۷۳ میلیارد دلار از صادرات نفت بسیار نزدیک به رقمی است که در برنامه اول حاصل شد و آن در حالی که در سال های ۹۱-۱۹۹۰ بحران جنگ خلیج فارس نزدیک ۱۰ میلیارد دلار اضافه برمعمول به درآمد نفتی ایران افزود.

آیندهٔ درآمد نفت ایران به عملکرد دوعامل بستگی دارد بها و صادرات نفت. پیش بینی بهای نفت در بازار جهانی کار بسیار دشواری است. هرآینه اتفاقات غیر مترقبه مانند جنگ و انقلاب درکشورهای نفت خیز امکان بالا بردن قیمت تا دو یا سه برابر را ایجاد می کند درعین حال این اتفاقات در طویل المدت قادر به افزایش بهای نفت نیستند و همان گونه که در بحران جنگ خلیج فارس اتفاق افتاد، پس از خاتمه بحران بهای نفت به سطح معمول خود برمی‌گردد. درصورت روی ندادن چنین بحران‌هایی و باتوجه به امکان ازسرگرفته‌شدن صادرات ازعراق بهای‌نفت درحدود ۱۲ تا ۱۸ دلار در بشکه نوسان داشته باشد. اگر میانگین این فاصله‌را که ۱۵ دلار دربشکه است به عنوان فرض قیمت نفت در پنج سال آینده بپذیریم رسیدن به‌هدف درآمد برنامه نیاز به‌صادرات در حدود ۲/۶۵ میلیون بشکه در روز دارد که از سطح صادرات در برنامه اوّل فراتر است.

افزایش صادرات، که دومین عامل تعیین کننده درآمد نفت است، با سه مشکل روبرو است: محدودیت های ظرفیت تولید و سهمیه اوپک و رشد مصرف داخلی. در برنامه دوّم افزایش ظرفیت به سطح ۴/۵ میلیون بشکه در روز منظور شده است که تولیدی نزدیک به ۴/۲ میلیون بشکه در روز را بطور مستمر امکان پذیر می‌سازد. باتوجه به طرح های تعمیراتی موجود و برنامه تزریق گاز چنین پیشرفتی قابل حصول است لیکن فعال تر کردن برنامه تزریق گاز خود درگرو راه اندازی طرح های عظیم تولید گاز از حوزه های پارس‌شمالی و جنوبی است که تاکنون به دلایل عدم توافق با شرکت های خارجی تحقق نیافته اند.

مشکل دوم بر سر راه ازدیاد تولید و صادرات، سهمیه ایران در اوپک است که امکان بالا رفتن آن از ۳/۶ به ۴/۲ میلیون بشکه در روز زیاد نیست، به ویژه

اگر عراق از این مدت زمان بتواند صادرات خود را از سرگیرد. البته ایران همواره می تواند از سهمیه اوپک خود فراتر رود ولی تیرگی حاصل در روابط کشور با اعضای اوپک نیز خسارت هایی در پی خواهند داشت.

مشکل سوّم رشد سریع مصرف داخلی فرآورده ها است. چنانچه تقاضای داخلی با نرخ فعلی ۶ درصد درسال به رشد خود ادامه دهد تا پایان برنامه دوّم به ۱/۶ میلیون بشکه در روز خواهد رسید که در این صورت فقط یک سوم ازدیاد تولید (یعنی ۲۰۰,۰۰۰ بشکه در روز) برای صادرات باقی خواهد ماند امید زیادی به این که این رشد به مقدار معتنابهی کاهش یابد نیست زیرا که افزایش قیمت اسمی فرآورده ها که اخیراً از تصویب مجلس گذشته کفایت بالا بردن قیمت واقعی آن ها را نمی‌دهد. رکود اقتصاد فعلی درکنترل مصرف داخلی بیشتر موثر خواهد بود تا افزایش بها. با توجه به رشد سالانه جمعیت ۲/۵ درصد، می‌بایست رشد مصرف داخلی‌را حداقل در ۳ دهه پیش‌بینی کرد، که درآن صورت امکان افزایش‌صادرات تا ۳۰۰,۰۰۰ بشکه در روز هم پیدا می‌شود.

با توجه به این محدودیت‌ها برای ازدیاد درآمد حاصله از نفت، این سوال پیش می‌آید که آیا صادرات گاز طبیعی در آیندهٔ نزدیک امکان پذیر خواهد شد یا نه.

صادرات گاز طبیعی درحال حاضر بیشتر از طریق لوله مطرح است، گاز مایع. مخارج هنگفت مایع کردن و حمل و نقل، گاز مایع را به بدل دوّم تبدیل می‌کند. درحال حاضر صادرات ازطریق لوله از دو سو مورد بررسی است: اول صادرات گاز به اروپا و دوم به جنوب آسیا، به خصوص پاکستان. هزینهٔ نصب لوله به پاکستان که در حال حاضر نسبت به اروپا بیشتر عملی به نظر می‌رسد به سرمایه ای بین ۳ تا ۴ میلیارد دلار نیاز دارد که با توجه به مشکلات مالی ایران و پاکستان تهیه آن از داخل ممکن نیست. احتمال این که سرمایهٔ خارجی خصوصی به چنین طرحی جذب شود نیز بسیار کم است. بانک جهانی هم اخیراً ارجحیت طرح صدور گاز از قطر به جنوب آسیا را اعلام کرده است که عملاً پیشرفت مذاکرات با پاکستان را متوقف می کند. طرح صدور گاز به اروپا می تواند درنهایت از پشتیبانی مالی بیشتری برخوردار باشد ولی وجود مشکلات سیاسی باکشورهای غربی از یک سو و مشکلات همکاری با کشورهای همجوار که خط لوله می بایست از آنها عبور کند از سوی دیگر مانع پیشرفت آن است. با وجود این که در دراز مدت ایران به عنوان دومین کشور صاحب میادین گاز طبیعی به صدور گاز خواهد پرداخت، در دهسال آینده مشتریان اصلی گاز مصرف کنندگان داخلی خواهند بود.

پانوشت ها:

۱. نفت معمولاً همراه با گاز است وجود گاز سبب می شود که فشار لازم برای آوردن نفت به سطح زمین تأمین گردد.

۲. درسال ۱۹۹۴، آقازاده وزیر نفت رقم ۹۰ میلیارد بشکه را پیشنهاد کرد که پس از درنظرگرفتن کاهش منابع نفت با رقم بالا می‌خواند. ن.ک. به

Middle East Economic Survey (MEES),10 January 1994, p A102

۳. قیمت نفت خام سبک ایران از بشکه ای ۱۲/۸۱ دلار درسال ۱۹۷۸ به ۳۱ دلار در پایان سال ۱۹۷۹ رسید.

۴. اگرنرخ ارز داخلی را برابر دلاری ۵۰۰ ریال در نظر بگیریم هزینه کل برنامه به ۱۰ میلیارد دلار می رسید

۵. *برنامه پنج ساله اول*، ص ۱-۴

۶. آخرین بار درهفته آزمایشی که دراکتبر ۱۹۹۲ برگذار شد، بر رقم تولید ۴ میلیون بشکه در روز صحّه نهاده شد *مجله بررسی اقتصاد خاورمیانه* درآن زمان عقیده داشت که رسیدن به ۴/۵ میلیون بشکه در روز بسیار دور از دسترس نیست. ن ک به MEES, 10 October, 1992, p 1

Fereidun Fesharaki, *Revolution and Energy Policy in Iran*, London, The Economic Intelligence Unit, 1980

۸. رقم مربوط به سال ۱۹۷۷ از کتاب بیژن مصور رحمانی:

Bijan Mossavar-Rahmani, *Energy Policy in Iran*, New York, Pergamon Press, 1981, p 78

گرفته شده و رقم مربوط به سال ۱۹۸۷ از سازمان برنامه و بودجه، *برنامهٔ پنج سالهٔ اول جمهوری اسلامی*، تهران، ۱۳۶۷، صص ۹-۲

۹. دراین محاسبات امکان دارد که هزینه برآورد شده برای گاز منظور نشده باشد، و درنتیجه ارمیزان هزینه واقعی کمتر باشد. به‌طور معمول، برای هر ۱۰ بشکه نفت استحصال شده، میزان گاز تزریق شده برابر یک بشکه نفت خام است که ۱۵ درصد آن استحصال نخواهدشد. این واقعیت حدود ۲۳ سنت به هزینه هربشکه استحصال شده می افزاید. حتی با درنظرگرفتن این رقم، تزریق گاز ارزان ترین راه برای بالا بردن ظرفیت است

۱۰. هربشکه معادل ۱۵۹ متر مکعب گاز به حساب آمده است.

۱۱. این کنسرسیوم عبارت بود از: شرکت های ایتالیایی سایپم(Saipem) که ازشرکت های تابع گروه Eni است وشرکت "Progetti Lavori" "Technologie" گروه "میتسوبیشی" ژاپن، و شرکت روسی "Machinoimport".

۱۲. تجارت گاز طبیعی گران است و بنابراین از آن برای پرداخت پایاپای استفاده نمی شود. درعوض از مایعات گازی که بخش قابل تجارتی حاصل از میدان های گاز است، استفاده می‌کنند

۱۳. دلیل این امر شاید آن بود که ایران برآن شود درقانون سرمایه‌گزاری خارجی مربوط به نفت و گاز خود دست به اصلاحاتی بزند

۱۴. هنوز حدود ۴۰ درصد از گاز همراه با نفت به هدر می رود.

15. Mostafa Elm, *Oil, Power and Principle, Iran's Nationalization and Its Aftermath*, Syracuse University Press,1992, p. 53.

16/سازمان برنامه و بودجه، *برنامه پنج ساله دوم*، ۱۹۹۳، تهران، صص ۴-۳.

۱۷. سازمان برنامه و بودجه، *عمل کرد برنامهٔ پنج سالهٔ اول*، تهران، ۱۳۷۳.

۱۸. همان، صص ۵-۴

19 Mossavar-Rahmani, *Energy Policy*, pp 73-75

۲۰. تعداد کارکنان خارجی شرکت نفت از بیش از ۱۵۰۰ نفر درسال ۱۹۷۷ به ۱۱۵ نفر درسال ۱۹۸۱ رسید. نقل از. ابراهیم رزاقی ، *اقتصاد ایران*، نشرنی، تهران، ۱۹۸۸، ص ۵۰۴

۲۱. به عنوان مثال، آخرین مورد شرکت آموکو بود که ادعای خسارتی برابر ۱۷۵۳ میلیون دلار به علاوه بهره می کرد و کار با پرداخت ۲۷۰ میلیون دلار به علاوه بهره فیصله یافت.

22 George W Stocking, *Middle East Oil*, Nashville, Vanderbilt University Press, 970, p. 140

سرانجام کنسرسیوم با افزایش ۱۲ درصد موافقت کرد.

23 Fesharaki, *Revolution and Energy Policy*, p 23.

24 "Iran Blazing Trails on New Equity Deals For Middle East, " *Petroleum Intelligence Weekly* ," 14 oct. 1991, p 1

25 Thomas Sterner, "Oil Products in Latin America The Politics of Energy Pricing," *The Energy Journal*, Vol 9, No. 2 (1989), pp 25-46

۲۶ این خرجی نیست که از جیب حکومت بیرون برود بلکه درآمدی است که براساس ارزش صادراتی فرآورده هایی که در داخل کشور به فروش می رسد تعیین می‌شود برای توضیح بیشتر به مقاله جواد صالحی اصفهانی به نام «قیمت گذاری بر فرآورده های نفتی درایران»، مؤسسه مطالعات انرژی آکسفورد، ۱۹۹۲، مراجعه کنید

27 *MEES*, 12 September 1993.

۲۸ *ایران تایمز*، ۱۱ مارس ۱۹۹۴، ص ۱۵

۲۹. برای به دست آوردن درک بیشتری از ارزانی این گاز، باید توجه کرد که متر مکعبی ۸ ریال به معنای بشکه ای ۶۴ سنت برای نفت خام است

۳۰ سهم ایران در تولید اوپک در واقع از حدود ۲۰ درصد درسالهای ۱۹۷۰ به ۱۰ درصد درسال های ۱۹۸۰ سقوط کرد. درسال ۱۹۹۴ سهم ایران به ۱۵ درصد رسیده است

پرویز مینا*

ایران و سازمان کشورهای صادرکنندهٔ نفت

درطول قرن بیستم هیچگاه قیمت نفت به اندازه‌ی بیست وچند سال اخیرکه اوپک نقش انحصاری تعیین قیمتها را از شرکت‌های بزرگ بین المللی سلب کرده و دراختیار خودگرفته متغییر و پرنوسان نبوده است قیمت نفت خام از رقم ۲،۵ دلار هربشکه برای نفت خام سبک عربستان (به عنوان نفت شاخص اوپک) در تابستان سال ۱۹۷۳، در عرض هفت سال به رقم ۳۶ دلار هربشکه افزایش یافت و طی پنج سال بعد به رقم ۸ دلار هربشکه درتابستان ۱۹۸۶ تنزل کرد. این روال نزولی یکباره با حملهٔ عراق به کویت پایان یافت و قیمت‌ها دوباره به ۳۵ دلار هربشکه رسید. از آن پس نیز قیمت‌ها به‌طور غیرمتعارف درحال تغییر و نوسان بوده‌اند و چنین به نظر می‌رسد که احتمالاً این نوسان برای مدتی طولان درآتیه ادامه خواهد یافت.

---

* مشاور در امور بین المللی نفت

تغییرات بی قاعده و غیرمنتظرهٔ قیمت نفت دراین دوران به یقین نتیجهٔ مستقیم عوامل مختلفی از جمله تحولات سیاسی خاورمیانه، جنگ‌های مصیبت‌بار، انقلاب‌های داخلی و تحولات زیان‌بار دیگر بوده اند و به همین دلیل مسئولیت نوسانات قیمت نفت خام را نمی توان کاملاً به گردن اوپک انداخت. بنابراین این سؤال مطرح می‌شود که چرا قیمت های نفت تا این اندازه نسبت به حوادث و وقایع سیاسی حساسیت نشان داده اند درصورتی‌که قبل از تأسیس اوپک چنین نبوده است. به عنوان مثال، درسال‌های دهۀ ۱۹۵۰ قیمت های نفت درقبال وقایع سیاسی مشابه، مانند ملی‌شدن صنعت نفت ایران (۱۹۵۱-۵۳) و یا بستن کانال سوئز طی جنگ بین اعراب و اسرائیل درسال ۱۹۵۶، چنین واکنشی نشان نداد. پاسخ معقول و متعارفی که به این سؤال داده می‌شود این است که در آن مواقع ظرفیت تولید اضافی وجود داشت و مصرف چندان بالا نبود و لذا کاستی تولید دریک کشور به آسانی با افزایش استحراج درکشورهای دیگر خاور میانه جبران می‌شد.

دلیل ثاقب تر وشاید مهم‌تری که می‌توان برای تغییر و نوسان قیمت ها ارائه کرد همانا ساختار جدید بازار بین المللی نفت خام است که با افزایش قدرت اوپک در اوائل دهۀ ۱۹۷۰موجب گردیدکه نه فقط کنترل تعیین قیمت‌ها بلکه عملیات دست بالا (اکتشاف و تولید) نیز از شرکت های بزرگ بین المللی خلع شود و در اختیار کشورهای تولیدکننده درآید. درسال ۱۹۷۰ باملی شدن نفت و عقد قراردادهای مشارکت، مالکیت منابع نفتی و اختیار تعیین قیمت دست به دست شد. تأسیسات استخراج و تولید درکشورهای اوپک تحت حاکمیت و کنترل دولت‌ها درآمد و شرکت های بزرگ نفتی اختیار عملیات دست بالا و درنتیجه منابع تولید خود را از دست دادند. این وضع یعنی جدا شدن عملیات دست بالا از فعالیت‌های پالایش و پخش درصنعت نفت (که موجب بهم خوردن ترتیبات تأمین احتیاجات تحت قراردادهای دراز مدت گردید) در نظر بعضی از کارشناسان بزرگ ترین علّت برای بی ثباتی و تغییر قیمت‌ها است. در ضمن این رویدادها نگرانی های زیادی نیز دربارهٔ امنیت تأمین نیازهای نفتی به وجود آمد و به تدریج توجه ازکشورهای مصرف‌کننده به کشورهای تولیدکننده معطوف گردید.

وضع جاری

با وجود ترقی فاحشی درقیمت ها طی ماه‌های اخیر هنوز وضع اوپک بهیچ وجه رضایت بخش به‌نظر نمی رسد. میانگین قیمت درحال حاضر نسبت به سطح قیمت ها که در اکتبر ۱۹۸۸ مورد معامله بود یعنی درست قبل از آنکه اوپک به یک اقدام جدّی برای محدود کردن سهمیهٔ تولید دست زند، افزایش چندانی نشان نمی‌دهد. بادرنظرگرفتن عامل تورم، قیمت های واقعی فعلی اندکی بالاتر از قیمت معدّل نفت خام در سال ۱۹۷۳ می باشد. و این درحالی است که درآمد کشورهای عضو اوپک ازفروش نفت خام به میزان ۱۱ درصد درسال ۱۹۹۳ تقلیل یافته است.

طبق آمار منتشره از طرف آژانس بین المللی انرژی، تولید نفت خام کشورهای اوپک که بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۵ به نصف (یعنی از ۳۱ میلیون بشکه در روز به ۱۵ میلیون بشکه تقلیل یافته بود) درسال ۱۹۹۴ حدود ۱۰ میلیون بشکه در روز بالاتر بوده است. بنابراین می‌توان گفت که اوپک دو سوم آنچه را که از دست رفته بود دوباره به دست آورده است. تا توانائی کنونی اوپک برای تثبیت قیمت‌ها نه برای آن است که سهم کشورهای‌های عضو در بازار نفت مانند اواسط سال ۱۹۸۰ کافی نیست. ضعف امروز اوپک ناشی از آن است که سیاست حفظ سهمیهٔ بازار، دربالا بردن سطح درآمد از راه افزایش تولید، مؤثر نیست. زیرا سیاست حفظ سهمیه بازار (که از سال ۱۹۸۶ سرلوحهٔ برنامه‌های اوپک بوده است) بالنسبه با اصل حمایت مؤثر از قیمت‌ها منافات دارد. درنتیجهٔ اعمال این سیاست، کشورهای اوپک درحال حاضر جمعاً درحدود ۵۰ درصد بیشتر از سابق نفت خام می‌فروشند درحالی که درآمد آنها کمتر از میزانی است که قبل از سقوط قیمت ها درسال ۱۹۸۶ عایدشان می‌گردید درعین حال باید توجه داشت که اگر اوپک می کوشید قیمت نفت را بالا نگاه دارد ممکن بود بازارهای بیشتری را از دست بدهد و درآمد کمتری به‌دست بیاورد مساله اصلی مسالهٔ رقابت با کشورهائی است که عضو اوپک نیستند.

مهم تر از تنزّل درآمد، که باید آن‌را به‌خودی خود نامطلوب و غیر قابل توجیه دانست، بدهی‌های خارجی است که به میزان خطرناکی گریبانگیر تعدادی از کشورهای اوپک شده. درپایان سال ۱۹۹۳ جمع بدهی خارجی پنج کشور اوپک به حدود ۲۰۲ میلیارد دلار رسید که از این میان سهم اندونزی ۸۵ میلیارد، ونزوئلا ۴۰ میلیارد، نیجریه ۳۱ میلیارد و ایران ۲۰ میلیارد دلار

بود باید توجه داشت که قسمت اعظمی از این بدهی ها کوتاه مدت است. درسال ۱۹۹۴ اندونزی می بایست‌در حدود ۱۱ میلیارد و نیجریه ۶ میلیارد دلار بازپرداخت کنند. ایران نیز ملزم بود که ۸ میلیارد دلار یعنی نزدیک به ۸۰ درصد درآمد صادرات نفت را بابت این بازپرداخت اختصاص دهد؛ بازپرداختی که اینک تقسیم بندی و تمدید شده است. یکی از کشورهای عضو اوپک که از دیگران وضع وخیم تری دارد الجزایر است. درحال حاضر این کشور، که با تنش ها و تضادهای حاد سیاسی و اجتماعی دست به‌گریبان است، باید ۹ میلیارد از ۲۶ میلیارد بدهی خارجی خود را بازپرداخت کند یعنی تمام درآمد خود از محل فروش فرآورده های نفتی و گاز را به این منظور اختصاص دهد.

به‌نظر برخی از کارشناسان، تصمیم یک جانبهٔ عربستان سعودی برای بازیافت سهمیهٔ خود در بازار نفت در پایان سال ۱۹۸۵ را باید درحقیقت پیش درآمد پایان نقش مؤثر اوپک در تعیین سرنوشت و سیاست بازار بین‌ّ المللی محسوب کرد. گرچه در این میان نقش کشورهای مصرف کنندهٔ عضو آژانس بین المللی انرژی و رقابت سایر کشورهای تولید کننده نفت را نیز باید دقیقاً به حساب آورد. به‌طورکلّی، امکانات بالقوّهٔ اوپک همیشه بیش از نفوذ واقعی اش بوده است ولی طی دههٔ ۱۹۷۰، دو کشور سرآمد عضو اوپک یعنی عربستان سعودی و ایران (و تاحدّی عراق) هریک برای ایجاد توازن قدرت به تلاش جداگانه ای دست زده اند.

ایران متأسفانه طی دههٔ بعد، درعرض فقط پنج سال، قسمت عمده‌ای از توانائی نفتی و اعتبار بین المللی خود را به تباهی کشاند و عراق نیز میزان زیادی از امکانات بالقوّهٔ خود را از دست داد. در نتیجه، در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ عربستان سعودی به عنوان تنها کشور به‌اصطلاح ابرقدرت نفتی در وضعی غیرمنطقی مجبور بود به تنهائی درمقام حافظ و حامی قیمت‌ها برای خود و سایر اعضای اوپک باشد. آنچه انزوای عربستان سعودی را شدیدتر می‌کرد این واقعیت بود که سایر اعضای با نفوذ و مؤثر اوپک متأسفانه کشورهائی نبودند که با عربستان سعودی الفت و همبستگی فرهنگی، سیاسی و یا دینی داشته باشند. این کشورها حتی رقیب یکدیگر برای کسب نفوذ در دنیای عرب و خلیج فارس و رخنه کردن در دنیای اسلامی محسوب می‌شدند و شاید به میزان زیادی دشمن نظام و حکومت عربستان سعودی بودند.

دلایل بارزی نشان می‌دهد که کشورهای عضو اوپک به علّت مسائل

گسترده تر فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و سوق الجیشی دائماً از منظور و اهداف اصلی اوپک منحرف گردیده اند. برای مثال، انقلاب ایران سبب شد که عربستان سعودی پیشوائی مذهبی خود را در دنیای اسلامی مورد تهدید احساس کند و مشروعیت نهادها و تشکیلات سیاسی داخلی و حتی امنیت نظامی کشور را در خطر ببیند.

تردید نیست که موازنهٔ قدرت سیاسی بین کشورهای عضو اوپک تدریجاً با تغییرات عمده‌ای مواجه شده‌است. در گذشته، گاه بین افزایش قدرت تولید عربستان سعودی از یک طرف و نفوذ سیاسی سایر بازیگران اوپک مانند ایران، عراق و الجزایر یا حتی لیبی، درطرف دیگر، تعادل و موازنه‌ای وجود داشت و حتی گاه سنگینی کفّه به‌نفع دستهٔ اخیر بود. ولی دیری است که آن روزها سپری شده اند. بعد از دو جنگ خلیج فارس، توازن اقتصادی و سیاسی میان کشورهای اوپک یکسره تغییر کرده است. عراق بکلی به زانو درآمده، لیبی به انزوای بین المللی دچار شده و هردو کشور مورد تحریم شدید بین‌المللی قرارگرفته اند. الجزایر در تلاطم و آشوب و درآستانهٔ جنگ داخلی است. ایران نیز با انزوای بین المللی و بحران اقتصادی روبرو است درصورتی‌که عربستان سعودی از پشتیبانی و حمایت کامل ممالک متحدهٔ آمریکا و کشورهای اروپای غربی برخوردار است بنابراین، همان‌طور که به‌وضوح از جلسات اخیر اوپک بر می آید، آنچه عربستان سعودی خواستار آن بوده (یعنی حفظ سهمیهٔ اضافی تولیدی) درنتیجه و متعاقب بحران های خلیج فارس نصیبش گردیده است. عربستان سعودی به‌هیچ وجه معتقد نیست که قرار و مدارهای تقلیل تولید بین تولیدکنندگان نفت خام، چه بین اعضای اوپک و چه بین اعضای غیر اوپک، بتواند در وضع جاری بازار بین المللی تأثیر و اعتباری داشته باشد. از نظراین کشور، چنین قرار و مدارهائی همیشه منجر به تقلیل حجم تولید و قیمت نفت خام برای آن کشور شده است. بنابراین نفع عربستان درحفظ حداکثر میزان تولید است که بدون توجه به قیمت می‌تواند در اختیار داشته باشد درحالی که تعیین قیمت به‌هرجهت از اختیارش خارج است.

درمورد سایر اعضای اوپک، کشور نیجریه مواجه با مسائل بغرنج داخلی است. کویت و امارات متحدهٔ عربی و ونزوئلا دست به گریبان با رسوائی ها و اتهامات جدّی مالی شده اند. ظرفیت تولید نفت قطر و اندونزی به بالاترین سطح خود رسیده است و این کشورها ناچار به صادرات گاز که درآمد کمتری را عاید آنها می‌کند رو آورده اند.

اضافه بر رقابت و اختلافات سیاسی، خط فاصل مشخصی کشورهای عضو اوپک را از هم جدا می‌کنند که ناشی از دو تمایل و خواستار متفاوت بین اعضائی است که علاقه‌مند به بالا رفتن قیمت‌اند و آن‌هائی که در پی حجم تولید و فروش بیشتری هستند. در یک طرف این خط کشورهای لیبی، الجزایر، قطر، نیجریه، اندونزی قرار دارند، هریک با ظرفیت تولید بسیار محدود نزدیک به این گروه کشورهایی از جمله امارات متحدهٔ عربی، ونزوئلا و تا حدی ایران‌را می توان دانست که دارای امکانات محدود برای افزایش ظرفیت تولید اند. درطرف دیگر این خط، عربستان سعودی با ظرفیت تولیدی اضافی موجود و استفاده نشده در حدود ۲۰ درصد و کویت با امکانات تولید ۲۰ درصد اضافی در آتیه قرار دارند. درحال حاضر نمی توان عراق را درهیچ یک از این گروه‌ها منظور کرد ولی با امکانات بالقوة ای که دارد می تواند در زمرهٔ تولیدکنندگانی چون عربستان سعودی و کویت در آید.

به این ترتیب، اوپک درحال حاضر در وضع مشکل و بلاتکلیفی قرار دارد این بلاتکیفی که منجر به از میان رفتن همبستگی و اعتماد متقابل بین اعضای آن شده درست به این دلیل است که همهٔ اعضای اوپک در یک قالب نمی گنجند مصلحت و نفع عربستان سعودی، کویت و عراق (هنگامی که دوباره مجار به صدور و فروش نفت شود) در تولید بیشتر، قیمت‌های رقابتی، گسترش بازار فروش و درآمد بالاتر در دراز مدت است. کشورهائی که امکانات تولیدشان محدود است و یا به تولید بیشتر توانائی ندارند بالطبع علاقه‌ای هم به افزایش حجم تولید و فروش و توسعهٔ بازار نشان نمی‌دهند. نفع واقعی آنها در قیمت و درآمد بالاتری است که درکوتاه مدت عاید آنها گردد. تنها هدف و علاقهٔ این گروه از تولیدکنندگان در این است که گروه دیگر را به محدود نگاهداشتن تولید ترغیب نمایند تا بتوانند ار بالا رفتن قیمت ها بهره مند گردند

چشم انداز کوتاه مدت

با وجود وضع نابسامان و نامطلوبی که اوپک دچار آن گردیده هنور سیاست سهمیهٔ بازار درمذاکرات و تصمیمات اوپک نقشی مؤثر دارد. چنان که درجلسات سپتامبر ۱۹۹۳ این سازمان در ژنو دیده شد، پس از آن که عربستان سعودی تأمل و تردید مختصری به نفع افزایش قیمت‌ها و درجهت رهاکردن سهمیهٔ بازار نشان داد، دوباره موفق شد درمقابل فشار سایر اعضا و برای حفظ سهمیهٔ تولید ۸ میلیون بشکه در روز مقاومت کند. به‌سخن دیگر،

عربستان سعودی بار دیگر قاطعانه تاکید کرد که مصمم است برای حفظ حجم تولید بدون ملاحظهٔ قیمت و یا عایدی بیشتر به مبارزه و پافشاری خود ادامه دهد.

اکنون چنین به‌نظر می‌رسد که تقاضا برای نفت خام اوپک درسال جاری، و شاید درسال آتیه، افزایش مختصری نشان خواهد داد امّا دست یابی به وضع سابق (یعنی رشد تولید مستمر به میزان یک میلیون بشکه در روز طی نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰) مشکل خواهد بود. ظرفیت تولید اوپک که درحال حاضر درحدود ۲۸ میلیون بشکه در روز تخمین زده می‌شود ممکن است افزایش یابد. با تجدید احتمالی صادرات عراق به میزان ۲٫۵ میلیون بشکه در روز، ظرفیت اوپک به ۳۲ میلیون بشکه و شاید تا اواخر دههٔ حاضر به حدود ۳۴ میلیون بشکه در روز برسد. درمقایسه با تقاضا برای نفت اوپک، که پیش‌بینی می‌شود درسال ۱۹۹۵ به ۲۵٫۸ میلیون بشکه در روز بالغ شود، چنین توسعهٔ ظرفیتی ممکن است درعرض یکی دوسال ضریب استفاده از امکانات تولید را به‌سطحی که بعد از اواخر ۱۹۸۰ تاکنون دیده نشده است تقلیل دهد.

بنابراین چشم انداز کوتاه مدت تا حدّی نگران کننده به‌نظر می‌رسد. براساس فرضیه ای که قبلاً تشریح شد، با تجدید احتمالی صادرات عراق میزان کلّ تقاضا برای نفت اوپک که باید از طرف ده عضو دیگر تأمین گردد از میزان تولید آنها درحال حاضرکمتر خواهد بود. بنابراین، چنانچه اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ ندهد، درصورتی که اعضای اوپک حاضر نشوند سهمی برای عراق قایل شوند، و به‌خصوص اگر عربستان سعودی درتصمیم خود برای حفظ سهمیه تولید ۸ میلیون بشکه در روز پافشاری کند، قیمت های نازل برای مدت زمانی برجا خواهد ماند. در داخل اوپک نیز اگر عراق از لحاظ سیاسی برابر با عربستان سعودی و ایران به حساب نیاید بعید بنظر می‌رسد که آن کشور رویه‌ای معقول و مسالمت آمیز برای وارد شدن به بازار نفت اتخاذ کند. ظاهراًاین کشور هیچ گاه راضی نخواهد شد مگر آن که اعضای اوپک اصل موازنه‌ی تولید عراق با ایران را قبول کنند.

برگشت عراق به جمع اوپک مهم ترین عامل برای آزمایش کارآئی و نفوذ این سازمان در بازار بین المللی نفت است و نشان خواهد داد که سازمانی با چنین منافع مغایر و مختلف چگونه ادامه خواهد یافت و نفوذ خود را در بازار بین‌المللی به چه ترتیب حفظ خواهد کرد برخی از کارشناسان بازار نفت

عقیده دارند که اوپک به محض آنکه بخواهد خواسته های عراق را برآورده کند ازهم پاشیده خواهد شد. با این همه، مشکل بتوان تصور کرد اوپک فروپاشد زیرا در نبود این سازمان، و یا با هر نهادی که به جای آن ایجاد شود، وضع محتملاً مشکلتر خواهد شد. صحیح است که اعضای اوپک به دسته های رقیب تقسیم می‌شوند ولی هنوز بین اعضای اوپک نفع مشترک و فراگیری وجود دارد که اجازه نمی دهد بازار نفت را به رقابت آزاد و لگام گسیخته‌ای رها کنند که مآلاً به ضرر همه تمام خواهد شد. همکاری اعضاء اوپک از بدو تأسیس تاکنون علی رغم اختلافات شدید سیاسی و اقتصادی ـ از جمله توافق ایران و عراق در چارچوب اوپک آن هم در بحبوحهٔ جنگ ـ مؤید این حقیقت است.

چشم انداز دراز مدت

پیش بینی درازمدت ناظران آگاه این است که تا پایان قرن حاضر سهم اوپک درمصرف جهانی نفت به میزان قابل توجهی افزایش خواهد یافت و همین امر این سازمان را در وضع قدرتمندی قرار خواهد داد تا بتواند نقش رهبری را در بازار نفت ایفا کند.

اغلب اعضاء اوپک تا آن موقع به اوج ظرفیت تولیدی خود خواهند رسید و توانائی تولید اضافی نخواهند داشت. این وضع شامل حال، الجزایر، اندونزی، لیبی، نیجریه و قطر خواهد بود مجموع ذخایر اعلام شدهٔ نفت این کشورها از ۷۰ میلیارد بشکه تجاوز نمی‌کند حال آنکه تولید سالانهٔ آن‌ها جمعاً معادل ۲,۲ میلیارد بشکه است درنتیجه نسبت ذخیره به تولید آن ها را باید حدود ۳۰ سال دانست. عمر بهره دهی ذخائر نفتی این کشورها آن قدر کوتاه است که نمی‌تواند توسعهٔ مؤثر و قابل توجهی را در ظرفیت تولیدی آنها نوید دهد درعین حال بیشتر این کشورها و به خصوص الجزایر و اندونزی با رشد قابل‌توجهی درمصرف داخلی روبرو هستند که ممکن است مآلاً منجر به کاهش قابلیت صادرات آن ها گردد.

درجهت مقابل، عربستان سعودی، عراق، کویت، امارات متحدهٔ عربی، ایران و ونزوئلا جمعاً درحدود ۷۰۰ میلیارد بشکه ذخیرهٔ نفتی دارندکه می‌تواند به‌طور معدل میزان تولید فعلی آن‌ها را برای زمانی متجاوز از ۸۰ سال تأمین کند. چنین عمر بهره دهی طولانی امکان افزایش قابل توجهی درظرفیت تولیدی را در اختیار این کشورها قرار می‌دهد. بنابراین، چنین می نماید که در آینده اوپک به شکل سازمان محدودتری که شامل اعضای متنفذ و مؤسس اصلی

ـعربستان سعودی، ایران، عراق، کویت و ونزوئلاـ به اضافهٔ امارات متحدهٔ عربی است، ادامهٔ حیات خواهد داد. تصمیمات و رویهٔ این شش کشور است که اصولاً روش و سیاست اوپک در مسالهٔ تولید و قیمت را درسال‌های آتیه تعیین خواهد کرد. تغییر دربهای نفت هرگز به‌طور مطلق در اختیار اوپک نخواهد بود و سیاست های مصرف کنندگان، جایگزینی سایر منابع انرژی و ورود کشورهای تازه ای مثل قزاقستان به بازار نفت جهانی تأثیرخود را بجای خواهند گذاشت.

تردیدی نیست که اعتبار اقتصادی و موجودیت اوپک بیشتر به روشنی اهداف آن بستگی دارد تا به بازسازی و تغییر ساختارش. البته محدود نگاهداشتن عضویت اوپک به کشورهائی که امکانات و ظرفیت تولیدی بیشتری در آتیه دارند به یقین می‌تواند به سازمان فرصت دهد که توجه خود را با دید روشن تری به سیاست آتیه و درازمدت خود متمرکز سازد شش کشور عمده که درفوق به آن‌ها اشاره رفت جمعاً مالک بیش از ۷۰ درصد ذخائر تائید شدهٔ نفتی دنیا هستند درصورتی‌که سهم آنها درتولید نفت جهانی کمتر از ۳۰ درصد است. در نتیجه، این شش کشور خواهند توانست که بیشترین قسمت نیاز اضافی نفت دنیا را طی ۲۰ تا ۳۰ سال آتیه تأمین کنند و اختیار آن را در دست خود داشته باشند. ناگفته نماند که سرمایه گزاری مورد نیاز و هزینه‌های تولید دراین کشورها پائین ترین میزان درجهان است و درآینده نیز در سطح پائین تری باقی خواهد ماند.

آژانس بین المللی انرژی در بررسی و گزارش سال جاری خود در بارهٔ چشم‌انداز انرژی دنیا تا سال ۲۰۱۰ پیش بینی کرده است که تقاضای جهانی نفت خام تا سال ۲۰۱۰ سالانه به‌طور متوسط در حدود ۱٫۸ درصد بالا خواهد رفت و به سطحی معادل ۸۴٫۶ میلیون بشکه در روز درسال ۲۰۰۵ و ۹۳٫۹ میلیون بشکه در روز درسال ۲۰۱۰ خواهد رسید. تقاضا برای عرضهٔ نفت خام از کشورهای تولید کنندهٔ خاورمیانه و ونزوئلا به ۳۲۷٫۵ میلیون بشکه در روز، یا ۴۴ درصد عرضهٔ نفت جهانی درسال ۲۰۰۵، و ۴۵٫۴ میلیون بشکه در روز و یا ۴۸ درصد کل عرضهٔ نفت جهانی درسال ۲۰۱۰ تخمین زده شده است. در بررسی مورد اشاره تائید شده است که به جز چند کشور خاورمیانه و ونزوئلا کشورهائی که بتوانند تولید خود را در دراز مدت به میزان قابل توجهی توسعه دهند بسیار محدوداند.

مزایایی که در بالا بدان اشاره رفت می تواند به گروه شش کشور

تولیدکنندهٔ عضو اوپک-فرصت ایفای نقش مهم تری را درصحنهٔ آتیهٔ انرژی جهانی بدهد مشروط برآن که این کشورها رویه و سیاست دراز مدت موثرتری درپیش گیرند. موفقیت در این راه فقط هنگامی قابل حصول است که اعضاء این گروه از اشتباهات گذشتهٔ خود درسی آموخته باشند. در این مورد دو سیاست وخط مشی مهم جلب نظر می‌کنند که به تلافی اشتباهات و اقدامات گذشته باید مورد توجه خاص گروه شش گانه قرار گیرد:

۱. گرچه به علت گسترش جهان شمول صنعت نفت و پیدایش ده ها شرکت بزرگ و مستقل نفتی درمیدان رقابت، بازگشت این صنعت به‌طور یک پارچه به هفت شرکت بین المللی سابق امکان پذیر نیست، اوپک باید با همکاری شرکت های بین المللی نفتی بکوشد تا بین عملیات اکتشاف و تولید و پالایش و توزیع نوعی وابستگی به وجود آید.

۲ـ اوپک باید با دیدی واقع بینانه و با توجه به هزینهٔ تولید سایر منابع انرژی، وضع بازار و تحولات تقاضا، و نه به‌طور مستقل و جداگانه، نقش خود را در رهبری میزان قیمت ها تعیین کند.

پر واضح است که سخت ترین تلاش اوپک را باید تعیین و تثبیت هویت این سازمان دانست. اوپک برای این هدف به وجود آمد که برای کشورهای عضو قیمت و عایدی مطلوب به‌دست آورد. تنها راهی که رسیدن به این هدف را امکان پذیر می سازد آن است که اوپک به عنوان عرضه‌کننده و فروشندهٔ کسری بازار عمل نماید. سیاست سهمیهٔ بازار و سیاست قیمت گذاری مکمّل یکدیگراند و درنهایت امر فقط عایدی است که حائز اهمیت است.

بازسازی همگام و وابستگی تنگاتنگ قسمت های مختلف صنعت نفت فقط موقعی می تواند عملی گردد که تا آنجا که ممکن است شرکت های بزرگ نفتی به عملیات دست بالا (اکتشاف و تولید) کشورهای تولیدکننده دسترسی داشته باشند و همزمان با آن به کشورهای تولید کننده این امکان داده شود که درعملیات دست پائین (پالایش و پخش) شرکتهای نفتی بین المللی سهیم گردند. میزان همبستگی و امکانات دسترسی به قسمت های مختلف صنعت و عملیات مربوطه عامل مهمی برای کنترل و نظارت بر بازار و قیمت نفت است، گرچه نوع همکاری از کشوری به کشور دیگر فرق می‌کند.

به دلایل بسیار واضح، واگذاری امتیازات به روال گذشته نمی تواند دوباره احیاء گردد. به‌جای آن نحوهٔ جدید سهیم بودن در تولید و درسرمایه گزاری،

با قبول احتمالات خطر، باید بین کشورهای تولید کننده و شرکت های نفتی مورد نظر قرارگیرد تا بدین وسیله بتوان موافقت شرکت ها را برای همکاری و مشارکت در توسعه های آتی و در عملیات بالا دست صنعت نفت به‌دست آورد بدون آنکه کشورهای تولیدکننده اختیار و نظارت و کنترل خود را بر منابع و صنعت نفت خود به مخاطره اندازند. شش کشور بزرگ تولیدکنندهٔ عضو اوپک به شرکت‌های نفتی بین المللی احتیاج دارند تا نیازمندی های فنّی خود را برآورده کنند و به سرمایه گزاری مورد نیاز برنامه های توسعهٔ ظرفیت تولید خود و به تکنولوژی لازم دست یابند همراه با همکاری و بازگشت شرکتهای نفتی بین المللی درعملیات دست بالا، و به موازات آن، باید کشورهای تولیدکننده را درمشارکت مشابهی درعملیات پائین دست صنعت نفت وارد و سهیم کرد و درآمدهای حاصل را برحسب نوع مشارکت بین آن‌ها تقسیم نمود. از اواسط سال ۱۹۷۰ بیشتر کشورهای عضو اوپک درکسوت فروشندگان نفت خام درآمدند بدون این‌که با عملیات دست پائین ارتباط و بستگی داشته باشند. فقط چند کشور معدود عضو اوپک سهمی درعملیات دست پائین درکشورهای مصرف کنندهٔ نفت به دست آورده اند و درنتیجه تولید نفت خام این کشورها کمتر از سایر تولیدکنندگان درمعرض فشار بازار نفت قرار داشته است. اهتمام دراین راه ازکویت و ونزوئلا شروع شد و هر دوکشور اکنون درعملیات پالایش و پخش خارجی سهمی به دست آورده‌اند تا برای نفت خام سنگین وگوگرددار خود محل مصرفی تضمین کنند فرصت برای وارد شدن کویت درعملیت دست پائین خارجی درسال های ۱۹۸۳ و ۱۹۸۵ موقعی فراهم آمدکه شرکت نفت گلف به فروش بیشتر دارائی خود درعملیات پالایش و پخش در اروپا اقدام کرد. از آن پس کویت به سهم بیشتری درعملیات متفرق و وسیع پالایش و توزیع در اروپا رسید. درهمان اوقات ونزوئلا نیز درعملیات پالایش خارجی سرمایه گزاری سگینی کرد و مالکیت تأسیسات پالایشی را با ظرفیتی بیش از ۵۰۰ هزار بشکه در روز در آمریکا به‌دست آورد و سپس با انجام قراردادهائی به صورت مشارکت در ممالک متحدهٔ آمریکا و اروپا به تأسیسات پالایش و تولید اضافی دیگری به ظرفیت ۵۰۰ هزار بشکه در روز دست یافت.

تصمیم عربستان سعودی برای ایجاد یک شرکت بزرگ نفتی بین المللی به‌منظور کسب مقامی مؤثر در بازار نفت در پایان سال ۱۹۸۸ کاملاً مشهود گردید. این تصمیم موقعی به مرحلهٔ عمل رسید که شرکت آرامکوی عربستان سعودی قراردادی با شرکت تکزاکو منعقد ساخت و به موجب آن شرکت

استار انترپرایز را به وجود آورد که به صورت شرکت مختلط پالایش و پخش درسواحل شرقی و سواحل خلیج مکزیک ممالک متحدهٔ آمریکا به فعالیت پردازد. این اقدام به عربستان فرصت داد تا میزان ۶۰۰ هزار بشکه در روز از تولید نفت خود را به بازار بین‌المللی تحت کنترل خود وارد کند. اخیراً این کشور فعالیت خود را درعملیات دست پائین خارجی، در بازاری که به سرعت درخاوردور درحال افزایش است، متمرکز ساخته و در وهلهٔ اول با کره جنوبی درپالایشگاه سانگیانگ (شریک قبلی شرکت ملی نفت ایران) وارد مشارکت شده. بدین ترتیب فلسفهٔ اساسی عربستان سعودی معطوف براین است که در عملیات پالایش و پخش در صحنهٔ بین المللی، هم از طریق مشارکت در خارج و هم در داخل کشور به‌وسیلهٔ پالایشگاههای صادراتی دست داشته باشد

اوپک توانسته است از تجربیات گذشته بینش وسیعی نسبت به مسئولیت خود به دست آورد و آماده باشد که نقش مسلط و مسلم نفت و همچنین نقش خود را درصحنهٔ انرژی بین المللی تأمین و حفظ کند. برای رسیدن به این هدف، اوپک باید با همکاری و مشارکت با سایر تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان برای برآوردن تقاضای جدید نیرو درجهان قدم بردارد و مانندگذشته به عنوان یک عامل عمده و قدرت اقتصادی نیرومند باقی بماند و اعمال نفوذ کند. نیل به این هدف مستلزم همکاری بامصرف کنندگان از راه مذاکره و گفتگو، جلب نظر شرکت های بزرگ نفتی برای سرمایه گزاری و عرضهٔ تکنولوژی جدید، و هم آهنگ کردن سیاست های تولید و قیمت درچارچوب تغییرات میزان عرصه و تقاضای جهانی و امکانات استفاده از سایر منابع انرژی است

نقش ایران و مقام آن در اوپک

قبل از انقلاب ۱۹۷۹، ایران با ظرفیت تولید ۶٫۲ میلیون بشکه در روز و امکانات صادرات ۵٫۴ میلیون بشکه در روز دومین صادرکنندهٔ عمده و چهارمین تولیدکنندهٔ بزرگ نفتی در جهان محسوب می‌گردید. ثبات سیاسی و اقتصادی ایران مورد قبول و تائیدکلیهٔ اعضای اوپک به‌خصوص همسایگان ایران درخلیج‌فارس بود. مقام رهبری و نفوذ ایران در اتخاذ تصمیمات اوپک شاخته شده بود. هیچ تصمیم مهمی در اوپک بدون حمایت و موافقت ایران اتخاذ نمی‌شد. بین کشورهای عضو اوپک ایران با عقد قراردادهای مشارکت درپالایش و پخش درهندوستان، کره‌جنوبی، افریقای جنوبی و سنگال در

واردشدن به عملیات دست پائین درخارج پیش‌قدم بود و فعالانه برای مشارکت‌های مشابه در ممالک متحدهٔ آمریکا و اروپا تلاش می کرد.

پس از انقلاب، صنعت نفت ایران ازکمبود مدیریت کاردان و حرفه ای و همچنین عدم سرمایه گزاری زیان بسیار برده است. میدان ها و ذخائر نفتی کشور در اثر تولید بیش ازحد مجاز و عدم اجرای برنامه های لازم برای افزایش توان تولید و بازیابی ثانوی صدمه های جبران ناپذیر دیده است. اقتصاد ایران، به‌خصوص در قسمت صنایع نفت، هنوز زیان حاصله از خرابی‌ها و صدماتی را که در جنگ با عراق در دههٔ ۱۹۸۰ بدان وارد شده جبران نکرده است و به علت انزوای اقتصادی-سیاسی با مشکلات بسیاری درجلب سرمایه گزاری خارجی و به‌دست آوردن اعتبارلازم از مؤسسات وام دهندهٔ بین المللی روبروست. ازدیاد روز افزون جمعیت و رشد سریع مصرف نیرو در داخل کشور سبب شده است که ظرفیت صادراتی و درآمد نفتی ایران تقلیل یابد و بدین ترتیب با وضع مالی مشکل تری مواجه شود.

محافل بین المللی وارد به مسائل نفتی و همچنین متخصصین امر درایران می پذیرند که تولید نفت ایران رو به کاهش رفته و تنها مسئلهٔ مورد بحث بین وزارت نفت و اداره کنندگان شرکت ملی نفت ایران نحوهٔ کنترل و برنامه ریزی برای مقابله با این روند است. آخرین کاهش در تولید و صادرات نفت ایران به‌علّت کمبودهای فنی درعملیات میدان‌های نفتی درخشکی پیش آمده و شرکت ملی نفت ایران مجبور شده است تولید تعدادی از این میدان ها را به علت کاهش سریع فشار و رسوخ آب به چاه ها یا به‌کلی قطع کند و یا تعدادی از چاه‌های آن میدان ها را ببندد. قرائن نشان می‌دهد بدترین وضع درمیدان های آغاجاری، مارون، اهواز/ آسماری، گچساران، کرنج و میدان پارسی رخ داده است. این میدان ها جمعاً ۶۰ درصد ظرفیت تولیدی کشور را تشکیل می دهند.

با درنظرگرفتن عوامل فوق و این واقعیت که مصرف داخلی پیش بینی شده تا آخر دههٔ جاری به ۱٫۸ میلیون بشکه در روز خواهد رسید توانائی و امکانات صادراتی ایران تا پایان این قرن به قریب ۱٫۷ میلیون بشکه در روز تقلیل خواهد یافت و بدین ترتیب ایران از لحاظ حجم صادرات به ششمین کشور صادرکنندهٔ اوپک پس از عربستان سعودی، عراق، کویت، امارات متحدهٔ عربی، و ونزوئلا تنزل مقام خواهد یافت، مگر آنکه اکتشافات تازه ای صورت پذیرد و یا گاز طبیعی درمصارف داخلی جانشین نفت گردد و امکانات صادراتی را افزایش دهد.

درصحنهٔ بین المللی روابط ایران با سایرکشورهای تولیدکنندهٔ خلیج فارس (منجمله اعضای مهم اوپک که در آتیه نقش مهمی را از لحاظ صادرات ایفا می‌کنند) از سطح دوستی و همزیستی به دشمنی آشکار و ستیزه جویی تغییر یافته است. حکومت ایران در برابر عربستان سعودی و زمامداران آن موضع بسیار نامطلوبی درپیش گرفته و به کرات آن کشور را به نام بازیچهٔ دست ممالک متحدهٔ آمریکا و دشمن ملت های مسلمان خوانده است. عراق هنوز دشمن سرسخت ایران به شمار می‌آید و ادعای به‌حقّ ایران به جزایر ابوموسی و تنب بزرگ و کوچک روابط با امارات متحدهٔ عربی را دچار احتلال شدیدساخته است. حتی دوست قدیمی و پا برجای ایران درسازمان اوپک یعنی الجزایر نیز روابط سیاسی خود را با ایران به علت همدردی و حمایت ایران از فعالیت های بنیادگران اسلامی درآن کشور قطع کرده است. به این ترتیب، ایران نمود سیاسی خود را در اوپک بکلی از دست داده است.

درچنین شرایطی، درهمان حال که انتظار می رود اوپک در درازمدت دوباره قدرت و اهمیت اقتصادی خود را در دههٔ اوّل قرن بیست و یکم به‌دست آورد، نقش ایران در این سازمان به احتمال قوی تقلیل خواهد یافت. در واقع، ایران ممکن است مآلاً به صورت یک عضو بی اثر و درجهٔ دوّم اوپک درآید، مگر آنکه درموضع فعلی کشور تغییری حاصل شود. این تغییر هنگامی تحقّق خواهد یافت که اهداف و معیارهای زیر مورد توجّه و عمل قرار گیرد:

۱- تقویت توان صادرات نفتی از طریق تسریع اکتشافات تازه، افزایش تولید از ذخائر موجود و بهره وری بهتر از این ذخائر.

۲- جلب همکاری شرکت‌های نفتی بین المللی درقالب قانون ملی شدن نفت و باقراردادهای مورد قبول درکشورهای اوپک، به منظور ترغیب سرمایه‌گزاری و عرضهٔ تکنولوژی پیشرفته و اجرای برنامه های مورد نیاز برای بالا بردن توان تولید و افزایش ضریب بهره دهی میدان های موجود با کاربرد فنون بهره دهی ثانوی.

۳- احیای فعالیت درعملیات پائین‌دست ازطریق سهیم شدن در سرمایه‌گزاری و یا مشارکت درعملیات پالایش و پخش درکشورهای مصرف کننده به منظور ایجاد رابطهٔ مستقیم با بازار بین المللی.

۴- اجرای برنامه های وسیع برای کارآموزی در رشته‌های فنی و مدیریت چه در داخل و چه در خارج برای آشنا ساختن مدیران و مهندسین ردهٔ بالای فعلی

با تکنولوژی‌های پیشرفته و جدید و روش های صنعتی موردقبول بین‌المللی و همچنین جلب و تربیت متخصصین و مدیران جدید برای توسعه های بعدی.

۵- توسعهٔ سریع و بهره برداری از ذخایر بزرگ گازی کشور برای جانشین ساختن فرآورده های نفتی درمصارف داخلی کشور و همچنین برای تزریق به میدان های نفتی به‌منظور بازیابی ثانوی برای تولید نفت خام بیشتر و بالنتیجه افزودن ظرفیت صادراتی کشور.

چنانچه ایران بتواند موقعیّت خود را به‌عنوان یک صادرکنندهٔ عمدهٔ نفتی در درون اوپک تثبیت کند قادرخواهد بود درساختار آینده و سیاست های آتی این سازمان نیز نقش مهم‌تر و مؤثرتری بازی کند و چهرهٔ جهانی اوپک را از صورت یک عامل محتکر و حریص و علاقمند به کاهش تولید و افزایش قیمت‌ها به صورت یک عامل سازنده و مثبت درجهت تأمین نیازمندی های جهان و رفع کمبود انرژی مبدّل سازد.

ایفای چنین نقش سازنده ای مستلزم گفتگوی مداوم و زمینه ساز با کشورهای مصرف‌کننده خواهد بود به‌طوری که واردکنندگان نفت دربارهٔ دسترسی به نفت مورد نیاز خود به قیمت های رقابتی اطمینان داشته باشند و صادرکنندگان نیز با آرامش خاطر بیشتری نسبت به دستیابی به بازار فروش در بهره گیری از ذخائر نفتی خود قدم بردارند.

چنین همکاری میان تولیدکنندگان و مصرف کنندگان نفت هنگامی به‌صورت مطلـوب درمی آید که تولید اوپک آنقدر پائین آورده نشود که به‌افزایش فاحش بهای نفت و جایگزینی سایر منابع انرژی گران هزینه منجر شود و درنتیجه، اوپک بازار مطمئن خود را از دست بدهد و اقتصاد جهانی نیز دچار تلاطم و بحران گردد. همچنین اوپک بایستی از افزایش شدید تولید به‌منظور دسترسی به سهم بیشتر در بازار و کاهش شدید قیمت ها احتراز جوید که هم از لطمه به منابع و درآمدهای نفتی جلوگیری شود و هم از مصرف بی رویه و اسراف آمیز نفت.

درعین حال، اوپک باید برای جلب عضویت کشورهائی مانند قزاقستان و آذربایجان و ترکمستان و یمن و مالزی و عمان که آماده همکاری بیشتری با ایران هستند اهتمام به‌خرج دهد و با سایر صادرکنندگان فعلی خارج اوپک مانند نروژ، مکزیک، روسیه، مصر و چین و سوریه و آنگولا از راه تماس های دوجانبه یا چند جانبه همکاری های بیشتری برقرار سازد.

ایفای چنین نقشی در درون اوپک از سوی ایران (و ایفای نقشی فراگیر

ازسوی اوپک درصحنهٔ جهانی) مستلزم وجود ثبات سیاسی و اقتصادی درکشور، ترک عناد و دشمنی با کشورهای عضو و بیرون آمدن از انزوای سیاسی به منظور ایجاد اعتماد و شرائط مساعد برای جلب سرمایه و تکنولوژی و مدیریت نوین خواهد بود..

فرخ نجم آبادی*

نقش صنعت در رشد اقتصادی ایران

هدف اصلی این نوشتار بحث در سیاست‌ها و مشکلات فعلی بخش صنعت در ایران و امکانات بالقوّهٔ آن در آینده است

جمهوری اسلامی، برغم ایرادهای اولیه و شعارهای انقلابی سال های پیشین، نه تنها روش های برنامه ریزی را تغییر نداده است بلکه قسمت اعظم همان سیاست‌های پیش از انقلاب را دنبال می‌کند. از همه مهم تر، وابستگی اقتصاد و به ویژه بخش صنعت به واردات کالاهای خام، واسطه ای و سرمایه ای، که آماج شدید ترین حملات انقلابیون بوده، به هیچ وجه کاهش نیافته است در واقع، افزایش تولید صنعتی سال های اخیر عمدتاً درنتیجه توسّل به واردات بوده است.

اکنون پس ازگذشت شانزده سال از انقلاب و شش سال از خاتمهٔ جنگ با عراق، جمهوری اسلامی اذعان دارد که بخش صنعت از پویائی لازم برخوردار نیست و ساختار آن دور از ساختار مورد نظر است.

* کارشناس صنعتی در بانک جهانی.

در پانزده سال گذشته نقش بخش صنعت در اقتصاد ایران توأم با نوسانات چشم‌گیری بوده است. پس از نابسامانی های سال های نخستین بعد از انقلاب که منجر به افت تولید ناخالص داخلی و ارزش افزودهٔ بخش صنعت گردید، تولید این بخش، با افزایش میزان واردات مواد اوّلیه و کالاهای واسطه ای مورد نیاز، مجدداً تا سال ۱۳۶۳ قوس صعودی را پیمود و از آن پس باز به علت کمبود ارز و نکث واردات کالاهای واسطه ای این بخش دچار رکودگردید. پس از خاتمهٔ جنگ با عراق بار دیگر واردات کالاهای واسطه‌ای و مواد اوّلیه رشد چشم‌گیری داشته و به تبع آن بخش صنعت نیز با بهره برداری از ظرفیت های موجود و تازه به رشد قابل ملاحظه ای دست یافته است(جدول ۱).

با نظری به گذشتهٔ دور ـسال ۱۹۷۰ مطابق با (۴۹/۱۳۴۸ش)ـ آمار بانک جهانی نشان می‌دهدکه رشد تولید ناخالص ملی سرانه در اغلب کشورهای نیمه‌صنعتی که بخش صنعت پویائی داشته اند (جدول ۲) مانند اندونزی، تایلند، کره جنوبی و سنگاپور از سایر کشورها که درآن سهم صنعت در تولید ناخالص داخلی یا ساکن بوده و یا رشد خفیفی نشان داده به مراتب بالاتر بوده است گرچه این پدیده را باید معلول عوامل دیگری منجمله رشد بخش های دیگر اقتصاد و به طور کلی بهره وری سرمایه گزاری نیز دانست، ولی در دو دههٔ اخیرکشورهائی از رشد اقتصادی سریع برخوردار بوده اند که درآن بخش صنعت نقش تعیین کننده بازی کرده است

ساختار بخش صنعت و هدف های برنامهٔ اول

درگزارش برنامه اوّل توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ساختار بخش صنعت "توسعه نیافته" خوانده شده است. بنابر این گزارش، این توسعه نیافتگی معلول سهم پائین صنعت در ارزش افزوده تولید ناخالص داخلی، سهم پائین تر صنایع سرمایه‌ای بویژه ماشین آلات و تجهیزات کارخانه‌ای در تولید صنعتی، سهم محدود صنایع واسطه ای صنعتی درتولید صنعتی و بالاخره فقدان توانائی رقابت در بازارهای بین المللی و منطقه ای است.. ارقام مندرج در جدول ۳ نشان می‌دهد که سهم صنایع سرمایه‌ای در ارزش افزوده صنعت از ۱۳/۴ درصد درسال ۱۳۶۲ به ۷/۴ درصد درسال ۱۳۶۷ کاهش یافته و بهره وری تولید صنعتی نیز روند نزولی را پیموده است (از ۱۵۶۷ هزار ریال در سال ۱۳۶۲ به ۱۴۲۴ هزار ریال در سال ۱۳۶۷ به قیمت های ثابت سال ۱۳۶۱).

دربرنامهٔ اوّل، استراتژی توسعهٔ صنعتی کشور برمدار اصلاح ساختار تولید

صنعتی درجهت افزایش مستمرسهم کالاهای سرمایه ای در تولیدات بخش صنعت و اتکاء بیشتر تولید صنعتی به منابع داخلی قرار گرفت.[۱] در این راستا امید براین بود که ضمن کاهش قسمتی از واردات افزایش صادرات کالاهای صنعتی نیز تحقق یابد. براساس این استراتژی کلّی، برنامهٔ سرمایه گزاری طی برنامه بر محور تکمیل طرح های نیمه تمام (عمدتاً درصنایع واسطه‌ای)، ایجاد صنایع سرمایه ای و تولید کننده اجزاء اصلی و پُرمصرف ماشین آلات و تجهیزات کارخانه‌ای قرار گرفت. علاوه براین، هدف های تحقیق و توسعه در کشور درجهت جذب و انطباق تکنولوژی های صنعتی وارداتی و ایجاد زمینه‌های لازم برای شروع فعالیت های تحقیق و توسعه تکنولوژی های نو ترسیم گردید

رشد ارزش افزوده این بخش در رأس اهداف کمی برنامه قرار گرفت و پیش بینی شد که این رشد به سطح متوسط ۱۴/۲ درسال درطول برنامهٔ اوّل بالغ خواهد گردید. رشد صنایع سرمایه‌ای و واسطه‌ای به ترتیب در سطح متوسط سالانه ۲۴ درصد و ۲۰ درصد و سطح متوسط سالانه رشدصنایع مصرفی درحد۴/۲ درصد پیش بینی شده بود(جدول ۴)

علاوه بر استراتژی های یادشده در بالا که عمدتاً متوجه بخش صنایع دولتی و یاصنایع ملی شده بود اشاره های مختصری نیز به سیاست کلی حمایت ازسرمایه گزاری های بخش تعاونی و خصوصی به چشم می‌خورد. در ضمن، بدون این که نقش مؤثری برای بخش خصوصی در توسعهٔ صنعتی کشور پیش بینی‌گردد فقط به جلب مشارکت مردم از طریق واگذاری سهام کارخانجات و فعّال نمودن بازار بورس سهام اکتفا شده بود.

عملکرد برنامهٔ اوّل

آمار بانک مرکزی ایران حاکی است که رشد تولید ناخالص داخلی در برنامهٔ اوّل درحدود ارقام پیش بینی شده ـ یعنی نزدیک به ۷/۴ درصد درسال ـ بوده ولی رشد صنعت به هدف های برنامه نرسیده (جدول ۵) و بجای ۱۴/۲ درصد رشد متوسط سالانه از ۹/۲ درصد تجاوز ننموده است. جالب‌تر این که رشد بخش صنعتی از ۱۸ درصد درسال ۱۳۷۰ به ۱/۰ درصد درسال ۱۳۷۲ تنزل کرده است، درحالی که از سال ۱۳۶۸ به بعد میزان واردات کالاهای واسطه ای، که اغلب در بخش صنایع مورد استفاده است، نسبت به پنج سال قبل از آن رشد چشم‌گیری داشته (جدول ۶).

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، ظرف چهارسال اوّل برنامهٔ اوّل به‌علّت

تخصیص منابع فراوان ارزی برای واردات صنایع واسطه‌ای و سرمایه ای، تولیدات این بخش‌ها با استفاده ازظرفیت های اضافی استفاده نشده سیر صعودی داشته و استفاده از ظرفیت تولیدی از ۳۰ تا ۴۰ درصد در اغلب صنایع درسال ۱۳۶۷ به اطراف ۷۰ درصد درسال ۱۳۷۱ رسیده است. گرچه ارقام (جدول ۷) نشان می‌دهد که برمبنای سال پایه (۱۰۰=۱۳۶۱)، شاخص تولیدات کالاهای سرمایه ای و صنایع سنگین از ۵۵/۶ درصد درسال ۱۳۶۸ (پائین ترین حد) به ۱۵۴/۸ درصد درسال ۱۳۷۰ افزایش یافته، شاخص سال ۱۳۷۰ هنوز ازشاخص سال ۱۳۶۳ (۱۷۴/۱) پائین تر است و در بسیاری از کالاها از جمله انواع تراکتور، ماشین آلات راه سازی، انواع الکتروموتور، سیم و کابل، اتومبیل سواری، کامیون و کامیونت و موتورسیکلت تفاوت زیادی بین تولیدات این دوسال وجود دارد بدین ترتیب، مسلّم است که ساختار تولیدصنعتی کشور اندکی به طرف افزایش سهم کالاهای سرمایه ای و واسطه ای تغییر یافته. ولی ارقام واردات کالاهای واسطه ای به خوبی نشان می‌دهد که وابستگی مستقیم و فزایندهٔ بخش صنعت به واردات ادامه یافته و هرگاه کشور باکمبود ارز مواجه بوده و واردات دچار نکث گردیده تولیدات صنعتی نیز به‌تبع آن پائین افتاده است. رویهم‌رفته، ارقام مربوط به چهار سال اوّل برنامه بیانگر این واقعیت می‌باشد که تولیدات کالاهای مصرفی به مراتب بیش از آنچه پیش بینی می‌شد (۴/۲ درصد) رشد داشته و به عکس رشد تولیدات کالاهای واسطه‌ای کمتر از هدف مورد نظر برنامه ریزان بوده است.[۴] درعین حال، چون درساختار ظرفیت‌های تولیدی تغییرات اساسی وارد نشده، اگرگرایشی هم به افزایش سهم کالاهای سرمایه‌ای دیده می‌شود ناشی از استفادهٔ بیشتر ازظرفیت های موجود و نه نتیجهٔ تولید از سرمایه‌گزاری‌های جدید بوده است. به‌هر تقدیر، به فرض این که ساختار صنعتی ایران به رغم برنامه‌ریزان اصلاح می‌شد و هدف‌های کلی برنامه نیز تحقّق می یافت گرفتاری اساسی صنایع ایران هنوز درکارآئی نازل و فقدان توانائی رقابت در بازارهای بین‌المللی به چشم می‌خورد و جز با اتخاذ یک سلسله اصلاحات عمیق در سیاست های صنعتی و بازرگانی خارجی (و مخصوصاً تغییر استراتژی جانشینی واردات به توسعهٔ صادرات) اصلاح پذیر نبود. این مشکلات، بدون تغییر درسیاست‌ها، درآینده نیز ادامه خواهد داشت.

مشکلات اساسی بخش صنعت

درسال های پس از انقلاب، بخش صنعت دچار اختلالاتی ناشی از نظام سیاسی

و اقتصادی کشور گردید. این اختلالات که در اثر دخالت دولت درکلّیهٔ شئون اقتصادی ـ به‌ویژه در امر تخصیص کالا به مصرف کنندگان براساس سهمیه بندی و قیمت‌های مصنوعی (به‌جای قیمت بازار)ـ پدید آمد منابع کشور را به سوی تولیدکالاهائی سوق داد که با مزیت های نسبی ایران رابطه ای نداشتند. سیاست هائی که از طرف حکومت اتخاذ گردید باعث اُفت روز افزون عرضهٔ کالا و تغییر رفتار دستگاه های اقتصادی به سوی فعالیت های خدماتی غیرمولّد و سفته بازی گردید. به‌علّت ارزانی نسبی داده های وارداتی (مواد اولیه و واسطه‌ای) با ارز رسمی و بعضاً ترجیحی، تولید بیشتر کالاها مقرون به صرفه بود و با این همه به‌جای این که با کاهش هزینه و یا بهبود کیفیت به سوی اقتصادی ترشدن تولید حرکت شود نسبت هزینه های غیر اقتصادی به کل هزینه روز افزون گردید. چون سیستم قیمت‌گذاری کالا براساس هزینهٔ تمام شده به اضافه سود تنظیم شده بود انگیزه‌ای برای تولیدکنندگان باقی نمی‌ماند که کارائی تولید را افزایش دهند و توانائی رقابت خود را بالا ببرند. این سیستم قیمت گذاری مخصوصاً با توجه به کنترل واردات، حمایت صنایع دربرابر رقابت خارجی به منظور حداکثر استفاده از ظرفیت های تولید داخلی، سهمیه بندی ارز و نظام چندگانگی آن، اختلالات ناشی از روابط کارگر و کارفرما، فرسوده شدن ماشین آلات و تجهیزات صنعتی، و عدم سرمایه گذاری کافی موجب آن شد که بهره وری کار و کارائی بخش صنعت قوس نزولی را بپیماید. مشکلات دیگری مانند تغییر مالکیّت اکثر کارخانه های بزرگ از بخش خصوصی به دولت و یا دستگاههای شبه دولتی، ملّی کردن سهام شرکت های خارجی و دسترسی نداشتن به تکنولوژی تازه و بازارهای تازه، از دست دادن مدیران و کارگران فنّی، افزایش بی تناسب کارگران عادی، و دخالت کمیته های انقلابی در مدیریت صنعتی به وخامت وضع افزود.

دربسیاری از کشورهای درحال توسعه مانند ایران، بخش صنعت کارائی خود را به‌علّت مقررات دست‌وپاگیر از دست می‌دهد. صاحبان صنایع نمی‌توانند داده ها و ستانده های خود را به صورت مطلوب انتخاب کنند. صحنهٔ رقابتی آن‌ها کوچک است و سیاست بازرگانی خارجی رقابت خارجی را محدود می‌کند. رقابت داخلی هم به علّت مشکلات ناشی از سیستم صدور پروانه، و دشواری ورود سرمایه گزاران جدید به صحنهٔ تولید، محدود است. حتّی اگرگرفتن پروانه با مشکلی روبرو نباشد دسترسی به اعتبارات بانکی و وام چندان ساده نیست زیرا بانک ها اعتبارات محدود خود را اغلب در اختیار

صاحبان صنایعی می‌گذارند که سابقه ای ممتد با آنان دارند. این موانع ورود به فعالیت های صنعتی باعث می‌شود که صنایع موجود از قدرت های انحصاری یا نیمه انحصاری خود به ضرر مصرف کنندگان استفاده کنند.

همراه با شرایط بالا، صاحبان صنایع با بی ثباتی وضع و عدم اطمینان به آتیه روبروهستند و درنتیجهٔ محدودیت‌های خلق‌الساعه درتجارت خارجی، نمی‌توانند سیاست معقولی نسبت به مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای و درگردش خود اتخاذ کنند. در ضمن، به‌علّت حمایت بی‌دریغ ازصنایع داخلی و قیمت‌گذاری براساس هزینهٔ تمام شده به اضافهٔ سود، حتی ناتوان ترین واحدهای تولیدی می‌توانند باوجود فرسودگی ماشین آلات و عدم کارآئی به حیات خود ادامه دهند. درچنین شرایطی عدم کارآئی بخش صنعت معلول نامتناسب بودن تخصیص عوامل تولید، عدم کارآئی فنی، وجود نداشتن مقیاس صحیح اقتصادی و قیمت‌گذاری بالاتر ازهزینه تولید نهائی است. در بسیاری از موارد به‌علّت محدودیت و سهمیه بندی واردات، صاحبان صنایع به‌جای توجّه به کاهش هزینهٔ تولید و بهبود کیفیت کالا همّ خود را در راه استفاده از مقررات و "رانت جوئی" مصروف می‌کنند.[۳] ازجمله مسائل دیگر، قانون کار است که بعضاً با محدود کردن تغییرات در نیروی انسانی مانع تصمیم گیری های معقول صاحبان صنایع می شود.

درجدول ۲ تصویری از تولید ناخالص داخلی و سهم بخش صنعت در بعضی ازکشورهای درحال توسعه ارائه شده است. رشد سریع کلیه کشورهائی که ظرف دو دههٔ اخیر عقب ماندگی را عملاً پشت سر گذارده و در راه صنعتی شدن قدم های موثّری برداشته اند به‌طور کلی ناشی از سرمایه گزاری های وسیعی می‌باشد که در بعضی موارد سالانه از سی درصد تولید ناخالص داخلی تجاوز می‌کند. به‌عبارت دیگر، نه تنها سطح صرفه جوئی در این کشورها بالا است، بلکه این جوامع توانسته‌اند، با جلب سرمایه های خارجی و رشد سریع صادرات، به رشد چشم‌گیر اقتصادی نائل شوند و توازن اقتصادی خود را حفظ کنند. درمورد ایران، سرمایه گزاری ثابت سالیانه غالباً با درآمدهای نفتی ارتباط داشته و به‌جز درسال‌های ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ هیچ وقت به سی‌درصد نزدیک نشده است. همان‌طور که درجدول ۸ مشاهده می‌شود، سرمایه گزاری ثابت درسال های بعداز انقلاب به حداکثر ۲۲ درصد در سال های ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳رسید و سپس باکاهش سریع به ۱۱درصد درسال ۱۳۶۷ تنزل کرد به‌طورکلّی، درحالی‌که در ایران پیش از انقلاب سهم بزرگی از درآمد ملّی به

سرمایه گزاری تخصیص داده می شد، این سهم در دوران پس از انقلاب رو به کاهش گذارده است. جالب این که رژیم گذشته علی رغم تخصیص سی درصد ار تولید ملّی به سرمایه گزاری همچنان ار سوی انقلابیون به "ترویج اقتصاد مصرفی" متهّم گشته درحالی که سهم مصرف در نظام انقلابی به مراتب از گذشته بیشتر شده است.

درسال های اخیر نسبت سرمایه‌گزاری ثابت به تولید ناخالص داخلی درحال افزایش بوده و به حدود۱۴-۱۵ درصد رسیده است، ولی چنانچه سطح پس انداز و سرمایه گزاری رشد بیشتری نداشته باشد نمی‌توان امیدوار بودکه رشد قابل ملاحظه ای در اقتصاد ایران مشاهده شود. البته برای بخش صنعت این سرمایه‌گزاری به‌علت فرسوده شدن ماشین آلات وتجهیزات تولیدی اهمیت بیشتری دارد. هم اکنون بسیاری از واحدهای تولیدی نمی توانند تولیدات خود راحتّی به سطح سال ۱۳۶۳ برسانند. علاوه براین، در پانزده سال گذشته تکنولوژی تولید در اغلب رشته های صنعتی دچار دگرگونی شدیدی شده و از همین رو برای حفظ و بهبود کیفیت کالاهای تولیدی و کاهش هزینهٔ تولید، توسّل به تکنولوژی جدید ضروری است.

با وجود آگاهی برنامه ریزان به وضع فیزیکی کارخانجات وماشین آلات هنوز روشن نیست که هدف‌های سرمایه گزاری در برنامهٔ دوّم متناسب با احتیاجات این بخش باشد. درصورت تخصیص حدود ده درصد از سرمایه‌گزاری‌های برنامهٔ دوّم به بخش صنعت نمی‌توان انتظار داشت که قسمت عمده ای از کارخانجات، ماشین آلات و تجهیزات صنعتی کشور بازسازی شود و یا توسعهٔ قابل توجهی درظرفیت های صنعتی حاصل گردد. این روند باعث خواهد شد که اصلاح بخش صنعت، که در رأس اهداف برنامه ریزان قرار گرفته بود، تحقق یابد و وابستگی این بحش به واردات تشدید گردد.

گذشته ازمشکلات ساختاری و آثار سیاست های صنعتی و بازرگانی خارجی، بدیهی‌است که مالکیت دولت بر قسمت عمده‌ای از صنایع کشور، نا آشنائی اغلب مدیران دولتی با رموز مدیریت و تکنولوژی های جدید و مشکلات آنان با اقتصاد دستوری و بالاخره عدم وجود مهارت های کافی سهم عمده‌ای در پائین نگهداشتن سطح کارائی و نکث بهره وری داشته است. اصلاح این وضع ضروری به نظر می‌رسد.

برای این که موجبات رشد صنعتی ایران فراهم شود، علاوه بر ایجاد شرایط مناسب اقتصادی مانند فضای رقابت و قیمت های تعادلی بازار، لازم است به

ایجاد ترتیبات بنیادی برای ارتقاء سطح مهارت‌ها و توانائی‌ها توجه کافی مبذول شود. در زمینهٔ مهارت ها، سیستم آموزشی کشور، به‌ویژه آموزش حرفه‌ای و عالی، و تربیت مهندسان و متخصصان در رشته های علوم و ریاضیات، نقشی اساسی ایفا می کنند. به تجربه ثابت شده است که آموزش حرفه ای رسمی جوابگوی احتیاجات بخش صنایع کشورهای درحال صنعتی شدن نیست و همانگونه که در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی معمول است، آموزش ضمن کار اهمیت به‌سزائی دارد. علاوه براین، لازم است ضمن واردکردن تکنولوژی از کشورهای صنعتی وسائل جذب این تکنولوژی و زمینهٔ انطباق آن با شرایط داخلی فراهم شود. چنین کاری به تشویق و ایجاد مراکز توسعه و تحقیق، چه در داخل و چه درخارج از واحدهای تولیدی، احتیاج دارد. نگاهی به آمار آموزش عالی در ایران و مقایسهٔ آن با آمار مشابه در برخی ازکشورهای درحال صنعتی شدن نمایانگر عقب ماندگی ایران است (جدول ۹). چنانچه ارقام مربوط به کرهٔ جنوبی استثنائی فرض شود و ملاک مقایسه قرار نگیرد، هنوز ارقام آموزش عالی در اغلب کشورها حکایت از پیشرفت سریع آنان است و نشان می‌دهد که ایران باید تا چه حد تلاش خود را در این راه افزایش دهد. آمار کشور ترکیه از تمام جهات نسبت به آمار ایران برتری دارد و از پایهٔ مستحکم تر آموزشی ترکیه حکایت می‌کند. کیفیت آموزش عالی درترکیه نیز احتمالاً نسبت به ایران بالاتر است.

مشکل آموزش حرفه ای نیز مشکلی حاد به نظر می‌رسد زیرا نه تنها تعداد کارآموزان ایران (در هر یک‌صدهزار نفرجمعیت) نسبت به اکثریت کشورهای دیگر درسطح فوق العاده نازل تری است بلکه درسال های دههٔ ۱۹۸۰ نیز سیر نزولی داشته و در سال ۱۹۹۱ به پائین تر از سطح ۱۹۸۰ رسیده است (۴۵۰ نفر درسال ۱۹۹۱ درمقابل ۵۴۰ نفر درسال ۱۹۸۰ در هریکصد هزار نفر جمعیت). آمار آموزش حرفه ای از هر لحاظ نگران‌کننده است و نشان می‌دهد که بخش صنعت در ایران بر پایه های محکمی استوار نیست و زیر بنای آن درحد لازم ساخته نشده است. لذا علاوه بر فرسوده شدن ماشین آلات و استهلاک تجهیزات صنعتی که موجب کاهش کارآئی صنایع ایران شده، برنامه های آموزش توانائی صنعتی و مهارت نیز درسطحی نیست که بتواند جوابگوی نیازمندی های بخش صنعتی باشد. با این وضع صنعت ایران نمی تواند از پویائی خاصی برخوردار گردد.

سیاست های سال اخیر

از بدو شروع برنامه اول، جمهوری اسلامی سیاست های اقتصادی خود را به تدریج تعدیل نموده و دست به یک سلسله اقدامات درجهت آزادسازی اقتصاد زده است. گرچه اکثر این اقدامات از جمله احیاء نظام سودآوری و ایجاد مکانیسم‌های انتفاعی، ایجاد فضای رقابت، جلوگیری از انحصار، سوق دادن تدریجی قیمت های رسمی به سوی قیمت های تعادلی بازار، سعی در تک نرخی کردن ارز و مشارکت بیشتر مردم در امور تولیدی درجهت صحیح بوده اند ولی هنوز مقررات فزون برحدّ حاکم بر بخش‌های مختلف اقتصاد، اجازه نمی دهد بهره وری مناسب از عوامل به حدّ مطلوب رسد.

درچهار سال اوّل برنامه، به‌علّت وجود "رانت اقتصادی" توجه اغلب دست اندرکاران تولیدات صنعتی کشور معطوف به تحصیل قسمتی از این "رانت" می‌شد و به خصوص موقعی که قیمت بعضی از کالاها آزاد شدند "رانت جوئی" شیوع بیشتری یافت. در این زمینه ذکر این نکته لازم است که تا اواخر سال ۱۳۷۱ قسمت مهمی از واردات کشور به نرخ های رسمی (هردلار نزدیک ۷۰ ریال) و رقابتی (هردلار ۶۰۰ ریال) احتساب می‌شد.

در زمینهٔ بازرگانی خارجی و آزادی واردات، گرچه اقدامات آخر سال ۱۳۷۰ باعث شد که میزان محدودیت از ۹۵ درصدکالاهای وارداتی به ۴۸ درصد کاهش یابد، معهذا نزدیک به ۱,۸۰۰ قلم کالا مشمول عنوان غیرمجاز باقی ماند، و یا نیازمند به اجازهٔ قبلی دولت بود. درموردکالاهای صنعتی، نسبت کالاهای مشمول محدودیت ۴۶ درصد بود. مقررات صادرات و واردات کشور نشان می‌دهد که مالیات های متعددی از واردات کشور دریافت می‌شود. علاوه برحقوق گمرکی و سود بازرگانی، اقلام دیگری از جمله هزینهٔ ثبت سفارش عوارض شهرداری، مالیات بندر، مالیات مخصوص سازمان حمایت تولیدکنندگان و مصرف کنندگان و جمعیت هلال احمر نیز به واردات تحمیل می شوند. در اثر این مقررات، صنایع داخلی پشت دیوارهای رفیع حمایتی قرار می‌گیرند و صنایع داخلی با رقابت مؤثری ازخارج روبرو نمی شوند. در یکی دو سال اخیر نیز به‌علت بحران های ارزی، فزونی هزینه های ارزی نسبت به درآمدهای ارزی و نوسانات شدید قیمت نفت، درمقررات واردات دوباره تجدید نظر به‌عمل آمده و به تعداد کالاهای نیازمند به مجوز اضافه شده است.

صادرات کالاهای صنعتی

سیاست تشویق صادرات (عمدتاً از طریق تسعیر درآمدهای ارزی صادراتی به نرخ بازار آزاد درسال های اخیر و تفاوت زیاد نرخ بازار آزاد با نرخ های رسمی و ترجیحی و بعداً شناور) باعث شده است که درمیزان صادرات غیرنفتی کشور افزایش چشم‌گیری صورت پذیرد (جدول ۱۰). بطوری که ملاحظه می‌شود در طی برنامه اول صادرات غیرنفتی از حدود یک میلیارد دلار درسال ۱۳۶۷ به ۲/۹ میلیارد دلار درسال ۱۳۷۱ بالغ شده وگرچه حتی در این سطح از هدف‌های برنامه عقب مانده معهذا رشد قابل ملاحظه ای داشته‌اند.[۵] حدود دو سوم این افزایش مربوط به کالاهای سنّتی است که در رأس آن صادرات فرش و میوه‌های تازه و خشک (قسمت اعظم آن پسته) قرار دارد. ولی صادرات کالاهای صنعتی نیز از ۲۳۳ میلیون دلار درسال ۱۳۶۷ به ۶۲۶ میلیون دلار درسال ۱۳۷۱ (رشد متوسط سالانه ۲۸ درصد) افزایش یافته و به‌غیر از فرآورده های مسی، اقلام دیگری مانند پوشاک، مواد شیمیائی و وسائط نقلیه به کالاهای صادراتی با رشد سریع اضافه شده اند. امّا ادامهٔ روند افزایش صادرات کالاهای صنعتی، به‌علّت سیاست های ناپایدار و بعضاً نادرست، مقررات دست‌و پاگیر، محدودیت های وارداتی و ضعف مقررات مربوط به تشویق صادرات، مشکل به‌نظر می‌رسد.

در عین حال، از آنجا که اطلاعات لازم درمورد هزینهٔ تولید و بهای فروش کالاهای صنعتی که از سوی شرکت های دولتی و شبه دولتی به خارج صادر می‌شود در دسترس نیست، نمی توان به‌درستی از سودآوری این صادرات آگاهی یافت. مثلاً نمی‌توان به‌درستی دانست که آیا این کالاها در شرائط رقابت آزاد و بدون سوبسید (تولیدی یا صادراتی) و یا تنها به‌خاطر تحصیل ارزهای خارجی (و یا رسیدن به هدف‌های غیر اقتصادی) صادر می‌شوند. بنابر نوشتهٔ برخی از نشریه ها، تولیدکنندگان داخلی غالباً شکایت دارند که دستگاههای دولتی، به‌دلائل خاصی، ترجیح می دهند به جای صدور کالاهای خود آن هارا در داخل کشور عرضه کنند. اخیراً دولت به منظور مبارزه با گرانفروشی صادرات بعضی از کالاها را محدود کرده است.

تصویری از وضع فعلی بخش صنعت

با توجه به مطالبی که قبلاً به آن‌ها اشاره شد شرایط فعلی بخش صنعت را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. موقعیّت فرادست دولت و سهم نسبتاً ناچیز بخش خصوصی در ادارهٔ صنایع؛
۲. زیادی تعداد کارگر نسبت به ظرفیت تولید؛
۳. فرسودگی ماشین آلات و تجهیزات و نکث سرمایه گزاری؛
۴. عدم دسترسی به تکنولوژی های پیش رفته؛
۵. ساختار ناموزون، عدم کارائی، گرانی هزینهٔ تمام شده و پائین بودن کیفیت کالا؛
۶. کمبود رقابت موثر از داخل و خارج؛
۷. نارسائی مقررات تشوق صادرات و وجود قوانین و مقررات دست و پا گیر؛
۸. نا پایداری سیاست ها و مقررات و عدم اطمینان به آتیه؛
۹. ضعف مدیریت صنعتی و نارسائی زیر بنای آموزشی؛
۱۰. مشکلات اعتباری؛
۱۱. کندی پیشرفت روند خصوصی سازی واحدهای صنعتی و مهار کردن "بنیادهای مستقّل"؛
۱۲. عدم توفق درجلب سرمایه گزاری خارجی؛

رفع گرفتاری های بخش صنعت مستلزم تغییرات اساسی در استراتژی صنعتی و سیاست های دولت است و اصلاحات پراکنده جوابگوی نارسائی های این بخش نخواهد بود. اساسی ترین قدمی‌که می‌توان دربهبود وضع اقتصاد و مخصوصاً بخش‌صنایع ایران برداشت قبول استراتژی توسعهٔ صادرات به جای جانشینی واردات است.

چرا سیاست توسعه صادرات؟

پژوهش هائی‌که از طرف بانک جهانی انجام شده نشان می‌دهد که درمقایسهٔ میان چهل و یک کشور بین سال های ۱۳۴۲ و ۱۳۶۴، رشد اقتصادی آن گروه که استراتژی توسعهٔ صادرات را به شدت یا به‌اعتدال دنبال کرده اند آشکارا بیشتر از رشد اقتصادی کشورهائی بوده است که استراتژی جانشینی واردات را، به‌صورت های گوناگون، برگزیده اند. علاوه براین سهم صنعت در اقتصاد گروه اوّل رشد بیشتری داشته و در ایجاد اشتغال هم موفق تر بوده‌است.[۶] باید دید چرا سیاست های توسعه صادرات به جانشینی واردات رجحان دارد.

استراتژی توسعهٔ صادرات یا بیرون نگری اقتصادی بدین معنی است که سیاست های صنعتی و بازرگانی خارجی کشور تبعیضی بین تولید برای بازار

داخلی و صادرات قائل نمی شود و از تبعیض درخرید میان کالاهای داخلی و وارداتی احتراز می‌جوید. امّا چون در نهایت امر یک چنین استراتژی مترادف با آزادی کامل تجارت است و ملاحظات سیاسی و امنیتی، کاستی های بازار رقابتی و لزوم حمایت ازصنایع نوپا عملاً اجازه نمی‌دهد که کشورهای درحال توسعه به‌طرف آزادی کامل تجارت بروند (همانطور که تا به امروز کشورهای صنعتی نیز نتوانسته اند به چنین کاری دست بزنند)، لذا حمایت وارداتی درسطوح مختلف یکی ازسیاست های اساسی اقتصادی بسیاری از کشورهای جهان است. منتهی هرچه سطح این گونه حمایت ها پائین تر باشد، میزان کج‌روی‌ها و لزوم اتخاذ سیاست های جبرانی کمتر خواهد بود.

مهم ترین اثر اتخاذ سیاست توسعهٔ صادرات درکارائی عوامل تولید دیده می‌شود. این اثر فقط منحصر به پائین نگهداشتن هزینهٔ تولید نیست بلکه با حذف انگیزه های غیرتولیدی که ناشی از سهمیه بندی پروانه‌های وارداتی، اعتبارات و ارز و در نهایت تشویق "رانت جوئی" است، وقت و همّ صاحبان صنایع متوجه بالا بردن ارزش تولید و سود مشروع می‌شود. در استراتژی توسعهٔ صادرات، نه تنها سرمایه گزاری ها به‌طرف مزیت های نسبی هر اقتصادی سوق داده می‌شوند، بلکه به‌علّت توسعهٔ بازار، و گسترش آن از بازار داخلی به بازار بین المللی، مقیاس تولید بالا می رود و سرمایه گزاری های صنعتی به‌سرعت به مقیاس جهانی متمایل می‌شوند. رقابت های داخلی (صادراتی و وارداتی) از انحصارگری جلوگیری و با نوآوری، استفادهٔ کامل از نیروی انسانی و انطباق تکنولوژی با عوامل موجود، به بهره‌وری روز افزون صنایع کمک می کنند.

استراتژی توسعهٔ صادرات همچنین باعث می‌شودکه نرخ ارز سطح معقول خود را پیدا کند، و اقتصادکلان از این بابت دچار نارسائی نشود. از آن جا که از دست رفتن قدرت رقابتی دربازارهای جهانی ممکن است ناشی از بالا رفتن نرخ مبادلهٔ ارز باشد، این خود مکانیسمی برای تعدیل نرخ ارز به‌وجود می‌آورد.

به‌علت تخصیص بهتر عوامل در فعالیت های تولیدی و کارآئی ناشی از آن، استراتژی توسعهٔ صادرات به بالا رفتن نسبی درآمد ملی (درمقایسه با استراتژی جانشینی واردات) کمک می کند و از این بابت احتمالاً نسبت سرمایه گزاری به درآمد ملی افزایش می‌یابد و بدین ترتیب رشد بیشتری عاید می‌گردد. با صرفه جویی قسمت بیشتری از درآمد حاصل از صادرات نیز می توان رشد اقتصادی را سریع تر کرد.

بسیاری از کشورهای درحال توسعه که استراتژی توسعهٔ صادرات را انتخاب

کرده اند از رشد سریع اقتصادی برخوردار شده اند. صادرات در واقع موتور توسعهٔ اقتصادی آنان بوده است (جدول ۱۱). دراغلب این کشورها سطح پس انداز و سرمایه گزاری درسطح بسیار بالائی قرارگرفته است. واحدهای تولیدی در این کشورها کوشیده اند تا تکنولوژی تولید را مرتباً بهبود بخشند تا بتوانند موقعیت خود را در بازارهای بین المللی حفظ کنند. .در همهٔ این کشورها مدیریت صنعتی گام‌های بلند برداشته و زیربنای آموزشی درتحکیم قدرت صادراتی آنان نقش تعیین کننده را ایفا نموده است. به‌طور خلاصه رشد بهره وری کل عوامل درکشورهائی که استراتژی توسعهٔ صادرات را انتخاب کرده اند بیشتر از سایر کشورها بوده است.

در اینجا بایستی اضافه کرد که هدف اصلی استراتژی توسعهٔ صادرات و تکیه بربازارهای جهانی گوناگون سازی ساختار تولید و صادرات است که به کمک ان منابع کشور براساس استفاده صحیح از "مزیت نسبی" تخصیص یابد و با افزایش صادرات کالاها و خدماتی که در سایهٔ "مزیت نسبی" تولید شده اند درآمدهای ارزی بیشتری برای تأمین واردات مطلوب به‌دست آید. بنابراین، نباید فراموش کرد که اساس اقتصاد ایران (و سایر کشورهای تک کالائی) نیز بر پایهٔ صادراتی است که کشور در تولید آن "مزیت نسبی" دارد. بدین ترتیب، آنچه در مورد ایران (و سایر کشورهای نظیر آن) مطرح است مسئلهٔ گوناگونی تولیدات و صادرات است که به‌تدریج کشور را از اتکاء به یک محصول رها سازد. در رسیدن به این گوناگونی نیز باید به عواملی مانند میزان سرمایهٔ اوّلیه نسبت به ارزش افزوده، حجم سرمایه نسبت به تعداد کارگر، دوران لازم برای حمایت معقول، و سایر ملاحظات سیاسی، دفاعی و امنیتی توجّه داشت.

مخالفت با استراتژی توسعه صادرات

معمولاً دو نوع ایراد به اتّخاذ یک چنین استراتژی گرفته می‌شود این ایرادها ورای ایرادهای عقیدتی است که یا هنوز توسعهٔ صنایع سنگین را درمقابل توسعهٔ متعادل صنایع تجویز می‌کنند و یا با الهام از همان تئوری‌ها خودکفائی راهدف قرار می‌دهند. حوادث سال های اخیرکشورهای جهان (مخصوصاً آن هائی که سالیان دراز سیاست‌های خودکفائی و خود رسائی را دنبال می‌کردند) ثابت کرده است که تجارت با سایرکشورها نه تنها به توسعهٔ اقتصادی کمک می‌کند بلکه برای توسعهٔ اقتصادی به اختراع دوبارهٔ تکنولوژی های موجود نیازی نیست. البته برای رسیدن به درجات بالای صنعتی لازم‌است که سطح کارائی بالا رود و

با رقابت در بازارهای جهانی موجبات بهبودکیفیت کالا و تولید آن با هزینه‌های قابل رقابت فراهم شود.

اولین ایراد مخالفین (از جمله برنامه ریزان ایران) به اتخاذ استراتژی توسعهٔ صادرات اینست که به‌علّت بلوک بندی های منطقه‌ای در دنیا و دیوارهای حمایتی که کشورهای توسعه یافته به دور خودکشیده اند امکان صادرات به خصوص صادرات کالاهای صنعتی از کشورهای درحال توسعه زیاد نیست. ارقام مندرج درجدول ۱۱ باید تاحدی این بدبینی نسبت به امکانات صادراتی کشورهای درحال توسعه را منتفی نماید زیرا نه تنها صادرات کالاهای صنعتی این کشورها مرتباً درحال افزایش بوده بلکه قسمت اعظم این صادرات به‌طرف بازارهای کشورهای صنعتی سرازیرگردیده و علی‌رغم محدودیت‌های گمرکی و غیرگمرکی در رشد آن نکثی حاصل نشده است. مثلاً با وجود محدودیت های گمرکی، واردات کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه از کشورهای درحال توسعه با درآمدکم و متوسط (جمعاً ۱۰۹ کشور) از ۵/۳۰ میلیارد دلار درسال۱۹۷۰ به ۲۹۵ میلیارد دلار درسال ۱۹۹۲ افزایش یافته است. مطالعات بانک جهانی نشان می‌دهد که محدودیت های غیرگمرکی فقط حدود ۲۰ درصد از صادرات کشورهای درحال توسعه به کشورهای صنعتی را درسال ۱۹۸۶ دربرگرفته و موجب کاهش این گونه صادرات به میزانی در حدود تنها ۵۰ میلیون دلار در سال بوده است. مقایسهٔ سال های ۱۹۷۰ و ۱۹۹۲ ارقام جالبی را نشان می دهد. صادرات صنعتی چین به کشورهای توسعه یافته ازحدود ۲۴۰ میلیون دلار به بیشتر از۵۹ میلیارد دلار رسیده: کره جنوبی صادرات صنعتی خود را به کشورهای توسعه یافته از۵۲۰ میلیون دلار به ۳۹/۵ میلیارد دلار افزایش داده و صادرات سایرکشورها مخصوصاً سنگاپور، تایلند، مالزی، اندونزی و حتی ترکیه، هندوستان و مکزیک از رشد چشم‌گیری برخوردار بوده اند درعین حال ناگفته نباید گذاشت که موفقیّت اکثر این کشورها در امر صادرات مرهون مزدهای بسیار ناچیز، ساعت های کار طولانی، و سایر "مزایائی" بوده است که با سیاست های "رقابتی" و "عدالت اجتماعی" برخی از کشورها سازگار نیست.

ایراد دوم اصالت بیشتری دارد و برمبنای لزوم حمایت از صنایع نوپا استوار است. ولی حمایت ازصنایع نوپا نبایستی موجب بسته بودن اقتصاد پشت دیوارهای بلند حمایت برای مدتی طولانی شود. شاید بهترین راه اعمال یک استراتژی توسعهٔ صادرات راهی باشد که ژاپن در اوائل قرن میلادی حاضر

درپیش گرفت و کشورهای کره جنوبی و تایوان نیز در سال‌های گذشته ازآن اقتباس کردند و اکنون نیز کشورهایی مانند مالزی و اندونزی و تایلند آن را دنبال می‌کنند. هدف سیاست‌های بازرگانی خارجی این کشورها هرگز برداشتن کامل دیوارهای حمایتی نبوده است با ایجاد انگیزه های لازم و به خصوص با اتخاذ سیاست نرخ ارز منطقی و تشویق صادرات و برداشت تبعیض های صادراتی و ایجاد رقابت های معقول، این کشور ها به توسعهٔ صادرات خود دست یافته اند. توضیح آنکه این گروه از کشورها بدواً از طریق ایجاد رقابت شدید دربازار داخلی بین تولیدکنندگان و همچنین رقابت صادراتی و سپس رقابت وارداتی توانستند ظرف حداکثر ۲۵ سال کارائی صنایع خودرا به سطح جهانی رسانند و موقعیت مناسبی برای حود در بازارهای جهانی تدارک کنند. اشاره به این نکته صروری است که اغلب این کشورها صنایع داخلی نوپای خود را درسال های اوّل با رقابت واردات مواحه نکردند ولی وقتی تولیدکنندگان توانستند درنتیحه رقابت های داخلی و صادراتی توانائی حودرا درمقابله با رقابت خارجی به ثبوت برسانند دیوارهای حمایتی درآن رشته ار کالاها به سرعت شکسته شد تا قدرت رقابت این تولیدکنندگان محفوظ بماند. این روش به تدریج درمورد سایر رشته های صنعتی نیز اعمال شد

نکتهٔ دیگری که دکر آن ضروری است نقشی است که سرمایه گزاری حارجی درتوسعهٔ سریع صنعتی و صادراتی این کشورها ایفا کرده. سیاست اکثر کشورهای ردیف اوّل (ژاپن، کره جنوبی و تایوان) متوجه سرمایه گزاری داخلی و خرید تکنولوژی های مورد نیاز ازخارح بود امّا درسنگاپور سرمایه‌گزاری خارجی نقش اصلی را بازی کرد. درکشورهای ردیف دوم (مالزی، تایلند و اندونزی) ضمن تکیه به سرمایه گزاری داخلی ار سرمایه‌گزاری خارجی نیز استقبال شده و بسیاری از مهارت ها از این طریق جذب شده اند. همان گونه که قبلاً نیز در بحث نیروی انسانی اشاره شد، اهتمام کلّیهٔ این کشورها بر این بوده است که زیر بنای آموزشی خود را توسعه دهند و نیروی انسانی کافی برای رشد سریع صنعتی خود فراهم کنند وهم با تدوین سیاست‌های حاص امکانات تکنولوژیکی خود را افزایش دهند

آنچه از خلال گفته ها و نوشته های برنامه ریزان کشور استنباط می‌شود این‌است که آنان، به دلیل بدبینی نسبت به امکان توسعهٔ صادرات، به‌ویژه کالاهای صنعتی، آتیهٔ صنایع ایران را درتشویق و تجهیز صنایع سرمایه ای، استفاده از عوامل داخلی، تأمین نیازمندی های بازار داخلی و بازار کشورهای همجوار

می‌بینند. این برنامه ریزان مشکلات توسعهٔ صادرات را ناشی از بلوک بندی‌های منطقه ای سال‌های اخیر می دانند و معتقدند که این بلوک بندی ها، تا حدود قابل ملاحظه ای، به از بین برداشتن موانع گمرکی و محدودیت های تحرّک کالا، سرمایه، نیروی انسانی و تکنولوژی در داخل محدودهٔ خود توجه خواهند کرد و به احتمال قوی خط مشی های حمایتی آن ها مرزهای اقتصادی مستحکمی را با سایر مناطق جهان ایجاد خواهد کرد [۷] بنابراین، با شناسائی این وضع، یعنی درون گرائی بلوک های بزرگ اقتصادی و تنزل قدرت چانه زنی کشورهای جهان سوم، نفوذ در بازارهای جهانی از این پس برای این کشورها بسیار مشکل تر از پیش خواهد بود و بنا براین انتخاب سیاست توسعهٔ صادرات به‌عنوان یک استراتژی توسعه، که موفقیت های چشم‌گیری برای کشورهای تازه صنعتی شده مانند کره جنوبی و سنگاپور و تایوان همراه داشت، منتفی است.

گسترش این طرز فکر میان سیاست‌گزاران کشور و الهام گرفتن احتمالی از آن در تدوین و اجرای برنامه های توسعهٔ اقتصادی ایران به واقع عقب گردی نسبت به برنامه اوّل توسعه به شمار خواهد آمد و هدف توسعهٔ صادرات صنعتی را، که درآن برنامه از اولویتی خاصی برخوردار بود، نفی خواهد کرد.

درتحلیل نهائی، پویائی صنعت‌گستری و تکیه بر صادرات صنعتی غیر نفتی موجب توسعهٔ پی‌گیر و پایدار اقتصاد ایران خواهد شد و نتایج حاصل از آن به بخش‌های اقتصادی دیگر سرایت خواهد کرد. باوجود دشواری اثبات این واقعیت در حال حاضر، هنوز می‌توان استدلال کرد که چنانچه سرمایه گزاری های سنگین سال های قبل از انقلاب درتولید مواد واسطه‌ای مانند الیاف مصنوعی، محصولات مختلف پتروشیمی و صنایع آهن و فولاد و دیگرصنایع، ساخت ماشین‌آلات و تجهیزات صنعتی به موقع خود به بهره برداری می‌رسید (حدود سال های۱۳۶۲، ۱۳۶۳) و همان روند ادامه می‌یافت اکنون تولیدات صنایع واسطه ای و سرمایه ای کشور صورت کاملاً دیگری داشت و از سهم بسیار بالاتری در جمع ارزش افزودهٔ بخش صنعت برخوردار بود. [۸]

نگاهی به آینده

از بدو افزایش ناگهانی بهای نفت خام در اوائل دههٔ ۱۹۷۰، برای همهٔ ناظران آگاه و میهن دوستان دلسوز روشن بوده است که اتکّاء به درآمدهای آسان‌رس نفت، و ارز رایگان حاصل از آن، بر سیاست های معقول برای پیشرفت اقتصاد ایران آثاری نامطلوب برجای خواهد گذاشت. این نکته نیز روشن بوده است که

دولت بایستی وابستگی خودرا به درآمد نفت کاهش دهد و راه های دیگری را برای ادامه رشد و شکوفائی اقتصاد جستجو کند. اکنون نیز که، درنتیجهٔ رویدادها و صدمات جبران ناپذیر شانزده سالهٔ اخیر، قدرت اقتصادی ایران تحلیل رفته و بسیاری از عوامل به نحوی عوض شده اند که امکان رشد سریع اقتصادی دیگر به‌آسانی فراهم نیست، برنامه ریزان ایران نباید تحت تأثیر شعارهای عقیدتی راه انزوا را انتخاب کنند و با بدبینی نسبت به امکان صادرات فرصت‌های مساعد را از دست بدهند. باید دانست که ادامهٔ مقررات دست و پاگیر و سرمایه گزاری نازل دربخش صنعت دایرهٔ خبیثه ای به‌وجود خواهد آورد که در آن عدم کارائی بخش صنعت و کیفیت پائین کالاهای صنعتی بازارهای جهانی را به ایران خواهد بست و این به نوبهٔ خود امکانات توسعهٔ صنعتی را ضعیف تر خواهد کرد و به‌ناچار با اشباع بازار داخلی درسطوح نازل درآمد سرانه رشد بخش صنعت دچار نکث خواهد شد.

استراتژی توسعهٔ صادرات امکانات بالقوهٔ ایران از جمله منابع طبیعی و نیروی انسانی را در جهت توسعهٔ اقتصادی به‌کار خواهد کرد و با استغناء تدریجی از وابستگی به نفت موجبات رشد فزایندهٔ اقتصاد ایران را فراهم خواهد نمود. بدیهی است که انتخاب این استراتژی احتیاج به تنظیم یک سلسله سیاست ها و خط مشی های حساب شده و منطقی دارد. دریغ است که فرصت‌های موجود از دست برود و ایران درسال های آینده از زمرهٔ کشورهای "میان درآمد" به سلک کشورهای "کم درآمد" درآید.

جدول ۱

تولید ناخالص داخلی

(میلیارد ریال ـ به قیمت های ثابت سال ۱۳۶۱)

	۱۳۵۶	۱۳۵۸	۱۳۶۰	۱۳۶۲	۱۳۶۴	۱۳۶۶	۱۳۶۸	۱۳۷۰	۱۳۷۲
کشاورزی	۱۶۴۰/۳	۱۸۵۱/۲	۱۹۵۲/۷	۲۱۹۳/۰	۲۵۳۷/۶	۲۷۱۵/۸	۲۷۳۶/۰	۳۱۲۰/۲	۳۵۳۵/۷
نفت	۳۴۰۸/۳	۲۵۳۵/۲	۸۸۲/۶	۲۰۰۹/۳	۱۶۴۴/۴	۱۵۹۸/۷	۱۸۸۹/۵	۲۵۱۶/۷	۲۶۶۵/۳
معدن	۶۰/۱	۵۱/۷	۵۵/۶	۷۱/۰	۷۱/۶	۶۵/۵	۵۸/۶	۶۸/۴	۷۶/۸
صنعت (۱)	۱۱۰۱/۳	۸۵۹/۱	۱۰۳۲/۳	۱۱۱۵/۳	۱۲۲۵/۹	۱۲۷۵/۶	۱۴۱۷/۹	۱۹۴۰/۳	۲۰۲۲/۴
ساختمان	۱۰۷۰/۰	۷۵۷/۹	۶۷۱/۱	۹۳۶/۶	۷۷۲/۹	۵۴۹/۸	۴۲۵/۹	۵۰۸/۳	۵۶۱/۷
آب و برق وگاز	۹۸/۶	۱۰۵/۰	۱۰۶/۱	۱۳۱/۷	۱۶۱/۸	۱۹۳/۲	۲۰۶/۷	۲۸۵/۲۰	۳۳۹/۱
خدمات	۴۸۱۷/۳	۴۹۶۴/۴	۴۵۰۷/۲	۵۱۳۵/۶	۵۳۷۳/۲	۴۳۴۰/۵	۴۱۰۰/۹	۴۹۶۵/۹	۵۷۴۳/۷
کارمزداحتسابی	(۳۴۴/۷)	(۲۸۳/۲)	(۱۸۵/۹)	(۷۱/۹)	(۶۳/۸)	(۲/۹)	(۴۵/۶)	(۱۲۰/۷)	(۱۵۲/۵)
تولیدناخالص داخلی قیمت عوامل	۱۲۸۵۱/۳	۱۰۸۴۱/۳	۹۰۳۱/۷	۱۱۵۱۷/۶	۱۱۷۲۳/۶	۱۰۷۳۶/۲	۱۰۷۹۹/۹	۱۳۲۶۴/۱	۱۴۷۷۲/۲
سهم بخش صنعت درتولیدناخالص داخلی (درصد)	۸/۶	۷/۹	۱۱/۵	۹/۷	۱۰/۵	۱۱/۹	۱۳/۱	۱۴/۶	۱۳/۷
نسبت تولید ناخالص داخلی به سال ۱۳۵۶ (درصد)	۱۰۰	۸۴/۴	۷۰/۳	۸۹/۶	۹۱/۲	۸۳/۵	۸۴/۰	۱۰۳/۲	۱۱۴/۹

مأخذ: بانک مرکزی ایران.

(۱) درنتیجه اختلاف ناشی از چند نرخی بودن ارز وارداتی و قیمت گذاری کالا توسط دولت تا سال ۱۳۷۲، ارقام مربوط به ارزش افزودهٔ بخش صنعت به‌نظر کارشناسان حسابهای ملّی درواقع کمتر از اینها باید باشد.

جدول ۲

رشد تولید ناخالص داخلی و سهم بخش صنعت

	تولید ناخالص داخلی، سال ۱۹۹۲ (میلیارد دلار)	تولید ناخالص داخلی سرانه، سال ۱۹۹۲ (دلار)	رشد تولید ناخالص ملی سرانه، بین‌سال‌های ۱۹۸۰، ۱۹۹۲ (درصد)	سهم صنعت درتولید ناخالص داخلی‌درصد		
				سال ۱۹۷۰	سال ۱۹۷۸	سال۱۹۹۲
پاکستان	۴۱/۹	۴۲۰	۳/۱	۱۶	۱۶	۱۸
اندونزوی	۱۲۶/۳	۶۷۰	۴/۰	۱۰	۹	۲۱
مراکش	۲۸/۴	۱۰۳۰	۱/۴ ۰	۱۶	۱۷	۱۸
توس	۱۳/۸	۱۷۳۰	۱/۳ ۰	۱۰	۱۲	۱۷
تایلند	۱۱۰/۳	۱۸۴۰	۶/۰	۱۶	۱۸	۲۸
ترکیه	۹۹/۷	۱۹۸۰	۲/۹	۱۷	۱۸	۲۳
ایران	۱۱۰/۲	۲۲۰۰	-۱/۴	۱۰	۱۲	۱۴
مالزی	۵۷/۶	۲۷۹۰	۳/۲	۱۲	۱۷	۲۸
کره جنوبی	۲۹۶/۱	۶۷۹۰	۸/۵	۲۱	۲۴	۲۶
سنگاپور	۴۶/۰	۱۵۷۳۰	۵/۳	۲۰	۲۶	۲۸

مأخذ: بانک جهانی، *گزارش توسعه جهانی*، سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۳.

جدول ۳

ساختار بخش صنعت در سالهای ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۷

کارگاههای بزرگ

	۱۳۶۲	۱۳۶۳	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷
سهم صنایع مصرفی در ارزش افزودهٔ صنعت (درصد)	۳۹/۱	۳۵/۷	۳۷/۱	۳۹/۸	۴۰/۳	۴۱/۵
سهم صنایع واسطه‌ای درارزش افزودهٔ صنعت (درصد)	۴۸/۵	۴۹/۱	۴۹/۸	۵۰/۷	۵۱/۳	۵۱/۱
سهم صنایع سرمایه‌ای درارزش افزودهٔ صنعت (درصد)	۱۲/۴	۱۵/۲	۱۳/۱	۹/۵	۸/۴	۷/۴
وابستگی تولیدصنعت به منابع مواد‌داخلی (درصد)	۲۴/۱	۲۴/۱	۲۶/۳	۳۱/۵	۳۱/۰	۳۰/۹
بهره وری درتولیدصنعت به قیمت‌های ثابت ۱۳۶۱ (هزار ریال)	۱۵۶۷	۱۶۰۸	۱۵۸۳	۱۴۱۳	۱۴۱۹	۱۴۲۴

مأخذ برنامهٔ اوّل توسعهٔ اقتصادی اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران.

جدول ٤

ساختار تولیدی
بخش صنعت (کارگاههای بزرگ وکوچک اعم از شهری و روستائی)
هدفهای برنامه اول (درصد)

	۱۳۶۷	۱۳۷۲	رشد متوسط سالانه
صنایع مصرفی	۴۵/۰	۲۸/۴	۴/۲
صنایع واسطه ای	۴۹/۳	۶۳/۱	۲۰/۰
صنایع سرمایه ای	۵/۷	۸/۵	۲۴/۰
بخش صنعت	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۴/۲

مأخذ برنامهٔ اوّل توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی.

جدول ۵

رشد تولید ناخالص داخلی و اجزاء آن در طول برنامهٔ اول
عملکرد و برنامه
(درصد)

	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲	رشد متوسط پنج سال (۱۳۷۲-۱۳۶۷)
کشاورزی	۳/۷	۸/۱	۵/۱	۷/۴	۵/۵	۶/۰
نفت	۷/۷	۱۹/۹	۱۱/۱	۲/۱	۳/۶	۸/۶
معدن	۳/۵	۷/۷	۸/۴	۶/۶	۶/۴	۶/۳
صنعت	۸/۹	۱۵/۹	۱۸/۰	۳/۲	۱/۰	۹/۲
ساختمان	(۱/۷)	۲/۹	۱۶/۰	۷/۹	۲/۴	۵/۳
آب و برق و گاز	۱۱/۰	۱۹/۳	۱۵/۵	۸/۵	۹/۷	۱۲/۷
خدمات	۱/۷	۹/۷	۹/۹	۸/۰	۷/۵	۷/۳
تولیدناخالص داخلی قیمت عوامل	۴/۲	۱۱/۵	۱۰/۱	۶/۰	۵/۱	۷/۴

مأخذ- بانک مرکزی ایران

جدول ٦
واردات برحسب نوع کالا
(میلیون دلار)

	۱۳۵۶	۱۳۵۸	۱۳۶۰	۱۳۶۲	۱۳۶۴	۱۳۶۶	۱۳۶۸	۱۳۷۰	۱۳۷۱
کالاهای مصرفی	۲۶۹۷	۲۵۵۹	۳۱۴۱	۲۹۱۱	۱۵۷۶	۱۶۶۲	۲۳۴۴	۳۳۴۷	۲۸۳۴
کالاهای واسطه‌ای	۷۹۱۰	۵۳۰۱	۸۲۲۵	۱۰۸۴۰	۷۴۱۱	۵۴۹۸	۷۵۴۸	۱۵۸۱۰	۱۳۳۸۸
کالاهای سرمایه‌ای	۴۰۱۹	۱۸۳۵	۲۱۴۹	۴۳۵۲	۲۴۲۱	۲۲۰۹	۲۹۱۵	۵۸۱۹	۴۹۲۸
جمع واردات -	۱۴۶۲۶	۹۶۹۵	۱۳۵۱۵	۱۸۱۰۳	۱۱۴۰۸	۹۳۶۹	۱۲۸۰۷	۲۴۹۷	۲۱۱۵۰

مأخذ: بانک مرکزی ایران و مرکز آمار ایران

جدول ۷
تولید بعضی از محصولات در کارگاههای بزرگ کشور

	واحد	۱۳۶۲	۱۳۶۴	۱۳۶۶	۱۳۶۸	۱۳۷۰	(۱)۱۳۷۱
لیمت تراک	دستگاه	۱۷۹۷	۱۳۴۴	۲۸۴	۱۲۷	۵۲۴	۴۲۸
انواع تراکتور	دستگاه	۱۶۹۹۴	۱۶۲۳۲	۱۴۷۰	۱۳۱۷۳	۱۲۳۶۱	۹۳۲۰
کمباین	دستگاه	۵۱۱	۵۱۲	۸۰	۳۵۱	۵۵۹	۵۷۳
انواع ماشین تراش و فرز	دستگاه	۱۱۸۱	۱۵۷۴	۳۶۶	۱۰۵۲	۲۵۲۷	۳۳۹۱
ماشین آلات راهسازی	دستگاه	۱۶۱۷	۱۳۲۳	۳۰۰	۴۸۶	۱۶۱۸	۱۳۱۳
ترانسفورماتورهای فشارقوی	دستگاه	۹۲۳۸	۷۳۷۳	۵۱۶۹	۵۸۲۴	۱۰۰۸۷	—
انواع الکتروموتور	هزار دستگاه	۳۷۲	۵۲۱	۲۵۷	۲۷۴	۴۴۸	—
سیم و کابل	هزارتن	۵۰	۲۶	۱۱	۱۴	۳۶	—
اتومبیل سواری	دستگاه	۵۳۹۱۶	۲۹۶۴۴	۱۵۳۲۷	۶۸۲۹	۴۲۶۳۲	۳۳۱۵۱
جیپ و لندرور و استیشن	دستگاه	۶۸۱۸	۷۱۶۰	۷۳۶۴	۷۰۶۲	۱۰۶۷۹	۳۲۳۷
کامیون و کامیونت	دستگاه	۱۳۳۸۸	۱۴۸۸۳	۴۰۵۴	۲۷۵۷	۸۵۴۳	۷۱۶۸
اتوبوس	دستگاه	۲۱۹۸	۲۳۱۴	۳۲۸	۶۹۱	۲۴۴۲	۲۵۴۶
مینی بوس	دستگاه	۷۴۲۱	۶۹۷۰	۱۶۴۱	۲۱۷۶	۵۹۲۷	۵۶۸۷
وانت	دستگاه	۶۳۳۲۵	۴۹۹۳۲	۱۲۶۹۰	۵۳۲۹	۲۳۳۵۱	۲۳۱۸۸
موتورسیکلت	دستگاه	۱۷۸۳۸۴	۱۹۰۳۰۲	۱۶۶۶۹	۲۳۴۶۹	۸۱۳۰۷	—
واگن (۱)	دستگاه	—(۲)	—	—	۵۰۶	۴۳۴	۸۲۵
موتورهای دیزلی خودرو (۱)	دستگاه	—	—	—	۴۶۸۰	۱۶۰۰۵	۱۳۳۲۱
گیربکس (۱)	دستگاه	—	—	—	۱۸۹۶	۱۳۷۴۰	۱۴۶۷۰
کمپرسور (۱)	دستگاه	—	—	—	۴۳۴	۱۷۳۱	۱۱۰۳
شاخص تولیدصنایع سرمایه‌ای	درصد	۱۴۷/۹	۱۴۵/۴	۶۰/۶	۵۵/۶	۱۵۴/۸	—

مأخذ: بانک مرکزی ایران، *نتایج بررسی کارگاههای بزرگ صنعتی کشور تا سال ۱۳۷۰*

(۱) *پس از چهارسال*، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

(۲) درموارد(ـ) دسترسی به ارقام وجود نداشته است

جدول ۸

نسبت سرمایه گذاری به تولید ناخالص داخلی

(به قیمت های ثابت سال ۱۳۶۱، میلیارد ریال)

	۱۳۶۲	۱۳۶۴	۱۳۶۶	۱۳۶۸	۱۳۷۰	۱۳۷۱	۱۳۷۲
تشکیل سرمایه ثابت	۲۵۵۱/۱	۲۱۵۳/۳	۱۳۶۰/۶	۱۲۱۶/۸	۱۹۴۲/۹	۲۰۷۷/۳	۲۱۳۳/۶
بخش خصوصی	۱۴۰۶/۸	۱۲۶۲/۶	۷۹۰/۹	۷۴۸	۱۱۳۶/۳	۱۱۴۳/۰	—
بخش دولتی	۱۱۴۴/۳	۸۹۰/۷	۵۶۹/۷	۴۶۸/۸	۸۰۵/۶	۹۳۴/۳	—
تولید ناخالص داخلی	۱۱۵۱۷/۶	۱۱۷۲۳/۶	۱۰۷۳۶/۲	۱۰۷۹۹/۹	۱۳۲۶۶/۱	۱۴۰۴۹/۵	۱۴۷۷۲/۲
نسبت تشکیل سرمایه ثابت به تولید ناخالص داخلی (درصد)	۲۲/۱	۱۸/۴	۱۲/۷	۱۱/۳	۱۴/۶	۱۴/۸	۱۴/۴

ماخذ. بانک مرکزی ایران؛ پس از چهارسال

جدول ۹

آمار آموزش عالی در ایران و بعضی از کشورهای جهان

تعداد دانشجویان درکلیه مؤسسات آموزش عالی
(در هر صدهزار نفر جمعیت)

سال	ایران	ترکیه	مالزی	اندونزی	تایلند	کره جنوبی
۱۹۸۰	—	۵۶۰	۴۳۰	—	۷۸۰	۱۷۲۰
۱۹۸۵	۳۷۰	۹۴۰	۶۲۰	۶۳۰	۲۰۱۰	۳۶۴۰
۱۹۸۸	۵۶۰	۱۱۰۰	۷۳۰	۸۴۰	۱۷۵۰ (۱۹۸۹)	۳۷۹۰
۱۹۹۱	۱۱۰۰	۱۴۰۰	۶۷۰	۹۸۰	—	۴۱۰۰

تعدادانشجویان در دانشگاهها
(درهر صدهزار نفرجمعیت)

سال	ایران	ترکیه	مالزی	اندونزی	تایلند	کره جنوبی
۱۹۸۰	—	۳۷۵	۱۹۰	—	۲۲۰	۱۱۶۰
۱۹۸۵	۲۶۰	۶۰۰	۲۹۰	۵۵۳	۲۹۰	۲۵۴۰
۱۹۸۸	۴۱۰	۶۵۰	۳۵۰	۵۱۰	۳۶۰	۲۶۴۰
۱۹۹۱	۴۴۰	۷۶۰	۳۲۰	—	—	۲۷۰۰

تعداد دانشجویان دررشته های مهندسی ریاضیات و علوم
(در هر صدهزار نفرجمعیت)

سال	ایران	ترکیه	مالزی	اندونزی	تایلند	کره جنوبی
۱۹۸۵	۱۲۰	۲۱۰	۱۳۰	۹۰ (۱۹۸۴)	—	۷۶۰
۱۹۹۱	۱۹۰	۲۶۰	۱۵۰	—	۱۶۰ (۱۹۸۹)	۱۰۲۰

تعداد کارآموزان درآموزشگاههای حرفه ای
(در هرصد هزار نفرجمعیت)

سال	ایران	ترکیه	مالزی	اندونزی	تایلند	کره جنوبی
۱۹۸۰	۵۴۰	۱۱۸۰	۱۲۰	۴۵۰	۶۵۰	۲۳۵۰
۱۹۸۵	۴۲۰	۱۲۳۰	۱۴۰	۵۶۰	۷۳۰	۲۰۹۰
۱۹۸۸	۴۰۰	۱۴۳۰	۱۵۰	۷۴۰	۶۲۰	۱۹۸۰
۱۹۹۱	۴۵۰	۱۶۸۰	۱۸۰	—	۷۶۰ (۱۹۹۰)	۱۹۰۰

مأخذ. سالنامه آماری یونسکو ۱۹۹۳

جدول ۱۰

ترکیب صادرات غیرنفتی

(میلیون دلار)

	۱۳۵۹	۱۳۶۴	۱۳۶۵	۱۳۶۶	۱۳۶۷	۱۳۶۸	۱۳۶۹	۱۳۷۰	۱۳۷۱
کالاهای سنتی	۶۰۱/۷	۳۷۱/۰	۷۸۰/۷	۹۹۰/۷	۷۷۰/۳	۸۹۴/۴	۱۰۳۸/۴	۱۹۵۹/۹	۲۰۴۳/۹
فرش	۴۲۵/۱	۱۱۵/۱	۳۵۶/۰	۴۸۲/۱	۳۰۸/۸	۳۴۴/۷	۵۰۹/۱	۱۱۲۵/۳	۱۱۶۴/۶
میوه تازه و خشک	۶۱/۹	۱۱۳/۳	۲۷۲/۴	۲۷۱/۷	۲۵۲/۶	۳۱۹/۱	۳۲۸/۰	۷۷/۹	۴۴۵/۰۴
سایر	۱۱۴/۷	۱۴۲/۶	۱۵۲/۳	۲۳۶/۹	۲۰۸/۹	۲۳۰/۶	۲۰۱/۳	۳۵۶/۷	۴۳۴/۳
کلوخه های کانی	۱۹/۵	۳۰/۰	۲۴/۹	۳۸/۳	۳۲/۸	۲۶/۹	۳۲/۳	۳۹/۲	۳۶/۰
کالاهای صنعتی	۲۴/۰	۶۴/۰	۱۰۹/۹	۱۳۱/۸	۲۳۲/۷	۱۲۲/۶	۲۴۱/۵	۴۷۴/۱	۶۲۶/۵
مواد شیمیائی	-	-	۱۱/۰	۱۷/۴	۳۲/۶	۳۴/۲	۱۵/۹	۴۷/۳	۶۲/۳
ملبوس وانواع پارچه	۱۰/۵	۸/۸	۱۵/۴	۹/۹	۶/۹	۵/۴	۱۱/۷	۵۶/۹	۸۰/۲
فرآوردهای مسی	۲/۷	۲۹/۰	۶۰/۸	۴۱/۸	۱۴۳/۳	۱۷/۰	۷۷/۳	۶۲/۸	۱۴۳/۴
وسائط نقلیه	۰/۳	۰/۳	۲/۴	۲/۲	۱/۹	۱/۸	۴/۷	۲۰/۴	۶۹/۲
سایر	۱۰/۵	۲۵/۹	۲۰/۳	۶۰/۵	۴۸/۰	۶۴/۲	۱۳۱/۹	۲۸۶/۸	۲۷۱/۴
جمع صادرات	۶۴۵/۲	۴۶۵	۹۱۵/۵	۱۱۶۰/۸	۱۰۳۵/۸	۱۰۴۳/۹	۱۳۱۲/۲	۲۶۱۲/۸	۲۹۳۶/۲
نسبت صادرات صنعتی به جمع صادرات	۳/۷	۱۳/۸	۱۲/۰	۱۱/۳	۲۲/۵	۱۱/۷	۱۸/۴	۱۸/۱	۲۱/۳

مأخذ: بانک مرکزی ایران، آمار بازرگانی خارجی

جدول ۱۱

رشد صادرات کالاهای صنعتی بعضی از کشورها جهان

(میلیارد دلار)

	۱۹۸۵ میلیارد دلار	۱۹۹۲ میلیارد دلار	سهم صادرات کالاهای صنعتی ازکل صادرات سال۱۹۹۲ (درصد)	صادرات‌صنعتی به کشورهای توسعه یافته ۱۹۷۰	صادرات‌صنعتی به کشورهای توسعه یافته ۱۹۹۲
هندوستان	۵/۸۹	۱۴/۰۵	۷۱	۰/۵۳	۱۰/۵۴
پاکستان	۱/۷۳	۵/۷۳	۷۹	۰/۲۱	۳/۴۷
چین	۱۳/۳۸	۶۷/۱۰	۷۹	۰/۲۴	۵۹/۴۳
اندونزی	۲/۳۶	۱۶/۲۳	۴۸	۰/۰۱	۹/۷۵
مراکش	۰/۸۸	۳/۱۹	۵۵	۰/۰۳	۲/۷۰
کلمبیا	۰/۶۱	۲/۱۴	۳۱	۰/۰۵	۱/۱۸
تونس	۰/۷۶	۲/۹۵	۷۳	۰/۰۲	۲/۵۹
تایلند	۲/۵۸	۲۱/۷۵	۶۷	۰/۰۳	۱۵/۲۰
ترکیه	۳/۸۵	۱۰/۵۹	۷۲	۰/۰۵	۷/۸۱
ایران	۰/۰۸	۰/۶۳	۲۱	۰/۱۳	۰/۴۳
مالزی	۴/۴۰	۲۴/۸۲	۶۱	۰/۰۴	۱۶/۴۲
مکزیک	۷/۱۳	۱۴/۱۳	۵۲	۰/۵۱	۱۰/۶۷
کره‌جنوبی	۲۷/۶۷	۷۱/۰۵	۹۳	۰/۵۲	۳۹/۴۶
سنگاپور	۱۳/۳۲	۴۹/۴۴	۷۸	۰/۱۱	۲۲/۹۰

مأخذ بانک جهانی، *گزارش توسعه جهانی*، ۱۹۸۷ و ۱۹۹۲؛ بانک مرکزی ایران.

پانوشت ها:

۱. گرچه وابستگی صنعت به منابع داخلی بین سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ در حد ۳۰ درصد تثبیت شده بود، در صنایع سرمایه ای این وابستگی فقط در سطح ۱۵ درصد بود وابستگی کلی صنایع به منابع داخلی دراین مدت افزایش یافت زیرا به‌علت کمبود ارز، واردات مواد اولیه و واسطه‌ای محدود گردید و لزوم استفاده از داخل بیشتر شد ولی در همین دوره تولیدات صنعتی در سطحی حدود ۸۰ درصد سال ۱۳۵۶ قرار داشت.

۲. ن. ک. به بانک مرکزی ایران، *نتیجهٔ بررسی کارگاههای بزرگ صنعتی کشور، سال ۱۳۷۰*.

۳ برای آگاهی از مفهوم "رانت" اقتصادی ن ک. به: محمد طبیبیان، «رانت اقتصادی به عنوان یک مانع توسعه»، *فصلنامه برنامه و توسعه*، زمستان ۱۳۷۱

۴. واردات به نرخ رسمی ۶۰ درصد کل واردات و به نرخ رقابتی ۲۵ کل واردات سال ۱۳۷۱ تخمین زده می‌شوند

۵ سایر اخبار نشریات ایران، صادرات سال ۱۳۷۲ درسطح ۳/۵ میلیارد دلار گزارش شده است.

۶ ن. ک. به: *گزارش توسعه جهانی سال ۱۹۸۷*.

۷. برای آگاهی به این طرز فکر ن ک به احمدنبی جمالی، « نظم جهانی آینده با امکانات و محدودیت های توسعه»، روزنامه همشهری، شماره های ۴۲۸ تا ۴۳۱.

۸ برای مثال قسمت اعظم تولید سیمان کشور درسطح نزدیک به ۱۶ میلیون تن درسال مربوط به سرمایه‌گزاری‌هائی است که بین سال های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۷ صورت گرفته بود این سرمایه گزاری ها درسال های بعد از انقلاب پشت سر هم به تولید رسیدند از آن جا که مواد اولیهٔ کارخانجات سیمان از داخل تأمین می‌شد و دانش فنّی ادارهٔ این صنعت در کشور از سال های پیش وجود داشت، کلیهٔ واحدهای سیمان توانستند به سرعت درحد ظرفیت ایجاد شده تولیدات خود را به بازار عرضه کنند

محمدقلی مجد*

روندهای اخیر در کشاورزی

بحث دیرینه در بارهٔ ماهیت و پی آمدهای سیاست های کشاورزی در ایران همچنان ادامه دارد. همان گونه که رژیم شاه به تخریب و تضعیف کشاورزی ایران متهم می‌شد رژیم جمهوری اسلامی نیز از سوی مخالفان چپ گرای خود-که از استمرار نظام مالکیت اراضی کشاورزی پیش از انقلاب ناراضی اند- به بی‌توجهی نسبت به بخش کشاورزی متهم شده است.[۱] امّا، بر اساس آمار و شواهد موجود، که تصویر کاملاً متفاوتی را ارائه می کند، کشاورزی ایران نه در زمان شاه مورد غفلت قرار گرفته و نه در دوران جمهوری اسلامی. در واقع، مطابق آمار منتشر شده توسط جمهوری اسلامی، تولیدات کشاورزی، در یک دورهٔ ۳۲ ساله، از ۱۳۳۹ تا ۱۳۷۱، از رشدی معقول برخوردار بوده است. دراین دوره ارزش افزوده درکشاورزی سالانه ۴/۲ در صد بالارفت و درپایان آن چهار برابر شد. سطـح زمین زیر کشـت نیز از ۶/۷ میلیون به ۱۳ میلیون

---

*استاد اقتصاددردانشگاه نیویورک

هکتار، یعنی تقریباً به دوبرابر، رسید، با آن که میزان اشتغال درکشاورزی درحد ۳/۲ میلیون ثابت ماند. بدیهی است، که با توجه با امکانات بالقوهٔ کشاورزی در ایران، اجرای سیاست های دیگری می‌توانست به رشد بیشتری بینجامد. امّا این بدان معنی نیست که در این‌سال‌ها بخش کشاورزی مورد "غفلت" حکومت های وقت قرار گرفته است.

حکومت جمهوری اسلامی، پس از دستیابی به قدرت، توسعهٔ بخش کشاورزی را واجد اهمیت بسیار شمرد و خودکفایی در زمینهٔ مواد غذایی، به ویژهٔ غلاّت، و افزایش درآمد جمعیت روستانشین را از اهداف اولیهٔ خود اعلام کرد. برای رسیدن به این اهداف، رژیم از ابزاری چون سوبسید به قیمت فرآورده‌های کشاورزی و ماشین آلات، به ویژه تراکتور و کود، استفاده کرده است. برای حمایت ازمصرف کنندگان نیز، بسیاری ازمواد غذایی اصلی مشمول سوبسیدهای دولت شده اند. حاصل چنین سیاست هایی رشد تولید در بخش کشاورزی بوده است. بدون تردید سوبسیدهای دولتی به قیمت فرآورده‌های کشاورزی مصرف سرانه را نیز افزایش داده است

امّا، لازمهٔ رسیدن ایران به سطح خودکفایی در زمینهٔ مواد غذایی آن است که رشد تولید در بخش کشاورزی از رشد جمعیت بسیار فراتر رود که با توجه به نرخ بالای رشد جمعیت چندان آسان نیست. با رشد سریع جمعیت در ایران، که درسال های ۱۳۵۵-۱۳۷۰ به ۳/۴ درصد و در سال های ۱۳۵۵-۶۵ به ۳/۹ رسید، و در اثر بالا رفتن مصرف سرانه، تقاضا برای فرآورده هایی چون گندم بین ۵ تا ۶ درصد در سال افزایش داشت، درحالی که تولید سالانهٔ گندم درسال‌های ۱۳۶۰-۷۰ به طور متوسط ۲/۹ درصد بالا رفت. این اختلاف فزاینده بین مصرف و تولید داخلی به واردات بی وقفهٔ مواد غذایی منجر شده است. از همین روست که کاهش نرخ رشد جمعیت باید درشمار اولویت های دولت قرار گیرد. چنین کاهشی همراه با افزایش رشد کشاورزی می تواند وابستگی به واردات را کم تر کند. بخشی از برنامهٔ تعدیل اقتصادی دولت کنونی تقلیل و یا حذف سوبسید تولید به کشاورزان بوده است. درهمان حال سوبسید به کشاورزان و مصرف‌کنندگان درمورد قیمت فرآورده‌های کشاورزی همچنان ادامه دارد.

از نظر اقتصاد کلان، مقایسهٔ ارقام سال ۱۳۷۱ با ارقام مربوط به سال ۱۳۶۰ نشان می دهد که تولید واقعی ناخالص داخلی (به قیمت های ۱۳۶۱) سالانه ۲/۹ درصد افزایش یافته است در حالی که متوسط رشد سالانهٔ تولید

ناخالص غیر نفتی داخلی (که رشد آن تنها پس از اعلام آتش بس در جنگ با عراق، در سال ۱۳۶۷، آغاز شد) به بیشتر از ۱/۶ درصد نرسیده. در همین دوره، متوسط رشد سالانه در کشاورزی ۴/۹ درصد بود. به این ترتیب، ۸۵ درصد از رشد کلّ تولید ناخالص غیر نفتی داخلی را تولیدات بخش کشاورزی تشکیل داده است. با رشد سریع کشاورزی، سهم این بخش در تولید ناخالص داخلی و تولید ناخالص غیر نفتی داخلی، رو به افزایش بوده است. اشتغال در بخش کشاورزی کمابیش یکسان مانده و به کمتر از ۲۵ درصد از کلّ اشتغال در کشور کاهش پیدا کرده است. با رشد تولید و ثبات سطح اشتغال کارآیی سرانه در بخش کشاورزی به نحو چشم گیری بالا رفته و در همان حال توزیع مجدّد درآمد به سود کشاورزان صورت گرفته است. در سال های ۱۳۷۰-۱۳۵۵، ارزش افزودهٔ واقعی در کارآیی سرانه در کشاورزی ۷۰ درصد بالا رفت و سهم کشاورزی در تولید ناخالص ملّی ۷۵ درصد افزایش یافت و از ۱۵/۲ به ۲۶/۴ درصد رسید. بنابراین می‌توان گفت که بخش کشاورزی از بهره‌مندان انقلاب اسلامی بوده است. به عبارت دیگر، درحالی که درآمد سرانه درکشور درحدود ۵۰ درصد کاهش یافته، بر درآمد سرانهٔ کشاورزان به‌طورمحسوسی افزوده شده است.

زمین های کشاورزی و زراعت، ۱۳۷۱-۱۳۳۹

مساحت زمین های بالقوهٔ قابل کشت ایران، که درحدود سطح اراضی زراعتی در ترکیه است، به حدود ۲۵ میلیون هکتار، یعنی ۱۵ درصد مساحت کشور، می رسد. مطابق گزارش های وزارت کشاورزی و بانک جهانی، منابع قابل استفادهٔ آبی ایران (منابع آب تجدید شدنی داخل کشور به اضافهٔ آب رودهایی که به ایران وارد می‌شوند منهای آب رودهایی که از کشور به خارج جریان دارند) سالانه به ۱۵۰ میلیارد متر مکعب بالغ می‌شود. ۱۱۵ تا ۱۳۰ میلیارد متر مکعب این مقدار آب از لحاظ اقتصادی قابل بهره برداری است. در مقایسه، منابع آب در ترکیه ۱۳۴ و درمصر ۵۶ میلیارد متر مکعب تخمین زده می شود [۲] بافرض تخصیص ۲۰ درصد از منابع آب کشور به مصارف شهری و صنعتی، سهم کشاورزی از این منابع به ۸۵ تا ۹۰ میلیارد متر مکعب می رسد. با مصرف جاری آب درکشور که حدود ۵۵ تا ۶۰ میلیارد متر مکعب است، ذخیرهٔ آب بلا استفاده به ۳۰ میلیارد متر مکعب بالغ می شود که خود می‌ تواند عامل مهمی در رشد بالقوّهٔ بخش کشاورزی باشد. بر اساس آمار کشاورزی سال ۱۳۶۷، سطح اراضی کشاورزی کشور به ۱۷/۱۵ میلیون هکتار بالغ می شد. از این

سطح، ۱۰/۷ میلیون هکتار به زراعت و ۱/۱ میلیون هکتار به باغداری اختصاص داشت و ۵/۳ میلیون هکتار نیز زمین آیش بود. با توجه به سطح زمین‌های بالقوّه قابل کشت، که به ۲۵ میلیون هکتار تخمین زده می‌شود، مساحت اراضی زراعتی بهره برداری نشده درکشور قابل ملاحظه است. این واقعیت از این رو مهم به نظر می رسد که درمصر تا سال ۱۹۰۰ میلادی، و در ترکیه تا حدود سال ۱۹۶۰، همهٔ زمین های قابل کشت مورد بهره برداری قرار گرفته بودند. از همین روست که در ترکیه برای گسترش زراعت باید به زمین های آیش روی آورد و در ایران به زمین‌های زراعتی کشت نشده. علاوه براین، رشد کشاورزی در مصر و ترکیه ناشی از افزایش بازدهی زمین است و در ایران ناشی از توسعهٔ سطح زمین زیرکشت و بازدهی بیشتر.

آمار کشاورزی سال های ۱۳۳۹، ۱۳۵۳ و ۱۳۶۷ چشم‌انداز کشاورزی ایران را درمقاطع ۱۴ ساله ارائه می کنند (جدول شمارهٔ ۱). درسال ۱۳۳۹، بخشی بزرگ از زمین های مزروعی و منابع آب کشور بدون استفاده مانده بود. کل زمین های مزروعی، که به ۱۱/۵ میلیون هکتار بالغ می‌شد، کمتر از ۵۰ درصد زمین های مزروعی بالقوّه بود و زمین های زیرکشت تنها به ۶/۷ میلیون هکتار و تعداد بهره برداری با زمین به ۱،۸۷۷ میلیون می‌رسید. درسال های ۱۳۵۵-۱۳۳۸ ارزش افزوده درکشاورزی به طور متوسط ۴/۲ درصد و بازدهی کار ۵ درصد بالا رفت. ۷۵ درصد افزایش تولید کشاورزی و ۶۵ درصد ازدیاد کارآیی ناشی ازگسترش سطح زمین های مزروعی بود. درمقایسه، درسال‌های ۱۳۶۷-۱۳۵۳سطح کل زمین های مزروعی و میزان اشتغال درکشاورزی تغییری محسوس نیافت. زمین های مزروعی از ۱۶/۴۲ به ۱۷/۱۵ میلیون هکتار (۴/۵ درصد) و زمین های زیرکشت از ۱۰/۵ به ۱۱/۸ میلیون هکتار (۱۳ درصد) افزایش پیدا کرد، درحالی که اشتغال در کشاورزی درطول یک دورهٔ چهارده ساله از ۳ میلیون تنها به ۳/۲ میلیون رسید. ارزش افزوده درکشاورزی نیز در سال های ۱۳۶۷-۱۳۵۵ سالانه ۳/۷ درصد افزایش یافت. بنابراین، ۷۵ درصد از۳/۷ درصد افزایش سالانهٔ تولیدات کشاورزی در این سال ها ناشی از بهره برداری بیشتر از زمین بود. این واقعیت که، در سال های ۱۳۶۷-۱۳۵۳، ۱/۷ میلیون هکتار (۴۲ درصد) برزمین های آبی افزوده شد و در دوران پس از انقلاب مصرف کود و ماشین‌آلات کشاورزی بالا رفت مؤیّد این فرض است درسال های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۱ ارزش افزودهٔ کشاورزی سالانه ۴/۹ درصد افزایش یافت درحالی که زمین زیر کشت از ۱۰/۷ میلیون هکتار در سال ۱۳۵۳ به ۱۳

میلیون هکتار رسید (رشد متوسط سالانهٔ ۱/۳ درصد). بنابراین برخلاف نظر بانک جهانی، در دوران جمهوری اسلامی تنها ۲۵ درصد از رشد کشاورزی ناشی از توسعهٔ زمین زیرکشت و ماندهٔ آن حاصل برداشت و کارآیی بیشتر بوده است.

مکانیزه شدن کشاورزی و مصرف کود

براساس گزارش سازمان جهانی خواربار و کشاورزی و بانک جهانی سوبسید فراوان جمهوری اسلامی به کود و ماشین آلات کشاورزی (از راه تعیین قیمت کود درحدی بسیار پایین تر از هزینهٔ واقعی آن و محاسبهٔ قیمت ماشین آلات به نرخ ارز دولتی، هر دلار هفتاد ریال)، به مکانیزه شدن بی رویهٔ کشاورزی از سویی، و گسترش سریع زراعت در زمین های کم بهره و به آلودگی محیط زیست، از سوی دیگر، منجر شده است. امّا، همان‌گونه که در بالا اشاره شد اثری از گسترش "بی‌رویهٔ زمین" در کشور وجود ندارد. مقایسه ای بین ایران و ترکیه از لحاظ میزان استفاده از تراکتور وکود می‌توانند در این مورد روشنگر باشد (جدول شمارهٔ ۲). در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸ میلادی) هر دوکشور در مراحل اوّلیهٔ مکانیزه کردن و نوسازی کشاورزی قرار داشتند. پس از گذشت در حدود سه دهه، یعنی در سال ۱۹۷۷، ایران با همهٔ پیشرفت‌های به دست آمده در زمینهٔ کشاورزی، از لحاظ تعداد تراکتور و مصرف کود در کشاورزی از ترکیه بسیار عقب مانده بود. درحالی که تعداد تراکتور در ایران به ۵۶,۰۰۰ رسیده بود، در ترکیه این تعداد به ۲۴۳,۰۰۰ می‌رسید. در مورد استفاده از تراکتور ایران هنوز هم از ترکیه عقب است. مصرف کود هم، گرچه پس از انقلاب افزایشی بسیار یافت، تنها به نیمی از مصرف ترکیه در یک دهه پیش تر می رسد. دراین‌جا باید اشاره شود که یک فرق اساسی بین سیاست زراعی ایران و ترکیه را خودداری ترکیه ازاقدام به تقسیم املاک و اصلاحات ارضی باید دانست.[۳] به‌نظر می‌رسد که‌اصلاحات ارضی درایران (۵۰-۱۳۴۱) در ماشینی شدن کشاورزی اثر نامطلوب داشته است.

سیاست دولت در مورد مالکیت ارضی

درسال ۱۳۵۰، یعنی هنگامی که اصلاحات ارضی شاه پایان یافته اعلام شد، زمین چندانی برای "اصلاحات" باقی نمانده بود. آمار منتشر شده از سوی دولت جمهوری اسلامی حاکی از آن است که در نتیجهٔ اصلاحات ارضی انجام شده در

دوران شاه بین ۱/۸ تا ۱/۹ میلیون کشاورز صاحب زمین شدند ـ یعنی تعدادی بیشتر از کل کشاورزان مستأجر ـ و زمینی که همچنان در اختیار مالکان قبلی مانده بود حد اکثر به ۵ درصد اراضی مزروعی کشور می رسید.[۴] درستی این آمار با این واقعیت نیز تأیید می‌شود که زمین هایی که روستاییان پس از انقلاب تصرّف کردند (که به حدود ۸۰۰,۰۰۰ هکتار تخمین زده می شود) بیش از ۴ درصد کل اراضی کشاورزی نیست.

پی‌آمدهای مثبت اصلاحات ارضی هرچه باشد، رونق نظام سرمایه‌داری در روستاها یکی از آن پی آمدها نیست. در واقع، این اصلاحات با تضعیف اصل احترام به مالکیت به نتیجه ای معکوس رسید. نهادهای بین المللی معتبری چون بانک جهانی نیز این واقعیت را به صراحت اعلام کرده اند که یکی از عواقب اقتصادی درازمدت اصلاحات ارضی درایران تضعیف اصل مالکیت خصوصی بوده است. جمهوری اسلامی نیز از این میراث بهره گرفت و در نتیجه اندکی پس از پیروزی انقلاب در برخی از روستاها، روستاییان زمین‌های کشاورزی را تصرّف کردند. شیرازی تخمین زده که در این جریان بیش از ۸۰۰,۰۰۰ هکتار زمین متعلّق به ۶۰۰۰ مالک به تصرّف ۱۰۰,۰۰۰ روستایی درآمد، روستاییانی که نه بی زمین بودند و نه فقیر. امّا با توجّه به این که چنین انتقال مالکیتی تنها شامل ۴ تا ۵ درصد از جمعیت روستایی ایران و زمین های کشاورزی می شد مشکل خطیری به شمار نیامد و به سبب دلمشغولی دولت نوپای انقلابی با مسائل مربوط به تسلط برقدرت و آغاز و ادامهٔ جنگ طولانی با عراق، مسئلهٔ مالکیت اراضی مزروعی تنها درسال ۱۳۶۹ مورد توجّه جدّی قرار گرفت. در این سال، مجلس قانونی را تصویب کرد که به موجب آن مالکیت زمین‌های مرزروعی عملاً به ساکنان بالفعل آن ها انتقال می‌یافت. اشکال اصلی قانون درپیام آن به سرمایه گذاران و کارآفرینان بالقوّه از سویی، و به کسانی که سودای تصرّف زمین دیگران را در سر می پرورانند، از سوی دیگر، بود. واقعیت این است که چنین قوانینی مشوق افراد به قانون شکنی می شوند. بدون اطمینان به ثبات اصل مالکیت، سرمایه گزاری خصوصی در بخش کشاورزی به سطح مطلوب نخواهد رسید و ظرفیت بالقوّهٔ کشاورزی ایران مورد استفادهٔ کامل قرار نخواهد گرفت سوبسید به ماشین آلات کشاورزی و تضمین حد اقل قیمت فرآورده‌های کشاورزی هم جایگزین امنیت مالکیت نخواهد شد.

عملکرد بخش کشاورزی

بخش کشاورزی شامل زراعت (۶۰ درصد)، دامداری، ماهیگیری و جنگلداری (۴۰ درصد) است. سهم این بخش، در سال ۱۳۳۸، در تولید ناخالص داخلی و تولید ناخالص غیر نفتی داخلی به ترتیب ۲۴/۳ و ۴۰/۴ درصد بود. از ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۵ متوسط رشد سالانهٔ تولید ناخالص داخلی و تولید ناخالص غیر نفتی داخلی، بر اساس قیمت های ۱۳۵۳، به ترتیب ۱۰/۵ و ۱۰/۷ درصد بود. درهمین دوره، ارزش افزودهٔ کشاورزی سالانه ۴/۲ درصد بالا رفت.* در ۱۳۵۵ سهم کشاورزی، براساس قیمت‌های ۱۳۶۱، در تولید ناخالص داخلی و تولید ناخالص غیر نفتی داخلی به ترتیب به ۱۵/۲ و ۲۶/۴ در صد این دو رسید (جدول شمارهٔ ۳). جالب این است که درسال های ۱۳۷۱-۱۳۵۵ متوسط رشد سالانهٔ کشاورزی ۴/۲ درصد بوده است متوسط رشد سالانهٔ ارزش افزوده در کشاورزی از سال ۱۳۶۰، یعنی از آغاز استقرار دولت جمهوری اسلامی، تا ۱۳۷۱ به ۴/۹ درصد، تولید ناخالص داخلی به ۲/۹ درصد و تولید ناخالص غیرنفتی داخلی تنها به ۱/۶ درصد بالغ شد. در همین دوره، سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی و تولید ناخالص غیرنفتی داخلی، به ترتیب، به ۲۶/۴ درصد و ۳۳/۶ درصد رسید و به این ترتیب بخش کشاورزی پس از بخش خدمات مهم ترین بخش اقتصاد کشور شد رشد کشاورزی که درسال های ۱۳۶۵-۱۳۶۰ سرعتی قابل توجه داشت (۶/۳ درصد درسال) درسال ۱۳۶۷ کند شد و در سال های ۷۱-۱۳۶۸ دوباره سرعت گرفت. بازتاب این رشد سریع را در افزایش معتنابه تولید محصولات زراعتی می توان دید (جدول شمارهٔ ۴). در حالی که، بین سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۷۱، کل تولید غلات (گندم، جو و برنج) و تولید برخی مواد غذایی، مانند چغندر قند، سیب زمینی و پیاز، دو برابر شد، تولید گندم در سال ۱۳۷۱ از مرز ۱۰ میلیون تن گذشت، برداشت برنج به ۲/۵ میلیون تن و تولید چغندر قند به سطح بی سابقهٔ ۶ میلیون تن رسید. اگرچه آمار مربوط به میوه و سبزی جات در دسترس نیست، تخمین زده می شود که تولید این محصولات سالانه به ۵ تا ۶ میلیون تن می‌رسد و وفور آن‌ها در بازار، علی رغم ضایع شدن نیمی از این فرآورده ها به‌سبب نارسایی‌های انبارداری، نشانی از رشد سریع تولید این گونه محصولات است.

با کاهشی معادل ۱۱/۶ درصد در تولید ناخالص داخلی غیرنفتی، و ۷/۸ درصد در تولید ناخالص داخلی درظرف یک سال، اقتصاد ایران درسال های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ به بحرانی شدید دچار شد. در سال های بلافاصله

پس از اعلام آتش بس درجنگ با عراق این بحران فرو نشست زیرا درسال های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۱، متوسط تولید ناخالص غیر نفتی داخلی سالانه ۸ درصد و تولید ناخالص داخلی ۷/۲ درصد افزایش یافت. امّا، تولید ناخالص داخلی، در سال ۱۳۷۱ تنها ۱۱/۶ درصد بیشتر از تولید ۱۳۵۵ شد (جدول شماره ۳) که خود عمدتاً معلول کاهش تولید نفت (به میزان ۵۰ درصد) و نرخ کند متوسط رشد سالانهٔ تولید ناخالص غیرنفتی داخلی درسال‌های ۱۳۷۱-۱۳۵۵ بود. در دوران پس از انقلاب برجمعیت ایران ۷۰ درصد افزوده و از تولید ناخالص داخلی سرانه به میزان ۶۰ در صد کاسته شد. امّا در طول همین دوره بر درآمد نسبی و مطلق کشاورزان ایران افزوده شده است. درسال ۱۳۵۵، تعداد شاغلین در بخش کشاورزی ۲/۹۹۲ میلیون نفر، یا ۳۷ درصد کل اشتغال، و سهم کشاورزی درتولید ناخالص داخلی ۱۵/۲ درصد بود. در۱۳۷۰، تعداد شاغلین درکشاورزی به ۳/۲۱۲ میلیون، یا ۲۴ درصد کلّ اشتغال رسید، و سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی ـکه در مقایسه با سال ۱۳۵۵ اندکی هم بالا رفته بود ـ به ۲۶/۴ درصد افزایش یافت. ارزش افزودهٔ واقعی سرانهٔ اشتغال در کشاورزی که درسال ۱۳۵۵، به قیمت‌های ۱۳۶۱، ۵۷۰،۰۰۰ ریال بود، در ۱۳۷۰ به ۹۷۱،۰۰۰ ریال رسید که حاکی از افزایش سرانه‌ای معادل ۷۰ درصد است. به این ترتیب، به نظر می رسد که جمعیت روستایی ایران از رهگذر انقلاب و سیاست های کشاورزی جمهوری اسلامی بهره مند شده باشد.

با وجود اهمیت سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی و اشتغال، سهم آن از سرمایه گزاری مستقیم همچنان ناچیز مانده است. درسال ۱۳۵۵ سهم کشاورزی درسرمایه گزاری ۵/۶ درصد بود. از سال ۱۳۶۰، سرمایه‌گزاری در بخش کشاورزی از ۵/۷ تا ۸ درصد کلّ سرمایهٔ ثابت نوسان داشته و بین یک پنجم تا یک سوّم آن به ماشین آلات و ابزار کشاورزی اختصاص یافته است (جدول شمارهٔ ۵). تقلیل فاحش سرمایه‌گزاری دولتی درکشاورزی در دههٔ ۱۳۶۰، یعنی در دوران جنگ با عراق، با سرمایه گزاری خصوصی جبران نشد. در این مورد باید تاکید کرد که آمار رسمی مقدار سرمایه گزاری دولتی را از آنچه بود کمتر نشان می دهد زیرا سرمایه گزاری در آب، برق و راه سازی در روستاها دربخش دیگری از بودجه محاسبه شده است. بخشی بزرگ از سرمایه‌گزاری درساختمان سدهای اصلی و فرعی نیز باید به عنوان سرمایه‌گزاری در کشاورزی به شمار آید. در سال ۱۳۷۰، سرمایه گاری در آب و برق روستاها ۱۵۱/۵ میلیارد ریال (به قیمت های سال ۱۳۶۱) و سرمایه گزاری

مستقیم درکشاورزی ۱۲۴ میلیارد ریال بود. مطابق گزارش یک منبع، بین سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۷۲ ساختمان ده سد در ایران پایان یافت و ساختمان ۱۸ سد دیگر درشرف تکمیل بود.[۶] بر همین اساس، برق رسانی به روستاها و بخشی عمده از هزینهٔ راه سازی در این مناطق باید جزئی از سرمایه‌گزاری دولتی درکشاورزی محسوب گردد. در سال ۱۳۵۵، بر اساس آمار رسمی، ۲,۳۶۰ روستا از شبکه سراسری وزارت نیرو برق می‌گرفتند. تعداد روستاهای بهره مند از شبکهٔ برق در سال ۱۳۷۱ به ۲۶,۱۵۸ افزایش یافت. در مورد راهسازی، طول راه های اصلی و فرعی دولتی از ۶۳,۰۱۵ کیلومتر در سال ۱۳۵۸، به ۷۲,۶۵۶ کیلومتر در سال ۱۳۷۰ رسید. حتّی با احتساب هزینهٔ آب و برق و راه سازی در سرمایه گزاری دولتی درکشاورزی، میزان سرمایه‌گزاری خصوصی همچنان پایین است. بی ثباتی در مالکیت خصوصی را باید ازعوامل اصلی پایین بودن سطح این نوع سرمایه گزاری دانست. بدیهی است تا هنگامی که این بی ثباتی و عدم اطمینان خاطر ناشی از آن ادامه داشته باشد، میزان سرمایه گزاری خصوصی به حدّ مطلوب افزایش نخواهد یافت.

واردات و صادرات فرآورده های کشاورزی

وابستگی کشور به واردات مواد غذایی همواره در ایران مسئله ای حسّاس و موضوع بحث و جدل های پرشور بوده و خودکفایی (به ویژه در مورد غلّات) اولویت و اهمیّتی خاص داشته است. واردات سالانهٔ گندم، یعنی قلم اصلی در واردات غذایی کشور، از ۱/۲ میلیون تن، در سال های بلافاصله قبل از انقلاب، به ۲/۵ تا ۳ میلیون تن در سال های نخستین دههٔ ۱۳۷۰ افزایش یافته است. مطابق آمار سازمان خوار و بار و کشاورزی جهانی، در همان حال که مصرف سرانهٔ بسیاری از مواد غذایی در ایران بین ۲ تا ۳ درصد بالا رفته، جمعیت نیز سالانه ۳/۴ درصد افزایش یافته است. گرچه بر تقاضای موادّی چون گندم، برنج و شکر سالانه بین ۵/۵ تا ۶/۵ درصد اضافه شده، متوسط رشد تولید سالانهٔ این مواد بیش از ۴ درصد نبوده است. افزایش واردات مواد غذایی را باید پی آمد طبیعی این اختلاف دانست. هزینهٔ سالانهٔ این گونه واردات از ۱/۵ میلیارد دلار به حدود ۲/۵ میلیارد دلار درسال های اخیر افزایش یافته است. با وجود ازدیاد مستمر واردات غلّات و شکر، در مورد طیور و تخم مرغ خودکفایی حاصل شده، و واردات گوشت قرمز هم (که مصرف سالانهٔ آن به ۲۰۰,۰۰۰ تن تخمین زده می شود) رو به کاهش بوده است.

با توجه به این نکته که سطح واردات موادّ غذایی از ملاک های عمدهٔ شکست یا توفیق دولت به شمار می رود، و صرف نظر از ملاحظات عاطفی و سیاسی، واقعیت این است که واردات مواد غذایی بخش عمده ای از کسری موازنهٔ پرداخت‌های خارجی دولت نیست. در سال های عادی مانند ۱۳۵۵ و ۱۳۶۸ واردات سالانهٔ مواد غذایی ۱۰ تا ۱۵ درصد کلّ واردات کشور (جدول شمارهٔ ۶)، و درسال های ۱۳۷۱-۱۳۶۹ درحدود ۲/۵ میلیارد دلار یا ۱۲ درصد کلّ واردات ـ و مشابه رقم سال ۱۳۵۵ ـ بوده است. در همان حال، صادرات اقلام سنّتی شامل فرآورده های کشاورزی و فرش از سال ۱۳۶۹ به بعد به سرعت افزایش یافته اند (جدول شمارهٔ ۷). اگر این روند ادامه یابد و همراه با ادامهٔ رشد صادرات سنّتی واردات سالانهٔ مواد غذایی درحدود ۲/۵ میلیارد دلار تثبیت شود، در آیندهٔ بسیار نزدیک موازنه ای بین این دو برقرار خواهد شد در سال های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ صادرات فرآورده های کشاورزی و فرش به دو میلیارد دلار بالغ شد. افزایش صادرات فرش علی رغم بسته بودن بازار ایالات متحدهٔ آمریکا بر صادرات ایران صورت گرفت. در مجموع، ارزش صادرات سنّتی کشور به ۸۵ درصد از هزینهٔ واردات مواد غذایی رسید

اشتغال روستایی

اطلاعات مربوط به نیروی کار و اشتغال را از سرشماری های ملّی و بررسی های نیروی کار می توان به دست آورد. با توجه به گستردگی دامنه و مقایسه پذیری آمار سرشماری های ملّی، برحی ار ارقام و نتایج عمدهٔ این سرشماری ها، همراه با برحی از نتایج بررسی نیروی کار سال ۱۳۷۰، با تأکید اصلی بر اشتغال کشاورزی و روستایی، در این نوشته آورده شده است.

بین سال های ۱۳۷۰-۱۳۳۵ در ترکیب اشتغال دگرگونی های عمده ای روی داده است (جدول شمارهٔ ۸). در سال ۱۳۳۵، نیروی کار فعّال روستایی ۶۹ درصد کلّ نیروی شاغل کشور بود و تا سال ۱۳۵۵ به ۵۵/۷ درصد کاهش یافت. در سال ۱۳۷۰ نیروی کار و اشتغال در مناطق روستایی به ترتیب به ۴۱/۷ و ۴۱/۳ درصد کلّ نیروی کار و اشتغال کاهش یافته بود. به این ترتیب در یک دورهٔ ۳۵ ساله میزان اشتغال در کشاورزی عملاً تغییری پیدا نکرده و تنها از ۳/۳ میلیون در ۱۳۳۵ به ۳/۲ میلیون نفر در ۱۳۷۰ رسیده است. البتّه سهم اشتغال کشاورزی در کلّ اشتغال کشور بسیار کمتر از گذشته شده است

در ۱۳۳۵، اشتغال کشاورزی ۵۶/۳ درصد کلّ اشتغال می شد، ولی در ۱۳۵۵ سهم آن به ۳۷ درصد و در ۱۳۷۰ به ۲۴ درصد کاهش یافته بود. سهم اشتغال کشاورزی در اشتغال روستایی در سال‌های ۱۳۳۵، ۱۳۵۵ و ۱۳۷۰، به ترتیب، ۸۱ درصد، ۶۴ درصد و ۵۹ درصد بود. اشتغال کشاورزی بین سال های ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۰ عملاً تغییری نیافته و بنابراین افزایشی که در اشتغال روستایی روی داده در بخش غیر کشاورزی روستاها بوده است. اشتغال غیر کشاورزی (همانند اشتغال کشاورزی) در سال های ۱۳۵۵-۱۳۶۵ ثابت ماند، امّا اشتغال غیرکشاورزی درروستاها درسال های ۷۰-۱۳۶۵ افزایشی چشم‌گیر داشت.

نرخ بیکاری در سال ۱۳۵۵ ۱۰/۲ درصد نیروی کار بود و در ۱۳۶۵ به ۱۴/۲ درصد رسید. در سال ۱۳۷۰، با کاهش نرخ بیکاری به ۱۱/۱ درصد و تقلیل تعداد مطلق بیکاران، وضع بهتر شد نرخ بیکاری در روستاها نیز از سال ۱۳۵۵ به بعد کاهشی قابل توجه یافته است در همان حال که نیروی کار، در سال های ۱۳۷۰-۱۳۵۵ سالانه ۰/۸ درصد افزایش داشته، رشد سالانهٔ اشتغال روستایی ۱ درصد بوده است. در سال ۱۳۷۰، نرخ بیکاری از ۱۴/۲ درصد، در سال ۱۳۵۵، به ۱۲/۱ درصد کاهش یافت. علّت عمدهٔ کاهش نرخ بیکاری را باید کاهش سهم زنان در بازار کار دانست. تردید نیست که این سهم یکی از ملاک های عمدهٔ ارزیابی شرایط بازار کار در کشور است هرچه چشم‌انداز کاریابی بهتر و نرخ اشتغال بالاتر باشد مشارکت زنان در بازار کار بیشتر خواهد بود. این مشارکت بین سال های ۱۳۳۵ و ۱۳۵۵ به سرعت فزونی یافت و تعداد زنان فعّال روستایی به ۹۶۰,۰۰۰ رسید. در طی همین سال ها شمار زنان شاغل در روستاها نیز دوبرابر شد (جدول شمارهٔ ۸). امّا تا سال ۱۳۶۵ مشارکت زنان در بازار کار به شدّت کاهش یافت و گرچه در سال‌های ۱۳۷۰-۱۳۶۵ این درصد اندکی بالا رفت با این وجود شمار کلّ زنان شاغل در ۱۳۷۰ از تعداد آنان در ۱۳۴۶ کمتر بود. باید تأکید کرد که کاهش مشارکت زنان در بازار کار پدیده ای روستایی است. زیرا در حالی که در سال‌های ۱۳۷۰-۱۳۵۵ ، تعداد زنان شاغل در روستاها کاهش یافت بر کلّ تعداد زنان شاغل در کشور افزوده شد زیرا میزان افزایش تعداد زنان شاغل در شهرها بیشتر از میزان کاهش اشتغال زنان در روستاها بود. این مسئله خود نیازمند بررسی و تحقیق ویژه ای است.

درمورد ارقام مربوط به بیکاری در روستاها اشاره به چند نکتهٔ دیگر ضروری است. نخست این که افزایش عظیم در رقم بیکاری بین سال‌های ۱۳۳۵

تا ۱۳۴۶ ناشی از تغییری در تعریف "بیکار" بود. در سرشماری سال ۱۳۳۵ بیکاران فصلی جزء بیکاران منظور نشده بودند. امّا، در سال های پس از این سرشماری بیکاران فصلی در ردهٔ بیکاران به شمار آمدند. تنها در سرشماری های مربوط به سال های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ است که اطلاعاتی در بارهٔ بیکاران فصلی می توان یافت و نه در سرشماری‌های بعدی. بر اساس این دو سرشماری، آشکارا ۷۰ تا ۷۵ درصد از میزان بیکاری در روستاها بیکاری فصلی است. در مورد زنان، این رقم به ۹۰ تا ۹۵ درصد می رسد، یعنی می توان بیکاری زنان روستانشین را کمابیش بیکاری فصلی دانست باید توجه داشت که سرشماری‌های ایران در ماه های پاییزی انجام می‌گیرد، یعنی در ماه هایی که بیکاری فصلی در میان کارگران روستایی و ساختمانی به اوج حود می‌رسد

نکتهٔ دوّم این است که نرخ بیکاری در روستاها با ورود زنان به بازار کار و اشتغال آنان ارتباطی مستقیم دارد. بیکاری در روستاها از ۵۶۸,۰۰۰ در سال ۱۳۴۶ به ۷۷۳,۸۰۸ نفر در سال ۱۳۵۵ افزایش یافت. یکی از دلایل اصلی بالارفتن این رقم ورود شمار قابل توجهی از زنان به بازار کار بود (جدول شمارهٔ ۸). زیرا علی‌رغم دو برابر شدن تعداد زنان شاغل (از ۳۷۸,۰۰۰ به ۷۵۲,۰۰۰ نفر) تعداد زنان بیکار که به جستجوی کار برآمده بودند تقریباً سه برابر شد و از ۷۸,۰۰۰ به ۲۰۸,۰۰۰ رسید و به این ترتیب در حدود دو سوّم افزایش بیکاری مربوط به افزایش بیکاری زنان بود. همانگونه که از ارقام یاد شده برمی‌آید، در تصویر بیکاری در روستاها بعد از سال ۱۳۶۵ بهبودی قابل ملاحظه ای روی داده است کاهش بیکاری در میان مردان و افزایش حضور زنان در بازار کار و رشد اشتغال آنان مؤیّد این بهبودی است. نتایج بررسی ها همچنین نشان می دهد که بر نرخ بیکاری در روستاها، به عنوان شاخصی برای تجزیه و تحلیل علل مهاجرت روستاییان به شهر، نباید تکیه کرد زیرا، دستکم در کوتاه مدّت، افزایش نرخ بیکاری نشانی از بهتر شدن وضع اشتغال است.

جدول ۱
سطح اراضی کشاورزی

سال	اشتغال کشاورزی میلیون نفر	تعداد بهره‌برداری با زمین (میلیون واحد)	اراضی زیر کشت (میلیون هکتار)	اراضی کشاورزی (میلیون هکتار)
۱۳۳۹	۳۳۲۶ (۱)	۱۸۷۷	۶۵	۱۱۳۶
۱۳۵۳	۲۹۹۲ (۲)	۲۴۸۰	۱۰۵	۱۶۴۲
۱۳۶۷	۳۱۹۱ (۳)	۲۸۲۰	۱۱۸	۱۷۱۵

۱ شاغلین کشاورزی براساس سرشماری عمومی ۱۳۳۵

۲. شاغلین کشاورزی بر اساس سرشماری عمومی ۱۳۵۵.

۳ شاغلین کشاورزی بر اساس سرشماری عمومی ۱۳۶۵.

ماخذ مرکز آمار ایران، **سرشماری کشاورزی ۱۳۳۹**؛ **سرشماری کشاورزی ۱۳۵۳**؛ **سرشماری کشاورزی ۱۳۶۷**؛ **سالنامه آماری کشور**.

جدول ۲
مقایسه تعداد تراکتور و مصرف کود در ایران و ترکیه

سال	تعداد تراکتور (واحد) ایران	تعداد تراکتور (واحد) ترکیه	مصرف کود شیمیائی (تن) ایران	مصرف کود شیمیائی (تن) ترکیه
۱۳۲۷	۲۴۰	۱۷۵۶	-	۱۲۰۰۰
۱۳۴۱	۷۵۰۰	۴۳۷۴۷	۱۷۰۰۰	۲۶۵۰۰۰
۱۳۵۲	۳۱،۶۷۳	۱۰۵،۸۶۵	-	-
۱۳۵۶	۵۶۰۶۲	۲۴۳۶۰۰ (۱)	۶۳۰۰۰۰	۳۶۹۲۰۰۰ (۲)
۱۳۶۵	۱۷۲۹۵۹	-	۱۶۹۹۰۹۸	-
۱۳۶۷	۱۹۵۹۸۱	-	۱۴۲۷۹۹۸	-
۱۳۷۰	۲۱۵۰۰۰	-	۲۱۱۴۴۴۴	-

۱و۲ مربوط به سال ۱۹۷۵. (ـ) در دست نیست.

مأخذ: وحید نوشیروانی، "ماشینی شدن کشاورزی درایران،" *مسائل اراضی و دهقانی*، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۱؛ مرکز آمار ایران، *سالنامه آماری کشور*.

جدول ۳
تولیدناخالص داخلی و سهم بخش کشاورزی
(میلیارد ریال، به قیمتهای سال ۱۳۶۱)

سال	تولید ناخالص داخلی به قیمت عوامل	تولید ناخالص داخلی بدون نفت	ارزش افزوده بخش کشاورزی	سهم کشاورزی در تولید ناخالص (درصد)	سهم کشاورزی در تولید ناخالص بدون نفت (درصد)
۱۳۵۵	۱۱۲۵۴۳	۶۴۷۳۲	۱۷۰۶۲	۱۵/۲	۲۶/۴
۱۳۶۰	۹۱۷۵۴	۸۲۹۲۶	۱۹۵۲۷	۲۱/۳	۲۳/۵
۱۳۶۵	۹۸۶۱۷	۸۴۵۸۷	۲۶۵۰۵	۲۶/۹	۳۱/۳
۱۳۶۶	۱۰۰۱۹۸	۸۴۲۱۱	۲۷۱۵۸	۲۷/۱	۳۲/۲
۱۳۶۷	۹۲۳۴۳	۷۴۸۰۳	۲۶۴۸۰	۲۸/۷	۳۵/۴
۱۳۶۸	۹۵۱۴۶	۷۶۲۵۱	۲۷۴۶۰	۲۸/۹	۳۶/۰
۱۳۶۹	۱۰۶۶۴۹	۸۴۰۰۲	۲۹۶۷۵	۲۷/۸	۳۵/۳
۱۳۷۰	۱۱۸۲۴۸	۹۳۰۹۱	۳۱۲۰۲	۲۶/۴	۳۳/۵
۱۳۷۱	۱۲۵۵۷۹	۹۸۹۵۲	۳۳۱۹۹	۲۶/۴	۳۳/۶

مآخذ: مرکز آمار ایران، *سالنامه آماری کشور، ۱۳۷۱*، تهران، ۱۳۷۲؛ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، *پس از چهارسال*، تهران، ۱۳۷۲

جدول ٤
تولید تعدادی از محصولات مهم کشاورزی
(هزار تن)

سال	گندم	جو	برنج	چغندرقند	پنبه	پیاز	سیب‌زمینی	حبوبات
۱۳۵۶	۵۵۱۷	۱۲۳۰	۱۳۹۹	۴۱۸۷	۵۵۷	۳۹۲	۶۹۷	-
۱۳۶۰	۶۶۱۰	۱۷۰۰	۱۶۲۴	۳۲۳۱	۲۷۵	۶۷۵	۱۵۴۰	-
۱۳۶۵	۷۷۴۰	۲۵۲۸	۱۷۸۴	۴۹۶۵	۳۵۹	۸۰۹	۲۳۴۹	-
۱۳۶۶	۷۶۰۰	۲۷۳۱	۱۹۲۹	۴۵۰۰	۳۴۱	۹۲۳	۲۳۴۸	-
۱۳۶۷	۷۲۶۵	۳۳۹۴	۱۴۱۹	۳۴۵۴	۳۸۰	۶۱۲	۱۴۴۳	۳۰۴
۱۳۶۸	۶۰۱۰	۲۸۴۷	۱۸۵۴	۳۵۳۵	۳۹۵	۶۹۲	۲۰۳۳	۲۶۴
۱۳۶۹	۸۵۴۷	۳۷۴۸	۲۲۷۴	۳۶۴۱	۴۳۷	۱۲۱۳	۲۸۰۹	۴۴۰
۱۳۷۰	۸۷۵۸	۳۱۹۶	۲۴۳۰	۴۹۶۰	۳۵۸	۱۲۰۰	۳۰۲۵	۵۷۷
۱۳۷۱	۱۰۳۵۹	۳۳۶۰	۲۵۰۰	۶۰۰۰	۳۸۶	۱۰۱۵	۲۶۵۸	۶۲۵

مآخذ: *سالنامه آماری کشور؛ پس از چهارسال*.

جدول ۵

سرمایهٔ ثابت ناخالص بخش کشاورزی و سهم آن در تشکیل سرمایهٔ ثابت ناخالص داخلی

(میلیارد ریال ، به قیمت های سال ۱۳۶۱)

سال	(۱) تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی	(۲) تشکیل سرمایه ناخالص دربخش کشاورزی	(۳) سهم کشاورری (۲/۱ درصد)	(۴) سرمایه گداری درماشین آلات	(۵) سرمایه‌گزاری ماشین آلات در بخش کشاورزی	(۶) سهم کشاورزی (۴/۲ درصد) *
۱۳۵۵	۳۳۲۸۳	۱۸۷۸	۵۶	۹۰۳۵	۴۶۰	۵۱
۱۳۶۰	۱۷۲۴۲	۱۲۸۴	۷۴	۴۲۶۴	۳۵۲	۸۳
۱۳۶۵	۱۹۴۵۹	۹۴۰	۵۷	۳۲۰۴	۳۱۰	۹۷
۱۳۶۶	۱۳۶۰۶	۸۶۹	۶۴	۲۴۴۹	۱۷۵	۷۱
۱۳۶۷	۱۱۴۳۶	۸۳۴	۷۳	۲۴۹۳	۱۶۱	۶۵
۱۳۶۸	۱۲۱۶۸	۷۸۴	۶۲	۳۵۲۶	۱۹۴	۵۵
۱۳۶۹	۱۳۷۸۸	۱۰۸۹	۷۹	۴۶۰۷	۲۳۱	۵۰
۱۳۷۰	۱۵۴۵۶	۱۲۴۰	۸۰	۵۱۶۴	۳۵۶	۶۹

ماخذ. سالنامهٔ آماری کشور؛ پس از چهارسال.

جدول ٦

واردات کشاورزی

(میلیارد دلار)

سال	کل واردات	واردات کشاورزی	سهم واردات (درصد) کشاورزی ۲/۱
۱۳۵۵	۱۲۵۷	۱۳۸	۱۱/۰
۱۳۶۰	۱۳۵۲	۲،۵۲	۱۸/۷
۱۳۶۵	۹۳۶	۱۴۱	۱۵/۱
۱۳۶۶	۹۳۷	۱۹۸	۲۱/۱
۱۳۶۷	۸۱۸	۱۹۶	۱۹/۰
۱۳۶۸	۱۲۸۰	۳۲۵	۲۵/۴
۱۳۶۹	۱۸۱۹	۲۵۲	۱۳/۹
۱۳۷۰	۲۷۸۳	۲۳۶	۸/۵
۱۳۷۱	۱۹۳۴	۲۵۰	۱۳/۰

مأخذ: سالنامه آماری کشور؛ پس از چهارسال.

جدول ۷

صادرات کشاورزی و فرش

(میلیون دلار)

سال	صادرات کشاورزی	صادرات فرش	جمع صادرات سنتی	سهم صادرات سنتی در واردات کشاورزی (درصد)
۱۳۵۵	۲۶۱	۹۴	۳۵۵	۲۵/۷
۱۳۶۰	۱۷۰	۱۴۸	۳۱۸	۱۲/۶
۱۳۶۵	۴۲۰	۳۵۱	۷۷۱	۵۴/۷
۱۳۶۶	۵۰۲	۴۷۶	۹۸۷	۴۹/۸
۱۳۶۷	۴۹۳	۳۵۲	۸۴۵	۵۴/۲
۱۳۶۸	۵۲۷	۳۵۳	۸۸۰	۲۷/۰
۱۳۶۹	۵۸۲	۴۸۳	۱۰۶۵	۴۲/۳
۱۳۷۰	۷۴۳	۱۲۲۵	۱۹۶۸	۸۳/۴
۱۳۷۱	۸۰۱	۱۲۸۷	۲۰۸۸	۸۳/۵

مأخذ: سالنامه آماری کشور؛ پس از چهارسال

جدول ۸

جمعیت و اشتغال روستائی و کشاورزی ۷۰–۱۳۳۵

(هزار نفر)

	۱۳۳۵	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵	۱۳۷۰
جمعیت کل کشور	۱۸۹۹۵	۲۵۷۸۹	۳۳۷۰۹	۴۹۴۴۵	۵۵۸۳۷
جمعیت روستائی	۱۳۰۰۱	۱۵۹۹۵	۱۷۸۵۴	۲۲۶۰۰	۲۴۰۰۱
جمعیت فعال	۶۰۶۶	۷۸۴۱	۹۷۹۶	۱۲۸۲۰	۱۴۷۳۷
جمعیت فعال روستائی	۴۱۷۳	۵۰۷۳	۵۴۶۱	۵۷۲۷	۶۱۵۰
مرد	۳۷۸۵	۴۳۵۹	۴۵۰۱	۵۱۶۵	۵۴۸۹
زن	۳۸۸	۷۱۴	۹۶۰	۵۶۲	۶۶۱
کل شاغلین کشور	۵۹۰۸	۷۱۱۵	۸۷۹۹	۱۱۰۰۲	۱۳۰۹۷
شاغلین روستائی	۴۱۰۰	۴۵۰۵	۴۶۸۷	۴۹۸۸	۵۴۰۵
مرد	۳۷۱۳	۳۸۶۹	۳۹۳۵	۴۵۴۱	۴۹۳۱
زن	۳۸۷	۶۳۶	۷۵۲	۴۴۷	۴۷۴
شاغلین کشاورزی	۳۳۲۶	۳۳۸۰	۲۹۹۲	۳۱۹۱	۳۲۱۲
شاغلین عیرکشاورزی	۷۷۵	۱۱۲۵	۱۶۹۵	۱۷۹۷	۲۱۹۳
بیکاران کل کشور	۱۵۹	۷۲۶	۹۹۷	۱,۸۱۹	۱۶۴۰
بیکاران روستائی	۷۳	۵۶۸	۷۷۴	۷۴۰	۷۴۶
مرد	۷۱	۴۹۰	۵۶۶	۶۲۴	۵۵۸
زن	۲	۷۸	۲۰۸	۱۱۶	۱۸۸
بیکاران فصلی روستائی	-	۴۱۸	۶۱۱	-	-
مرد	-	۳۵۱	۴۱۵	-	-
زن	-	۶۷	۱۹۶	-	-

مأخذ. مرکز آمار ایران، *سالنامه های آماری*، سال های ۱۳۴۸، ۱۳۵۱، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۵، ۱۳۷۱.

پانوشت ها:

بطور مثال اصغر شیرازی :

1. *Islamic Development Policy, The Agrarian Question in Iran,* Lynne Rienner Publishers,1993

2, World Bank, *A Strategy for Managing Water in Middle East and North Africa*, Washington, D C,1993

3 Manoucher Parvin and Mukerrem Hic, "Land Reform Versus Agricultural Reform. Turkish Miracle or Catastrophe Deloped?" International *Journal of Middle East Studies*, Vol 16,#2, May 1984, pp. 207-232.

4 M G Majd and V F Nowshirvani, "Land Reform in Iran Revisited: New Evidence on the Results of Land Reform in Nine Provinces," *Journal of Peasant Studies*, Vol 20,# 3, April 1993, pp. 442-458.

۵. بانک مرکزی ایران، *حساب‌های ملی ایران* ۱۳۵۶-۱۳۳۸، تهران، ۱۳۶۲.

۶ بیژن فرهنگی، *نگرشی بر سده های ایران ـ گذشته ـ حال ـ آینده* وزارت نیرو، تهران، ۱۳۷۲

حمید طباطبایی* و فرهاد مهران**

جمعیت، کار و مسئلهٔ اشتغال

مسئلهٔ اشتغال را باید از مسائل جدّی اقتصاد کنونی ایران دانست. نرخ دو رقمی بیکاری و کمی بازدهی کار از نشانه های جدّی بودن مسئله است. گرچه در سال‌های اخیر، پس از خاتمهٔ جنگ با عراق در سال ۱۳۶۷، وضع اندکی بهتر به‌نظر می رسد، امّا، تحقّق هدف های دولت در زمینهٔ کاهش فقر و گسترش عدالت اجتماعی میسر نخواهد شد مگر اشتغال مفید در دسترس همهٔ آن هایی که توانا و علاقمند به کاراند قرار گیرد. بنابراین سیاست های دولت باید به آثار روند رشد اقتصادی و تعدیل ساختار اقتصادی بر اشتغال توجّه بیشتری مبذول کند. با احتمال افزایش نیروی کار در سال های آینده که به عدم توازن بیشتری بین عرضه و تقاضای کار خواهد انجامید، ضرورت چنین توجّهی دوچندان به‌نظر می رسد.

هدف اصلی این نوشته بررسی ابعاد مسئلهٔ اشتغال در ایران و راه‌های ممکن برای تخفیف آن است. از همین رو، پس از مروری بر روندهای کنونی رشد

* کارشناس دایرهٔ سیاست های توسعه در سازمان بین‌المللی کار.

** مدیر بخش آمار در سازمان بین‌المللی کار

جمعیت و نیروی کار، به تجزیه و تحلیل برخی از جنبه های این مسئله، به ویژه تغییرات ساختار اشتغـال، بیکاری و درآمدها خواهیم پرداخت. آنگاه، با توجه به تجربهٔ گذشتهٔ ایران، روندهای احتمالی متغییرهای کلیدی و توفیق برخی از کشورهای آسیایی در حلّ مشکل اشتغال، به بررسی برخی از سیاست های اشتغال‌زا روی خواهیم آورد.

روندهای رشد جمعیت و نیروی کار

جمعیت کنونی ایران بیش از ۶۰ میلیون نفر یعنی ۲۵ میلیون بیش از جمعیت کشور در آستانهٔ انقلاب ۱۳۵۷ است و سالانه به‌میزان ۱/۵ میلیون نفر افزایش می یابد (جدول شمارهٔ ۱)پس از انقلاب، روند رشد جمعیت نیز تغییری عمده یافت. نرخ رشد جمعیت گرچه بالا بود، در دو دههٔ پیش از انقلاب از ۳/۱ درصد در سال‌های ۴۵-۱۳۳۵ به ۲/۷ درصد در سال های ۵۵-۱۳۴۵ کاهش یافت. امّا، اولّین سرشماری پس از انقلاب این واقعیت تکان دهنده را در برداشت که نرخ رشد سالانهٔ جمعیت ایران در سال های ۶۵-۱۳۵۵ به ۳/۹ درصد، یعنی یکی از بالاترین نرخ های رشد جمعیت در جهان، افزایش یافته بود (جدول شمارهٔ ۲). از عوامل اصلی این افزایش نرخ رشد را ورود نزدیک به ۳ میلیون پناهندگان افغانی و عراقی به ایران باید دانست امّا حتّی پس از در نظرگرفتن این عامل، نرخ سالانهٔ رشد "طبیعی" جمعیت در کشور ۳/۲ درصد بود.[۱] به این ترتیب، روند کاهش نرخ رشد جمعیت در سال های پیش از انقلاب واژگونه شد از دلائل افزایش نرخ رشد پس از انقلاب این بود که رژیم جمهوری اسلامی در آغاز نه تنها ازدیاد جمعیت را به عنوان یک مشکل تلقی نمی کرد بلکه با تصویب برخی از قوانین و مقرراتی که ریشه در احکام مذهبی داشت (مانند کم کردن سن ازدواج) مشوّق زاد و ولد بیشتر شد.

امّا، رهبران جمهوری اسلامی، که در بسیاری از موارد در مواجهه با واقعیت‌ها برای حل مشکل مواضع وسیاست های پیشین خود را تغییر داده‌اند، در این مورد نیز هنگامی که به تدریج متوجه پی آمدهای زیانبار رشد بی‌مهار جمعیت شدند به اجرای برنامه‌ای گسترده برای کنترل جمعیت پرداختند. ظاهراً این برنامه به برخی نتایج مثبت رسیده است. در سال های ۷۰-۱۳۶۵ نرخ رشد جمعیت به ۳ درصد در سال کاهش یافت. بر پایهٔ تخمین‌های رسمی، این کاهش همچنان ادامه دارد گرچه میزان آن روشن نیست. به گفتهٔ وزیر بهداشت، نرخ کنونی (سال ۱۳۷۳) رشد جمعیت ایران ۱/۸ درصد است و همچنان سیر نزولی دارد.[۲]

چنین تخمینی مستلزم آن است که کاهشی معادل ۱/۲ درصد در نرخ رشد جمعیت، آن هم فقط در ظرف چند سال، حاصل شده باشد که بسیار بعید به‌نظر می رسد. نرخ رشدی معادل ۲/۴ درصد در سال های ۱۳۷۷-۱۳۷۰، که از طرف سازمان برنامه و بودجه پیش بینی شده، محتمل‌تر به‌نظر می‌رسد (جدول شمارهٔ ۲). گرچه چنین اختلاف‌هایی درستی و دقّت آمار کشور را مورد تردید قرار می دهند، این ارقام را می‌توان نشانی از کند شدن سرعت رشد جمعیت ایران دانست. با این همه، پیش‌بینی می شود که در سال ۱۳۷۷، یعنی تا سال آخر برنامهٔ دوّم، جمعیت ایران به بیش از ۶۷ میلیون نفر بالغ شود.

در مقایسه با دیگر کشورها، سهم بخش فعّال در جمعیت ایران نسبتاً پایین است و در دهه های اخیر نیز رو به کاهش بوده (جدول شمارهٔ ۱). این کاهش به‌ویژه در سال‌های بلافاصله پس از انقلاب سریع ترشد زیرا رشد سریع جمعیت به افزایش سهم گروه‌های سنّی جوان‌ترمنجر گردید که کمتر در بازار کار فعّال‌اند.

تنها درنیمهٔ دوّم دههٔ ۱۳۶۰ کاهش به‌پایان رسیدو در حدود ۲۶ درصد تثبیت شد. رشد سالانهٔ نیروی‌کار در دههٔ پیش از انقلاب (۱۳۵۵-۱۳۴۵) ۲/۳ درصد و در سال‌های پس از آن (۱۳۷۰-۱۳۵۵) اندکی بیشتر و بین ۲/۷ تا ۲/۸ درصد بود[۳] (جدول شمارهٔ ۲). عمدهٔ این افزایش، چه پیش و چه پس از انقلاب، در مناطق شهری بود، زیرا نیروی کار در شهرها چند برابر سریع تر از نیروی کار در روستاها افزایش یافت. نکتهٔ قابل توجّه این است که پیش از انقلاب، نیروی کار زنان از نیروی کار مردان سریع‌تر رشد می‌کرد در حالی که پس از انقلاب این روند، به سبب خروج بسیاری از زنان از بازار کار، واژگونه شد. با این حال، چنین به نظر می‌رسد که این پدیده ای دیرپا نبود زیرا زنان در سال‌های اخیر دوباره و سریع تر از مردان وارد بازار کار شده اند. سهم کنونی زنان در نیروی کار، هم در مناطق شهری و هم روستایی، در حدود ۱۰ درصد است.

روندها و ساختار اشتغال

در بیشتر سال های مورد بحث، رشد اشتغال به موازات رشد نیروی کار افزایش نیافت (جدول شمارهٔ ۲). تنها در سال های ۷۰-۱۳۶۵ با بازگشت اقتصاد کشور به مسیر رشدی سالم تر ـ در پی یک دههٔ متلاطم اقتصادی ناشی از انقلاب، جنگ با عراق و نوسانات قیمت نفت در بازارهای جهان ـ رشد اشتغال از رشد نیروی کار سریع تر شد. مناطق شهری و روستایی هردو از بهبود وضع

اقتصادی بهره مند شدند گرچه در دهۀ نخست پس از انقلاب اشتغال در مناطق روستایی، برخلاف مناطق شهری، رشدی تندتر از رشد نیروی کار داشت.

ساختار اشتغال در ایران پس از انقلاب در نتیجۀ رویدادهای عمده ای، چون ملّی کردن بخش های بزرگی از اقتصاد، جنگ و رکود اقتصادی، دچار تغییرات اساسی شد. کاهش سهم کشاورزی در کلّ اشتغال روندی دراز مدّت است که مدّت ها پیش از انقلاب آغاز شد و پس از آن نیز همچنان ادامه داشته است (جدول شمارۀ ۳). امروزه کمتر از یک چهارم نیروی کار در بخش کشاورزی است. نکتۀ غیرعادی کاهش شدید سهم بخش صنعت در اشتغال است که از ۳۴/۲ درصد در دوران پیش از انقلاب به ۲۵/۳ درصد در سال ۱۳۶۵ رسید. رونق مختصر اقتصادی کشور پس از جنگ این سهم را تا سال ۱۳۷۰ اندکی بالا برد. با این حال، سهم صنعت در کلّ اشتغال در سال ۱۳۷۷، یعنی در سال پایانی برنامۀ دوّم، هنوز بسیار پایین تر از این سهم در آستانۀ انقلاب خواهد بود. به موازات کاهش سهم بخش های کشورزی و صنعت، سهم بخش خدمات در اشتغال از ۳۱/۸ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۵۰/۸ درصد در سال ۱۳۷۰ افزایش یافت. بین سال های ۱۳۵۵ و ۱۳۷۰، در حالی که میزان اشتغال کشاورزی در حدّ ۳ میلیون ثابت ماند و اشتغال در بخش صنعت از ۳ میلیون به ۳/۵ میلیون نفر افزایش یافت، اشتغال در بخش خدمات جهشی از ۲/۸ میلیون به ۶/۷ میلیون نفر داشت. از دیدگاهی دیگر، ۹۰ درصد از کلّ مشاغل ایجاد شده در این پانزده سال در بخش خدمات و تنها ۱۰ درصد آن در بخش صنعت بود.

این افزایش انفجاری مشاغل در بخش خدمات بازتابی از ازدیاد سریع سهم بخش عمومی و بخش "غیر رسمی" است. همان گونه که جدول شمارۀ ۴ نشان می‌دهد، در حالی که سهم کارکنان بخش خصوصی در کلّ اشتغال از ۳۵ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۱۷ درصد در سال ۱۳۶۵ پایین آمد، سهم کارکنان بخش دولتی در همین دوره از ۱۹ درصد به ۳۱ درصد افزایش یافت. به‌همین‌سان، سهم کارکنان مستقل، که بسیاری از کارکنان بخش غیر رسمی را شامل می شوند، از ۳۲ درصد به ۴۰ درصد رسید. بخش غیررسمی در دوران پس از انقلاب گسترشی قابل توجه داشته است اگرچه در بارۀ ابعاد و میزان بازدهی این بخش آمار دقیقی در دسترس نیست. بخش غیررسمی نه تنها شامل کسانی است که برای اشتغال و درآمد خود منحصراً به آن متکی هستند بلکه برای افراد بسیار دیگری نیز که در بخش رسمی به کار مشغول اند منبع کسب درآمد اضافی است. بخش غیررسمی همچنین منبع اشتغال برای تعداد قابل

ملاحظه ای از خارجیان مقیم ایران (عمدتاً پناهندگان افغانی و عراقی) به ویژه در کارهای ساختمانی است تخمین زده می شود که حدود ۵۰ درصد از اشتغال شهری در بخش غیر رسمی است.[۴]

این دگرگونی‌های اساسی در ساختار اشتغال حاکی از عمق نابسامانی اقتصادی است که در دههٔ نخست انقلاب گریبانگیر کشور شد. هیچ نشانی بهتر از تغییرات نرخ بیکاری در دورهٔ مورد بررسی این نوشته روشنگر این نابسامانی نیست. امّا بی فایده نیست که پیش از پرداختن به مسئلهٔ بیکاری به مسئلهٔ کار کودکان، که یکی از جنبه‌های کمتر ناگوار مسئلهٔ اشتغال در ایران است، اشاره‌ای شود.

نزدیک به نیمی از جمعیت ایران پس از انقلاب متولّد شده است نسبت فزایندهٔ کودکان به کلّ جمعیت بار اقتصاد کشور را در زمینهٔ فراهم آوردن امکانات آموزشی و غیره سنگین تر خواهد کرد امّا جامعه باید این بار را، به‌عنوان یک سرمایه گزاری حیاتی در آیندهٔ کشور، به آسودگی خیال تحمّل کند. از همین رو، تأسف انگیز است که استفاده از کار کودکان در ایران هنوز ریشه‌کن نشده‌است بر اساس سرشماری سال ۱۳۷۰، ۵/۴ درصد از کودکان بین سنین ۱۰ تا ۱۴ سال، که به بیش از ۴۰۰,۰۰۰ تن بالغ می شوند، از نظر اقتصادی فعّال بوده اند. همان گونه که انتظار می رود، فعالیت اقتصادی کودکان در مناطق روستایی شدیدتر از مناطق شهری بوده است (۸/۲ درصد دربرابر ۳ درصد). البته ابعاد مسئلهٔ کار کودکان، که به تدریج کمتر شده، به هیچ وجه به ابعاد آن در برخی از کشورهای همسایهٔ ایران مانند پاکستان و ترکیه نمی‌رسد (بر اساس آمار سازمان بین المللی کار، ۲۰ تا ۳۰ درصد کودکان در این دو کشور از لحاظ اقتصادی فعّال اند). امّا کشورهای دیگری چون اردن هاشمی و سیری‌لانکا، که از لحاظ اقتصادی نسبتاً در موضع عقب تری هم قرار دارند، توانسته اند فعّالیت اقتصادی کودکان را به کمتر از ۳ درصد کاهش دهند.

بیکاری

جدول شمارهٔ ۵ آمار سرشماری های جمعیت را در بارهٔ تعداد شاغلان و بیکاران (در جستجوی کار) ده ساله و بالاتر، به حسب جنس و به تفکیک منطقه، در سال های ۷۰-۱۳۴۵ نشان می دهد. جدول شمارهٔ ۶ حاوی نرخ های بیکاری در این گروهها است. ظاهراً، نرخ بالای بیکاری از ویژگی های مزمن اقتصاد ایران از سال ها پیش از انقلاب و حتّی در سال های رشد سریع اقتصادی پس از اولّین

اوج گیری قیمت نفت در ۱۳۵۳، بوده است. در سال ۱۳۵۵، تنها دو سال پس از نخستین "تکان نفتی"، هنگامی که در اثر چهار برابر شدن درآمد نفت سرمایه‌گزاری در کشور افزایشی فوق‌العاده یافت، ۱۰/۲ درصد نیروی کار هنوز رسماً در شمار بیکاران قرار داشت. شگفت آور نیست اگر رکود اقتصادی سال های بلافاصله پس از انقلاب نرخ بیکاری را به ۱۴ درصد افزایش داد، گرچه تا سال ۱۳۷۰ این نرخ بار دیگر به سطح معمولی سال های گذشته بازگشت و به اندکی بیش از ۱۱ درصد رسید.

گرچه این آمار به درستی افزایش میزان بیکاری پس از انقلاب را آشکار می‌کند، امّا به هیچ روی روشنگر ابعاد این افزایش نیست. در این مورد باید توجه داشت که روش های اندازه گیری و محاسبه در ارقام بیکاری فوق العاده مؤثرند. تجزیه و تحلیل مفاهیم و تعاریفی که در سرشماری های جمعیت سال های ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵ به کار برده شده نشان می دهد که روش‌های آماری غیرعادی در طبقه‌بندی کردن "بیکاران فصلی" یکی از عوامل نارسایی میزان و روند بیکاری در کشور بوده است. رقم افرادی که، به ویژه در بخش کشاورزی، در عداد بیکاران فصلی به شمار می روند، رقمی بسیار بالاست و از همین رو نحوهٔ طبقه‌بندی آماری این افراد بر آمار بیکاری تأثیری قابل ملاحظه خواهد گذاشت.

مطابق سرشماری سال ۱۳۵۵، تعداد این رده از کارگران، که به روش خاصی تعریف شده اند،[۵] و اکثریت قریب به اتفاق آنان (۹۵ درصد) در بخش کشاورزی بودند، به حدود ۷۰۰,۰۰۰ نفر می رسید در این سرشماری، این کارگران به عنوان "بیکار" طبقه بندی شده بودند و تقریباً ۷۰ در صد کلّ بیکاران کشور و ۹۰ در صد بیکاران روستایی را تشکیل می دادند. چنانچه، بر پایهٔ ضوابط آماری بین‌المللی، این گونه کارگران از ردهٔ جمعیت فعّال حذف شوند،[۶] نرخ بیکاری در سال ۱۳۵۵ از ۱۴/۲ درصد به ۳/۱ درصد در مناطق روستایی و از ۵/۱ درصد به ۴/۴ درصد در مناطق شهری و از ۱۰/۲ درصد به ۳/۷ درصد در کلّ کشور می رسد.

در سرشماری عمومی سال ۱۳۶۵، "بیکاران فصلی"، با تعریفی‌که اندکی با تعریف پیشین متفاوت است، نه در ردهٔ "بیکاران" بلکه در شمار "شاغلان" به‌حساب آمده‌اند.[۷] اما، از آن جا که آمار جداگانه ای‌دربارهٔ این رده از کارگران در نتایج تفضیلی سرشماری عمومی سال ۱۳۶۵ درج نشده ، ارزیابی تأثیری که تعریف و طبقه‌بندی جدید در محاسبهٔ نرخ بیکاری داشته است آسان نیست. یک راه این ارزیابی بررسی رقم فوق‌العادهٔ ردهٔ "سایر" در جداول سرشماری عمومی سال

۱۳۶۵ است (منظور از "سایر" جمعیت غیر فعّالی است که نه در ردهٔ "محصلان" قرار دارد و نه "خانه‌داران" و نه "بازنشستگان". این رده شامل ردهٔ فرعی "اظهار نشده" نیز می شود). در سرشماری عمومی سال ۱۳۶۵، در حدود ۱,۸۰۰,۰۰۰ نفر زیر ردهٔ "سایر" آمده اند، در حالی که در سرشماری عمومی سال ۱۳۵۵ تعداد گزارش شده در این رده تنها ۳۹۰,۰۰۰ نفر بود. بررسی تفصیل این آمار نشان می دهد که تفاضل بین ارقام این دو سرشماری در مناطق روستایی و در گروه های سنّی ۱۴-۱۲ و ۱۹-۱۵ متمرکز است. بنابراین، افراد این رده می‌توانند همان کسانی باشند که در یک فصل از سال بیکار و در فصل های دیگر به کار مشغول اند. این افراد در سرشماری سال ۱۳۶۵ در ردهٔ "غیرفعّال" و در سرشماری سال ۱۳۵۵ در ردهٔ "بیکاران فصلی" محسوب شده اند. بنابراین، هنگامی که "بیکاران فصلی" را بر "سایرین" در سرشماری سال ۱۳۵۵ بیفزاییم، در صد "سایرین" سال های ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵، مشابه خواهند بود(۸ درصد کلّ جمعیت غیر فعّال در سال ۱۳۵۵ و ۹ درصد این جمعیت در ۱۳۶۵). این نتیجه مؤیّد این فرض است که اهمیت فوق العادهٔ ردهٔ "سایر" در سرشماری عمومی سال ۱۳۶۵ ناشی از شمول بخشی از "بیکاران فصلی"، به تعریف سرشماری سال ۱۳۵۵، است.

از همین رو، برای مقایسه پذیر تر کردن نرخ های بیکاری و هم طراز کردن آن ها با مقیاس های بین المللی، باید ارقام سال ۱۳۶۵ را پذیرفت امّا ارقام سال ۱۳۵۵ را، با انتقال "بیکاران فصلی" به ردهٔ "سایر" در طبقهٔ "غیر فعال"، تعدیل نمود. ارقام جدول شمارهٔ ۶ پس از این تعدیل به دست آمده اند و می توان آن‌ها را با ارقام سال‌های بعد در همان جدول مقایسه کرد.[۸]

به این ترتیب، آشکارا میزان افزایش نرخ بیکاری بسیار بیشتر از آن است که از آمار رسمی برمی‌آید. در سطح کشور، این نرخ از ۳/۷ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۱۴/۲ درصد در سال ۱۳۶۵ افزایش یافت. این افزایش در مناطق شهری از ۴/۴ در صد به ۱۵/۳ درصد و در مناطق روستایی از ۳/۱ درصد به ۱۲/۹ درصد بود.

در بارهٔ ارقام مندرج درجدول شمارهٔ ۶، به جز نکتهٔ اساسی که در بالا مطرح شد، به دو نکتهٔ دیگر نیز می توان اشاره کرد. نخست این که پس از انقلاب نرخ بیکاری در روستاها فوق العاده بالا و بسیار بالاتر از ۱۰ درصد بوده است. در واقع، در سال ۱۳۷۰ نرخ بیکاری در روستاها از نرخ بیکاری در شهرها هم بالاتر بود. در این مورد اختلاف بین ایران و کشورهای در حال رشد کاملاً

به‌چشم می خورد زیرا در بیشتر این کشورها نرخ بیکاری در روستاها درمجموع نسبتاً پایین (حد اکثر ۴ تا ۵ درصد) و تقریباً در همهٔ موارد از نرخ بیکاری در شهرها پایین تر است. چنین وضعی در ایران پیش از انقلاب نیز وجود داشت (البته بر اساس ارقام تعدیل شدهٔ بیکاری) که پس از انقلاب یکسره تغییر کرد. علل چنین تفاوتی بین ایران و کشورهای در حال توسعه چندان روشن نیست. اختلاف در تعاریف یکی از علّت ها می تواند باشد امّا دلیل عمده احتمالاً ساختار اقتصاد روستایی ایران است که در آن یک بخش بزرگ غیر زراعی بیشتر با اقتصاد شهری مرتبط است تا به کشاورزی. رکود شدید اقتصادی در دههٔ نخست پس از انقلاب بسیاری از کارکنان غیرزراعی روستاها را، که بیشتر زنان بودند، از بازار تولید مانند فرش و صنایع دستی محروم کرد.[۹] این پیامد را در کاهش شدید تعداد زنان شاغل در روستا بین سال های ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵ (جدول شمارهٔ ۵) می توان دید. در همین دوره بر شمار مردان شاغل در روستا افزوده شد. گرچه بسیاری از زنان روستایی در این دوره کار خود را از دست دادند، تعداد زنان بیکار روستایی نیز کاهش یافت زیرا بسیاری به کلّی از بازار کار بیرون رفتند. و سرانجام، باید متذکر شد که نرخ بیکاری زنان و مردان، که در سال ۱۳۴۵ مشابه بود، مدّت ها پیش از انقلاب به زیان زنان شروع به تغییر کرد. این روند پس از انقلاب تسریع شد. در سال ۱۳۷۰ نرخ بیکاری زنان دو برابر و نیم بیشتر از نرخ بیکاری مردان در سطح کشور بود و در حدود یک چهارم زنان در نیروی کار قادر به یافتن شغل نبودند اختلاف بین نرخ بیکاری زنان و مردان در شهر و روستا مشابه است.

درآمدها و بیکاری

علی رغم نرخ‌های بالای بیکاری، چنین به نظر می آید که بسیاری از کسانی که از لحاظ اقتصادی فعّال نیستند، ناخواسته از فعالیت دست کشیده اند و از همین رو باید آن ها را بخشی از کارگران سرخورده قلمداد کرد. علاوه بر این، بسیاری از شاغلین نیز یا به هیچ روی شاغل تمام وقت نیستند یا درآمدشان از اشتغال کافی برای رفع نیازهایشان نیست. متأسفانه، آمار مربوط به سطح و روند کم کاری و درآمد ناشی از اشتغال نایاب و یا غیر قابل دسترسی است. با این‌همه، شماری از شاخص ها بر کم کاری گسترده، سطح پایین بازدهی و فقر بسیار گواهی می دهند.

از میان جمعیت غیر فعّال که شامل محصّلان، بازنشسته ها، خانه داران،

"سایرین" و "اظهار نشده ها" می‌شود، ردهٔ "سایرین" در سال ۱۳۶۵ به ۱/۸ میلیون نفر، با سن ده سال و بالاتر، بالغ می شد. این رقم در سال ۱۳۷۰، ۱/۴ میلیون بود. برخی از پژوهشگران اقتصاد ایران، بسیاری از افرادی را که در این رده قرار دارند عملاً در عداد بیکاران به شمار می آورند زیرا در بسیاری از موارد این افراد سرخوردگانی هستند که از جستجوی کار دست برداشته اند.[۱۰] اغلب این افراد، که بیشتر زنند تا مرد، در روستاها زندگی می کنند. از آنجا که تعداد این گروه کمابیش با تعداد بیکاران یکی است، نرخ واقعی بیکاری براین اساس محتملاً دو برابر نرخ برآورد شدهٔ رسمی است، یعنی در حدود ۲۰ درصد در سال ۱۳۷۰.

یک جنبه از میزان کم کاری غالباً بر اساس درآمدهای ناشی از اشتغال تخمین زده می‌شود. کم بودن چنین درآمدی را باید نشانی بر کم بودن بازدهی کار دانست. آمار مربوط به مزد و درآمد در ایران نایاب و دسترسی به آن مشکل است. این واقعیت بر کسی پوشیده نیست که در دوران پس از انقلاب درآمد واقعی در بیشتر بخش‌ها رو به کاهش بوده است. اقتصاد ایران در این دوران، بر اثر ضربه های بزرگ داخلی و خارجی، چنان آسیب دید که حجم کنونی‌اش تنها اندکی از حجم پانزده سال پیش آن بیشتر است. از همین رو، در این دوران، مقارن با رشد جمعیت، درآمد سرانهٔ کشور در حدود یک سوّم تا یک‌دوّم کاهش یافته است. روند مزد واقعی کارگران صنایع بزرگ را نیز، که در طول سال های ۶۹-۱۳۶۱ در حدود ۴۰ درصد کاهش یافت، باید دلیلی بر افت درآمدها در بخش متشکّل اقتصاد کشور شمرد (جدول شمارهٔ ۷). امّا، رشد اقتصاد کشور در سال های بعدی تاحدّی امیدوار کننده بوده و میانگین تولید ناخالص داخلی در برنامهٔ پنج سالهٔ اوّل (۷۲-۱۳۶۸) با رشدی سریع تر از رشد نرخ افزایش جمعیت، به ۷/۳ درصد، رسیده است.[۱۱]

بیکاری و کم کاری گسترده، همراه با بازده پایین کار، که ممرّ اصلی درآمد اقشار کم بضاعت است، به گسترش فقر در کشور منجر شده. بررسی های انجام شده نشان می دهد که بین اشتغال اعضا و میزان فقر هر خانوار ارتباطی تنگاتنگ وجود دارد. به عنوان نمونه، کمال اطهاری، در مطالعهٔ اخیر خود در بارهٔ آمار به دست آمده از بررسی هزینه و درآمد خانوار در ۱۳۶۵، به این نتیجه رسیده که بیکار بودن سرپرست خانوار مهمترین عامل فقر در خانوارهای شهری و روستایی است.[۱۲] به عنوان مثال، در حالی که ۱۹/۹ درصد از کلّ سرپرست‌های خانوارهای شهری بیکار بودند

درصد بیکاری سرپرستان در ردهٔ فقیرترِ خانوارها به ۷۳/۳ درصد می‌رسید.[۱۳] از سوی دیگر، یک خانوار شهری با حدّ اقل دو عضو شاغل معمولاً دچار فقر نبوده است. این ارتباط در مورد خانوارهای روستایی کاملاً صادق نیست، گرچه در روستاها نیز در اغلب خانوارهای فقیر یا همهٔ اعضا بیکارند یا تنها یک عضو شاغل وجود دارد.[۱۴] مطابق برآوردهای اظهاری، ۲۳/۵ درصد خانوارهای شهری و ۵۱/۵ درصد خانوارهای روستایی را باید در ردهٔ خانوارهای فقیر به شمار آورد.[۱۵]

برخی مسائل مربوط به برنامه ریزی

قبلاً اشاره شد که نرخ ازدیاد جمعیت ایران در حال کاهش است، کاهشی که محتملاً در سال های آینده نیز ادامه خواهد یافت. کاملاً ضروری است که این کاهش ادامهٔ یابد و ازدیاد جمعیت مهار شود. امّا روند اخیر اثر چندانی بر رشد نیروی کار در آیندهٔ میان مدت نخواهد داشت زیرا افرادی که در ۱۰ تا ۱۵ سال آینده از لحاظ اقتصادی فعّال خواهند شد تا این تاریخ متولّد شده اند. بنابراین، نیروی کار کشور در آیندهٔ قابل پیش بینی، و متناسب با نرخ رشد جمعیت در سال های گذشته، به سرعت افزایش خواهد یافت. امّا عامل مهم دیگری نیز، یعنی افزایش نرخ فعّالیت، محتملاً نرخ رشد نیروی کار را بالاتر خواهد برد. همانگونه که در پیش اشاره شد، کاهش نرخ فعّالیت احتمالاً متوقّف شده است و انتظار می رود که از این پس رو به افزایش رود. چنین افزایشی محتملاً ناشی از تغییرات ساختار جمعیت است. با رشد کندتر جمعیت، نسبت افراد بالغ به کلّ جمعیت افزایش خواهد یافت و به نوبهٔ خود نرخ فعّالیت اقتصادی را بالا خواهد برد. همچنین، نرخ فعّالیت معمولاً همراه با رشد سریع‌تر اقتصادی افزایش می‌یابد زیرا برخی از افراد سرخورده ای که از نیروی کار بیرون رفته اند به بازار کار بر می گردند. از آنجا که در حال حاضر نرخ رشد سالانهٔ نیروی کار به ۳ درصد می رسد، محتملاً این نرخ در آینده بالاتر خواهد رفت. چنانچه نرخ اشتغال نیز به همین میزان افزایش یابد تنها از بالا رفتن میزان بیکاری جلوگیری خواهد شد. بنابراین، نرخ افزایش اشتغال باید حتّی بالاتر رود تا بتواند بیکاران کنونی را نیز جذب کند. طبق پیش بینی، در ظرف برنامهٔ دوّم (۱۳۷۷-۱۳۷۳) نرخ اشتغال سالانه ۳/۴ درصد افزایش خواهد یافت.[۱۶] چنین افزایشی در حدود افزایش سال های اخیر است و به احتمال قوی برای ایجاد اشتغال کامل در آیندهٔ قابل پیش بینی ناکافی خواهد بود.

گسترش سطح اشتغال، نه در دوران پیش از انقلاب و نه در سال های پس از آن، به عنوان یکی از هدف های سیاست عمومی دولت مطرح نبوده است. زیرا همیشه فرض ضمنی این بوده است که روند رشد اقتصادی به خودی خود منجر به ایجاد کار و اشتغال مورد نیاز خواهد شد و بنابراین کافی است که هدف اساسی دولت تسریع رشد اقتصادی باشد. این فرض به خودی خود بی پایه نیست و رشد اقتصادی از ابزارهای اساسی برای گسترش کمیت اشتغال و بازدهی کار هردو است. با رشد سریع تر، جذب نیروی کار آسان تر، مزدها بیشتر و شرایط کار بهتر خواهد شد، منابع بیشتری را به برنامه‌های پیکار با فقر می توان اختصاص داد و امکانات بیشتری برای اجرای سیاست های معطوف به عدالت اجتماعی فراهم خواهد شد. امّا تجربهٔ ایران و بسیاری از دیگر کشورهای در حال رشد نشان می دهد که رشد اقتصادی برای ایجاد کار، برای همهٔ کسانی که خواهان و توانا به کاراند، شرطی لازم است امّا کافی نیست.

در دوران برنامهٔ اول (۱۳۷۲-۱۳۶۸)، که پس از پایان جنگ باعراق به مورد اجرا درآمد، نرخ متوسط رشد سالانهٔ اقتصاد کشور ۷/۳ درصد بود. امّا پیش بینی می شود که در طول برنامهٔ دوّم (۷۸-۱۳۷۴) متوسط این رشد درحدّ ۵/۸ درصد باشد. گرچه چنین نرخی در مقایسه با رشد اقتصادی در سطح بین المللی پایین نیست. امّا برای کشوری که در یک جنگ هشت ساله بر زیر بنای اقتصادش خساراتی عظیم وارد آمده و نیازمند به آن است که همهٔ منابع خود را برای جبران یک رکود اقتصادی طولانی بسیج کند، چنین هدفی نشان یک تلاش بلندپروازانهٔ عمرانی نیست. همان طور که یان تینبرگن، برندهٔ جایزهٔ نوبل در اقتصاد، گفته است، برای کشوری که تازه از بلای جنگ رها شده و مدّعی داشتن منابع سرشار انسانی و طبیعی است چنین نرخ رشدی عملاً در حدّ صفر است. بر پایهٔ این باور، ایران باید به نرخ رشد بسیار بالاتری نظر داشته باشد.[۱۷] اگر، آن طور که به نظر می رسد، ایران مشتاق تعقیب راه "ببرهای آسیا" است باید نرخ رشد دورقمی را، که نرخ رشد مستمر برخی از کشورهای آسیای شرقی بوده است، هدف خود قرار دهد.[۱۸]

یکی ازعوامل اساسی رشد سریع، یعنی نرخ بالای سرمایه‌گزاری، مستلزم بسیج مطمانه‌تر منابع است. امّا سهم تشکیل سرمایهٔ ثابت درتولید ناخالص داخلی ایران نسبتاً پایین است. این‌سهم که در سال ۱۳۶۷، به دلیل جنگ، تنها به ۱۲/۴ می‌رسید به تدریج رو به افزایش بوده‌است، امّا، پیش بینی می‌شود که حتّی در پایان برنامهٔ‌دوّم پنج ساله در سال ۱۳۷۷ نیز از ۱۸ درصد بیشتر نخواهد شد.[۱۹] در

مقام مقایسه، باید متذکّر شد که سهم سرمایه گزاری در تولید ناخالص داخلی کشورهای سریع الرشد آسیایی به طور معمول بین ۳۰ تا ۴۰ درصد است.

صرفنظر از نیاز به بالابردن سهم سرمایه گزاری در تولید ناخالص داخلی، ضروری است که با بالا بردن کارآیی سرمایه گزاری بازده تولید هر واحد نیز افزایش یابد. هدف برخی از اقدام های اصلاحی مهم در برنامهٔ تعدیل اقتصادی کشورهای در حال رشد (از جمله اتکاء بیشتر به نیروهای بازار و آزادسازی بازرگانی و خصوصی سازی) افزایش رشد از راه بهره گیری کارآتر از منابع است. ایران نیز در سال های اخیر در راه مشابهی گام برداشته است. امّا بر خلاف بیشتر کشورهای دیگر، در این مورد ایران به ابتکار خود و بدون نظارت موسسات مالی بین المللی اقدام کرده است. باید توجه داشت که کارنامهٔ کشورهایی که چنین برنامه هایی را به مورد اجرا در آورده اند یکسره موفقیت‌آمیز به نظر نمی رسد.

کارزایی رشد اقتصادی منوط به نوع رشد است. الگوهای رشدی که براساس کاربری فشرده قرار دارند در تأمین عدالت اجتماعی مؤثر ترند زیرا نیروی کار سرمایهٔ اصلی قشرهای فقیر است. استراتژی توسعهٔ بسیاری از کشورهای در حال رشد، همانند ایران، اغلب سرمایه بر بوده است این استراتژی با قربانی کردن مشاغل، پایین آوردن سهم مزدها در درآمد ملّی و تشدید نابرابری درآمدها، به‌زیان عامل کار تمام شده است سیاست هایی به گسترش ظرفیت کارآفرینی رشد اقتصادی توفیق می یابند که هنگام تخصیص سرمایه به‌بخش‌های "کاربر" تر اقتصاد (به ویژه کشاورزی)، سرمایه‌گزاری در منابع انسانی (آموزش اولیه، بهداشت و تغذیه و جمعیت) و کاهش یا حذف ناهنجاری های قیمت نسبی عوامل (که ناشی از عملکرد نارسای بازار کار و یا بازار اعتبارات است) توجه بیشتری نشان دهند. عامل اخیر را باید بسیار مهم دانست زیرا نارسایی های بازار سرمایه (منعکس در نرخ‌های واقعی بسیار پایین و یا حتّی منفی سود در بخش متشکّل) و نه نارسایی های بازار کار (مزدهای بسیار بالا در بخش متشکّل) عامل اساسی در ناهنجاری های قیمت نسبی عوامل به شمار می‌آیند.

به منظور بالابردن سطح اشتغال و درآمدها در آن بخش‌های اقتصادی که عرصهٔ اشتغال قشرهای فقیراند باید از برنامه های تکمیلی نیز بهره گرفت. تمرکز فقر شهری بیشتر در میان کارکنان بخش غیرمتشکل به چشم می خورد. بسیاری از این فقرا، که باید آن ها را "نو فقیران" دانست، یا کار و یا بخشی بزرگ از درآمد خود را در بحران اقتصادی از دست داده اند. همانگونه که در

مورد بسیاری از کشاورزان صادق است، کارکنان بخش غیرمتشکل عملاً سرمایه‌ای جز نیروی کار خود ندارند. این "نو فقیران" برای دست زدن به کاری مستقل از مهارت ها، آموزش و تخصص لازم بهره مند نیستند و سرمایه ای هم در اختیار ندارند. چیرگی بر چنین محدودیت هایی آسان نیست به ویژه با توجه به اشکال دست یافتن به بازارها و منابعی مانند اعتبار، آموزش و تکنولوژی، برنامه ها و مقررات دولتی نیز در مجموع نه تنها مساعد به حال قشر فقیر نبوده، بلکه اغلب به زیان آن عمل کرده است ظرفیت بالقوّة بخش غیرمتشکّل هنگامی به کار برده خواهد شد که دولت، برای تقلیل این محدودیت ها و جذب این بخش در بدنة اصلی اقتصاد کشور، گام های کافی بردارد.

ابزارهای دیگری نیز می توانند در کمک به تحقق اهداف برنامهٔ اشتغال نقشی مؤثر ایفا کنند از جمله: سرمایه گزاری کاربر، طرح های زیربنایی کارزا و مزدده، صندوق های اجتماعی و امدادی و اعتبارات سوبسیدی. طرح های کارزای عمرانی دولتی امروز برای حلّ مشکل فقر، بیکاری، کم کاری و زیر بناهای ناکافی ابزارهای مناسبی به شمار می روند. چنین برنامه هایی در برخی از کشورهای آسیایی به ویژه هند نسبتاً معمول بوده اند، و ایران می تواند با تکیه بر تجارب این کشورها به تنظیم برنامه هایی مناسب با شرایط خود بپردازد

جدول ۱
جمعیت، نیروی کار و اشتغال ۱۳۷۰-۱۳۳۵
(هزار نفر)

سال	جمعیت	نیروی‌کار	اشتغال	درصد فعالیت[۱]
۱۳۳۵	۱۸,۹۵۵	۶,۰۶۷	۵,۹۰۸	۳۲/۰
۱۳۴۵	۲۵,۷۸۹	۷,۸۴۲	۷,۱۱۶	۳۰/۴
۱۳۵۵	۳۳,۷۰۹	۹,۷۹۶	۸,۷۹۹	۲۹/۱
۱۳۶۵	۴۹,۴۴۵	۱۲,۸۲۰	۱۱,۰۰۲	۲۵/۹
۱۳۷۰	۵۷,۱۸۸[۲]	۱۴,۷۳۷	۱۳,۰۹۷	۲۵/۸
۱۳۷۷	۶۷,۳۳۱[۳]	—	۱۶,۳۱۷	—

۱. نسبت نیروی کار به جمعیت ۲. رقم تعدیل شدهٔ رسمی ۳. پیش‌بینی

مأخذ: برای سال‌های ۶۵-۱۳۳۵ مرکز آمار ایران، *سالنامهٔ آماری کشور، ۱۳۶۸*، تهران، ۱۳۶۹، جدول ۱-۲، ص ۲۹ و جدول ۱-۳، صص۵۹-۵۸؛ برای سال ۱۳۷۰ مرکز آمار ایران، *آمارگیری جاری جمعیت، ۱۳۷۰: نتایج عمومی*، تهران، ۱۳۷۲، جدول ب، ص ۲ و جدول ۵، صص ۵۹-۵۷؛ برای رقم تعدیل شدهٔ رسمی جمعیت در سال ۱۳۷۰ و پیش بینی ۱۳۷۷ سازمان برنامه و بودجه، *پیوست لایحهٔ برنامهٔ دوم توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران: ۱۳۷۷-۱۳۷۳*، تهران، ۱۳۷۲، جدول ۱۰، ص ۲۷-۰ و جدول ۱۱، ص ۲۸-۰.

جدول ۲
درصد میانگین نرخ رشد سالانهٔ جمعیت، نیروی کار و اشتغال برحسب منطقه و جنس ۱۳۷۰-۱۳۴۵

متغییر	۵۵-۱۳۴۵	۶۵-۱۳۵۵	۷۰-۱۳۶۵	۷۷-۱۳۷۰ (پیش‌بینی)
جمعیت	۲/۷	۳/۹	۳/۰	۲/۴
نیروی کار	۲/۳	۲/۷	۲/۸	
شهری	۴/۶	۴/۹	۳/۹	
روستایی	۰/۷	۰/۵	۱/۴	
مرد	۲/۱	۳/۲	۲/۶	
زن	۳/۴	-۱/۱	۴/۵	
اشتغال	۲/۱	۲/۲	۳/۵	۳/۲
شهری	۴/۷	۳/۸	۵/۰	
روستایی	۰/۴	۰/۶	۱/۶	
مرد	۲/۱	۲/۸	۳/۴	
زن	۲/۵	-۲/۲	۴/۸	

مأخذ: مرکز آمار ایران (۱۳۶۹)، جدول ۱-۲، ص ۲۹، و جدول ۱-۳، صص ۵۹-۵۸؛ مرکز آمار ایران (۱۳۷۲)، جدول ب، ص ۲ و جدول ۵، صص ۵۹-۵۷؛ و سازمان برنامه و بودجه (۱۳۷۲)، جدول ۱۰، ص ۲۷-۰، و جدول ۱۱، ص ۲۸-۰.

جدول ۳
ساختار اشتغال بر حسب بخش، ۱۳۷۷-۱۳۵۵
(درصد)

بخش	۱۳۵۵	۱۳۶۵	۱۳۷۰	۱۳۷۷ [۱]
کشاورزی	۳۴/۰	۲۹/۰	۲۲/۶	۲۰/۷
صنعت	۳۴/۲	۲۵/۳	۲۶/۶	۲۹/۲
خدمات	۳۱/۸	۴۵/۷	۵۰/۸	۵۰/۱
جمع	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

۱ پیش بینی

مأخذ: برای سال های ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵: مرکز آمار ایران (۱۳۶۹)، جدول ۷-۳، ص ۶۴؛ برای سال های ۱۳۷۰ و ۱۳۷۷ سازمان برنامه و بودجه (۱۳۷۲)، جدول ۱۱، ص ۲۸-۰

جدول ٤
توزیع شاغلان بر حسب وضع شغلی ۱۳٤۵-۱۳٦۵
(درصد)

شغل	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵
کارفرمایان	۲/۲	۲/۱	۳/۱
کارکنان مستقل	۳۸/۸	۳۲/۰	۳۹/۹
مزد و حقوق بگیران بخش عمومی	۹/۷	۱۹/۰	۳۱/۳
مزد و حقوق بگیران بخش خصوصی	۳۸/۴	۳۴/۹	۱۷/۱
کارکنان خانوار بدون مزد	۱۰/۲	۱۱/۶	۴/۵
اظهار نشده	۰/۷	۰/۵	۴/۲
جمع	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

مأخذ: برای سال های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ هدایت (۱۹۹۰)؛ برای سال ۱۳۶۵ مرکز آمار ایران (۱۳۶۹)، جدول ۳-۳، ص ۶۱

جدول ۵
توزیع جمعیت شاغل و بیکار برحسب منطقه و جنس
۱۳۴۵-۱۳۷۰
(هزار نفر)

سال	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵[1]	۱۳۷۰[2]
شاغل:				
کل کشور	۷,۱۱۶	۸,۷۹۹	۱۱,۰۰۲	۱۳,۰۹۷
مرد	۶,۱۷۲	۷,۵۸۷	۱۰,۰۲۶	۱۱,۸۶۵
زن	۹۴۴	۱,۲۱۲	۹۷۵	۱,۲۳۱
شهری	۲,۶۱۰	۴,۱۱۳	۵,۹۵۳	۷,۶۰۹
مرد	۲,۳۰۳	۳,۶۵۳	۵,۴۲۸	۶,۸۵۷
زن	۳۰۷	۴۶۰	۵۲۵	۷۵۲
روستایی	۴,۵۰۵	۴,۶۸۷	۴,۹۸۸	۵,۴۰۵
مرد	۳,۸۶۹	۳,۹۳۵	۴,۵۴۱	۴,۹۳۱
زن	۶۳۶	۷۵۲	۴۴۶	۴۷۴
بیکار:				
کل کشور	۷۲۶	۹۹۷	۱,۸۱۹	۱,۶۴۰
مرد	۶۳۶	۷۶۰	۱,۴۸۶	۱,۲۴۲
زن	۹۰	۲۳۷	۳۳۳	۳۹۸
شهری	۱۵۸	۲۲۳	۱,۰۷۳	۸۸۰
مرد	۱۴۶	۱۹۴	۸۵۷	۶۷۳
زن	۱۲	۲۹	۲۱۶	۲۰۷
روستایی	۵۶۸	۷۷۴	۷۴۰	۷۴۶
مرد	۴۸۹	۵۶۶	۶۲۴	۵۵۸
زن	۷۸	۲۰۸	۱۱۶	۱۸۸

۱ و ۲. ارقام کل کشور بیش از مجموع ارقام بخش های شهری و روستایی است زیرا گروه شاغل و بیکار غیر ساکن را نیز در بر می‌گیرد. در سال های قبل این گروه در جمعیت روستایی منظور می شد

مأخذ: برای سال های ۶۵-۱۳۴۵. مرکز آمار ایران (۱۳۶۹)، جدول ۱-۳، صص۵۹-۵۸؛ برای سال ۱۳۷۰ مرکز آمار ایران (۱۳۷۲)، جدول ۵، صص ۵۹-۵۷.

جدول ۶
روند نرخ بیکاری برحسب منطقه و جنس ۱۳۷۰-۱۳۴۵
(درصد)

سال / جنس	کلّ کشور	شهری	روستایی
کلّ کشور			
۱۳۴۵	۹/۳	۵/۷	۱۱/۲
۱۳۵۵	۱۰/۲ (۳/۷)[۱]	۵/۱ (۴/۴)[۲]	۱۴/۲ (۳/۱)[۳]
۱۳۶۵	۱۴/۲	۱۵/۳	۱۲/۹
۱۳۷۰	۱۱/۱	۱۰/۴	۱۲/۱
مرد			
۱۳۴۵	۹/۳	۶/۰	۱۱/۲
۱۳۵۵	۹/۱	۵/۰	۱۲/۶
۱۳۶۵	۱۲/۹	۱۳/۶	۱۲/۱
۱۳۷۰	۹/۵	۸/۹	۱۰/۲
زن			
۱۳۴۵	۸/۷	۳/۸	۱۰/۹
۱۳۵۵	۱۶/۴	۵/۹	۲۱/۷
۱۳۶۵	۲۵/۵	۲۹/۱	۲۰/۶
۱۳۷۰	۲۴/۴	۲۱/۶	۲۸/۴

۱، ۲ و ۳ ارقام داخل پرانتز ارقام تعدیل شدهٔ سال ۱۳۵۵ است که با حذف "بیکاران فصلی" از شمار جمعیت فعال به دست آمده. تعدیل ارقام سال های پیشتر نیازمند آمار تفصیلی سرشماری است که در دسترس نویسندگان این نوشته نبود.

مأخذ: برای سال ۱۳۴۵-۶۵ مرکز آمار ایران (۱۳۶۹)، جدول ۳-۱، صص ۵۸-۵۹؛ برای سال ۱۳۷۰: مرکز آمار ایران (۱۳۷۲)، جدول ۵، صص ۵۷-۵۹.

جدول ۷
برخی از شاخص های واحدهای صنعتی ۱۳۶۹-۱۳۶۱
(۱۳۶۱=۱۰۰)

سال	تولید	اشتغال	بازده کارگر	مزدواقعی کارگر
۱۳۶۱	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰
۱۳۶۴	۱۲۶/۹	۱۱۸/۵	۱۰۹/۶	۹۲/۸
۱۳۶۵	۱۰۰/۶	۱۱۴/۰	۸۷/۸	۷۵/۵
۱۳۶۶	۹۴/۲	۱۱۰/۸	۸۱/۶	۶۵/۸
۱۳۶۷	۸۶/۷	۱۱۱/۱	۷۵/۹	۵۸/۴
۱۳۶۸	۹۱/۸	۱۱۱/۲	۸۲/۴	۵۵/۵
۱۳۶۹	۱۱۸/۴	۱۱۴/۷	۱۰۵/۱	۶۰/۵

Source: World Bank, *Islamic Republic of Iran Industrial and Mining Sector Study, Vol. II Main Repot and Appendices* Report No 10867-IRN, Washington, D.C., 1993, table 1.7, p 10

پانوشت ها:

۱. حبیب الّه زنجانی، *جمعیت و شهرنشینی در ایران*، ج ۱، تهران، ۱۳۷۱، صص ۳۹ و ۱۷۹

۲. *اطلاعات* (بین المللی)، ۱۹ بهمن ۱۳۷۳، ص ۸

۳ این افزایش سرعت ناشی از افزایش جمعیت بعد از انقلاب نبود زیرا متولدین پس از انقلاب در سنّی نبودند که در این زمان وارد نیروی کار شوند

۴ برای نمونه، ن. ک. به

Mahmoud Hedayat, "L'emploi dans le secteur non-structure en Iran," Paris, INSEE, 1990, Mimeograph

به نوشتهٔ نویسنده ۴۸/۵ درصد از بیکاران شهری در سال ۱۳۶۵ در بخش غیرمتشکل بودند

۵ طبق تعریف سرشماری عمومی سال ۱۳۵۵ "بیکاران فصلی" افرادی بودند که، به سبب فصلی بودن ماهیت شغلشان، در زمان سرشماری کار یا درآمدی نداشتند و در جستجوی کار دیگری نیز نبودند.

۶ بر پایهٔ ضوابط آماری بین المللی، کارگران فصلی در سایر فصل ها باید به "مشتغل" محسوب شوند و نه "بیکار" بلکه "موقتاً غیرفعال" شناخته شوند، مگر آن که آمادهٔ کار یا درجستجوی کار باشند و یا واحدی که در آن به کار اشتغال داشته اند در زمان سرشماری تعطیل نشده باشد ن. ک. به:

Thirteenth International Conference of Labour Statisticians (1982),Resolution I concerning "Statistics of the Economically Active Population, Employment and Underemployment," *Bulletin of Labour Statistics*, International Labour Office, Geneva, 1983-3, pp xi-xv

۷ بنا بر تعریف سرشماری سال ۱۳۶۵ "بیکاران فصلی" کسانی هستند که با اعلام داشتن شغل، در زمان سرشماری، به علّت فصلی بودن ماهیت کارشان، مشغول به کار نبوده اند و در این زمان به جستجوی کار هم برنیامده اند. در مقایسه با تعریف به کار رفته در سرشماری سال ۱۳۵۵، ضابطهٔ تازهٔ "داشتن شغل" در تعریف جدید ظاهراً مبنای طبقه بندی کردن کارگران فصلی در ردهٔ "شاغلان" شده است.

۸. نرخ های تعدیل شدهٔ بیکاری سال ۱۳۵۵ هنوز کاملاً قابل مقایسه با ارقام سال های ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰ نیستند. توجیه حذف ضابطهٔ "آمادگی برای کار" در تعریف بیکاری، نبود آزمون "جستجوی کار"، و مهم تر از همه توجیه استفاده از ارقام مختلف و بالاتر از ارقام بین المللی در مورد حد اقل لازم ساعات کار در تعریف اشتغال (۸ ساعت در زمان سرشماری عمومی سال ۱۳۵۵ و دو روز در سرشماری سال ۱۳۶۵)، نیازمند بررسی دقیق تری است امّا به هر حال چنین

بررسی نباید در نتیجه گیری های این نوشته در مورد روند نرخ بیکاری در کشور تغییر اساسی وارد کند.

۹ برای نمونه، ن. ک. به کمال اطهاری، «فقر واشتغال در ایران»، ***اطلاعات سیاسی-اقتصادی*** (۱۳۷۰)، شماره های ۴۳ و ۴۴، صص ۷۸-۷۰

۱۰ ***همان***، ص ۷۶

۱۱ ***اطلاعات*** (بین المللی)، ۲۳ آذر ۱۳۷۳، ص ۲

۱۲ اطهاری، ***همان***.

۱۳ ***همان***، ص ۷۳

۱۴. ***همان***، ص ۷۵.

۱۵ ***همان***، ص ۷۳ این برآوردها را باید تنها به عنوان برآوردهایی تقریبی تلقی کرد زیرا بر پایهٔ روشمندی دقیقی به دست نیامده اند. یکی از جنبه های تأسف انگیز (و شگفت آور) آگاهی از دامنهٔ فقر در کشور این است که، با وجود در دسترس بودن آمار هزینه و درآمد خانوار، کوشش چندانی برای بهره برداری از این آمار به منظور تجزیه و تحلیل ابعاد مسئلهٔ فقر یا ویژگی های آن در ایران به عمل نیامده است. در واقع ایران جزء معدود کشورهای در حال رشد جهان است که از سال ها پیش به آمارگیری از هزینه و درآمد خانوار، هم در شهرها و هم در مناطق روستایی، اقدام کرده. زمان آن رسیده است که این آمار در دسترس پژوهشگران قرار گیرد تا بتوانند مسئلهٔ فقر را به دقّت مورد بررسی قرار دهند. بدون این بررسی، ارزیابی آثار سیاست های دولت بر فقر و یا ارائهٔ برنامه های کارآ برای مبارزه با فقر کاری مشکل خواهد بود. این وضع، به ویژه با اولویتی که، به گفتهٔ رهبران رژیم، دولت باید نسبت به از میان برداشتن فقر قائل شود، سازگار نیست. در این مورد ن. ک. به ***کیهان هوایی***، ۱۳ شهریور ۱۳۷۰، ص ۳۲

۱۶ سازمان برنامه و بودجه، ***پیوست لایحهٔ برنامهٔ دوم توسعهٔ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران: ۱۳۷۳-۱۳۷۷***، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۸-۱

۱۷. ***کیهان هوایی***، ۲۲ تیر ۱۳۷۳، ص ۱۸

۱۸ کروگمن چنین استدلال می کند که رشد سریع کشورهای آسیایی بیشتر ناشی از سرمایه‌گزاری های کلان در منابع انسانی و غیر انسانی برای حفظ استمرار رشد بود و نه به علت بالا بردن بازدهی منابع مورد استفاده. این گونه رشد، از آنجا که ممکن است به تدریج بازدهی کمتری داشته باشد، قابل استمرار در دورانی طولانی نیست. امّا در شرایطی مشابه شرایط حاکم بر ایران این مسئله موردپیدا نمی کند. به هر تقدیر این نوع رشد نشانگر اهمیت و عملی بودن بسیج منابع برای تسریع رشد در دورانی نسبتاً طولانی است. ن. ک. به

Paul Krugman, "The Myth of Asia's Miracle," *Foreign Affairs*, Vol. 73, No. 6 (November/December 1994), pp. 62-78.

۱. سازمان برنامه و بودجه، همان، ص ۲۶-۰۰.

جهانگیر آموزگار*

اقتصاد ایران برسردوراهی

نوشته‌های استادان و کارشناسان صاحب‌نظر در این شمارهٔ *ایران نامه* گویای واقعیات ملموسی درباره بخش های مختلف اقتصاد ایران است و مجموع آنها تصویر نسبتاً روشنی از وضع کنونی اقتصاد کشور و روند آن درکوتاه مدت به دست می دهد

هدف این نوشته بررسی فشردهٔ عوامل سیادی و دیدگاه‌های سیاسی/عقیدتی درنظام جمهوری اسلامی است که نه تنها رشد و رونق اقتصاد کشور را مانع می شود و روابط میان بخش‌های اقتصادی را نیز بطور مؤثری تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، بلکه چشم انداز توسعه مستمر اقتصادی و رفاه عمومی در آینده را نیز مبهم می سازد. نگاهی اجمالی به روند بخش های اقتصادی کشور پس از انقلاب و بحث‌های گسترده درباره خوب و بد برنامه های "تثبیت" و سپس "تعدیل" اقتصادی دولت نشان می دهد که جمهوری اسلامی درحال حاضر برسر دو راهی آینده سازی قرار دارد. راه اوّل، با بالابردن انگیزه تولید و سرمایه گزاری می‌تواند نیازهای فراوان اقتصادی جمعیت فزاینده کشور را تاحدّی جوابگو باشد. راه دوّم، یعنی بی اعتنائی به عوامل باز دارندهٔ توسعه اقتصادی بدون شک رکود یا حتّی پس رفت اقتصادی زیانباری را درپی خواهد داشت و درآمدسرانه را بیش از پیش کاهش خواهد داد.

* مشاور در اقتصاد بین المللی

راه بندهای توسعهٔ اقتصادی

از جمله عوامل بازدارنده می توان به: مبانی حقوقی و آرمانی جمهوری اسلامی، ابهام در خواست‌های ملّی، کشمکش دائمی بر سر نقش دولت، ادامهٔ کمبود در زمینهٔ دانش و مهارت‌های فنّی، سطح نازل کارائی و بهره دهی تولید، کاستی‌های ساختار تولید کلان، و بالاخره شعارهای سیاسی و باورهای عقیدتی اشاره کرد.

۱. مبانی حقوقی و آرمانی جمهوری اسلامی

مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی، که درسال ۱۳۵۸ از راه یک همه پرسی به تصویب رسید، اقتصاد را نه یک "هدف" بلکه تنها یک "وسیله" برای رفع نیازهای انسان درجریان رشد و تکامل او تعریف می کند و «تکاثر ثروت و سودجوئی» را که در نظام های دیگر مورد توجه است کنار می‌گذارد.

اهداف و ضوابط حاکم برنظام اقتصادی کشور که در اصل های ۳ و ۴ و ۴۳ تا ۵۵ این منشور تعیین شده اند به رغم خبرگان نظام، هم ناظر به بهبود کمّی و مادّی جامعه ("رشد" اقتصادی) وهم متوجّه به اعتلای کیفیّت زندگی ("توسعه" اقتصادی) می‌باشند. این هدف ها و ضوابط، حقوق و وظائفی را برای دولت و ملّت درقبال یکدیگر مقرّر می‌دارند. قانون اساسی جمهوری اسلامی کلیّهٔ منابع طبیعی، اموال و منابع بی‌صاحب و دارائی‌های مستردّ از "غاصبین" را متعلّق به دولت می‌داند. بخش دولتی همچنین شامل کلیّه صنایع مادر، صنایع بزرگ، بازرگانی خارجی، بانکداری و بیمه، نیرو، وسائل ارتباط جمعی، و امکانات ترابری است.

وظیفهٔ دولت در قبال این حقوق شرعی و اساسی بر دوگونه است. در برابر امّت و جامعهٔ اسلامی، دولت موظّف است از راه برنامه ریزی اقتصاد کشور برای تأمین اشتغال کامل؛ افزایش تولیدات کشاورزی و دامی و صنعتی؛ رسیدن به خودکفائی درکالاهای اساسی؛ جلوگیری از تمرکز ثروت در دست افراد و گروههای خاص؛ احتراز از تبدیل شدن به یک کارفرمای بزرگ مطلق؛ دوری جستن از سلطه اقتصادی بیگانه؛ و حفظ محیط زیست کوشش کند. در برابر افراد و آحاد ملّت، وظیفه دولت عبارت است از: تأمین نیازمندی های اساسی مردم مانند مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت و درمان و آموزش و پرورش؛ میسّرساختن امکانات و شرائط لازم برای اشتغال، تشکیل خانواده و تعمیم بیمه؛ و

جلوگیری از تبدیل انسان به ماشین کار.

از زمره حقوق مسلّم افراد می توان به آزادی در انتخاب شغل وحرفه؛ بهره‌وری از مالکیّت خصوصی از "راه مشروع" و در"محدوده قوانین اسلام"؛ به دست آوردن حداقل معیشت؛ استفاده از سودعادلانه؛ و بهره مندی از خدمات عمومی و اجتماعی رایگان دولت اشاره کرد. مسئولیت افراد در برابر دولت و جامعهٔ اسلامی عبارت اند از: افزایش مهارت و ابتکار و شرکت فعّال در اداره کشور؛ منع اضرار به غیر و انحصار و احتکار و رباخواری؛ منع اسراف و تبذیر؛ و بالاتر ازهمه، استفاده از فرصت برای خودسازی معنوی، سیاسی و اجتماعی.

گفتگو درباره بلندپروازی ها، انتظارات، ابهامات و تناقضات آشکار قانون اساسی جمهوری اسلامی ازحوصلهٔ این نوشتارکوتاه بیرون است آنچه باید دراین جا به اختصار به آن اشاره کرد در وهلهٔ اوّل ناسازگاری هدف های معنوی و "خداجویانهٔ" قانون با نیازهای مادّی توسعهٔ اقتصادی و بالا بردن سطح زندگی افرادملّت، و در وهلهٔ دوّم کم توجّهی به نقش بخش خصوصی در پویا ساختن اقتصاد کشور است هدف اصلی توسعهٔ اقتصادی در همه جای جهان انباشتن سرمایه و افزایش توانائی تولید ("تکاثر ثروت") به امید به‌دست آوردن بازده بیشتر ("سودجوئی") است که این هردو درقانون اساسی جمهوری اسلامی طرد شده اند. از این گذشته، نقش و وظیفهٔ دولت در تأمین شرائط و امکانات زندگی آنان که گرفتار "فقر و محرومیت" هستند ـ از فراهم ساختن امکانات کار و ابزار تولید گرفته تا تأمین خوراک و پوشاک و مسکن و بهداشت و آموزش ـ نه تنها از عهدهٔ دیوانسالاری گرانبار و فرسودهٔ کنونی ایران بیرون است بلکه به شهادت تاریخ در هیچ جا عملی نبوده است. شکست نظام های خودکامهٔ و بازارگریز جهان در اروپا و آسیا و امریکای لاتین گواه روشنی بر این انتظارات بی جا است.

ازهمهٔ اینها گذشته، محدودیت های زیانبار در مالکیّت خصوصی؛ عناد آشکار نسبت به سرمایه دار و سرمایه داری از سوی بلند پایگان سیاسی؛ غصب بی‌حدّ وحصر و خودسرانهٔ دارائی های افراد به بهانه های بی پایه و انگیزه‌کش؛ تعدّد مراکز تصمیم‌گیری؛ نا امنی قضائی و نبود یک دادگستری مستقّل، حق جو و توانا؛ کوتاهی در رسیدگی به تخلّفات دیوانسالاران، انحصار طلبان، و هسته‌های "مافیائی" قدرت؛ و سر انجام، بی ثباتی قوانین و مقرّرات پی درپی نیز هر یک به نوبهٔ خود سدّی در برابر شکوفائی اقتصادی خودجوش و مستمر ایجاد کرده اند

۲. ابهام در خواست های ملّی

یکی از مهم ترین مشکلات توسعهٔ اقتصادی عقلایی و حساب شده در ایران فقدان همرائی ملّی دربارهٔ طبیعت، جهت و محور اقتصادی نظام جمهوری اسلامی است. با گذشت ۱۵ سال از تصویب و آغاز اجرای قانون اساسی تازه، هنوز هدف غائی اقتصاد کشور روشن نیست. تضادهای حقوقی و آرمانی که در متن قانون اساسی و متمم آن وجود دارد منشأ جدال های بی پایان عقیدتی در بارهٔ هدف‌هائی مانند رشد تولید ملّی در مقابل قسط و عدالت اجتماعی؛ کارائی منابع تولید در برابر منصفانه بودن مزدها و حقوق ها؛ و رفاه و آسایش مادّی در برابر معنویات و فضائل انسانی است. پیروان "خطّ امام" و بنیادگران سنّتی با الهام از قانون اساسی و پشتیبانی رهبر کنونی اصرار دارند که هدف جمهوری اسلامی «آسایش اقتصادی و رفاه مادی» نیست بلکه "تعالی معنوی" انسان ها و "اعتلای بشر" است.[۱] تاکیدات مکرّر رهبر و روحانیون هم مسلک وی بر «اهمیت تقوا و بی اعتنائی به زخارف دنیا»[۲] ایرانیان را به گرایش به آخرت و خدا تشویق می‌کند و از مادّی گرائی و آسایش جوئی برحذر می‌دارد. از سوی دیگر، رئیس جمهور و وزیران مسئول برنامه های اقتصادی دولت در هرفرصتی که به دست می‌آورند از رشد سریع و "کم سابقهٔ" اقتصاد ایران در برنامهٔ پنج سالهٔ اوّل سخن می‌گویند و آن را معرّف افتخار انگیز دست آوردهای نظام به شمار می‌آورند.[۳] مسئولان دستگاههای اجرائی، اسلام گرایان آینده نگر و گردانندگان بنیادهای نیمه دولتی، نه تنها به دنبال تولید بیشتر و سودکلان‌تر تلاش می‌کنند بلکه وضع شکوفان و رشد چشمگیر فعالیت‌های ملموس خود را مدام به رخ مردم و «توده‌های محروم ستمدیده» می‌کشند. این عملگرایان دنیا دوست توفیق در پیشرفت طرح‌های آب و برق و گاز و تلفن و راه و وسائل نقلیه و ارتباطی را گواه بارزی بر توفیق "انقلاب اسلامی" قلمداد می‌کنند و سیاست های خود را الگوئی برای رهائی کشورهای جهان سوّم از یوغ "استکبار جهانی" می شمرند. کارگزاران دستگاههای اقتصادی (از جمله رؤسای بنیادهای "اسلامی" موظف به حمایت از "قشرهای آسیب پذیر") نیز همواره درصدد گسترش ابوابجمعی و افزودن بر ابعاد تبلیغاتی فعالیّت های خود اند.

به سخن دیگر، درحالی که رهبرجمهوری اسلامی و مریدان و مقلّدان وی بر"ارزش های انقلابی" تاکید می‌ورزند و تقویت مبانی "اسلام ناب محمّدی" (یعنی گرایش به‌سوی معنویات و آخرت) را ضروری می‌شمرند، بیشتر دست اندرکاران دولتی برای افزایش سطح زندگی و بهبود وضع مالی خود و

خانواده‌هایشان درتلاش اند. نه تنها ریاست جمهوری و وزیران ارشد اقتصادی محریان طراز پایینی چون «مدیر صنایع روستائی جهاد سازندگی استان آذربایجان» یا سرپرست «مؤسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی استان کرمان»، و یا «مدیرعامل مجتمع سازه های فضائی جهادخودکفائی» از بالارفتن حجم تولید و مصرف و خرید و فروش سخن می‌گویند و به نمادهای ثروت و سود و رفاه مادی و آسایش دنیوی مباهات می ورزند.

شکایت مردم و نمایندگان مجلس از حیف و میل در دستگاههای اداری،رابطه بازی، رشوه خواری، فساد فزاینده و فراگیر در ادارات، سفرهای دور و دراز به خارج، توجّه روز افزون مسئولان به جنبه های نمایشی کارها، («دکورسازی و آب نماپردازی») سفره‌های رنگارنگ مهمانی ها، سمینارهای پُرخرج و بیهوده، تشریفات و تجمّلات زائد و ترویج کالاهای مصرفی وارداتی،[٤] گویای این حقیقت است که فرهنگ مصرف گرائی وگرایش به "دست ودل بازی" و ولخرجی درنظام جمهوری اسلامی به شدّت و حدّت خود باقی است طُرفه این‌که گرچه بنا به ادعای بلندپایگان جمهوری اسلامی، بیش از ۹۰ درصد ملّت ایران به قانون اساسی انقلابی رأی مثبت داده اند ولی مردم هنوز برای پرهیز از مصرف گرائی که محور اصلی اقتصادی این قانون است آماده نیستند. "الگوی مصرف" که شانزده سال است از آن سخن می رود و مورد تاکید برنامهٔ دوّم نیز قرارگرفته، هنوزصورت مشخّصی به خود نگرفته و به مرحلهٔ تحقّق نرسیده است.

انعکاس این جدال های عقیدتی درخطبه‌های سیاسی-عبادی امامان جمعه، صفحات روزنامه‌ها و نشریات گوناگون کشور، سخنان پیش از دستور نمایندگان مجلس، بحثهای دانشگاهی، و مواعظ پیشوایان حوزه ها، طبعاً فرایند توسعهٔ اقتصادی را دچار ابهام و آشفتگی کرده است کشمکش های پایان ناپذیرمیان پیروان توسعهٔ اقتصادی و مبلغّین عدالت اجتماعی فقط جنبهٔ مکتبی و حوزه ای ندارد و خواه و ناخواه درکلّیهٔ تصمیمات و سیاست های اقتصادی کشور بطور زیان باری اثر می‌گذارد. فلج شدن برنامه بازسازی و "تعدیل اقتصادی" دولت رفسنجانی به دست نمایندگان "عدالت خواه" مجلس سوّم و چهارم گواه روشنی براین واقعیت است که سیاست های توسعه بخشی مانند حذف سوبسیدهای کلان و مخرّب، آزادسازی قیمت‌ها، گشودن دروازه های بازرگانی، تک نرخی کردن ارز، جلوگیری از ریخت وپاش های بودجه، فروش کارخانه های زیان‌ده دولتی، ادغام دستگاه‌های دوباره کار، بالابردن سود سرمایه گزاری و سایر اقداماتی که به‌تصدیق همهٔ کارشناسان فنّی یگانه شرط بهره وری بهتر ازمنابع طبیعی و انسانی کشور است

ا مخالفت جدّی و سرسخت علمداران "عدالت اجتماعی" روبرو است و نظرات کارشناسانهٔ طالبان تحول اقتصادی هروقت که با بافته های ذهنی "عدالت خواهان" منافع خصوصی انحصارگران هم آهنگ نباشد به بوتهٔ فراموشی سپرده می‌شود.

ناگفته نباید گذاشت که عدالت اجتماعی و کاستن از اختلافات طبقاتی به خودی خود هدف ارجمند و شریفی است که نبایستی از دید سیاست گزاران نهان بماند و یا دست کم‌گرفته شود. ولی اثرات زیانبار این هدف هنگامی پدیدار می شود که در تفسیر آن سفسطه به کار آید و یا در تلاش برای انجام ن راهی نادرست پیش گرفته شود. ازباب مثال، سوبسیدهائی که در حال حاضر زیر عنوان کمک به "قشارهای آسیب پذیر" به‌مصرف بنزین و آب و برق و تلفن و سفر با راه آهن و هواپیما و نظائر آن داده می شود غالباً با عدالت اجتماعی و قسط اسلامی جور درنمی آید زیرا طبقات مرفه و موفق که اتومبیل های متعددی دارند، درخانه های مجلل و استخردار زندگی می کنند، از وسائل الکتریکی گوناگون بهره‌مندند و باجهان خارج بیشتر در ارتباط اند طبعاً-مصرف زیادتری از این کالاها و خدمات دارند و به مراتب بیشتر از "اقشار آسیب پذیر" و "مستضعفان" بی جاه و جلال و بی‌پناه از این سوبسیدها بهره می‌گیرند. عدالت اجتماعی زمانی تحقّق می یابد که با بالارفتن کارآئی نظام اقتصادی، تولید بیشتری نصیب کشورگردد و دولت باگرفتن مالیات کافی از گروه های پُردرآمد بخشی از عواید غیرنفتی خود را از راههای مستقیم و آشکار به بهبود وضع بینوایان و آسیب دیدگان تخصیص دهد.

۳. کشمکش بر سر نقش دولت

یکی دیگر از پاگیرهای توسعهٔ اقتصادی، نزاع دائم میان جناح های "عدالت خواه" و "توسعه جو" در بارهٔ نقش دولت و بازار آزاد درسکانداری سفینهٔ اقتصادی است. پس ازگذشت ۱۶ سال از انقلاب و آزمودن سه نوع نظام اقتصادی مختلف ـ نظام "اقتصاد توحیدی" دوران ریاست جمهوری ابوالحسن بنی‌صدر، نظام "چپ گرای" دوران نخست وزیری میرحسین موسوی و سرانجام نظام "کج دار و مریز" کنونی ـ هنوز نقش دولت در عرصهٔ اقتصادی مشخّص نیست. تصمیم گیران اصلی در صحنهٔ سیاست و بازاریان متنفّذ در عرصهٔ اقتصاد کشور هنوز به پاسخ مشترکی در بارهٔ این پرسش نرسیده‌اند که آیا دولت بایستی رأساً به کار تولید و توزیع کالاهای اساسی بپردازد یا فقط نقش ضابط و داور را در بازار آزاد رقابتی ایفاکند و یا ترکیب مشخّصی از این دو درتشویق و تنبیه بازیگران مستقّل باشد.

پی آمد این ابهامات درجدال های بی پایان میان گروه های چپ‌گرا و راست‌گرا، نمایندگان مجلس، روحانیون و دانشگاهیان نمایان است. مطابق اصولی از قانون اساسی که به آن اشاره شد و پیوسته مورد استناد بنیادگرایان است دولت نقش بسیار گسترده، نیرومند، وأبَرفردی را در اقتصاد کشور به عهده دارد و بخش خصوصی در برابر بخش های دولتی و تعاونی نقش کوچک‌تری را ایفا می کند در برابر تصمیم گیرانی که به این اصول از قانون اساسی استناد می کنند، گروه های تازه نفسی از آزادی جویان و نوآوران براین باوراند که ترقّی و تعالی اقتصاد ایران (و حتّی بقاء و سلامت جمهوری اسلامی) درگرو رهائی اقتصادکشور از محدودیت ها و تضییقات و مقررات دست و پاگیر دولتی، و تقویت بخش خصوصی است.

۴. کمبود دانش و مهارت‌های فنّی

به گواه مسئولان دولتی، نظام آموزشی ایران فقط قادر به تامین ۶۰ درصد از نیاز داوطلبان است و برنامهٔ تعلیم و پژوهش و تربیت برای این درصد کم نیز متناسب با نیازمندی های اقتصادی کشور در رشته های علمی، مهندسی و فنّی، مدیریت بازرگانی، آمارگیری، حسابداری، پرستاری و آموزش و پرورش نیست به موجب گزارش اخیر سازمان ملل متّحد،[۵] که "دانش علمی" را یکی از سه شرط توسعه یافتگی (در ردیف طول عمر و سطح درآمد) عنوان می کند، ایران، با آن که از لحاظ درآمدسرانه مقام بیست و دوم را میان ۹۷ کشور جهان سوم داراست، از لحاظ درصد باسوادان در مرتبهٔ پنجاه و نهم قرار دارد. ناگفته نماند که درگزارش مزبورکیفیت "سواد" نیز مطرح نیست. یعنی آنچه امروزه در ایران تحت عنوان مباحث مذهبی و نظایر آن در برنامه‌های درسی دانش آموزان گنجانده شده است "دانش علمی" شمرده می‌شود.

شواهد دیگری نیز از نارسائی های کیفیت آموزش در ایران حکایت می‌کند. به عنوان مثال، درکشوری که به تصدیق مسئولان ارشد آموزشی، قریب ۸۰ درصد از بهترین و زبده ترین متقاضیان ورود به دانشگاه توفیق ورود حاصل نمی‌کنند، نزدیک به نصف ظرفیت دانشگاههای دولتی، بر اساس معیارهای سیاسی/عقیدتی، به گروه‌های خاصی از داوطلبان مورد نظر، بدون شرکت در آزمون های ورودی، اختصاص دارد. درهمین جهت، حضور فعّال دانشجویان "درصحنهٔ سیاست" و "وحدت حوزه و دانشگاه" از اهداف و خواسته های بنیان گزار انقلاب عنوان می‌شود[۶] و رهبر کنونی جمهوری اسلامی ضمن شکایت

ازبی عنایتی دانشجویان به سیاست بر دست‌هائی که دانشگاهها را غیر سیاسی کردند "لعنت" می فرستند.[۷]

با آن که فقدان مهارت کافی در زمینهٔ مدیریت علمی، پویا و کارآمد یکی از مهم ترین تنگناهای توسعه درکشورهای جهان سوّم (از جمله ایران) است، دولتمندان جمهوری اسلامی همچنان در اعلام رجحان "تقوی و تعهّد و فضیلت" بر "تخصّص، ابتکار و تدبیر" اصرار می ورزند. از همین روست که به نوشتهٔ یک روزنامهٔ دولتی، مدیریت در ایران جنبهٔ مدیریت "توسعه" (یعنی برنامه ریزی، سازمان‌دهی و نظارت) ندارد، مدیران فعلی فاقد آگاهی های لازم اند، دوره‌های اموزشی را طی نکرده‌اند و میزان تحصیلات یک سوّم آن‌ها ازحدّ دیپلم تجاوز نمی کند.[۸]

براساس گزارش سازمان‌های بین المللی، نیمی از دانش آموزان دبیرستانی ایران درنیمهٔ کار، تحصیل خود را رها می‌کنند. در دوران دانشگاهی نیز، ثبت نام در رشته های مورد نیاز کشور وضع ناپسندی دارد. به عنوان نمونه، درکشوری که مایل است به سرحدّ خودکفائی درکشاورزی برسد کمتر از یک‌درصد دانش‌آموزان سال آخر راهنمائی به تحصیلات کشاورزی رو می آورند. از این گذشته تنها ۲۰ درصد از افرادی که دراین رشته تحصیل کرده اند در بخش کشاورزی شاغل اند و ۸۰ درصد از دانش آموخته های کشاورزی در بخش مربوط به خود کار نمی کنند.[۹] همچنین، درکشوری که از نداشتن کارگران ماهر به سختی رنج می بردکمتر از ۷ درصد شاگردان دورهٔ راهنمائی به دنبال تحصیلات فنی و حرفه ای می‌روند درحالی که این نسبت در شیلی ۳۷ درصد، ترکیه ۲۴ درصد، مصر ۲۱ درصد و عراق ۱۳ درصد است و در صد میانگین کشورهای همتای ایران به ۱۱ درصد می رسد. درکشوری که خواهان بی‌نیاری از تکنولوژی شرق و غرب است، کمتر از ۶ درصد از دانش آموزان بالای ۱۸ سال به دانشگاه راه می یابند و تعداد دانشجویان نسبت به تعداد کلّیهٔ محصلین کشور (شامل دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی و سایر آموزشگاههای عالی خصوصی) تنها ۱۴ درصد است درحالی که این نسبت در اردن به ۳۳ درصد، مصر ۳۰ درصد، برزیل و سوریه ۲۶ درصد، عراق ۲۱ درصد، چین ۱۹ درصد می رسد و میانگین کشورهای همتای ایران ۲۱ درصد است.[۱۰]

سرانجام، به قرار معلوم تعداد بسیارکمی از دانشجویان که به هزینهٔ دولت به خارج رفته اند پس از اتمام تحصیل به ایران باز می‌گردند. به گفتهٔ وزیرعلوم و آموزش عالی اکنون پروندهٔ ۱۰ هزار بورسیه دولتی روشن نیست و درسال ۱۳۷۲ از ۳۰۰ دانشجو که بایستی به ایران بازگشته باشند تنها ۳۰ نفر خود را معرفی کرده‌اند.[۱۱]

۵. کمبود کارائی و بهره دهی منابع تولید

افزایش بازدهی عوامل تولید ـزمین، سرمایه و کارـ یکی دیگر از شرایط اساسی توسعهٔ اقتصادی است. در این مورد نیز گرچه همهٔ مقامات دولتی و دانشگاهی در همهٔ جناح های سیاسی به طور کلّی هم قول اند، کارآیی و بهره‌دهی منابع تولید در ایران بسیار پائین است. مسالهٔ بهره برداری بهینه از عامل زمین به علّت کشمکش های عقیدتی، تصویب قوانین مختلف و متضاد برای تقسیم املاک و اراضی کشاورزی، ابهام در بهره برداری قانونی از اراضی "موات"، زمین‌های مصادره شده یا املاک "بی صاحب" که ازسوی روستائیان یا اهالی محل تصرّف گردیده، و به طور کلّی روشن نبودن وضع مالکیّت خصوصی در قانون اساسی جمهوری اسلامی دچار اشکالات فراوان فنّی، حقوقی و اقتصادی است که شرح آنها در این نوشتهٔ کوتاه نمی گنجد. یکی از شواهد بارز نابسامانی وضع زمین و کشاورزی میزان اتکاء کشور به واردات مواد غذایی است که، به موجب گزارش سازمان ملل متّحد، نسبت به زمان قبل از انقلاب از ۱۰ درصد به ۳۲ درصد افزایش یافته‌است.[۱۲]

بهره گیری مطلوب ار عامل سرمایه نیز دستخوش کشمکش های عقیدتی و سیاست های ناهم آهنگ است. مخالفت اصولی چپ گراهای معمم و مکلاً با سرمایه، سرمایه داری، و سودجوئی از موانع اساسی به کار انداختن پس اندازها و یکی از مهم‌ترین عوامل کاهش امنیت سرمایه گزاری است. شعارهای احساساتی و بی ارزش علیه یک مشت لولوی سرخرمن مانند "اَبَر سرمایه داری"، "امپریالیسم اقتصادی"، "استعمار نفتی"، «توطئهٔ استکبار جهانی برای کاهش بهای نفت»، تلاش «غارتگران بین المللی» برای تضعیف توده های فقیر و "چپاول" کشورهای جهان سوّم لطمه های جبران‌ناپذیری به برنامهٔ جلب سرمایه های داخلی و خارجی در فعّالیت های تولیدی بلند مدّت وارد می آورد. مدیریّت ضعیف و چه بسا فاسد بانک ها و مؤسّسات مالی غیر بانکی، عدم استقلال بانک ها در تصمیم‌گیری های اساسی، و از همه مهم‌تر منفی بودن نرخ واقعی بهره (سود سپرده های بانکی منهای تورّم) از توانائی سیستم بانکی و پولی‌کشور برای تجهیز منابع سرمایه گزاری به‌طور مؤثّری می‌کاهد. صحنه سازی‌های عوام فریبانه‌ای که توسّط رقبای بازرگانی کارتل‌های داخلی یا سیاست بازان حرفه ای در مذاکرات مجلس، در صفحات روزنامه‌های چپ‌گرا، و در اجتماعات دانشجوئی برای تحریم کالاهای مصرفی خارجی صورت می‌گیرد گرچه پیروان زیادی ندارد؛ امّا در تصمیم سرمایه داران (و به خصوص سرمایه گزاران احتمالی خارجی) اثری منفی می گذارد.

انگیزهٔ سرمایه گزاران خارجی درکشور میزبان در وهلهٔ اوّل وابسته به وجود

ـزیّت نسبی* در هزینهٔ تولید کالاها است. لیکن آنچه چنین مزیّت نسبی را
ـزایش یا کاهش می‌دهدبیش ازفراوانی یا کمبود عوامل اصلی، به مسألهٔ امکان
ـعیین هزینهٔ تولید، آشکار بودن اجزاء مختلف هزینه‌های آنی و آتی، امکان
ـش بینی بهای کالا در بازار، محاسبهٔ سود محتمل به پول محلّی و همچنین به
ـات ارز خارجی بستگی دارد. درکشوری که قوانین و مقرّرات اقتصادی مدوّن
ـیقاً اجرا و مراعات می‌شود و از ثبات نسبی برخوردار است، نبود یا کمبود
ـوامل تولید، بالا بودن بهره و یا پس افتادگی‌های تکنولوژی همگی تا حدودی
ـبران پذیرانند. درشرائط مطلوب و دمساز برای جلب سرمایه گزاری خارجی،
ـوادّ اولّیه را می توان از خارج تهیّه کرد، کارگران محلّی را می‌توان در مدت
ـبنّی تعلیم داد و آماده ساخت، سرمایه را می‌توان از بازارهای جهانی به دست
ـرد و مدیریّت و تکنولوژی را می توان از بیرون استخدام کرد. حتّی بالابودن
ـزینهٔ تولید در صنایع نوبنیاد را نیز می توان از راه حمایت های موقّت بازرگانی
ـر برابر کالاهای وارداتی جبران نمود. عواملی که چنین سرمایه گزاری ها را
ـند یا متوقف می‌سازد هزینه های حساب نشدنی و زیر پرده مانند
ـشوه‌خواهی های پیش بینی ناپذیر، تغییرات خلق الساعه در قوانین و مقرّرات
ـتصادی، بی ثباتی پول محلّی، و از همه مهم تر فقدان یک نظام قضائی خالی از
ـساد، مطمئن و توانا برای تصفیهٔ اختلافات محتمل است. به‌طور خلاصه،
ـاده‌های نامساعد ولی معلوم و جبران پذیر فعلی همیشه بازدارندهٔ سرمایه
ـزاری خارجی (یا داخلی) نیست. آنچه چنین فعالیت‌هائی را نا ممکن می‌سازد
ـبهام و نگرانی درباره هزینه های حساب ناپذیر و تردید و بی اعتمادی درباره
ـیدادهای سیاسی آینده است.

در اثر ادامه وگسترش فضای سیاسی ضدّ سرمایه و سرمایه دار،
ـسرمایه‌گزاری های خصوصی داخلی و به‌ویژه سرمایه گزاری خارجی در ایران به
ـطح نسبتاً ناچیزی کاهش یافته و با وجود تشویق ها و امتیازاتی که در قانون
ـرای سرمایه‌گزاران خارجی و داخلی در مناطق آزاد تجاری در نظر گرفته شده
ـست و همواره از طرف نمایندگان و سخنگویان جمهوری اسلامی در خارج عنوان
ـی‌شود، به گواه مسئولان امر تاکنون هیچ یک از سرمایه گزاری های خصوصی
ـورد نظر در برنامهٔ اول تحقّق نیافته است.

از لحاظ کمّی، میزان پس انداز ملّی و سرمایه گزاری کلان نیز در ایران
ـسیار پائین است. درنتیجهٔ ازدیاد جمعیّت و نیاز حیاتی به مصرف، میزان
ـس انداز ملّی به نسبت تولید کلّ از نزدیک ۴۰ درصد پیش از انقلاب، امروزه

به گفته رئیس کمیسیون برنامه و بودجه مجلس به حدود ۱۵ درصد رسیده است و میزان سرمایه گزاری کل از ۳۳ درصد به حدود ۱۶ درصد تنزّل یافته است. با توجه به کهنگی و فرسودگی کارخانه ها و ماشین آلات مانده از پیش از انقلاب، میزان سرمایه گزاری خالص سالیانه (پس از کسر فرسایش ظرفیت های موجود) شاید از ۵ درصد نیز تجاوز نکند. سرمایه گزاری های سالیانه برای افزایش ظرفیت تولید درحال حاضر تقریباً دوسوّم میانگین کشورهای مشابه ایران، و کمتر از نصف کشورهائی مثل کره جنوبی، تایلند، چین و اندونزی است کیفیت سرمایه‌گزاری در ایران نیز به عقیدهٔ کارشناسان داخلی و خارجی به علّت ملاحظات سیاسی، گرایش به طرح‌های بزرگ و پرخرج، گرانی بهای تمام شدهٔ طرح‌ها دراثر فعل و انفعالات خاص، و فقدان محاسبات تطبیقی در توزیع منابع، در سطح نسبتاً پائینی قراردارد. سدها، فرودگاه‌ها و دیگر طرح‌های زیربنایی و صنعتی سنگین و سرمایه بر با هزینهٔ هنگفت و بازدهی اندک، که براساس ملاحظات سیاسی (و به عنوان کمک به "نواحی محروم" کشور) به مورد اجرا در می آیند، نمونه هائی از نوع نامطلوب سرمایه گزاری و غالباً مورد بحث نشریات کشور است.

بالا بردن بازدهی عامل کار چه در سطح کشور و چه در واحدهای تولیدی مستلزم اتّخاذ تصمیماتی است که در فضای سیاسی حاکم به آسانی صورت پذیر نیست. بازدهی نیروی کارکشور چه از لحاظ تعداد افراد آماده به کار و شاغل و چه از جنبهٔ کارآئی فردی بسیار پائین است. تعداد روزهای تعطیل رسمی در ایران از شمار تعطیلات رسمی ۱۷۳ کشور جهان بیشتر است و به گفتهٔ یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی روزهای کار درسال عملاً از ۲۵۰ روز تجاوز نمی‌کند. نیروی‌کار در ایران نسبت به جمعیت کشور فقط درحدود ۲۵ درصد یعنی نزدیک به نصف درصد میانگین کشورهای جهان سوم است، در حالی‌که این نسبت در چین ۵۹ درصد، تایلند ۵۶ درصد، قبرس ۴۸ درصد، کلمبیا ۴۵ درصد و آرژانتین، شیلی و مکزیک ۳۸ درصد است. از این لحاظ، ایران فقط از ۶ کشور میان ۱۲۷ کشور درحال توسعه وضع بهتری دارد. اشتغال زنان درکلّ نیروی کار در ایران فقط ۱۰ درصد گزارش شده است که فقط از ۸ کشور درحال توسعه بهتر و کمتر از یک سوّم میانگین این گروه است.[۱۳] درعین حال از زمان انقلاب تاکنون در اثر سرعت افزایش جمعیّت و نیروی آماده به کار وکندی افزایش تولید ملّی، میزان کارائی نیروی شاغل نیز کاهش یافته است.°

میزان دقیق بیکاری درکشور معلوم نیست. بر اساس آمار رسمی، رقم بیکاری به ۱۱ درصد نیروی کار می رسد. امّا طبق برآوردهای خصوصی، تعداد

بیکاران واقعی شاید به دوبرابر ارقام دولتی بالغ گردد. چنانچه میزان کم‌کاری و بیکاری پنهان نیز به این ارقام اضافه شود شاید قریب یک سوّم نیروی کار در ایران عاطل و باطل به حساب بیاید. از این گذشته، تعداد قابل توجهی از "شاغلین" در بخش عمومی (از جمله تعدای از پاسداران، بسیجی ها، عاملین امر به معروف و نهی از منکر، و کارمندان دستگاههای زائد یا دوباره کار) را باید به فهرست کم کاران، بیکاران یا بیکارگان افزود. به گفتهٔ مسئولان، میانگین بازده کار درسطح واحدهای تولیدی در ایران، به‌علّت بالا بودن تعداد کارگران درکارگاههای صنعتی نسبت به کارگاههای مشابه خارجی، ضعف مدیریت یا کهنگی تکنولوژی، نزدیک یک هشتم رقم مشابه در ژاپن است. بالا بودن نسبی حقوق و دستمزدها و مقررات دست و پاگیر قانون کار و قانون محاسبات عمومی، قدرت تحرّک را از مدیران دستگاههای اقتصادی سلب کرده است.[۱۴]

۶.کاستی های ساختار تولید کلان

همانطور که گفته شد، تشخیص و تبیین موانع رشد سریع اقتصادی ایران کار مشکلی نیست و نه تنها کارشناسان دانشگاهی و خصوصی بلکه مسولان بلند پایهٔ دولتی خود بهتر و بیشتر از هرکس به این موانع آگاهی دارند. در باور بیشتر کارشناسان اقتصادی، دستیابی به ۵ یا ۶ درصد افزایش سالانه در تولید ملّی ایران با توجه به کهنگی و فرسودگی ماشین آلات صنعتی پیش از انقلاب نیازمند به سرمایه گزاری کلان سالیانه در حدود ۳۰ درصد تولید ملّی است انجام چنین میزان سرمایه گزاری نیز منوط به کسب دستکم ۲۵-۲۰ میلیارد دلار درآمد ارزی درسال به قیمت های ثابت است. متأسفانه هنوز قسمت اعظم چنین درآمدی باید از صادرات نفت خام تأمین گردد. علی رغم همهٔ شعارهای انقلابی و با وجود مواعید مکرّر رهبران جمهوری اسلامی در زمینهٔ کاهش اتکاء به نفت، اقتصاد ایران درحال حاضر بیش از هر زمان دیگر در تاریخ خود بر پایهٔ درآمد نفت می‌چرخد و به یک تعبیرکارشناسانه، نیمی از اقتصادکشور بطور مستقیم و بیش از دو سوّم آن به‌صورت غیر مستقیم متأثّر از درآمدهای ارزی است. بودجهٔ عمومی دولت در ابتدای برنامهٔ دوّم نزدیک به ۶۰ درصد به‌طور مستقیم و بیش از ۷۰درصد به‌طورغیرمستقیم درگرو فروش نفت است. بدین لحاظ اگر بهای جهانی نفت خام دردو سه سال آینده پیرامون سطح مورد علاقهٔ اوپک (یعنی ۱۸ تا ۲۱ دلار در بشکه) باقی نماند امکان تحقّق هدف های برنامهٔ دوّم بسیار مشکل خواهد بود.

حتّی اگر بهای نفت طبق آرزوی برنامه ریزان درسطح مطلوب تثبیت شود،

توسعهٔ بلند مدت اقتصاد ایران هنوز منوط به اتّخاذ یک سلسله اقدامات مکتلی است که خود تغییرات بنیادی دیگری را در بافت سیاسی/عقیدتی نظام حاکم ایجاب می کند. طبق برآورد کارشناسان، ذخائر مسلّم نفتی ایران، در صورت ادامهٔ رشد مصرف داخلی به میزان کنونی و عدم اکتشاف منابع تازه، تا حداکثر ۱۵ سال دیگر مازادی برای صادرات نخواهد داشت و کلیّهٔ نیازمندی های ارزی کشور بایستی از راه صادرات غیرنفتی (ازجمله گاز) تأمین گردد که با توجّه به ساختار صنعتی و سطح نازل بازدهی کشاورزی در ایران کنونی، آسان نخواهد بود. برای ایجاد تغییرات اساسی در این ساختار سنتّی و به خصوص برای تقلیل اتکّاء صنعت و کشاورزی به واردات موادّ خام، کالاهای نیمه ساخته و ماشین های سنگین، لازم است که سهم بیشتری از درآمد دولت از منابع مالیاتی غیرنفتی تأمین شود، شرکت ها و دستگاههای زیان آور دولتی به بخش خصوصی واگذار شوند، منابع مالی باالقوه یا عاطل داخلی درخدمت توسعهٔ اقتصادی به‌کار افتد و دیوان سالاری فاسد و بی‌خاصیت فعلی بارسازی گردد

۷ شعارهای سیاسی و باورهای عقیدتی

پیشوایان جمهوری اسلامی از آغاز انقلاب تاکنون مکرّر درباره "استثمار اقتصادی" اَبرقدرت ها از ایران و اسلام سخن می‌گویند و راه کامیابی ایران را درخودکفائی و خودرسائی اقتصادی می‌دانند درحالی که به نظر همه کارشناسان اقتصادی مامور جهان، کشوری گرفتار "استثمار اقتصادی" است که نتواند از راه افرایش کارائی تولید کلاں با کشورها و اقتصادهای دیگر دربازارهای جهانی رقابت کند و جایگاه ممتاری برای خود درنظام اقتصادی جهان به دست آورد استقلال واقعی اقتصادی درکناره جوئی و درون نگری نیست. این هدف والا و ارزنده تنها از راه مبارزه درمیدان رقابت به دست می آید. خودکمائی و خودرسائی ای که با کارائی چشمگیر توأم نباشد یک نوع "اسارت" خودساخته است.

ستیزه جویی با سرمایه داری و مالکیّت خصوصی، مقابله با "تهاجم فرهنگی" غرب، دوری جستن از وام های تولیدی خارجی، و دسترسی نداشتن به تکنولوژی پیشرفتهٔ کشورهای غربی به علّت انزوای سیاسی جمهوری اسلامی، از جمله دیگر موانع رشد موزون و مطلوب اقتصاد ایران است. رفع این موانع مستلزم دگرگونی‌های ژرف و گسترده در باورهای عقیدتی نظام جمهوری اسلامی است. امّا از آنجا که این دگرگونی ها در فضای سیاسی کنونی ظاهراً پذیرفتنی نیست تحقّق آنها نیز چندان محتمل به نظر نمی رسد.

تأمین شکوفائی مستمر اقتصاد کشور ایجاب می کند که نخست مجادله‌های میان تهی در بارهٔ تضاد فلسفی میان ثروت و تقوی پایان پذیرد و سودجوئی و ثروت اندوزی (از راه قانونی و مشروع) به عنوان عبادت و خدمت به خلق و نه به عنوان محاربه با خدا تلقّی شود. روحانیون سیاست پیشه باید این نکته را بپذیرند و به مردم تفهیم کنند که نه مکنت و غنا نشان بی دینی و حق ستیزی است، و نه دریوزگی و طفیلی زیستی دلیل تقوی و درستی. مردم امریکا که امروز غنی ترین مردم جهان اند بیشتر از مردم دیگر کشورهای صنعتی پیشرفته پای بند مذهب اند و به کلیسا می‌روند. تعداد کلیساهای امریکا نسبت به جمعیّت از همه کشورهای مسیحی بیشتر است. حتّی اگر **جان کالوین** فیلسوف مذهبی قرن ۱۶ به خطا گفته باشد که «ثروتمندان بندگان برگزیده خداوند اند» نمی توان باور داشت که خالق رحمان و رحیم، دنیا را فقط برای تحمّل رنج و نکبت و فقر و محرومیت و زجر و عذاب آفریده است. کلام **قرآن** و رفتار پیغمبر اسلام هردوگواهی بر نادرستی چنین باور اند. بنا براین، اگر تولید بیشتر مطمح نظر است باید، به جای یکی دانستن سودجوئی و ثروت‌اندوزی با چپاول و غارتگری اقتصادی، مردم را به‌کار بیشتر و فعّالیت فزاینده تر برای حصول به یک زندگی مرفّه برانگیخت و از توهین و ناسزاگویی به نوآوران وکار آفرینان موّفق پرهیز کرد.

توسعهٔ اقتصادی همچنین مستلزم آن است که در صحنهٔ سیاست از شعارهای آتش افروز که موجب ستیز میان "مستکبران" و "مستضعفان" است احتراز جست و به عوام‌فریبی های زیان بخش در باره دشمنی و عناد "استکبارجهانی" با اسلام و ایران پایان بخشید. رهبران حکومت باید به جای تکرار شعار کمک به «توده‌های محروم ستمدیده» و «اقشار آسیب پذیر» از راه **توزیع** درآمد به فکر **تولید** بیشتر باشند و به جای تقویت روحیهٔ کاهلی و بیکارگی و گداپروری که ناشی از صدقه‌بخشی و سفره اندازی و سوبسیدهای تمام نشدنی است، درصدد تربیت و تشویق نوآوران خوش‌فکر، کشاورزان موفّق، صنعت‌گستران زبده، و سرمایه گزاران متهّور و جسور برآیند. سیاست های مالی، پولی و بازرگانی کشور نیز باید به‌جای توجّه به توزیع درآمد ملّی، معطوف به بالا بردن سطح **تولید** و افزایش بهره وری کار و زمین و سرمایه شود.

درمحدودهٔ سیاست‌های اقتصادی نیز باید، به پیروی از جهت‌گیری اکثریت جوامع جهان سوم، از دخالت های دولت در اقتصاد ملّی کاست و به نقش بازار آزاد رقابتی برای تجهیز و تخصیص منابع موجود افزود. اساسی ترین قدم در این راستا، ایجاد و تقویت و پشتیبانی از انگیزه های تولید و رقابت در بازار

داخلی و جهانی است. دولت باید به جای دخالت‌های مستقیم و زیان بخش در تولید و توزیع درآمد (از راه تحمیل مقررات دست و پا گیر، مالیات بر سود به جای مالیات بر مصرف، سوبسیدهای پنهانی و فساد آور به جای اعطای کمک‌های اضطراری آشکار و غیره) دست افراد را درکارهای اقتصادی باز گذارد و به‌جای کوشش برای یکسان کردن درآمدها و دست آوردها در راه یکسان کردن **فرصت ها** و فراهم آوردن امکانات شکوفائی استعدادها و ابتکارات تلاش کند.

مطالعاتی که اخیراً از سوی یکی از بنیادهای پژوهشی غربی انجام گرفته است، حاکی از رابطه ای تنگاتنگ میان آزادی های اقتصادی از یک سو و ثروت و رفاه جامعه از سوی دیگر است.. درمیان ۱۰۱ کشور جهان که دراین پژوهش مورد بررسی قرار گرفته اند، هفت کشور (از جمله امریکا و ژاپن) که "آزادترین" به شمار آمده اند دارای بالاترین درآمدسرانه‌اند و به عکس هشت کشور (از جمله سودان، کره شمالی و کوبا) که از کم ترین آزادی ها بهره مندند در ردیف فقیرترین ملّت‌های دنیا قرار دارند.[۱۵]

درزمینهٔ سیاست اقتصادی خارجی نیز چاره ای نیست جز این که ایران از عزلت و انزوای بین المللی بیرون آید و ستیزه جوئی با شرق و غرب را کنار گذارد تا بتواند به بازارهای سرمایه درجهان و تکنولوژی نوین پیشرفته که در انحصار پیشرفته‌ها است دست یابد

بدبختانه، نیل به این اهداف نه تنها با مقاصد جمهوری اسلامی بلکه با مصالح نظام ولایت فقیه نیز ظاهراً در مغایرت است و افزون بر این، بهبود روابط با جهان غرب و همزیستی با آن به احتمال قوی مستلزم رعایت اصول اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و اعطای آزادی های سیاسی و اجتماعی و مذهبی است که طبیعت نظام حاکم پذیرای چنین تغییر و تحوّلی به نظر نمی‌رسد.

ناسازگاری اهداف و آرمان ها

عوامل بازدارنده رشد اقتصادی درایران که در بالا به آنها اشاره شد راهی را که جمهوری اسلامی تاکنون به سوی هدف های انقلابی خود پیموده سخت ناهموار و پُر پیچ و خم ساخته است و راه رسیدن به بیشتر آرمان های اقتصادی مندرج در قانون اساسی (یعنی اشتغال کامل، افزایش تولید ملّی، رسیدن به خودکفائی درکالاهای اساسی و تکنولوژی درون زا، و بالاخره رهائی امّت اسلامی از "فقر و محرومیت")، مستلزم گزینش راه دیگری درآینده است.

سخن دراین‌جا برسر رجحان مادّی‌گری، مصرف گرائی، سودجوئی،

آسایش‌طلبی و بهره‌گیری از فرهنگ غربی دربرابر پرهیزگاری، خداجوئی، آخرت پرستی، یا سایر ارزش های معنوی نیست. صحبت دربارهٔ ناسازگاری و حتّی تضاد بنیادی میان خواست ها و هدف‌های جامعه است. اگر جامعه ای آزادانه و آگاهانه، امنیت اجتماعی و عدالت اقتصادی را بر آزادی های فردی، ابتکار در ثروت‌اندوزی و سودجوئی مشروع ترجیح دهد و "حق" بهره‌بری از یک سطح زندگی یکسان را بر امکان "فرصت" برای بهترسازی و برتری جوئی مقدّم بداند باید به نتایج و تبعات این تصمیم نیز تن دردهد. به گفته دیگر، اگر ارادهٔ ملّی معطوف به ساده زیستن و پرهیزکاری و عبادت باشد تکلیف حکومت است که به‌جای برنامه ریزی برای تأمین حداکثر رشد تولید ملّی و درآمد سرانه به تهذیب اخلاق عمومی، صرفه جوئی درمصرف، مادّی ستیزی و امر به معروف و نهی از منکر همّت کند.

تضمین حد اقل زندگی برای همه مستلزم توزیع درآمد نوآوران و کارآفرینان بین کندروها و "آب باریک" پذیران است. امّا از آنجا که نوآوری و کارآفرینی مستلزم قبول خطر، زیان پذیری و ورشکستگی نیز هست، اگر سود کلان و فایدهٔ فراوان درکار نباشد انگیزه ای برای "دل به دریا زدن" درمیان نخواهد بود و به جای آن‌که استعدادها و نیروهای خلاّقه جامعه صرف سرمایه گزاری و افزایش ظرفیت تولید شود افراد به دنبال گرفتن سهم بیشتری از تولید موجود خواهند رفت و بجای تلاش برای گسترش فرصت ها و امکانات توسعه و ترقّی به رقابت برای دسترسی به سهم بیشتری ار درآمد و تولید ثابت قناعت خواهند کرد نتیجهٔ چنین وضع و روحیه ای تنزّل تولید و کارائی خواهد بود. تفاوت های بارر میان کره شمالی و جنوبی گواه بر این است که چگونه یک جامعهٔ کهن و یکپارچه پس از تجزیه درسال ۱۹۴۸ دراثر انتخاب دو نظام سیاسی مختلف درکمتر از دو نسل یکی به حلقهٔ فقیرترین و دیگری به جرگهٔ پیشرفته‌ترین کشورهای جهان پیوسته است.

واقعیت انکارناپذیر این است که عدل و قسط اجتماعی با حداکثر کارائی اقتصادی درکشورهای جهان سوّم سازگار نیست. هرقدر بهره وری شهروندان از کلّ تولید کشور به یاری اصل «تفقّد و دلجوئی از توده‌های محروم و ستمدیده» بیشتر شود، به همان نسبت امکان حصول بالاترین بازده از منابع ملّی کاهش خواهد یافت. تلفیق این دو هدف و یافتن میان راهی بین این دو به آسانی صورت پذیر نیست. کشورهای پیشرفته و غنی اروپائی که پس از جنگ جهانی دوّم با گزینش راه سوّمی میان سرمایه داری و کمونیسم در پی این غایت مطلوب قدم

برداشتند و تاحدی نیز توفیق یافتند سرانجام سیاست رفاه گستری را با اقتصاد توسعه درتضاد دیدند و اکنون یکی پس ازدیگری درحال عقب نشینی‌اند. میزان بیکاری در اروپا که در اوائل دهۀ ۱۹۷۰ تنها ۳ درصد بود اکنون نزدیک به ۱۲ درصد است و رشد تولید ملّی درسال فقط میان ۲/۵ و ۳ درصد نوسان دارد. در ظرف بیست سال گذشته به تعداد کارگران در بخش خصوصی کشورهای اروپائی چندان اضافه نشده در حالی که امریکا در ظرف یک سال گذشته ۳/۵ میلیون کار تازه ایجاد کرده است. پی‌آمد عمدۀ برنامه های رفاهی بسیار سخاوتمندانۀ کشورهائی مثل هلند، سوئد، ایتالیا، فرانسه، آلمان و انگلیس زیر عنوان تأمین عدالت اجتماعی آن بوده است که سهم کارگران در هزینۀ تولید به‌طور ملموسی بالا رود و علاقۀ کارفرما به استخدام کارگر و اشتیاق کارگر به جستجوی کار کاهش یابد. درعین حال، هرسال که از ادامۀ برنامه های رفاهی (مانند تثبیت قیمتها، گسترش سوبسید به افراد و دستگاهها، و وضع موانع هرچه سخت‌تر در راه اخراج کارگران اضافی) گذشته حلّ مسأله مشکل تر شده است. زیرا هرقدر مردم به استفاده از مرایای سیاست های رفاهی و ارزانی مصنوعی کالاها و خدمات بیشتر عادت کنند مقاومت آنها در برابر کاهش چنین مزایائی بیشتر خواهد شد.

نمونۀ بارز این وضع در ایران کنونی به روشنی به چشم می خورد. به گفتۀ همه مسئولان دولتی، بهای نان و آب و برق و تلفن و نفت و بنزین و اتوبوس و هواپیما و سایر نیازمندی های عمومی درحال حاضر غالباً کمتر از هزینۀ تولید آنها است. و زیان حاصل را دولت از محلّ درآمد فروش نفت تأمین می کند. با این همه، مردم و نمایندگان مجلس چهارم با حذف سوبسیدها، آزادسازی قیمت‌ها، و تأمین هزینۀ واقعی تولید به شدّت مخالفت می ورزند. تصمیم‌گیران نیز که به یاری شعارهای عدالت اجتماعی و قسط اسلامی، انقلاب ۱۹۷۹ را به پیروزی رساندند و رایگان کردن آب و برق و تلفن را به مردم وعده دادند و از سهیم کردن افراد در درآمد نفت سخن راندند اکنون در برابر اعتراضات مردم چاره ای جز تسلیم و عقب نشینی ندارند و ناگزیراند دیگران را مسئول ناتوانی خود در انجام وعده های انقلابی به شمار آرند.

مشکل اساسی این است که با کاهش و یا قطع درآمد فروش نفت به خارج، درآینده ای نه چندان دور، سوبسیدهای کنونی ـ که میزان آن در چنین آینده ای در اثر افزایش جمعیّت و مصرف شاید بیشتر از سطح فعلی برسد ـ از چه منبعی تأمین خواهد شد؟ این طورکه اکنون پیداست اکثریت نمایندگان مجلس و

مردم و روزنامه های طرفدار "عدالت اجتماعی" یا از فرط خوش بینی چنین روزهائی را پیش بینی نمی کنند و یا شاید در انتظار معجزات دیگری هستند.

ادعاهای سخیف و نا سنجیده ای مانند: «غرب صنعت دارد و ما نداریم و ما فرهنگ داریم و غرب ندارد» لذا ما بایست «صنعت غرب را فراگیریم و فرهنگ خودمان را به آنان بیاموزیم»[۱۶] از جمله ترّهاتی است که تنها ساده دلان یا از دنیا بی خبران را تحت تأثیر قرار می دهد.

کوتاه سخن

برای سر و سامان دادن به وضع نامطلوب اقتصاد ایران دو راه بیشتر درپیش نیست. با توجه به افزایش سالانه جمعیّت و مصرف یا بایستی رشد تولید ملّی به میزان لازم از راه تحصیل منابع تازه ای برای جانشینی درآمد نفت (که تاکنون جوابگوی انتظارات مصرفی مردم و سرمایه گزاری های بخش دولتی بودّه است) بالا رود و یا از رشد جمعیّت و بویژه مصرف به اندازه کافی کاسته شود هیچ یک از این دو راه، آسان و ساده نیست ولی گزینش میان آنها اجباری است و تصمیم نهائی در باره هرکدام از زمره اختیارات مردم است.

اگر مردم ایران آزادانه و آگاهانه، هدف رفاه طلبی، مصرف گرائی، سودجوئی و عشق به دنیا را طردکنند و ساده زیستی، پرهیزگاری و آخرت نگری را ترجیح دهند و به فرمان رهبر کنونی از توجّه به "زخارف دنیا" چشم پوشند، مسألهٔ اقتصادی حادّی در پیش نخواهد بود و دولت، در صورتی که بتواند رشد جمعیّت را مهار کند، خواهد توانست به کمک منابع محدود ولی خداداد ملّی (آب و زمین و آفتاب و ذخائر زیرزمینی وغیره) حداقل معیشت را برای شهروندان تأمین کند. امّا اگر هدف اکثریت مردم رسیدن به یک جامعهٔ مرّفه و ثروتمند از را برنامه ریزی برای حداکثر تولید ملّی و افزایش هرچه بیشتر درآمد سرانه باشد و ایران بخواهد به دنبال رونق و شکوفائی اقتصادی و رفاه اجتماعی گام بردارد چاره ای ندارد جز آنکه مانند سایر کشورهای پیشرو جهان سوّم به یک سلسله ترفندهای اساسی دست بزند و الگوهای موفقّ آن کشورها را به کار برد.

همان طور که در پیش گفته شد رشد اقتصادی، که در سایهٔ افزایش تولید و ثروت ملّی و براساس آزادی های فردی در انتخاب راه و روش سرمایه گزاری و مال اندوزی حاصل می‌شود، متأسفانه همیشه با عدالت و قسط اجتماعی که باید از راه کمک های رایگان (سوبسید) دولتی تأمین شود سازگار نیست. در زمینه

سیاست خارجی نیز هدف‌هائی مانند تک روی و انزوای سیاسی، ستیزه جوئی با عرب و همهٔ ارزش‌های غربی ، ماجراجوئی های عقیدتی و جاه طلبی های آرمانی، هیچ یک به‌خودی خود مواضع سیاسی مردودی نیستند ولی هرکدام تبعات اقتصادی خاصی به همراه دارند که مردم و حکومت باید آمادهٔ تحمّل و قبول آنها باشند.

نجات اقتصادی و رفاه مادّی ایران جز از راه بالا بردن دانش ها و مهارت‌های علمی و فنی در نیروی کار و مدیریّت؛ افزایش بازدهی عوامل تولید؛ اتّکاء به یک رشد پویا و درون زا درسایهٔ ایجاد یک بازار رقابتی آزاد؛ و پیوستن به قافلهٔ پیش تازان اقتصادی جهان میسّر نخواهد بود. نوآوران و بهترسازان را با«سرمایه‌داران از خدا بی خبر» و «نقدینه داران احلالگر» یکی دانستن و همه را به یک چوب راندن به افزایش تولید مطلقاً کمکلی نحواهد کرد. فقر و محرومیت و بیکاری و بی‌خانمانی هنگامی از ایران رخت برخواهد بست که جامعه میان قافله سالاران فاسد، مدیران نالایق، رشوه خواهان بی پروا و غارتگران بیت المال از یک سو، و تولیدکنندگان ثروت و سرمایه از سوی دیگر فرق بگذارد و هرکدام را برحسب خیانت یا خدمت خودداوری کند.

دل خوش ساختن به شعارهای میان تهی مرهمی برپیکر رنجدیدگان نمی‌گذارد. ناکامی ها، شکست ها و ندانم‌کاری های نظام حاکم را یک پارچه به "دشمنی استکبار جهانی" و "تهاجم فرهنگی غرب" نسبت دادن جز خالی کردن عقده دل دولتمداران اثر وضعی دیگری ندارد. گناه تورّم، بیکاری، فشارهای طبقاتی، ثروت های افسانه ای" و کمبودهای حاصل در ۵ سال گذشته را هنوز پس از گذشت ۱۶ سال به گردن "سیاست های منحط" پیش از انقلاب انداختن متاسفانه پیروان زیاد و مریدان تازه ای نه درمیان خواص و نه درجمع عوام بسیج نخواهد کرد. " کم رنگ شدن ارزش های اسلامی" به خلاف آنچه اسلام گرایان حرفه ای ادعّا می‌کنند فقط زائیده گوناگونی و کثرت " آگهی های بازرگانی" نمی تواند باشد.

مبارزه جفا جویانه چپ گراهای قلم در دست، "مصرف" و "مصرف گرائی"در عین تاکید آنها به لزوم افزایش تولید انبوه [۱۷] این معمّا را پیش می آورد که چون هدف از تولید چیز دیگری غیر از مصرف نیست اگر مصرف درکار نباشد تولید به چه کار خواهد آمد. فرضاً که تولید بیشتر نه برای مصرف داخلی بلکه به قصد صادرات درنظر باشد بازهم معمّا لاینحل خواهد ماند زیرا هدف غائی ازصادرات نیز بدست آوردن ارز برای واردات است. پس اگر هدف، کاهش مصرف است تولید انبوه برای چیست؟

خلاصه کلام، سوق دادن سرمایه های "مردمی" به امور تولید و رشد سرمایه‌گزاری در این زمینه ها که مورد علاقه طرفداران نظام کنونی است و به زعم آنها بایستی با طرد " تقلید از اقتصادهای سرمایه داری"[18] انجام گیرد نه تنها از بیراهه سرمایه ستیزی میسر نیست بلکه- خوب یا بد- تنها درسایه پیروی از نظام سرمایه داری تحقق خواهد پذیرفت. تولید انبوه و رفاه مادی درچارچوب دانش امروز بشر متأسفانه از راه های دیگری بدست نخواهد آمد و شعار "مرگ بر سرمایه دار" و سرمایه داری نیز در رفع کمبودها وکاستی های موجود اثری نخواهد داشت. کلید کار درشناخت واقعی هدف ها و گزینش راه درست بر سر دوراهی است.

پانوشت ها:

۱. «عدالت اجتماعی آرمان امام در اقتصاد اسلامی»، *کیهان هوائی*، ۱۱ خرداد ۱۳۷۳

۲. *کیهان هوائی*، ۲۰ مرداد ۱۳۷۲، ص ۳؛ ۳۰ آذر۱۳۷۳ ص ۳؛ و ۲۸ دی ۱۳۷۳ ص ۳

۳. *همان*، ۸ دی ۱۳۷۲، ص ۱ ویژه.

۴. *همان*، اول تیر ۱۳۷۳، ص ۲۵ ، ۸ دی ۱۳۷۲، ص ۲، ۲۶ بهمن ۱۳۷۳ ص ۲۹

5. *Human Development Report, 1994*, (New York. United Nations, 1994)

۶. «سخنان پیش از دستور مجلس،» *کیهان هوائی*، اول تیر ۱۳۷۳، ص ۲۴.

۷. *کیهان هوائی*، ۸ دی ۱۳۷۲، ص ۹ و *کیهان هوائی* ۷ دی ۱۳۷۳ صص ۹، ۲۰

۸. «مدیریت مدبرانه» *کیهان هوائی*، اول تیر ۱۳۷۳، ص ۱۶

۹. "ارزیابی برنامه پنجساله دوّم" *کیهان هوائی* ۲۱ دی ۱۳۷۳

۱۰. *کیهان هوائی* ۲ شهریور ۱۳۷۳ ص ۱۷

۱۱. «گزارش توسعه انسانی» سازمان ملل *Human Development Report, 1994*, (New York: United Nations, 1994) صص ۱۵۸-۱۵۷.

۱۲. همان، ص ۱۵۴

۱۳. همان، صص ۱۶۳-۱۶۲.

۱۴. «نقش مدیریت در تحقیق و بهره وری» *کیهان هوائی*، اول تیر ۱۳۳۷، ص ۱۷.

15. *The Wall Street Journal*, December 12, 1994

۱۶. *ایران خبر*، ۱۷ تیر ۱۳۷۳، ص ۹.

۱۷. *کیهان هوائی* ۵ بهمن ۱۳۷۳ ص ۸

۱۸. *کیهان هوائی* ۱۲ بهمن ۱۳۷۳ صص ۸ و ۹

واژه نامه

The International Energy Agency	آژانس بین المللی انرژی
usance	اعتبارات اسنادی کوتاه مدت
Star Enterprise	استارانترپرایز
wage employment	اشتغال "مزدده"
secondary recovery	بازیابی ثانوی
bloc	بلوک
austerity program	برنامهٔ ریاضت بار
buy-back	پس خرید
tanker	تانکر
swing producer	تولیدکننده "توازن گرا"
net-back	خرج در رفته
shock therapy	درمان تکان دهنده
supply side economics	دیدگاه اقتصادی عرضه
SACE	"ساچه"
rent (economic)	"رانت"
The Organization of Petroleum Exporting Countries	سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک)
The Organization for Economic Cooperation and Development	سازمان همکاری های اقتصادی
Sangyang	سانگیانگ
capital-intensive	سرمایه بَر
market-share strategy	سیاست سهمیهٔ بازار
Iranian Oil Services Co.	شرکت خدمات نفتی ایران
SHELL	شِل
upstream operations	عملیات "دست بالا"
downstream operations	عملیات "دست پائین"
offshore oil activities	عملیات نفتی "فرامرزی"
offshore	فلات قاره
inflation-adjusted price	قیمت واقعی
labor-intensive	کاربَر
General Agreement on Tariffs and Trade	"گات"
high-cost	گران هزینه
theory of second best	گزینش دوّم
opportunity cost	"هزینهٔ فرصت"
hydrocarbon	هیدرو کربن

مجموعه ای از انتشارات سازمان زنان ایران

(۱)

حقوق زن در ایران

(۱۳۴۶-۱۳۵۷)

بررسی های حقوقی و تطبیقی و متون قوانین

با

مقدمه ای در بارهٔ سازمان زنان ایران

به کوشش

مهناز افخمی

از انتشارات مرکز زنان

بنیاد مطالعات ایران

۱۹۹۴/۱۳۷۳

نقد و بررسی کتاب

سیروس امیر مکری*

نفت، قدرت و اصول

Mostafa Elm,
Oil, Power, and Principle:
Iran's Oil Nationalization and its Aftermath
Syracuse, Syracuse University Press
xvii, 413 pp.

در کتاب "نفت، قدرت و اصول"، مصطفی علم با اتکاء بر منابع دیپلوماتیک بریتانیا و آمریکا به بررسی عوامل مؤثر در کودتای مرداد ۱۳۳۲ می‌پردازد. در واقع، نویسنده محتوای بایگانی های دیپلوماتیک را در این زمینه با دقت خوانده وگزارش او درباره این وقایع روشنگر مطالب جالبی است. از جالب ترین این گزارش ها نقش برخی از شخصیت های علمی و دانشگاهی‌غربی به ویژه انگلیسی در رویدادهای این دوره از تاریخ معاصر ایران است. پژوهشگران سرشناسی چون آن لمبتون و رابین زنیر یا نقش مهمّی در وقایع ۱۳۳۲ داشته‌اند و یا با ارائه نظریات و توصیه‌هایی مجوزی برای برخوردهای تحقیر آمیز دولت‌های غربی با ایران و ایرانیان صادر کرده‌اند

* پژوهشگر در علوم سیاسی و حقوق.

مصطفی علم چند نکتهٔ مهم‌دیگر را نیز در اثر خود مطرح می کند. به عنوان نمونه، وی به تشریح سیاست مالی شرکت نفت ایران و انگلیس می پردارد تا نشان دهد این شرکت تا چه حدّ با استفاده از عوائد حاصل از منابع نفتی ایران امپراطوری جهانی خود را توسعه داد. علاوه براین، حسابداری های مشکوک کارگزاران شرکت نفت دولت ایران را از دریافت حقوق قانونی خود نیز که طبق قرارداد باید منظور می‌شد محروم می‌ساخت. در بخش های دیگری از کتاب نویسنده از نخوت و تکبر مأموران دولت انگلیس و رفتار تحقیر آمیز آنان با ایرانیان سخن می گوید در باور نویسنده، برخورد انعطاف ناپذیر دولت انگلیس را باخواست‌ها ودعاوی ایران محتملاً می‌توان با توجه به چنین نخوتی توجیه کرد.

باآن که چنین اشارات و مطالب اساسی و مهمی جالب توجه اند، متأسفانه نویسنده به تشریح و بررسی تفصیلی آن ها نپرداخته است. شاید علت اصلی بیان اجمالی این مطالب آن است که مصطفی علم مصمم بوده که کتاب "نفت، قدرت و اصول" را به سبک معمول درتاریخ‌نگاری دیپلوماتیک (صرفاً با توجه و اتکاء بر منابع دیپلوماتیک) بنویسد و بنابراین توجه اصلی او به حوادث دیپلماتیک معطوف شده است. از همین روست که وی به دقت و تفصیل به گزارش محتوای اسناد و مدارک می پردازد. از سوی دیگر، وی به کمک نوشته‌های روزنامه ها و خاطرات شخصیت ها به جریان وقایع تداوم می بخشد واقعیت این است که در این نوع تاریخ‌نگاری توجه فقط بر اعمال و گفتار و آراء سیاستمداران طراز نخست معطوف می‌شود. به همین دلیل، نگاه نویسنده بیشتر متوجه تبادل نظرها و رویداد های میان وزارت خارجهٔ بریتانیا و وزارت خارجهٔ آمریکا دربارهٔ تعیین خط مشی سیاسی این دو کشور دربارهٔ ایران است. نویسنده تأثیر این تبادل نظرها را در مذاکرات دیپلماتیک می‌سنجد و جزئیات مذاکرات سیاسی میان این دو دولت را با موشکافی بسیار ثبت می کند.

پرداختن به جزئیاتی که انتها ندارد می تواند بسیار ملال آور باشد. در واقع، گاه شرح جزئیات مدارک به رغم کششی که برای خواننده دارد او را از مسیر اصلی جریانات منحرف می کند. پرداختن به جزئیات، آن هم جزئیاتی معمولاً کم اهمیت، تنها اشکال تاریخ نگاری دیپلماتیک نیست. به نظر می‌رسد که این نوع تاریخ نگاری با اشکالات عمدهٔ فلسفی نیز روبرو است.

شاید مهم ترین اشکال در این زمینه فرضیاتی است که تاریخ نگاری دیپلماتیک برمبنای آن استوار می شود. به این معنی که در این نوع تاریخ‌نگاری چنان وانمود می‌شود که همهٔ وقایع به دست و ارادهٔ سیاست‌بازان و سیاست مداران

طراز اوّل و متنفّذ، با حسابگری کامل و آگاهی ژرف به روند اوضاع زمان طرح ریزی می‌شوند و انگیزهٔ اصلی رفتار این تصمیم گیران نیز غالباً توجه به منافع شخصی یا ملّی است. بر پایهٔ چنین فرضیاتی است که درکتاب "نفت، قدرت و اصول"، جز درمواردی نادر، بحثی دربارهٔ مسائل سیاسی داخلی ایران به چشم نمی‌خورد و تأثیر اتّفاقات داخلی بروقایع سیاسی نادیده گرفته می‌شود. در این اثر، اگرهم اشاره ای به مسائل داخلی می‌شود بیشتر متأثر از برداشت‌های دیپلمات های خارجی است. از همین روست که تصمیم گیران و سیاست‌سازان ایران در کتاب یا به شکل عمّال و ایادی دولت های خارجی و یا در قالب شخصیت هایی انعطاف ناپذیر و ستیزه جو و درنتیجه غیرقابل اعتماد ترسیم شده اند. بر پایهٔ چنین برداشتی است که رفتار و عقائد این گونه سیاست‌بازان و شخصیت های سیاسی تابع اصول و منطق دانسته نمی شود و تحولات و رویارویی های سیاسی داخلی نقش و اثر نسبی خود را نمی یابند و تنها عامل مؤثر درشکل گرفتن رویداد ها "سیاست قدرت محور" (power politics) دانسته می شود.

کتاب مصطفی علم دچار بسیاری از کاستی های است که "تاریخ‌نگاری دیپلماتیک" نیز به آن مبتلا است افزون بر این کاستی ها، کتاب از مرزهای متعارف نیز تجاوز می کند و، برای مثال، به توجیه شخصیت های سیاسی و تفسیر انگیزه‌های آنان در تصمیمات و اعمالشان می پردازد. به اعتقاد مصطفی علم، دکتر مصدق نمونهٔ شخصیتی‌سیاسی است که تصمیماتش صرفاً براساس منافع ملّی (یا بر آنچه در این کتاب "اصول" نامیده شده) استوار بوده است و، در مقابل، کسانی که به مخالفت با سیاست های وی برخاستند طبعاً براساس منافع شخصی عمل می‌کرده‌اند. نویسنده گهگاه از چنین مخالفینی به عنوان سیاست بازان فاسد نام می برد (ص ۲۱۷) گرچه دلیل روشنی دراین باره ارائه نمی‌کند. مصطفی علم مسائل را ساده تر از آن چه هستند می انگارد و، برای مثال، مخالفت با بریتانیا را با دفاع از منافع ملّی یکی می پندارد. در این مورد خاص وی به این پرسش های اساسی پاسخ نمی دهد که منظور از "منافع ملّی" یا "ملی گرائی" چیست؟ معنا و مفهوم این واژه‌ها در صحنهٔ سیاسی ایران دقیقاً چه بوده است؟ آیا همگان از این مفاهیم برداشتی یکسان داشته اند؟ و آیا جدایی مکّی، بقائی، و کاشانی از جبههٔ ملّی و رهبر آن، دکتر مصدق، دقیقاً ناشی از اختلاف نظر آنان در بارهٔ منافع ملّی نبوده است؟ دید نویسندهٔ کتاب دربارهٔ مسائل سیاسی ایران نه تنها با پیش داوری های ایدئولوژیک دربارهٔ معنا و

محتوای "ملّی گرائی" تیره گشته، بلکه نظرات سیاسی وی در درجهٔ اوّل براساس برداشت های دولت های خارجی و دیپلمات های آنها دربارهٔ این مسائل شکل گرفته است.

بررسی ژرف‌تر سیاست های داخلی و گرایش های ایدئولوژیک در ایران می‌تواند اشکالات و محدودیت هایی را که رهبران در تصمیم‌گیری های سیاسی خود با آنها روبرو بوده اند، روشن کند و به پرسش های مشابه دیگری پاسخ دهد. به عنوان نمونه، آیا مصدق تنها بر پایهٔ اصولی که به آنها معتقد بود عمل می‌کرد یا اعمالش تحت تأثیر گفته های قبلی وی و موضع تندروهایی بود که هوادار او بودند؟ و از سوی دیگر، برداشت‌های تحقیرآمیز نمایندگان و فرستادگان دولت انگلیس، که اساس ایدئولوژی امپریالیستی آن‌ها بود، تا چه حد بر رفتار و، به ویژه، بر شیوهٔ مذاکرات آنان با ایرانیان تأثیر می گذاشت؟ اصولاً برای نویسندهٔ کتاب موضوع ایدئولوژی جز درموارد بسیار سطحی وعادی مطرح نمی‌شود.

درمجموع چنین به نظر می رسد که نویسنده مطالب تازه ای در نوشتهٔ خود عرضه نمی کند و بیشتر به شرح رویدادهایی چون داستان کودتا، نقش آمریکا در مذاکرات نفت و اختلاف میان انگلیس و آمریکا در بارهٔ ملی شدن صنعت نفت و مسیر آن می پردازد که بیشتر ایرانیان با آن‌ها آشنا هستند. سایر مطالب مهم کتاب هم قبلاً درنوشته های پژوهشگران و متخصصانی چون مارک گازیوروفسکی، فرهاد دیبا، جیمز بیل، و یرواند آبراهامیان آمده است

به سخن دیگر، تاریخ‌نگاران گوناگون به شرح وقایع دیپلماتیک این دوران و رویداد های دوران حکومت مصدق پرداخته اند و نیازی به تکرار آن ها نیست. از سوی دیگر، برخی از این گونه نوشته ها می توانند درک سایر مسایل مهم تاریخ آن دوران را مشکل تر کنند. نویسنده می‌توانست با تمرکز بر مباحثی که متأسفانه به سرعت از آنها گذشته است خدمت ارزنده تری انجام دهد؛ مباحثی مانند نقش ایدئولوژی و اثراتش بر مذاکرات دیپلوماتیک، سیاست مالی و اقتصادی شرکت نفت ایران و انگلیس و حرکت سیاست های داخلی.

مصطفی علم کتاب خودرا با شکوه ای از سقوط دموکراسی مشروطه در ایران پایان می دهد. ولی وی در واقع هیچ گاه به دقّت این موضوع را در نوشتهٔ خود تشریح نمی کند و بجای آن به شرح جزئیات خسته کننده و تکرارشدهٔ مذاکرات دیپلماتیک می پردازد. به همین دلیل گفتار مصطفی علم دربارهٔ "از دست رفتن دموکراسی" نظری شخصی بیش نیست. نویسنده حتّی

معنای دموکراسی را هم برای خواننده روشن نمی‌کند و به ارتباط میان برخی از اعمال مصدق و دموکراسی نمی‌پردازد. در واقع، برخی از رویدادهای مورد اشارهٔ نویسنده -از جمله جریان سی‌ام تیر ۱۳۳۱، هجوم به خانهٔ سدان، و لایحهٔ محدود کردن حق رأی به باسوادان- باید از اطمینان خاطر وی در بارهٔ حرکت ایران به سوی دموکراسی درزمان مصدق کاسته باشند. به هر تقدیر، شاید بتوان گفت که اظهار نظرهای نویسنده در بارهٔ مقولاتی چون "عدالت اجتماعی" و "دموکراسی" تاحدی مبتنی بر یک برداشت ساده‌انگارانه است.

نتیجه گیری نهایی نویسنده دربارهٔ مسئولیت ایالات متحده و بریتانیا در بحران سال ۱۳۵۷ و رفتار صدام حسین نیز نمونهٔ دیگری از همین ساده انگاری است. درنگرشی به گذشته آن هم پس از گذشت سال ها شاید بتوان ارتباطی بین رویدادهای ۱۳۳۲ و انقلاب ۱۳۵۷ برقرار کرد. امّا یقین آن است که پیش‌بینی چنین انقلابی در آن زمان ممکن نبود. به علاوه، اتفاقات بسیاری درطول بیست و پنج سال پیش از انقلاب رخ داد که در وقوع آن مؤثر بودند. به هر حال اگر قصد مصطفی علم از بحث در بارهٔ ارتباط ممکن میان برخی از رویدادهای تاریخ معاصر ایران رسیدن به این نتیجه باشد که ایرانیان خود مسئول عمدهٔ انقلاب ۱۳۵۷ نبوده اند، نتیجه گیری وی را حتّی نمی توان تلقی کرد.

درنوشتن این کتاب، مصطفی علم درخواستن دقیق مدارک و اسناد دیپلوماتیک درجریان بحران نفت و دوران نخست وزیری دکتر مصدق متقبل زحمات بسیار شده است. بااین همه، وی در نوشتهٔ خود همان گونه که اشاره شد به نکات و مسائل چندان تازه ای نمی پردازد. از آنجا که تاکنون در بارهٔ ابعاد جالب و مهم سیاست های آمریکا و انگلیس در این دوران مطلب بسیار نوشته شده است، مفیدتر آن است که پژوهشگران و تاریخ نگاران بیشتر به دقایق و جزییاتی بپردازند که می توان از خلال اسناد و منابع دیپلوماتیک به آنان دست یافت. براین ها باید مسائل مربوط به تاریخ اجتماعی و اقتصادی ایران و طرز تفکر جامعهٔ ایران در دوران ملّی شدن صنعت نفت را نیز افزود؛ یعنی مسائل مهمّی که هنوز به آن‌ها توجه چندانی نشده است. گرچه نویسندهٔ کتاب حاضر به این مسائل اشاره هایی گذرا و درخشان دارد امّا متأسفانه به شرح و بسط آنها نمی پردازد.

پیمان وهاب زاده*

کیفر، شکنجه و انضباط اجتماعی در ایران
نگاهی به کتاب "شکنجه و مدرنیته"

Darius M. Rejali, *Torture and Modernity: Self, Society, and State in Modern Iran*
Boulder, Colorado, Westview Press, 1994
xviii + 289 pp.

"شکنجه و مدرنیته"، کتابی است ارزنده از استادِ فلسفهٔ سیاسی داریوش رجالی که در آن پژوهشگر تلاش می‌کند با ارائهٔ تاریخِ تحلیلی شکنجه و انضباط در ایران از دورهٔ قاجارَ تا امروز نه تنها در موردِ شکنجه، شیوه‌های کیفری و انضباط در ایران به روشنگری پردازد، بلکه با استفاده از نمونهٔ ایران، بحث عامی را در مورد رابطهٔ شکنجه با مدرنیته دامن زند. این کتاب در سه بخش و یازده فصل تنظیم شده و دارای یک مقدمه و یک ضمیمه حاوی ۴۱ عکس دربارهٔ شکنجه و انضباط در ایران است. "شکنجه و مدرنیته: فرد، جامعه و دولت در ایران نوین" اثری است دربارهٔ یکی از مهم‌ترین جنبه‌های زندگی اجتماعی در ایران که تاکنون بجز در گفتمان های سیاسی و در محافل دانشگاهی کمتر از آن سخن رفته و از این رو هنوز این پرسش که چرا نمی‌توانیم بر هیولای شکنجه غلبه کنیم عملاً بدون پاسخ مانده است. علاوه برشیوهٔ دقیق پژوهش نویسنده، آنچه بر اهمیت این کتاب می‌افزاید آن است که نویسنده نظریه‌هایی را که تا به امروز درمورد شکنجه مطرح شده زیر بزرگنما می‌گذارد و با دیدِ انتقادی خود نقاط قوت و ضعف آن‌ها را برای خوانندہ آشکار می‌سازد. از دیگر ویژگی‌های این

* محقّق در رشتهٔ جامعه شناسی.

اثر آن است که رجالی در همان حال که روش پژوهش و نظریهٔ حاکم بر اثر خود را با الهام از دو تن از پرنفوذترین متفکرین جهان ـنیچه و فوکوـ برگزیده است، دید انتقادی خود را به کاستی‌های نظریه‌های این دو نیز گسترش می‌دهد. به این ترتیب نویسنده توانسته است از یک سو افکار این دو منتقد بزرگ مدرنیته را به یک نظریهٔ سودمند و قابل کاربرد مبدل سازد و، از سوی دیگر، با بررسی و سنجش نظریه‌های مختلف دربارهٔ شکنجه و انضباط به یک نظریهٔ عمومی برای پژوهش در این حوزه از زندگی اجتماعی دست یابد. بنابراین آنچه نویسنده در کتاب خودعرضه کرده است، نه صرفاً تاریخ شکنجه و کیفر در دو سدهٔ اخیر در ایران، بلکه اثری است که، هم از لحاظ نظری و هم از نظر روش‌شناسی، برای سایر پژوهشگران ایران شناسی مفید و آموزنده به نظر می رسد.

رهیافت نویسنده به مسئلهٔ شکنجه همانند روش فوکو در کتاب *Discipline and Punish* [انضباط کن و کیفر ده] آن است که بدون توجه به زمینه‌های بزرگتر اجتماعی و تاریخی نمی‌توان معضل شکنجه را توضیح داد. از این رو، رجالی در آغاز کتاب خود به تفاوتی کلیدیَ میان «شکنجهٔ کلاسیک» و «شکنجهٔ مدرن» اشاره می کند: شکنجهٔ کلاسیک که از پایان دورهٔ صفوی در ایران آغاز شده است همانا رویارویی تمامی جامعه با فرد شکنجه شده در مکان‌های عمومی (میدان، بازار، سرگذر و نزدیک دروازه‌های شهر) است و در آن شیوه‌های رنج دهی سنتی و مذهبی به کار برده می شود. از نظر نویسنده، این نوع شکنجه دیگر وجود ندارد و امروزه جای خود را به شکنجهٔ مدرن داده است، شکنجه ای که در خفا ـیعنی در زندان ها و اردوگاه‌هاـ صورت می‌گیرد. به زعم رجالی حتی برخی از شیوه‌های کیفری جمهوری اسلامی همانند اعدام و شلاق‌زدن در ملاء عام که شکنجهٔ کلاسیک را به یاد می آورد، بر این قاعدهٔ عمومی خط بطلان نمی‌کشد. چرا که شکنجهٔ مدرن "بالینی" **(clinical)** است و نه "آئینی" **(ritual)**. به سخن دیگر، شکنجهٔ مدرن همواره با استفاده از پیشرفته‌ترین دستاوردهای پزشکی، مهندسی، روانشناسی و فیزیولوژی همراه است (ص ۱۳). رجالی بر این نکتهٔ اساسی نیز تاکید می‌کند که شکنجهٔ مدرن تابع یک اصل نوین کیفری است، این اصل که نه بدن بزهکار که زندگی او باید موضوعِ کیفر قرار گیرد(ص ۱۳). بنابراین آماج شکنجهٔ مدرن نقب زدن به خودآگاهی **(consciousness)** زندانی از راه اعمال رَوش‌های ویژه‌ای از آزار جسمانی است. به دیگر سخن، شکنجهٔ مُدرن با وجود آن که بیشتر از طریق آزارِ بدنی به موضوعِ شکنجه اعمال می‌گردد، بخش دیگری از وجود انسان را نیز مورد تجاوز و حمله

قرار می‌دهد و آن روان و وجدان محکوم است (ص ۱۴).

رجالی بزرگترین ویژگی شکنجه در دوران قاجار را همانا جنبهٔ تشریفاتی و آئینی آن می‌داند: مجازات محکومان در این دوره همواره درانظار عمومی صورت می‌گرفت. نیچه درکتاب خود دربارهٔ تبارشناسی اخلاقیات خاطرنشان می‌کند که انسان هرگز نتوانسته است نیاز به جاودانی کردن تصویر خود را بدون خونریزی، شکنجه و قربانی کردن ارضاء کند و می‌نویسد: «رنج قدرتمندترین وسیله برای تداوم حافظه است».[۱] رجالی در تحلیل شکنجهٔ کلاسیک دورهٔ قاجار این فرضیهٔ نیچه را تائید می‌کند. نکتهٔ برجسته در این بخش ازکتاب آن است که ویژگی های ذهنیت ایرانی مانند "تعارف" و "صفای باطن" نیز در تحلیل شکنجه مورد بررسی قرار می گیرند و نویسنده با بررسی نمونه‌های مشخص بر پایهٔ شواهد تاریخی نشان می‌دهد که چگونه این ویژگی‌های ریشه‌دار در ذهنیت ایرانی به دشوارتر یا آسان ترشدن شکنجه می‌انجامیدند. رجالی در همین بحث می‌نویسد: «شکنجه به طور ایده آل امری نیمه داوطلبانه بود» (ص ۲۲) زیرا کیفر فرد محکوم بر این فرض قرار داشت که وی قواعد و چهارچوب‌های اخلاقی جامعه را زیر پا نهاده و بنابراین کیفردهی راهی برای سالم‌سازی و عادی‌کردن زندگی اجتماعی است. بنابراین، محکوم پیش از تحمل کیفر می‌بایست به نادرستی عملی که انجام داده واقف باشد و کیفر را برای دستیابی به پاکی و خلوص روح و جسم خویش بپذیرد.

با مراجعه به نحوهٔ اعدام سوءقصد کنندگان به جان ناصرالدین شاه قاجار ـ یکی در سال ۱۸۵۲ توسط بابیان که ناکام ماند و دیگری در سال ۱۸۹۶ توسط میرزا رضای کرمانی که منجر به قتل شاه شد ـ رجالی نشان می‌دهد که چگونه در یک دورهٔ پنجاه ساله جامعهٔ ایران در این زمینه دچار تحولات اساسی شده بود بابیان به مرگی طولانی و پردرد محکوم گشته بودند، حال آن که پایان کار میرزا رضا مرگی سریع در بالای دار بود. رجالی نتیجه می‌گیرد که کیفر در ایران در پایان سدهٔ گذشته و آغاز سدهٔ حاضر تحولی کیمی یافته و به شکل کیفر انضباطی درآمده بود و این خود نشان نوعی چرخش به سوی یک جامعهٔ انضباطی (Disciplinary Society) است؛ جامعه ای که با تأسیس دارالفنون به نظامی کردن امر آموزش پرداخت و به ترویج انضباط و نظم (که از سیستم نظامی غربی الهام می‌گرفت) به عنوان عالی‌ترین شیوه برای دستیابی به کارایی و پیشرفت در تمامی لایه‌های زندگی اجتماعی پرداخت. انضباط شبه نظامی به مدارس و مراکز آموزشی کشور نیز نفوذ کرد و درکارهایی چون صف بستن،

پوشیدن لباس‌های همانند و سرود خواندن در مدارس بازتاب یافت. این شیوهٔ انضباطی همچنین به نهاد خانواده رسوخ کرد و محافظت از فرزندان و امر بهداشت به نوعی مشغلهٔ مداوم فکری والدین ایرانی بدل گشت. جالب آن است که نویسنده تلویحاً اشاره می‌کند که همین تاکید بر محافظت و بهداشت فرزندان که دستاورد عقلانیت مدرن است، به تقویت معیار دوگانهٔ سنّتی در مورد مسئلهٔ باکرگی درمیان پسران و دختران در ذهنیت ایرانی منجر شد (ص۸۰).

رجالی این نگرش مرسوم و ساده انگارانهٔ مارکسیستی را مردود می‌شمارد که چرخش به سوی جامعهٔ انضباطی پیش‌شرطِ انباشت سرمایه وگسترش سرمایه‌داری در ایران بود (ص ۴۴). وی نشان می‌دهد که انضباط و شکنجه نه تنها برای ازدیاد تولید در ایران به کار گرفته نشد، بلکه آنچه در ایران رخ داد کاملاً برعکس بود: عوامل ساواک در ایران به ایمای نقش سخنگویان کارگران پرداختند و در بسیاری موارد با کارفرمایان درگیر شدند (ص۱۰۱) شکنجه در ایران نه تنها محو نشد، بلکه به شکلی دیگر، به صورت شکنجهٔ مدرن، به حیات خود ادامه داد، زیرا آن عواملی که باعث ایجاد و استفاده از شکنجه می‌شدند، در بافت جامعه وجود داشتند و پلیس و سایر نهادهای کیفری به کم و کیف آنها آگاه بودند. شکنجه راهی است برای تثبیت گونه ای از رفتار اجتماعی که "رفتار عادی" شمرده می شود، راهی برای عادی سازی رفتار شهروندان. بنابراین، رجالی نتیجه می‌گیرد که «مقاومت در برابر شکنجه تنها مبارزه با حکومت نیست، بلکه همچنین قیامی بر ضد شیوه‌های عقلانی کردن [جامعه] است.» (ص۷۹)

آماج شکنجهٔ مدرن آن است که فرد را از ابتدائی‌ترین توانایی خویش، یعنی توانایی داشتن کنترل بر جسم خود، محروم کند و بدن محکوم را مبدل به صحنهٔ اعمال قدرتی بیگانه (خارج از خودِ بدن) سازد. در این زمینه، رجالی راه فوکو را می‌پیماید که نشان داد قدرت بدون دانش دوام نمی‌یابد. او می نویسد که شکنجه به نهادی اجتماعی مبدل می‌گردد که روی پای خود می ایستد و هر رژیم جدیدی آن را به سود خویش به کار می بندد. وی همچنین می‌نویسد که اتفاقاً نهادها و ساختارهای کیفری (مانند زندان) ابزار مقاومت در برابر شکنجه و کیفر را نیز در درون خود ایجاد می‌کنند و زندانیان با تبادل تجربه‌های خود و تیمار یکدیگر تاحدودی به خنثی کردن شکنجه می پردازند (۱۱۷).

به نظر می رسد که در این گونه سخنان، رجالی به شدّت تحت تأثیر مفهوم پناپتیکُن (Panopticon) فوکو قرار گرفته است. فوکو این مفهوم را با

الهام از پروژهٔ معماری فیلسوف سیاسی "جرمی بنتام" برای ساختن زندان، بیمارستان و مدارس[۲] ابداع کرد. وی معتقد بود که ایجاد جامعهٔ پناپتیکُن که در آن قدرت نامرئی می شود و موضوع‌های اعمال قدرت (شهروندان) خود نقش اعمال کنندهٔ قدرت را بر خویش می پذیرند، ایده آل تفکر عقل گرای مدرنیت است: در چنین جامعه‌ای به کمال رسیدن قدرت آن را از اعمال قدرت بی‌نیاز می‌کند.[۳] لیکن پناپتیکن پروژه ای بلندپروازانه بود که هرگز جامهٔ عمل به خود نپوشید. فوکو هرگز به این توجه نکرد که هیچ گفتمان اجتماعی در هیچ لحظه ای از حیات تاریخی خود نه می‌تواند کامل باشد و نه می تواند خود را از نفوذ گفتمان های دیگر مصون دارد. به همین دلیل نظریه‌های وی دارای ضعفی اساسی است و آن بی توجهی به چگونگی رخ دادن تحولاتِ اجتماعی است به همین دلیل اگر ساختارِ زندان ابزار مقاومت در برابر خود را نیز به وجود می‌آورد، به این علت است که نخست زندان هرگز نمی‌تواند یک ساختارِ کامل باشد و دوم زندانیان با خود دانش و گفتمان های دیگری را به درون زندان می‌آورند که ساختار زندان و نهاد شکنجه با آنها بیگانه است.

نویسنده معتقد است آنچه که استفاده از شکنجه در ایران اسلامی را تقویت کرد، آئین "ضرورت" یعنی نوعی پراگماتیسم اسلامی است که طبق آن قوانین شرع می‌توانند در مواقع ضروری و نیاز به فراموشی سپرده شوند. به زعم نویسنده، از همین روست که سران رژیم اسلامی علی‌رغم محکوم کردن شکنجه در فردای انقلاب به شکنجه آنهم به صورت مدرن آن متوسل شدند که از رژیم گذشته باقی مانده بود. به دیگر سخن، رژیم اسلامی هرگز به شیوه های کلاسیک شکنجه بازنگشت و تنها به تغییر شیوه‌های مُدرن شکنجه به صورتی که بیشترین اثر را به سود رژیم داشته باشند، پرداخت. به نوشتهٔ رحالی پژوهش وی ثابت می‌کند که برخلاف انتظار اولیهٔ وی تغییر در شیوه های کیفری تابع تغییر و جابجایی قدرت نیست. به عبارت دیگر حکومت های جدید با خود شیوه های کیفری تازه‌ای را به عرصهٔ زندگی اجتماعی نمی‌آورند. کاملاً برعکس، اشکال نوین کیفر و شکنجه در زمان‌هایی ابداع می‌شوند که حکومت ها از ثبات نسبی سیاسی برخوردارند و توان آن را دارند که به تغییر این شیوه‌ها بپردازند. به اعتقادِ نویسنده، انقلاب مشروطیت، به قدرت رسیدن رضاشاه و انقلاب اسلامی هر سه نشان دادند که حکومت‌های جدید از آنجا که در پی بحران های سیاسی استقرار می یابند و نگران دوام و ثباتِ خود هستند، بلافاصله به تکنیک های قدیمی‌تر ادارهٔ امور منجمله شیوه های کیفری که کارکرد آنها به ثبوت رسیده دست

می‌یازند تا از پابرجایی خود در قدرت اطمینان یابند (صص ۱۳۶-۱۳۵). آنچه در این تحلیل اهمیت دارد آن است که نویسنده دیالکتیک میان ثبات و تغییر را با هوشیاری نشان می‌دهد. چنین نکته های دقیق در این کتاب نشان آن است که رحالی با آن که، به اذعان خود، تحت تأثیر فوکو قرار دارد، (ص ۱۳۹) هوشیاری نظری خود را با تکامل بخشیدن به شیوهٔ فوکویی نشان می‌دهد.

نویسنده نتیجه‌گیری می‌کند که بقای شکنجه در دنیای امروز نشان‌دهندهٔ شکست پروژه های عقلانی مدرنیته است: پایه و اساس سیاست همانا "اعتماد انسانی" است، لیکن از آنجا که آماج مدریت افزایش کارآیی است، اعتماد انسانی در دست سیاستمداران و اصلاح‌طلبان به "اعتماد کارکردی" (functional trust) بدل می شود و نقش انسان در زندگی روزمره مدام بی‌رنگ تر میگردد. از این رو شکنجه ـ که اتفاقاً کاری پُرهزینه و پُر دردسر به نظر می رسد ـ آشکارترین عارضهٔ این بیماری یعنی عقلانیت مُدرن است، امّا تنها عارضهٔ آن نیست. انضباط و بازار نیز نشان می‌دهند که مدرنیته به جای آن که درخدمت انسان باشد، انسان را تنها به عنوان ابزاری برای رسیدن به آماج‌های خود مورد استفاده قرار می‌دهد (ص ۱۵۹). در پایان کتاب، رحالی به نقد چهار رهیافت در رابطه با مطالعهٔ شکنجه می‌پردازد: این چهار رهیافت را وی رهیافت انسانگرایانه (هانا آرندت)، رهیافت توسعه‌گرایانه، رهیافت تروریسم دولتی (نوم چامسکی و ادوارد هرمان) و رهیافت فوکویی می‌نامد و نقاط قوت و ضعف آن ها را بررسی می‌کند. به زعم نویسنده، ضعف مشترک سه رهیافت نخست آن است که از ابزار زبانی لازم برای شکنجه محروم اند و تلاش می‌کنند که شکنجه را در چارچوب زبانی دیگری (مانند زبان اقتصاد و سیاست) تحلیل کنند و به همین خاطر هم در کار خود موفق نیستند. شکنجه مانند هرگفتمان دیگری به زبان ویژه‌ای نیاز دارد که بتواند جنبه‌های گوناگون آن را آشکار سازد. ضعف فوکو نیز آن است که سعی می‌کند مسائل کشورهای دیگر را در قالب تحلیل های خود از اروپای سده‌های گذشته بیان کند. نمونهٔ شکنجهٔ مُدرن در ایران از نظر رحالی نشان دهندهٔ روند غیرسیاسی و غیر اجتماعی کردن افراد است. از این رو نویسنده رابطهٔ میان شکنجه و عقلانی کردن روندهای زندگی اجتماعی را تاکید می‌کند (ص ۱۷۶).

"شکنجه و مدرنیته" کتابی است که با دقت و وسواس تهیه شده و تنها چند لغزش جزیی از نظر نگارش در آن به چشم می‌خورد: به جای رضا شاه پهلوی، رضا پهلوی (ص ۵۴) و در مورد دیگر (ص ۲۷) به جای آقا محمدخان قاجار،

محمدخان قاجار آمده و واژهٔ انگلیسی (committee) برابر با "کمیته" فرض شده (ص ۱۱۸) در حالی که واژهٔ مناسب (komiteh) است. از سید اسداله لاجوردی زندانبان اوین به نام حجت‌الاسلام لاجوردی یادشده (ص ۱۲۱) که درست نیست. امّا این خطاهای ناچیز به هیچ وجه از ارزش کار برجستهٔ داریوش رجالی نمی‌کاهد. "شکنجه و مدرنیته: فرد، جامعه و دولت در ایران نوین" بدون تردید کتابی است که نه تنها برای علاقمندان به مسائل ایران، بلکه برای همهٔ آن هاکه دربارهٔ شیوه‌های کنترل، سرکوب، انضباط و سیاست درعصر ما مطالعه و کاوش می‌کنند اثری مفید و آموزنده است.

پانوشت ها:

1 Friedrich Nietzsche, *On the Geneology of Morals and Ecce Homo*, trans. by Walter Kaufmann and R.J Hollingdale, New York, 1967, p 61

2. Michel Foucault, *Discipline and Punish The Birth of Prison*, trans by Alan Sheridan, New York, 1977, p 200

3 *Ibid*, p 201

سیدولی رضا نصر

چندکتاب تازه در بارهٔ ایران و اسلام

Kenneth Katzman
The Warriors of Islam: Iran's Revolutionary Guards
Boulder, Co, Westview Press,1993

این کتاب شامل أولین بحث مشروح و جامع دربارهٔ سپاه پاسداران ایران است. تحقیقات نویسنده، که ابتدا به صورت رسالهٔ دکترای وی عرضه گردیده، پیرامون چگونگی پیدایش، تشکل و سازمان دهی و گسترش سپاه پاسداران بوده است. نویسنده در این کتاب از اسلوب های جامعه شناختی و علوم سیاسی دربارهٔ تشکّل سازمانی و عملکردِ سیاسی گروههای سیاسی-نظامی بهره جسته است. وی سپاه پاسداران را با گروه‌ها و سازمان های مشابه درکشورهای کمونیست مقایسه

می‌کند و به نتایجی کلّی دربارهٔ نقش پاسداران در تثبیت جمهوری اسلامی و اقتدار سیاسی آن می رسد.

مهم ترین قسمت این کتاب بخشی است که با تکیه به منابع اولیه از جمله گزارش‌های مطبوعاتی و رسمی، تاریخ سپاه پاسداران، به خصوص درسال اول پس از انقلاب، شکل سازمانی آن، سابقهٔ سیاسی و اجتماعی رهبری و اعضاء آن، دلائل دوام سیاسی و بالاخره نقش ایدئولوژیک آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. جای تردید نیست که نویسنده توانسته است بر مبنای مدارک مشخص و بی اعتنا به شایعات پراکنده به بررسی جامعی از سپاه پاسداران بپردازد و تاریخ این سازمان را بازسازی کند. تجزیه و تحلیل سازمان دهی سپاه پاسداران درفصول مختلف این کتاب به خصوص درخور توجه است. از بخش های جالب دیگر این اثر رابطهٔ پاسداران با ارتش است. با آن که چگونگی این رابطه کم و بیش روشن به نظر می رسد، شاید کمتر کسی با جزئیاتی که نویسنده ارائه می دهد آشنائی داشته باشد.

گرچه مانند دیگر تحقیقاتی که دربارهٔ جمهوری اسلامی به دور از ایران صورت گرفته اند کار کترمن هم دارای کاستی هائی است، امّا این کاستی ها از اهمیت این کتاب به ویژه از لحاظ بحث تفصیلی مسائل مطرح شده و بازگو کردن وقایع نمی کاهد. باید توجه داشت که چون خطاب نویسنده بیشتر دولتمردان و سیاست گران واشنگتن است، زبان کتاب زبانی کاملاً علمی و دانشگاهی نیست.

* * *

Khalid B. Sayeed
Western Dominance and Political Islam
Albany, N.Y., SUNY Press, 1995.

خالد سیّد، دانشمند پاکستانی تبار، از جمله محقّقین به نام شبه قارهٔ هند در زمینهٔ تاریخ و سیاست درجهان اسلام معاصر است. کتاب حاضر، که آخرین اثر وی است، به بحث های مطرح شده میان اسلام‌شناسان و متخصصان علوم اجتماعی دربارهٔ چگونگی پیدایش بنیادگرائی اسلامی ـ یا به گفتهٔ نویسنده "اسلام سیاسی" ـ اختصاص دارد. درگذشته، دلائل متفاوتی برای پیدایش بنیادگرائی اسلامی ارائه شده است. برخی تاکید براهمیت ایدئولوژی داشته اند و برخی برساختارهای سیاسی و اجتماعی و تحولات ناشی از توسعهٔ اقتصادی.

سیّد براین نظر است که ظهور بنیادگرائی رابطهٔ مستقیمی با تسلّط سیاسی و فرهنگی غرب برجهان اسلام دارد و اعتقاد دارد که بنیادگرائی نوعی ایدئولوژی جهان سومی است که پا برجای پای نهضت های آزادیخواه متمایل به چپ دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ گذاشته است. با آن که نویسنده می کوشد نتیجه‌گیری خود را بر پایهٔ سوابق تاریخی ایران، عربستان سعودی و پاکستان قرار دهد، بحث اصلی او در بارهٔ چگونگی سیاسی شدن اسلام در شبه قارهٔ هند در دوران نهضت استقلال طلبی است. فضای تفکر اجتماعی در ایران قبل از انقلاب که به شدت تحت تأثیر آرمان مبارزه علیه استعمار غرب بود مؤیّد نظریهٔ سیدّ است.

فصول اوّلیهٔ کتاب شامل نظریهٔ جدیدی نیست و صرفاً ماجرای برخورد اسلام با غرب، از زمان سلطان محمود عثمانی تا سید جلال افغانی و دوران رشید رضا، را که در مآخذ دیگر نیز آمده است تکرار می کند. در این میان فصلی به سیاست های حکومت ایران پس از درگذشت آیت الله خمینی اختصاص دارد. دراین فصل، نویسنده براین نظر است که ایران به تدریج از موضع عقیدتی انقلاب دور شده و این خود نشان روند جدیدی در تفکر سیاسی اسلامی است. گرچه مقایسهٔ مواضع گروههای مختلف درحکومت ایران بحث جدیدی نیست، بررسی تطبیقی سیاست حکومت‌های اسلامی ایران، عربستان سعودی و پاکستان قابل توجه است.

* * *

Olivier Roy
The Failure of Political Islam
Translated from French by Carol Volk
Cambidge, Harvard University Press, 1994, 238 pp.

اصل کتاب «شکست اسلام سیاسی» به زبان فرانسه درسال ۱۹۹۲ تحت عنوان «مات شدن اسلام سیاسی» به فرانسه به چاپ رسید و ترجمهٔ انگلیسی آن در پائیز ۱۹۹۴ در امریکا و انگلستان منتشر شد و از آن زمان موضوع بحث در جوامع علمی قرار گرفت، زیرا نتایجی که نویسنده از بررسی خود گرفته با آراء بسیاری از پژوهشگران دیگر دربارهٔ آیندهٔ بنیادگرائی اسلامی مغایر است. آثار قبلی الیویه روآ دربارهٔ افغانستان بوده است. وی در بارهٔ نقش اسلام درجنگ آزادی بخش این کشور چند اثر ارزنده دارد. نظریات منعکس در کتاب حاضر از

بسیاری جهات مشابه آراء نویسنده در کارهای قبلی وی در بارهٔ افغانستان است. کوشش او در این اثر معطوف به این بوده که از این آراء، با درنظر گرفتن شرایط سیاسی-مذهبی در دیگر جوامع مسلمان، برای بررسی این جوامع بهره گیرد.

مهم ترین نظریهٔ نویسنده در این کتاب آن است که "اسلام سیاسی" در ابتدا جنبهٔ انقلابی و ضد حکومتی داشت. به اعتقاد او، با شکست سیاسی و عقیدتی انقلاب ایران -که در این اثر به تفصیل مطرح شده است- از یکسو، و عدم موفقیت نهضت هائی که شیوه های انقلاب ایران را در سوریه، عراق و مصر دنبال کرده اند، از سوی دیگر، عصر "اسلام سیاسی" اساساً پایان یافته است. بر جای "اسلام سیاسی" نوعی دیگر از حرکت مذهبی نشسته که روآ آن را "بنیادگرائی اسلامی" می خوانند. هدف این بنیادگرائی نیز اسلامی کردن حکومت و جامعه است، امّا نه از راه براندازی حکومت (آن گونه که هدف رهبران انقلاب ایران بود) بلکه از راه شرکت در سیاست و تمرکز بیشتر بر مسائل آموزشی و فرهنگی. با چنین روشی اسلامی شدن حکومت به دنبال اسلامی شدن جامعه صورت می گیرد و این خود بیشتر ناشی از جذب مردم به سوی اسلام است تا تحریک سیاسی. احزاب میانه روی اسلامی در ترکیه، پاکستان، اردن، مصر، مراکش و مالزی معرّف این گونه حرکت های اسلامی اند.

برای بسیاری از ناظرین تقسیم بندی نهضت های اسلامی بین اسلام سیاسی" و "بنیادگرائی اسلامی" خالی از اشکال نیست. زیرا چنین به نظر می‌رسد که نویسندهٔ کتاب فرق های بین روش و عملکرد سیاسی را بیش ازحدّ مهم می شمرد و حتی آن را مبنای تقسیم بندی نهضت‌های اسلامی می‌کند. افزون بر این، پیدایش "حَمَس" و "جهاد اسلامی" دربین فلسطینی ها حاکی از آن است که اولاً "اسلام سیاسی" به صورتی که روآ آن را مطرح می کند به پایان عمر خود نرسیده و ثانیاً این شکست حرکت میانه روی اسلامی است که باعث پدیداری "اسلام سیاسی" می‌شودو نه برعکس.

یکی از جالب توجه ترین بخش های این کتاب بررسی مشروحی است از روابط میان گروه‌های مختلف اسلامی، زیر عنوان اخوان‌المسلمین و سازمان "رابطهٔ عالم اسلامی" عربستان سعودی. بسیاری از آراء نویسنده در این کتاب بر پایهٔ تجزیه و تحلیل درستی استوار نشده اند، بیشتر از آن رو که بر وقایع افغانستان برای نتیجه گیری‌های کلی در مورد دیگر جوامع اسلامی بیش از حد مناسب تکیه شده است. اشکال دیگر این اثر ناشی از کوشش بیش از حد نویسنده درطبقه بندی نهضت های اسلامی است. بااین همه، این کتاب را به‌خاطر

داده‌های جالب توجهی که در آن آمده باید اثری ارزنده شمرد.

دو فصل این کتاب به وقایع ایران اختصاص داده شده اند. یکی از این دو فصل به بررسی مبانی عقیدتی انقلاب ایران می پردازد و در مجموع این انقلاب را تنها نمونهٔ فعالیت های اخیر نهضت های اسلامی می یابد که به تفاهمی میان جنبش روشنفکری چپ گرا و بنیادگرائی مذهبی دست یافت. نویسنده ضمناً براین عقیده است که پس از گذشت پانزده سال انقلاب ایران را نمی توان یک نهضت صرفاً اسلامی شمرد زیرا از بسیاری جهات عملکرد سیاسی جمهوری اسلامی و نظام اداری و حکومتی ایران برضوابط غیرمذهبی متنی است به عنوان مثال، نویسنده به این نکته اشاره می کند که اقلیت‌های مذهبی در ایران هنوز شهروند محسوب می شوند و با آنان، طبق قوانین اسلامی، به عنوان "اهل ذمّه" رفتار نمی شود. نتیجه ای که نویسنده از این واقعیت می گیرد این است که حکومت ایران کماکان بر اصل قومیّت و ملیّت تکیه دارد و نه امّت. افزون بر این، به اعتقاد الیویه روآ، در طرف پانزده سال گذشته کشورداری در ایران بیشتر برتفکّر رهبری انقلاب تأثیر گذاشته است تا آراء رهبران برساختار سیاسی-اجتماعی کشور. برای اثبات این نظر، نویسنده به شواهدی کمابیش قانع کننده اشاره می کند. به دنبال همین استدلال وی تأثیر حکومت اسلامی را بر تشیع کمتر می داند تا بر آن گروه از "حجة الاسلام ها" که رهبری انقلاب را بر عهده داشته اند، زیرا معتقد است که در انقلاب ایران نقش عمده را نه اکثر علمای طراز اوّل، چون خوئی و شریعتمداری، بلکه علمای ردهٔ پائین تر ایفا کردند. به این ترتیب، انقلاب که از رهبری متفکرین طراز اوّل تشیّع محروم مانده بود به سرعت مقهور و تابع مسائل و مشکلات کشورداری شد. نظریات نویسنده در این مورد به خصوص بحث انگیزاند زیرا وی سرنوشت انقلاب ایران را پایهٔ نتیجه گیری کلی خود در مورد "اسلام سیاسی" قرار می دهد.

روآ در فصل پایانی کتاب خود به نقش مذهب درسیاست خارجی ایران می پردازد و ادعا می کند که سیاست خارجی ایران بیش از آن که برآمده از ایده ئولوژی باشد بازتابی است از واقعیت های جغرافیائی و داخلی ایران واقعیت های منطقه ای و بین المللی نیز در سیاست خارجی جمهوری اسلامی اثری آشکار گذاشته اند. به گفتهٔ نویسنده، سیاست خارجی ایران میان اسلام گرائی و ملی گرائی در نوسان بوده و ضعف اساسی آن نتیجهٔ تنش میان این دو گرایش است. دلیل این سردرگمی، به گفته نویسنده، وجود اقوام مختلف در ایران است که باعث تأکید حکومت بر تشیّع به عنوان عقیده ای فراگیر

می‌شود.

تشیّع و ملّی گرائی ایرانی هیچیک در دوران جمهوری اسلامی نتوانسته اند به حل مسائل ایران در منطقه کمک کنند زیرا هردو در مقابل سدّ ملی گرائی اعراب و افغانان از سویی و علائق مذهبی اهل تسنّن، از سوی دیگر ازحرکت باز ایستاده اند. جز به یاری "حزب الله" در لبنان و نهضت های شیعی در عراق و برخی از شیخ نشین های خلیج فارس، ایران در دوران حکومت اسلامی به یافتن پایگاه نفوذی در خاور میانه توفیق نیافته است. اگر در آغار انقلاب اسلامی ایران بختی برای گسترش نفوذ خود درمنطقه داشت، شانزده سال پس از انقلاب چنین بختی یکسره از میان رفته است.

* * *

Sheila S. Blair and Jonathan M.Bloom
The Art and Architecture of Islam, 1250-1800
New Haven, Yale University Press,1994

"هنر و معماری اسلام" اثر جدیدی است از دو مورخ پر آوازهٔ تاریخ هنر درجهان اسلام. کتاب شامل ۲۰ فصل است که هریک مبانی فکری و سبک‌های هنری مسلمانان را در آسیای مرکزی، از دوران ایلخانیان تا ازبک ها، در ایران از دوران تیموری تا زندیه، درهند از دوران سلاطین دهلی تا اواسط حکومت امپراتوری گورکانی، در مصر و سوریه، در دوران ممالیک، در مغرب و در اوائل حکومت عثمانی، مورد بررسی قرار می دهد. هریک از فصل ها شامل تاریخ پیدایش و گسترش سبک های هنری و معماری، چگونگی تداوم و تطوّر آن ها در هریک از سرزمین ها و دوران های مورد بررسی است. بحث در بارهٔ هنر و معماری در ایران نیز در این اثر جایی ویژه دارد. عکس‌های رنگی نفیس و دیدنی که در این اثر آمده بر ارزش آن افزوده است. فصل آخر "هنر و معماری اسلام" به بررسی تأثیر هنر اسلامی بر هنر غربی، از آثار هانری ماتیس تا نمونه هائی از معماری در ایالت نیویورک، اختصاص یافته است.

در مجموع، این کتاب معرّف آثار هنری گسترهٔ تاریخی منحصر به فردی است که درطول ۶۰۰ سال از آمودریا تا کوه‌های اطلس به صورت های گوناگون تجلی یافته. با آن که در این کتاب ویژگی های خاص هر جامعه در آثار هنری آن آشکارا به چشم می خورد، سبک ها و تم های مشترک نیز آفریده های هنری

مسلمانان، از مغرب تا آسیای مرکزی، را رقم می زند که خود نشان نوعی همبستگی فکری و معنوی درعالم هنر اسلامی است . چنین وحدت تفکر و تشابه سبک ها و شیوه ها را، که مرزهای جغرافیای دوران نوین را نیز درنوردیده، باید بن مایهٔ هنر اسلامی شمرد.

بنیاد مطالعات ایران در سالی که گذشت

دامنهٔ فعالیت های بنیاد مطالعات ایران در سال گذشته (۱۹۹۴/۱۳۷۳)، در زمینه های انتشارات، برگذاری کنفرانس ها و سخنرانی ها و همکاری با دانشگاه‌ها و مراکز علمی و فرهنگی، از همیشه گسترده بود

ـ *ایران نامه*، فصلنامهٔ بنیاد، با همکاری‌تنی چند از محقّقان و صاحب‌نظران به انتشار شمارهٔ ویژه ای در بارهٔ "هویّت ایرانی" دست زد نیز به دعوت این نشریه شماری از پژوهشگران، نویسندگان و شاعران برجستهٔ ایرانی و خارجی به گروه مشاوران آن پیوستند تا *ایران نامه* را در انتشار آثار محقّـقانه و راه‌گشا در بارهٔ مسائل فرهنگی، تاریخی و اجتماعی ایران یاری دهند.

ـ دکتر عزّت الة نگهبان، باستان شناس برجستهٔ ایرانی و استاد باستان‌شناسی در دانشگاه پنسیلوانیا، سوّمین سخنران در «سلسله سخنرانی های استادان ممتاز در رشتهٔ مطالعات ایرانی» بودکه در آغاز هرسال نو با همکاری بنیاد مطالعات ایران و دانشگاه جورج واشنگتن برگزار می‌شود. دکتر نگهبان در سخنرانی مشروح خود به بررسی دستاوردهای «حفّاری های زاعه، هفت تپه و مارلیک» پرداخت. متن اصلی این سخنرانی که به زبان انگلیسی ایراد شد، همراه با زندگی نامه و فهرست آثار و پژوهش های دکتر نگهبان، به صورت جروه ای از سوی بنیاد مطالعات ایران منتشر خواهد شد.

ـ با انتشار کتاب *عمران خوزستان*، به قلم عبدالرضا انصاری، حسن شهمیرزادی و احمدعلی احمدی، همراه با مقدمه ای از غلامرضا افخمی، نخستین گام در راه تدوین و چاپ برخی از مصاحبه های موجود در آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، که به تشریح گوشه‌های ناشناخته ای از برنامه های عمرانی ایران در سال های پیش از انقلاب می پردازند، برداشته شد. *حقوق زن در ایران*

(۱۳۴۶-۱۳۵۷) از انتشارات دیگر بنیاد در سال گذشته بود. این کتاب که به کوشش مهناز افخمی، و همراه با مقدمه ای به قلم او در بارهٔ تاریخ و دستاوردهای نهضت زنان ایران، منتشر شد حاوی مجموعه ای از بررسی های حقوقی و تطبیقی در زمینهٔ حقوق زن به قلم صاحب نظران ایرانی است که در جزواتی در اوائل دههٔ ۱۳۵۰ از سوی سازمان زنان ایران به چاپ رسیده بود. متون برخی از قوانین و آیین نامه های مربوط به حقوق زنان در ایران نیز در این مجلد آمده است.

ـ انتشار دوکتاب *Women in Exile* [زنان درتبعید] و *In the Eye of Storm* [در دل طوفان] به قلم و ویراستاری مهناز افخمی، مدیر عامل بنیاد، مورد توجه منتقدان قرار گرفت و در بسیاری از نشریات پژوهشی بازتابی گسترده داشت به دعوت شماری از مراکز دانشگاهی و فرهنگی و کانون های دفاع از حقوق بشر، از جمله انجمن آسیایی، مرکز مطالعات زنان و انجمن محقّقان زن دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس، مرکز خاورمیانهٔ دانشگاه برکلی، دانشکدهٔ حقوق دانشگاه جورج تاون، انجمن متخصصین ایرانی، کانون دوستداران فرهنگ ایران در واشنگتن، شعبهٔ سازمان عفو بین‌المللی در دانشگاه جان هاپکینز، مهناز افخمی در بارهٔ این دو کتاب خود و نیز در بارهٔ حقوق زن در ایران، در شهرهای مختلف آمریکا سخنرانی هایی ایراد کرد.

ـ کنفرانس "فرهنگ و حقوق زن در اسلام" به دعوت مرکز زنان بنیاد و انستیتوی بین المللی همبستگی زن، در سپتامبر ۱۹۹۴ در دانشگاه آمریکن برگزار شد. شماری از فعّال ترین و نامدارترین پژوهشگران زن از کشورهای گوناگون جهان در این کنفرانس شرکت کردند و در بارهٔ ابعادگوناگون حقوق زن در اسلام و جوامع اسلامی به بحث پرداختند.

ـ در اجلاس سالانهٔ انجمن مطالعات خاورمیانه (MESA) در نوامبر سال گذشته بنیاد فعّالانه شرکت داشت و یکی از جلسات سخنرانی و بحث انجمن را در بارهٔ "جامعهٔ مدنی در ایران" برگزار کرد. مقالاتی که در این جلسه از سوی شرکت کنندگان ارائه گردید در شمارهٔ ویژهٔ پاییز ایران نامه منتشر خواهد شد.

ـ در اردیبهشت سال گذشته، در برنامهٔ "رویارویی فرهنگ ها" که از سوی بنیاد در "مرکز فرهنگ ها"ی دانشگاه جورج تاون برگزار گردید آذر نفیسی، استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه علامه طباطبایی، در بارهٔ "زن و تصویر خیالی ایرانیان از عرب" سخنانی ایراد کرد. در همین برنامه فیلمی از محسن مخملباف به نمایش گذاشته شد.

ـ جایزهٔ بنیاد مطالعات ایران به بهترین رسالهٔ دکترا در سال ۱۹۹۴ به لیلا دیبا تعلق گرفت. هیئت ویژهٔ بررسی رسالهٔ دکتر دیبا تحت عنوان «نقّاشی لاکی در دوران صفوی و ارتباط آن با نقّاشی ایرانی» را که در دانشگاه نیویورک به پایان رسیده بود به خاطر کمک به پیشرفت مطالعات ایران از راه یک بررسی نوین و ابتکاری در زمینهٔ هنر دوران صفوی که کمابیش ناشناخته مانده است، مورد تقدیر قرار داد.

IN THE EYE OF THE STORM

Women in Post-Revolutionary Iran

Edited by
MAHNAZ AFKHAMI and ERIKA FRIEDL

Syracuse University Press
1994

کتاب‌ها و نشریات رسیده

- اسماعیل فصیح، **نامه ای به دنیا**، واشنگتن ، کتابفروشی ایران، ۱۹۹۵.
- محی الدین محرابی، **مهستی گنجه ای، بزرگترین شاعر رباعی سرا**، کُلن، نشر رویش، ۱۳۷۳.
- **یادنامهٔ استاد معنوی جناب دکترسید مسعود همایونی، باباشاهچراغ**، لندن، بنیاد عرفان مولانا، ۱۳۷۳.
- زهرا کدخدائیان، **زلال، مثل اشک چشم**، [تهران]، چاپ اتحاد، ۱۳۷۳.

* * *

- **مهرگان**، سال سوم ، شمارهٔ ۳، پاییز ۱۳۷۳، واشنگتن.
- **روزگار نو**، سال سیزدهم، شمارهٔ ۱۵۵، دی ۱۳۷۳، پاریس.
- **آینده**، سال نوزدهم، شماره‌های ۱۰-۱۲، دی_اسفند ۱۳۷۲، تهران.
- **افسانه**، شمارهٔ نهم، بهار ۱۳۷۳، آپسالا (سوئد).
- **کلک**، شمارهٔ ۵۴، شهریور ۱۳۷۳، تهران.
- **کیان**، سال چهارم، شمارهٔ ۱۸ فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳، تهران.
- **پر**، سال نهم، شمارهٔ ۱۰۸، دی‌ماه ۱۳۷۳، واشنگتن.
- **پیام زن، نشریهٔ جمعیت انقلابی زنان افغانستان**، شمارهٔ ۳۸، عقرب ۱۳۷۳، کویته.
- **نشر دانش**، سال چهاردهم، شمارهٔ ششم، مهر و آبان ۱۳۷۳، تهران.
- **ماهنامهٔ مرکز زرتشتیان کالیفرنیا**، سال دوازدهم، شمارهٔ ۹۰، آبان و آذرماه ۱۳۷۳، رست مینیستر (کالیفرنیا).
- **علم و جامعه**، سال شانزدهم، شمارهٔ ۱۲۶، اسفندماه ۱۳۷۳، واشنگتن.

ـ صوفی، شمارهٔ ۲۵، زمستان ۱۳۷۳، لندن.

* * *

-James A. Haught, *Holy Terrors; An Illustrated History of Religious Murder and Madness*, New York, Prometheus House, 1990.

- __________, *Holy Hatred; Religious Conflicts of the '90s*, New York, Prometheus, 1995

Shaul Shaked, *Dualism in Transformation; Varieties of Religion in Sasanian Iran*, London, School of Oriental and African Studies, 1994.

-Augustus Richard Norton, ed., *Civil Society in the Middle East*, Vol.I, New York, E. J. Brill, 1995./

- U. V. Melzer and V. R. V. Rosenzweig, *Rumi, Nie ist wer liebt allein*, Graz, Leykam, 1994

- Farideh Tehrani, *Negligence and Chaos; Bibliographical Access to Persian-Language Materials in the United States*, Metuchen, N.J., The Scarecrow Press, 1991.

-Said Amir Arjomand, ed., *The Political Dimensions of Religion*, Albany, N. Y., SUNY Press, 1993.

-Kenneth Katzman, *The Warriours of Islam: Iran's Revolutionary Guard*, Boulder, Co., Westview Press, 1993.

-Mohammad Ali Amir-Moezzi, *The Divine Guide in Early Shi'ism*, Trans. by David Streight, Albany, N. Y., SUNY Press, 1994.

-Louis Massignon, *Hallaj· Mystic and Martyr*, abridged edition, translated, edited, and abridged by Hervert Mason, Princeton, Princeton University Press, 1994.

-Cameron R. Hume, *The United Nations, Iran, and Iraq: How Peacemaking Changed*, Bloomington, Indiana University Press, 1994.

* * *

ماهنامهٔ

از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر : کوروش همایون پور

شعر، زیر نظر : رؤیا حکاکیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر: کتایون

ماهنامهٔ پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون
هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج‌اندیشی در بارهٔ آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

خارج از ایالات متحده: یکساله ۳۲ دلار امریکایی

Par Monthly Journal
P.O.Box 703
Falls Church, Virginia 22040
Tel.: 703/533-1727

CALENDAR CONVERSION TABLES

Hijri Shamsi (Solar)-Hijri Qamari (Lunar)-A.D. Gregorian
Shamsi 1250-1400/Qamari 1288-1443/A.D. 1871-2020

With a Supplement
Hijri Qamari (Lunar)-Gregorian
Hijra 1-1288/A.D 622-1871

BY

Ibrahim V. Pourhadi

New Edition

Foundation for Iranian Studies
1993

The current obstacles to the attainment of sustained development incluc certain constitutional and legal precepts inimical to private capital formatioı ambiguities regarding the national socioeconomic agenda; perpetual quarrels ov the state role in the economy; undeveloped local skills and technologies; aı deficiencies in development planning.

Without removing these impediments, slow growth will continue and t financial pressures on middle and low income classes are likely to further eroc political support for the regime. Sooner or later, the government and people Iran will have to decide between the objective of other-worldly spirituality aı a puritanical life style--as advocated by the Supreme Leader--, or the goal higher material well-being and economic prosperity as promised by earl revolutionaries and proclaimed in the five-year plans. And once the scope of latter goal is determined, the task will be to find a desired balance between t levels of efficiency vs. equity. Given Iran's considerable natural and huma resources, maximum equity (or "Islamic social justice") could be obtained . certain minimum levels of income per head (i.e., "shared poverty"). Optimuı efficiency, however, cannot be achieved without adopting and following t globally successful model of privatization, marketization, and individual fre enterprise.

the work force into services. Some improvement has occurred since the end of the war with Iraq in 1988. But the social objectives of the Government in regard to the alleviation of poverty and greater equity cannot be achieved unless and until productive employment is available to all those who are able and willing to work. This implies that public policies should pay greater attention to the employment implications of the growth process and of the structural reforms underway. This is even more necessary as the growth in the labor force is likely to accelerate in the next few years, thereby tending to exacerbate the present imbalance between supply and demand for labor.

The main purpose of this article is to assess the dimensions of the employment problem in Iran and to explore options for its alleviation. It begins by considering population and labor force trends before turning to an analysis of several aspects of the employment problem, more particularly the changes in employment structure, unemployment and earnings. Some policy issues are discussed next in the light of the past experience in Iran, the likely future trends in Key variables, and the success of certain Asian countries in employment promotion. These have to do with the continuing need to reduce population growth; accelerate economic expansion through a more determined mobilization of national resources; increase the efficiency of resource use; emphasize the development of human resources; enhance the employment intensity of growth through agricultural development and the use of more appropriate technologies; institute measures designed to strengthen the informal sector and promote its integration into the economic mainstream; and promote the employment objective more directly through labor-intensive investment in infrastructural projects.

Iran' Economy at the Crossroads

Jahangir Amuzegar

On the eve of its 2nd Five Year Development Plan, Iran is faced with intensified inflation, a precipitous fall in the value of local currency, unused industrial capacity, widespread underemployment, and a backlog of unpaid foreign debts. Under these conditions, the country has two choices: (a) to change course, and follow a road toward sustained, non-inflationary, growth, or (b) to continue the current posture that promises more inflation, continued stagnation and a decline in living standards. The first road requires the creation of a proper climate for full mobilization of domestic resources, and for placing the lion's share of these resources in private hands. The second road involves ignoring current political and economic impediments to full-employment growth, and following an isolationist, inward-looking, and state-directed strategy.

Recent Trends in Agriculture

Mohmmad Gholi Majd

The agricultural population of Iran has been a major beneficiary under the Islamic Republic. First, the government has placed special emphasis on agricultural development, and its pro-rural policies are reflected in the provision of extensive price supports and input subsidies, as well as the rural electrification and road construction. Secondly, the decline in the oil sector has inevitably resulted in a depreciation of the real exchange rate, of which the agricultural economy has been the main beneficiary. The agricultural sector has grown by 4-5 percent per year during 1981/82-92/93. Since the GDP and non-oil GDP have been stagnant, the share of agriculture in the GDP has grown from 15.2 percent in 1976 to 26.4 percent in 1992, and its share in the non-oil GDP has grown from 26.4 percent to 33.6 percent. Meanwhile, agricultural employment has remained stable at around 3.2 million. Consequently, output per person employed in agriculture has grown by 5-6 percent per year. Increased productivity has been associated with impressive increases in mechanization and fertilizer use. While national per capita income has declined sharply, there has been a large increase in the per capita income of the agricultural population. Thus, under the Islamic Republic there has been a large redistribution of income in favor of the agricultural population. One would expect that this redistribution has resulted in a more egalitarian overall income distribution.

Apart from minor alterations that resulted from land seizures by peasants, the land tenure system under the Islamic Republic was governed by the 1962-71 land reform program. Squatters eventually received ownership of land seized after the revolution, and the original owners remain to be compensated.

With population growth of 3.4 percent per year, and rising per capita food intake (a result of income redistribution), food consumption has increased by 6 percent per year and has resulted in rising food imports. However, food imports constitute 10-20 percent of total imports and are not a heavy drain on the balance of payments.

Population, Labor and Employment

Hamid Tabatabai and Farhad Mehran

Iran's economy is confronted with a serious employment problem, manifested in double-digit rates of unemployment, low returns to labor and a massive shift of

of large underutilized capacity and enormous imports of imported inputs), the growth rates declined to 3.2 percent and 1.0 percent in 1371 and 1372 respectively. Consequently, not only has the average annual growth of manufacturing during the Plan dropped to around 9 percent, the results clearly demonstrate that the Iranian manufacturing sector remains increasingly dependent on imported inputs for its growth, a fact that led to its decline once the foreign exchange crisis of the last two years slowed the flow of intermediate imports. This is particularly damning for a regime that once excoriated the pre-revolutionary Iranian policy makers as encouraging import dependency. In fact, it was the long list of manufacturing units under construction or near completion in 1978: synthetic fibers, petrochemicals, steel, cement, copper, aluminum, plants manufacturing capital goods, etc., that prevented higher dependency in the post-revolutionary period.

Of late, and especially during the discussions leading to the formulation and approval of the Second Five year Plan, some planners have rekindled the old and, now, totally discredited concept of export pessimism. At a time when many proponents of this line of thinking have either abandoned or radically shifted their previous positions, these Iranian economists talk about inward-looking self-reliance. While this may be a reflection of the response to the external political hostility to the regime, it is, nonetheless, disconcerting. Now that Iran has lost much of its economic strength, and is facing daunting challenges, the first order of business in putting the economy on a course to sustainable growth should be to reduce its dependence on the income and foreign exchange derived from the export of petroleum. And this calls for an export-oriented trade and industrial policy that would act as an engine for economic growth and employment creation. The experience, accumulated over the last quarter century, shows that not only have the export-oriented economies, such as those of the Asian Tigers, performed much better, but also that the distribution of income in many of these countries has improved over time.

While the achievement of the pre-revolutionary growth levels may appear a dream, the economy should not be doomed to a low growth path through the adoption of inward-looking policies. Iran's human resources should be trained and mobilized for a manufacturing sector capable of creating a place for itself in the global market with goods of the right quality at competitive prices. This requires an export-oriented strategy that would take advantage of Iran's significant natural resources for the economic advancement of the nation.

prostrate, Libya is a world pariah and both countries have been put under strict international sanctions. Algeria is in turmoil and on the verge of a civil war. Iran is suffering from international isolation and a deep financial crisis. Consequently, Saudi Arabia has become a kind of oil super power who can dictate OPEC policy. What is almost certain is that OPEC's share of world oil consumption will have risen considerably by the end of the century and this will put the organization in a strong position to play a leading role in the oil market.

However, most of OPEC's members will by then have reached their peak capacity. This is the case of Gabon, Algeria, Indonesia, Libya, Nigeria and Qatar. By contrast, Saudi Arabia, Iraq, Kuwait, UAE, Iran and Venezuela__with combined oil reserves of 700 billion barrels__would be capable of a very substantial increase in their production capacity. The OPEC of the future would be a club of limited membership comprising the five original founding members (Saudi Arabia, Iran, Iraq, Kuwait and Venezuela) plus UAE that will essentially determine OPEC's policy.

Iran's oil output capacity is on the wane. With due regard for the fact that internal consumption is growing at a rapid rate__and barring capacity expansion, substitution of gas for oil in domestic consumption, or changes in the oil consumption rates__Iran's export potential will, by the end of the decade, be reduced to around 1.7 million b/d. This will place the country in the position of sixth exporter in OPEC after Saudi Arabia, Iraq, Kuwait, UAE and Venezuela. However, resource-wise, Iran still has the potential to regain its rightful position within OPEC, provided it takes necessary measures to revive the oil industry, to change its international image and its relations with OPEC Arab members, and rid itself of the current state of international politico-economic isolation.

The Role of Industry in Iran's Future Growth

Farrokh Najmabadi

During the latter part of the war with Iraq (years 1986 to 1988) the Iranian GDP declined to around 80 percent of the pre-revolutionary (1977) level. The first post-war Five Year Plan, which came into effect at the beginning of 1989, placed the industrial sector at the vanguard of the Iranian economic recovery. Thus, manufacturing was to grow at an average annual rate of 14 percent, while its structure would radically shift towards the production of intermediate and capital goods. The emphasis on the export of manufactured products also formed a cornerstone of the government's growth strategy.

While the achievement of manufacturing growth was reasonably on track during the first three years of the Plan (almost totally due to the existence

oil exports has by no means diminished since the revolution, the government is not in a position to reverse the downward trend in revenues per person. The aging oil fields and rising domestic consumption are serious internal constraints to raising exports. In addition, there are some external constraints that did not exist before the revolution: OPEC quotas, a more competitive oil market in which OPEC has much less influence, and an unfavorable international political climate. Together, these prevent Iran from expanding exports or raising the price of oil.

The government has worked hard to reverse the decline in production capacity during the 1980's. About $10 billion was spent during the First Five Year Plan (1989-93) and capacity was raised to about 4.2 million barrels per day. Much of this gain in capacity is in danger of being swallowed up by domestic consumption that, thanks to extremely low refined-products prices, has been increasing at 6% per year, twice the rate of the increase in population.

The natural gas sector did not play much of a role in Iran's economy before the revolution, but it is now the linchpin of the nation's energy future. The expansion of the pipeline network in the country has increased access to natural gas for domestic consumers. While so far it has only slowed down the growth of refined products, it has the potential of allowing Iran's oil exports to go up by one third. Furthermore, maintaining oil production capacity at its current level, requires reinjection of gas into the oil fields.

The government also faces political and financial barriers to the implementation of its hydrocarbon programs. Development of Iran's giant gas fields in the Persian Gulf requires both financial and technical participation of multinational oil companies. While Iran appears to have solved certain domestic objections--constitutional and otherwise--to such participation, the international climate remains unfavorable.

Iran and OPEC

Parviz Mina

Never in the 20th century have oil prices been so volatile as during the last two years since OPEC put an end to the unilateral pricing of oil by the major international oil companies. During the 1970's OPEC was dominated by three leading members, Saudi Arabia, Iran and Iraq, who struggled for a balance of power. There was a time when the barrelage weight of Saudi Arabia was balanced or even overridden by the political clout of other regional OPEC players, such as Iran, in particular, Iraq, Algeria, and even Libya. Since the two Persian Gulf wars, the whole politico-economic balance has changed. Iraq is

Private Sector and Domestic Investment*

Amir Baqer Madani

Following the sweep of privatization fever around the world, Iran's First Development Plan encouraged private sector participation in rebuilding the country's war-damaged economy in the hope of creating new industries, increasing employment, and expanding non-oil export. However, when the five-year plan came to a close in March 1994, none of these objectives was obtained, and the country became ever more dependent on imports of consumer and processed goods. The question is why has domestic private investment been a laggard?

The answers may be found in a number of deep-rooted impediments to productive private ventures such as the oppressive nature of the countries political order; the great profitability of trade and brokerage activities compared to long-term investments; bureaucratic tangles and administrative corruption; ever-changing and unstable rules and regulations; ambiguities regarding private ownership and enterprise; extra-legal actions by certain governmental or parastatal organizations; paucity of statistics and information concerning new opportunities and economic trends; timid and inappropriate research; and, finally, the deficiencies of the Tehran Stock Exchange as an intended vehicle for privatization and the spread of private industrial ownership.

What is certain is that Iran's current economic problems cannot be alleviated without the active, sustained, and dynamic participation of the private sector. This participation, however, would hinge on such factors as bureaucratic reforms, private ownership guarantees, access to impartial courts of law, supportive monetary and fiscal policies, and availability of pertinent information.

Oil and Gas After the Revolution

Djavad Salehi-Isfahani

This paper discusses Iran's oil and gas sector since the revolution. For a country with 5 percent of the world's oil and 14 percent of the natural gas reserves, Iran is not likely to run out of hydrocarbons any time soon. But at present Iran has to make do with only about one-tenth of oil revenues per capita in real terms compared to the boom years of the 1970's. While the country's dependence on

*Abstract prepared by *Iran Nameh*

the Second Five-Year Economic, Social and Cultural Development Plan (covering the period 1995/96-1999/2000) which has been recently approved by the Majlis (The Consultative Assembly of the Islamic Republic). The emphasis of the paper will be on the government's stabilization and liberalization programs, rather than the structural details of the plans. The paper argues that after many years of revolutionary upheaval and war, the First Five-Year Plan provided Mr. Rafsanjani's government with an important opportunity for regeneration of Iran's war-damaged and ailing economy. It also provided the government with a reasonably cohesive framework for the formulation and implementation of badly needed reforms of the trade and foreign exchange systems. The Plan's growth objectives were, however, rather ambitious and attempts at achieving them have led to substantial balance of payments deficits and, given Iran's unfavorable international position, have created serious external financing difficulties for the government. These developments have been further exacerbated by hasty and badly-timed moves towards unification of the exchange rate. In consequence, the pace of economic growth has slowed down considerably, inflation has reached new heights and is still rising and the economy is facing the daunting task of servicing and repaying large foreign debts. Faced with these difficulties, over the past year important steps have been taken by the government to stabilize the economy and alleviate the country's external financing difficulties. Foreign debts are being extended and in some cases even repaid. Foreign exchange expenditures are being reduced, foreign exchange receipts are increasing, and public expenditures are being moderated. It is, however, important to note that these policies, while essential for the stabilization of the economy, are likely to be at the expense of the real economy, and could lead to substantial loss of production and increased unemployment without necessarily resulting in a reduction of the inflation. It is therefore important that such stabilization policies are also accompanied by strict control of private and public sector credits. The control of the foreign exchange transactions, without an effective control of government expenditures and private sector credits are also likely to lead to a further widening of the gaps that exist among the various exchange rates that are currently in effect in Iran. Unless further steps are taken by the government to stabilize the money and foreign exchange markets, there is a real possibility that the structural reforms and liberalization policies of the past six years may come to a halt or even be reversed. But it seems highly unlikely that a return to the centralized and inward-looking economic policies of the 1980's will provide the answer to Iran's mounting economic problems.

deficit. The economy experienced a period of rapid growth, but, by 1993, faced a crisis stemming from the government's inability to service its foreign debt. The response to the balance of payments difficulties and the inflationary pressures that had built up was to slow down the reforms considerably and to reimpose price controls and exchange and trade restrictions.

The failure of the structural adjustment program to provide the basis for sustainable growth can be attributed only partly to the extent, timing, and internal consistency of the reforms. The currency devaluation was at first too little, necessitating a large and disruptive adjustment at the time of the final exchange rate unification in 1993. Concern with the impact of reforms on living standards made the government reluctant to reduce consumer subsidies significantly, even though per capita consumption was growing rapidly. In addition, wages and salaries were raised several times and a distinctly pro-worker labor law was enacted. Consequently, income distribution, which usually worsens during structural adjustment, improved slightly. The government privatized many publicly-owned firms but continued to invest heavily in new enterprises. The reduction in the budget deficit came mainly from the sale of foreign exchange at the new competitive and floating rates rather than from higher tax revenues and reduced expenditures.

The ineffectiveness of the reforms can be blamed primarily on the government's failure to carry out the stabilization program. Unrealistic assumptions about the extent of unused capacity in the economy, the availability of foreign capital, and the growth of non-oil exports led the government to follow overly expansionary policies. Domestic demand grew more rapidly than planned while output failed to reach the plan targets, causing a marked rise in the rate of inflation. The trade deficit was financed mostly through short term borrowings which eventually led to balance of payments difficulties. The cause of the present crisis is clearly not the reform measures but the inappropriate policies that enabled the country to live beyond its means for a while. The imposition of more controls, to which the government has turned again, will only exacerbate the structural imbalances of the economy.

Planning and Macroeconomic Stabilization

M. Hashem Pesaran

This paper presents an account of the main economic developments in the Iranian economy over the period of the First Five-Year Economic, Social and Cultural Development Plan (1989/90-1993/94) of the Islamic Republic, provides an overall evaluation and examines the objectives and economic rationales behind

An Evaluation of Iran's First Development Plan and Challenges Facing the Second Plan

Hooshang Amirahmadi

This paper examines the results of the Islamic Republic of Iran's First Economic, Social and Cultural Development Plan (1989-1993),including a discussion of the main contributing factors. It also offers a prospective assessment of what the Second Plan (1994-1998) might achieve, given domestic and international challenges, and the lessons learned from the First Plan. The analyses demonstrate the strengths and weaknesses of the plans, shed light upon errors in policy-making and areas needing reform, and provide a realistic appraisal of the state's capabilities in managing the economy. The study employs an empiricist model, enlisting field surveys and current economic statistics, and an integrated approach to economic, political and social forces. In dissecting the chief causes of economic malaise, the paper distinguishes between two levels of obstacles: factors relating to vision and implementation of the plans, and the deeply entrenched structural-institutional problems that cripple the economy in the long run. The First Plan receives a mixed, though predominantly negative review. The prospects for the success of the Second Plan remain gloomy, unless the country's politico-economic culture is changed and its foreign policy takes a more realistic turn.

The Fate of the Structural Adjustment Program

Vahid Nowshirvani

After the cease-fire with Iraq in 1968, when its economy was in the worst state since the revolution, Iran began a series of economic reforms which later were consolidated in a structural adjustment program within the context of the first five year plan. These reforms included easing price controls, liberalizing foreign trade, instituting a unified foreign exchange rate, reducing government controls on the banking sector, privatizing some state enterprises, and cutting the budget

اثری که باید در خانه هر ایرانی فرهنگ دوستی موجود باشد

ENCYCLOPAEDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

جلد هفتم

Volume VII

Fascicle 1: DĀRĀ(B)I- *Dastūr al-Afāżel*

منتشر شد

Mazda Publishers
P. O. Box 2603
Costa Mesa, CA 92626
U. S.A.
Tel: (714) 751-5252

Contents

Iran Nameh
Vol. XIII , Nos. 1-2,
Winter & Spring 1995

Special Issue On Iran's Economy

A Persian Journal of Iranian Studies
Published by the Foundation for Iranian Studies

Editorial Board (Vol. XIII):

Shahrokh Meskoob
Jahangir Amuzegar
Farhad Kazemi

Book Review Editor:
Seyyed Vali Reza Nasr

Managing Editor:
Hormoz Hekmat

Advisory Board:

Gholam Reza Afkhami
Ahmad Ashraf
Guitty Azarpay
Ali Banuazizi
Simin Behbahani
Peter J. Chelkowski
Richard N. Frye
Willam L. Hanaway Jr.
Ahmad Karimi-Hakkak
Farhad Kazemi
Gilbert Lazar
M. Dj. Mahdjoub
Seyyed Hossein Nasr
Khaliq Ahmad Nizami
Hashem Pesaran
Bazar Saber
Roger M. Savory
Daryush Shayegan

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit non-political educational and research center, dedicated to the study, promotion and dissemination of the cultural heritage of Iran

The Foundation is classified as a Section (501) (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to
Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave , Suite 200
Bethesda, MD 20814, U S A

Telephone: (301)657-1990

Iran Nameh is copyrighted 1994
by the Foundation for Iranian Studies
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor

Annual subscription rates (4 issues) are $35.00 for individuals, $20.00 for students, and $55.00 for institutions.

The price includes postage in the U S For foreign mailing add $6.80 for surface mail For airmail add $12 00 for Canada, $22 00 for Europe, and $29 50 for Asia and Africa.

A Persian Journal of Iranian Studies

SPECIAL ISSUE ON IRAN's ECONOMY
Guest Editor: *Jahangir Amuzegar*

Vol. XIII, Nos. 1-2, Winter and Spring 1995

بنیاد مطالعات ایران

ایران نامه

مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی

سال سیزدهم، شمارهٔ ۳، تابستان ۱۳۷۴

مجلهٔ تحقیقات ایران‌شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

دبیران دورهٔ سیزدهم:
شاهرخ مسکوب
جهانگیر آموزگار
فرهاد کاظمی
دبیر نقد و بررسی کتاب:
سیّد ولی‌رضا نصر
مدیر:
هرمز حکمت

گروه مشاوران:

گیتی آذرپی
احمد اشرف
غلامرضا افخمی
علی بنوعزیزی
سیمین بهبهانی
هاشم بسراس
پیتر چلکوسکی
ریچارد ن. فرای
راجر م. سیوری
داریوش شایگان
باوار صابر
احمد کریمی حکّاک
فرهاد کاظمی
ژیلبر لازار
محمد جعفر محجوب
سیّد حسین نصر
خلیق احمد نظامی
ویلیام ل. هنوی

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش دربارهٔ میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های عالی هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران
این بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» ایالات متحدهٔ آمریکاست

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هریک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است

نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.
تلفن: ۱۹۹۰-۶۵۷ (۳۰۱)
فکس: ۴۳۸۱-۶۵۷ (۳۰۱)

بهای اشتراک

در ایالات متحدهٔ امریکا، با احتساب هزینهٔ پست
سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۰ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار
برای سایر کشورها هزینهٔ پست بشرح زیر افزوده می شود:
با پست عادی ۶/۸۰ دلار
با پست هوایی کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

فهرست

سال سیردهم، شمارهٔ ۳
تابستان ۱۳۷۴

مقاله ها:

گنجینهٔ تاریخ و تمدّن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامهٔ ایرانیکا

دفتر سوم از جلد هفتم منتشر شد

Fascicle 3, Volume VII

دفاتر

۱، ۲، ۳

Fascicle 1 (Dārā(b) I - *Dastūr al-Afāżel*)
Fascicle 2 (*Dastūr al-Afāzel* - Dehqān I)
Fascicle 3 (Dehqān I - Deylam, John of)

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگ‌دوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS
P. O. BOX 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

مجلهٔ تحقیقات ایرانشناسی

سال سیزدهم، شمارهٔ ۳ تابستان ۱۳۷٤ (۱۹۹۵)

راجر سیوری

تحلیلی از تاریخ و تاریخ نگاری دوران صفویه*

شاید اگر این گفتار به فارسی بود عنوان «تاریخ چیست؟»[1]، یا از آن اندکی متواضعانه تر «تاریخ نگاری چیست؟»، را نیز می توانستیم برای آن برگزینیم اگرچه شخصیتی چون هانری فورد تاریخ را "یاوه" خوانده است، من فرض را بر این می گذارم که از مطالعهٔ تاریخ سودی بر می آید. در یونانی واژهٔ تاریخ به معنای «جست وجوی دانستنی ها» است.[2] جملهٔ مصطلح «تازه چه خبر؟» در فارسی نیز همین معنا را می رساند. در واقع تاریخ چیزی جز دانش، یا خبرهایی نیست که به شکل روایت نوشته شده باشد.

در این گفتار هدف من بررسی علل بی عنایتی آشکاری است که، دست کم تا دوران اخیر، نسبت به تاریخ دوران صفویه به چشم می خورد. در این بی عنایتی، تاریخ‌نگاران ایرانی و خارجی را یکسان می توان متهم کرد و گناهکار دانست. امّا برای پرداختن به علل این بی‌اعتنایی ابتدا به مروری بر تحول تاریخ‌نویسی، هم در ایران و هم در دنیا، تاآنجا که به‌تاریخ دوران صفوی ارتباط پیدا می کند، بیارمندیم

---

* این نوشته ترجمهٔ سخنرانی دکتر راجر سیوری، استاد ممتاز تاریخ در دانشگاه تورانتو، کانادا، به زبان انگلیسی است که در ۱۶ مارس ۱۹۹۵ در برنامهٔ سخنرانی های نوروزی استادان ممتاز ایران‌شناسی ـ که هرساله به دعوت مشترک بنیاد مطالعات ایران و دانشگاه جورج واشنگتن آمریکا در این دانشگاه برگزار می شود ـ ایراد شد

اهمیت صفویه در چیست؟

تأسیس حکومت صفویه در سال ۱۵۰۱ میلادی، همانند حملهٔ اعراب در قرن هفتم و هجوم مغول در قرن سیزدهم میلادی، نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران بود. اول این که برای نخستین بار پس از گشودن و مسلمان کردن ایران به دست اعراب، همهٔ سرزمین ایران، یعنی سراسر "ایرانشهر"، یکپارچه زیر فرمان یک پادشاه ایرانی قرار می‌گرفت، در حالی که در طول نخستین هشت سده و نیمی که از حملهٔ اعراب گذشت خلفای عرب، سلاطین ترک و یا خان های مغول بر ایران حکومت رانده بودند. تنها استثنا دورانی است که مینورسکی آن را "میان پردهٔ ایرانی" خوانده است؛ دوران پادشاهی آل بویه بر بخشی بزرگ از سرزمین ایران که از سال ۹۴۵ تا ۱۰۵۵ میلادی به درازا کشید. پادشاهی صفوی، با اعادهٔ حاکمیت ایران، هویت مشخصی را نیز برای ایرانیان زنده کرد[۱] همان هویتی را که حافظ فرمانفرماییان آن را "ایرانیت" (Iranismus) نامیده است. البتّه این احساس هویّت را با ایدئولوژی ملّت گرایی که پدیده ای معاصر است یکی نباید پنداشت.[۲] در این مورد بی مناسبت نیست به این نکته اشاره کنم که بیشتر نویسندگان شماره‌های اخیر *ایران نامه* که به "هویّت ایرانی" اختصاص یافته بود،[۳] گرچه در بارهٔ اهمیّت زبان فارسی در پاسداری از هویّت ایرانی هم‌رای اند، همگی ناچار به استفاده از یک واژهٔ عربی برای مفهوم مورد نظر شده اند.

دوّم آن که شاه اسماعیل شیعهٔ اثنی عشری را مذهب رسمی کشور کرد در واقع، برای نخستین بار در تاریخ اسلام یکی از کشورهای مهم اسلامی چنین گامی را برمی داشت.[۴] انگیزهٔ شاه اسماعیل در این مورد هم رنگی مذهبی داشت و هم از یک مصلحت‌بینی سیاسی سرچشمه می‌گرفت. این مصلحت‌بینی خود از دو عامل ناشی می‌شد. یکی علاقه به جداکردن ایران از همسایگان قدرتمند و سنّی‌مذهب ـ یعنی ترکان عثمانی در شمال باختری و ازبکان در شمال خاوری ـ و دیگری بهره‌گیری از یک ایدئولوژی پویا و نیرومند برای همسو ساختن و بسیج کردن مردم ایران در برابر دشمنان. انگیزهٔ شاه اسماعیل هرچه بود، این گام برای آیندهٔ ایران پیامدهایی ژرف داشت. به گفتهٔ توین بی در اثر معتبرش، *A Study of History* [بررسی تاریخ]: «احیای انقلابی و غیر منتظرهٔ تشیّع به عنوان یک عامل توانمند به دست [شاه] اسماعیل یکباره و به گونه ای باورنکردنی مسیر تاریخ اسلام را دگرگون کرد.»[۵] به اعتقاد توین بی: «محتملاً به استثنای لنین، مشکل بتوان در تاریخ به یک رهبر سیاسی این چنین انقلابی برخورد.»[۶]

سوم، نباید فراموش کرد که ایران، در دوران بزرگ‌ترین پادشاه صفوی، شاه‌عبّاس کبیر، به درجه ای از قدرت و ثروت رسید که در تاریخ پس از اسلام ایران بی مانند بود. پس از بیرون راندن عثمانیان و ازبکان ـ که به هنگام ضعف حکومت در دوران سلطان محمدشاه قلمرو صفویان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند ـ شاه عبّاس تمامیت ارضی ایران را باز گرداند و با رایج کردن اقتصاد پولی در کشور و تشویق بازرگانی خارجی، اقتصاد سنّتی کشور، یعنی زراعت و دامداری، را گسترش داد و بر ثروت ایران افزود. توفیق شاه‌عبّاس در این زمینه ها مدیون کوشش او برای ایجاد جامعه ای چند فرهنگی و تأکیدش بر مسالمت و مدارای مذهبی بود. او از این راه موفّق به تشویق و بسیج بازرگانان غیر مسلمان شد ـ بازرگانان یهودی و هندی در تجارت داخلی و بازرگانان ارمنی در تجارت خارجی ـ و از توانایی ها و مهارت‌های آنان بهره گیری کرد. رونق جادهٔ ابریشم، که شاه عباس آن را به انحصار خود درآورد، یکی از «بزرگترین دستاوردهای او در کار تشکیلاتی و سازماندهی» شناخته شده است[۷] بازشدن راه آبی بین اروپا و هند از راه دماغهٔ امید نیک دولت های اروپایی، به ویژه پرتغال، انگلیس و هلند، را برای کنترل بازرگانی پرسود در خلیج فارس، هندوستان و خاور دور به رقابت با یکدیگر برانگیخت. شاه عبّاس توانست از این رقابت به سود ایران بهره گیرد. در سال ۱۵۹۸ میلادی، شاه عبّاس پایتخت خود را از قزوین به اصفهان انتقال داد و شهری نو که در خور اقتدار صفویه باشد در کنار اصفهان کهن بنا کرد. دو شاهکار معماری دوران صفویه، مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الّه اصفهان نیز در زمان همین پادشاه به پایان رسید. هنرها وصنایع دستی دیگر نیز در دوران او رونق گرفت، از آن جمله قالی بافی، نساجی (گفته اند که در این زمان در حدود ۲۵،۰۰۰ بافنده به تولید نفیس‌ترین انواع مخمل و پارچه های زربفت مشغول بوده اند)، سفالگری و فلزکاری. هنرهای زیبا، از جمله نقّاشی و تذهیب کتاب نیز، که میراث دورهٔ تیموریان بود، با حمایت دربار صفوی رونقی تازه یافت.

شاه عبّاس روابط دیپلوماتیک کشور را، بر پایهٔ احترام متقابل، با فرمانروایان همسایهٔ ایران مانند امپراطوران مغول، شاهزادگان مسکو و خان‌های تاتار کریمه و همچنین با پادشاهان کشورهای بزرگ اروپایی چون انگلیس، اسپانیا و پرتغال گسترش داد. بنابر این، چندان شگفت آور نیست اگر شاردن دوران حکومت شاه عباس را دورانی طلایی نامیده است.

به گفتهٔ او «با مرگ این پادشاه بزرگ دوران بزرگی ایران هم به پایان رسید.»[۸] واقعیت این است که کشور در ماندهٔ دوران صفویه دیگر به آن میزان از قدرت سیاسی و نظامی، پیشرفت‌های اقتصادی، ثبات و امنیت داخلی و شکوفایی هنری که در دوران شاه‌عبّاس حاصل شده بود نرسید.

اگر دوران صفویه در تاریخ ایران دارای چنین اهمیتی است و اگر «این پادشاهان صفوی بودند که ایران را به عرصهٔ تاریخ جهان بازگرداندند،»[۹] چرا تاریخ این دوران تا نزدیک به نیم قرن پیش مورد غفلت و بی عنایتی تاریخ‌نگاران داخلی و خارجی بود؟ نخست به مورّخان خارجی بپردازیم تا سال های اخیر، آثار عربی در بارهٔ جهان اسلامی بیشتر به دست محقّقانی نوشته می شد که تخصصشان بیشتر در زمینهٔ کشورهای عربی و امپراطوری عثمانی بود. این محقّقان زبان فارسی نمی دانستند و، همانگونه که هاجسون اشاره کرده است اگر اساس زبان عربی را به عنوان نقطهٔ آغاز برگزینند بدیهی است که جای ایران در حاشیهٔ صحنهٔ اصلی خواهد بود.[۱۰] کارل براکلمن در *History of the Islamic Peoples and States* [تاریخ ملّت ها و دولت های اسلامی] تنها ده صفحه را به دوران صفویه، اختصاص داده است آن هم در قالب تاریخ عثمانی.[۱۱] سِر همیلتون گیب، عرب شناس برجستهٔ انگلیسی، در مقاله‌ای در بارهٔ تاریخ نگاری اسلامی، که در ضمیمهٔ جلد اوّل دانشنامهٔ اسلام [Encyclopaedia of Islam] (۱۹۳۸م) منتشر شد هیچ اشاره ای به تاریخ نگاری دوران صفوی نمی‌کند. حتّی ایران شناس نامداری چون ای. جی. براون دیدی تحقیر آمیز نسبت به تاریخ صفویه داشت:

> تاکید بیش از اندازه بر مقولات نظامی در تواریخی مانند *تاریخ عالم آرای عباسی* این گونه آثار را برای خواننده ای که به مسائل نظامی علاقهٔ خاصی ندارد ملال آور می کند.[۱۳]

البتّه علاقهٔ شخص براون در جای دیگر و معطوف به ادبیات و شرایط مذهبی و اجتماعی ایران بود،[۱٤] و، برخلاف توماس هاردی، عقیده نداشت که «جنگ دستمایهٔ یک تاریخ جذّاب است.»[۱۵]

در سده های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی وضع رو به بهبود رفت. در سال ۱۹۳۲، *Chah 'Abbas: sa vie, son histoire* [زندگی و تاریخ شاه عبّاس] اثر لوسین بلان (Lucien Bellan) منتشر شد که تا امروز تنها زندگی نامهٔ یک پادشاه صفوی است که در مغرب زمین نوشته شده. دریغ که ارزش این کتاب برای

پژوهشگران چندان نیست زیرا مؤلّف آن از تذکره ها و تواریخ فارسی که به یقین مورد استفادهٔ او بوده اند نامی نبرده است. در سال ۱۹۳۴، توین بی «مطالعه‌ای در تاریخ» را، که پیشتر به آن اشاره شد، منتشر کرد. باانتشار کتاب والتر هینتز *Irans Aufstieg zum Nationalstaat im fünfzehnten jahrhundert* [حرکت ایران به سوی کشورملّت در قرن پانزدهم] و ترجمهٔ ولادیمیر مینورسکی از *تذکرة الملوک*، همراه با حواشی و یادداشت های مترجم، در سال ۱۹۴۳، بررسی تاریخ صفویه از سوی پژوهشگران غربی جهشی چشمگیر گرفت. گرچه هینتز با ارائهٔ این فرض که تبار خاندان صفوی احتمالاً به اعراب می رسید راهی خطا پیموده بود، برای نخستین بار گاه‌شماری معتبر در بارهٔ دوران آغازین صفویه به دست می‌داد. پیش از انتشار *دستور الملوک* در سال ۱۳۴۶ به همّت محمد تقی دانش پژوه، *تذکرة الملوک* تنها اثر موجود در بارهٔ دستگاه اداری صفویه بود. این اثر نه تنها بیشتر مشاهدات شاردن را تأیید کرد بلکه بر آگاهی ما در بارهٔ نهادهای سیاسی و اداری دوران صفویه افزود. پژوهشگران روسی، از جمله پتروشفکی، نیز جبنه های اجتماعی و اقتصادی این دوران را بررسیدند. در سال ۱۹۵۸ اثر سودمند لارنس لاکهارت زیر عنوان *The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Conquest of Persia* [انقراض سلسلهٔ صفویه و تسلط افاغنه بر ایران] منتشر شد.[16] به این ترتیب، تا دههٔ ۱۹۶۰ چهارچوب تاریخی دورهٔ صفوی و خطوط اصلی پژوهش در این زمینه کمابیش مشخّص گردید.

اگر به پیشینهٔ کار مورّخان ایرانی در این دوره نیز بنگریم با چشم‌انداز مشابهی روبرو می شویم: صحرایی کمابیش برهوت و مسطح که تنها با چند قلهٔ مرتفع نشان خورده است. در سال ۱۳۰۶ احمد کسروی با انتشار سه مقالهٔ اساسی پیشگام در بررسی تاریخ این دوره شد: ***نژاد و تبار صفویه***، ***صفویه سیّد نبوده اند*** و ***باز هم صفویه***.[17] کسروی در این نوشته ها تبارشناسی رسمی صفویّه را که در *صفوة الصفا* و تذکره های پس از آن منعکس بود مردود دانست[18] و ثابت کرد که نیاکان شیخ صفی الدین، بزرگ طریقت صفوی، از بومیان ایران باستان بودند و جز نژاد آریایی نداشتند. امروزه، پژوهشگران تاریخ صفویّه بر این هم رأی اند که خاندان صفوی از ساکنان کردستان ایران بوده اند. مقالات کسروی در مجلّهٔ *آینده* که در اروپا در دسترس نبود منتشر شد. گرچه این نوشته ها در سال ۱۳۲۳ به صورت گسترده و با اصلاحاتی در یک جلد منتشر

شد متأسفانه همچنان مورد غفلت بسیاری از محققان غربی قرار گرفت. از جملهٔ این محققان زکی ولیدی توگان مورّخ ترک بود که به استناد قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی *صفوة الصفا* به همان نتایجی رسید که کسروی سی سال پیش از او رسیده بود.[19] در همان زمان، توگان به ردّ این ادعای مورّخان ترک که شاه اسماعیل اوّل از تبار ترک بوده است کوشید. امّا این ادعا بار هم گاه به گاه در نوشته های مورّخان ترک‌گرایی، چون دوید آیالون،[20] به‌چشم می خورد. مبنای این ادعا معمولاً این است که اسماعیل به ترکی آذری سخن می گفته ـ به زبانی که توین بی آن را «یکی از زبان های درباری» خوانده ـ[21] و به آن زبان، با تخلّص "خطایی"، شعر می سروده است.

پس از انتشار مقالات کسروی، نسلی گذشت تا اثر معتبر دیگری در بارهٔ تاریخ صفویه نگاشته شد. این اثر همانا *زندگانی شاه عبّاس اوّل* به قلم نصرالّه فلسفی بود که در چهار جلد بین سال های ۱۳۳۴ و ۱۳۴۰ ـ و در پی مقالهٔ راه‌گشای همین نویسنده در بارهٔ نبرد ایران و عثمانی در چالدران (۱۵۱۴م)ـ در تهران منتشر گردید.[22] چند سالی بعد، کتاب جامع لطف الّه هنرفر، *گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان*، نیز به چاپ رسید.

با این همه، در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ پژوهشگران ایرانی از راه تصحیح و چاپ متون و فرامین و دیگر اسناد تاریخی این دوره به پیشبرد مطالعات تاریخ صفویه خدمتی شایان کردند و در همان حال راه را برای پژوهش محققان غربی در همین زمینه هموارتر ساختند. این پژوهشگران ایرانی در بارهٔ تاریخ نیز در نشریات معتبر علمی مقالاتی می نوشتند. *بررسی های تاریخی* که به همّت ستاد ارتش ایران از سال ۱۳۴۵ به بعد منتشر می شد از جمله نمونه های ارزنده این نشریات بود. در همین سال ها در ماهنامهٔ *سخن* نیز نوشته هایی در بارهٔ تاریخ‌نویسی در ایران منتشر می شد. ماهنامهٔ *یادگار*، که «محرّکی توانا در زمینهٔ بررسی علمی تاریخ» بود، بیش از پنج سال انتشار نیافت.[23] در زمینهٔ کتابشناسی نیز کار ایرج افشار کاری بی مانند بود و همچنان مانده است.

برای یافتن پاسخی به این پرسش که «چرا تاریخ صفویّه تا دوران اخیر مورد بی اعتنایی بوده است» از نوشته های دو مورّخ معاصر ایرانی یاری جسته ام: «نکاتی چند در بارهٔ مشکلات تاریخ‌نویسی در ایران،» از حافظ فرمانفرمائیان و «انحطاط تاریخ نگاری در ایران،» از فریدون آدمیّت.[24] فرمانفرمائیان تاریخ‌نویسی در بارهٔ ایران را به چهار طبقه تقسیم می کند: وقایع نامه ها یا تواریخ ایام؛ تواریخی که به قلم مأموران سیاسی غربی نوشته شده است؛ نوشته هایی تاریخی،

اثر برخی از مستشرقان؛ و آثار دانشمندان «متبحّر در هنر ایران.» فرمانفرمائیان در این نوشته به انتقاد از وقایع نگاران عمدهٔ ایران در سدهٔ نوزدهم می پردازد زیرا به اعتقاد او آنان کمابیش از سبک و شیوهٔ اخلاف خود تبعیت می کردند و نوشته هایشان آکنده از تعقید و تکلّف و اطناب بود که اغلب مانعی برای دست یابی به کُنه رویدادهای تاریخی است[۲۵] در این مورد وی را با ای. جی. براون باید همرأی شمرد زیرا او نیز اعراب را در تاریخ نگاری از ایرانیان برتر می داند و از هیچ متن تاریخی که به قلم ایرانیان «در شش تا هفت قرن گذشته نوشته شده است» به احترام یاد نمی کند.[۲۶] به اعتقاد وی ***تاریخ وصاف***، که در دوران مغول نگاشته شد: «تأثیری بسیار منفی بر مورّخان بعدی ایرانی گذاشته است»[۲۷]

در ردهٔ «تواریخی که به قلم مأموران سیاسی مغرب زمین» نوشته شده است، فرمانفرمائیان به سه مورّخ انگلیسی که آثاری در بارهٔ تاریخ ایران نوشته اند اشاره می کند. سرجان ملکم، آر. جی واتسون، و سر پرسی سایکس.[۲۸] اهمیت واتسون برای تاریخ‌نگاران دورهٔ صفویهٔ چندان نیست زیرا کارهای او بیشتر در بارهٔ عصر قاجار تا سال ۱۸۵۸ میلادی بوده است، گرچه این سخن او که حتّی در میانهٔ سدهٔ نوزدهم نیز بیشتر ایرانیان خاندان‌صفوی را به «سیادت و کرامت»[۲۹] می‌شناخته اند، قابل توجه است به اعتقاد فرمانفرمائیان کار این هر سه مورّخ امروز «از هیچ لحاظ کمترین ارزشی ندارد»[۳۰]. امّا داوری آدمیت در بارهٔ ملکم، و یکی دیگر از مورّخان قرن نوزدهم انگلیس، سرکلمنتز مارخام[۳۱]، که تاریخی در بارهٔ ایران نوشته، کاملاً منفی نیست. به‌نظر آدمیت نوشته های این دو

حداقل این فایده را داشت که کسانی دانستند تاریخ را به سبک دیگری جز آنچه در ایران متداول بود می توان نگاشت با این که هیچ کدام از آن دو مؤلف حرفهٔ فن تاریخ نبودند آثارشان از تاریخ های معمولی فارسی با معنی تر بود.[۳۲]

جان امرسون راجع به تاریخ ملکم می نویسد که «با توجه به این واقعیت که کتاب در آغاز قرن نوزدهم نوشته شده از بسیاری جهات، و برخلاف انتظار، نوشتهٔ ارزنده ای است.» او همچنین به این نکته اشاره می کند که ملکم از منابع ایرانی و غربی هردو بهره جسته است[۳۳] به اعتقاد هاجسن، در پژوهش های غربیان در قرن نوزدهم سه جریان اصلی را می توان از یک دیگر تمیز داد ۱) بررسی در بارهٔ امپراطوری عثمانی از دید تاریخ دیپلوماتیک؛ ۲) سنّت مأموران اداری انگلیس در هند؛ و ۳) کارهای محققان سامی که بسیاری از آنان از راه زبان عبری به

آموختن زبان عربی می‌پرداختند و تخصصشان بیشتر در زبان شناسی بود افزون بر این، هاجسن به دو جریان فرعی نیز در این مورد اشاره می کند. نوشته‌های پژوهشگران فرانسوی که به مطالعه در اسپانیا و آفریقای شمالی علاقمند بودند و آثار محققان روسی در بارهٔ تاریخ آسیای میانه. امّا، به اعتقاد او هیچیک از این جریان ها نواحی بین النهرین و ایران را در بر نمی گرفت.[۲۴] در این جا اشاره به این نکته هم بی مناسبت نیست که لرد کرزن افتخار «بهترین و دقیق ترین بررسی در بارهٔ ایران را، که از صد صفحه تجاوز نکند» نصیب الیزه رکلو (Elisee Reclus)، نویسندهٔ فرانسوی، می داند که در سال ۱۸۷۶ اثر بزرگ خود را تحت عنوان *Géograhie Universelle* [جغرافیای جهانی] در پاریس منتشر کرد.

انتقادهای فرمانفرمائیان از تاریخ نویسان ایرانی را باید در مقایسه با حملات تند آدمیت به آنان ملایم دانست. آدمیت تاریخ ایران را به دو دوره تقسیم می‌کند: تاریخ ایران باستان و تاریخ ایران اسلامی. جملات آغازین نوشتهٔ آدمیت مؤیّد تندی انتقاد او است:

> با وجود آن که تاریخ ما قدیم است و در نتیجه مباحث مطالعات تاریخی گسترده ـ و با آن که در رشتهٔ تاریخ نویسی سنّت دیرین داریم، و به علاوه یک صد و پنجاه سال می گذرد که با دانش و مدنیت غربی کم یا بیش آشنایی یافته ایم، فنّ تاریخ پیشرفت معظمی نکرده است، و معدلّ کارنامهٔ مورخان ما بی مقدار است نه تنها از نظر روش علمی تحقیق تاریخ نقص های عمده و اساسی وجود دارد بلکه با مسائل تاریخ نگاری جدید و اسلوب نقد رشته های مختلف تاریخ، نظرهای گوناگون تفکر تاریخی آشنائی درستی ندارند.[۲۵]

تأیید آدمیت از برخی از "مورّخان نامدار" دوران ایران اسلامی، مانند طبری، بیرونی، ابن خلدون، ابن الاثیر، بیهقی و رشیدالدین، این تعمیم کلّی او را تا حدّی تعدیل می کند. امّا این تأیید استثنایی بر اصل است و آدمیت بلافاصله می افزاید که از قرن چهاردهم تا نوزدهم «فنّ تاریخ چون رشته های دیگر دانش و هنر به پستی گرائید.» به اعتقاد او این دوران را «دوران انحطاط و فترت تاریخ‌نویسی می توان نام نهاد.» چرا؟ برای آن که،

> رویهم رفته در این مدت نه سنجش تاریخی در کار بود، نه نقد و ارزش‌یابی منابع و نه نتیجه‌گیری تاریخی. وقایعی را بدون ارتباط علّت و معلول سرهم می کردند، از ذکر حقایق

بسیاری (خواه از راه مصلحت اندیشی، خواه از ترس و به علّت ناایمنی اجتماعی، و خواه از جهت عدم درک معنی واقعیات) چشم می پوشیدند[۳۶]

البتّه دو قرن و نیم دوران حکومت صفویان نیز جزیی از دوران مورد انتقاد آدمیت است، امّا او لبهٔ تیز حملهٔ خود را به ویژه متوجه مورّخان دوران صفوی کرده.

خاصه در عصر صفوی جنگ شیعه و سنّی و استیلای خرافات پرستی عامل مهم تنزّل تاریخ‌نویسی در ایران و عثمانی گردید و سیاست هردو کشور مسئول آن بود. تنزّل افق فکری در آن دوره و بعد از آن به حدی رسیده بود که با وجود توسعهٔ مراودات و مناسبات ایران و اروپا کمترین اثری از نهضت علمی و فرهنگی مغرب (رنسانس) در ایران مشهود نیفتاد و هیچ کس به عظمت جریان های علمی و فرهنگی دنیای غرب که در حال تکوین بود برنخورد. مجموع تواریخی که در آن دوران فترت و تا زمان قاجاریه نوشته شده آئینهٔ سخافت فکری ادیبان و مورخان ماست. این تالیفات قطور به مثابه انبانه های پر از کاه پوسیده ای می‌باشد که مقداری دانه های گندم میان آن ها پراکنده شده است. کم ترین معایب این شیوهٔ تاریخ نگاری اغراق گوئی های فراوان و معلق نویسی و پرحرفی و فضل فروشی های بی‌جردانه است[۳۷]

آنان که بخشی قابل ملاحظه از عمر خود را صرف خواندن تواریخ صفوی کرده‌اند ممکن است تشبیه او از این تواریخ را به «انبان های پر از کاه پوسیده‌ای که مقداری دانه های گندم میان آن ها پراکنده شده است» چندان بی مورد ندانند. امّا، به گمان من او در مجموع مرتکب همان گناهی شده است که مورّخان دوران صفوی را بدان متهم می کند: گناه اغراق گویی.

آدمیت به مورّخان غربی نیز به همان شدّت می تازد:

از اکثر مؤلفان خارجی هم که فقط با مقدمات تاریخ و ادبیات ایران آشنائی دارند کاری ساخته نیست.[۳۸]

به نسخهٔ انگلیسی این مقاله[۳۹] جملهٔ زیر افزوده شده است:

به نظر ما، نوشته های ایران شناسان [مدرن] از لحاظ تاریخ نگاری ارزش چندانی ندارند، زیرا تنها معدودی از آنان در رشتهٔ تاریخ به تخصص رسیده اند

شاید این بازتابی از آن جهان بینی ایرانی باشد که الیزه رکلو به عبارتی موجز بیان کرده است:

ایرانیان با غرور خاص خود و با آگاهی که به تمدن کهن خویش دارند، به مردم کشورهای همسایه به دیدهٔ حقارت می نگرند، زیرا آن ها را، در فرهنگ، در حد خود نمی دانند و تازه‌واردان به جهان متمدن می شمارند. در دید ایرانیان تمدن عربیان، به هر حدی از پیشرفت در زمینه های علم و هنر و صنعت رسیده باشد، تازه پا است و به هیچ روی نمی‌تواند با تمدن ایرانی پهلو زند.[40]

هنگام آن است که ایرادهایی را که به تاریخ نویسی دوران صفوی گرفته می شود خلاصه کنیم و آنگاه به تجزیه و تحلیل این ایرادها بپردازیم. نخستین نقص گرفته‌شده بر تواریخ و وقایع نامه های دوران صفوی پربودن آنان از انبوهی از جزئیات و رویدادهای بی‌اهمیت است و تهی بودنشان از دیدگاهی مشخّص و قالبی روشن. دوم آن که در این وقایع نگاری ها از «بسیاری از رویدادها و اموری که ما نیازمند داشتن اطلاعاتی در بارهٔ آن ها هستیم غفلت شده است و اشاره‌های روشنگر در بارهٔ شرایط اجتماعی و مذهبی دوران موردبحث تنها به ندرت و تصادف در آن‌ها به‌چشم می‌خورد.»[41] سوّم، این تواریخ آکنده از ابهام، تکلّف، پرگویی،[42] و همچنین اطناب، اغراق و تعقید اند.[43] چهارم، در این دوران تاریخ نگاری هنوز بخشی از ادبیات به شمار می آمده است. پنجم، در این تواریخ روشمندی عربی وجود ندارد. ششم، تاریخ‌نگاری این دوران از رهگذر جدال میان شیعه و سنّی آسیب دیده است.

امّا در بارهٔ ایراد نخست که وقایع نگاری دوران صفوی به سبب «پر بودن از انبوهی از جزئیات بی اهمیت و فقدان یک دیدگاه و قالب روشن» نقصی اساسی داشت. مثالی که ادوارد براون در تأیید این انتقاد می آورد *تاریخ عالم آرای عباسی* است که به ادعای او باید آن را نمونه ای از نوع تاریخ نگاری های «ملال آور» دوران صفوی دانست. ادعای براون در این مورد کاملاً خطا است، زیرا این کتاب نه تنها ملال‌آور نیست بلکه مؤلّف آن، اسکندربیگ، قالب کار خود را به‌روشنی بیان کرده و دقیقاً به آن وفادار مانده است. در واقع، بسیاری از محقّقان غربی *تاریخ عالم آرای عباسی* را نه تنها برترین تاریخ دوران صفوی می‌شمارند بلکه آن را از بسیاری جهات اثری منحصر به فرد می دانند. به گفتهٔ ج. ر. والش:

نوشته های این دو سده (یعنی سده های ۱۶ و ۱۷) چنان تحت‌الشعاع *عالم آرای* اسکندربیگ قرار دارند که هرنوع مقایسه ای میان آنان بی معنا و بی تناسب به‌نظر می رسد به ویژه که یک طرف این مقایسه عظیم ترین کسار دوران اسلام و، با توجه به محدودیت های زمان خود، کاری کامل باشد.[44]

هاجسن نیز به درستی مطالب و بینش روانشناسانهٔ *تاریخ عالم آرای عباسی* و به توجهی که مؤلف آن به پی آمد وقایع دارد اشاره می کند.[45] ن. د میخلوحو-مکلای این اثر را «منبعی اصلی برای بررسی تاریخ ایران در ربع آخر سدهٔ شانزدهم و ثلث نخست سدهٔ هفدهم می‌داند و همچنین مأخذی بسیار ارزنده برای مطالعهٔ تاریخ برخی از کشورها و نواحی همسایهٔ ایران در همین دوره.»[46] و سرانجام، آن لمبتون به برخی از ویژگی های منحصر به فرد *تاریخ عالم آرای عباسی* اشاره می‌کند و می نویسد که به خصوص روش آن در مورد زندگی نامه ها

روشی کمابیش متمایز از روش معمول در آثار دیگر است و نشان می دهد که توجه مؤلف (به‌گونه‌ای کاملاً غیر متعارف) بیشتر معطوف به دولت، از دیدگاهی عملی و عینی است، و نه به جامعهٔ اسلامی در مطالب مربوط به زندگی نامه‌ها وزنی خاص به طبقات مذهبی داده نشده است برعکس، توازنی میان طبقات سپاهی، مذهبی و دیوانی به چشم می‌خورد که می‌توان آن را تاحدی بازتاب تقسیم قدرت در جامعه دانست . ضوابطی که اسکندربیگ، آگاهانه یا ناآگاهانه، در کار گزینش شخصیت‌ها به کار برده آشکارا با ضوابط متعارف در میان مورخان پیش از او متفاوت است. در مجموع او تنها کسانی را بر می گزیده که اعمالشان از نظر سیاسی و حکومتی اهمیتی داشته است و داده هایش هم در این موارد بیشتر مربوط به عزل و نصب آن هاست و نه تاریخ زایش و مرگشان[47]

مروری بر این زندگی نامه ها به مورخ آگاهی های بسیار می‌دهد به ویژه در بارهٔ نظام اداری صفویه، اهمیت نسبی مقامات گوناگون حکومتی، و تغییرات در موازنهٔ قدرت میان ترک و تاجیک و (از سلطنت شاه طهماسب به بعد) میان این دو و یک "نیروی سوّم" ـ شامل صاحب منصبان کشوری و لشکری که نه ترک بودند و نه تاجیک بلکه "غلامانی" از تبار ارمنی، گرجی یا چرکسی.

چنین ستودنی از *تاریخ عالم آرای عباسی*، به عنوان مهم‌ترین منبع تاریخ دوران صفویه، گرچه کاملاً بجا است امّا از آنجا که تنها از قلم محققان غربی صادر شده مرا همیشه اندکی دچار بدگمانی کرده است آیا هیچ مورّخ ایرانی نیست که این داوری های تحسین آمیز را تأیید کند؟ اخیراً به چنین مورّخی

برخورده‌ام و او کسی جز احمد کسروی نیست که به گمان من یکی از برجسته‌ترین تاریخ‌نگاران معاصر ایران است. او در مقاله‌ای تحت عنوان «تاریخ و تاریخ‌نگار»[48] به تحسین پلوتارخ، مورّخ و زندگی نامه نویس یونانی سدهٔ نخست میلادی، پرداخته است زیرا این مورّخ یونانی میان ایرانیان، یونانیان و رومیان فرقی نمی نهاده (برای مثال از اردشیر دوّم به نیکی سخن گفته) گرچه ایرانیان دشمن یونانیان بودند،[49] از برشمردن جنایات و رفتار نکوهیدهٔ هم میهنان خود اما نمی داشته و به بزرگ و کوچک یکسان می نگریسته است. به اعتقاد کسروی در میان همهٔ مورّخان ایرانی تنها دو کس چنین ویژگی هایی داشته اند: بیهقی، مورّخ دوران غزنوی، و اسکندربیگ. به گمان کسروی گرچه هدف اسکندربیگ از ستودن دستاوردهای صفویان چه بسا پاداش مادّی از شاه عبّاس هم بوده است، «با این همه در هیچ جا رشتهٔ راست‌گویی را از دست نمی دهد و گزاف‌گویی نمی کند و چیزی را پوشیده نمی دارد و بر دشمنان آن خاندان بی‌آزرمی روا نمی‌شمارد هرگاه در جایی کاری را ناستوده می داند و نمی تواند آزادانه به نکوهش پردازد باری ناخشنودی خود را نشان می دهد.» امّا به گفتهٔ کسروی، در برابر این ها «هستند تاریخ نگارانی که جز چاپلوسی و ستایش‌گری خواست دیگری نداشته اند و در بند راست و دروغ نبوده‌اند . . این است که به کتاب های ایشان نام تاریخ نتوان داد. . . ایناں می توانستند همچون بیهقی و اسکندربیگ باشند . و اگر نمی توانستند به خاموشی گرایند.»[50]

در حدود بیست سال پیش من در بارهٔ ابوالفضل بیهقی به عنوان یک مورّخ مطالبی نوشتم[51] که امروز مشابه آن را در مورد اسکندربیگ به کار می‌برم. در آن مطالب به این نکته اشاره کردم که گرچه بیهقی یکی از بزرگ ترین مورّخان ایران، و از جهاتی یک تاریخ نگار بی مانند، بوده است، تا کنفرانس بیهقی، که درسال ۱۳۵۰ شمسی در مشهد برگزار شد، مورد غفلتی شگفت‌آور قرار داشت. بیهقی بر اهمیت تاریخ‌نگاری دقیق و درست که بتواند برای خواننده باورکردنی و برای محققان قابل استفاده باشد تأکید داشت. متأسفانه، به اعتقاد وی شمار چنین مورّخانی اندک است. بیشتر تاریخ نگاران حکایات در بارهٔ دیوان و فرشتگان و ارواح ساکن در صحراها و کوه ها و دریاها را ترجیح می دهند. این همه دال بر این نیست که بیهقی خود از سنّت ایرانی حکایت پردازی در تاریخ پرهیز می کند. در واقع، همانگونه که بارتلد نوشته است بیهقی «کاملاً آگاهانه اثر خود را با چنین وقایع نامه هایی مقایسه می کند: با آثاری که در آن ها چیزی جز این نمی توان یافت که در فلان روز فلان سلطان فلان سردار را به

جنگ فرستاد؛ در فلان تاریخ به جنگ پرداخت یا با دشمن صلح کرد؛ بر دیگری پیروز گردید یا از او شکست خورد و عازم جایی دگر شد.[۵۲] در بارهٔ سبک بیهقی آراء مختلف است. سعید نفیسی سبک او را «کهنه و معلق» می‌شمارد. امّا من با مجتبی مینوی هم رأیم که تاریخ بیهقی را «نمونهٔ انشایی مناسبِ زبانی دقیق و موجز» و سبک آن را "جان‌دار" خوانده است.[۵۳]

ایراد دوّم براون در بارهٔ این که «اشاره های روشنگر در بارهٔ شرایط اجتماعی و مذهبی دوران موردبحث تنها به ندرت و تصادف در آن‌ها به‌چشم می خورد» اعتبار بیشتری دارد و مورد تأیید فرمانفرمائیان نیز قرار دارد:

> پس از مطالعهٔ دقیق تمام این اسناد خسته کننده در بارهٔ قتل و غارت نویسندهٔ امروزین با زحمت بسیار احیاناً [می تواند] واقعیاتی چند را از سطور آن ها بیرون بکشد که محتملاً ممکن است اشاره و قرینهٔ مبهمی از اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی مملکت به هنگامی که این تهاجمات و خونریزی ها به وقوع می پیوست به دست دهد.[۵۴]

واقعیت این است که برای آگاهی یافتن به اوضاع و احوال اجتماعی ایران در دوران صفوی باید به نوشته های سیاحان غربی رجوع کرد. لرد کرزن در *Persia and the Persian Question* [ایران و مسئلهٔ ایران] (۱۸۹۲) از هفتاد جهان‌گرد غربی که بین سال های ۱۵۰۰ و ۱۷۲۲ به ایران سفر کرده بودند نام می برد. به اعتقاد آدمیت «. سفرنامه های سیّاحان از معتبرترین مآخذ تاریخ اجتماعی به شمار می رود و کم تر جنبه ای از احوال اجتماعی ایران است که در آن ها منعکس نگردیده باشد.»[۵۵] درمیان این جهان‌گردان ژان شاردن جایی برجسته دارد و سفرنامهٔ او که زیر عنوان *Voyages du Chevalier Chardin en Perse et autres lieux de l'Orient* [سفرهای شوالیه شاردن به ایران و دیگر ممالک شرقی] در ده مجلد در سال ۱۷۱۱ در آمستردام منتشر شد برای بررسی تاریخ دوران صفوی منبعی اساسی است. به‌اعتقاد مینورسکی

> شمّ سیاسی صائب او، آگاهی اش بر ظرایف آداب و عادات ایرانیان، و، مهم‌تر از همه، نگاه مساعد و بی غرضانه اش به مردمی که در بارهٔ آن ها می‌نوشت ـ که چون نگاه دیگر سیّاحان با تعصبات ملّی و مذهبی آلوده نبود ـ کار او را در زمان خودش بی همتا کرده است.[۵۶]

ارزنده ترین بخش های خاطرات شاردن بخش هایی است که در بارهٔ «جنبه های سیاسی، نظامی و اداری حکومت ایران» و «مذهب ایرانیان» نوشته شده است. آن بخش خاطرات راجع به مذهب جامع ترین و دقیق ترین توصیفی بود که تا آن زمان از شیعهٔ اثنا عشری در غرب منتشر شده بود. در واقع، شاردن نخستین کسی بود که به دشواری های حکومت کردن در کشوری اشاره می کرد که در آن مذهب رسمی تشیع بود؛ دشواری هایی که امروز نیز به چشم می خورند.

مشکل بتوان بر مورخان ایرانی و عربی دوران صفوی خرده گرفت که چرا در کار خود از شیوهٔ امروزین تاریخ نگاری که بر علوم اجتماعی متکی است بهره نمی گرفتند. به گفتهٔ ج. ر. التون، «تاریخ شاهزادگان و سیاست، جنگ و دیپلوماسی، اغلب ملال آور و بارها شمرده می شود» پرسش این است که «چرا در بارهٔ مردمان عادی، زندگی بی نوایان، کلّ جامعه، سخنی در تواریخ به چشم نمی خورد؟» به اعتقاد التون این ایراد هنگامی وارد است که شواهد و اسنادی برای چنین بررسی هایی در دسترس باشد.

بررسی های علمی در بارهٔ خانواده، طبقات، مشاغل، تحرّک اجتماعی و مانند آن، که امروز مورد توجه است، تنها اندکی بیشتر از یک سدهٔ پیش به گونه‌ای منظم و قانون مندانه آغاز شد. قبل از آن، علاقه به این گونه بررسی ها نادر بود و به هرحال پایه ای علمی نداشت. جستجوی منابع جامع در بارهٔ این گونه مسائل که بتواند پاسخ گوی این علاقه باشد کاری عبث است و مورّخی که در صدد جمع‌آوری ارقام و آمار در بارهٔ روندها و رویدادهای پیش از سال ۱۸۰۰ برآید با مشکلات بسیار روبرو خواهد بود. هر قدر هم آگاهی بر آمارمرگ و میر و تحرّک جمعیت در دوران های گذشته مطلوب و سودمند باشد واقعیت این است که در مورد بخشی عمده از تاریخ جوامع بشری دانش ما در بارهٔ این گونه مسائل همیشه محدود خواهد ماند.[۵۷]

به سخن دیگر، خرده‌گیری بر وقایع نگاران دوران صفوی به خاطر نپرداختن به زندگی کشاورزان مصوّمی جز این ندارد که مورخ وقایع روی نداده را واقعیت یافته تلقی کند.

سوّمین و چهارمین ایرادی که از مورخین دوران صفوی گرفته می شود در حقیقـــت مرتبط بایکدیگر است. این ایرادات در مجموع به سبک تاریخ نگاری این دوران، و به این واقعیت مربوط می شود که مورّخان دورهٔ صفوی تاریخ نگاری را اساساً شعبه ای از ادبیات و تمرینی در انشا نویسی تلقی می کردند. امّا، ادوارد هاید (Edward Hyde)، ارل کلارندون، نامی ترین مورّخ سدهٔ ۱۷ انگلیس، و

مؤلف *History of the Rebellion* [تاریخ شورش] در بارهٔ جنگ داخلی انگلیس، نیز به همین سبک می‌نوشت: «به‌سبکی پرطمطراق،» آکنده از گریزهاو حمله‌های طولانی و پرانتز های متعدد که با «شیوه های نگارش نوین سازگار نیست.» با این وجود، کلارندون، به عنوان یک نویسنده و مورخ، در ادبیات انگلیس دارای مرتبه ای والا است.[۵۸] در دید گیبون، مورخ نامدار سدهٔ هیجدهم و مؤلف «زوال و سقوط امپراطوری روم» سبک نگارش از همه‌چیز دیگر مهم تر بود و کیفیتی سخن‌ورانه داشت. جالب این که یکی از زندگی نامه نویسان او صفت «آسیایی» را در توصیف سبک نگارش وی به کار برده است.[۵۹] حتّی مَکالی [Macaulay] ، که کتاب مشهورش، *History of England* [تاریخ انگلیس]، را در نیمهٔ سدهٔ نوزدهم نوشت، سبک نگارشی نه تنها پرآب و تاب که اغراق آمیز داشت و در نوشته‌های خود رنگ های تند و تکان دهنده را می پسندید.[۶۰]

پنجمین انتقاد نه تنها از وقایع نگاران دوران صفوی بلکه از همهٔ مورخان ایرانی سده های چهاردهم تا نوزدهم این است که در این دوران.

به سنجش تاریخی در کار نبود، به نقد و ارزشیابی منابع و به نتیجه گیری تاریخی وقایعی را بدون ارتباط علّت و معلول سرهم می کردند[۶۱]

باید گفت که در مورد سنجش و ارزشیابی منابع، داوری بالا نه در مورد بیهقی صادق است و نه اسکندربیگ. اسکندر بیگ.

به کرات به خواننده اطمینان می دهد که اگر خودش هم شاهد مستقیم وقایعی که به شرح آن ها پرداخته نبوده است کوشیده تا به روایت آن ها از منابع موثـق دست یابد. هنگامی که اسکندربیگ خود در بارهٔ درستی روایتی تردید دارد، خواننده را با به کار بردن عبارت والّه اعلم از این تردید خود آگاه می کند. افزون بر این کسی نمی تواند تاکید او بر این اصل مهم را نادیده بگیرد که او وقایع را به قصد تحت تاثیر قرار دادن صاحبان قدرت و یا پیشبرد مقام خود قلب و مسخ نخواهد کرد[۶۲]

ایراد آدمیت به مورخان ایرانی که وقایع را بدون پرداختن به ارتباط میان علّت و معلول توصیف می کنند تا این حد درست است که وقایع نگاران ایرانی قرون شانزدهم و هفدهم تاریخ تحلیلی به مفهوم مدرن آن نمی‌نوشتند. اما در این مورد هم خطای او این است که از این وقایع نگاران انتظار به پیشباز رفتن آینده را

داشته است. همانگونه که التون یادآوری می کند، وقایع نگاران سده های میانه گاه «به قصد تأمل و توضیح از صرف نگارش رویداد ها فراتر می رفتند.» ابن‌خلدون نمونهٔ برجستهٔ چنین وقایع نگارانی است. با این همه در غرب، تا سدهٔ هفدهم، «هیچ پژوهش جدی تاریخی انجام نگرفت.» و تنها از آن پس بود که مورخان به جستجوی علل وقایع برآمدند. امّا، «بررسی علمی، منظّم و سامان مند تاریخ در واقع از ابتدای سدهٔ نوزدهم آغاز گردید.» به همین دلیل، او مورخان انگلیسی نام آوری چون کلارندون، گیبون و حتی مکالی را ـ که به قرن نوزدهم تعلق داشتند ـ جزء مورخان «ماقبل تاریخ» می خواند.[۶۳] ذهن مکالی «توانا به ارزشیابی و مقایسهٔ سنجیدهٔ اسناد و شواهد، که نخستین تکلیف مورخ است، نبود.»[۶۴] به دیگرسخن، مورخان برجستهٔ انگلیسی در سده های هفدهم، هیجدهم و ـدر مورد مکالی نوزدهمـ به همان کاستی های دچاربودند که مورخان ایرانی و غربی در قرن بیستم تاریخ نگاران دوران صفوی را به آن متهم می کنند. در آن دوران، تاریخ نگاری هنوز شعبه ای از ادبیات شمرده می شد و در آن، سرروی هم، شکل از محتوا پیشی می گرفت.

به اعتقاد فیروز کاظم زاده،[۶۵] تا حدود سال ۱۹۳۰ میلادی در ایران متون تاریخی هنوز به سبک سنّتی نگاشته می شد و در مجموع از مرز وقایع‌نگاری فراتر نمی رفت و تاریخ نگاری هنوز عمدتاً بخشی از رشتهٔ ادبیات بود. امّا، به گفتهٔ او، از ۱۹۳۰ به بعد تاریخ نگاری در ایران متأثر و ملهَم از ایدئولوژی های گوناگون غربی چون ملّت گرایی و مارکسیزم و اشکال مختلف استدلال منطقی مانند علم گرایی، و نظریه هایی نظیر شکّاکیت علمی شده است. در عین حال، برخی از مورخان ایرانی متدلوژی غربی ـاز جمله ذکر منابع و مآخذ مورد استفاده، ارجاع به مطالب در پانوشت، آوردن برخی از اسناد در متنـ را نیز اقتباس کرده و از این راه بر دقّت و اعتبار علمی آثار خود افزوده اند. مهم تر از همه، با تمرکز مورخان ایرانی بر ریشه ها و علل رویدادها، تاریخ نگاری در ایران به تعلیل و تحلیل بیشتری روی آورده است

ششمین و آخرین انتقاد بر مورخان دوران صفوی این است که نوشته های آنان از رهگذر جنگ میان صفویان و عثمانیان که از جدال شیعی‌ـسنّی سرچشمه می گرفت مخدوش شده است. دست کم، یک مورخ غربی نیز با چنین داوری موافق است. به اعتقاد او «انزوای مذهبی کشور نیز عاملی در ضعف تاریخ‌نگاری ایرانی شد.»[۶۶] این درست است که انزوای جغرافیایی ایران از غرب با تصمیم شاه اسماعیل به استقرار تشیّع به عنوان مذهب رسمی کشور عمیق تر

گردید زیرا با این تصمیم صفویان به دشمنان مستقیم امپراطوری عثمانی، که بر سر راه ارتباطی ایران با اروپا قرار داشت، تبدیل شدند. این نیز درست است که بیگانه‌ستیزی فطری شیعهٔ اثنی عشری ـ تا هنگامی که شاه عباس به اجرا سیاست خود برای ترویج جامعه ای چند فرهنگی در کشور پرداخت ـ استقرار روابط بازرگانی با غرب را مشکل تر از آنچه بود می کرد. در این مورد، یادآور داستان معروف برخورد شاه طهماسب با آنتونی جنکینز (Anthony Jenkins) بازرگان و ماجراجوی انگلیسی، که به ایران سفر کرده بود بی‌مناسبت نیست او در سال ۱۵۶۲ میلادی همراه با نامهٔ ای از ملکهٔ الیزابت اول، حاوی طرح پیمانی بین ایران و انگلستان در زمینهٔ آنچه امروز بازرگانی آزاد نامیده می شود به ایران رسید. استقبال شاه از جنکینز در آغاز دوستانه بود، امّا هنگامی که با شیعی نبودن جنکینز پی برد فریاد برآورد: «ای کافر، ما احتیاجی به دوستی با کافران نداریم»[۶۷] با این همه، من دلیلی ندیده ام که اختلاف شیعی‌ـسنّی، به خودی‌خود تأثیری نامطلوب بر تاریخ نگاری دوران صفویه گذاشته باشد به عنوان نمونه، اسکندربیگ با عثمانیان ابراز دشمنی نمی کند برعکس، این وقایع نگاران عثمانی اند که نسبت به «اوباش قزلباش» نفرتی برخاسته از تعصب مذهبی نشان می دهند «حکومت شاه عبّاس اساساً حکومتی غیر مذهبی و ایرانی بود»[۶۸] تاریخ اسکندر بیگ بازتابی از این واقعیت است. تنها در دوران حکومت آخرین پادشاهان صفوی، شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، بود که مجتهدین به قدرتی سیاسی دست یافتند، تاریخ نگاری تحت الشعاع مسائل مذهبی قرار گرفت کتاب های بسیار در بارهٔ فقه و حدیث نوشته و منتشر شد. به‌گفتهٔ م ب دیکسون (M. B. Dickson) «منابع اصلی معتبر در بارهٔ دوران صفویه به نحو شگفت‌آور و به دلائلی که هنوز روشن نشده بسیار اندک است»[۶۹] امّا به نظر من در این مورد دلائل روشنی وجود دارد دوران سلطنت شاه سلطان حسین که به سخره ملاّ حسین لقب گرفت،[۷۰] باافزایش نمود و قدرت روحانیون شیعه در نتیجه با ضعف نظامی و سیاسی کشور قرین بود در چنین شرایطی مورّخان، که از حمایت و پشتوانهٔ مالی پادشاه محروم شده بودند، از دست زدن به تألیف متون جامع تاریخی که بخشی بزرگ از عمر آنان را می طلبید پرهیز کردند بدیهی است که‌علما نیز علاقه‌ای به تشویق این گونه تاریخ نگاری نداشتند

از آنچه بیان شد به چه نتایجی می توان رسید؟ به نظر من نتیجهٔ عمده آن است که خرده گیری های دوجانبه میان مورّخان ایرانی و عربی کارساز نیست

افزون بر این، همانگونه که در این گفتار به آن اشاره کرده ام، به اعتقاد من بسیاری از ایرادات و انتقاداتی که متوجه نسل های پیشین و در واقع مورخان دوران چند صد سالهٔ دوران صفوی می شود یا بی معنا است و یا غیرموجه آدمیت چنان از تاریخ‌نگاری گذشتگان منزجر است که به‌یکباره دست خود از آن شسته:

> انتظار نداشته باشید آن نکات را که گفتیم در اوراق کهنهٔ تاریخ های فارسی بیابید پس ما هم از سنّت تاریخ نویسی روی برتافته ایم[۷۱]

گفته اند که «مورّخان فطرتاً زبانشان تند است.»[۷۲] چه بسا نکته ای درست باشد. امّا به نظر می رسد که در پنجاه سال اخیر پیشرفت هایی در این زمینه به دست آمده است. به عنوان نمونه، در سال های اخیر در پاریس و کمبریج کنفرانس‌هایی، به ویژه برای متخصصان تاریخ صفوی برپا شده است و درآن‌ها پژوهشگران ایرانی و غربی هردو شرکت کرده اند. گرچه برای آدمیت «تعجّب آور است» امّا حتّی او هم پذیرفته که در دورهٔ اخیر «کسانی فنّ تاریخ را. . . تا درجه ای ترقّی داده اند.» در این مورد او از میرزا حسن‌خان مشیرالدوله، احمد کسروی، عبّاس اقبال و محمود محمود نام می‌برد.[۷۳]

نتیجهٔ دوّمی که می توان گرفت شاید این باشد که مورّخان ایرانی و غربی از آن رو دوران صفوی را مورد غفلت قرار دادند که ایران قرن نوزدهم را از ایران سده های پیشتر جالب تر می دانستند. آثار دردناک شکست های ایران در رویارویی با روسیه در آغاز قرن نوزدهم و هجوم ارزش ها و نظریه های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غربی به کشور، روشنفکران ایران را به این واقعیت آگاه کرد که کشورشان در زمینه های بسیار از غرب واپس مانده است. امّا این آگاهی به جای آن که ایشان را به پژوهش در بارهٔ تاریخ ایران وادارد به تمرکز بر «راز» تفوّق غربیان در تکنولوژی و دیگر زمینه ها برانگیخت.[۷۴] در نتیجه، به قصد دستیابی به کلید این رمز، روشنفکران ایران به مطالعهٔ تاریخ اروپاییان، به ویژه زندگی رهبران بزرگ آنان، چون ناپلئون و پطر کبیر، پرداختند. سال ها پیش احسان نراقی با نقل بیتی از غزل معروف حافظ به بیهودگی این جستجو اشاره کرد.[۷۵]

سال ها دل طلب جام حم ار ما می کرد وآنچه حود داشت ز بیگانه تمنّا می کرد

در افسانه های ایرانی آمده است که همهٔ جهان را در حام جمشید می توان دید. طـنزپرداز انگلیسی، ساموئل باتلر (Samuel Butler) عقیده داشت که در وجود مورّحان غایتی الهی می توان دید و می گفت.

حداوند توانا به تعبیر گدشته بیست، مورحان هستند شاید به حاطر همین فایده‌ای که برای او دارند آن‌هارا تحتل می کند[۷۶]

چه بسا بهترین پاداش برای مورّحی که حود را در متون تاریحی فرهنگ حاصی عرق می کند اس و الفتی است که با شحصیت های تاریحی دوران مورد بررسی حود می یابد موتزو (Mo-tzu)، فیلسوف سدهٔ پنحم چین در بارهٔ آرشیوهای تاریحی کشورش سخن ریبایی دارد

با آن ها آشنایم نه از این رو که در آن عصر و زمان زیسته یا صداهای آن ها را به گوش حود شنیده و یا چهره های آن ها را دیده ام، بلکه آن ها را از آنچه برای نسل های آینده به یادگار گذاشته اند می شناسم؛ از آن چه بر حیرران و ابریشم نوشته، بر آهن و سنگ کنده و بر ظرف و حام حک کرده اند[۷۷]

از این که توانسته ام از راه حواندن تاریخ با سرگذشت دورانی از دوران های گذشتهٔ ایران، که تا دیرباز ناشناس مانده بود، آشنا شوم خشنود و سپاس‌گزارم

پانوشت ها:

۱ تنها محققان ایرانی نیستند که به گرینش چنین عناوین پرطمطراق گرایشی دارند برای نمونه، ای اچ کار، مورخ انگلیسی کتابی با عنوان *What is History?* [تاریخ چیست؟] نوشته است

۲ ن ک به Franz Rosenthal, *A History of Muslim Historiography*, Leiden, 1952, 8.

۳ *ایران نامه*، شماره های ۳ و ۴ سال دوازدهم، تابستان و پاییز ۱۳۷۳

۴ در بارهٔ دعوی حکمران قطب‌شاهی گلکنده ن ک به

Roger M Savory, "The Shi'i Enclaves in the Deccan (15th-17th Centuries An Historical Anomaly," in Corolla Torontonensis *Studies in Honour of Ronald Morton Smith*, eds, Emmet Robbins and Stella Sandahl, Toronto, 1994, pp 180 ff

۵. ن. ک. به Arnold B Toynbee, *A Study of History*, Oxford University Press, 1934, I, p. 349.

۶. ن. ک. به *Ibid.*, I, p 398

البته امروزه متداول این است که بر این کار توین بی خرده گیرند و او را "سیستم ساز" نامند و حتّی صمت مورّخ را از او دریغ کنند. در این باره ن. ک به التون که برای توین بی لقب پیشگو را از مورّخ مناسب تر می داند:

G R Elton, *The Practice of History*, Fontana Books, 1969, p. 58 and note 4

۷ ن. ک. به

N Steensgard, *The Asian Trade Revolution of the Seventeenth Century*, Chicago, 1973, p 381

۸ ن ک. به: Lt -Col P M, Sykes, *A History of Persia*, 2 Vols , London, 1915, Vol II., p 268

۹ ن ک به

H R Roemer, "The Safavid Period," in *Cambridge History of Iran*, Vol. VI, Cambridge University Press, 1986, p 190

۱۰ ن. ک. به

Marshall G S Hodgson, The Venture of Islam, University of Chicago Press, 1974, I, p. 32

۱۱ این اثر به آلمانی با عنوان زیر در سال ۱۹۳۹ منتشر شد و ده صفحهٔ نخست آن نیز پر از خطاهای ماهوی بود *Geschichte der Islamischen Volker und Staate*

۱۲ ن. ک به Leiden 1938 "Tarikh", pp 233-45

۱۳ ن ک به

E G Browne, *A Literary History of Persia*, Cambridge University Press, 1930, IV, p 107

برای آگاهی از نظری متفاوت ن ک به

Roger M Savory, "Very dull and arduous Reading A Reappraisal of the History of Shah Abbas The Great by Iskandar Beg Munshi," in *Studies on the History of Safawid Iran*, Variorum Reprints, London, 1987, XII, pp 19-37

۱۴ برای یک بررسی درخشان در این زمینه ن ک به

John Emerson, *Some General Accounts of the Safavid and Afsharid Period*, Pembroke Papers I, 1991, p 29

۱۵ ن ک به *The Dynasts*, London, 1978, II V, p 88

۱۶ متأسفانه نقد معضل ام ب دیکسون از کتاب لاکهارت را باید یکی از نمونه های نخستین "ادب سیاسی" (political correctness) شمرد در این مورد ن ک به

Journal of the American Oriental Society, 82/1962, pp 503-17

امید دیکسون به این که « از قصد [من] در این نقد سوء تعبیر نشود» به حقیقت نپیوست به عنوان نمونه، امرسون به دیدگاه هایی که در نقد «مورد حملهٔ شدید» دیکسون قرار گرفته است اشاره می کند. ن ک به Emerson, *op cit.*, p 30

۱۷ *آینده*، ج ۲، ۱۹۲۷-۸، صص ۳۵۷-۶۵، ۴۸۹-۹۷، ۸۰۱-۱۲

۱۸ برای مثال، *حبیب السیر، لب التواریخ، تاریخ عالم آرای عباسی و سلسلة النسب صفویه*

۱۹ ن ک به

Zeki Velidi Togan, "Sur l'origine des Safavides", in *Mélanges Louis Massignon*, Damascus, 1957, pp 345-57

۲۰ «اسماعیل صفوی ترکمن بود و نه ایرانی»

David Ayalon, *Gunpowder and Firearms in the Mamluk Kingdom*, London, 1956, p 109

۲۱ ن. ک. به. Toynbee, *op cit.*, I, p 353

۲۲ «جنگ چالدران»، *مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، ۱-۲، ۱۳۳۲، نقل شده در *چند مقالهٔ تاریخی و ادبی*، ۱۳۴۳

۲۳ حافظ فرمانفرمائیان، «نکاتی چند در بارهٔ مشکلات تاریخ نویسی در ایران»، *بررسی های تاریخی*، سال اول، شمارهٔ ۵-۶، ۱۳۴۵، ص ۱۶۷

۲۴ این مقالهٔ آدمیت در شمارهٔ ۱، دورهٔ ۱۷ سخن، ۱۳۴۵ (صص ۱۷-۳۰) منتشر شد

۲۳ فرمانفرمائیان، همان، ۱۷۵

۲۴ ن ک به Browne, *op cit.*, IV, p 443, 446

۲۵ ن ک به. *Ibid*, p 443, 41

۲۶ که به ترتیب مؤلفان آثار زیرانده:

History of Persia, London 1815, *A History of Persia from the Beginning of the 19th Century to the Year 1858, with a review of the principal events that led to the Establishment of the Kajar Dynasty*, London 866, and *A History of Persia*, 2 Vols , London, 1915

دیکسن بر آنچه مکتب کرزن-سایکس می نامد قدری نمی نهد در این باره ن ک به.

Martin B Dickson, "The Fall of the Safavi Dynasty," in *Journal of the American Oriental Society*, Vol 82, 1962, p 510

۲۷ ن ک به Watson, *op cit.*, p 38

۲۸ فرمانفرمائیان، همان، ص ۱۷۰ در این جا باید اشاره کرد که یپ، مورخ انگلیسی همزمان ملکم و سایکس نیز آثار این دو را به شدت محکوم می کند و معتقد است که شاید کاستی های این دو مؤلف ناشی از دوران تحصیل آنان در مدارس خصوصی انگلیس دوران ویکتوریا بوده

M E Yapp, "Two British Historians of Persia," in Bernard Lewis and P M Holt, eds , *Historians of the Middle East*, (hereinafter *HME*) Oxford Universtiy Press, 1962, pp 343-56.

۲۹. ن. ک به *A General Sketch of the History of Persia*, London, 1847

۳۰ آدمیت، همان، ص ۲۰

۳۱ ن. ک. به Emerson, *op cit.*, p 28

۳۲ ن. ک. به: Hodgson, *op cit.* I,, pp 39-40

۳۳. آدمیت، همان، ص ۱۷.

۳۶ همان، ص ۱۹.

۳۷ همانجا

۳۸. همان، ص ۲۹

۳۹. برگردان فشرده ای از این مقالهٔ آدمیت به قلم توماس ریکس منتشر شده است. در مقدمه مترجم به این نکته اشاره می کند که در این برگردان برخی از بخش ها، با همکاری مؤلف و برای ارائه به خوانندگان غربی، تغییر یافته و یا اصلاح شده اند »

Thomas Ricks, Problems in Iranian Historiography," *Iranian Studies*, Autumn 1971, Vol IV, No 4, pp 132-156

۴۰ ن ک به

Elisee Reclus, *Nouvelle Geographie universelle la terre et les hommes*, 19 vols, Paris, 1876, Vol. 9, L'Asie anterieure, Chap IV La Perse, p 139

۴۱ ن ک به: Browne, *op cit.* IV, p 107.

۴۲ فرمانفرمائیان، همان، ص ۱۶۷

۴۳ آدمیت، همان، ص ۱۹

۴۴ ن ک به

"The Historiography of Ottoman-Safavid Relations in the 16th and 17th Centuries," in *HME*, p 200, note 8

۴۵ ن. ک به Hodgson, *op cit.*, III, p 42.

۴۶ ن ک به:

Opisanie persidskikh i tadzhikskikh rukopsei instituta vostokovedeniia, vypusk 3, Moscow 1975, quoted by R D McChesney, "A Note on Iskandar Beg's Chronology," in *Journal of Near Eastern Studies*, Vol 39, 1980, p 1

۴۷ ن. ک به "Persian Biographical Literature," in HME, pp 147-8

۴۸ احمد کسروی، *چهل مقالهٔ کسروی*، به کوشش یحیی ذکاء، تهران، ۱۳۳۵، صص ۳۳۲-۳

۴۹ ن ک به Plutarch, *Lives*, London and New York, 1926, pp 129 ff

۵۰ مورّخان تیموری مورد اشاره در این جا شرف الدین یزدی و عبدالرزّاق سمرقندی اند و اثر یاد شده از قرن نوزدهم *ناسخ التواریخ* میرزا محمد تقی سپهر (لسان الملک) است. کسروی، همان، صص ۳۲۱-۳.

۵۱ "Abo'l-Fazl Beyhaqi as an Historiographer" در *یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی*، مشهد، ۱۳۵۰، صص ۸۴-۱۲۸

۵۲ ن ک به

W Barthold, *Turkestan down to the Mongol Invasion*, London 1928, p 22

۵۳ ن ک به "The Persian Historian Bayhaqi," in *HME*, p 140

۵۴ فرمانفرمائیان، همان، صص ۱۶۷-۸.

۵۵. آدمیت، همان، ص ۲۶

۵۶. ن ک به

Tadhkirat al-Muluk A Manual of Safavid Administration(circa 1137/1725), translated and explained by V Minorsky, London, 1943, E J W Gibb Memorial Series, New Series, XVI, p 7 and footnote No 5

۵۷ ن. ک به Elton, *op cit.*, pp 43-50

۵۸ ن ک به *Encyclopaedia Britannica*, 11th ed ,Cambridge 1911, VI, p 433

۵۹ ن ک به G M Young, *Gibbon*, Short Biographies No 22, Nelson and Sons , 1939, p 85

۶۰ ن. ک به *Encyclopaedia Britannica*, 11th ed , XVII, p 196

۶۱ آدمیت، همان، ص ۱۹

۶۲ ن ک به *Variorum*, XII, p 36

۶۳ ن ک به Elton, *op cit.*, p 14

۶۴ ن ک به *Encyclopaedia Britannica*, 11th ed , XVII, p 1962

۶۵ ن ک به "Iranian Historiography," in *HME*, pp 430-4

۶۶ ن ک به

H A R Gibb, "Ta'rikh," in *Studies on the Civilization of Islam*, eds Stanford J Shaw and William R Polk, Boston 1962, p 134

۶۷. ن. ک. به

Early Voyages and Travels to Russia, Hakluyt Society, 1st Series, Nos LXXII, and LXXIIII, 2 vols., London, 1886, Vol. I, p 147

۶۸ ن ک به

Hafez F Farmayan, The *Beginnings of Modernization in Iran Reforms of Shah 'Abbas I* (1587-1687), Research Monograph No 1, Middle East Center, University of Utah, 1969, p 17

۶۹ ن ک به

Martin B Dickson, "Review of The Fall of Safavi Dynasty, in *Journal of the American Oriental Society*, Vol, 82, 1962, p 503

۷۰ ن ک به

Pere Tadeusz Juda Krusinski, *History of the Revolutions of Persia*, London, 1728, p. 71

۷۱ آدمیت، همان، ص ۳۰

۷۲ ن. ک به: Elton, *op cit.*, p 17

۷۳ آدمیت، همان، ص ۲۹

۷۴ همان، ص ۲۰

۷۵ ن. ک به

Ehsan Naraghi, "Iran's Cultural Identity and the Present Day World," in Iran *Past, Present and*

Future, ed. Jane W Jacqz, Aspen Institute for Humanistic Studies, New York, 1976, pp 421-32.

۷۶. ن. ک. به *Erewhon Revisited*, Everyman's Library, New York, 1965, p. 293.

۷۷ از دوست و همکارم، پروفسور وین شلپ، سپاسگزارم که مرا به این حمله رهنمون شد

ایرج پارسی نژاد*

میرزا فتحعلی آخوند زاده:
بنیانگذار نقد ادبی در ایران[1]

مقدّمه

پیش از این ازمیرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۲۸-۱۲۹۵هـ/۱۸۱۲-۱۸۷۸م) به عنوان فیلسوف، مورّخ، مصلح اجتماعی، نویسندهٔ نمایشنامه، داستان نویس و مبتکر اصلاح خط و تغییر الفبا در جامعه های اسلامی سخن گفته شده است، امّا حقّ او در نقد ادبی ادا نشده و از این نظر همچنان گمنام مانده است. در حالی که حاصل تحقیق ما نشان می دهد که او در نقد ادبی هم، مانند نمایشنامه نویسی و داستان نویسی به شیوهٔ اروپائی، از پیشروان این فن در سرزمین های شرقی است.

این مقاله تنها به سهم آخوندزاده به عنوان بنیانگذار و پیشرو نقد ادبی در ایران می پردازد و از عقاید علمی و انتقادی او در مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی زمانی سخن می گوید که به نظریات ادبی او مربوط باشد

---

* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو.

سنّت و سابقهٔ نقد ادبی درایران

درمطالعهٔ میراث ادبیات کلاسیک ایران به این نتیجه می رسیم که نقد ادبی ـ به مفهوم علمی و اروپائی آن ـ وجود نداشته است؛ زیرا از دوران قبل از اسلام اثر مستقلی دراین زمینه به جا نمانده که بتوان از لحاظ نقد ادبی مورد مطالعه قرار گیرد. آنچه هم از دوران بعد از اسلام باقی مانده به علّت کلیت و ابهام آن از ارزش چندانی برخوردار نیست. به طور خلاصه می توان گفت که بخشی از این آثار از نوع نکته گیری هائی است توأم با طنز و ظرافت که در مجالس شاهان و حاکمان و شاعران نقل می شده و بخش دیگر از نوع عیب جوئی هائی است که ضمن شرح احوال شاعران در تذکره ها آمده است. هرچند در این آثار گاه طعنه و تعریض انتقادی می توان یافت، امّا در آنها کمتر از تحلیل موضوع و قضاوت و استدلال درباب ارزش ذاتی آثار ادبی، براساس معیارهای نقد، اثری دیده می‌شود و از حدّ نکته‌گیری‌های پیش پا افتاده، دشنام، هجو و یا تملّق و مدح تجاوز نمی کنند. تنها آثاری که از نظر مطالعهٔ معیارهای فنّی نقد شعر در ادّب گذشتهٔ فارسی در خور توجه است رساله هائی است که در عروض و بدیع و قافیه نوشته شده و در بعضی از آنها در بارهٔ نقد شعر بحث‌های کلّی مطرح شده است. امّا این آثار، با همهٔ اهمیتی که از نظر تاریخی دارند، درحوزهٔ نقد ادبی از چنان ارزشی برخوردار نیستند که بتوان از آنها به عنوان آثار و اسنادی معتبر از سنّت و سابقهٔ نقد ادبی، در مفهوم واقعی، یادکرد.[۲]

آخوندزاده: بنیانگذار نقد ادبی نو درایران

تا آن جا که تحقیق ما نشان می دهد نقد ادبی، در مفهوم نوین آن، نخستین بار در مقالهٔ **قرتیکا** (۱۲۸۳هـ/۱۸۶۶م) نوشتهٔ میرزا فتحعلی آخوند زاده ارائه شد.[۳] او دراین مقاله مبحث نقدِ ادبی را از محدودهٔ بستهٔ قدما، که بحث دربارهٔ صنایع بدیعی و لفظی و معنوی کلام بود، خارج کرد و به نقد و سنجش و قضاوت درباب ارزش مضمون و شیوهٔ بیان کشاند و به آن معنی علمی و امروزی بخشید. به این ترتیب او معیارهای عینی نقد را جانشین ملاک های مبهم و کهنهٔ ذهنی کرد؛ نقد پُر تحرّک و زندهٔ رئالیستی را به جای مباحث موشکافانه و "ملاّنقطانهٔ" ابیات و عبارات نشاند و برای نخستین بار به اندیشهٔ مندرج در آثار ادبی از نظر سود و زیان آن به حال اجتماع توجه نشان داد و سنجش و ارزیابی درباب ارزش اجتماعی آثار ادبی را در نقد مطرح کرد.[۴]

به عقیدهٔ آخوندزاده نقدحقیقی باید، به کمک دلایل، درست یا نادرست

بودن اندیشهٔ مندرج دریک اثر ادبی را ثابت کند. دلایل نیز باید عینی و مستند باشد و روایت و جعل نباشد. به عبارت دیگر، آخوند زاده در نقد اعتقاد به دلیل و سند دارد و نقدهای ذهنی و پیشداوری های حُکم مانند را زیان بخش می داند.

قاطعیت و صراحت از خصوصیات دیگر نقد آخوندزاده است. او با آن که خود توصیه می کند که در نقد « هرآنچه گفته می شود از راه ظرافت و ملایمت گفته شود، به شرطی که حرف دل آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف درمیان نباشد»[5] این اصل را تنها دربارهٔ آنها که با افکارشان موافق است مراعات می کند و دربارهٔ شاعران و نویسندگانی که مورد عنایت او نیستند لحنی تند و پرخاشگرانه دارد. مثلاً وقتی از شعر **سروش** به ستوه می آید چنین می خروشد

> وای سروش! وای خانه خراب سروش! این چه رسوائی است که تو بر سر ما آورده ای؟ آخر چه منفعت ازین بدگوئی برتو حاصل است که همکیشان خود را در ممالک اجنبیه هدف تیر بلا و ملامت کرده مورد سرزنش و سزاوار تحقیر و بغض بیگانگان نموده ای؟[6]

آخوندزاده موعظه و نصیحت را در نقد نمی پسندد و توسل به آن را جایز نمی داند:

> امم یوروپا بدین درجهٔ معرفت و کمال از دولت کرتیکا رسیده اند، نه از دولت مواعظ و نصایح. شما باید از تصنیفات ولتر [Voltaire]، یوجنی سو [Eugene Sue]، الکساندر دوما [A. Dumas] و از تألیفات سایر حکمای آن اقلیم مثل بوقل [Buckle] و رنان [Renan] و غیره اطلاع داشته باشید، تا این که این حقیقت برشما ثابت گردد و برشایقین حاصل شود که مواعظ و نصایح در امزجهٔ بشریه بعد از انقضای دور طفولیت و اوایل جوانی هرگز تأثیر و فایده ندارد[7]

و بی اثر بودن موعظه و نصیحت راچنین توجیه می کند

> اگر نصایح و مواعظ موثر می شد، *گلستان* و *بوستان* شیخ سعدی، رحمة الله من اوله الی آخره وعظ و نصیحت است پس چرا اهل ایران در مدت شش صد سال هرگز ملتفت مواعظ و نصایح او نمی باشند؟ ما طایفهٔ اسلام از هجرت تا امروز پیوسته در منابر و مساجد و مجامع و مجالس به توسط علما جهّال را به نیکوکاری و حسن اخلاق دعوت می کنیم و به ایشان درین باب انواع و اقسام وعظ و نصیحت می دهیم آیا وعظ و نصیحت ما درطبیعت ایشان چه تأثیر

بخشیده است و نتیجهٔ زحمت ما در مدت هزار و دویست و هشتادو شش سال چه شده است؟ از طایفهٔ جهّال همیشه دزدان و راهزنان و قاتلان بوده اند و هستند و زحمت ما به جهت تهذیب اخلاق ایشان به واسطهٔ موعظه و نصیحت بیهوده بوده است[8]

امّا، آخوندزاده هرچه در نفی تأثیر موعظه و نصیحت تاکید می‌کند، در اثبات فایدهٔ نقد اصرار دارد. درجواب پرسش «سبب این نوع فضیلت کرتیکا برنصیحت و موعظه چیست؟» می گوید:

سبب فضیلت این است که کرتیکا بر سمت استهزا و تمسخر و سرزنش نوشته شده است و حرص به خواندن کرتیکا ازین رهگذر است این سرّیست خفی که حکمای یوروپا این را دریافت کرده اند ملت ما هنوز ازین سرّ غافل است[9]

و زمانی که می خواهد در رد نصیحت و لزوم کرتیکا مثالی بیاورد به نمایشنامهٔ تمثیلی و طنز آمیز نوشتهٔ خود (*ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر*) اشاره می‌کند

مثال فضیلت کرتیکا بر وعظ و نصیحت در پیش نظر خود شماست چرا دور تر می رویم؟ مثلاً واعظی و ناصحی کتابی نوشته مشفقانه و پدرانه عدم وجود کیمیا را در عالم به مردم حالی می‌کند ازطرف دیگر شخصی پیدا شده می‌گوید که کیمیا وجود ندارد و نمی‌گوید که به وجود کیمیا اعتبار نباید کرد، فقط حکایت ملا ابراهیم خلیل را برسمت کرتیکا و استهزا نوشته بین الناس منتشر می سازد کدام یک ازین دو تصنیف در طبایع بشریه موثر تر است؟ آشکار است که حکایت ملا ابراهیم خلیل، چون که برسمت کرتیکا و استهزا نوشته شده است[10]

آخوندزاده گـاه مقوله‌های متفاوت نقد (criticism)، طنز (satire) و هـجو (lampoon) را درهم می‌آمیزد و در جاهائی این معانی را مترادف هم به کار می‌برد:

امروز در هریک از دول یوروپا روزنامه های ساطریق [satiric]، یعنی روزنامه‌های کرتیکا، و هجو درحق اعمال شنیعهٔ هموطنان درهر هفته مرقوم و منتشر می گردد[11]

و درجائی دیگر می نویسد:

به تجاربِ حکمای یوروپا و براهین قطعیه به ثبوت رسیده است که قبایح ودمایم را ازطبیعت بشریه هیچ چیز قلع نمی کند، مگر کرتیکا و استهزا و تمسخر[۱۲]

زمانی هم که از اجرای نمایشنامه های طنز آمیز در تئاترهای اروپائی زمان خود خبر می دهد، دو معنی انتقاد(criticism) و استهزا (ridicule) را در معنی مترادف به کار می‌برد:

دول یوروپا کرورها خرج کرده درهرشهر بزرگ عمارت های رفیع البنا به اسم تئآتر احداث کرده اند که درآنها مردان وزنان حکایات کرتیکا واستهزا را درحقّ هموطنان خودشان استماع کنند و محالس تشبیهات استهزا شدگان را مشاهده نمایند و از آنها عبرت اندوز شوند[۱۳]

درتوجیه درهم آمیختن معانی متفاوت "طنز" و "هجو" و " استهزا" با "انتقاد"باید گفت که آخوند زاده همهٔ این معانی را جزء لازم و ذاتی انتقاد می‌داند و معتقد است که «کرتیکا بی عیب گیری و سرزنش و بی استهزا نوشته نمی شود.»[۱۴] ظنّ قریب به یقین ما این است که آخوندزاده در رسیدن به این عقیده متأثر از آثار **ولتر** و **مولیر** بوده است. وی به ترجمهٔ روسی آثار این نویسندگان دست یافته و معانی انتقادی آنها را در قالب طنز درک کرده است. به اعتقاد آخوندزاده اگر شیرینی مزاح و مسخرگی از انتقاد گرفته شود، سخن منتقد لحن خطابیِ موعظه و نصیحت پیدا می کند که آن را هم، چنان که دیدیم، بی اثر می داند.

نقد ادبی و نقد اجتماعی

چنین به نظر می رسد که انگیزهٔ اصلی آخوندزاده در نقد ادبی انتقاد از مسائل اجتماعی جامعهٔ ایران بوده است. به عبارت دیگر، نقد ادبی آخوندزاده زادهٔ نقدِ اجتماعی اوست. ازین رو، درتمامی مقالات نقد ادبی این منتقد نظرگاههای اجتماعی او را درکنار ارزیابی های ادبی‌اش می بینیم. او وقتی می بیند طرح مسائل قابل انتقاد جامعهٔ ایرانی، از قبیل بی عدالتی و جهل و خرافات، تعرّض شناخته می‌شود، و از طرف دیگر سکوت در بارهٔ این مسائل را هم ناروا می‌داند، چاره ای جز انتقاد نمی بیند:

اگر این حرکت ها را خاطر نشان نکنی آگاه و متنبه نمی گردند و در غفلت می مانند، اگر خاطرنشان کنی تعرّض شمرده می شود. پس چه باید کرد؟ امّا صلاح ملک و ملّت این است که خاطر نشان شود. فنّ کرتیکا همین است[۱۵]

آخوندزاده در زمانی می زیست که نظام فئودالی پدر سالاری بر زندگی و مناسبات اجتماعی مردم ایران حاکم بود و سلطنت استبدادی سرآمان فرمان می راند. این شیوهٔ زندگی و حکومت، بخصوص در زمان او، در برخورد با تمدّن اروپائی و ظاهر شدن نهادهای جدید اجتماعی غرب معایب خود را بیش از پیش نشان داد. او که با مبانی فرهنگ و تمدّن اروپائی، از طریق روسیه، آشنائی یافته بود نمی توانست این معایب را نبیند و یا در برابر آن ساکت بنشیند. او برای مبارزه با آنچه در سیاست و اجتماع و اندیشه و هنر و ادبیات نادرست می دید می کوشید تا از تمام انواع قالب های ادبی، از داستان و رمان و نمایشنامه گرفته تا مقالاتی در نقد ادبی، بهره گیرد. او به عنوان روشنگری آگاه و دردمند از این افسوس می خورد که در همان زمان که فرهنگ اروپائی زایندهٔ صدها کتاب علمی و فنّی و فلسفی شده ایران هنوز به نشر قصه های عامیانه ای چون **چل طوطی** یا کتاب های عوامانهٔ خرافی چون **مصائب الابرار** یا **ابواب الجنان** دل خوش کرده است.

درمقابل کتاب های ملل اروپائی و ینگه دنیائی در زمینهٔ طب، فلسفه، ریاضیات، جغرافیا، فنون نظامی، دریانوردی، مهندسی، معدن شناسی، طبیعیات، اخترشناسی، هیئت شناسی، شیمی و کتاب های دیگر مربوط به صنایع و فنون اکثر کتاب های ما عبارتند از آثاری شبیه **چل طوطی** و چیزهای بی اهمیت دیگر. ما باید برای **مصائب الابرار** متأسف باشیم و یاعصهٔ **ابواب الجنان** را بخوریم. بگذار چنین آثاری که دلالت بر نادانی ما خواهند کرد و گواه ناقص بودن عقل ما نزد اروپائیان شمرده می شوند یکباره گم و گور شوند.[۱۶]

آخوندزاده تنها با آگاهی برنیازهای زمانه و شناختن دانش و هنر و ادبیات اصیل روزگارش توانسته بود به چنان بینشی دست یابد که در مقام منتقدی هشیار شاعران معاصرش را از سرودن مضمون های تکراری و مبتذل بر حذر سازد و آنها را به خلق آثاری که «مبیّن احوال و اطوار طوایف مختلفه اند» تشویق کند. او خود از حاصل توصیه ها و هشدارها و راهنمائی های خود در نقدی که بر ادبیات روزگارش می نوشت آگاه بود، زیرا چنین پیش بینی می کرد

اگر این قاعده [نقد ادبی] به واسطهٔ روزنامه های تهران در ایران نیز متداول شود، هر آینه شاعران از نظمِ غزل و قصاید، که در این اوقات بی‌مضمون و بی‌لذّت گفته می شود و هیچ فایده ندارد، دست برداشته به گفتن شعر در سیاق مثنوی مثل **شاهنامهٔ** فردوسی و **بوستان** شیخ سعدی و امثال آنها، که متضمّن حکایت و مبیّن احوال و اطوار طوایف مختلفه اند، شروع

خواهند کرد و در نثر نیز از قافیه و اغراقات کودکانه و تشبیهات ابلهانه بکلی اجتناب نموده، فقط در پیِ مضمونِ مرغوب خواهند رفت.[۱۷]

محیط اجتماعی، فرهنگی و ادبی

برای آگاهی از سیر فکری آخوندزاده و توجه به عوامل مؤثر اجتماعی و فرهنگی در رشد و پرورش ذهنیات او نظری اجمالی به شرح حالش می تواند سودمند باشد.

فتحعلی آخوندزاده زادهٔ پدری از مردم قصبهٔ خامنهٔ تبریز است که قبلاً کدخدای همان قصبه بوده و بعداً به تجارت پرداخته است. مادرش نیز اهل نوخه از محلات شکی، از شهرهای قفقاز، بود که در آن زمان هنوز در قلمرو ایران قرار داشت. فتحعلی یک سال بعد از ازدواج پدر و مادرش در ۱۲۲۸ه‍/۱۸۱۲م در همین شهر زاده می شود. دوساله است که همراه پدر و مادرش به قصبهٔ خامنه کوچ می کند و شش ساله است که در اثر جدائی آنان به مشکین، روستائی از توابع اردبیل، می رود و در حمایت عمویش، آخوند حاجی علی اصغر، قرار می‌گیرد. او که ملاّی فاضلی است آموزش فتحعلی را از سن هفت سالگی آغاز می‌کند و فارسی و عربی به او می آموزد. آخوند علی اصغر، که فتحعلی کوچک را به فرزندی پذیرفته است، تا سال ۱۲۴۱ه‍/۱۸۲۵م در ییلاقات قره داغ می‌ماند و دراین سال با فرزند خواندهٔ خود و مادر او رهسپارگنجه می‌شود. درسال ۱۲۴۲ه‍/۱۸۲۶م که جنگ میان ایران و روسیه درمی‌گیرد آواره می شود و، پس از شکست ایران و پایان جنگ و جداشدن قفقاز از ایران و الحاقش به روسیه، فتحعلی، که اکنون جوانی شانزده ساله است، به همان نوخهٔ شکی باز می گردد و تا سال ۱۲۴۸ه‍/۱۸۳۲م، یعنی تا سن بیست سالگی، درآن جا اقامت می‌کند. دراین سال آخوند علی اصغر راهی سفر مکّه می شود و برای آن که فتحعلی درس دین بخواند و به سلک ملاّیان درآید او را به یکی از مدرسه های علوم دینی درشهرگنجه می سپارد. میرزا فتحعلی در شرح حال خود می نویسد: «تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی دانستم و از دنیا بی خبر بودم».[۱۸] امّا میرزا شفیع، شاعرعارفی که معلّم خط فتحعلی درآن مدرسه است، او را از ادامهٔ تحصیل علوم دینی منصرف می‌کند. آخوندزاده دراین‌باره می‌گوید «[میرزاشفیع] شروع کرد به‌کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود... وپردهٔ غفلت را ازپیش نظرم برانداخت. بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیّت‌خود را تغییر دادم».[۱۹]

پس از بازگشت آخوند حاجی علی اصغر از مکّه، فتحعلی با او به نوخه باز می گردد، یک سال زبان روسی می خواند و سپس در ۱۲۵۰هـ/۱۸۲۴م به تفلیس می رود و به عنوان دستیار مترجم زبان های شرقی در دفتر فرمانفرمای قفقاز استخدام می‌شود.

از این سال به بعد است که دوّمین مرحلهٔ تحوّل فکری آخوندزاده در تفلیس آغاز می‌شود. بنا به نوشتهٔ «تاریخ ادبیات آذربایجان»[۲۰] در دههٔ چهارم سدهٔ پیشین، تفلیس به مرکز اجتماعی و ادبی ماورای قفقاز بدل شده بود. از نقاط گوناگون جهان مانند پترزبورگ، مسکو، لندن، پاریس، برلین، قاهره، کلکته و دیگر شهرها بازرگانان، جهانگردان، سیاستمداران، نویسندگان و شاعران به تفلیس می آمدند. این شهر، که مقرّ فرمانفرمای روس در قفقاز بود، پیوسته با مرکز روسیه ارتباط داشت و درنتیجه هرتحول سیاسی و اجتماعی که در پایتخت تزار رخ می داد درتفلیس نیز انعکاس می‌یافت. از سوی دیگر قفقاز میدان نبرد استقلال طلبان قفقاز، شیخ قاضی ملا و پسرش شیخ شامل، بانیروهای روسیهٔ تزاری بود که گروه بسیاری ازنویسندگان و شاعران را به سوی خود کشاند شاعران و نویسندگان دکابریست[۲۱] از جمله. بستوژف (A. A. Bestuzhev) (۱۷۹۷-۱۸۳۷)، که با نام مستعار مارلینسکی (Marlinsky) می نوشت و از آخوندزاده ترکی می‌آموخت، و همچنین شاهزاده اُدیوسکی ([A. Odoyevsky) (۲(۱۸۰۲-۱۸۳۹)، شاعر و از دوستان آخوندزاده، بر افکار او اثر گذاشتند

آخوندزاده در دسامبر ۱۸۳۶ (رمضان۱۲۵۲هـ) به عنوان معلّم زبان های فارسی و ترکی مدرسهٔ ولایتی قفقاز در تفلیس تعیین شد و مدت چهارسال درآن جا تدریس کرد، تا سرانجام به درخواست خود از آن کار کناره گرفت. در همین زمان با برخی نویسندگان روسی و ارمنی آشنا شد. همزمان با این آشنائی ها به مرور زمان توانست برزبان روسی تسلط یابد[۲۲] و به کمک این زبان آثاری از این نویسندگان را به زبان اصلی بخواند و به واسطهٔ این زبان با ترجمه‌هائی از آثار نویسندگان و متفکران فرانسوی و انگلیسی نیز آشنا شود و همچنین مقاله ای دربارهٔ نظریات اقتصادی سیسموندی (J. Sismondi)، مورّخ و اقتصاد دان سویسی بنویسد.[۲۳]

آخوندزاده از رسالهٔ معروف جان استوارت میل، «تفهیم حرّیت» (*On Liberty*)، نام برده و از آن نقل قول کرده و همینطور به مقاله ای از سیسموندی، به عنوان ترجمه‌ای از"اکونومی پُلیتیک" اشاره کرده است. امّا او از آثار نویسندگان و متفکّران اروپائی دیگر ذکری نکرده تا ما با منابع فکری او، به طور دقیق، آشنا

شویم، با این همه در زمینهٔ ادبیّات، جز اشارت خود او، قرائنی هم در دست است که اثر پذیری او را از نویسندگان روسی و اروپائی تایید می‌کند از جمله از شعری که به نام «منظومهٔ شرق در مرگ آ. س پوشکین» به فارسی سروده و در آن از شعرهای "طلسم" و "فوّارهٔ باغچه سرای" پوشکین یادکرده چنین پیداست که با آثار این شاعر به خوبی آشنا بوده است. این شعر آخوندزاده بعدها توسط بستوژف، براساس ترجمهٔ خودشاعر به روسی، ویراسته شد و در روزنامهٔ *Moscow Observer* (ناظر مسکو) به چاپ رسید[۲۴]

همچنین گفته اند که آخوندزاده توانست در تئآتر تفلیس نمایشنامهٔ «بورژوای نجیب زاده» (Bourgeois gentilhomme) اثر مولیر و «درد سر عقل» (Woe From Wit) اثر گریبایدوف (Griboedov) و آثار دیگری از این قبیل را تماشا کند و با بیشتر نمایشنامه های مهم و معتبر صحنه های تئآتر روس، از جمله آثار گوگول و آستروفسکی آشنا شود و از مولیر و شکسپیر الهام گیرد[۲۵] حاصل این آشنائی‌ها خودِ او را به نوشتن نمایشنامه برانگیخت. در فاصلهٔ بین سال های ۱۲۶۶-۱۲۷۳هـ/۱۸۵۰-۱۸۵۷م شش نمایشنامهٔ کمدی به نام **تمثیلات** و داستانی به نام **ستارگان فریب خورده** نوشت و سنگ بنای نمایشنامه نویسی و داستان‌پردازی به سبک اروپائی را در آسیا گذاشت[۲۶]

در۱۲۷۳هـ/۱۸۵۷م رسالهٔ **الفبای جدید** را در اصلاح الفبای عربی، براساس حروف لاتین، تنظیم کرد. در ۱۲۷۹هـ/۱۸۶۳م رسالهٔ ایراد را در انتقاد به شیوهٔ تاریخ نویسی مورخان و سپس **مکتوبات کمال الدوله** را در بیان نظریات فلسفی خود و اصلاح دین وجامعه نوشت در۱۲۸۳هـ/۱۸۶۶م بانوشتن مقالهٔ **قرتیکا**، که نقد شعر بود، نمونه‌ای از نقد ادبی نو را، که تا آن زمان درایران بی‌سابقه بود، ارائه کرد. علاوه براین ها، مقاله های دیگری هم درنقد ادبی نوشت و شعرهائی به فارسی و ترکی سرود و نامه های بسیاری در توضیح نظریات فلسفی و اجتماعی و ادبی خود پرداخت که همه در « آرشیو میرزا فتحعلی آخونداوف» در تفلیس محفوظ است[۲۷]

میرزا فتحعلی آخوندزاده در ۱۲۹۵هـ/۱۸۷۸م در سن شصت و شش سالگی، به سکتهٔ قلبی، در تفلیس درگذشت.

نظریات آخوندزاده در نقد ادبی

زندگی آخوندزاده همزمان بود با دورهٔ تحرّک و گسترش نقد رئالیسم اجتماعی در ادبیات روس که صرفاً بیان وجدان اجتماعی عصر بود. میرسکی در توضیح

خصوصیات آثار رئالیستی در روسیهٔ این زمان می نویسد:

تعهد دیگری که رئالیست‌ها عموماً برای خود می‌شناختند، انتخاب موضوعاتی بود که صرفاً از زندگی معاصر، یا تاحدودی معاصر، مردم روس برگرفته شده باشد. این تعهد تنها به علت خواست صادقانهٔ آنها نبود که از چیزی جز آنچه به راستی می دانند سخن نگویند، بلکه معلول موضع اجتماعی داستان بود که در اواخر قرن نوزدهم در روسیه مورد نظر قرار گرفت. در این دوره از داستان نویسان انتظار می رفت که در آثارشان در قبال زندگی روزمرهٔ مردم با حساسیّت زیاد واکنش نشان دهند. داستان نویسی از دههٔ چهل به بعد، تا حدی به علت سختگیری سانسور در زمینه های دیگر ادبی، اهمیت یافت و وسیلهٔ تبلیغ بسیار مصلحان اجتماعی قرار گرفت. منتقدان برآن بودند که هربار که داستان نویس اثر خود را به جهان ادب عرضه می‌کند آن اثر باید شامل مضامینی باشد که از نظر مسائل اجتماعی روز ارزش تجزیه و تحلیل داشته باشد.[28]

درچنین اوضاع و احوالی طبیعی است اگر آخوندزاده نیز در تأثیر محیط ادبی روسیهٔ آن زمان در نقد ادبی خود شاعران و نویسندگان را به پیروی از اصول رئالیسم تشویق کند. محقّقان روسی و آذربایجانی نیز بر این اعتقادند که اصول نظریات آخوندزاده در نقد ادبی و زیبائی شناسی متأثّر از مکتب رئالیسم اجتماعی حاکم بر ادبیّات روسیه درآن زمان بوده است. م. ح. رفیعلی در این باره می‌نویسد:

آخوندزاده با ملاحظهٔ بسیاری از نظریات زیبائی شناختی انقلابیون روسی و با تطبیق آن بر اوضاع جامعه ای دیگر نظریات تازه‌ای مطرح کرد که از آنها درمطالعهٔ نظریات زیبائی‌شناختی جهان در قرن نوزدهم نمی توان چشم پوشید.[29]

ع. شریف نیز در، مقدمهٔ ترجمهٔ داستان *ستارگان فریب خورده* به روسی، این نظر را تأکید می کند:

نظریات آخوندزاده در زمینهٔ نقش هنر در زندگی اجتماعی نزدیک به نظر دموکرات های انقلابی روسی نظیر بلینسکی، گرتسن، چرنیشفسکی، دوبرولیوبف است که هنوز هم اهمیت خود را از دست نداده اند، به ویژه گفته هایش علیه نظریهٔ "هنر برای هنر" و خالی بودن هنر از اندیشه قابل توجه است.[30]

همچنین نظر نویسندهٔ «تاریخ ادبیات آذربایجان» تائید دیگری است دراین مورد:

از لحاظ زیبائی شناسی، آخوندزاده چون بلینسکی، چرنیشفسکی و دوبرولیوبف اصل "زیبائی زندگی است" را درمعنی وسیع کلمه حمایت و تبلیغ می‌کند.[۳۱]

امّا گذشته از تأثیر محیط اجتماعی و فرهنگی و ادبی روسیهٔ آن زمان، که مبلّغ اصل رئالیسم در ادبیّات بود، و طبعاً آخوندزاده نیز برکنار از تأثیر نفوذ آن نمی‌توانست باشد، محقّقان معاصر آذربایجان نیز که در آثار ادبی آخوندزاده به تحقیق پرداخته اند معتقدند که رئالیسم آخوندزاده حاصل انعکاس نظرگاه کلّی فلسفی اوست از جمله ش. میرزایوا (Sh Mirzayeva) می نویسد:

مسالهٔ رابطهٔ هنر با واقعیت از سوی آخوندزاده متناسب با درک مادی او از نظرگاه کلی فلسفی مورد بحث قرار می‌گیرد بنا به عقیدهٔ او واقعیت و طبیعت بنا به قوانین خاص خود وجود دارند و با قدرت خارجی و جداگانه ای نیاز ندارند او واقعیت را موضوع ادراک هنری می‌شناسد به عقیدهٔ او پدیده های زندگی اجتماعی، و نیزطبیعت، باید انعکاس مناسب خود را در هنر بیابند[۳۲]

میرزایوا از مقدمهٔ گفتار خود چنین نتیجه می‌گیرد

مبالغه نخواهد بود اگر گفته شود رئالیسم آخوندزاده دارای خصوصیات دید تاریخی اوست او انعکاس واقعیت را درهنر از موضع واقعیت تغییرکننده و گسترش یابنده بررسی می کند اگر می گوید، دورگلستان گذشته، نه به خاطر این است که این اثر زیبائی هنری و تأثیر زیبائی‌شناختی خود را از دست داده، بلکه به این دلیل که واقعیات تاریخی عوض شده است[۳۳]

ح . جعفروف، پژوهشگری دیگر، دراین زمینه چنین می نویسد.

نظریهٔ هنری آخوندزاده به تمامی بربنیاد نظریات ماتریالیستی او بنا شده و جزئی از ترکیب عقاید عمومی فلسفی او را تشکیل می دهد در زمینهٔ هنری آخوندزاده ناگزیر شد با هرگونه نظریات ایده آلیستی دینی، صوفیانه و مَدرسی به شدت مبارزه کند آخوند زاده مسالهٔ اساسی هنر، یعنی رابطهٔ آن را با واقعیت، به درستی حل می کند او موضوع مبحث هنر را طبیعت، جامعه و زندگی آدمی می داند و نظریهٔ هنر محض، و ذهن‌گرائی(subjectivism) هنرمند را قاطعانه رد می کند آخوندزاده می نوشت که مضمون و موضوع اثر هنری باید از واقعیت گرفته شود، درغیر این صورت هیچ اثری نمی تواند ارزش داشته باشد[۳۴]

چنانکه می‌بینیم محقّقان معاصر آذربایجان، در تأثیر خطّ مشی فکری و عقیدتی روسی حاکم و معمول در آن زمان، برنظریات رئالیستی آخوندزاده درهنر و ادبیات تاکید دارند و آن را جزئی از نظرگاه کلّی فلسفهٔ ماتریالیستی او می‌دانند. چنین به نظر می رسد که این محقّقان آخوندزاده را بیشتر از دیدگاه یک "ماتریالیست دیالکتیک" معمول در زمانهٔ خود دیده اند و در واقع او را از دیدگاه عقاید فلسفی خود بررسی کرده اند. هرچند که آخوندزاده از جریان فکری و فرهنگی زمانه‌اش متأثّر بود، امّا می توان گفت که رئالیسم ادبی مورد اعتقاد او عکس‌العملی بود به ادبیّات قراردادی و تصنّعی و غیرواقعی گذشتگان که همچنان از جانب ادیبان محافظه کار درباری زمان او حمایت می‌شد. همین واکنش او را بر می انگیزد که در انتقاد به رضاقلی‌خان هدایت، از رجال دربار ناصرالدین شاه، رساله ای بنویسد و از کتاب تاریخ *روضة الصفای* او انتقاد کند. آماج این انتقاد اغراق گوئی مورخان، عبارت پردازی آنان، به کاربردن لغت درمعنی خود و آمیختن تاریخ با شعر و ادبیّات است. او به این وسیله که شیوهٔ ادیبان تاریخ نویس معاصرش، که به جای انعکاس واقعیات تاریخی، به قصه و افسانه روی آورده‌اندو آن‌ها را با عبارات پُر آب و تاب پرداخته‌اند می تازد. او درپایان این رسالهٔ انتقادی، ضمن یادآوری ضرورت انتقاد، یکی از نتایج رواج انتقاد ادبی را دراین می‌داند که شاعران از سرودن شعر بی مضمون دست برخواهند داشت و به گفتن شعرهائی که «متضمّن حکایت و مبیّن احوال و اطوار طوایف مختلفه اند» خواهند پرداخت «و در نثر از قافیه و اغراقات کودکانه و تشبیهات ابلهانه بالکلّیه اجتناب نموده فقط در پی مضمون مرغوب خواهند رفت.»[۳۵] غرض او از "مضمون مرغوب"، همان گونه که دیدیم، مضمون رئالیستی است که منعکس کنندهٔ زندگی واقعی باشد

آخوندزاده درمقالهٔ *قرتیکا* نیز با همین دید رئالیستی به قصیدهٔ مدحیهٔ **سروش** نگاه می کند و از این که درآن شعر اغراق‌گوئی‌های غیر واقعی می بیند برآشفته می‌شود و سخت از شاعر انتقاد می‌کند و در نقد بر شعر فارسی زمانه اش می نویسد:

ابدا نمی دانند که پوئزی چگونه باید باشد. هرگونه منظومهٔ پوچ را "پوئزی" حساب می‌کنند و چنان پندارند که پوئزی عبارتست از نظم کردن چند لفظ بی‌معنی دریک وزن معین و قافیه دادن به آخر آنها و وصف نمودن محبوبان با صفات غیر واقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیرطبیعی، چنانکه دیوان یکی ازشعرای متأخّر طهران متخلّص به قاآنی از این گونه

مزخرفات مشحونست دیگر خیال نکرده اند که در پوئزی مضمون باید به مراتب از مضامین منشآت نثریه موثرتر باشد و پوئزی باید شامل شود برحکایتی یا شکایتی درحالت خوبی موافق واقع و مطابق اوضاع و حالات فرح افزا یا حزن انگیز موثر و دلنشین، چنانکه کلام فردوسی رحمة الله است[۳۶]

آخوند زاده درمیان آثار کلاسیک ادبیات فارسی بیش ازهمه به *شاهنامه فردوسی* و *مخزن الاسرار* و *هفت گنبد نظامی* علاقه نشان می دهد، زیرا که به نظر او حتّی قصه و افسانهٔ زادهٔ خیال این شاعران نیز از عالم واقع نشان دارند

اگرچه فردوسی رستم را با دیوسفید به میدان می آورد و سیمرغ را نقل می کند و نظامی نقل سیاهپوشان را می کند، اما به مطلب خلل نمی رساند حالات ایشان را نیز مثل حالات و اطوار جنس بشر ذکر می کند، چنانکه شکسپیر، شاعر بی نظیر انگلیسیان، اطوار و اخلاق مردم را درموجودات خیالی مثل جن و شیاطین و دیو و امثال ذلک بیان می کند[۳۷]

آخوندزاده در شعر درجستجوی "حسن مضمون" است و غرضش از آن مضمون واقعی (رئالیستی) است

حسن مضمون عبارت است ازحکایت یا شکایت، و حکایت و شکایت نیز باید موافق واقع باشد و درمضمون امری بیان نگردد که وجود خارجی نداشته باشد، بلکه جمیع بیانات باید مطابق احوال و طبایع و اطوار و خیالات جنس بشر یا جنس حیوان و یا مطابق اوضاع نباتات یا جمادات یا اقالیم بوده باشد پس هرشعری که مضمونش مخالف این شروط است، یعنی مضمونش برخلاف واقع است و وجود خارجی ندارد، شعر نیست و این را پوئزی نتوان نامید.[۳۸]

گذشته از مضمون واقعی در شعر و نثر، که همواره مورد تأکید آخوندزاده است، مسالهٔ بیان و تأثیر و تناسب آن با مضمون نیز موضوع مهم دیگری است که این منتقد درمقاله های خود در نقد ادبیات پیوسته یادآور آن است. از جمله در مقالهٔ *قرتیکا* دراین زمینه چنین می نویسد:

دوچیز از شرایط عمدهٔ شعر است. حسن مضمون و حسن الفاظ. نظمی که حسن مضمون داشته حسن الفاظ نداشته باشد، مثل *مثنوی* ملای رومی، این نظم مقبول است، امّا در شعریتش نقصان هست. نظمی که حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشد، مثل اشعار *قاآنی*، این نظم رکیک و کسالت انگیز است، امّا باز نوعی از شعر است و باز هنری است. نظمی که هم

حسن مضمون و هم حسن الفاظ داشته باشد، مثل شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی و دیوان حافظ، این نظم نشاط افزا و وجدآور و مسلّم کل است[۳۹]

در مقالهٔ فهرست کتاب دربارهٔ تأثیر سخن، که حاصل مهارت شاعر و نویسنده در فن سخنوری است، می نویسد: «اکثر اوقات از مصیبتی که با وعظی نامرغوب خوانده شود کسی متأثر نمی شود، امّا اگر همان مصیبت با وعظ پسندیده‌ای نقل شود کمایبغی تأثیر می بخشد»[۴۰]

شاهد او، در تأثیر سخن، شکسپیراست:

درمیان ملت انگلیس چندصد سال قبل شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را به رشتهٔ نظم کشیده به طرزی مؤثر که در حالت سماع، شنونده هر قدر سخت دل باشد، از گریه خودداری نمی تواند کرد[۴۱]

با ملاحظهٔ نظریات آخوندزاده درنقد ادبی چنین می توان نتیجه گیری کرد که او ضمن پای بندی به واقعیت به زیبائی و زبان و صورت و ساختارِ اثر ادبی نیز بی اعتنا نبوده است و وحدت قالب و مضمون را در آثار ادبی مورد توجه و تأکید قرار داده است

نقد برنظریات آخوندزاده در نقد ادبی

در بررسی مقالات نقد ادبی آخوندزاده می بینیم که او در تأثیر رئالیست های روسی همزمانش بر"موافق واقع" بودن آثار نویسندگان و شاعران تأکید می‌کند و ارزش و اصالت آثار ایشان را بسته به پیروی از واقعیت می‌داند. درصورت قبول این نظریهٔ آخوند زاده و همفکران روسی او، ما عامل خلاقیت هنری را نادیده گرفته‌ایم و کار ادبیات و هنر را تا حد گزارش واقعیات تنزل داده ایم. حال آنکه می دانیم نویسنده و شاعر با تغییر دادن و دگرگون کردن و تصرف در واقعیت، طبق قواعد خاص هنری، به باز آفرینی واقعیت می پردازند و خلاقیّت هنرمندانهٔ خود را ظاهر می کنند. با این همه، تأکید بسیار آخوندزاده را بر وفاداری به واقعیت عکس العملی باید دانست به ادبیات سرشار از خرافه و پندار و مدح و تزویری که بدون توجه به واقعیّات تاریخی و نیازهای اجتماعی زمانه و صرفاً به تقلید گذشتگان همچنان در ایران و کشورهای آسیائی رواج داشته است

انتقاد دیگر بر نظرگاه های نقد ادبی آخوندزاده تلقّی و دید تعقّلی او در

سنجش و داوری شعر است. او برآن است که ملّت باید از مضامین اشعار حکیمانه کسب حکمت و معرفت کند.[۴۲] این جاست که باید گمت او منطق شعر را از منطق حکمت و اخلاق باز نمی شناسد و از شعر و هنر انتظار تبلیغ و موعظه و حکمت آموزی دارد. این تأثیری است که او برمتفکّران ایرانی پس از خود، از میرزا آقاخان کرمانی گرفته تا احمد کسروی، گذاشته است. هرچند ادبیات و هنر در روشنگری ذهن جامعه مؤثر تواند بود، امّا غایت و غرض این هردو چیز دیگری است که ظاهراً آخوندزاده و همفکران او متوجّه آن نبوده اند.

آخوندزاده درنوشتن مقالهٔ **قرتیکا** دچار اطناب و پراکنده گوئی می شود. او چندین صفحه را در رد سست نجم ثانی، به عنوان جدّ سروش، سیاه می کند و می کوشد تا با استفاده از کتاب های گوناگون تاریخی ادعای خلاف شاعر و ستمگری نجم را ثابت کند. حال آن که برای برآوردن این منظور نیازی به آن همه نقل قول نیست. او با عیب جوئی نادرست از وزن قصیدهٔ سروش یا واژه‌های به کار رفته درآن قصیده پا جای پای نکته گیران ملاّنقطی نقد سنّتی ایران می‌گذارد. خللی که او در وزن بعضی بیت های قصیدهٔ سروش می یابد، از نوع سکته ای است که در وزن برخی از آثار شاعران کلاسیک فارسی، بویژه گویندگان قصیده های سبک خراسانی، معمول بوده و عیب بزرگی نمی تواند بود. خاصه آنکه ظاهراً نادرست خواندن بیت های آن قصیده او را در استنباط درست از وزن آن بیت ها دچار انحراف کرده است.

حقیقت این است که زبان مادری آخوندزاده ترکی بوده و او زبان فارسی را، مانند زبان عربی، درمدرسه آموخته است. از این رو طبعاً تأثیر زبان ترکی را در تلفّظ بعضی کلمه های اروپائی و همچنین طرز تعبیر برخی عبارت ها و جمله‌های فارسی او می توان دید. گذشته از این از بعضی نظریات او می توان دریافت که وی بر ادبیّات وسیع و غنی کلاسیک فارسی احاطهٔ لازم نداشته است از جمله آنکه او از شاعران کلاسیک ایران تنها پنج تن (فردوسی، نظامی، سعدی، مولانا جلال الدین و حافظ) را شاعر واقعی می داند و بسیاری از آثار معتبر ادب کلاسیک فارسی را شعر نمی شناسد، زیرا که به تعبیر او "برخلاف طبیعت و عادت" سروده شده است[۴۳] و یا از ناصرخسرو، شاعری که شعر او طبعاً می تواند موافق با عقیده و سلیقه او باشد، یاد نمی کند.

خردگرایی آخوندزاده، از سویی، و اروپایی او از میراث شعر قرون وسطائی فارسی با معیارهای رئالیستی جدید متداول در قرن نوزدهم، از سوی دیگر، او را در نقد شعر فارسی به نتیجه‌گیری های نادرست کشانده است.

انتقادما از اطناب و پراکنده گوئی در مقالهٔ **قرتیکا** بر **رسالهٔ ایراد** آخوندزاده هم وارد است. او با نقل بخشی از شرح محاصرهٔ هرات در زمان محمدشاه قاجار به استناد **روضة الصفا** کوشیده است عامل تصنّع و لفّاظی را در یک اثر تاریخی نشان دهد و، با طرح گفتگوئی خیالی بین خود و مؤلف **روضة الصفا**، اشعار نقل شده در متن آن تاریخ را مسخره کند. این کوشش، خود به پُرگوئی ملال آوری کشیده شده و او را از ارائه و توضیح اصول جدید تاریخ نویسی، که با آن آشنا بوده، باز داشته است.

درمقالهٔ **دربارهٔ رومی و تصنیف او** چنین به نظر می رسد که آخوندزاده در فهم تمثیلات عارفانهٔ قِصّه های **مثنوی** دچار سوء تفاهم شده و آن را از دیدگاه افکار مادی خود بررسی کرده و چنین پنداشته که مولانا ملحدی است که از ترس تکفیر متشرّعان متعصب زمانه افکار الحادی خود را درپردهٔ تمثیل پوشانده است

درمقالهٔ **دربارهٔ نظم و نثر** این ادعای آخوندزاده که «از تاریخ هجری تا به عصر ما درمیان ملت اسلام کسی میان شعر و نظم فرق ننهاده» ناشی از بی‌عنایتی او به نظریات ابوعلی سینا در **الشفا** ـ مقتبس از**صناعت شعر** (*Art Poetique*) ارسطو ـ و ناآگاهی او از آراء خواجه نصیر طوسی در **اساس الاقتباس** و **معیارالاشعار** و غفلت او از عقاید نظامی عروضی در**چهار مقاله** است. این نویسندگان همگی شعر را "کلام مخیّل" می‌خوانند و وزن و قافیه را جزء ماهیت شعر نمی دانند.

دیگر آن‌که آخوندزاده، همانگونه که اشاره شد، بیش از پنج تن از شاعران کلاسیک ایران را شاعر نمی داند و از میان شاعران کلاسیک ترک زبان حتّی فضولی را نیز به شاعری قبول ندارد، در حالی که از شاعران میانمایهٔ همزبان و همزمانش از واقف و قاسم بیگ (ذاکر) ستایشی مبالغه آمیز می کند

خلاصه آن‌که نظریات آخوندزاده درنقد ادبی هرچند که بیشتر نو، اصیل و درست است، بکلی از خطا و لغزش برکنار نیست. امّا این خطاها و لغزش ها نمی تواند از اهمیّت نقش پیشرو و اساسی او در ارائهٔ موازین جدید نقد ادبی اروپائی در ایران بکاهد

حاصل گفتار

نقد ادبی، در مفهوم جدید علمی و اروپائی آن، در ادب کلاسیک فارسی اصلاً وجود نداشته است. نمونه های به جا ماندهٔ سنّتی نیز فاقد معیارهای مستدل نقد است و قابل اعتبار و اعتنای زیاد نیست. بحث های نقد شعر درکتاب های قدیم عروض و بدیع و قافیهٔ فارسی نیز مبهم و کلّی و از دقّت علمی کم‌بهره

است. از همین رو، میرزا فتحعلی آخوندزاده را به یقین باید بنیانگذار نقد ادبی در ایران دانست. او با نوشتن **قرتیکا** و مقاله هائی در نقد شعر و نثر مبحث نقد ادبی را از حوزهٔ محدود و تنگ نظرانهٔ سنّتی بحث دربارهٔ صنایع لفظی و بدیعی کلام خارج می کند. آخوندزاده، متأثّر از اندیشه‌های فیلسوفان و متفکّران اروپائی و نویسندگان و منتقدان انقلابی روسی، به سنجش و داوری در باب ارزش موضوع و شیوهٔ بیان می پردازد و نقد عینی و علمی مضمون را جانشین خرده گیری های سطحی و لفظی می‌کند. همچنین او، ملهَم از بینش عینی و رئالیستی زمانهٔ خود، برای نخستین بار ارزش آثار ادبی را براساس مضمون فکری آن آثار مورد توجه قرار می دهد و یادآور تعهد شاعر و نویسنده در خدمتِ به جامعه می شود و در این زمینه تا آن جا پیش می رود که ادبیّات و هنر را وسیلهٔ تهذیب و اصلاح اخلاق اجتماعی می‌شناسد. آخوندزاده در نقد ادبی خود ارزیابی دقیق از مضمون آثار معتبر ادبی شاعران معاصر و کلاسیک را وظیفهٔ خود قرار می دهد و در این زمینه، هرچند که از خطاهایی برکنار نمی ماند، امّا جرأت و جسارت انتقاد از آثار معروف گذشتگان را در آیندگان برمی انگیزد.

آخوندزاده در **قرتیکا** نظریات نوین خود را در نقد شعر مطرح می کند و «حسن مضمون و حسن الفاظ» را به عنوان دو معیار اصلی نام می برد و بر بنیاد آن اثر شاعر درباری همزمان خود، سروش اصفهانی، را مردود می‌شناسد. او در **رسالهٔ ایراد**، در تحلیل انتقادی از **روضة الصفا**، اثر معروف رضاقلی خان هدایت، مورّخ معاصر خود، از تصنّع و لفّاظی و اطناب در کلام، که از خصوصیات اصلی سبک نویسندگی او و نویسندگانی مانند اوست، به سختی انتقاد می‌کند و در این مورد بر بی‌دقتی او درانتخاب کلمات در معنی دقیقشان تأکید دارد. در مقالهٔ **رومی و تصنیف او** هرچند که از پرگویی و پراکنده گویی‌های **مثنوی** داوری درستی دارد، امّا در بررسی افکار و اعتقادات مولانا از دیدگاه تفکّر مادی‌خود دستخوش سوء تفاهم هایی می شود. در مقالهٔ **دربارهٔ نظم و نثر** مجال آن را می یابد که بر نظریات رئالیستی خود در حوزهٔ شعر تأکید کند، هرچند که در ترفیع آثار کسانی چون واقف و ذاکر و تحقیر شاعری چون فضولی زیاده روی می کند.

در **اصول نگارش** از تصنّع و پیچیدگی و لفّاظی و عبارت پردازی در نثر انتقاد می‌کند و در**فهرست کتاب** و **نامه به میرزا آقا تبریزی** نظریات خود را در هنر نمایشنامه نویسی، که خود بنیانگذارش در کشورهای اسلامی است، ارائه می کند

و هدف های آموزشی و تربیتی آثار دراماتیک را یادآور می شود.

دربارهٔ اصول و ضوابطی که آخوندزاده بر اساس موازین جدید نقد ادبی اروپائی و به ویژه با توجه به مکتب رئالیسم اجتماعی زمان خود، بیش از یک قرن پیش ارائه کرده، می توان گفت که، با همه ایرادهایی که امروزه بر آن ها وارد است، همچنان تازگی و اصالت خود را حفظ کرده است.

پانوشت ها:

۱. این مقاله تحریر فارسی بسیارفشرده ای است از رساله‌های مفصلی که نویسنده به انگلیسی دربارهٔ آخوندزاده و نقدادبی نوشته و آثار اورا در حوزهٔ نقد ادبی به انگلیسی ترجمه و منتشر کرده است ن. ک. به

Iraj Parsinejad, *Mirza Fath 'Ali Akhundzadeh and Literary Criticism*, Institute For the Study of Languages and Cultures of Asia and Africa, Tokyo,1988,

______, Mirza Fath' Ali Akhundzadeh: A Litarary Critic, Jahan Book, Piedmont, CA, 1990

۲ برای آگاهی بیشتر ن. ک. به. عبدالحسین زرین کوب، *نقد ادبی*، تهران، ۱۳۳۸، فصل ششم

۳ *قرتیکا*، خطی، شماره ۲۴،۲۷۷۶ ورق، تهران، کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی مطهری (سپهسالار)، ۱۲۸۳.

۴ مضمون جدل آمیز *قرتیکا*، از همان آغاز ارائهٔ آن به *روزنامهٔ ملت سنیه ایران*، واکنش مخالف و موافق را برانگیخت. از جمله منشی (سردبیر) آن روزنامه (مرتضی قلی خان، معروف به حکیم ساسانی) به نکته های انتقادی مندرج در *قرتیکا* یک به یک پاسخ داد. مطالعهٔ پاسخ سردبیر روزنامهٔ دولتی وابسته به دربار ناصرالدین شاه به نظریات انتقادی متفکر روشن اندیش می تواند نشان دهندهٔ دونظرگاه پیشرو و سنت گرا درمسائل ادبی آن روزگار باشد. برای آگاهی بیشتر ن.ک به: *جواب مرتضی قلی خان* ، خطی، شماره ۲۷۸۰، ۲۲ ورق، تهران، کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی مطهری (سپهسالار) همچنین برای آگاهی از نظر معاصران ما دربارهٔ *قرتیکا* ن ک به محمدعلی تربیت، *دانشمندان آذربایجان*، تبریز، کتابخانهٔ فردوسی، ۱۳۱۴، ص ۷؛ رضا صفی نیا، *روزنامهٔ امید*، شمارهٔ ۴۷۵، تهران، ۱۳۲۳؛ عباس اقبال‌آشتیانی، *مجلهٔ یادگار*، شمارهٔ ۱، تهران، ۱۳۲۴، صص ۳۱-۳۵؛ جلال‌الدین همائی، *دیوان شمس الشعرا سروش اصفهانی*، مقدمه، تصحیح محمدجعفرمحجوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰؛ عبدالحسین زرین کوب، *نه شرقی، نه غربی، انسانی*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ص ۲۸۹؛ و فریدون آدمیت، *اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده*، تهران، خوارزمی، ۱۳۴۹، صص ۲۴۶-۲۵۸ برای آگاهی از جزئیات این نظریات ن. ک . به:

Iraj Parsinejad, *Mirza Fath 'Ali Akhundzadeh and Literary Criticism*, pp. 40-53

۵. میرزا فتحعلی آخوندزاده *رسالهٔ ایراد*، *آثار آخوندوف*، باکو، علم، ۱۹۶۱، ج ۲ صص ۳۷۴-۳۹۲

۶. *قرتیکا*، خطی، ورق ۲۱.

۷ میرزا فتحعلی آخوندزاده، *الفبای جدید و مکتوبات*، باکو، علم، ۱۹۶۳، ص ۲۱۳.

۸ همان، ص ۲۰۶

۹ همان، ص ۲۰۷

۱۰ همان جا

۱۱. همان، ص ۲۱۳

۱۲ همان، ص ۲۰۶

۱۳ همان، صص ۲۰۷-۲۰۸.

۱۴. همان، ص ۲۰۶

۱۵. همان، صص ۲۱۲-۲۱۳

۱۶. همان، ص ۱۶۲

۱۷ میرزا فتحعلی آخوندزاده، *رسالهٔ ایراد*، ص ۳۹۱

۱۸ *الفبای جدید و مکتوبات*، سرگذشت میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۳۵۰

۱۹ همان، ص ۳۵۱

۲۰ ن ک. به

Semed Vurgun *et al*, *Azerbayjan Edebıyatı Tarikhı*, Baku, Akademii Nauk Azerbaydzhansoki, SSR, 1960, p 12 ff

۲۱ دکابریست ها (منسوب به دِکابر، صورت روسی دِسامبر) عنوان یکی از انجمن های سرّی مرکب از اعضای جوان و آزادیخواه گارد سلطنتی روسیه است که پس از مرگ الکساندر اول سر به شورش برداشتند و خواستار پادشاهی کنستانتین، برادر ارشد الکساندر اول، شدند. هرچند که توطئهٔ دکابریست‌ها سرکوب شد و به برقراری یک رژیم تروریستی پلیسی انجامید، با این همه پراکنده شدن نظریات انقلابی در میان تحصیلکردگان زمینهٔ انقلاب های بعدی را در روسیه فراهم آورد

۲۲ آخوند زاده درنامه ای به جلال الدین میرزا، شاهزادهٔ قاجار، می نویسد: «من زبان روسی را خوب می دانم. در این عصر، زبان روسی هم در فن انشا و در سایر جهات روز به روز ترقی می کند و برای افادهٔ مطالب باریک زبان بی‌عدیل است.» *الفبای جدید و مکتوبات*، ص ۱۷۴

۲۳ میرزا فتحعلی آخوندزاده، *مکتوبات کمال الدوله، آثار آخونداوف، ملحقات*، ج ۲، صص ۲۵۵-۲۵۸

۲۴ ن ک. به Vurgun, *op cit.*, p. 195

۲۵ ن ک به: Jafar Jafarov, *M F Akhundov Dramaaturgıyası*, Baku Ushag Genj Neshr, 1953

۲۶ فریدون آدمیت در پژوهش اصیل، دقیق و مستند خود ثابت می کند که آخوندزاده پیشرو فن نمایشنامه نویسی و داستان نویسی به شیوهٔ اروپائی درآسیاست. ن ک به آدمیت، *اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده*، صص ۳۲ به بعد.

۲۷ ن ک. به

A A Ibragımov, *Opısanie Arkhıva M. F Akhundov*, Baku, Akademii Nauk

Azerbaydzhansoki SSR, 1962

۲۸. ن. ک. به:

D S Mirsky, *History of Russian Literature*, London, Routledge & Kegan Paul, 1949, p 172.

۲۹ ن. ک. به: M H Rafi h, M.F. *Akhundov zhizn'i Tvorchestvo*, Baku, 1957, p 182.

۳۰ ن ک به: 'Aziz Serif, *Obmanutie Zvezdi*, Per S Azerbaydjanskogo, Moskwa, 1962

۳۱ ن ک به Vurgun, *op. cit.*, p 283.

۳۲ ن. ک. به

Shukufa Mirzaeva, *Esteticheskie Vzglyadi M F Akhundov*, Baku, Akademii Nauk Azerbaydzhansoki SSR, 1962,

۳۳. ن. ک به *Ibid*, p 13

۳۴ ن ک به. Jafar Jafarov, *M F akhundov*, Baku, Azemeshr, 1962, p 25

۳۵ آخوندزاده، *رسالهٔ ایراد*، ص ۳۹۱

۳۶ *مکتوبات کمال الدوله*، خطّی، شمارهٔ ۱۱۲۳، تهران، کتابخانهٔ ملی ایران، ورق های ۳۳-۳۴

۳۷ *مکتوبات کمال الدوله، ملحقات، آثار آخوندزاده*، ص ۵۳۷ این گفتهٔ آخوندزاده یادآور سخن بلینسکی است دربارهٔ شکسپیر که «شکسپیر شعر را با زندگی واقعی سازش می دهد.» ن ک به

Rene Wellek, *A History of Modern Criticism*, Vol 3, Jonathan Cape, London, 1970, p. 247

۳۸. *مکتوبات کمال الدوله، ملحقات، آثار آخونداوف*، ج ۲، ص ۵۳۷.

۳۹ *قرتیکا*، خطی، ورق های ۱۳-۱۴

۴۰ *فهرست کتاب، آثار آخونداوف*، ج ۲، ص ۱۹۸

۴۱ *مکتوبات کمال الدوله*، خطی، ورق ۳۵.

۴۲. *قرتیکا*، خطی، ورق ۲

۴۳ *دربارهٔ نظم و شعر، آثار آخونداوف*، ج ۲، ص ۲۰۳

حمید محامدی*

مروری برآثار مهرداد بهار
در زمینه های
فرهنگ ایرانی، ادبیات فارسی میانه،
و داستان های *شاهنامه*

آخرین جلوهٔ فصل پائیز
پنجهٔ خون‌نشان چنار است
دلفریب این نگارپُر از رنگ
آفرینش زخون **بهار** است[1]

مهرداد بهار در پائیز سال **۱۳۷۳** درگذشت. او نویسنده ای توانا و دانشمند و پژوهشگری عالم و بزرگ بود. ذهنی پویا و جویا داشت و تخیّلی بس شاعرانه. هرگز به خود و دانش خود مغرور نبود و پیوسته با روش علمی تحقیق در پی یافتن نکته های تاریک اساطیری و ناشناخته های فرهنگ ایران و خواندن و گشادن واژه های نامعلوم و مشکل متن های فارسی میانه بود. به ایران و ایرانی و

---

* محقق رشتهٔ زبان‌ها و فرهنگ ایران باستان و سرپرست بخش خاورمیانه و خاورنزدیک کتابخانهٔ دانشگاه کالیفرنیا در برکلی

فرهنگ ایرانیان سخت مهر می‌ورزید. اهل بحث و گفتگو بود و هیچ گونه تعصبی نسبت به عقاید و یافته های علمیش نداشت. درکار پژوهش سخت شکّاک بود و جستجوگر و این خود از دانش بسیار او حکایت می کرد. اگر می‌توانستی در موردی یا نکته ای او را قانع کنی نظرت را می پذیرفت و از تو سپاسگـــزار می شد و پیوسته نامت را به عنوان آورندهٔ نظر جدید، یادآور می‌گردید.

افسوس که دیگر درمیان ما نیست. با رفتن او، بی‌گمان جامعهٔ ایرانیان یکی از پُرکارترین و علاقه مندترین پژوهشگران و استادان خود را از دست داده است. امّا نمی توان درسوگش نشست، چه آثار مهرداد خواهند ماند و نه تنها امروزیان که نسل های آینده از کودکان و نوجوانان گرفته تا دانش پژوهان و پژوهشگران و متخصصان از آن فیض‌ها خواهند برد

یادمهرداد ویادگار دوستی هایش پیوسته زنده خواهد ماند که انسانی دلاور، درست و پرهیزگار بود.

روانش انوشه و فروهرش جاودانه ستوده باد! ایدون و ایدونتر باد!

* * *

این نوشتار مروری است برآثار مهرداد بهار درزمینه های فرهنگ ایرانی، زبان و ادبیات فارسـی میانه و داستان‌های *شاهنامه* برای نوجوانان معدودی از آثار **بهار** در زمینهٔ اساطیر ایرانی را در مقالهٔ دیگری معرفی کرده ام[۲] و در این جا دیگر آثار او را معـرفی مـــی کنم تا خواننده نمائی کامل از نظرات و کارهای او به دست آورد. بیشـتر آثار بهار دربارهٔ اساطیر ایرانی است. او از راه مطـــالعهٔ اساطیر ایرانی با روشـی عینی و دور از تعصّب و با برگردان متون اساطیری ادبیات پهلوی، کـوشید تا تاریخ اجتماعی مردمی را که در اعصار باستانی در مرز و بوم ایران می زیستند، بهتر و دقیـق‌تر به ما بشناساند

دوکار او که به کلّی با هم متفاوت اند ـ امّا چگونگی تحول و تأثیر اساطیر را در زیربنا و رو بنای جامعهٔ ایرانی و برداشت ایرانیان را از وقایع تاریخی روشن می‌کنند، شاید نمونهٔ گویائی باشند برای روش تحقیقی بهار در تبیین و تحلیل اسطوره و تاریخ. با معرّفی این دو اثر مطالعهٔ کارهای او را در زمینهٔ فرهنگ ایرانی آغاز می کنیم:

پژوهش نخست دربارهٔ ورزش باستانی ایران و ارتباط آن با آئین مهر و کار

دوّم دیباچه ای است که بهار برکتاب **دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان** نوشته است.

در مقاله ای که بهار به عنوان مقدمه برکتاب **بررسی فرهنگی و اجتماعی زورخانه های تهران**[۳] نوشته به تفصیل ارتباط احتمالی و شباهت های ورزش باستانی ایران را با آئین مهر مطالعه کرده است. این ارتباط ها عبارتند از: شباهت معابد مهری اروپائی با بناهای زورخانه در ایران، ارتباط میان آئین رومی مهر و آئین زورخانه، شباهت های شخصیت خدای مهر ایرانی و رومی با شخصیت پهلوان زورخانه.

در این مقاله، بهار نخست معابد طبیعی مهری را که درغارها مستقر بودند، و یا در زیر زمین ها به شباهت غار بنا می شدند، توصیف می کند و پس از آن شباهت های زورخانه های ایرانی را با این معابد برمی‌شمرد. زورخانه های قدیمی، چون معابد مهری در زیر زمین قرار داشتند و با پلکانی طولانی به سطح زمین می رسیدند و از نور بسیارکمی برخوردار بودند. زورخانه ها مانند معبدهای مهری معمولاً درکنار آبی قرار داشتند. در زورخانه ها، چنانچه در معابد مهری، گودی وجود داشت برای اجرای مراسم. در زورخانه ها این گود چند ضلعی یا مربع بود و در معابد مهری، صحنه ای مستطیل با گودی درمیان آن. در زورخانه ها دورا دور گود چند ضلعی یا مربع سکّو قرار داشت که تماشاگران برآن ها می نشستند. درمعابد مهری هم در دوسو، دو ردیف سکّو بود برای نشستن شرکت کننده در مراسم. نقاط اشتراک دیگر بین زورخانه و معبد مهری: وجود آبدان، اجاقی با آتش گرم، تصاویر و نقش هائی از رستم و پهلوانان دیگر در زورخانه ها است که به ترتیب با آبدان، (ظرفی پایه دار برای آب تبرّک شده)، دو آتشدان، تصویر مهر درحال کُشتن گاو و تصاویر نقش های مقدّس مهر همخوانی دارد

نکته مشترک دیگر، کوچک بودن محیط زورخانه و معبد مهری است. تنها نقطهٔ اختلاف بین این دو بنا آن است که در زورخانه نقش مهر درحال کُشتن گاو وجود ندارد. علّت حذف این نقش را در زورخانه، بهار، از یکسو مسلمان بودن زورخانه روندگان می داند، و از سوی دیگر انتساب کُشتن گاو به اهریمن که باوری است میراث آئین زرتشتی.

گروه دوم ارتباط‌ها را می توان در شباهت های آئین زورخانه و آئین مهر رومی جستجو کرد. نخست کُشتی‌گیری دو پهلوان در زورخانه است که شباهت به آئین کُشتی گرفتن ایزدمهر با ایزدخورشید دارد در افسانه های رومی. پس

از پیروزی ایزدمهر بر ایزدخورشید، آنها با دست راست بهم دست دادند و پیمان دوستی بستند. آداب زورخانه هم برهمین منوال است. دوپهلوان، پس از گرفتن کشتی و پیروزی یکی بردیگری، دست راست همدیگر را می فشارند و پیمان دوستی می بندند. دوکشتی گیر هرگز نباید با یکدیگر کینه و دشمنی داشته باشند.

دیگر از شباهت های این دو آئین، سنّت برهنگی است. پهلوان زورخانه در گود تنها لنگی برمیان خود می بندد و مهر به هنگام زاده شدن، تنها با برگ انجیر مستور بود. رسم دیگر زورخانه، به صدا درآوردن زنگ سردر زورخانه است به وسیلهٔ مُرشد، هنگام ورود پهلوانان. بنا بریافته ها، در معابد مهری هم زنگی بوده است که آن را به احتمال، به هنگام نشان دادن تصویر مهر و یا در ورود بزرگان دین به صدا در می آورده اند.

پهلوانان ایرانی تنها با قمه و دشنه به نبرد می پرداختند. سلاح اصلی مهر نیز دشنه بود که از هنگام تولد آن را با خود داشت. بهار سلسله مراتب زورخانه را هم قابل قیاس با مراتب هفتگانه پیروان مهر می داند و چنین حدس می‌زند که هردو از یک منشاء و اصل بوده اند. در زورخانه اگر پهلوانی به مقام استادی می‌رسید و تن و روانش کمال می یافت، تاج فقر بر سرش می‌نهادند. شبیه این رسم را هم می توان در آداب مهری یافت. در زورخانه ها نوچه ها، پیش خیرها، نوخاسته‌ها وخاسته ها، دارای همان مرتبه و مقامی بودند که تازه واردان به آئین مهر داشتند.

تنها مردانی می توانستند به زورخانه یا معبد مهری وارد شوند که به بُرنائی سن رسیده بودند و زنان حق ورود به هیچکدام را نداشتند. در هردو آئین ثروت و مقام اجتماعی بی ارزش بود. پهلوانان زورخانه و مهریان، هردو گروه، یکدیگر را برادر یا هم مسلک خطاب می کردند. هم در زورخانه و هم درآئین مهر پیش کسوتان حق تقدم داشتند.

سوّمین گروه ارتباط ها در میان دو آئین را بهار در شباهت های شخصیت پهلوان با شخصیت مهر ایرانی و رومی می داند. از خصوصیات شخصیت پهلوان، دلیری و دلاوری و بی باکی و بخشندگی، طهارت، سحر خیزی، و پاکی‌نظر است. پهلوان باید شب زنده دار، حامی بینوایان، نابودکنندهٔ زورگویان و پرهیزگار باشد و دارای خُلقی نکو. او باید فرائض و سنن را پیوسته ادا و از خلاق پست پرهیز کند. در سنّت ایرانی، مهر دارای خصایصی مشابه است. بنا بر مهر یشت، او دشمن دروغ است و نمایندهٔ اندیشه و گفتار و

کُنش خوب. ایزدی بی خواب است که پاسبانی آدمیان را برعهده دارد و یاری دهندهٔ همه آفریدگان است. پیش از طلوع خورشید ظاهر می‌شود و پس از غروب آفتاب به زمین می آید و آنچه را درمیان زمین و آسمان است پاسبانی می‌کند. نگهبان پیمان است و هرگز فریبش نمی توان داد. مهر دلاوری جنگاور و داناست و نیرومند ترین و چالاکترین و تیز ترین و پیروزمندترین خدایان است.

به گمان بهار، این تشابهات نه تنها می تواند نمایانگر این باشد که آئین زورخانه و پهلوانی ملهم از آئین مهری است، بلکه می تواند مؤیّد این فرض باشد که ساختار و آداب ویژهٔ مهری در روم باستان، ریشه در ایران باستان داشته است.

بهار، سپس به این نکته می پردازد که درآثار فارسی، مانند **فتوت نامهٔ سلطانی**[4]، آئین پهلوانی و کُشتی گیری به پیامبران و شخصیت های اسطوره‌ای تورانی منسوب شده است، از جمله یعقوب و آدم ابوالبشر. او این انتساب را طبیعی می داند زیرا بسیاری از شخصیت های آسمانی و زمینی زرتشتی رنگ و نام اسلامی گرفته اند، مثلاً کیومرث به جای آدم یا فرزندان او درآمده است بهار می‌نویسد.«این از خصوصیات آئین ها و اسطوره ها است که برای دوام و بقای خود در هردورهٔ فکری و اجتماعی تازه، می کوشند رنگ محیط تازه را بپذیرند و خود را با تحولات زمان هماهنگ کنند»[5]

بخش دیگر مقاله بهار، اختصاص به تحلیل افسانه های پهلوانی اسطوره ای و افسانه‌های جوانمردی و عیّاری دارد. او براین نظر است که پهلوانی افسانه‌ای با پهلوانی تاریخی در ایران، با وجود داشتن بعضی ارتباط های کلّی یکی نیست و اصل و منشاء این دو متفاوت است. شخصیت های کتاب **اوستا و شاهنامه**، مانند گرشاسب یا رستم همان ویژگی‌های ایندره، خدای کهن هندو ایرانی، را دارند، در حالی که پهلوانان دورهٔ اسلامی، با شواهدی که می‌توانیم از داستان سمک عیّار[6] ـکهن ترین افسانهٔ جوانمردی و عیّاری ـ به دست آوریم، ربطی به شخصیت های رستم و یا گرشاسب ندارند و غالباً متعلق به قشر متوسط شهری و پیشه ورانند. بهار پس از تحلیل این موضوع، برپایه داستان سمک عیّار به این نتیجه می‌رسد سمک عیّار یک اثر اسلامی نمی‌تواند باشد و به احتمال قوی مربوط به زمان اشکانیان است.

از نظر بهار، دورهٔ اشکانی، دوران شکل گرفتن نیروئی عظیم در سرزمین ایران بود که برعقاید عامّه اتکاء داشت و به گرد ستایش ایزد مهر می گردید.

این نیروی عظیم مهر پرستی علاوه برجنبۀ فکری و دینی، روبناهای اجتماعی ویژه‌ای را نیز به همراه داشت.

مهرداد، سپس تحول آئین مهر را از مرحلۀ هند و اروپائی تا عصر اشکانیان بررسی می کند و می نویسد اگر به قدرت مهر در زمان اشکانیان و ساسانیان و به آئین مهر پرستی توجه کنیم، "خواهیم دید که او در مرکز قدرت قرارگرفته است. اهورا مزدا هنوز آفریدگار و خدای خدایان است، امّا قدرت عمل درجهان مادی به مهر تعویض شده. مهر ایزدی بود پشتیبان جهان نباتی-حیوانی و متعلّق به طبقات غیر اشرافی که توانست در طی زمان به محورِ قدرت و مرکز نیایش همهٔ طبقات اجتماعی تبدیل شود. این فرایند با توسعهٔ شاهنشاهی هخامنشی که نیازمند به مدیران و حاکمان بسیار از سطوح مختلف بود، پدید آمد. مردمانی کاردان از طبقات متوسط به درون اشرافیت هخامنشی راه یافتند و اعتقادات و آئین های خود را نیز به اشرافیت راه دادند. پس از هخامنشیان، مهر همچنان نیرو و نفوذ خود را حفظ کرد «وحتی بر تفکر و آداب ایران دوران اسلامی نیز تأثیر شگرف نهاد. او، علاوه بر برکت بخشندگی، مظهر کلام و تقدّس ایزدی، مظهر مهر و دوستی،، مظهر دلاوری و مردانگی گشت و الگوهای رفتاری، دینی، عرفانی، شهریاری و پهلوانی از او ملهم شد.»[۷]

سرانجام آن که: «بانظر گرفتن مطالعهٔ آئین مهر و زورخانه و ارتباط زورخانه با جوانمردی، می توان گمان برد که زورخانه‌ها باید درایران قدمتی بسیار داشته باشند و اصل آنها اقلاً به دورهٔ اشکانیان برسد. زیرا دراین دوره است که آئین مهرگسترشی جهانی می یابد، به اروپا می رود و معابد مهری که از بسیاری جهات مانند زورخانه های ماست، درآنجا برپا می‌شود و آئین عیّاری درایران پا می گیرد.»[۸]

* * *

کتاب *دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان*[۹] که به کوشش بهار درسال ۱۳۶۹ به چاپ رسید، مشتمل بر اسناد ومدارکی (تلگراف‌ها، اعلامیه ها، ابلاغیه ها و بیانیه ها) است مربوط به قیام ژاندارمری خراسان به سال ۱۳۰۰ هجری شمسی که منجر به شهادت رهبر آن قیام، کلنل محمد تقی خان پسیان شد. این مدارک دراختیار عموی مهرداد، محمد ملکزاده بود و پس از مرگ او به مهرداد تعویض شد. بهار دربارهٔ علّت نشر این مدارک بوسیله خودش گفته است: «اسنادی دربارهٔ این قیام از عمویم به من رسید، به

دوستی تاریخ دان رجوع کردم. گفتم چنین مدارکی هست، من تاریخ دان نیستم، آنها را به شما می دهم، بنشین و بنویس، ایشان نپذیرفتند، ناچار خود اقدام کردم.»[۱۰]

آنچه در اینجا مورد بحث ماست، تنها دیباچهٔ[۱۱] جالب این کتاب است که طنزی تلخ دارد و نظرات بهار را درمورد چگونگی تداوم فرهنگ اعصار کهن در جامعهٔ امروز ما در برمی‌گیرد. این تداوم فرهنگی موجب آن شده است که ایرانیان هنوز هم، در پی نمونهٔ "ازلی" باشند: «درفرهنگ ما . . . حقایق وقایع و ذکر دقایق تاریخ ارزشی چندان ندارد، یا بهتر بگوئیم، درنظر بسیاری اصلاً ارزشی ندارد، آنچه ارزشمند است هماهنگی با نمونهٔ ازلی است.»[۱۲]

یکی از نمونه های ازلی که ایرانیان را سخت برمی‌انگیزاند شهادت و تقدس آن است. امّا تنها شهادت یک قهرمان بی‌گناه و مظلوم کافی نیست، حماسه باید کامل و سوگ آور شود و بنابراین به یک آدم پلید هم چون افراسیاب یا گرسیوز، که موجب شهید شدن قهرمان شده باشد، نیاز هست. اگر هم در یک واقعهٔ تاریخی چنین شخصیتی را پیدا نکنیم، آن را می آفرینیم، یا چنان واقعه را شرح و تفسیر می کنیم تا سرانجام یک شخصیت دیگر، دشمن قهرمان جلوه کند و به صورت یکی از پلید ترین آدم‌ها درآید. بدین سان "تراژدی" تاریخی فراهم می‌شود. این رو در روئی و برخورد دوشخصیت، یکی منزّه و مظلوم و دیگری گناهکار و ظالم «ریشه ای بسیار کهن در فرهنگ و آئین های آسیای غربی دارد و منشاء آن به اعصار پیش از تاریخ می رسد و در فرهنگ بویژه دو آلیستی ایرانی هنوز هم کارآئی خود را حفظ کرده، سخت طبیعی و جا افتاده به نظر می رسد.»[۱۳]

بهار ماجرای قیام خراسان و قتل کلنل پسیان را، آن گونه که درکتاب های تاریخ اخیر فارسی روایت شده، یکی از این تراژدی ها می داند که با قضاوت های احساساتی و سطحی مؤلفان آمیخته است. او عقیده دارد برای آن‌که واقعه قیام ژاندارمری خراسان به درستی روشن شود و جای واقعی خود را در تاریخ معاصر باز کند، به تحقیقی جامع و مورّخانه نیاز هست، «بدون حب و بغض ها و زنجیر گسیختگی های احساسات.»[۱۴]

بهـــار مدارک جمـــع آوری شده درکتاب را به دقّت بررسی می کند و می‌نویسد کلنل «مسلماً یک شهید است، امّـا مانند بسیـــاری از قهرمانان، فدای رؤیاهای اسفندیار گونهٔ خویش گشته و به تیر زال روزگار از پای درآمده است.»[۱۵]

بهار، پس از آن که وقایع خراسان را برای خواننده، برمبنای آگاهی های داده شده در دوکتاب، یکی تألیف نارسای س. آذری[16] و دیگری به قلم پدرش ملک الشعراء بهار[17]، و درمقایسه با اسناد منتشره شده درکتاب حاضر، بازسازی می کند می‌نویسد: «این بود شرح مختصری از وقایع تلخ و بیهوده ای که، بمانند نمونه‌های دیگر خود درگذشته، جوانانی احساساتی آزاده و میهن دوست را به کام مرگ زودرس فرستاد و جز لرزشی کوتاه برسطح گنداب سیاست ایران درآن عصر، اثری دیگر برجای نگذاشت ولی همهٔ وقایع این دوران و دیگر وقایع دراز مدت باعث ورشکستگی دولت هائی شد که سعی کافی در برخورد با خواست ها و نیازهای مردم نکردند.»[18]

او سپس چنین نتیجه گیری می کند: سرزمین ایران درطول نزدیک به یک قرن و نیم اخیر دستخوش ناآرامی ها و خیزش های مردمی بوده است که «اغلب آنها به شکست انجامید، یا به انحراف کشیده شد زیرا ملّت ما می‌دانسته است که چه چیزهائی را نمی خواهد، ولی نمی دانسته است که چه چیزهائی را واقعاً باید بخواهد. وهنوز نیاموخته بوده است که باید خردگرائی را بنیان کارهای خویش قرار دهد و دستخوش تصمیم‌گیرهای مبتنی بر احساسات و اطلاعات ناقص نگردد.

این خود قیام و انقلاب و شور و غوغا نیست که نجات بخش است. این آگاهی، خرد و تصمیم گیری های عقلائی مردم و رهبران انقلاب است که می‌تواند انقلاب را به سازندگی و کشور را به تحول عمیق برساند.»[19]

* * *

جستاری چند درفرهنگ ایران گزیده ای از رساله ها مقالات و گفت و شنودهائی است که بهار در طی سال ها آن ها را نوشته و به چاپ رسانده است این کتاب زمانی کوتاه پس از مرگ او انتشار یافت با پیش گفتاری دوصفحه ای از خود او و سخنی کوتاه از ناشر در سوگش. بهار در پیش گفتار این کتاب می نویسد:

> این کتاب درتمامیت خود، دیدی مشخص را دنبال می کند این دید اجتماعی-تاریخی است که در جست و جوی حقیقت ملموس و منطقی است و براساس عینی، و نه ذهنی، به پدیده‌های اجتماعی-تاریخی می نگرد

و ادامه می دهد:

نکته این جاست که به هرکه مدعی برداشتی عینی است، در واقع به درستی گام برمی‌دارد، و به هرکس که در عینی دیدن تاریخ دچار تعصب گردد، راه راست می پیماید. این نظر که همه‌ی اقوام در اعصار کهن راه مادرسالاری را پیموده اند و این که همه‌ی جوامع بشری عصر بردگی را طی کرده اند، هرچند برداشتی عینی به نظر می آید، امّا به کلی با حقیقت بیگانه است و گویندگان آنها حتّی تعریفی درست از مادرسالاری و بردگی در دست ندارند، یا چنان تعریفی محدود و اروپائی از مادرسالاری و بردگی ارائه می دهند که با حقیقت تاریخ جوامع دیگر قاره های زمین هماهنگ نیست.[20]

کتاب جُستاری چند درفرهنگ ایران، علاوه بر دو اثری که در صفحات پیش معرفی شده، رساله های *سخنی چند درباره شاهنامه*[21] و *در باره‌ی اساطیر ایران*،[22] و نیز دوازده مقاله وگفت و شنود دیگر را در برمی‌گیرد. از این دوازده، تنها دومقاله یکی دیباچهٔ دیوان محمدتقی بهار، تحت عنوان «زندگی محمدتقی بهار»[23] و دیگری بازسازی «شعری چند به گویش همدانی از باباطاهر»[24] در ارتباط با فرهنگ ایران باستان نیست.

از ده مقاله وگفتگو دربارهٔ فرهنگ ایران باستان، دو گفت و شنود دربارهٔ **شاهنامه** است، باعناوین «**شاهنامه** از اسطوره تا حماسه»[25] و «عمرکارکردهای اجتماعی **شاهنامه** به سر رسیده است»[26]

این دوگفت و شنودها حاوی نظرات گوناگون بهار دربارهٔ **شاهنامه**، اساطیر و حماسه و چگونگی تحول آن است که در دیگر آثار بهار به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. اهم مطالب مورد بحث مهرداد در این دو گفتگو را می توان چنین خلاصه کرد: تحول اساطیر هرقوم معرف تحول شکل زندگی و ساختارهای اجتماعی و تحول اندیشه و دانش آن قوم است. بیشتر مطالب حماسه‌ها و یا روایات حماسی پیشینه ای اسطوره ای دارند و درطی اعصار و قرون از اسطوره به حماسه درآمده‌اند. تقدیر نقشی مهم در اساطیر و حماسه بازی می‌کنند و تمام حوادث تا ابد درآن قابل پیش بینی است. تا هنگامی که ذهن اسطوره‌ای وجود داشته باشد، اسطوره هم وجود دارد. **شاهنامه** اثری حماسی است با اشاراتی تاریخی و تقسیم **شاهنامه** به دوره های اساطیری و پهلوانی و تاریخی دقیق نیست. حماسه ها، از جمله **شاهنامه** پایه‌های نظری دارند و نمودار و مبلغ ساختار اجتماعی ویژه‌ای هستند که از آن خاندان های شاهی و پهلوانان اشرافی بوده

است.

دوران اسطوره به طورکلی درجهان به سرآمده است و دراین عصر ما جهان بینی علمی غربی، دیگر اسطوره ای به وجود نمی آید؛ امّا افسانه های حماسی و پهلوانی دربارۀ شخصیت پهلوانان و نیز انسان هائی که خادم ملتشان بوده اند به وجود می آید و در تاریخ ملت ها باقی خواهد ماند.

شاهنامه براساس کتاب های زرتشتی تدوین نشده، بلکه مبتنی بر روایات کهن حماسی شفاهی است و ***خداینامه*** گرچه یکی از مآخذ مورد استفاده فردوسی بوده، امّا ***شاهنامه*** تنها براساس آن سروده نشده است. ***شاهنامه***، بسان دیگر آثار حماسی، انتقال دهندۀ فرهنگ و الگوهای رفتاری بوده است، امّا از آنجا که روش های زندگی درجهان امروز تغییر کرده، دیگر آن کاربرد گذشته را ندارد. در دوران ما ***شاهنامه*** تنها یک اثر ادبی است و نیز منبعی مفید برای شناختن فرهنگ گذشته ایرانی.

شاهنامه در قیاس با حماسه‌های هندی و یونانی از آنها جامع تر به نظر می‌رسد، زیرا حماسه های هندی و یونانی بیشتر دربارۀ ماجراهای محدود و محلی است، امّا ***شاهنامه*** تاریخ حماسی چند هزار سالۀ قوم و دولتی جهانی است و از نظر به کار بردن موضوع های تراژیک درنهایت غنای هنری است.

دوگفت و شنود دیگر بهار دراین مجموعه دربارۀ اساطیر و تحول آن است. در "ریشه های نخستین"[۲۷]، بهار درپاسخ پرسش کننده، عقایدش را که درآثار اساطیری اش به تفصیل بیان شده، به اختصار توضیح می‌دهد. از جمله آن که مجموعۀ اساطیر هند و ایرانی با اساطیر بومی آسیای غربی آمیختگی دارد و تأثیر بسیاری برفرهنگ های درۀ سند و نجد ایران گذارده است. بهار شباهت عناصر اسطوره ای ایرانی با غیر ایرانی را در دو عامل می داند: یکی وام گیری فرهنگی و دو دیگر عکس العمل های روانی و طبیعی مشترک آدمی است درائر زندگی درطبیعت و محیطی هم گونه و واحد. دومین عامل سبب شده است که درنقاط گوناگون دنیای کهن شباهت های بسیاری میان واکنش های ذهنی اقوام مختلف پدید آید.

اهوره مزدا به عنوان خدای یکتا در سرودهای زرتشت، از یک سو با برداشت‌های آسیای غربی ارتباط دارد و، از دیگر سو، از آن برداشت ها متعالی تر است. اهوره مزدا در سرودهای زرتشت، مفهومی انتزاعی و مجرد و تهی از اسطوره را داراست و این نمودار جهشی بزرگ دریکتاپرستی است. همان گونه که انقلاب صنعتی قرن هیجدهم و نوزدهم اروپا، تأثیر شگرفی بردنیای

امروز گذاشت، نهضت بزرگ یکتاپرستی زرتشت هم انقلابی فکری را در اواخر هزاره دوم و هزارهٔ نخست پیش از میلاد، درآسیای غربی موجب شد

دومفهوم ازلی و ابدی اشه (asha) یا ارته (arta) به معنای خیر و دروج یا دروغ که هم در **گاهان** (سرودهای زرتشت) و هم درکتیبه‌های هخامنشی آمده اند، آفریننده‌ای ندارند. اهوره مزدا، **ارته** ، یا **اشه**، یعنی نظم را انتخاب می‌کند مفهوم ضد آن یعنی **دروغ** را هم به ناچار، اهریمن، موجودی که در تضاد با اهوره مزداست برمی‌گزیند، و بدین ترتیب است که می توان پدیدهٔ اهریمن را توجیه کرد. این‌که در سرودهای زرتشت آمده که **سپندمینو** (Spanta Mainyu) و اهریمن همزاد یکدیگرند، بدان معناست که چون خیر و شر به عنوان دو اصل متضاد ازلی و ابدی درجهان هستی وجود دارند، آنچه درجهان خیر می‌گذرد، برابری هم درجهان شّر خواهد داشت

درهمین گفت و شنود، بهار **زروان** (Zurvān) را یک خدای بومی آسیای غربی می داند که مانند **تیامت** (Tiāmat) و **اپسو** (Apsu)، در بین‌النهرین و **کرونوس** (Cronus) دریونان و خدای متأخر ودائی هند **پوروشه** (Purusha)، خدایان و صد خدایان از آنها به وجود آمده و با زمان مربوط اند. این قبیل خدایان یا به قتل می‌رسند یا زخمی می‌شوند، تا هستی شکل بگیرد و این ایثار نخستین است. شکم زروان توسط اهریمن دریده می‌شود تا هردو اهوره مزدا و اهریمن، دو پسر او به وجود آیند و هستی از آنها زاده شود زروان، بعدها به جای اهوره مزدای زرتشت درگاهان که مافوق سپندمینو و اهریمن قرار داشت، می‌نشیند و در رأس جهان اهوره مزدائی و اهریمنی قرار می‌گیرد این همان تثلیث است که ریشه درآسیای غربی دارد و درگاهان زرتشت، به صورت متعالی درمی آید نوشته های متأخر زروانی که به عصر ساسانیان برمی‌گردد، اسطوره ای و ابتدائی است و این موضوع سلطهٔ عقاید عوام برخواص را می رساند به عبارت دیگر **گاهان** زرتشت معرّف موقعیت اجتماعی گروه‌های اندیشمند جامعه بوده است و زُروانی‌گری نشانهٔ تباهی اندیشهٔ متعالی زرتشتی و نتیجه تسلیم به فکر و برداشت عامیانه

بخش دیگر این گفتگو دربارهٔ اساطیر مانوی و وام گیری مانویت از فرقه‌های گنوستی[۲۸] است. بهار اظهار می دارد که با این که مانویت زیر تأثیر اساطیر ایرانی است، امّا برداشت های کلی و دیدهای آن گنوستیک و عرفانی است. در مانویت نیز عوامل بین النهرینی بویژه نجوم آن، تأثیر بسیار گذاشته است. تفاوت عمدهٔ مانویت با دیگر ادیان و فرقه های گنوستی، برداشت ثنویت متفاوتی است

که این دین دارد. مانی دوجهان ماده و روح را که درعقاید گنوستی به صورت هبوط روشنی و پدیدآمدن جهان مادی بوده است، با مفاهیم خیر و شر و روشنی و تاریکی درمی‌آمیزد و بدان رنگ ثنویت ایرانی می دهد. در اندیشهٔ مانوی ماده و روح هردو از اصلی جدا و بیگانه از هم اند و یکی هبوط دیگری نیست.

بهار در «اسطوره: بیان فلسفی با استدلال تمثیلی»[۲۹] دربارهٔ کاربرد اسطوره چنین نظر می دهد: اسطوره در زمان خود علاوه برآن که برداشت آدمی را دربارهٔ جهان پیرامونش در برمی‌گرفت، پاسخگوی نیازهای مادی و روانی و معنوی او هم بود و جهان و نقش انسان را درآن توجیه می کرد و بدین طریق بیان فلسفی ابتدائی بود مبتنی براستدلال تمثیلی. اسطوره همچنین بیانگر و توجیه کنندهٔ ساختار اجتماعی کسانی بود که آن اسطوره را از آن خود داشتند بسیاری عناصر فرهنگی از جمله اسطوره، درناخودآگاه آدمیان باقی می ماند و با تداوم فرهنگ ادامه پیدا می کند و آموزش غیرمستقیم آن را از نسلی به نسل دیگر منتقل می سازد. آموزش غیرمستقیم فرهنگی، دربسیاری از جوامع ابتدائی و سنتی، عنصر اساسی آموزش است.

درهمین گفتگو، بهار عوامل عمده ای را که موجب شده تا کاربرد اسطوره درادبیات ایرانی کمتر از ادبیات عرب باشد، در دو موضوع می داند: نخست آن‌که یونانیان در قرن هشتم یا نهم پیش از میلاد اساطیر خود را به صورت مکتوب درآوردند، درحالی که در مشرق زمین و ایران اساطیر به صورت شفاهی جاری بودند. دوّم آنکه دین زرتشت پیشرفته تر از دین های یونان باستان بود و موجب شد تا دین ایرانی از مرحلهٔ اسطوره‌ای بگذرد. همانطور که پیش از این اشاره شد، اهورَه مزدا در سرودهای زرتشت خدائی یکتا و متعالی بود و دیگر جائی برای دیگر خدایان، نظیر آنچه در اساطیر و دین یونانی یافت می‌شود، وجود نداشت. در اساطیر یونانی خدایان هم مثل انسان دچار فسق و فجور بودند و بنابراین شخصیتشان می توانست در ادبیات راه پیدا کند، امّا در ایران با پدیدآمدن دید یکتا پرستی زرتشت و عمومیت یافتن آن، جهان فکری ایرانیان هم تغییر کرد و دیگر محلّی برای افسانه سازی دربارهٔ خدایان یافت نمی‌شد.

* * *

در *جُستاری چند در فرهنگ ایران*، یک نوشتار و یک گفتگو دربارهٔ نوروز می‌خوانیم. درمقالهٔ «نوروز، زمان مقدس»[۳۰]، بهار با دیدی جهانی به جشنی چون نوروز نگاه می کند می نویسد: انسان باستانی دو زمان را قائل بود، زمان مقدس که صرف امور مقدس می شد و زمان نامقدس که به مصرف کارهای روزمره زندگی می رسید. زمان مقدس سه قسم داشت: ۱- زمانی که برای شعایر ایمانی به کار می‌رفت. ۲- زمانی که به تکرار کارهائی می‌گذشت که براساس نمونه های کهن اسطوره ای بود. تکرار این امور از آن جهت بود که آدمی خود را با خدایان و قهرمانان افسانه ایش یگانه گرداند و به این وسیله به اصل خود باز گردد. ۳- زمانی که یادآور هماهنگی (ریتم) های کیهانی بود. دراین زمان ستایش جنبه های فیزیکی پدیده های کیهانی و طبیعی مورد نظر انسان نبود، بلکه روح و جان جهان بود که تقدّس زمان را از آن خود می‌کرد «درواقع ستایش پدیده های ریتمیک و پدید آمدن آئین های سترگ وابسته به آنها به سبب اعتقاد به وجود متافیزیکی آن ها و براساس معتقدات دینی-ایمانی انسان آن اعصار بود. امر اساسی، درجهان گیاهان، تولّد گیاه، بازرایی طبیعت و نو شدن زندگی بود و نه صرفاً سبز شدن دانه وجوانه زدن گیاه، و نیز امر اساسی مرگ گیاه بود و نه پژمردن آن.»[۳۱]

علاوه براین، انسان کهن اعتقاد داشت که هر اتفاق کیهانی و طبیعی که همه‌ساله تکرار می‌شود، تکرار همان است که در ازل اتفاق افتاده است. اعتقاد به ساخت ریتمیک جهان شاید موجب پیدائی مفهوم "نظم و قانون" ازلی یعنی نخستین معنای واژهٔ *ارته* (arta) یا *اشه* (asha) باشد که بعدها، همانطورَ که پیش از این اشارت رفت، معنای خیر و راستی پیدا کرده و در برابر مفهوم دروغ قرار گرفته است

بهار این توجه انسان کهن را به نظم و قانون کیهانی موجب پدید آمدن گاه شماری می داند و معتقد است که جشن ها با زمان مقدس ریتمیک ارتباط دارند. این جشن ها می توانستند ماهانه و سالانه باشند، امّا بهرحال ازلی و ابدی محسوب می شدند. برگزاری جشن های فصلی و سالانه موجب آن بود که یک دورهٔ زمانی پشت سرگذاشته شود و دوره ای تازه آغاز گردد. یکی از هدف های برگزاری این گونه جشن ها آن بود که به انسان فرصت می داد تا زمان نامقدس گذشته و خطاهای اجتماعی و فردی خویش را پشت سربگذارد و زندگی نوی آغاز سازد. این نو شدن دورهٔ زمانی، آئین ها و سنت‌هائی را پدید آورد که در جوامع گوناگون بشری مشترک است و آن ها را

می توان بدین گونه برشمرد: ۱) پاکسازی محیط و تطهیر؛ ۲) فروکشتن و دوباره برافروختن آتش؛ ۳) راه افتادن دسته هائی با صورتک های سیاه که می‌توان آنها را معرف روان مردگان انگاشت؛ ۴) برقرار کردن مسابقاتی پهلوانی چون کشتی؛ ۵) برگزاری عیّاشی و مراسم هم‌بستری گروهی یا أرجی (Orgy) که نموداری است از برهم زدن نظم موجود.

آغاز سال از نظر آئینی، معمولاً با تکراری از بی نظمی و سپس نظم همراه است و مراسم نوروز هم بسیاری از این آئین ها را در برمی‌گیرد. بهار ظاهر شدن افرادی با چهره های سیاه (حاجی فیروز) را پیش از فرارسیدن نوروز در معابر عام، نمادی برای از میان رفتن نظم و مرزهای هستی و نیستی می‌دانند. نشانهٔ دیگری از آن را نیز می توان در این باور زرتشتی پیدا کرد که فره‌وشی‌ها، که به جای ارواح مردگان در اسطوره های اقوام دیگر می توانند به شمار آیند، در آغاز فروردین به خانه های خود باز می گردند. ایرانیان هنوز هم پیش از عید نوروز از گور مردگانشان دیدار می کنند و برگور آنها شمع می‌افروزند.

مراسمی که پیش از نوروز انجام می‌یابد و از عهد باستان رایج بوده است، مانند پاکیزه ساختن خانه و به حمام رفتن، افروختن شمع، قرائت کتاب های دینی درمراسم تحویل سال و طلب بخشایش گناهان فرد از خداوند، همه برآن است که دیوان از محیط خانه و جامعه رانده شوند زیرا در نوروز، گذشته ترک و زندگی نو آغاز می شود.

هنوز هم کشتی‌گرفتن و زورآزمائی، این نماد نبرد خدایان و دیوان، در ایام نوروز دربسیاری از روستاهای ایران متداول است. آئین هم بستری گروهی که به عقیدهٔ بهار، نشانه هائی از آن درعهدکهن درایران رواج داشته و نیز عیاشی‌های مربوط به عید بهاری، دراثر دخالت اخلاقی دین به شادمانی عمومی تبدیل شده است.

یکی دیگر از آئین های مربوط به در هم ریختن نظم عادی اجتماع که در بین اقوام بسیاری رایج بوده، و در ایران هنوز هم آثار آن دیده می‌شود، جا به جا شدن ارباب و بنده است که در ایران امروزی میرنوروزی نام دارد. هنگام نوروز، برای پنج روز، به جای امیر و حاکم، کس دیگری را برتخت می نشاندند که حکومت صوری داشت. نشانه های کهن این آئین از عهد تمدن بابل دردست است.

رسم کهن دیگری که اثری از آن دیگر باقی نمانده آئین های سیاوشی است

که محتملاً در آغاز تابستان و سال نوی صیفی انجام می‌گرفت و سپس تحت تأثیر نوروز، که به عقیده بهار در اصل بابلی بوده، در زمان هخامنشیان به آغاز بهار منتقل شده است. به اعتقاد بهار افسانه های مربوط به سیاوش به خدای دموزی (Dumuzi) یا تموز (Tammuz) خدای شهید شونده و برکت بخشندهٔ سومری و بابلی مربوط می شود که هر ساله به هنگام نوروز، از جهان مردگان باز می‌گردد. سیاوش را که احتمالاً به معنای مردسیاه است، نموداری از این خدای بین النهرینی می توان شمرد.

بهار، در این مقاله سیزده نوروز را چنین توجیه می کند: اساطیر نجومی در ایران زیر تأثیر نجوم بین النهرین بوده است که بنا برآن هریک از دوازده اختر حاکم بر برج های دوازده گانه، هزارسال برجهان حاکم خواهد بود و بدین ترتیب عمر جهان دوازده هزار سال است. جشن های دوازده روزهٔ نوروز با دورهٔ دوازده هزار سال عمر جهان ارتباط دارد. درپایان دوازده هزارسال، جهان آشفته می شود و نظم و قانون از میان می‌رود. بنابراین می توان انگاشت که روز سیزده و نحسی آن معرّف پنجه یا خمسهٔ مُسترقه است که در تقویم امروزی درآخرسال قرار مـی‌گیرد و دلالت برآشوب ازلی دارد و نمادی است برای آشفتگی جهانی پس از پایان دوازده روز آغازین که دوازده سال عمر جهان را می‌نمایانند. از این روست که در روز سیزده نمی باید کارکرد و نظمی را حافظ بود. دربارهٔ هفت سین نیز بهار عقیده ای ویژه دارد و حدس می‌زند که هفت سین در ارتباط با هفت سیاره است که بر سرنوشت آدمی حکم می راند.

«نوروز جشنی آریائی نیست،»[۳۲] عنوان گفت و شنود مهرداد دربارهٔ نوروز با ابوالقاسم اسماعیل پور است. پاسخ های بهار به پرسش ها، در این گفتگو معرّف بعضی نظرات اوست که اغلب آنها در دیگر آثارش به تفصیل آمده است. اهم مطالب این گفتگو را چنین می توان برشمرد: نوروز ریشه در آسیای غربی دارد و به نخستین خاندان شاهی اور(Ur) درهزارهٔ سوم پیش از میلاد مربوط می‌شود. بعدها بابلیان و سومریان آن را به ارث بردند. نوروز پیش از ورود آریائیان درمیان بومیان ایران رواج داشت و عید باز زائی و برکت بخشی بود و یادآور تجدید زندگی خدای باروری. در ایران روایات سیاوش و مرگش و آمدن کیخسرو، جای اسطورهٔ آسیای غربی، دربارهٔ نوروز را گرفت.

علاوه برجشن نوروز، جشن مهرگان در آغاز پائیز که یادآور پیروزی فریدون برضحاک یعنی پیروزی نظم برآشوب بود، نیز در ایران باستان اهمیتی وافر

داشت. در بین النهرین نیز در زمان سومریان دوجشن پائیزی و بهار وجود داشت که بعدها درعصر بابلیان با یکدیگر ادغام شدند.

درباره چهارشنبه سوری بهار می‌گوید: با این که می توان احتمال داد که در ایران باستان هم جشن سوری بوده، امّا چهارشنبه سوری پیشینه ای در ایران باستان و سنت زرتشتی نداشته است. برپا کردن آتش درجشن سوری را می‌توان نمادی برای زدودن سرما وپژمردگی از تن به‌شمار آورد و شاید برپا شدن آن در شب چهارشنبهٔ آخرسال در دورهٔ اسلامی، اشاره ای باشد به چهارفصل.

مقالهٔ دیگر بهار در این مجموعه «در درباره‌ی جشن سده» است.[۳۳] او پس از بررسی مدارک مختلف و نظراتی که تاکنون دربارهٔ جشن سده ارائه شده، نتیجه می گیرد که واژه سده از اوستائی Saḍa به معنای آشکارائی و پیدائی است که خود از ریشهٔ Sand به معنای به نظر رسیدن است. بنابراین جشن سده، آئینی بوده برای آن که دوران کودکی خورشید به سر رسد و گرمای آن پدید آید و باروری زمین از نو آغاز گردد.

درمقالـــهٔ «گنگ دژ و سیاوش گرد»[۳۴]، مهرداد پس از مطالعه گنگ دژ در*شاهنامه* در داستان جنگ کیخسرو با افراسیاب و نیز متون پهلوی به این نتیجه مـــی رسد که سیاوش گرد صفت شهر گنگ دژ بوده است که بعدها صفت به جای موضوف نشسته است. بهار همچنین عقیده دارد که بنا برآنچه در کتاب *روایات پهلوی* آمده، گنگ دژ شهری زمینی نبود و در آسمان قرار داشته و در زمان کیخسرو فرود آورده شد و برجای سیاوش گرد قرارگرفت. این بدان معناست که سیاوش گرد، مانند صورت گنگ دژ آسمانی بباشد.

درمقالهٔ کوتاه "زندیق"[۳۵] پس از بررسی معانی که برای این واژه آمده، بهار آن را به واژهٔ اوستائیZantay به معنای آگاه شدن، از ریشهٔ Zan به معنا و معادل فارسی دانستن بست می دهد و زندیق را در اصل به معنای عارف و آگاه و معادل واژه گنوستیک یونانی می‌داند. از آنجا که کیش های مانوی و مزدکی، از فرقه های آئین گنوسی بوده‌اند، موبدان زرتشتی معادل فارسی واژهٔ یونانی را درمورد مانویان و مزدکیان به کار می‌برده اند که درکاربرد مجازی خود معنای ملحد را هم در بر می‌گرفته است.

بهار، درآخر این مقاله واژه صوفی را هم به واژهٔ یونانیSophos به معنای خردمند و آگاه مربوط می‌داند و آن را مشتق از صوف عربی به معنای پشمینه پوشی نمی‌داند.

* * *

یکی از مقاله های جالب مهرداد که در این مجموعه تجدید چاپ شده است «دیدگاه های تازه دربارهٔ مزدک»[۳۶] است که ظاهراً نخست به صورت سخنرانی درمحفلی با شرکت تعدادی از نویسندگان و شاعران ایرانی ایراد شده و پرسش‌های آنها و پاسخ های بهار را نیز در برمی‌گیرد.

دراین مقاله دومطلب اساسی مورد کنکاش بهار قرار گرفته است. نخست، مزدک و نهضت مزدکیان و دوم بازسازی جامعه پیش اسلامی ایران. به عقیدهٔ بهار، درمطالعهٔ مزدک و نهضت منسوب به او باید به چند نکته توجه داشت. مزدک شخصیتی اشرافی ـ موبدی داشته و از این رو می توانسته با شاهان در ارتباط مستقیم باشد. از طرف دیگر با آگاهی هائی که از او به‌طور غیرمستقیم در دست داریم می‌دانیم که او زاهد و روحانی و فارغ از مسائل مادی زمانه بوده و درمعبد زندگی می‌کرده و از گوشت خوردن و ازدواج کردن پرهیز داشته است. ظاهراً او یکی از برگزیدگان مانوی بوده و بدین جهت عقایدش دنبالهٔ مانویت است و درنتیجه مخالف خشونت و کُشت و کُشتار بوده است

نکته دیگر آن است که ساختمان دینی مزدک نمودار نوعی ساختار اجتماعی و طبقاتی است: خدا و یا "مدیرخیر"، یا "پادشاه نور" بسان شاه شاهان درعالم علیا برتخت نشسته است، آن گونه که خسرو دراین جهان حکمرانی می‌کند و درحضورش نیروهای چهارگانه، تمیز، فهم، حفظ و سرور، مانند موبدان موبد، هیربدان هیربد، سپاهبدان سپاهبد و رامشگر حاضرند. این چهار نیرو، کارهای دنیا را به وسیلهٔ هفت وزیر می‌گردانند و آنان در دایرهٔ دوازده روحانی دور می‌زنند

آخرین نکته آن که: آن گونه که از شخصیت و عقاید مزدک برمی‌آید، او خواستار اصلاحات اجتماعی مسالمت آمیزده بوده و در حیقت، برخلاف هدف های انقلابی منسوب به او، یک انقلاب سفید را می خواسته است. نمی‌توان باورکرد که شعارهای منسوب به او از آن وی باشد چون این شعارها با روش زندگی و خاستگاه طبقاتی او همخوان نیست.

انقلاب منسوب به مزدک یک انقلاب دهقانی بودکه سی سال طول کشید و بسیاری از مالکان بزرگ و متوسط درطی آن از میان رفتند و اموالشان به تصاحب توده های دهقانی درآمد. مزدک به عنوان یک مصلح اجتماعی نزدیک به دربار می خواست بین طبقهٔ حاکم و دهقانان صلحی به وجود آورد؛ ولی اشرافیت ایران به کمک موبدان زرتشتی که با مزدک به خاطر عقایدش دشمنی

داشتند، نه تنها انقلاب دهقانی را از بین بردند، بلکه او را هم به اتهام انقلابی بودن و پشتیبانی از شعارهای آن هلاک کردند.

بهار در این مقاله استدلال می کند که دو شعار مزدکیان یعنی خواسته وزن، پیشؤ و بعد از مزدکیان هم به وسیلهٔ توده های دهقانی به میان آمده است او شعار اشتراکی شدن زن را یک شعار دهقانی می‌داند که دنبالهٔ سنت هم بستری گروهی از بقایای جوامع مادرسالاری آسیای غربی بوده و در جوامع ابتدائی و باستانی از جمله ایران ادامه یافته و ظاهراً از نظر آئینی مهّم به شمار می آمده است. در طی مراسمی در یک شب ویژه، تمام مردم یک قبیله در محلی گرد هم می‌آمدند و در تاریکی هم بستری گروهی انجام می دادند و آن نمادی بوده است برای وحدت و یگانگی در قبیله و طایفه

بهار علّت شکست قیام دهقانی منسوب به مزدک را در ایران، آن می‌داند که روستاها، به علّت پراکندگی نمی‌توانند بدون کمک شهرها، در انقلاب پیروز شوند و آن انقلاب برخلاف قیام ابومسلم خراسانی از پشتیبانی شهرها برخوردار نبود و به پیروزی نرسید.

دربخشــی از این مقاله که به ساختار جامعهٔ ایران باستان اختصاص دارد، بهار نظر می‌دهد که درعهد باستان، خودکامگی شرقی مناسب با شرایط محیطی و جغرافیائی نجد ایران نبود و نمی توانست درجامعهٔ ایران اثرپذیر باشد. حکومـــت های مادی و هخامنشی آن را از بین النهرین به ارث برده بودند. امّا شاهان هخامنشی تنها درظاهر خودکامگی می‌کردند و با این که مالک مطلق همهٔ زمین ها بودند، برآنها نمی توانستند حکومت بکنند. به ناچار زمین‌ها را به شکل اقطاع، درقبال مالی هنگفت، دراختیار فرماندهان خود می‌گذاشتند. این شکل اقطاعات هخامنشی در زمان سلوکیان نیز باقی ماند، با این تفاوت که اقطاع کنندگان مالک موروثی زمین ها شناخته شدند و به صورت فئودال های مستقل محلی و با قدرت درآمدند. استقلال فئودال‌ها در دورهٔ اشکانی هم ادامه داشت.

عامل تازه ای که در دوران اشکانیان پدید آمد و در عصر ساسانیان به اوج خود رسید، گسترش تجارت بود. گسترش تجارت نیاز به یک دولت متمرکز شهری داشت. ساسانیان چنین حکومتی بودند و توجهی به کشاورزی و روستا نداشتند و روستائیان را به شدت استثمار می‌کردند. درنتیجه روستائیان فقیر و فقیرتر شدند و سرانجام قیام کردند، قیامی که به مزدک منسوب است.[۳۷]

* * *

مهرداد در زمان حیاتش و در زمینهٔ تخصصش، علاوه بردو کتاب ***اساطیر ایران***[۳۸] و ***پژوهشی در اساطیر ایران***[۳۹]، سه اثر دیگر از خود به یادگار گذاشت. دو واژه نامهٔ پهلوی به فارسی و برگردان **بندهش**[۴۰] بزرگ ایرانی به فارسی. واژه نامه ها عبارتند از ***واژه نامه بندهش***، و ***واژه نامهٔ گزیده های زاد اسپرم***

بندهش ایرانی یا زند آگـاهی از متن های مهم و با ارزش پهلـوی است که در قرن سوم هجری به وسیلهٔ یکی از موبدان زرتشتی به نام فرنبغ، مشهور به دادگی به رشتهٔ تحریر درآمده و یا بقول بهار گردآوری و تألیف شده است. **بندهش** را از نظر تنوع مطالبِ مربوط به بُن آفرینش و چگونگی آفریدگان مادی از آغاز تا فرجام، آن گونه که از دین مزدیسنان پیداست و نیز دربارهٔ آنچه که جـهان داراست و چرائی و چگونگی آن، می توان دائرة المعارف دینی و اساطیری زمان ساسانیان به شمار آورد. **بندهش** ظاهراً براساس آثار گم شده اوستائی از جمله "دام دادنسک"، "سپندنسک" و "چهردادنسک" و نیز پشت های اوستائی نوشته شده است.

بندهش ایرانی مشتمل بر بیش از سی هزار واژه و دارای یک دیباچهٔ کوتاه و چهل و دو فصل می باشد که بهار آن را به بیست و دو بخش تقسیم کرده است. مطالب و مسائل طرح شده در **بندهش** را می توان چنیـن خلاصـه کرد: دوجهان اوهرمزد(اهوره مزدا) و اهریمن؛ نبرد این دو نیرو و آفرینش‌های آغازین مینوی و مادی اوهرمزدی و آفرینش اهریمنی درمقابله با آن؛ آگاهی های جغرافیائی و گیاه شناسی و جانورشناسی و قوم شناسی و تاریخ؛ پیشگوئی ها، نجوم و تقویم و دودمان شناسی خاندان های پیشدادیان و کیانیان و نیز موبدان. از **بندهش** ایرانی سه دستنویس کامل (TD1, TD2, DH) وجود دارد و ترجمهٔ بهار براساس مقابلهٔ بر سه نسخه است

کـار ترجمهٔ متنی چون بندهش، با معضلات و مشکـلات خـط پهلوی و اغـلاط دستنویس‌ها و پیچیدگی کلام، کاری است عظیم و ترجمهٔ بهار که محصـول بیش از بیست سال کار مداوم اوست بر روی متن های **بندهش** ایرانی و هندی،[۴۱] اثری است ماندنی که پژوهـشگران فرهنگ ایرانی را رهنمـایی ارزنده خواهد بود.

یادداشت های افـزوده بر هربـخش که حـاوی نسخـه بدل‌ها و خـواندن و تصـحیح و توضیح واژه‌هـای مشکـل و نیز مطـالب پیچیدهٔ کتاب است، خود نشـان دهندهٔ وسعـت دانش بهـار بر زبان هـای باستانی ایران به ویژه فارسی‌میانهٔ غربی و آثار پهلـوی است و نیز دقت او در امر تحـقیق

به عنـــوان نمونه می تـــوان از یادداشت‌های بخـش هفتم و نهم۴۲به ترتیب، دربارهٔ احکام نجومی، آفرینش دریاها، رودها، گیاهان و جانوران نام برد که با دقتی بس ویژه، و در مقایسه با دیگر متن های پهلوی چون گزیده های زاد اسپرم، برای روشن ساختن مطالب متن آورده شده است.

مهرداد در برگردان فارسی خود، همچنان که در ترجمهٔ متن های پهلوی کتاب های اساطیرش، کوشش کرده است تا ترجمه درحدّ امکان برای خواننده مفهوم و روشن باشد. از این رو از به کار بردن واژه‌های معمول فارسی و عربی، به جای واژه‌های فراموش شده و یا دور از ذهن، ابائی نداشته است.

کار پُر ارزش بهار بر روی بندهش، همانطـور که خود او اذعان دارد کار آخر نیست و هنوز این کتاب، مانند دیگر متون پهلوی، نیاز به چاپ‌هـــای انتقادی و برگردانده شدن به زبان های گوناگـــون، و به ویژه فـارسی را دارد. بهار با فروتنی جبلّی‌اش، پیشگـــفتار براین کتاب را چنین پایان مـی‌دهد «شادم که سرانجام، پس از بیست و اندی سال، توانسته‌ام ترجمه ای از بندهش را بی ادعای خِردی همه‌ـآگاه تقدیم دارم. اگرچه این نیز چون دیگر ترجمه های مترجمان قبلی بندهش، ترجمهٔ نهائـی نیست، امّا، به هرحال، گامـی است محتملاً مثبت در راه واپسین قرائت ها و ترجمه های درست تر بندهش. چه خوش گفته‌اند که دیگـــران کاشتند و ماخوردیم، ما نیز می کاریم تا دیگران بخورند!»[۴۳]

بخشی از بند دوّم دیباچه بندهش برترجمهٔ بهار چنین است[۴۴]

از آمدن تازیکان به ایرانشهر و رواج بخشیدن ایشان دُشدینی و دُشخواهی را، از کیان نیکودینی و از دین بُرداران آزرم فرابرده و گریزان شد و شود. نجبان گاهان ژرف نابود و روش نیکوی چیزها ـ اندیشهٔ نیکو، کردار راست و سخن حیمی ـ از یاد و دانش مردم بپژرشد بدرمانگی را، او نیز (که) از دودهٔ بزرگان و کیان و دین بُرداران (بود)، به آئین و مَنِش آن دُشدینان آمیخت و برای (نگهداشتن) اورنگِ (خویش)، آن سخن، آئین، پرستش و کردهٔ بهدینان را به آهو و شرک[۴۵] داشت.»

* * *

واژه نامهٔ بندهش[۴۶] نخستیـــن کتابِ بهار بود که درسال ۱۳۴۵ به چاپ رسید کار او در این واژه نامه بـــر اســاس سه دستنویس **بندهش** ایـــرانی بـود، که بعدها، مبنای کار ترجمه فارسی‌اش قرار گرفت و پیـش از این به آنها اشاره

شد. او همچنین از دستنویسی به خط دارمستتر، (Darmesteter) ایرانشناس معروف فرانسوی، که درکتابخانه ملّی پاریس موجود است، و نیز از **بندهش** هندی چاپ یوستی، دراین مورد استفاده کرده بود. **واژه نامه بندهش** از خط پهلوی به فارسی است، با فهرستی از آوانویسی واژگان پهلوی. مهرداد با تواضع خاص خود در گفتگویش با مجلۀ **کلک** اظهار می دارد که این نخستین کار او «امروز دیگر ارزش علمی اش را تقریباً از دست داده است.»[۴۷] امّا چنین نیست، زیرا همۀ آن‌ها که بر روی زبان و ادبیات پهلوی کار می‌کنند، به چنین کتابی نیاز دارند. گرچه ممکن است تعدادی از قرائت های بهار، با بر دانش و تحقیقات امروزی، مورد تردید قرار گیرد و احتمالاً نادرست به شمارآید، امّا این بدان معنا نیست که **واژه نامه بندهش** ارزش علمی اش را از دست داده باشد. به جرأت می توان گفت که این کتاب هنوز یکی از بهترین واژه نامه های پهلوی، برای مراجعه به بسیاری از کلمات پهلوی است آنچه می تواند مورد اختلاف باشد، تنها واژه‌های ناشناخته و معضلی است که خواندنش به آسانی امکان ندارد و می‌تواند مورد تعبیر و تفسیر گوناگون قرار گیرد.

واژه نامۀ گزیده های زاد اسپرم[۴۸]، تألیف دیگر بهار، درسال ۱۳۵۱ به چاپ رسید. زاد اسپرم (به معنای "آزادگل") مؤلف این کتاب یکی از هیربدان دیانت زرتشتی درقرن سوّم هجری است. **گزیده های زاد اسپرم** درحدود پانزده هزار واژه و مشتمل بر سه کتاب و چهار بخش است و عمدتاً این مطالب را در برمی‌گیرد، برخورد اوهرمزد و اهریمن، آفرینش و نبرد اوهرمزد با اهریمن (مانند آن چه در نخستین بخش بندهش آمده است)، زندگی زرتشت، بخش های اوستا؛ ترکیب مردمان از تن و جان و روان و آن چه برایشان پس از مرگ می‌رسد؛ پایان جهان، رستاخیز و فرشکرد (جهان نو پس از رستاخیز)

دستنویس های متعددی از**گزیده های زاد اسپرم** وجود دارد و واژه نامۀ بهار براساس چاپ انتقادی این متن به وسیلۀ بهرام گور آنکلساریا به سال ۱۹۶۴ میلادی است که بر پایۀ مقابلۀ پنج دستنویس قرار دارد. نثر **گزیده های زاد اسپرم** از نثر **بندهش** پیچیده تر و عبارات معترضه طولانی که غالباً درمیان جمله ها آمده، در موارد بسیاری، محّل فهم روشن مطلب می‌شود. این واژه نامه هم پهلوی به فارسی است و مانند واژه نامۀ **بندهش**، خط خوش پهلوی آن را همکار آن زمان بهرداد، هوشنگ رهنما نوشته است. این واژه نامه، مانند **واژه نامه بندهش**،

فهرست آوانویس واژه های پهلوی را در پی دارد با فهرستی از واژه‌های اوستائی، با املای اوستائی‌یونانی و ارمنی.

واژه نامهٔ گزیده های زاد اسپرم، نیز کتاب بسیار مفیدی است برای آنها که دست اندرکار یادگیری یا پژوهش در زبان های ایرانی و زبانشناسی ایرانی اند. دریغ که این واژه نامه، همچنان که ***واژه نامه بندهش*** فاقد فهرست فارسی به پهلوی است. چنین فهرستی در هردو کتاب می توانست پژوهشگران زبان فارسی را هم بیشتر فایده رساند.

این را هم باید افزود که مهرداد حود این کارش را بهتر و معتبر تر از واژه نامهٔ بندهش می‌دانست.[۴۹]

* * *

نمونه های زیر از سه فرگرد کتاب ***پژوهشی دراساطیر ایران*** می تواند زبان ترجمه های بهار را از متون پهلوی به ما بهتر بشناساند که حالی از تعقید است و درعین حال معرّف زبان و نثر فارسی میانه.

نمونه ای از فرگرد نخست:

هنگامی که این پتیاره آفریدگان را پلید ساخت، آن گاه بدان به دروج آلودن همه، بزرگ دستی (حداکثر نیرو) خویش را نشان داد زیرا چون به درون آسمان آمد، آن گاه مینوی آسمان چون ارتشتاری دلیر که زرهی فلزین پوشیده باشد- که خود آسمان فلزین است- به بانگ بلند و خروش سخت به اهریمن گفت که «اکنون که اندر آمده ای، پس ترا باز نهِم.»

(آسمان مقابلهٔ اهریمن را) بیاراست تا آن که هرمزد پیرامون آسمان دیگر باروئی سخت‌تر بیاراست که آگاهی پرهیزگاران خوانده شود. فروهر ارتشتاران پرهیزگار را پیرامون آن بارو، سواره و نیزه (در) دست، آن گونه بیاراست که موی بر سراست، به مانند زندانبانان که زندان را از بیرون پایند و دشمن از درون محصور است، که (او را) به بیرون نگذارند آمدن

درهمان زمان اهریمن کوشید که به بنهٔ خویش که تاریکی است، باز شود و گذر نیافت و بدبیانه، از بیم به سر رسیدن به هزار سال و آغاز فرشگرد به خود براندیشید این بود نخستین نبرد آسمان با اهریمن[۵۰]

نمونه ای دیگر، از فرگرد دوّم:

دربارهٔ پرسش کردن زرتشت

(زرتشت) پرسید از هرمزد که «کدام است اندرجهانِ مادی نخستین شکوه، کدام دیگر، کدام سه‌دیگر؟»

هرمزد پاسخ آورد که «نخستین شکوه اندیشهٔ نیک است، دیگر گفتار نیک، سه‌دیگر کردارنیک»

پرسید زرتشت که «کدام است به، کدام بهتر و کدام از همگان برتر؟»

هرمزد پاسخ آورد که «نام امشاسپندان به، دیدار ایشان بهتر و ایشان را فرمانبرداری از همه برتر»[۵۱]

سومین نمونه، از فرگرد سوّم:

چنین گویند که چون زرتشت پرهیزگار دین پذیرفت و اندر جهان پراگند، تا فررسیدن سیصد سال، دین در پاکی و مردم در بی‌گمانی بودند. سپس، گجسته اهریمن دروند برای شک بردن مردمان به این دین، آن گجسته اسکندرِ رومی مصری مسکن را گمراه کرد تا ستمِ گران و نبرد و ویرانی به ایرانشهر آمد. آن شاه ایران را بکشت و دربار و شاهی را بیاشفت و ویران کرد و این دین، از جمله همهٔ اوستا و زند را (که) بر پوست های پیراستهٔ گاو به آب زر نبشته، اندر استخر پاپکان و دژِ نبشت نهاده بود. آن پتیارهٔ بدبخت، اهریمنی، دروند، بدکردار، اسکندر رومی مصری مسکن، برآورد و بسوخت و بسیار ستوران و داوران و هیربدان و موبدان و دین بُرداران و بیرمندان و دانایان ایرانشهر را بکشت و درمیان مهان وکدخدایان ایرانشهر، با یکدیگر کین و ناآشتی افکند و خود، شکسته، به دوزخ تاخت[۵۲]

* **

مهرداد از زمان جوانی، علاقه ای بس وافر به فردوسی داشت و یکی از معدود کسان زمانش بود که تمام **شاهنامه** را بارها و بارها خوانده بود. علاقه داشت تا درایام فراغت، داستان های **شاهنامه** را برای دوستانش بازگو کند و در این کار چون نقالّی خوش سخن و پُرتجربه متبحّر بود. همین علاقه موجب آن شد که مهرداد داستان هائی از **شاهنامه** را با نثری دلپذیر، برای کودکان و نوجوانان بنویسد. تا به هنگام مرگش چهارکتاب مصور از داستان های **شاهنامه** به قلم او به چاپ رسیده بود.[۵۳] درآخرین دیداری که در اواسط اردیبهشت ۱۳۷۳ در تهران

با او داشتم، به من گفت که برآن است که در یکی دوسال آینده، ده کتاب از داستان های **شاهنامه** را برای کودکان و نوجوانان انتشار دهد. در این آخرین دیدار او نسخه ای از کتاب **رستم و دیو سفید** را به من هدیه کرد با امضائی و عبارتی مهر آمیز.

در این کتاب مهرداد نثری ساده و زیبا دارد و آن را خطاب به خوانندهٔ نوجوانش چنین آغاز می کند:

دوست عزیز:

داستانی را که می خوانی، از **شاهنامه** است **شاهنامه** را فردوسی طوسی، شاعر و داستانسرای بزرگ ما، هزارسال پیش از این سروده است او با داستان های کهنی که دربارهٔ پادشاهان قدیم ایران و دربارهای آنان و پهلوانان بزرگ درخراسان رواج داشت، بسیار آشنا بود و از میان همهٔ خوانده ها و شنیده ها، مطالب **شاهنامه** اش را برگزید و سی سال عمرش را به سرودن آن گذراند.

شاهنامه از نظر هنر داستانسرایی در ادبیات گذشتهٔ ما مانندی ندارد، و خود یکی از پایه های استوار زبان ما به شمار می‌آید.

من دراین داستان دنبال **شاهنامه** را گرفته‌ام، امّا بعضی تفاوت های کوچک میان این داستان و روایت **شاهنامه** وجود دارد بزرگتر که شدی، حتماً خود **شاهنامه** را بخوان، نمی دانی چه قدر زیبا است؛ خسته نخواهی شد، قول می دهم![54]

برای حُسن ختام "خوان اول" از کتاب نامبرده هم دراین جا آورده می‌شود، تا خواننده با مهرداد قصه گو و سبک نوشتن داستان‌های **شاهنامه** بیش‌تر آشنا شود:

خوان اول
جنگ رخش با شیر

رستم و رخش رفتند و رفتند و رفتند و راه دو سه روزه را به یک روز پیمودند عصر بود؛ به دشتی درپای کوهی رسیدند. چشمهٔ آبی از زیرکوه می‌جوشید و بیرون می آمد رخش و رستم هردو خسته و گرسنه بودند. رستم از رخش پایین آمد رخش شروع به چریدن علف های کنار چشمه کرد رستم هم گورخری را شکار کرد، از بوته‌ها آتشی افروخت، گور را کباب کرد و خورد و بعد از زمانی کوتاه، از خستگی به خواب رفت.

امّا کنار آن چشمه لانهٔ شیری بود که رفته بود شکار. وقتی رستم تازه خوابش برده بود، شیر به لانه اش بر می‌گشت. ناگهان رخش را دید که نزدیک لانهٔ او می‌چرد. شیر به عادتی که داشت، خودش را لای بوته ها پنهان کرد و آرام آرام به سوی رخش آمد. می‌خواست از پشت به روی او بپرد. امّا رخش زرنگ تر و باهوش تر بود. در یک لحظه بوی اورا شنید و به یک سو جست و شیر که پریده بود تا گردن او را بدرد، زمین خورد. رخش به شیر مهلت نداد، پاهای جلویش را فوراً بلند کرد و تا شیر خواست نگاهی به او کند و دوباره بپرد، با پای‌های جلو چنان بر سر شیر زد که شیر سرگیجـــه گرفت و افتاد. خون از بینی شیر بیرون ریخت.

رستم از خواب پرید، امّا تا خواست بجنبد، رخش کار شیر را تمام کرده بود. چند تا لگدِ دیگر رخش سر شیر را خرد و خمیر کرد؛ شیر مُرد.

کارشیر که تمَام شد، رخش نگاهی به رستم انداخت. دید که رستم از خواب پریده است. نزدیک رستم آمد. رستم اورا نوازش کرد، بوسید و گفت « ای رخش نازنین من! چرا به تنهایی با شیر جنگیدی؟ اگر تورا می کُشت، من بی تو چه می کردم؟ دیگر بی من به جنگ هیچ آدم و حیوانی نرو »

رخش سری تکان داد و دست های رستم را بویید.[۵۵]

پانوشت ها:

۱ بیت اوّل شعر چاپ نشده ای از دکتر بدرالزمان قریب، استاد سُغدی و زبان ها و فرهنگ باستانی ایران در دانشگاه تهران و دوست و همکار و نیز همکلاس مهرداد بهار در دانشکدهٔ ادبیات تهران. این شعر را خانم قریب درجلسه ای که در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات ایرانی، در سوگ و بزرگداشت مهرداد، پس ازمرگش، ترتیب داده شده بود، قرائت کردند. خانم قریب اشعار دیگری نیز به بهار تقدیم کرده اند که از آن جمله است «به مناسبت سخنانی چند دربارهٔ *شاهنامه*»، و "بهشت مانی" چاپ شده درمجلهٔ *چیستا*، سال دوازدهم، شماره ۵، بهمن ماه ۱۳۷۳، صص ۳۴۱ و۳۰۴-۴۰۲.

۲ حمید محامدی، «اساطیر، آوازگیتی است و موسیقی سپهر درمعرفی آثار اساطیری مهرداد بهار»، مجلهٔ *ایران شناسی*، (به یاد مهرداد بهار)، واشنگتن، دی سی سال ششم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۷۳- صص ۷۲۵-۷۰۲ برای شناخت بیشتر شخصیت بهار و آگاهی از خاطراتی چند از او، ن ک به حمید محامدی، «مهرداد بهار، آن ناربین یار» *علم و جامعه*، آلکساندریا، ویرجینیا، شمارهٔ ۱۲۸، سال شانزدهم، صص ۲۶-۳۶

۳ مهرداد بهار، *زورخانه های تهران. بررسی فرهنگی و اجتماعی*، [تهران] شورای عالی فرهنگ و هنر ایران. مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، شماره ۴۲، ۱۳۵۴، صص ۴۱-۴ این مقاله درمجلهٔ *چیستا*، سال اول، شمارهٔ ۲، ۱۳۶۰ و نیز در مهرداد بهار، *جستاری چند در فرهنگ ایران*، تهران،

انتشارات فکر روز، ۱۳۷۳، صص ۱۷۵-۱۵۵، تجدید چاپ شده است

۴. از مولانا حسین واعظ کاشف سبزواری. این کتاب به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب در ۱۳۵۰ در تهران انتشار یافت.

۵. بهار، *روزنامه های تهران*، ص ۱۴

۶. از فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی. این کتاب با مقدمه و تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری در پنج مجلد از ۵۳-۱۳۴ در تهران منتشر شد

۷ بهار، *روزنامه های تهران*، ص ۲۹.

۸. همان، صص ۳۲-۳۱ صدرالدین الهی در مقالهٔ «نگاهی دیگر به سنتی کهن روزنامه» نظرات بهار را در مورد ارتباط روزنامه با آئین مهری به نقد کشیده است ن ک به مجلهٔ *ایران شناسی* (به یاد مهرداد بهار)، سال ششم، شمارهٔ ۴، زمستان ۱۳۷۳، صص ۷۴۵-۷۲۶

۹ مهرداد بهار، *دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان* (اسناد ومدارک تازه)، تهران، انتشارات معین، چاپ اول،۱۳۶۹

۱۰ «گفتگو با دکتر مهرداد بهار»، *کلک*، شماره ۵۴، شهریور۱۳۷۳، ص ۱۹۷-۱۹۶

۱۱ بهار، *دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان* صص۳۵-۹، و نیز مهرداد بهار، *جستاری چند*. . ، صص ۳۳۹-۳۱۷

۱۲ همان، ص ۱۰

۱۳ همان، ص ۱۱

۱۴ همان، ص ۱۲

۱۵ همان، ص ۱۹

۱۶ س علی آذری، *قیام کلنل محمد تقی خان پسیان درخراسان*، تهران،۱۳۲۹

۱۷ محمدتقی بهار، ملک الشعراء، *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، جلد اول. *انقراض قاجاریه*، تهران، ۱۳۵۷

۱۸ بهار، *دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان* ص ۳۴، و نیز بهار، *جستاری چند* . . ص ۳۳۸

۱۹ همان، صص ۳۵ و ۳۳۹-۳۳۸

۲۰ همان، ص ۱۰-۹

۲۱ برای معرفی این اثر ن ک. به. حمید محامدی، «اساطیر، آواز گیتی است» صص ۷۱۰-۷۰۵.

۲۲ برای معرفی این اثر ن ک. به همان، صص ۷۲۱-۷۱۵

۲۳. بهار، *جستاری چند* . . . ، صص ۳۱۵-۲۸۱

۲۴. همان، صص ۲۸۰-۲۶۷.

۲۵. همان، صص ۱۳۵-۱۲۱.

۲۶ همان، صص ۱۵۳-۱۳۷.

۲۷ همان، صص ۱۹۱-۱۷۷

۲۸ فرقه های گوناگون مذهبی-عرفانی که از قرن دوم پیش از میلاد تا قرن سوم میلادی در

بین النهرین، فلسطین، سوریه و مصر وجود داشتند و معتقد به رستگاری و رهایی آدمی تنها از راه نوعی معرفت باطنی، روحانی و فوق طبیعی بودند. واژهٔ gnosis در یونانی به معنای معرفت و شناخت است.

۲۹ همان، صص ۲۰۸-۱۹۳

۳۰ همان، صص ۲۱۵-۲۰۹

۳۱ همان، ص ۲۱۰

۳۲ این گفت و شنود در ماهنامهٔ *آدینه*، شمارهٔ نوروز ۱۳۷۲ به چاپ رسیده است

۳۳ همان، ص ۲۳۰-۲۲۳.

۳۴ همان، ص ۷۰-۶۵

۳۵ همان، ص ۲۶۶-۲۶۳

۳۵. همان، ص ۲۶۲-۲۳۱

۳۷ همچنین ن ک به هرمز مردک، «بزرگمردی چو مهرداد بهار» **نقطه** (نشریهٔ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی)، پاریس، برکلی، کالیفرنیا، شمارهٔ یک سال اول، بهار ۱۳۷۴، صص ۶۹-۶۷

۳۸ مهرداد بهار، ***اساطیر ایران***، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲

۳۹ بهار، مهرداد، ***پژوهشی در اساطیر ایران***، (پارهٔ نخست متن ها و یادداشت ها)، تهران انتشارات توس، (۲۴۹) چاپ اول، زمستان ۱۳۶۲ برای آشنا شدن با این دو اثر ن ک به مجلهٔ *ایران شناسی*، سال ۶، شمارهٔ ۴، صص ۷۲۳-۷۱۵

۴۰ فرنبغ دادگی، **بندهش**، گزارنده مهرداد بهار، تهران، چاپ اول، انتشارات توس، ۱۳۶۹

۴۱ متن پهلوی **بندهش** هندی از **بندهش** ایرانی کوتاه تر است و تفاوت‌هائی با آن دارد. علت وجه تسمیه دو روایت این کتاب آن است که دستنویس های **بندهش** ایرانی در ایران نوشته شده و نسخه **بندهش** هندی در هندوستان

۴۲ **بندهش**، گزارنده مهرداد بهار، صص ۱۶۹-۱۶۷ و ۱۸۹-۱۷۰

۴۳ **همان**، ص ۱۷ تاکنون دو معرفی و نقد از **بندهش** به گزارش بهار به نظر نگارندهٔ این سطور رسیده است. نخستین از زنده یاد بهرام فره وشی در یکی از شماره های سال هفتاد مجلهٔ *دنیای سخن* و دو دیگر از خلیل دوستخواه در **کلک**، شماره ۵۴، صص ۲۴۶-۲۳۶

۴۴ بندهش، گزارنده مهرداد بهار، ص ۳۳

۴۵ این واژه در پهلوی ērang به معنای فریب است

۴۶ مهرداد بهار، ***واژه نامه بندهش***، (واژه نامه های پهلوی ۱)، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

۴۷ **کلک**، شماره ۵۴، ص ۱۹۶

۴۸ مهرداد بهار، ***واژه نامهٔ گزیده های زاد اسپرم***، (واژه نامه های پهلوی ۸)، تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱

۴۹. **کلک**، شمارهٔ ۵۴، ص ۱۹۶.

۵۰ بهار، *پژوهشی در اساطیر ایران*، ص [۸۲] همچنین ن ک به بهار، *اساطیر ایران*، صص ۲۲ـ[۲۱] متن پهلوی از *گزیده های زاد اسپرم* است

۵۱. بهار، *پژوهشی در اساطیر ایران*، ص ۲۰۴ همچنین ن ک به بهار، *اساطیر ایران*، ص ۱۶۶ متن پهلوی از *گزیده های زاد اسپرم* است.

۵۲ بهار، *پژوهشی در اساطیر ایران*، ص [۲۵۰] متن پهلوی از *ارداویرافنامه (ارداویرازنامه)* است

۵۳ مهرداد بهار، *جمشید شاه*، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۴۶؛ ـــــ، *بستور*، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۴۷؛ ـــــ، *رستم و دیو سپید*، *هفت خوان رستم*، تهران، انتشارات نگار، ۱۳۷۰؛ ـــــ، *رستم و سهراب*، تهران، انتشارات نگار، ۱۳۷۳

۵۴ بهار، *رستم و دیو سپید. . .*، ص ۱.

۵۵ *همان*، صص ۱۵-۱۴.

فاطمه مقدم*

مسئلهٔ اشتغال زنان در جمهوری اسلامی

بررسی هایی که تاکنون در بارهٔ فراگرد اشتغال زنان در ایران انجام شده معدود است[۱] بیشتر این بررسی ها زمینه ای نسبتاً گسترده دارند و به غیر از مسئلهٔ اشتغال به مسائل گوناگون دیگری نیز می پردازند[۲] تکیهٔ نوشتهٔ حاضر بر شرکت زنان در نیروی کار کشور در دوران پس از انقلاب است همانگونه که در جدول شمارهٔ ۱ دیده می شود، در سال ۱۳۵۵ سهم زنان فعّال در کلّ جمعیت زنان ده ساله و بالای کشور ۱۲/۹ درصد بود. این سهم در سال های ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰ به ترتیب به ۸/۲ و ۸/۷ درصد کاهش یافت به موازات افزایش سهم کارگران مرد سهم نیروی کار زنان در کل نیروی فعّال کشور نیز از ۲۰/۳ در سال ۱۳۳۵ به ۱۰/۳ درصد در سال ۱۳۵۵ پایین آمد (جدول شمارهٔ ۷). همانطور که اشاره خواهد شد میزان و انواع تبعیض در اشتغال نیز افزایش یافته است

* استاد اقتصاد در دانشگاه هافسترا، نیویورک.

فرضی که این مقاله به اثبات آن می کوشد این است که تقلیل سهم زنان در کل اشتغـال و در نیروی‌کار فعّال ناشـی از کندی عملکرد و تغییرات ساختار اقتصاد و آموزش کشور و تحولات ایدئولوژیک پس از انقلاب بوده است. در واقع، ریشهٔ اصلی تبعیض در اشتغال را باید در عوامل ایدئولوژیک جستجوکرد.

معمولاً چنین استدلال می شود که اشتغال زن در بیرون از خانه تسلط وی را بر درآمد ناشی از کار و همچنین قدرت نسبی او را در تصمیم‌گیری دربارهٔ تـقسیم منابع مالی خانواده می افزاید. بر اساس این استدلال است که گفته می‌شود شرکت زن در بازار اشتغال به طور کلّی عاملی مثبت در فراگرد رهایی و برابری اوست.[۳] امّا، حتی هنگامی که زنان وارد بازار کار می شوند، در بسیاری از موارد محدود به مشاغلی مشخّص اند و دسترسی آنان به مشاغل دیگر معمولاً به کندی روی می‌دهد. از همین رو تبعیض در اشتغال را باید از مشخّصات منفی شرکت زنان در بازار کار دانست. در همان حال که این گونه تبعیض در بسیاری از کشورهای پیشرفتهٔ جهان رو به کاهش می رود، در کشورهای جهان سوّم، در مقیاس ها و الگوهای گوناگون، هنوز کاملاً ملموس و آشکار است. بررسی هایی که در بسیاری از کشورهای جهان انجام شده است این واقعیت را تأیید می کند که سرمایه‌های انسانی (دانش و مهارت های فنی) از عوامل مهم تبعیض در اشتغال‌اند. به عبارت دیگر، اختلاف در سطح تحصیل و مهارت‌های فنّی زنان و مردان به تبعیض در اشتغال میان این دوگروه می‌انجامد. از آنجا که دانش و مهارت‌های زنان عموماً کمتر با نیازهای بازار کار سازگار است، اشتغال زنان بیشتر در کارهایی است که به سرمایهٔ انسانی نیاز کمتری دارند و در نتیجه مزد کمتری هم می پردازند.[۴] عامل مؤثّر دیگر در روند تبعیض در اشتغال برداشت عمومی از نقش مناسب زن در جامعه و در بازار کار است. از همین رو، در برخی از مشاغل، کارگران زن با کارآیی برابر نیز مورد تبعیض قرارمی‌گیرند.[۵] تبعیض بر اساس جنسیت در نظام آموزشی هم به چشم می خورد و در نتیجه برخی از داوطلبان تحصیل که دارای توانایی برابر با دیگرانند از دسترسی به‌آموزش‌عالی و درنتیجه افزودن برسرمایهٔ انسانی‌خود محروم می‌شوند.

مطالعاتی که در زمینهٔ شرکت زنان در نیروی کار فعّال صورت گرفته به وجود رابطه‌هایی اساسی میان متغییرهای زیرین دلالت می کند: آموزش، باروری، سن ازدواج، رشد و تغییرات ساختاری در اقتصاد- شهرنشینی، رشد بخش های خدمات و صنعت و تغییرات در بخش کشاورزی.[۶] عوامل زیر تأثیری مثبت در اشتغال داشته اند: افزایش سطح آموزش زنان، کاهش میزان باروری، و بالارفتن

سن ازدواج در زنان. با کاهش باروری و بالارفتن سن ازدواج مسئولیت های زن در خانه تقلیل می یابد و همراه با بالارفتن سطح آموزش امکان اشتغال و کسب درآمد در بیرون از خانه برای وی افزایش می یابد و در نتیجه به کارِ مزدده می‌گروند. با این همه، در مورد کشورهای در حال رشد افزایش سال های آموزش در مدرسه ممکن است در آغاز، به تقلیل شمار زنان در کار خانوادگی یا در مشاغل کم درآمد و در نتیجه به کاهش سهم آنان در بازار کار منجر شود. از سوی دیگر، تأثیر رشد اقتصادی بر سهم زنان در بازار کار نه چندان روشن است و نه همیشه مثبت و به هرحال، در مورد روند های حاصل از رشد اقتصادی در زمینهٔ اشتغال زنان در بازار کار توافق نظر کلی میان صاحب نظران حاصل نشده است.[۷] اگرچه نشانه هایی وجود دارد که کندی عملکرد اقتصادی ممکن است سهم زنان را در بازار کار را کاهش دهد، دلائل عینی و تجربی در این زمینه قاطع و کاملا قانع کننده نیستند.[۸] به این ترتیب، اگرچه هنگام بررسی فراگرد اشتغال زنان در بازار کار، عملکرد اقتصادی نیز باید جزء عوامل مورد مطالعه قرار گیرد از تأکید بر اهمیت نقش این عملکرد باید احتراز جست.

در بسیاری از بررسی هایی که در زمینهٔ اشتغال زنان در کشورهای جهان سوّم صورت گرفته بر عوامل فرهنگی، وضع حقوقی زنان و سیاست های دولت تأکید شده است.[۹] در مورد عوامل فرهنگی چنین استدلال می شودکه هر نظام مردسالاری تا حدی تابع قالب فرهنگی خاصی است و هر قالب فرهنگی نیز بر دامنه و نوع شرکت زنان در نیروی کار تأثیری مختص به خود دارد. وضع حقوقی زن در خانواده و وجود موانع قانونی در مورد شرکت زنان در بازار کار نیز طبیعتاً در اشتغال آنان مؤثر است و به این ترتیب هر تغییری در این وضع رخ دهد نحوهٔ شرکت آنان در بازار کار را تاحدّی دگرگون می کند. سرانجام، سیاست‌های دولت در مورد زنان نیز در شرکت آنان در این بازار مسلماً بی‌تأثیر نیست. این تأثیر به ویژه در کشورهای تولید کنندهٔ نفت، چون ایران، که در آن سیاست‌های دولت دارای پی آمدهای گسترده و عمیق اقتصادی است چشمگیرتر به نظر می رسد.

بر پایهٔ ملاحظات بالا، این نوشته تغییراتی را که در اقتصاد، آموزش، باروری، سن ازدواج، وضع حقوقی زنان و سیاست های دولت در این زمینه صورت گرفته به عنوان عوامل مؤثر در اشتغال زنان مورد بررسی قرار خواهد داد. در این میان، تغییرات پس از انقلاب در زمینهٔ باروری، سن ازدواج، وضع حقوقی زنان،

دسترسی به آموزش عالی، و تأکید بر ارزش های اخلاقی سنّتی را بایستی مجموعاً به عنوان عوامل اساسی ایدئولوژی دولت در مورد زنان شمرده شوند. بر این نکته نیز باید تاکید کرد که این ایدئولوژی در مراحل نخست پس از انقلاب پی آمدی مشهود داشت امّا در طول زمان و به ویژه پس از مرگ آیت الهٔ خمینی در سال ۱۳۶۸ از شدّت و آثار آن کاسته شد.

مآخذ اصلی این نوشته بررسی های آماری جمعیت کشور در سال های ۱۳۳۵، ۱۳۴۵، ۱۳۵۵ و ۱۳۶۵، به ویژه آخرین سرشماری پیش و نخستین سرشماری پس از انقلاب است. نتایج یک بررسی نمونه ای نیز که در سال ۱۳۷۰ انجام شده در این نوشته مورد استفاده قرار گرفته است. داده های این بررسی ها در قالب عملکرد و تغییرات ساختاری اقتصاد ایران و با توجه به مشخصات ایدئولوژیک نظام سیاسی پس از انقلاب ایران مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته شده است

عملکرد اقتصاد

اقتصاد ایران پس از انقلاب، به استثنای سال های ۱۳۶۵-۱۳۷۰، دچار رکود بوده است. با این همه، در سال های ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵ متوسط رشد سالانهٔ اشتغال مردان ۴ درصد بود.[۱۰] بنابراین اقتصاد ایران قابلیت جذب شاغلین جدید را داشته است. در این جا به این نکته نیز باید اشاره کرد که بررسی هایی که در زمینهٔ اشتغال در سایر نقاط جهان انجام شده مؤید ارتباط مستقیم و قاطعی میان رشد یا رکود اقتصادی از سویی و میزان شرکت زنان در نیروی کار، از سوی دیگر، نیستند. با این همه، از آنجا که در فرهنگ مردسالار ایران مسئولیت تأمین زندگی خانواده چه از لحاظ قانونی و چه اخلاقی بر دوش مردان خانواده است محتملاً رکود اقتصادی تبعیض شغلی علیه زنان را تشدید کرده و آنان را بیش از پیش منزوی ساخته است. در این تبعیض شغلی همچنین عوامل دیگری را نیز که به آن ها اشاره خواهد شد باید در نظر گرفت.

ایدئولوژی، قانون و سیاست دولت

بر طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی هیچکس را نمی توان به کار معینی اجبار کرد و همینطور هیچکس حق ندارد از کار دیگری بهره کشی کند. مطابق همین قانون هرکس حق دارد کاری را که مایل به آن است و مخالف اسلام و مصالح عمومی و حقوق دیگران نیست برگزینند.[۱۱] با این همه، ایدئولوژی رژیم

جمهوری اسلامی بر مکمّل بودن ویژگی های مختلف زن و مرد تأکید می کند و خانواده، و نه فرد، را واحد اصلی جامعه می شمرد.[۱۲] با وجود تأکید نظری که بر اصل برابری زن و مرد در انتخاب شغل به چشم می خورد، ضرورت رعایت احکام و ارزش های اسلامی مانع دسترسی کامل و برابر زنان به بازار کار و مشاغل شده است.

در دوران پس از انقلاب، قوانین مربوط به اشتغال زنان چندان تغییر نیافتند. در واقع، مقایسه میان قوانین موضوعهٔ پیش و پس از انقلاب در زمینهٔ کار شبانه، مرخصی دوران بارداری، تغذیهٔ کودکان شیرخوار، مهد کودک و مانند آن نیز نشان می دهد که تغییرات این قوانین چه در جهت مثبت و چه منفی اندک بوده و در هر دو دوره حقوق زنان کارگر مورد حمایت قانون قرار گرفته است افزون بر این، قانون در مورد حق زن به مزد برابر با مرد به ازای کارآیی برابر صراحت داشته است[۱۳] امّا، در دوران پس از انقلاب، زنان نه تنها موظّف به رعایت حجاب اسلامی شدند بلکه در بارهٔ مسئولیت های آنان به رعایت موازین اخلاقی خاص و جای ویژهٔ آنان در اجتماع دولت جمهوری اسلامی به تبلیغات گسترده و تأکید بر موازین مشخّصی دست زد.

چندی پس از استقرار جمهوری اسلامی، بخش عمده ای از محافظه کاران سنّتی به ارائه و ترویج این نظر پرداختند که کار زن تنها باید به درون خانه محدود شود. به احتمال قوی اشاعه و تبلیغ چنین نظری بسیاری از خانواده ها را به جلوگیری از اشتغال زنان و دختران خانواده برانگیخت. از سوی دیگر، گروه‌های چپ گرا و تجدد طلب به هواداری از اصلاح قانون کار به سود زنان برخاستند. اگر خواست های این گروه ها تصویب می شد هزینهٔ استخدام زنان نیز افزایش می یافت. امّا، علی رغم تحقّق نیافتن این پیشنهادها، محتملاً بسیاری از کارفرمایان، از بیم قانونی شدن چنین خواست هایی، از استخدام زنان خودداری کردند.[۱۴] به این ترتیب آراء و خواست های کاملاً متضاد گروه های سیاسی گوناگون در زمینهٔ اشتغال زنان پی آمدهای منفی در برداشت.

یکی از هدف های آشکار انقلاب این بود که به آنچه روحانیان فساد اخلاقی حاکم بر نقش و حضور اجتماعی زن در دوران پهلوی می دانستند پایان داده شود و به جای آن با ترویج و تثبیت "ارزش های اسلام راستین" مقام اخلاقی و اجتماعی زن "اعتلا" یابد. در این دیدگاه بسیاری از زنان شاغل در دوران پیش از انقلاب از نظر اخلاقی فاسد شمرده شدند. از همین رو، رژیم به منظور "پاکسازی" نهادها و مؤسسات عمومی و خصوصی بسیاری از زنان شاغل را از

ادارات دولتی و مؤسسات خصوصی بیرون راند. در اجرای این سیاست، و برای وادار کردن زنان به ترک بازار کار، تهدید، بازخرید، و بازنشستگی زودرس از ابزار مورد بهره برداری رژیم بود. مطابق قانونی که در سال ۱۳۵۸ به تصویب رسید، کارگران می توانستند پس از گذشتن پانزده سال (بجای بیست و پنج سال) از آغاز استخدام تقاضای بازنشستگی کنند. گرچه قانون شامل کارگران زن و مرد هردو بود، در عمل بیشتر مشوق زنان به ترک خدمت شد.[۱۵] از سوی دیگر، جمهوری اسلامی حجاب را برای زنان اجباری و در مجموع سیاست جداسازی زنان و مردان را در اجتماع تعقیب کرد. همانگونه که خواهیم دید، این جداسازی در مورد تبعیض در زمینهٔ آموزش و اشتغال پی آمدهای عمده ای داشته است.

در دوران شاه، سن قانونی ازدواج زن که در ابتدا شانزده سال بود به هیجده سال افزایش یافت، گرچه زنی شانزده ساله نیز می توانست پس از اخذ اجازهٔ ویژه ازدواج کند. دولت جمهوری اسلامی، با تکیه بر یک سنّت دیرینهٔ مذهبی، سن قانونی ازدواج زن را، به شرط اجازهٔ دادگاه ویژه و موافقت سرپرست دختر، به نه سال کاهش داد. دادگاه های ویژه در صدور چنین اجازه ای چندان سخت‌گیری به خرج نمی دهند و معمولاً پس از احراز رضایت دختر به ازدواج، در ظرف چند دقیقه موافقت خود را اعلام می کنند.[۱۶] همانگونه که در جدول شمارهٔ ۲ آمده است، در سال ۱۳۵۵، درصد دختران ازدواج کرده در سنین ده تا چهارده سال در حدود صفر بود. امّا این نسبت در سال های ۱۳۶۵ و ۱۳۷۰ به ترتیب به ۲/۵ و ۲/۲ رسید. کاهش سن قانونی ازدواج از عوامل مؤثّر در کاهش سهم زنان در نیروی کار در سال ۱۳۶۵ بود. امّا در مقایسه با سال ۱۳۶۵، آمار سال ۱۳۷۰ کاهش قابل ملاحظه‌ای در شمار زنان ازدواج‌کرده در ردهٔ سنی ۱۵ تا ۲۴ ساله و بالارفتن کلی سن ازدواج نخستین را تاکید می کند. به این ترتیب، گرچه سنّت ازدواج دختران خردسال از میان نرفته، آمار موجود حاکی از آغاز روندی به سوی بالارفتن سن زنان در ازدواج نخست است.

باروری را باید عامل دیگری درپائین رفتن اشتغال زنان دانست. نرخ رشد سالانهٔ جمعیت کشور در سال‌های ۱۳۴۵-۱۳۵۵ به حدود ۲/۷ درصد می‌رسید.[۱۷] این نرخ در سال های ۱۳۵۵-۱۳۶۵ به ۳/۹ درصد[۱۸] و در سال های ۱۳۶۵-۱۳۷۰ به ۳/۲۸ درصد[۱۹] بر آورد شده است. در دوران پس از انقلاب سقط جنین ممنوع شد و دیگر راه های جلوگیری از بارداری نیز به عنوان اعمال غیراخلاقی و منافی با اصول حاکم بر یک جامعهٔ اسلامی تلقی گردید. همزمان

با چنین اقدام هایی، حمایت از مستضعفین و ضرورت فراهم آوردن مسکن رایگان و امکانات بهزیستی برای آنان به ویژه برای خانواده های پرفرزند از اهداف انقلاب اسلامی اعلام شد. در دوران جنگ با عراق، دولت کوشید تا با افزودن بر کمک های غذایی و دیگر سوبسیدها خانواده ها را به داشتن فرزندان بیشتر تشویق کند. امّا در سال های بعد آیت الله‌خمینی، که کشور را با انفجار جمعیت روبرو می‌دید، در فتوایی عقیم کردن زن و مرد را مجاز اعلام کرد. در سال های اخیر، دولت رأساً به توزیع رایگان قرص های ضد حاملگی دست زده است و تنها سه فرزند نخست هر خانواده حق دریافت کمک های غذایی و مانند آن دارند. در این میان سقط جنین هنوز غیر قانونی مانده است[۲۰] همانگونه که از آمار رشد جمعیت در سال های اخیر بر می آید، این کوشش ها تا حدّی درکاهش نرخ رشد جمعیت مؤثر بوده اند

آموزش

در سال های پس از انقلاب، نسبت دانش آموزان دختر به جمعیت ۱۰ ساله و بالاتر افزایش یافت و از ۱۴/۸۵ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۱۶/۵۸ در صد در سال ۱۳۶۵ و ۲۲ در صد در سال ۱۳۷۰ رسید این افزایش را می توان یکی از عوامل کاهش شرکت زنان، به ویژه نوباوگان در بازار کار دانست. افزایش نسبت دانش آموزان دختر در نواحی روستایی مشهودتر از این افزایش در مناطق شهری است: ۶/۵ درصد در سال ۱۳۵۵، ۱۱/۸ درصد در سال ۱۳۶۵، و ۱۷/۶ درصد در سال ۱۳۷۰. امّا، مجموع درصد دانش آموزان دختر و درصد زنان فعّال در نیروی کار در سال ۱۳۵۵ (۳۲/۸ درصد) بیشتر از این مجموع در سال ۱۳۶۵ (۲۸/۸ درصد) است. به عبارت دیگر، عواملی جز افزایش نسبت دانش آموزان دختر را باید موثّر در کاهش سهم زنان در بازار کار دانست. با این همه، در مناطق شهری مجموع درصد این سهم ها در سال ۱۳۷۰ (۳۴ درصد) اندکی بیش از مجموع آن ها در سال ۱۳۵۵ بود(جدول شمارهٔ ۱).

از مشخّصات آموزش عالی پس از انقلاب سیاست تبعیض جنسی است که به قصد جداسازی زن و مرد دانشجو اتخاذ شده و معرّف دیدگاه حاکم در بارهٔ مشاغل مناسب زن در یک جامعهٔ اسلامی است. در این دیدگاه تدریس و اشتغال به خدمات مرتبط با بهداشت و درمان از حرفه های مناسب برای زنان است. آموزش دانش آموزان دختر باید بر عهدهٔ آموزگاران زن و مداوای بیماران زن

باید بر عهدهٔ پزشکان زن قرار گیرد. افزون بر این، رشته هایی مانند مهندسی نیز با فطرت زنان سازگار شمرده نمی شود. باوجود گسترشی قابل توجه در شمار دانش آموزان دوره های راهنمایی و دبیرستان در سال های ۱۳۵۴ تا ۱۳۶۵، شمار دانش آموزان دختر در دبیرستان ها ثابت مانده است. بسته شدن مدارس فنی مختلط زنان را از دسترسی به آموزش در رشته های فنی محروم ساخته و آموزشگاه های فنی دخترانه ای هم که تأسیس شده اند به رشته هایی چون بهداشت، کمک های اوّلیه، خیاطی، آشپزی و بافندگی محدوداند. در سال‌های ۱۳۶۳-۶۴، از میان ۱۶۹ رشتهٔ تحصیلی که در ۱۲۰ مؤسسهٔ آموزش عالی ارائه می شد، ۹۱ رشته (۵۴ درصد)، که بیشتر در زمینه های فنی و علمی بود، در دسترس دانشجویان زن قرار نداشت. در دیگر رشته ها نیز سهم دانشجویان زن بین ۲۰ تا ۵۰ در صد بود. این روند هنوز نیز کمابیش ادامه دارد. در سال ۱۳۶۹ رشته های گشوده بر زنان در حدود ۱۰ درصد بیشتر شد. در سال ۱۳۶۴، ۸۵ درصد از دانشجویان زن آموزشگاه های عالی در علوم پزشکی آموزش می دیدند.[۲۱]

کشاورزی

سهم زنان در کشاورزی که در سال ۱۳۵۵ افزایشی چشمگیر داشت، در سال ۱۳۶۵ به شدت کاهش یافت. در سال های ۱۳۵۵-۱۳۶۵، کشاورزی تنها بخش اقتصاد کشور بود که از رشدی قابل ملاحظه (سالانه ۴/۵) درصد، برخوردار بود. بنابراین رکود اقتصادی دربخش کشاورزی باعث کاهش اشتغال زنان نبوده است. امّا، باید به خاطر داشت که ارقام سال ۱۳۵۵ متأثر از افزایش فوق العادهٔ درآمد نفت، گسترش مشاغل غیروابسته به کشاورزی در شهرها و روستاها، و رشد واحد های مزروعی کلان بود. بنابراین، کارهای مزدده و بی مزد بیشتری در دسترس زنان روستایی قرار گرفت (جدول شمارهٔ ۳). ارقام سال ۱۳۴۵ می‌توانند پایهٔ دیگری برای این مقایسه ها شود، گرچه این ارقام نیز به خاطر هم‌زمانی با اصلاحات ارضی۱۳۴۷-۱۳۴۶ حالت خاصتی دارند. سهم قابل ملاحظهٔ کارگران زن مستقل دراین سال (۱/۳۳ درصد کل) محتملاً تاحدی ناشی از اصلاحات ارضی بوده است زیرا در آغاز، به علت کوچک بودن زمین‌های تقسیم شده، کشاورزان مرد به کارهای غیرکشاورزی روی آوردند و کشاورزی در ملک خود را به زنان خانوار واگذار می‌کردند. امّا تا سال ۱۳۵۵ با یکی شدن بسیاری از این قطعات کوچک واحدهای نسبتاً کلان کشاورزی ایجاد

شده بود که توسط کشاورزان مرد اداره می شد. به همین ترتیب، افزایش شمار کشاورزان و مباشران زن در ۱۳۶۵ (۲/۲ درصد کل) به احتمالی ناشی از مهاجرت مردان روستایی به شهرها بوده است کاهش زنان مزد و حقوق بگیر از ۲ درصد به ۰/۹۵ درصد نیز محتملا ناشی از وضع حقوقی نامعلوم و بلااستفاده ماندن بسیاری از واحدهای کلان کشاورزی در دوران بلافاصله پس از انقلاب بوده است و بی شباهت به وضع مردان مزد و حقوق بگیر نیست. به این نکته نیز باید اشاره کرد که در بسیاری از کشورهای در حال رشد هم سهم نیروی کار زنان در بخش کشاورزی رو به کاهش بوده است در ایران، همراه با این کاهش شمار دانش آموزان دختر در روستاها رو به فزونی بوده و از ۶/۵ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۱۱/۸ در صد در سال ۱۳۶۵ رسیده است (جدول شمارهٔ ۱). علاوه براین، زنان روستایی بر روی هم آماج تبلیغات ایدئولوژیک رژیم جمهوری اسلامی نبوده اند. به سخن دیگر، از ارقام و آمار موجود به این نتیجه می توان رسید که عوامل ایدئولوژیک در کاهش نیروی کار زنان در مناطق روستایی نقش عمده ای ایفا نکرده و عامل اصلی در این کاهش تغییرات بنیادی اقتصادی بوده است.

صنعت

تاسال ۱۳۶۵ تعداد کلّ زنانی که در بخش صنایع ایران اشتغال داشتند به یک سوّم تعداد آنان در سال ۱۳۵۵ کاهش یافت. بخش عمده ای از این کاهش در زمینهٔ کارکنان بدون مزد خانوار بود. سهم کارگران زن در کل این بخش از ۲۱/۳۵ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۳/۷ درصد در سال ۱۳۶۵ پایین آمد این کاهش بیشتر معلول رکود اقتصاد کشور از سویی و افت کلّی در تولید کارگاه‌های کوچک خانوار ـ چون قالی بافی و مانند آن ـ از سوی دیگر، بود. روند مشابهی در اشتغال مردان در این بخش نیز دیده می شود. شمار زنان مزد و حقوق بگیر در صنعت نیز به یک سوّم شمار آنان در سال ۱۳۵۵، و سهم آنان در کل نیروی فعّال این بخش از ۱۰/۵ در صد به ۳/۹ در صد، کاهش یافت. امّا در همین دوره شمار مردان مزدّ و حقوق بگیر افزایش یافت و سهم آنان در کل نیروی فعّال کار از ۴۳ درصد به ۵۲/۲ درصد رسید(جدول شمارهٔ ۴).

از دیرباز صنعت نساجی ایران بزرگترین استخدام کنندهٔ کارگران زن بوده است. امّا، از شمار کارگران زن در این صنعت تا سال ۱۳۶۵ ۴۱۹,۰۰۰ نفر

کاسته شده بود ـ یعنی کاهشی معادل ۹۷/۴ درصد کل کاهش در شمار کارگران صنایع کشور ـ در حالی که درهمین دوره از تعداد کارگران مرد تنها ۱۶۰۰۰ نفر کم شده بود.[۲۲] کاهش تولید پنبه، رکود اقتصاد کشور و مهاجرت از روستا به شهر را باید از عوامل کاهش تولید منسوجات و بسته شدن بسیاری از کارگاه های کوچک قالی بافی؛ که بیشتر در مناطق روستایی قرار داشت، دانست. از آن جا که در سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۶۵ دگرگونی عمده ای در تکنولوژی و ماشین آلات مورد بهره برداری در این صنعت روی نداده بود کاهش نیروی کار در این صنایع را نمی توان معلول حذف مشاغل زاید دانست

در بررسی این کاهش، نقش سیاست و ایدئولوژی دولت را نیز نمی توان نادیده گرفت. بر اثر این سیاست، واحدهای تعاونی در صنایع نساجی و لباس‌دوزی افزایش عمده ای یافت. امّا، دراین واحدها فقط مردان می توانستند به عنوان کارگر مستقل شاغل باشند. بنابراین بر اثر دگرگون شدن ساختار کارخانه ها و واحدهای تولیدی، از تعداد مشاغل زنان کاسته شد. در دوران اولیهٔ پس از انقلاب، بسیاری از کارخانه های بزرگ نساجی به کنترل دولت درآمدند. متعاقب این تغییر، به زنانی که با بازنشستگی زودرس خود موافقت می کردن مزایایی تعلّق گرفت. افزون بر این، مطابق قانونی که در این زمان به تصویب رسید، کارگران مردی که همسرانشان از ادامهٔ کار منصرف می شدند محقّ به دریافت ۱۰۰۰۰ ریال اضافه حقوق می‌شدند. تصویب این قانون بسیاری از کارگران زن کم بضاعت را به ترک شغل خود برانگیخت.[۲۳]

ویژگی های دیگر ساختار نیروی کار زنان

همان گونه که در جداول ۷ و ۸ نشان داده می شود، تا سال ۱۳۶۵ شمار زنان در طبقهٔ کارکنان حرفه ای و تکنیکی تقریباً دوبرابر شده و سهم آنان در کلّ نیروی کار فعّال زنان از ۹/۵ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۲۶ درصد در سال ۱۳۶۵ رسیده بود. این افزایش را در درجهٔ اوّل معلول افزایش شمار آموزگاران زن و در درجهٔ دوم ناشی از افزایش زنان شاغل در خدمات بهداشتی و پزشکی باید دانست. در سال ۱۳۶۵، ۴۲ درصد از زنان شاغل در استخدام بخش دولتی بودند در حالیکه این رقم در سال ۱۳۵۵ تنها ۳۰ درصد بود. در واقع، نرخ افزایش سالانهٔ اشتغال زنان در بخش دولتی به ۵ درصد رسید در حالی که این نرخ در مورد مردان سالانه ۸ درصد بود.[۲۴] امّا افزایش سهم زنان شاغل در خدمات حرفه ای و تکنیکی در کل نیروی کار فعّال تنها از ۱/۹ درصد در سال

۱۳۵۵ به ۲/۷ درصد در سال ۱۳۶۵ رسید در حدود ۸۳/۲ درصد زنان شاغل در بخش دولتی به کار تدریس و ۸/۹ درصد آنان به کارهای مربوط به بهداشت و درمان مشغول بودند. سیاست جداسازی زن و مرد، پایین بودن میانگین سن جمعیت و تصمیم دولت به گسترش امکانات آموزش در سطح دبستان و دبیرستان را باید از عوامل مؤثر در افزایش تقاضا برای آموزگاران زن شمرد.

افزایش شمار زنان شاغل در طبقهٔ مدیران و مسؤلان اجرایی از سال ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵ چندان قابل ملاحظه نیست (جدول شمارهٔ ۵) نسبت این افزایش به کل نیروی کار فعّال زنان کشور از ۰/۰۶ در صد به ۰/۱۱ درصد در سال ۱۳۶۵ رسید (جدول شمارهٔ ۶) امّا نسبت آن به کل نیروی کار فعّال در ۰/۰۱ درصد- که نسبت قابل ملاحظه ای نیست- ثابت ماند (جدول شمارهٔ ۷) تقریباً همهٔ زنان شاغل در این طبقه مدیران مدرسه اند و شمار زنانی که مشاغل دیگری را در ردهٔ مدیریت در بخش دولتی به عهده دارند نزدیک به صفر است. در این جا باید به این نکته نیز اشاره کرد که به طور متوسط زنان شاغل در بخش دولتی از مردان شاغل در این بخش تحصیلات بیشتری داشته اند. از همین رو اختلاف سطح اشتغال میان زنان و مردان نه مرتبط با میزان توانایی حرفه ای آن‌ها بلکه محتملاً ناشی از عوامل دیگری از جمله تبعیض برخاسته از فرهنگ و ایدئولوژی است. زنان، در دوران پیش از انقلاب، علی رغم سهم اندکی که در مشاغل دولتی داشتند عهده دار مسئولیت های متنوع و گوناگون اجرایی و مدیریت از جمله در رده های عالی دولتی بودند و حتّی به مقام وزارت رسیدند.

از جمله مشاغل دیگر زنان که پس از انقلاب مورد انتقاد ایدئولوژیک قرار گرفت کارهای دفتری و منشی گری بود. زنانی که با حجاب غیر اسلامی به چنین کارهایی اشتغال داشتند در معرض اتهام به فساد اخلاق و خودفروشی قرار گرفتند. ۳۷ درصد کاهشی را که در شمار زنان شاغل در این رده روی داد می توان معلول این انتقادات و اتهامات دانست (جدول شمارهٔ ۷). در واقع، سهم زنان در ردهٔ مشاغل دفتری نسبت به کل نیروی فعّال کار از ۰/۶۵ درصد به ۰/۳۶ کاهش یافت.

نتیجه گیری

ارقام و شواهد ارائه شده در این نوشته مؤیّد این واقعیت است که عوامل خاصی منجر به کاهش نیروی کار زنان ایران در دوران پس از انقلاب شده اند این ارقام حاکی از آن است که تقلیل اشتغال زنان در واحدهای خانگی و کوچک

نساجی بیشتر معلول رکود اقتصاد کشور بوده است. کاهش سطح اشتغال زنان در بخش کشاورزی نیز تا حدی ناشی از کاهش مشاغل غیر کشاورزی بود زیرا در دههٔ ۱۳۵۰ نیروی کار مردان روستایی به سوی این گونه مشاغل جذب می‌شد با کم شدن این مشاغل، اشتغال زنان در بخش کشاورزی نیز رو به کاهش گذاشت. تقلیل مشاغل مزدده در بخش صنعت را نیز باید تا حدی ناشی از رکود اقتصادی کشور شمرد به سخن دیگر، این رکود از علل اصلی کاهش سطح اشتغال زنان در مجموع بوده است. البتّه، افزایش تعداد دانش آموزان دختر را نیز باید به عنوان عامل دیگری در تقلیل نیروی کار زنان به حساب آورد

سایر عوامل مؤثر در این تقلیل را باید در دیدگاه های ایدئولوژیک و تبعیض گرایانه ای جستجو کرد که پس از انقلاب بر جامعه حاکم شد. کاهش سن قانونی ازدواج، افزایش باروری، و تلاش دولت برای وادار کردن زنان به ترک مشاغل خود در کارخانه ها و مؤسسات دولتی، همه تأثیری منفی بر سطح اشتغال زنان داشته اند. افزون بر این، سیاست پی گیرانهٔ دولت در جداسازی زنان و مردان مانع از آن شده است که زنان بتوانند در حرفه های که برمی‌گزیند پیشرفت چندانی داشته باشند.

اثر دیگر سیاست جداسازی زنان و مردان را در زمینهٔ تبعیض شغلی نسبت به زنان می توان دید سطح اشتغال زنان تنها در حرفه های معلمی و پرستاری است که افزایشی نشان میَ دهد. از سوی دیگر، در مشاغلی که از دیر باز به زنان اختصاص داشته، مانند منشی گری و نساجی، کاهش اشتغال زنان کاملاً مشهود است. سیاست دولت در مورد آموزش عالی برای زنان نیز از دیدگاه های تبعیض گرایانهٔ آن در مورد اشتغال سرچشمه گرفته است. از همین رو، زنان از ادامهٔ تحصیلات عالی در بیشتر رشته های فنی و علمی محروم شده اند و سهم ورود آنان به دانشگاه ها و مؤسسات آموزش عالی نیز به گونه ای تعیین شده که آنان را بیشتر به سوی رشته هایی چون تدریس و بهداشت ـ که مناسب زنان تشخیص داده شده است ـ هدایت کند

جدول ۱

اشتغال و آموزش جمعیت ده ساله و بالاتر

	۱۳۳۵	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵	۱۳۷۰
کل جمعیت (هزارنفر)	۱۲۷۸۵	۱۷۰۰۰	۲۳۰۰۲	۳۲۸۴۷	۳۸۶۵۵
زن	۶۵۴۲	۸۷۹۴	۱۱۷۹۶	۱۶۸۴۱	۱۹۹۹۷
مرد	۶۲۴۲	۸۲۰۶	۱۱۲۰۶	۱۶۰۳۳	۱۸۶۵۸
درصد کل مردان					
فعال	۸۳/۹۳	۷۷/۴۱	۷۰/۷۶	۶۸/۳۵	۶۵/۵۳
شاغل	۸۱/۵۳	۷۰/۱۸	۶۴/۳۲	۵۹/۵۳	۵۹/۳۳
محصل	۷/۶۳	۱۵/۱۳	۲۳/۵۵	۲۲/۹۸	۲۶/۹۴
درصد کل زنان					
فعال	۹/۱۸	۱۲/۵۹	۱۲/۹۳	۸/۱۶	۸/۷۳
شاغل	۹/۱۸	۱۱/۵	۱۰/۸۱	۶/۰۸	۶/۶۰
خانه دار*					
محصل	۲/۹۸	۷/۴۳	۱۴/۸۵	۱۶/۵۸	۲۱/۹۹
درصد کل مردان شهرنشین					
فعال	۷۸/۵۴	۶۹/۲۴	۶۳/۹۱	۶۶/۷۸	۶۴/۵۵
شاغل	۷۴/۶۳	۶۵/۱۱	۶۰/۷۰	۵۷/۶۷	۵۸/۵۸
محصل	۱۶/۱۱	۲۳/۶۹	۲۹/۶۳	۲۴/۵۲	۲۷/۲۶
درصد کل زنان شهرنشین					
فعال	۹/۲۸	۹/۹۴	۹/۰۴	۸/۳۵	۸/۸۶
شاغل	۹/۲۳	۹/۵۷	۸/۵۰	۵/۱۰	۶/۹۵
خانه دار	۷۷/۱۰	۶۸/۰۹	۶۴/۱۹	۶۶/۴۸	۶۱/۴۷
محصل	۸/۳۹	۱۶/۳۹	۲۳/۷۵	۲۰/۵۰	۲۵/۲۵
درصد کل مردان روستائی					
فعال	۸۶/۶۱	۸۲/۹۱	۷۷/۸۸	۷۰/۲۶	۶۶/۸۷
شاغل	۸۴/۹۷	۷۳/۶۰	۶۸/۰۹	۶۱/۷۷	۶۰/۰۶
محصل	۳/۴۱	۹/۳۸	۱۷/۲۲	۲۱/۱۷	۲۶/۵۶
درصد کل زنان روستائی					
فعال	۹/۱۸	۱۴/۲۹	۱۶/۵۶	۷/۹۳	۸/۵۶
شاغل	۹/۱۵	۱۲/۷۳	۱۲/۹۷	۶/۲۹	۶/۱۴
خانه دار	۸۰/۷۷	۷۶/۶۹	۷۳/۰۳	۷۱/۸۲	۶۶/۶۲
محصل	۰/۰۴	۱/۶۸	۶/۵۴	۱۱/۸۲	۱۷/۵۷

مأخذ. مرکزآمار ایران، **سالنامه آماری کشور، ۱۳۶۹**، تهران، صص ۶۲-۶۳ و مرکز آمار ایران، **نتایج مقدماتی بررسی جمعیت، ۱۳۷۰**

* این رده منحصر به زنان خانه دار نیست و همهٔ اعضای خانوار را که عمدتاً به خانه‌داری مشغولند در برمی‌گیرد

جدول ۲

جمعیت زن برحسب سن و وضع ازدواج

ردههای سنی	۱۳۵۶* کل (۱۰۰۰ نفر)	۱۳۵۶* حداقل یکبار ازدواج** (درصد)	۱۳۶۵ کل ۱۰۰۰ نفر	۱۳۶۵ حداقل یکبار ازدواج (درصد)	۱۳۷۰ کل ۱۰۰۰ نفر	۱۳۷۰ حداقل یکبار ازدواج (درصد)
۱۰-۱۴	۳۰۳۴	۰/۰۰	۲۷۰۴	۲/۴۳	۳۶۱۹	۲/۲۱
۱۵-۱۹	۱۷۸۲	۳۴/۲۵	۲۴۵۶	۳۴/۲۹	۲۸۳۱	۲۵/۴۶
۲۰-۲۴	۱۴۵۱	۷۹/۳۱	۲۰۵۶	۷۴/۵۰	۲۴۱۴	۶۸/۳۷

* شامل ازدواج کرده، بیوه و جدا شده.

** کل تعداد ثبت شده ۱۱۲ نمر یا ۰/۰۰۳۶۹ درصد کل در ردهٔ سنی.

مآخذ مرکر آمار ایران، *سرشماری عمومی نفوس و مسکن، کل کشور، سال ۱۳۵۵*، جدول ۷، ص ۱۹؛ مرکز آمار ایران، *سرشماری عمومی نفوس و مسکن، کل کشور، سال ۱۳۶۵، نتایج تفصیلی*، جدول ۳۱، ص ۲۴۷؛ مرکز آمار ایران، *سالنامهٔ آماری ایران*، ۱۳۷۰، صص ۴ و ۴۸

جدول ۳

جمعیت فعال
کشاورزی، شکار، صید و جنگل داری
(درصدکل)

	۱۳۳۵	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵
همهٔ بخش ها				
کل	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
مرد	۹۵/۶۹۳۲۳	۹۳/۵۸۶۰۲	۷۷/۲۰۰۰۲	۹۱/۸۰۸۹۲
زن	۴/۳۰۶۷۶۵	۶/۴۱۳۹۸۳	۲۲/۷۹۹۹۸	۸/۱۹۱۰۷۸
کارفرمایان و کارکنان مستقل				
کل	۵۴/۹۰۱۲۱	۵۸/۱۱۶۲۵	۴۸/۱۷۱۲	۷۵/۵۸۱۵۱
مرد	۵۴/۰۸۸۷۲	۵۶/۷۸۲۶۳	۴۷/۶۵۸۹۳	۷۳/۳۱۴۴۸
زن	۰/۸۱۲۴۸۵	۱/۳۳۳۶۲۲	۰/۵۱۲۲۶۵	۲/۲۶۷۰۲۳
کارگران				
کل	۲۸/۶۸۷۲۲	۲۵/۲۵۵۰۵	۱۸/۳۱۲۹۹	۱/۰۳۴۷۱۵
مرد	۲۷/۶۹۵۶۵	۲۳/۱۵۰۶۲	۱۶/۲۳۴۹۴	۹/۳۹۷۲۰۷
زن	۰/۹۹۱۵۷۴	۲/۱۰۴۴۲۴	۲/۰۷۸۰۴۹	۰/۹۴۹۹۴۳
کارکنان بدون مزدخانگی				
کل	۱۶/۱۰۷۳۹	۱۶/۳۵۷۷۳	۱۶/۲۴۸۳۸	۱۲/۱۶۲۴۸
مرد	۱۳/۶۰۹۵۶	۱۳/۳۹۴۰۳	۱۲/۵۳۶۵۶	۷/۳۲۷۵۵۹
زن	۲/۴۹۷۸۳۴	۲/۹۶۳۶۹۱	۳/۷۱۱۸۲۱	۴/۸۳۴۹۲۴
طبقه بندی نشده				
کل	۰/۳۰۴۱۷۵	۰/۲۷۰۹۷۹	۱۷/۲۶۷۴۴	۱/۹۰۸۸۶۲
مرد	۰/۲۹۹۳۰۴	۰/۲۵۸۷۳۳	۰/۷۶۹۵۸۷	۱/۷۶۹۶۷۴
زن	۰/۰۰۴۸۷۱	۰/۰۱۲۲۴۵	۱۶/۴۹۷۸۵	۰/۱۳۹۱۸۸

مآخذ: ILO, *Yearbook of Labor Statistics*, Geneva, 1965, 1975, 1989 and 1991

جدول ٤

حمعیت فعال دربخش صنعت

	۱۳۵۵	(درصد) ٪	۱۳۶۵	(درصد) ٪
همه بخش ها				
کل	۱۶۸۲۱۸۸	۱۰۰/۰۰	۱۴۶۰۱۳۲	۱۰۰/۰۰
مرد	۱۰۳۵۷۶۱	۶۱/۵۷	۱۲۴۳۸۱۲	۸۵/۱۸
زن	۶۴۶۴۲۷	۳۸/۴۳	۲۱۶۳۲۰	۱۴/۸۲
کارفرمایان وکارکنان مستقل				
کل	۳۵۷۶۰۷	۲۱/۲۶	۵۰۵۴۰۰	۳۴/۶۱
مرد	۲۵۵۳۴۴	۱۵/۱۸	۴۱۴۵۷۳	۲۸/۳۹
زن	۱۰۲۲۶۳	۶/۰۸	۹۰۸۲۷	۶/۲۲
کارگران				
کل	۹۰۰۸۵۶	۵۳/۵۵	۸۱۸۰۸۳	۵۶/۰۳
مرد	۷۲۴۵۱۰	۴۳/۰۷	۷۶۱۶۷۹	۵۲/۱۷
زن	۱۷۶۳۴۶	۱۰/۴۸	۵۶۴۰۴	۳/۸۶
کارکنان بدون مزدخانگی				
کل	۴۱۱۲۴۹	۲۴/۴۵	۷۳۶۸۱	۵/۰۵
مرد	۵۲۱۶۷	۳/۱۰	۱۸۴۴۵	۱/۲۶
زن	۳۵۹۰۸۲	۲۱/۳۵	۵۵۲۳۶	۳/۷۸
طبقه بندی‌نشده				
کل	۱۲۴۷۶	۰/۷۴	۶۲۹۶۸	۴/۳۱
مرد	۳۷۴۰	۰/۲۲	۴۹۱۱۵	۳/۳۶
زن	۸۷۳۶	۰/۵۲	۱۳۸۵۳	۰/۹۵

مآخذ: ILO, *Yearbook of Labor Statistics*, Geneva, 1965, 1975, 1989 and 1991

جدول ۵
جمعیت فعال برحسب مشاغل عمده و جنس

	۱۳۳۵	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵
کل همهٔ بخش‌ها				
مرد	۵۴۴۱۸۶۵	۵۹۴۸۴۱۳	۷۸۱۰۳۲۸	۱۱۵۳۴۹۹۷
زن	۵۷۴۴۴۸	۹۰۹۹۸۳	۱۹۸۵۷۲۸	۱۳۱۹۷۰۵
کل	۶۰۱۶۳۱۳	۶۸۵۸۳۹۶	۹۷۹۶۰۵۶	۱۲۸۵۴۷۰۲
حرفه‌ای، فنی، وابسته				
مرد	۷۶۱۳۹	۱۵۰۷۷۵	۳۶۸۹۰۸	۷۱۰۸۰۵
زن	۱۸۱۲۳	۵۲۱۶۹	۱۸۸۱۶۴	۳۴۳۲۷۳
کل	۹۴۲۶۲	۲۰۲۹۴۴	۵۵۷۰۷۲	۱۰۵۴۰۷۸
اداری، اجرائی، مدیریت				
مرد	۲۸۳۶۷	۱۱۵۴۸	۳۹۲۸۷	۴۲۸۹۵
زن	۷۵۲	۳۸۹	۱۳۵۶	۱۵۳۴
کل	۲۹۱۱۹	۱۱۹۳۷	۴۰۶۴۳	۴۴۴۲۹
دفتری				
مرد	۱۴۶۷۷۸	۱۸۷۴۲۶	۳۷۵۲۵۸	۳۲۰۶۹۸
زن	۶۷۸۱	۱۳۷۲۲	۶۳۵۳۸	۴۶۷۸۷
کل	۱۵۳۵۵۹	۲۰۱۱۴۸	۴۳۸۷۹۶	۳۶۷۴۸۵
فروشندگی				
مرد	۳۴۰۱۶۵	۴۹۹۳۴۵	۵۹۰۷۵۵	۷۵۰۴۹۰
زن	۵۱۹۶	۵۵۳۳	۵۳۹۱	۱۱۳۲۹
کل	۳۴۵۳۶۱	۵۰۴۸۷۸	۵۹۶۱۴۶	۷۶۱۸۱۹
کشاورزی، صیدماهی، شکار				
مرد	۳۱۲۴۰۶۵	۲۹۳۷۰۳۰	۲۷۸۴۰۸۸	۲۹۹۹۲۸۲
زن	۱۵۷۰۶۰	۲۰۰۸۴۶	۸۲۲۷۷۱	۲۶۳۱۷۵
کل	۳۲۸۱۱۲۵	۳۱۳۷۸۷۶	۳۶۰۶۸۵۹	۳۲۶۲۴۵۷
خدمات، ورزش، تفریحات				
مرد	۳۴۵۹۰۱	۳۹۸۵۰۸	۳۶۵۹۳۰	۴۲۳۳۲۳
زن	۱۰۸۷۳۳	۱۱۲۲۷۳	۶۸۲۸۶	۳۲۰۵۲
کل	۴۵۴۶۳۴	۵۱۰۷۸۱	۴۳۴۲۱۶	۴۵۵۳۷۵
سایربخش‌ها				
مرد	۱۳۸۰۴۵۰	۱۷۶۳۷۸۱	۳۲۸۶۱۰۲	۶۲۸۷۵۰۴
زن	۲۷۷۸۰۳	۵۲۵۰۵۱	۸۳۳۲۲۲	۶۲۱۵۵۵
کل	۱۶۵۸۲۵۳	۲۲۸۸۸۳۲	۴۱۱۹۳۲۴	۶۹۰۹۰۵۹

مآخذ: ILO, *Yearbook of Labour Statistics*, Geneva, 1965, 1975, 1989 and 1991

جدول ٦

توزیع زنان شاغل دربخش های اقتصاد

(ده ساله و بالاتر)

(هزارنفر)

	کل	۱۳۵۵ (درصد)	کل	۱۳۶۵ (درصد)
کل	۱۲۱۲	۱۰۰/۰	۹۷۵/۳	۱۰۰/۰
کشاورزی	۲۲۷/۹	۱۸/۸	۲۵۹/۰	۲۶/۶
صنعت	۶۳۹/۱	۵۲/۷	۲۱۰/۸	۲۱/۶
خدمات دولتی، اجتماعی و خصوصی	۲۸۶/۶	۲۳/۶	۴۱۴/۲	۴۲/۵
سایر بخش ها*	۵۸/۴	۴/۸	۹۱/۳	۹/۴

* در هریک از بخش های اقتصادی دراین رده شرکت زنان کمتر از ۲ درصد کل بوده است. امّا برای سال ۱۳۶۵، ردهٔ «فعالیت طبقه بندی نشده» شامل ۴/۶ کل است.

مأخذ: م. باقریان، «بررسی ویژگی های اشتغال زنان درایران»، سازمان برنامه و بودجه، تهران ۱۳۶۹، (منتشر نشده) ص ۸۷

جدول ۷

نیروی کار فعال برحسب نوع
اشتغال و جنس (درصد)

	۱۳۳۵	۱۳۴۵	۱۳۵۵	۱۳۶۵
کل همهٔ بخش ها				
مرد	۹۰/۴۵	۸۶/۷۳	۷۹/۷۳	۸۹/۷۳
زن	۹/۵۵	۱۳/۲۷	۲۰/۲۷	۱۰/۲۷
کل	۱۰۰/۰۰	۱۰۰/۰۰	۱۰۰/۰۰	۱۰۰/۰۰
حرفه ای، فنی، وابسته				
مرد	۱/۲۷	۲/۲۰	۳/۷۷	۵/۵۳
زن	۰/۳۰	۰/۷۶	۱/۹۲	۲/۶۷
کل	۱/۵۷	۲/۹۶	۵/۶۹	۸/۲۰
اداری، اجرائی، مدیریت				
مرد	۰/۴۷	۰/۱۷	۰/۴۰	۰/۳۳
زن	۰/۰۱	۰/۰۱	۰/۰۱	۰/۰۱
کل	۰/۴۸	۰/۱۷	۰/۴۱	۰/۳۵
دفتری				
مرد	۲/۴۴	۲/۷۳	۳/۸۳	۲/۴۹
زن	۰/۱۱	۰/۲۰	۰/۶۵	۰/۳۶
کل	۲/۵۵	۲/۹۳	۴/۴۸	۲/۸۶
فروشندگی				
مرد	۵/۶۵	۷/۲۸	۶/۰۳	۵/۸۴
زن	۰/۰۹	۰/۰۸	۰/۰۹	۰/۰۹
کل	۵/۷۴	۷/۳۶	۶/۱۲	۵/۹۳
کشاورزی، صیدماهی، شکار				
مرد	۵۱/۹۳	۴۲/۸۲	۲۸/۴۲	۲۳/۳۳
زن	۲/۶۱	۲/۹۳	۸/۴۰	۲/۰۵
کل	۵۴/۵۴	۴۵/۷۵	۳۶/۸۲	۲۵/۳۸
خدمات، ورزش، تفریحات				
مرد	۵/۷۵	۵/۸۱	۳/۷۴	۳/۲۹
زن	۱/۸۱	۱/۶۴	۰/۷۰	۰/۲۵
کل	۷/۵۶	۷/۴۵	۴/۴۳	۳/۵۴
سایر بخش ها				
مرد	۲۲/۹۵	۲۵/۷۲	۳۳/۵۵	۴۸/۹۱
زن	۴/۶۲	۷/۶۶	۸/۵۱	۴/۸۴
کل	۲۷/۵۶	۳۳/۳۷	۴۲/۰۵	۵۳/۷۵

مآخذ: ILO, *Yearbook of Labor Statistics*, Geneva, 1965, 1975, 1989 and 1991

پانوشت ها:

۱. ح. باغ شمالی و سیروس الهی، ***مطالعهٔ تطبیقی وضع اقتصادی ـ اجتماعی زنان شاغل در شهرهای تهران، قزوین و کاشان***، تهران، ۱۳۵۶، صص ۵-۲۱؛ م. باقریان، «اشتغال و بیکاری زنان از دیدگاه توسعه»، ***زنان***، ج ۱، شمارهٔ ۱، صص ۴-۱۰؛ و

V Moghadam, "Women, Work, and Ideology in the Islamic Republic," *International Journal of Middle East Studies*, 20, 1988, pp 221-243, F E Moghadam, "Commoditization of Sexuality and Female Labor Participation in Islam Implications on Iran, 1960-1990," in M. Afkhami & E Friedl, eds *The Eye of the Storm Women in the Islamic Republic of Iran*, Syracuse, Syracuse University Press, 1994, and

امیر ف. فریار، «توزیع شغلی و سطح سواد زنان شاغل»، مرکز آمار ایران، منتشر نشده؛ م. چنگیری، «آمار اشتغال زنان در ایران» ارائه شده در نخستین کنفرانس آمار در ایران، دانشگاه پلی تکنیک اصفهان، تابستان ۱۳۷۱

۲. ن. ک. به

H Afshar, "Women, Marriage, and the State in Iran," in H Afshar, ed , *Women, State and Ideology Studies from Africa and Asia*, State University of New York Press, Albany, 1987, G Nashat, ed , *Women and Revolution in Iran*, Boulder, Colorado, West View Press, 1983, H Sedghi, "Women in Iran," in L B Iglitzin & R Ross, eds *Women in the World A Comparative Study*, Clio Books, Oxford, 1976, pp 219-228, H Sedghi & A Ashraf, "The Role of Women in Iranian Development," in J W Jacqz ed , *Iran Past, Present and Future*, New York, Aspen Institute For Humanistic Studies, 1976, pp 201-210, A Tabari & N Yeganeh *In the Shadow of Islam Women's Movement in Iran*, London, Zed Press, 1982, E Sanasarian, *The Women's Rights Movement in Iran*, New York, Praeger Publishers, 1982, G Mehran, "The Education of a New Muslim Woman in Post-Revolutionary Iran," *Muslim Eduation Quarterly*, Vol 8, no 3, 1991, pp 5-12; M Afkhami & E Friedl, eds *op cit.*

۳. ن. ک. به

E Boserup, *Women's Role in Economic Development*, London, George Allen and Unwin, 1970; R L Blumberg, "A General Theory of Gender Stratification," *Sociological Theory*, 1984, San Francisco, Jossey Bass, 1984, pp 23-101

۴. ن. ک. به

D Treiman & H Hartman, eds , Women, Work, and Wages *Equal Pay for Jobs of Equal Value*, Washington, D C , National Academy Press, 1981

۵. ن. ک. به

F D Blau, "Gender," in J Eatwell, M Milgate, P Newman, eds *The New Palgrave, A Dictionary of Economics*, 1987, Vol 2, pp 492-498.

۶ از جمله ن ک به:

Gary S Becker, *A Treatise on the Family*, Cmbridge, Harvard University Press, 1991, pp 54-56, Francine D Blau and Marianne A Ferber, *The Economics of Women, Men, and Work*, Englewood Cliffs, Prentice-Hall, 1986, pp 120-122, Maria Floro, "Women, Work and Agricultural Commercialization in the Philippines," in Nancy Folbre, Barbara Bergman, Bina Agarwal and Maria Floro, eds *Issues in Contemporary Economics*, Vol 4, New York, New York University Press, 1992, pp 3-4

۷ ن. ک به

T Paul Schultz, "Women's Changing Participation in the Labor Force A World Perspective," World Bank, Working paper, December 1989, WPS 272 6, Boserup, *Ibid*, p 53, Becker, Ibid, p 55

۸ ن ک به Schultz, *Op Cit.*, pp 6-9

۹ برای آگاهی بیشتر از جمله ن ک به

Sharon Stichter and Jane L Parpart, eds *Women, Employment and the Family in the International Division of Labour*, Philadelphia, Temple University Press, 1990, pp 1-9, World Bank, *Turkey Women in Development*, pp xi-xxiii, 10

۱۰ مطابق یک برآورد میانگین سالانهٔ این رشد در این دوره در حدود ۳/۲ بوده است ن ک به میترا باقریان، «بررسی ویژگی های اشتغال زنان در ایران» (۱۳۵۵-۱۳۶۵)، (منتشر نشده)، تهران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۹۹۰، ص ۱۰

۱۱ برای آگاهی از اصول و مواد قانون اساسی جمهوری اسلامی که ناظر بر این موارداند ن ک به مهرانگیز کار، «یک گزارش دربارهٔ حقوق کار زن» (منتشر نشده)، ۱۹۹۲

۱۲ ن ک به:

Seyyed Hossein Nasr, *Traditional Islam in the Modern World*, London, Routledge & Kegan Paul Associated Book Publishers, Ltd, 1987, pp 47-53,

جواد آملی، *زن در آینهٔ جلال و جمال*، تهران، نشر فرهنگی رجائی، ۱۳۶۹

۱۳ مهرانگیز کار، *همانجا*.

۱۴ *همانجا*

۱۵ میترا باقریان، *همان*، صص ۷۵-۷۶

۱۶ *زن روز*، شمارهٔ ۱۲۳۵، ۷ مهر ۱۳۶۸، صص ۱۴-۱۵ و شمارهٔ ۱۲۳۶، ۱۴ مهر ۱۳۶۸، صص ۵۴-۵۵

۱۷ مرکز آمار ایران، *ایران در آئینهٔ آمار*، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۱

۱۸ مرکز آمار ایران، *سالنامهٔ آماری سال ۱۳۷۰*، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۴

۱۹ مرکز آمار ایران، *گزیدهٔ مطالب آماری*، تهران، ۱۳۷۱، ص ۴

۲۰. ن ک. به. *Iran Times*, no 1027, July 19, 1991

۲۱ ن. ک به:.

H Shahidian, "The Education of Women in the Islamic Republic of Iran," *Journal of Women's History*, Vol. 2, no. 3 (Winter 1991), pp. 6-38.

۲۲. باقریان، همان، صص ۷۴-۷۶

۲۳. همانجا.

۲۴. همان، صص ۲۱، ۳۴، و ۳۷

گزیده ها

همانطور که درمقالهٔ فاضلانهٔ آقای "راجر سیوری" می بینیم دوران صفویه نقطهٔ عطفی است در تاریخ ایران. در این عصر کشوری یکپارچه باحکومت مرکزی نیرومند کمابیش به همان مرزهای زمان ساسانیان نزدیک می‌شود

حکومت صفویان، مانند ساسانیان، مشروعیتِ قدرت سیاسی وحاکمیت خودرا برشالودهٔ دین استوار کرد به زبان امروز "ایدئولوژی" سیاسی آن مذهبی بود. ساسانیان ـبویژه آنگونه که از کارهای "کرتیر" یا آن چنانکه از **نامهٔ تنسر**، ***شاهنامه*** و منابع دیگر برمی‌آید- آیین مزدیسنی را به صورت دین رسمی ایرانشهر درآوردند و دین و دولت را بهم پیوستند اردشیر، بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی خود از دودمان دینیاران بود و پدرانش از مؤبدان فارس بودند

صفویان نیز، که بازماندگان شیخ صفی الدین اردبیلی صوفی نام قرن هشتم هجری بودند- مانند ساسانیان- ریاست دنیائی را به پیشوائی روحانی نیای خود افزودند شاه اسماعیل، نخستین پادشاه صفوی، به مذهب تشیّع رسمیت بخشید و بار دیگر دولتی دینی و نیرومند بر سراسر ایران حکمفرما شد و دین نقش ایدئولوژی سیاسی را نیز به عهده گرفت.

وجود ایدئولوژی "دینی-سیاسی" و یگانگی دولت و دین هم در روزگار ساسانیان و هم در پادشاهی صفویان درآغاز موجب نیرومندی دستگاه حاکم و یکپارچگی کشور و پس از چندی خود مایهٔ فساد دین، ناتوانی دولت و از هم پاشیدن کشور شد (به رغم همهٔ تفاوت ها یادآوری این همانندی نیز شایستهٔ توجه است که در رابطه با بیگانگان، صفویه مانند ساسانیان با همان دشمنان و رقیبان پیشین ایران- درشمال شرقی با ترکان آسیای میانه و در غرب با جانشینان امپراطوری روم یعنی عثمانی- روبرو بودند).

درگزیده های زیر از آثار دو دانشمند نامدار ایرانی خوانندگان نمونه ای از نسب سازی صفویان برای استفاده از دین در امر حکومت و همچنین دخالت وامرو نهی علمای دین در کارو بار سیاست و کشورداری را می یابند.

ش. م.

ذبیح الله صفا

وضع دینی ایران از اوایل سدهٔ دهم تا میانهٔ سدهٔ دوازهم

. . سرسپردگی و اعتقاد شدید صوفیان قزلباش به خاندان شیخ صفی سرّ اصلی و اساسی پیشرفت های سریع آن در بدو تشکیل شاهنشاهی صفوی است، و اگر چنین اعتقاد راسخی مخصوصاً در پادشاهی طولانی شاه تهماسب وجود نمی داشت شاید بقای دستگاه وسیع سلطنت شاه اسمعیل دربرابر فشارهای شدید دو دولت عثمانی و ازبک، با احترازی که شاه تهماسب از رویارویی بادشمنان داشت، به آسانی میسر نمی گشت.

اعتقاد به "مرشدکامل" و شیوع چنین تعبیر و اصطلاحی میان درویشان صفوی چنان بودکه از همان آغاز کار پیشروان آنان را به جهانجویی و جهانگیری برمی انگیخت و این اعتقاد بعد ازین هم مدت ها باقی ماند و مسلماً ادامه یافتن همین اعتقاد راسخ به مرشدان و تصور مقامات بلند دینی برای آنان بودکه بنیادی استوار برای دراز آهنگی پادشاهی صفویان گردید وگرنه نابسامانی‌هایی که چند بار درپادشاهی آنان رخ داده بود قاعدتاً می بایست به نابودی آن سلسله بینجامد.

این اعتقاد همانقدر که برای امتداد دوران صفوی سودمند بود، در اواخر عهد صفویان به زیان کشور تمام شد، زیانی که حتی ظهور نادر نتوانست آن را جبران کند و شاید بتوان گفت که پیامدهای نامطلوب آن دامنگیر خود نادر هم گردید. .

خشونت و سخت‌گیری در مبارزه با تسنن و رسمی کردن تشیّع

"مرشِدان کامل" از هنگامی به کامیابی های نهایی رسیدند که بهانه های دینی را برمقالات خانقاهی افزودند، صوفیانی سرسپرده را به حربهٔ تعصب مجهز کردند و به جان مخالفان خود انداختند و چنان کردند که سر از پای نشناخته به قربان‌گاه می‌رفتند و می‌کشتند یا کشته می شدند. چنین نهضتی که تعصبِ کور آتش افروزِ آن بود، جز با سخت کُشی و خشونت کار نمی توانست داشت و چنین نیز بود. شاه اسمعیل خود این سختگیری ها و خشونت ها را به بهانهٔ اطاعت از فرمان امامان دین آغاز کرد و پیروانش نیز با یقین قاطع به

درستی آن هنجار راه او را دنبال کردند.

نخستین لهیب این تعصب به سال ۹۰۶ هـ نزدیک شماخی درجنگ با امیر خلیل الله شروانشاه زبانه کشید بعد از شکست خلیل سرش را بریدند و سپس به پیکر وصل کرده سوختند و از سرهای کشتگان منارها ساختند و از آن پس این شیوهٔ نامیمون را هرجا که دستشان رسید معمول داشتند

هنگامی که شاه اسمعیل الوند میرزای بایندری را در شرور منهزم ساخت (۹۰۷ هـ) و به تبریز وارد شد تصمیم قاطع به رسمی کردن تشیع گرفت و «هم دراول جلوس همایون فرمان واجب الاذعان شرف نفاد پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه به نام نامی ائمهٔ اثنی عشرسلام الله علیهم الی یوم الحشر خوانند و پیش نمازان تمامی بلدان دراقامت صلوة و سایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه را منسوخ گردانند. مؤذنان مساجد و معابد لفظ اشهد انّ علیاً ولی الله داخل کلمات اذان سازند وغازیان عابد و لشکریان مجاهد از هرکس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند سرش از تن بیندازند.»

اعلام رسمیت تشیّع به همین حد خاتمه نیافت بلکه با کُشتار عده ای و سکوت اجباری عده یی دیگر همراه بود صاحب ***تاریخ عالم آرای صفوی*** شرح این واقعه را با تفصیل بیشتری آورده است و بنا بر توضیح او این بار نیز "مرشد کامل" مدعی ارتباط با پیشروان دین درعالم رؤیا گردید دراین رؤیا بدو آموخته شد که اگر تبریزیان به قبول مذهب شیعه تن درندهند چگونه آنان راطعمهٔ شمشیر آبدار قزلباشان سازد. به حساب این تاریخ نویس از شش شهر مردم تبریز تنها دوبهرکیش دوازده امامی داشتند و هنگام لعن برخلیفگان سه گانه «بیش بادوکم مباد» گفتند و آن چهار بهر دیگر نیز از بیم شمشیرهای برهنهٔ قزلباشان چنین کردند اما گویا واقعه بدین گونه پایان نگرفت و دراین داستان تبّرا و تولّای تبریزیان بسیارسرها "علف شمشیر" سرخ کلاهان گشت و این معنی از اشارهٔ یک بازرگان ونیزی که در تبریز بود آشکارست و حتی به تصریح یکی دیگر از آنان مجموع کسانی که دراین حادثه و حادثه های همانند بعدی در تبریز به قتل رسیدند به بیست هزار تن بالغ گشت

این شیوه هرجا که نشانه یی از خلاف درآن ها دیده می شد به کار رفت و همواره با تهدید و کشتار همراه بود. هنگامی که شاه اسمعیل بعد از شکست و قتل محمدشاهی بیگ به سوی هرات می‌رفت یکی از ملازمان وزیرش نجم ثانی را برای اعلام ورود پادشاه بدان شهر گسیل داشت. بارسیدن این فرستاده که قلی‌خان نام داشت بیم و هراس برشهر مستولی شد چه از راه نارسیده چند تن

را سربرید و قاضی هرات را که در «لعنت بر اعدای دین و دولت» تعلل ورزیده بود با خطیب شهر درمسجدگردن زد و سپس کلانتر و شیخ الاسلام را پیش چشم هرویان همانجا به قتل آورد و پنج هزار تومان نقد را که مردم برای نجات شیخ الاسلام گرد آورده بودند تصرف نمود و گفت: «هرکس لعنت برخلفای ثلاثه می کند یک تومان از این زر به او می دهم. شیعیان حبردار شدند و لعن کردند و هر سری یک تومان زر گرفتند، و آن چنان واهمه یی در دل مردم هرات کار کرد که چون او را می دیدند قالب تهی می‌کردند. . » «ودر آن چند روز قریب به ده نفر از کدخداهای بزرگ سنّی را کشت که می‌گفت لعنت کنید، تا ایشان اندک ایستادگی می‌کردند به دست خودگردن می‌زد، تا می‌گفت از ترس او همان دم به آواز بلند ناچار لعنت می کردند» (۱۵۹-۱۵۴)

. . . . دشنام گفتن به خلیفگان سه گانه که از آغاز دوران صفوی در ایران شیوع یافته بودگاه به بعضی تظاهرها یا برپاداشتن جشن هایی هم می کشید- از آن جمله است «جشن عمرکُشان». این جشن می‌بایست در۲۶ دی حجهٔ هرسال برگزار شود لیکن شیعه آن را در نهم ربیع الاول برپا می داشتند. . . پیداست که چنین آیینی ممکن نبود درعهد غلبهٔ اهل سنّت، جز در خفا، برگزار گردد، و مساعدترین دوران رواج آن عهد صفوی و دورهٔ دشنام‌گویی به سه خلیفهٔ نخستین مسلمانان بود

این اختلاف شیعه و سنّی و لعن و طعن دوطرف بریکدیگر البته ایجاد مزاحمت هایی از هرسوی بر سوی دیگر می کرد مثلاً دشنام گفتن به سه خلیفهٔ نخستین درایران مایهٔ آن بود که اهل سنّت در قلمرو دولت عثمانی برعالمان شیعی بتازند و آنان را آزار دهند چندان که ناگزیر شدند از شیخ علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی مجتهد بزرگ عهد شاه تهماسب که درست خلفای سه گانه مبالغه می نمود، درخواست کنند تا دست از این درشتخویی بردارد .

دراینجا وارد این بحث نمی شوم که عالمان شیعه و اهل سنّت در اثبات و ردّ نظرهای خود و مخالفان چه کوشش‌ها و اثرهایی داشته اند چه جای این سخن درجُستار دانش های دینی آن عهد است، امّا این نکته قابل ذکرست که بحث و جدل دراین موضوع درحد بیان و بنان محدود نمی ماند و به فتوای الحاد و نفی بلد و کُشتن و سوختن و این گونه کارهای نابهنجار هم می‌کشید چنان که پیش از این درشرح کارهای شاه اسمعیل به نمونه هایی از آن باز خورده ایم (۱۶۹-۱۶۸)

. . . . ستیزه جویی های عالمان شرع با یکدیگر معمولاً برسر"ریاست" درمی‌گرفت، یکی از عوامل اصلی این ریاست دیوی رسیدن به مرحله‌یی از اطلاعات در حدیث و فقه شیعه بود که از آن به "اعلمیت" تعبیر کنند، و نیز قرار داشتن در مقامی از "تقوی" که مورد قبول همگان باشد. پس وقتی این "حافظان دین" با یکدیگر به ستیزه‌گری برمی‌خاستند می بایست هردو وسیلهٔ ریاست را از یکدیگر سلب کنند . شیوه‌یی که ابراهیم قطیفی و محقق ثانی دراین گونه ستیزه جویی ها و بدزبانی ها داشتند مرده ریگی برای آیندگان گشت. . . گام برداشتن در این راه ناهموار میان عالمان شیعه کاری تازه نبود و پیشینه‌یی دراز داشت و بعد از صفویان، در دوران بعد نیز ادامه یافت، و اگر قرار بر ذکر همهٔ این اختلاف ها و شرح و توضیح آنها نهم سخنم درین مقام به درازا خواهد کشید و بهتر است که جویندهٔ چنین مقالات به کتاب های مربوط مراجعه کند و اگر چنین کند بسیار به باز بستن «کفر و الحاد و فساد» و همانند این گزافه‌کاری ها به یکدیگر، درمیان آن پیشروان امت بار خواهد خورد، حتی میان بزرگانی چون ملامحسن فیض کاشانی و شیخ علی شهیدی و محقق سبزواری و محمد طاهر قمی و سیّدمحمد موسوی معروف به میرلوحی و محمد باقرمجلسی که همگی ازسران طریقت امامیهٔ اثنی عشریه در دوران صفوی و مقتدای خلق زمان بوده اند

از کارهای دیگر این عالمان دین و حافظان شرع مبین اقتباس های بی نام و نشانی از اثرهای یکدیگر است که از باب نگهداشت ادب نام آن را"انتحال" می‌گذارم و این کار که خود ادامهٔ اعمال پیشینیان بود، هم از آثار عهد صفوی میان "فاضلان" زمان رواج داشت چنان که دوتن ازعالمان مشهور را به نام ابوالحسن کاشانی و ملامیرزا جان شیرازی ذکر کرده اند که کتاب های کمیاب غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی حکیم معروف ابتدای قرن دهم را به نام خود درآورده و آن گاه مدعی شده اند که از همان کتاب های حکیم دشتکی جز نام باقی نیست! ملا ابوالحسن کاشانی یادشده در یکی از رساله های خود شش دلیل براثبات واجب الوجود آورده و آنها را از مخترعات قریحهٔ مستقیم خود شمرده است و حال آن که همهٔ آنها را از ***شرح هیاکل النور*** میرغیاث الدین منصور برداشته است.

از این گونه "انتحال" ها درمیان عالمان یادشده بسیار است، و این غیر از نقل ها و تکرارهای مطالب فراوان و بی شماری از کتاب‌ها و رساله های یکدیگر و از گفتارهای گذشتگان است که عادتاً بی ذکر مأخذ انجام گرفته و

یکی از علت های بنیادی در انبوهی این همه تألیف ها و تصنیف ها در دانش‌های شرعی ما گردیده و غالباً تکرار مکرر و زائد برحاحت و تنها برای اثبات لیاقت اجتهاد یا اظهار علم و اطلاع صورت تدوین یافته است.

انقطاع از پیوندهای ملی

آموزش عالمان دینی روزگارصفوی و پس از آن، چنان که پیش از این گفته شد، با استادانی آغاز یافت که همگی از مرکزهای دینی شیعه در بحرین و شام و لبنان و عراق عرب آمده بودند، و یا درهمان جای ها بساط تعلیم می‌گسترده و شاگردانی را که از ایران می‌رفتند تربیت می نموده اند. ازاین روی عالمان دینی این دوره از چند جهت زیر تأثیر مستقیم فرهنگ تازی بودند، درس ها را با زبان تازی آغاز می‌کردند و تا به آخر با آن زبان سر و کار داشتند و بیشتر تألیف های خود را به عربی خوب یا بد، و گاه نادرست نوشتند و از این راه، دورانی تازه از چیرگی فرهنگ تازی، برسر دوره های پیشین، درایران پدید آوردند.

با این وصف اگرگروه یاد شده را یک باره دور از دوستداری فرهنگ ایرانی بیابیم جای شگفتی نیست. آشنایی با فرهنگ هرملت تنها از راه آموختن تاریخ وزبان و ادب و جست و جو دراندیشه ها و آیین ها و باورها و فرآمدهای ذوقی و فکری او میسر است. گروه یادشده همهٔ این ها را که گفتیم تنها در ارتباط با قوم عرب، حتی از دورهٔ جاهلیت، فرا می گرفتند و گذشته از کشش نژادی که بسیاری از آنان به سبب پیشینهٔ خانوادگی، به سرزمین های تازی‌نشین داشتند، از این راه هم بار بسته بدان سرزمین ها و بارگشاده از پیوندهای ملی ایرانی می‌شدند.

اثبات این دعوی تنها از راه مطالعهٔ نوشته ها و کتاب های بازمانده از این قوم میسر است چنان که اگر به تصادف نامی از گذشتهٔ ایران و ایرانیان برقلم آنان رفت به نیکی نبود و در مقابل کتاب ها و نوشته هایشان پُر است از ذکر جمیل عرب و «رجال و اقوام و انساب و اشعار و امثال و ایام و لیالی مشهوره و اعیاد» آن قوم که خود انعکاسی است از آنچه درمحضر استادان خود آموخته و یا به سفارش آنان خوانده و به یاد سپرده اند .

به یقین درنتیجهٔ همین انقطاع از گذشته بود که دوازده امامیان از پیرامون سدهٔ پنجم و ششم دربرابر داستانگزاران و "فضائلیان" سنّی که داستان های ملی ایران را برای مردم روایت می‌نمودند، داستان هائی حماسی از جنگاوری های

دودمان پیمبری به همان شیوهٔ داستان های ملی ایرانی ساخته بودند و مدح‌خوانان و "مناقبیان" آن ها را برای مردم می‌خواندند، و براهل سنت طعن می‌زدند که قومی را برانگیختند «تا مغازی‌های به دروغ وحکایات بی اصل وضع کردند درحق رستم و [سُرخاب] و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان این ترهات را دراَسواق بلاد مُمکّن کردند تا می خوانند، تا ردّ باشد برشجاعت و فضل امیرالمومنین، وَ هنوز این بدعت باقی است، که باتفاق امت محمد مصطفی مدح گبرکان خواندن بدعت و ضلالت است»

لحن بسیار شدید شیخ عبدالجلیل رازی عالم شیعی سدهٔ ششم هجری در عبارت منقول نشانه‌یی است از پندار او و عالمان همطرازش نسبت به نیاکان خویش، و نیز نشانی است از نفرت آن قوم از داستان های ملی ایرانی زیرا درآن داستان ها مفاخر نیاکانشان نهفته است و بازگفتن همین مفاخر است که درنظر آنان "مدح گبرکان" و از مقولهٔ "بدعت و ضلالت" بود و هست. همین نفرت از داستان های ملی سبب شد که بیشتر منظومه های داستانی و یا سرگذشت های قهرمانی و پهلوانی که پیش از عهد مغول فراهم آمده بود، از دورهٔ غلبهٔ عالمان مذهب دوازده امامی متروک شود چنان که نسخه های آن آثار بیشتر درهند، میان پارسیان آن دیار و یا در دستگاه مغول کبیر و رجال آن درگاه یافته می شد و به‌ندرت در ایران (۱۸۵-۱۹۰)

(ذبیح اله صفا، *تاریخ ادبیات ایران*، جلد پنجم، بخش یکم، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۲)

احمد کسروی

شیخ صفی و تبارش

درتاریخ ایران کم خاندانی به اندازه صفویان نامدار است. این خاندان تاریخ ایران را برگردانیده و پادشاهان کاردانی همچون شاه اسماعیل و شاه تهماسب و شاه عباس از میان ایشان برخاسته.

این خاندان از پانصد سال باز به سیادت شناخته شده، و این تبار چندان استوار می‌نموده که کسی گمان دیگری نبرده، و سخت ترین بدخواهان آن خاندان در این باره خرده‌گیری نیارسته اند. تاریخ نویسان آن روزی عثمانی، که جنگ های پیاپی ایران و عثمانی را در زمان صفویان نوشته اند و به شیوه خود به بدزبانی هایی برخاسته اند، می‌توان گفت تنها چیزی که از زخم زبان اینان آسوده مانده همین تبارسیادت است که در این باره به خاموشی گراییده اند.

از این سو در ایران همگی کسانی که تاریخ صفویان را نوشته اند، ایشان را به سیادت ستوده پیش از هرسخنی به شمردن پدران شیخ صفی پرداخته ریشهٔ او را به موسی الکاظم رسانیده اند، و تا آنجا که ماجسته ایم و می‌دانیم کسی را از ایشان گمان دیگری به اندیشه نرسیده و آن را از راست ترین تبارها شناخته‌اند. اسکندر بیک در *عالم آرا*، «اتفاق جمهور علمای انساب» را ادعا کرده، میرزا ابوالفتح در تنقیح *صفوة الصفا* چنین گفته «درکتب معتبرهٔ انساب به تفصیل سمت تحریر یافته.»

این هم می‌دانیم که سیادت یکی از افزارهایی است که خاندان صفوی برای پیشرفت کارخود داشته اند و از این سود بسیار جسته اند. درآن زمان ها به سیادت ارج بسیارگزارده می‌شد و مردم سیّدان را بسیار گرامی می‌داشته اند؛ آن دلبستگی که ایرانیان به خاندان صفوی می‌داشته اند بی‌گمان یکی از شوندهای آن، این تبار سیادت می‌بوده.

با همه این ها من چون پارسال درباره زبان آذری، یا زبان باستان آذربایجان، جستجو می‌کردم و از بهر دوبیتی‌هایی که شیخ صفی، نیای بزرگ صفویان، با آن زبان سروده تاریخچه زندگانی او را می‌جستم، ناگهان به این برخوردم که شیخ صفی در زمان خود سیّد نمی بوده؛ به این معنی که نه کسی او را به سیّدی می شناخته و نه او چنین تباری به خود می بسته؛ این پس از مرگ او بوده که پسرش صدرالدین به هوس سیّدی افتاده و با خواب و کوشش مریدان چنین تباری برای خاندان خویش بسیجیده. نیز به این برخوردم که شاه اسماعیل، که با شمشیر ایران را از سنیان می پیراست، شیخ صفی نیای بزرگ او سنّی می‌بوده.

همچنین شیخ صفی و پدرانش، تا آنجا که به راستی شناخته می باشند، از بومیان آذربایجان و زبان ایشان آذری می‌بوده و ترکی که شاه اسماعیل با آن شعر سروده سپس درآن خاندان رواج یافته. می باید گفت: از شیخ صفی تا شاه اسماعیل، که دویست سال کمابیش گذشته، درخانوادهٔ صفوی سه دگرگونی

رخ داده:

۱ - شیخ سیّد نمی بوده و نبیرگان او سیّد شده اند.

۲ - شیخ سنّی می بوده و نبیرهٔ او شاه اسماعیل شیعی سنّی کش درآمده

۳ - شیخ فارسی زبان می بوده و بازماندگان او ترکی را پذیرفته اند

دربارهٔ زبان جای شگفتی نیست زیرا به شوند پیشامدهای تاریخی، سراسر آذربایجان زبان خود را، که آذری می بوده، از دست داده این خاندان هم پیروی کرده‌اند؛ دربارهٔ کیش هم، از زمان مغول در ایران شیعی‌گری رو به رواج می‌داشته و زمان به زمان فرونتر می گردیده صفویان نیز همرنگی نموده‌اند تنها دشمنی بی اندازهٔ شاه اسماعیل باسنّیان شگفت می نمود و درخور جستجو می بود

امّا سیّدی سراپا شگفت می بود و مرا تکانی داد یک خاندان با آن شاختگی چگونه توانسته اند تبار دروغی به خود بندند و تبار راست خود را به یک بار از یادها سترده گردانند؟ . پیدا می بود که داستان ساده ای نیست و مرا وامی‌داشت که در این باره هم جستجو کنم. رویهم رفته تاریخچهٔ شیخ صفی و جانشینان او تا زمان شاه اسماعیل نادانسته و خود نیازمند جستجو می بود. از آن سو راه گشاده ای برای این کار دیده نمی شد.

تاریخ‌نویسانی‌که تاریخ صفویان رانوشته اند و کتاب‌هاشان دردسترس ماست، درزمان پادشاهی این خاندان بوده اند، و اینان که از شیخ و از پدران او و از جانشینانش به سخن برخاسته اند، ناچار به چاپلوسی پرداخته اند. آنگاه چون زمان گذشته بوده جز به پاره ای نازگویی های گزافه آمیز، بلکه دروغ دسترس نمی داشته اند. رویهم رفته از این تاریخ ها آگاهی راستی دربارهٔ شیخ صفی و جانشینان او کم به دست می آید. از زمان های پیش از پادشاهی نیز تنها یک کتاب به نام ***صفوة الصفا*** بازمانده و آن را داستان شگفتی هست که باز خواهیم نمود. این است معنی آنچه می‌گوییم. راه گشاده‌ای برای جستجو دیده نمی‌شد.

با این همه من راهی پیدا کردم. خدا را سپاس که آنچه دشوار می‌نمود با آسانی انجام گرفت. زیرا چه دربارهٔ سیّدی آن خاندان و چه در زمینهٔ سنّی‌کشی شاه اسماعیل آگاهی های ارج داری به دست آمد دربارهٔ راست نبودن سیّدی که نخست جز دو و سه دلیلی دردست نمی بود، پس از جستجو دلیل‌های فراوانی به دست آمد و این بسیار روشن گردید.

از این رو چنین خواستم آگاهی های خود را دراین زمینه ها به رشتهٔ نوشتن کشم و این کتاب را پدید آورده شیخ صفی الدین و تبارش نام نهادم

من نمی دانم سیّد بودن و نبودن شاهان صفوی چه هنایشی درتاریخ ایران تواند داشت. نمی دانم آیندگان چه ارجی به این نوشتهٔ من خواهند گذاشت. من دوست داشتم که یک دروغی را از تاریخ دور گردانم، و این شگفت که آنچه مرا به دروغ بودن تبار سیادت صفویان راه نمود کتاب *صفوة الصفا* بودکه دلیل های نخست از آن کتاب به دست آمد. درحالی که این کتاب در دست ها می گردیده و این شگفت ترکه بیشتر تاریخ نویسان تبار سیادت شیخ صفی و "سلسله نسب" او را، که تا موسی الکاظم (ع) می رسد، از همان کتاب برداشته اند.

دروغ به این بزرگی درتاریخ، باشد که بدخواهان تاریخ را دلیر گرداند و همان را دستاویزی به کاستن از ارج تاریخ گیرند. ولی این که پس از چند سال پرده از روی راستی برداشته شده و چگونگی به آشکار افتاده، خود پاسخی به آن بدخواهان می باشد و ارجمندی تاریخ را می رساند.

بی گفتگو است که تاریخ ایران آلوده است ولی راه پاک گردانیدن آن باز می‌باشد، و این کتاب نمونه ای از آن به شمار است (۲۱۸-۲۲۰)

گفتار سوم، کیش شیخ صفی

. شیخ صفی درآخرهای زمان مغول می‌زیسته، و او با سلطان ابوسعید، آخرین پادشاه به‌نام مغول، دریک سال (سال ۷۳۵) به درود زندگی گفتند. درآن زمان از کیش های اسلامی سه کیش شافعی، حنفی، جعفری در ایران رواج می‌داشت. به این معنی مردم به دو دسته می بودند: سنی و شیعی، شیعیان پیروان جعفربن محمد (امام ششم شیعیان) می بودندی، و سنیان برخی از امام شافعی و برخی از ابوحنیفه پیروی می‌نمودندی. جای خشنودی است که یکی از کتاب نویسان نیک آن زمان، حمدالله مستوفی، درکتاب جغرافیایی خود، که مقالهٔ سوم *نزهة القلوب* باشد و آن را درسال ۷۴۰ پرداخته، درگفتگو از بیشتر شهرها و شهرستان ها یاد کیش‌های آنجا را نیز می‌کند

چنان که می‌دانیم خانوادهٔ چنگیز خود کیش ویژه‌ای نمی داشتند. از این رو شاهان و شاهزادگان فراوان آن خانواده در هرکجا که می بودند، هریکی کیشی برای خود برمی‌گزید. چنان که برخی بت پرست، و برخی نصرانی، و برخی مسلمان می بودند. درایران نیز چند تن از ایشان مسلمان گردیدند. نخستشان تکودار اغول و دومشان غازان اغول بودند که چون پادشاهی یافتند سلطان احمد

و سلطان محمود نامیده شدند. امّا سومشان که سلطان محمدْ خربنده (یاخدابنده)، برادر عازان خان می بوده چون درسال ۷۰۳ برتحت نشست کیش سنی می داشت، ولی دیری نگذشت که به راهنمایی برخی ار امیران حود به شیعی‌گری گرویده پافشارانه به رواج آن کیش کوشید. درسکه‌ها نام دوازده امام را نویسانیده، فرمود درهمهٔ شهرها "حطبه" به نام امامان حوانند، و به مردم بغداد و اسپهان و شیرار، که سر از این فرمان پیچیده بودند، بسیار سخت گرفت. حسن بن یوسف حلّی را که بزرگترین مجتهد شیعی آن رمان و شناخته شده به نام "علامه"می بود، و ار حلّه به سلطانیه حواسته و در مدرسهٔ "بابْ‌التر"، که حود ساحته بود، یکی ار "مدرسین" گردانید و رر و سیم و کالای فراوان به او داد، و تا زنده می بود ار کوشش به رواح کیش شیعی باز نایستاد

پس پیداست که درزمان مغول، شیعی‌گیری، نحست درسایهٔ آرادی که به کیش ها داده شده بود و دوم به پشتیبانی این سلطان محمد پیشرفت بسیاری در ایران کرده بود' با این حال هنور سنیان بیشتری می بوده اند. چنان که از نوشته های حمدالله مستوفی و همچنین ارگفته های ابن بطوطه، جهانگرد به نام معربی که درآن زمان ها به ایران رسیده، فهمیده می‌شود درآحرهای زمان مغول درایران کیش شافعی شناخته تر و پیروان آن در همه حا بیشتر می‌بوده‌اند پس ار آن، حایگاه دوم راکیش شیعی می‌داشته، پس از همه کیش حنفی می‌بوده

به ویژه در آذربایجان، که میهن شیخ صفی می‌بوده، کیش شافعی بیش ار دیگر جاها رواح می‌داشته، و پس ار آن کیش حنفی درحایگاه دوم می‌بوده

کیش شیخ صفی- کسانی که ار صوفی‌گری آگاهند، می دانند صوفیان خود باورهایی می دارند و آیینی برای زیستن پدید آورده اند . . به گفتهٔ خودشان صوفیان "اهل باطن"اندوار. "اهل ظاهر" بیزار می باشند. بلکه بسیاری از پیران صوفی خود را والاتر ار پیغمبران، که بنیادگذاران دین بوده اند، شمارده گردن گذاردن به دینی یا کیشی را شایندهٔ حود نمی‌دانسته اند. پیداست که [پیران صوفی] می بایسته از کیشی که درهمان شهر و شهرستان رواج می‌داشته درنگذرند و جز همان را برنگزینند زیرا در جایی که همهٔ کیش ها درنزد ایشان یکسان می بوده چه می بایسته که کیش دیگر برگزینند و حود را به رنج و سختی اندارند از این جاست که صوفیانی که درمیان شیعیان بوده اند کیش شیعی، و آنان که درمیان سنیان می بوده اند کیش سنی داشته اند.

هم از این جاست که شیخ صفی و پیروان او درکیش شافعی می‌بوده اند. زیرا چنان که گفتیم درآن زمان درایران، به ویژه درآذربایجان و به ویژه در

اردبیل، این کیش رواج بسیار می داشته. حمدالله مستوفی دربارهٔ مردم اردبیل می‌نویسد: «و اکثر بر مذهب امام شافعیند، مرید شیخ صفی‌الدین علیه الرحمه‌اند.»

سنّی شافعی بودن شیخ صفی درخور گفتگو نیست. ولی چون پس از زمانی جانشینان او به شیعی‌گری درآمده و این نخواسته اند که نیای بزرگ ایشان، که بنیادگذار آن خانواده می بوده، به سنّی‌گری شناخته باشد، از این رو از هر راهی کوشیده اند که پرده به روی کیش شیخ کشند، بلکه گاهی شیخ را از رواج دهندگان شیعی گری نشان داده اند. از این جا شیخ صفی درمیان مردم، شیعی شناخته گردیده، و ما که این سخن ها را از سنّی بودن او می‌رانیم ناچار بسیاری نخواهند پذیرفت. این است بهتر می‌دانیم دلیل هایی که در این باره هست یکایک بشماریم.

۱. حمدالله مستوفی، که هم زمان شیخ می بوده، چنان که نوشتهٔ او را آورده ایم، مردم اردبیل را «شافعی و مرید شیخ صفی» می ستاید. در این نوشته سخنی از کیش خود شیخ نمی راند. لیکن پیداست که اگر شیخ هم سنّی شافعی نبودی آن را به آشکار آوردی. گذشته از آن که «پیر شیعی و پیروان سنّی» درخور باور کردن نیست.

۲. "سلسلهٔ طریقت" شیخ، که ابن بزّاز درکتاب خود یاد کرده، از سلسله‌های به نام سنّیان است، و برخی از شیخ های آن، از جمله شیخ ابوالنجیب سهروردی و دیگران از علمای به نام شافعی می بوده اند. پس بی‌گمان است که شیخ صفی هم شافعی یا باری سنّی می بوده است.

۳. ابن بزّاز، چنان که نوشتهٔ راست او را دربارهٔ کیش شیخ از نسخه های کهن تر آوردیم، آشکاره می‌گوید که شیخ «مذهب خیارصحابه» را می داشت «و درمذاهب هرچه اشدّ و احوط می بود آن را خیار می‌کرد» و «روزی دست مبارکش به دختر طفل خود باز افتاد وضو بساخت» و «نظر به نامحرم و عورت خود ناقض وضو دانستی.»

در این جمله ها، گذشته از آن که سنّی بودن شیخ را آشکاره می نویسد، این کارها که از او یاد می‌کند، از "احکام" شافعی می باشد.

۴. درباب چهارم *صفوة الصفا* که دربارهٔ "کلمات و تحقیقات" شیخ صفی است، حدیث هایی که یادشده همه حدیث های سنّیان است که از زبان انس بن مالک و ابن عمر بوده و از کتاب های *صحیح* مسلم و *صحیح بخاری* و *احیاء العلوم* غزالی و دیگر کتاب های سنّیان آورده شده.

اینها دلیل هایی است که سنّی شافعی بودن شیخ صفی را رسانیده جای گمان دیگری درآن باره نمی گذارد.

در زمان شیخ صفی جای "تقیه" نمی بوده. چنان که نوشته ایم میرابوالفتح در دیباچهٔ *صفوة الصفا* می‌گوید چون شیخ صفی و جانشینان او «در زمان مخالفان» و «در اوان فساد اهل بغی و عناد» می بوده اند«به قواعد تقیه کماینبغی عمل» می‌کرده‌اند.

از همین گفته پیداست که شیخ صفی و جانشینان او سنّی‌گری از خود آشکار می‌گردانیده اند و این دلیل دیگری به سنّی بودن ایشان است.

امّا داستان "تقیه" از ریشه دروغ می باشد. زیرا شیخ صفی در زمان سلطان محمد خدابنده می زیسته که گفتیم پادشاهانه به رواج شیعی‌گیری می‌کوشید و درسکه نام های امامان را می‌نوشت. پس از مرگ او، که پسرش ابوسعید جانشین شد، راست است که این پادشاه پیروی از پدرش ننموده شیعی‌گری را دنبال نکرد، ولی به شیعیان آزاری نرسانید و به آنان سخت نگرفت. چنان‌که گفتیم دراین زمان شیعیان در ایران گروه بزرگی می بودند و جای ترس و "تقیه" نمی بود، گذشته از آن که در زمان مغول همهٔ کیش ها در ایران آزاد می بودند. سخن میرابوالفتح در دروغ‌هایی است که پیروان، نا اندیشیده در راه پیشرفت کار پیشروان می ساخته اند

شگفت است که میرابوالفتح، که داستان تقیه را در دیباچهٔ کتابش می‌نویسد، در متن آن چون به سخن ازکیش شیخ می‌رسد، می گوید «سؤال کردند از شیخ، قُدّسَ سرّه، که شیخ را مذهب چیست فرمود ما مذهب اهل بیت پیغمبر داریم . . .» اگر شیخ «در زمان مخالفان» می بوده و "تقیه" می نموده، پس این پاسخ را چگونه داده است؟!

شگفت تر آنکه در کتابی رباعی پایین را به نام شیخ صفی یاد می‌کنند

صاحب کرمی که صد خطا می‌بخشد	خوش باش صفی‌که جرم ما می بخشد
هرکس که جوی مهرعلی دردل اوست	هرچند گنه کند خدا می بخشد

دانسته نیست که شیخ، که به گفتهٔ میر ابوالفتح در "زمان تقیه" می بوده، چگونه این دوبیتی را سروده است.

از این شگفت تر سخن عبدی نویسندهٔ کتاب *تکملة الاخبار* است که شیعی گردیدن سلطان محمد خدابنده را نتیجهٔ «تقویت قطب الاقطاب شیخ صفی‌الدین

اسحق الموسوی الحسینی العلوی» می شمارد.

اینها نمونه هایی است که این نویسندگان از هیچ دروغی دربارهٔ بزرگ گردانیدن شیخ صفی و خاندان او باز نمی ایستاده اند و ناسنجیده به هر سخنی برمی‌خاسته اند.

بازماندگان شیخ کی شیعی شده اند. اکنون باید دید بازماندگان شیخ کی و چگونه شیعی شده اند؟ دراین باره چیزی از کتاب ها به دست نمی آید، و برای گمان و دریافت نیز، چون دستاویزی نیست و میدان به یکبار تهی است، راه به جایی نتوان برد. زیرا آنچه دانسته است از آن سو شیخ صفی درآغازهای قرن هشتم، سنی شافعی می بوده و از این رو شاه اسماعیل در قرن دهم از جنگل گیلان شیعی بسیار تند سنّی‌کُش بیرون آمده درمیان این دو زمان، که نزدیک به دو سده گذشته، خاندان صفوی در تاریکی افتاده و پنج تن از شیخ های ایشان که دراین دورهٔ تاریکی یکی پس از دیگری به پیشوایی پرداخته اند (صدرالدین، علی، ابراهیم، جنید، حیدر)، آگاهی روشنی از کیش ایشان در دست ما نیست. تاریخ نویسان زمان پادشاهی، که ازگذشتگان آن خاندان سخن رانده، گفته هاشان از روی خوشامدگویی است و درخور باور نمی‌باشد و چیزی از تاریکی حال آن گذشتگان نمی کاهد.

به هرحال این داستان شگفتی است که شیخ های صفوی با همهٔ صوفی‌گری به کیش پابندی نشان داده اند. داستان شگفتی است که نوادهٔ شیخ صفی سنّی، شیعی سنی‌کُش درآمده. آنچه توان گمان برد چند چیز است.

یکم آن که سرچشمهٔ شیعی‌گری همان دعوی سیادت بوده پس از آن که به این دعوی پیشرفت داده اند به شیعی‌گری هم گراییده اند زیرا میانهٔ سیّدی و شیعی بودن بهم بستگی هست و سیّد سنّی کمتر توان پیدا کرد

دوّم آن که گرایش به شیعی‌گری با هوس شاهی درزمان شیخ جنید توأم پدید آمده. بدین گونه که چون جنید به هوس شاهی افتاده و آمادهٔ برخاستن می‌شده، بهتر دانسته که شیعی‌گری از خود نماید و آن را دستاویزی گرداند زیرا شیعی گری تا این زمان پیشرفت بسیاری در ایران کرده بوده

سوّم آن که چون جنید و حیدر هردو بادست شروانشاهان سنّی‌کُشته شده‌اند و درکُشتن حیدر آق قویونلویان سنّی به شروانشاه یاری کرده اند، اینها شوند آن شده که صفویان به شیعی‌گری گرایند ولالِحُبّ علیّ بَل لِبُغض مُعاوِیه شیعی گردند.

چهارم آن‌که شاه اسماعیل درهنگام درنگ خود درگیلان، که از شش‌سالگی

تا چهارده سالگی هشت سال پناهندهٔ کارکیا میرزاعلی، شاه گیلان، می بود، کیش شیعی پذیرفت زیرا مردم گیلان از نخست کیش شیعی می داشتند و کارکیایان، فرمانروایان آنجا از سیادت زیدی می بودند

پنجم آن که همهٔ این شوندها درکارها بوده تا خاندان صفوی شیعی گردیده‌اند. . از روی هم رفتهٔ این پیشامدها آن هوده به دست آمده که شاه اسماعیل شیعی پافشاری گردیده، و از آن سو کینهٔ سنّیان در دل او جای بزرگی برای خود بازکرده، و به شوند این کینه بوده که به آن کُشتارها و دژ رفتاری ها با سنّیان برخاسته است.

سنّی گری از ایران چگونه برانداخته شد؟ آنچه در پایان باید دانست این است که شیعی‌گری درایران، پیش از زمان شاه اسماعیل، خود پیش رفته و سنّی‌گری ناتوان گردیده بود، و شاه اسماعیل کاری که کرد سنّیان راکُشته شیعی‌گری راکیش همگانی کشور گردانید.

آخرهای زمان مغول را دیدیم که سنّیان، به ویژه شافعیان، بیشتر از شیعیان می بودند. ولی از آن هنگام تا زمان پیدایش شاه اسماعیل، دیگرگونی ها رخ داده و درنتیجهٔ پیشامدها و شوندهایی شیعی‌گری زمان به زمان به رواج افزوده و همانا تازمان شاه اسماعیل شیعیان بیشتر و چیره تر گردیده بوده‌اند

مردم ایران از آغاز اسلام دشمنی با بنی امیه کرده و با علویان همدردی نموده بودند، و برخی از استان ها، از مازندران و دیلمان و گیلان، با دست علویان اسلام پذیرفته جز آنان را به پیشوایی نشناخته بودند. سپس نیز خاندان‌هایی از دیلمان، از آل بویه و کنگریان و دیگران، به پادشاهی رسیده و تا توانسته از شیعی‌گری هواداری نشان داده بودند

از این جا تخم شیعی‌گری از نخست در ایران کاشته شده بود که اگر چیرگی سلجوقیان سنّی نبودی، از همان قرن های نخست به رویش پرداخته در سراسر کشور رواج پیدا کردی.

این است در زمان مغول، چون آزادی به میان آمده بود، شیعی‌گری به خود در ایران رواج می یافت، که شیعی شدن خدابنده نمونه ای از آن است. پس از برانداختن مغولان از شیعیان دراین گوشه و آن گوشهٔ ایران خاندان های پادشاهی- از سربداران درخراسان، مرعشیان درمازندران، کیایان درگیلان، مشعشعیان درخوزستان و لرستان، قره‌قویونلویان درآذربایجان و درعراق و فارس- پدید آمدند که هریکی به نوبت خود به رواج شیعی‌گری کوشیدند. تیمور لنگ و فرزندان او نیز به شیعی گری نزدیک تر می‌بودند

بی گفتگوست که از پیدایش این فرمانروایان، شیعی‌گری درایران پیشرفت بسیارکرده بود. به ویژه که درآن زمان ها، دوری میانهٔ سنّی وشیعی به اندازه‌ای که امروز هست، نمی بوده و "تبری" یا بدزبانی با یاران پیغمبر، که شاه اسماعیل رواج داد، آن روز رواج نمی داشته، و از این روستّیان به آسانی می توانسته اند به شیعی‌گری گرایند. آنگاه کیش شافعی، که بیشتر ایرانیان پیروش می بودند، نزدیک ترین کیش ها به شیعی‌گری می بود و پیشوای آن کیش، امام محمد بن ادریس، از فرزندان عبدالمطلب بوده و از خویشان علویان شمرده می شد، و شعرهایی از او درستایش امام علی بن ابیطالب درکتاب ها نوشته شده. می توان گفت پایهٔ شیعی‌گری، که دوستداری امام علی بن ابیطالب می بود، شافعیان می داشتند و به آسانی می توانستند شیعی گردند.

اینها همه یاوری به شاه اسماعیل کرده و کار او را در برانداختن سنّی‌گری آسان گردانید. با این حال شاه اسماعیل از خونریزی های بسیار نیز باز نایستاد. (۲۴۶-۲۵۳)

(احمد کسروی، *مقالات کسروی*، نیوپورت بیچ، سازمان انتشارات و فرهنگی گوتنبرگ، ، بی تاریخ)

نقد و بررسی کتاب

حورا یاوری*

دربارهٔ سیاست و فرهنگ

> جنبه ای از عرفان و تصوف در فرهنگ ما هست که فکر می کنم از زندگی روزانهٔ ما جدا نیست و به ضد زندگی روزانهٔ ما هم نیست   این نوع عرفان و تجربهٔ عرفانی را می‌گویم   تماس با هستی، فکر متعالی، فکری که از حماسه هم فراتر بگذرد   تجربه‌ای که عرفا هم می خواهند بکنند و کردند بعضی‌هایشان   به این معنی بله من همیشه با عرفان سر و کار داشتم، حتّی دردوره هایی که کمونیست بودم به کلّی از آن نبریده بودم
>
> **در بارهٔ سیاست و فرهنگ** (۱۹۱)

کتاب ***در بارهٔ سیاست و فرهنگ***[۱] شرح گفتگوئی است میان شاهرخ مسکوب و علی بنوعزیزی. اگرچه، هم چنان که بنوعزیزی در پیشگفتار کتاب اشاره مـــی کند،

---

* محقق و منقّد ادبی. کتاب حورا یاوری، به نام **روانکاوی و ادبیات: دو متن، دو انسان، دو جهان**، به تازگی از سوی سازمان نشر تاریخ ایران در ایران انتشار یافته است

هدف «اخذ و ضبط شرح حال مسکوب نیست»، امّا، گفتگو، خیلی زود، به‌گونه‌ای حدیث نفس تعبیر شکل می دهد. مسکوب، در پاسخ به‌پرسش‌های نوعریزی ـ که هم درپی چند و چون و چگونگی رویدادهای سیاسی و اجتماعی است و هم به تأثیر این رویدادها بر ذهن و روان و زندگی مسکوب می‌اندیشد ـ نبرد را به آوردگاه درون می‌کشاند، از رویدادها ـ نه به آن گونه که بوده اند، بلکه آن چنان که براو گذشته اند ـ سخن می‌گوید، از "تجربه های نفسانی" و آشوب های درونیش حرف می زند و گفتگو (و کتاب) را به قلمرو زندگینامه و، درست مثل هر زندگینامهٔ دیگر، به قلمرو روایت و داستان نزدیک می‌کند.[۲] استوار بودن کتاب بر صورت های درونیِ رویدادهای بیرونی ارتعش میان متن و نشانه های بیرون از متن ـ که درمتن‌های تاریخی به چشم می خورد ـ می کاهد و خواننده را در برابر داستانی قرار می‌دهد ـ که به صیغهٔ اوّل شخص مفرد روایت می شود. مسکوب در بازگویی این داستان، که داستان زندگی اوست، درسیری مداوم و مکرّر از حصار فروستهٔ رویدادها به جهان فراخ‌دامن خیال سفر می‌کند، از نشانه هایی که از آن یکی برمی‌گزیند، در بازگویی آن چه تار و پودش درخیال و اندیشهٔ او به هم بافته می‌شود کمک می گیرد و دیروز و امروز را به هم می آمیزد. از یک سو، به خود در امروز و اکنون اشاره می کند، و از سویی دیگر، از خود در برش های گوناگون دیروز سخن می گوید و از حافظهٔ این "خود" فرو رفته در فرآیند پیچیده و غربال‌کنندهٔ فراموشی ها و یادآوری ها و پراکنده در درازنای سالیان برای به دست دادن خطوط سیمای امروزی و اکنونی خود یاری می جوید. به سخنی دیگر، مسکوب در این گفتگو خود را از نو می آفریند.[۳]

بازگویی (و یا بازنویسی) زندگی خود، در واقع، گام نهادن تازه ای است به جهان نمادها و نشانه ها و هستی پذیرفتنی است دوباره ـ و این بار بیشتر آگاهانه ـ در شبکهٔ نظام های دلالتی فرهنگ و اجتماع و تاریخ و، به سخن کوتاه از نو زبان گشودن است و در زبان پدیدار گشتن و درجان پناه واژه ها زندگی دیگری را زیستن.[۴] صرفنظر از آهنگ و دوره های این زندگی نزیسته با آن زندگی زیسته یکی است. امّا یک تفاوت بنیانی این دو زندگی و این دو شکل گیری "خود" را از هم جدا می کند: آن که زندگی پیش‌زیستهٔ خود را از نو می زید (و گاه داستان آن را بار می‌گوید و بار می‌نویسد) دیگر آن کودک تازه پا نهاده در شبکه ارزش های فرهنگی و اجتماعی ـ و ناگزیر ناتوان از چون و چرا کردن دربرابر آن ـ نیست، بلکه در دوباره زیستن زندگی خویش، درپذیرفتاری‌ها

و ناپذیرفتاری هایش، از نظام گرینشی هدفمندی پیروی می کند که از بخشی از آن آگاه است و بخش دیگر آن به نیازها و خواست های ناخود آگاه او صورت و معنایی می دهد که چهارچوب آن را الگوهای از پیش نهادهٔ فرهنگ و اجتماعی که درآن می زید مشخص می کند.

حافظه در پیوند با این نظام غربال کننده مخزنی است پُر از نقطه های کور، حفره های تهی، نا هماهنگی ها، و فرو افتاده درگذشته‌ای دور و فرو رفته درمه و غبار زمان در هرگونه بازنگری یک زندگی ـ چه نوشته شود و چه نانوشته بماند ـ دیروز و امروز، خاطره های کهنه و فراموش شده و آن چه می خواهیم از آن‌ها به یاد بیاوریم، آن چنان در هم گره می خورند که باز شناسی یکی از دیگری، به برای آن کس که به زندگی خود از نو می‌نگرد و به برای آن کسی‌که روایت این زندگی از نو زیسته را می خواند (و یا می‌شود) ممکن نیست آن چه از سانسور این نظام غربال کننده می‌گذرد و از مخزن یادهای گذشته به امروز فرا خوانده می شود، به جای آن‌که رونوشتی باشد برابر با رویدادها، اندیشه ها و عاطفه‌های دیروز، ناگذر از صافی این نظام، امروزی و اکنونی می‌شود و به پیروی از آنچه ذهن در ترکیب و ساختار امروزین خود می‌پسندد (و یا آرزو می کند) از نو آفریده می‌شود° از این چشم انداز، نویسنده (یا گوینده) و خواننده (یا شنونده) بازیگران و تماشاگرانی هستند که در تماشاخانهٔ زندگی باهم روبرو می شوند و همه باهم با داستانی سر و کار دارند که داستان زندگی است و واقعی ترین واقعیتِ آن هم همان ساختار داستانی آن است به همخوانی آن با رویدادهای بیرون از آن

آن چه هیدن وایت (Hayden V White) درموردِ پتانسیل رویدادهای تاریخی برای معنا یافتن و پذیرفتن معناهای گوناگون درمتن های تاریخی می‌گوید، دربارهٔ متن هایی که تاریخ زندگی یک فرد خاص را بار می‌گویند نیز صادق است. پتانسیل رویداد تاریخی از نظر وایت پتانسیلی خنثی است و این ذهن تاریخ‌نگار است که رویداد تاریخی را از معناهای گوناگون می انبارد بازشناسی این معناها، معناهایی که از آرایش و به‌هم پیوستن رویدادهای تاریخی در ساختارهای داستانی سر برمی‌کشند ـ و درهر بازگوئی معنا و معناهایی افزوده برمی‌گیرند ـ درنقد متون ادبی و تاریخی اهمیتی بسیار یافته است و به عبارت دیگر، افق تازه‌گشوده ای است به سوی بازشناسی معناهای "واقعیِ" هرفرهنگ و آگاهی از اینکه فرهنگ های گوناگون گذشته و تاریخ خودرا چگونه معنا می‌کنند؛ به دیروز خود ـ چه دیروز یک فرد باشد و چه دیروز یک جامعه ـ

چگونه می‌نگرند؛ ازخود درباره دیروزشان چگونه می‌پرسند و چه می پرسند و سرانجام، پرسش‌هایی را که دیروزیان درپیش رو داشته اند با پرسش هایی که امروز در برابر آن هاست چگونه می‌سنجند و چگونه برابر می‌نهند.[6]

نوشته زیرکوششی است برای بازگشودن این معنا که کتاب **دربارهٔ سیاست و فرهنگ** ـ مجموعه ای از پرسش های بنوعزیزی دربارهٔ رویدادهای سیاسی و اجتماعی و پاسخ های مسکوب به این پرسش ها ـ بیش از آن که بریادها و رویدادهای دیروز استوار باشد سازندهٔ معناهایی از دیروز است که از درون نیازها و خواست‌های امروزین مسکوب سر برمی‌کشند. مسکوب که یادها و رویدادهای گذشته را دستمایهٔ داستان خود می کند، با آرایشی که به آن ها می‌دهد، با پس و پیش کردن آن ها و با رنگی که برآن ها می پاشد، به دیروز خودصورتی می‌دهد که امروزی است و از گذشتهٔ خود معنایی بیرون می‌کشد که از ساختارهای معناساز ذهن او (و فرهنگ ما) پیروی می کند. به سخن دیگر، مسکوب با پالودن خود از آن چه امروز نمی پسندد و معنا کردن خود همان‌گونه که امروز دوست دارد، خود را از نو می آفریند و در این تجربهٔ وجودی به الگوهای پذیرفته شده و گویا دگرگونی ناپذیر"خود" درفرهنگ و اجتماع ما پاسخ می‌گوید

* * *

روایتی که مسکوب از زندگی خود می‌آفریند، مانند بیشتر زندگی‌نامه ها ساختاری خطی دارد از سال های کودکی و نوجوانی او آغاز می شود و به امروز که مسکوب، در دیاری دیگر می زید، امّا همچنان، در زبان و فرهنگ میهنش خانه دارد پایان می یابد. مسکوب در پاسخ به پرسش های بنوعزیزی ـ که سرفصل‌های ساختار خطّی کتاب و زندگی او را به دست می‌دهند ـ از برش‌های گوناگون زندگی‌اش سخن می گوید. از راه درازی که پشت سر نهاده است؛ از سیر تفکّرش از ناسیونالیزم رضاشاهی (تا پانزده، شانزده سالگی) به گرایش‌های تند مذهبی (تا نوزده، بیست سالگی)؛ از مقاومت‌هایش در برابر نوشته ها و عقاید کسروی تا پدیدارشدن نخستین جوانه های شک و ناباوری در ذهنش (درحدود بیست سالگی)؛ از خواندن روزنامه های چپ تا پیوستن به حزب توده و پشت سرنهادن یک دورهٔ همکاری ده ساله با این حزب (تا سی و دو سه سالگی)؛ از دستگیری و زندان و فرو ریختن پایه های ایمان حزبی‌اش؛ و سرانجام از رسیدنش به اینجا که «فهمیدم دیگر توده‌ای نیستم» و به اینکه:

> این حزب‌توده بود که آزادم کرد باآن رفتارش و گربه زندان، خوب، یک مرحله ای می‌توانست باشد درزندگی حزبی، کما اینکه قبلش من زندان رفته بودم رفیق خروشچف مرا آزاد کرد، از راه رفیق استالین و آن گزارشی که به کمیتهٔ بیستم داد. یکی آن و یکی انقلاب مجارستان این دوتا مرا زیرورُ کرد درحقیقت حزب توده بود زندان که ابداً نبود (۱۴۲)

امّا، دردرون این روساختِ خطّی ـکه برش‌های آن را رویدادهای سیاسی و اجتماعی تشکیل می دهند و براساس آنچه درجهان بیرون می گذرد دوره‌بندی می‌شود، یک ژرف ساختِ دوری به چشم می خوردکه بر لایه های درهم تافتهٔ ذهن و اندیشهٔ مسکوب استوار است مسکوب که در به‌هم آمیختن این دو ساختار از زندگیش سخن می‌گوید، هربار از مایه های ذهن و حافظه اش به گونه‌ای تازه بهره می‌گیرد و داستان دیگری در درون داستان بزرگ تری، که داستان زندگی اوست، روایت می‌کند. در ژرف ساخت زندگی مسکوب دیگر از حزب توده و رضا شاه و شهریور هزار و سیصد و بیست و بیست و هشتم مرداد هزار و سیصد و سی و دو، و انقلاب سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت نشانی نیست. لنین و احساس طبری و سرهنگ زیبایی جایی ندارند. توالی و ترتیب رویدادها به هم می ریزد، دیروز و امروز همزمانند، رویدادها تکّه تکّه می‌شوند و دوباره درترکیب و آرایشی تازه به هم می پیوندند و داستان دیگری می آفرینندکه در پیوستگی مستقیم با عوالم درونی مسکوب به شکل و معنا می رسد و آشوب ها و توفان های درون او را باز می نماید. در روایت مسکوب از زندگیش، میان این دوساختار، میان این درون و بیرون، تا رسیدن او به سال هایی که سرانجام می‌فهمد که «دیگر توده ای نیست»ـ یعنی همان سال هایی که آغاز تمرین روانی مسکوب است برای آزاد شدن و رها شدن ـ هیچ پیوند و بندی برقرار نیست انگار ـ همانگونه که مسکوب امروز آرزو می‌کند ـ دو انسان، درتواری با یکدیگر، دو زندگی جداگانه را زیسته اند انسانی که ـبه روایت امروزین مسکوب از زندگی دیروزش ـ ساختار خطّی کتاب را می زید انسانی است با اندیشه ای ناپرورده و ذهنی باورزیده؛ انسانی بیگانه با پرسیدن و چون و چرا کردن. سال هایی با «شور و شوقی بچگانه» در افسون ناسیونالیزم رضاشاهی غوطه می‌خورد، و سال هایی در جاذبهٔ سخن واعظی فرو می‌رودکه تاریخ و مذهب را، زیبا و گیرا، به هم گره می‌زند و اهل دین می‌شود؛ چون می ترسد «پایه های ایمانش سست شود» شک و ناباوری کسروی را برنمی تابد و بی آنکه کمونیزم را به درستی بشناسد به حزب توده می‌پیوندد.(۴۶) سالیانی دراز، بیمناک و

خسته و پای آبله، از شیراز به کرمان، از کرمان به اهواز، از زاهدان به اصفهان و از اصفهان به تهران سفر می‌کند، هرآنچه را حزب می‌خواهد بی چون و چرا انجام می‌دهد و روزنه‌های ذهن را به هر پرسشی، به هر شکّی و بر هر گمانی فرو می‌بندد.

ولی چیزی که از اوّل ورودم به حزب توده درس تردید ایجاد می کرد چیزهایی بود از نوع مثلاً فردپرستی استالین . ادبیات شوروی هم که مطلقاً به دل من نمی نشست حتّی در آن دورهٔ بحبوحهٔ تعصّب و توده ای گری بعد ماجرای آذربایجان و رفتار با دکتر مصدق و سیاست حزب در مورد دکتر مصدّق هم باز این تردید را دامن می زد. امّا درمجموع حزب مورد قبولم بود و فکر می‌کردم تمام این اشکالات در یک شرایط عادی که حزب مخفی نباشد از بین می رود و حلّ می شود (۱۱۳)

وقتی به حزب پذیرفته می شدی، مثل این که داخل یک حصاری شده ای، به یک مذهب تازه درآمده ای که علمی هم هست چه بهتر از یک مذهب علمی دروسط آشوب، که همه چیز درهم ریخته بود حس می کردی که روحت درامان و زیرپایت سفت است (۴۹)

امّا انسان دیگری هم-در روایت امروز مسکوب از دیروزش- با او زندگی می‌کند، انسان دیگری که پا به پای او راه می رود، با اوست بی آن که او را بشناسد، انسانی پرسنده و جویا که به برکت خواندن زیباترین آثار ادبی جهان، به لحظه های جادویی پیوند با روان و یگانه شدن با آن دست می یابد و با این کلید سحرآمیز به فضاهایی در درون خویش گام می‌گذارد که آن انسان دیگر را هرگز به آن راهی نیست. این دوّمی به جای جزوه های تبلیغاتی حزب -که آن اوّلی درکوله پشتی پنهان می‌کند و دور از چشم دیگران می خواند- شیفتهٔ مزامیر داوود و *تذکرة الاولیای* عطّار و تفسیرهای *قرآن* است، نمایشنامه های هومر و سوفوکل و شکسپیر را عاشقانه دوست دارد، درحال و هوای سروده های زرتشت و شعرهای فردوسی و حافظ و عطّار و مولوی دم می زند و «لیتراتور سویتیک به نظرش عجیب و مسخره و نامربوط» می آید (۵۲)

من بین دوقطب ادبیات و سیاست نوسان می کردم و بعد این ادبیات بود که نجاتم داد اصلاً مثل این که آزاد شدم برای ادبیات و این حزب توده بود که آزادم کرد (۱۴)

از وقتی وارد حزب توده شدم یک دوگانگی پیش آمد، زندگی فکریم از طرفی ادبیات بود، از

طرفی سیاست. یک نوع گسیختگی از درون (۶۹)

این گسیختگی گسترش یافته ـبه‌گفتهٔ مسکوب- ده سال تمام درون و بیرون او را از هم جدا می کند و دو انسانی که درسال های همکاری مسکوب با حزب توده در دوسوی این گودال می زیند و در توازی با یکدیگر سالیان عمر را دوره می‌کنند هرگز به هم نمی نگرند وصدای هم را نمی شنوند:

و یا یکبار دیگر به لار می رفتم و آن جا هم بعد از این که این کارهای حزبی تمام شد قلب‌الاسد بود، گرمای وحشتناکی بود شب، رفیقی که من میهمانش بودم، پشت بام را آب و جارو کرد و هوا هم یک مرتبه خنک شد، شب های کویری، یادم هست که *ایلیاد* هومر دستم بود و از وضع خودم خنده ام می گرفت که در لار یکی آمده با چهار تا پنج عضو شاخ شکستهٔ بدبخت و مفلوک تر از خودش سر و کلّه انقلابی بزند، با ترس و لرز و مخفی آمده به لار و حالا بالای پشت بام در لار دارد *ایلیاد* هومر می خواند آن حماسهٔ با شکوه در پنهان کاری و ترس (۷۰)

و امّا در زندان است که این دو انسان به هم نگاه می کنند و همدیگر را می‌شناسند زندان ـ«نه به معنای اقداماتی که از طرف مسئولین و مقامات، انتظامی می‌شد»، بلکه «به دلیل برخورد با کادرهای حزبی، برخورد شبانه روزی و حقارت هایی که آدم می دید. لودادن های یکدیگر، حقارت های وحشتناکی که پیدا می شد»(۱۱۵)ـ هم در زندگی مسکوب و هم درساختار روایتی که از این زندگی به دست می دهد «درحقیقت یک نقطهٔ عطف اساسی است» (۱۱۲)

برخورد مسکوب درزندان با کادرهای حزبی و حقارت های وحشتناکشان با گزارش خروشچف به کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی دربارهٔ جنایت های استالین و ماجرای مجارستان همزمان است.

این دو حادثه بحرانی در من پیش آورد که درحدود یک ماه ادامه داشت و آخر کار به اینجا رسید که من پیش خودم فکر کردم که خوب حالا بالاخره چکار می خواهی بکنی؟ می‌خواهی زنده بمانی یا نمی خواهی زنده بمانی؟ دیدم نه قویاً می خواهم زنده بمانم و هیچ راه دومی را نمی خواهم انتخاب کنم جز این. (۱۱۶)

مسکوب در این پرتگاهی که جایگاه مرگ است سیمای انسان دیگری را که سال‌ها بیگانه‌وار با او زیسته است به جا می آورد، صدای او را از لابه‌لای انبوه

احساس‌های آشفته و درهم می شنود، به ژرفای خطری که چون طوفانی زندگیش را در می‌نوردد پی‌می برد و به یاری این دوست از تاریکی شبی که بر زندگیش گسترده است می رهد. امّا شناختن این دوست بدون از پای درآوردن آن مسکوب سیاسی، که سایه اش بر زندگی مسکوب شیفتهٔ ادبیات سنگینی می‌کند، ممکن نیست. اگرچه سیاست ـ به گونه ای که مسکوب با آن آشنا می‌شود ـ در فرهنگ و تاریخ ما تازه است، راهی که مسکوب برای رهیدن از سویهٔ سیاسی و اجتماعی هویت خویش برمی‌گزیند همان راه پیموده ای است که معیارهای باردارنده و گوشمالی دهندهٔ فرهنگ ما، همیشه، دربرابر همه کسانی گذارده اند که نیکبختی خودرا با آسایش دیگران تراز کرده اند و به جای چارهٔ کار خود به‌چارهٔ کارجامعه اندیشیده اند. تأملی درآنچه مسکوب «اتودستروکسیون و ناراحتی و وجدان و بله دیگر . . .» (۱۲۵) می نامد، شکنجه هایی که دراین دوران درون‌پالایی برخود روا می دارد، و واژه ها و مفاهیمی که در بیان آن ها به کار می برد، از یک سو، نوری می افکند برمعناهایی که ذهن مسکوب، درساختار امروزین خود، به رویدادهای سیاسی و اجتماعی دیروز می دهد و، از سویی دیگر، به هماهنگی شگفتی آور آن ها با معناهای دیرین و دراز ریستهٔ فرهنگ ما اشاره می‌کند.

> وقتی کلاه خودم را قاضی کردم دیدم این اخلاقی که من بهش عمل می‌کردم اخلاق من نبوده . . . این شعر سعدی ولم نمی کرد . . . بدل به یک نوع وسواس ذهنی شده بود نیک باشی و بدت داند خلق/ به که بد باشی و نیکت دانند . . . افتادم روی آن دنده که بد باشم، ملامتی باشم (۱۳۲)

> عذاب وجدان و برگشت به دورهٔ گذشته واین که آیا ریا می‌کردی یا نمی‌کردی؟ اگر ریا نمی کردی و صادق بودی پس آن کارها چه بود که نکردی و آن کارها که کردی؟ پس برای پیشرفت درحزب بود و پس نمی دانم برای جاه‌طلبی و حقه بازی و غیره . (۱۲۶)

این پرسش ها را نه مسکوب سیاسی، که انسان دیگری که در درون او زندگی می کند به زبان می آورد. خمیره و سرشت این پرسش ها با پرسش هایی که درسال های همکاری‌با حزب توده بر ذهن و زبان مسکوب می گذرد یکی نیست. پرسش‌هایی که مسکوب درجستجوی پاسخی برای آن‌ها لایه های ژرف ذهن و روان خود را می‌کاود (و می آزارد) بیشتر از آن که سیاسی باشد شخصی است. مسکوب بیشتر از کمونیزم ـ به عنوان یک اندیشهٔ سیاسی و عمل اجتماعی، که

درستی ها و نادرستی هایش، چه در ساحت نظر و چه درمیدان عمل، در پیوند با ساختارهای تاریخی و فرهنگی و اجتماعی آشکار می‌شود- ناخودش رو در روست. او آنچه را که بیرونی است درونی می کند و از خودش می‌پرسد که چرا به راه ناشناخته پا گذاشته و به حقیقتِ نپرسیده و نیندیشیده دل سپرده است

مسکوب دراین خانه تکانی، که آغاز آن پایان ذهنی توده ای بودن اوست و پایان آن «تسویه حساب هایی» که با خودش درکتاب **در بارهٔ سیاست و فرهنگ** می‌کند، بارها و بارها از خودش دور می شود به همان نسبت که از ادبیات پُر و از سیاست تهی می شود، از بُعد اجتماعی و سیاسی هستی خویش بیشتر می‌گریزد و سخت ترین تازیانه ها را برخود روا می دارد؛ تازیانه هایی‌که صورت درونی شدهٔ معیارهای گوشمالی دهنده و شکنجه کنندهٔ ذهن او را با الگوهای بیرونی آن ـکه نمونه های بی‌شمار آن را درسراسر تاریخ خود می‌شناسیم- هماهنگ می‌کند. مسکوب در بازجویی از خودش از سرهنگ زیبایی- که درمیان بازجویان نامی پُرآوازه است- مهربان تر نیست. جانی را که سرهنگ زیبایی برمسکوب سیاسی بخشیده است برخود نمی بخشاید و زندان بدون روزنه ای در درون خود برپا می‌کندکه از زندان هایی که زندان بانان تاریخ و فرهنگ ما پاسدارانش بوده‌اند بسی هولناک تر است. روایت مسکوب از فضای این زندان درونی قلمرو زندان را بر سراسر تاریخ ما می‌گستراند و سنگدلی های شکنجه‌گری که برآن می گمارد چون و چرا ناپذیری نظام های ارزش‌گذارنده و داوری کنندهٔ فرهنگمان را در برابرمان می گذارد و درست درهمین جاست که دیگر نه با مسکوب، که با عرصهٔ هستی اجتماعی خودمان، در ریشه ها و انگاره‌های آغازینش روبرو می‌شویم

بازاندیشی راهی‌که مسکوب، به پیروی از الگوهای جا افتادهٔ تاریخ و فرهنگ ما پشت سر می‌گذارد؛ زندانی که برای رسیدن به رهایی و آزادی در درون خویش برپا می کند؛ تازیانه هایی که به خودش می‌زند؛ بدگمانی‌هایش به خودش ـبه جای آنکه به تاریخ و فرهنگی که از آن برمی‌خیزد به بدگمانی بنگرد و به خودش درمتن تجربه های یک دوران و یک نسل بیندیشد-؛ کنارکشیدنش «نه فقط ازمسایل سیاسی- اجتماعی . . بلکه از تفکّر درمسایل اجتماعی»(۱۶۲)، که الگوی دیرینه امّا نیندیشیدهٔ ادبیات وفرهنگ ماست، شاید بتواند چراغی هم به دست ما بدهد که در پرتو آن ژرفناهای تاریک فرهنگ خودمان را بکاویم و در لا به لای نسج های آن معناهای بنیادین هستی اجتماعی خود را پیدا کنیم و خودمان را بهتر ببینیم، درست‌تر به جا بیاوریم و بدانیم که چرا در فرهنگ ما

هرگز رستگاری فردی و نیکبختی اجتماعی قرین ننموده اند.

روایت مسکوب از زندگیش روایت زندگی همهٔ ماست و درخشان‌ترین نقطه های روایتی هم که از زندگیش به دست می دهد حاصل همین ژرف نگری‌های اوست درلایه‌های عمقی ذهن و روانش و توانایی شگفتی انگیزی که درکشاندن دینامیزم این روایت به ساحت دیگری نشان می‌دهد که پای نهادن درآن درحکم گونه ای تجربهٔ وجودی است؛ تجربه ای که هدف آن نه تنها تکاندن گرد و غبار یادهای ناخوشایند از ذهن ـ از راه فراخواندن آن ها به امروز و اکنونی کردن آن هاـ بلکه به پایان رساندن راهی است که مسکوب درسال های "اتودستروکسیون" آغاز کرده است تا نیروها و توان هایی را که از آزمون گذشت روزگار و دههٔ پُرتنش و پُر تجربهٔ همکاری با حزب توده برگذشته اند جمع و جور و یک کاسه کند و به سود آفرینش چهرهٔ دیگری که از خود آرزو می کند به کار بگیرد. در این سال هاست که مسکوب *ادیپ* سوفوکل را بارها و بارها می خواند و با نوشتن به عنوان «درمان دردهای روحی» آشنا می‌شود:

. چطور بگویم من نوشته هایم، درحقیقت، برایم درمان دردهای روحی است. وقتی از زندان درآمدم [*ادیپ*] را دائم می خواندم وناچار کار به ترجمهٔ آن کشید. مقدمهٔ *ادیپ* در حقیقت یک نوع تجربهٔ شخصی کسی است که یک دورهٔ سخت و شدیدی را که شاید نوعی کاتارسیس، یک نوع پاکسازی درونی درش بوده از سر گذرانده. (۱۸۳)

مقدمه ای که مسکوب درسال ۱۳۴۲ بر *رستم و اسفندیار* می نویسد سرآغازی است برکنار آمدنش با خودش، گام نهادنش به قلمرویی که درآن تیرها دیگر قلب تیرانداز را نشانه نمی‌گیرند و برخورد مهربان ترش با خودش و «سرگذشت غم انگیز پاکدلان تیز رفتاری که . . . به سبب تضاد درمان ناپذیر میان دنیای خشن و زشت واقعیت و جهان بی کرانه و دلفریب رؤیا، نه با یکدیگر سازگارند و نه با خویشتن خود.»[۷]

مقدمهٔ *رستم و اسفندیار* برای خود من درحقیقت جنگی است که برخلاف فکر کهن ایرانی جنگ خوب و بد نیست. جنگ خوب و خوب است. دوخوب رودررو در جنگی ناگزیر. این بار هم با تجربهٔ نفسانی من سازگارتراست. این اثر فردوسی را وقتی می خواندم یک نوع تحقّق تجربیات خودم را هم درش می‌دیدم. تجربیات وجودی و نفسانی. (۱۸۴)

این تجربیات وجودی ونفسانی، این پالایش‌های درون، سال ها وسوسهٔ ذهنی مسکوب باقی می ماند. تمام سال های فاصلهٔ میان آزادی از زندان و انقلاب سال هزار و سیصدو پنجاه و همت را به تنها دور از سیاست که در انتزاع از اجتماع و بنیادهای اجتماعی می‌گذراند و از تنها «عمل سیاسی» خود درسال های انقلاب ـ دو مقاله ای که در روزنامهٔ *آیندگان* به چاپ می رسد ـ به عنوان «اعتراف و شلاّقی . در ملاء عام» یاد می‌کند

روزهای تعطیل همش درفکر بودم که نه، این نشد. این آن کاری که می‌خواستم بکنم نیست و این بار یک تصویر قلابی و عوضی از من درست می‌کند. این من نیستم. این مال من نیست و باید حساب خودم را با خودم و دیگران از نظر عاطفی و حسی، از نظر عقلی روشن بکنم و بگویم کجای کارم. و در حقیقت بیشتر یک امر شخصی بود، یک نوع اعتراف بود، در ملاء عام، مثل شلاقی که در ملاء عام می خورند. (۲۱۱)

و امروز مسکوب انسان دیگری است که در دیاری دیگر زندگی می کند، «ده سال تمام را در حـــزب توده از دست داده و از کاری که احتمـــالاً آمادگی بیشتری برایش داشته دور مانده» است، می‌داند که «خیلی دیر شروع کرده و کار نکرده زیاد» دارد، فکر می‌کند که «تا چندسالی، بهرحال تا وقتی که کلّه کار می‌کند مسایل وجودی پیاپی خواهد بود که او را می نویسانند»، و «قصد کار سیاسی» ندارد، «چون اگر داشت خودش را. این جوری لو نمی‌داد.» (۲۱۲)

مسکوبی که سیاسی بود و دلش می خواست باغی داشته باشد به بزرگی سرزمینش، همراه با همهٔ آن های دیگری که درهمهٔ آن سال ها و همهٔ این سال‌ها ـ و همهٔ سال‌های تاریخ ما ـ از هرگروه و هر رده ـ میان زندگی خویش و اجتماعی که درآن می زیستند پیوندی دیدند و ـ به هر دلیل و به‌هرصورت و راه ـ سرخورده و پریشان و از هم گسیخته به کناره ها پرتاب شدند، در درون مسکوب امروز آهسته آهسته جان داد تا انسان دیگری، آشناتر با معناهای هرگز نیندیشیده و نپرسیدهٔ جامعه و فرهنگ ما و سازگارتر با الگوهای جا افتاده و روزگار دیدهٔ تاریخ ما جان گیرد و زندگی کند. این همان الگویی است که راه زندگی اجتماع را به سویی می‌کشاند و راه رستگاری فردی را به سویی دیگر. ما در قالب همین الگو هزاران هزار بار زیسته ایم. از هرکجا که آغاز کرده‌ایم ـ دست کم درهزار سالهٔ اخیر تاریخمان ـ از آن سر درآورده ایم و درآن ماندگار

شده ایم.

روایت مسکوب از زندگیش، از سویی، توانایی های ذهن او را برای دور شد از خود و نگریستن درخود نشان می دهد و، از سویی دیگر، لایه‌های تاریخ هستی اجتماعی ما را آفتابی می کند و ضرورت ها و پی آمدهای آن، آغازها فرجام های آن را برایمان معنا می کند و به یادمان می آورد که امروز هم، هنو هم، درفرهنگِ ما ـدرست مانند هزارسال پیش از این ـ راهِ سلامت از کناره ه می‌گذرد؛ در بستن در سرای برغیرچاره ای نیست، و اعتلای روح در انتزاع ا اجتماع شکل می گیرد؛ راهی که به گفتهٔ مسکوب:

همان کاری را با روح می کند که بهار باطبیعت حال و هوایی شکفتنی فراهم می کند، ک هم پنهان است و هم آشکار حالی که مثل گل عین القضاة تازه است چیزی در دل آدم مثل نیلوفر، مثل صبح باز می شود، مثل نیلوفر آبی، و تمام روح را فرا می گیرد » (۱۸۵)

گل عین القضاة ـیا همان نیلوفر آبی که در باغ دل می‌شکفدـ یادگار خشک‌سالی های دیرپای تاریخ غبارآلودهٔ ماست؛ برهوتی تفتیده و حیاتی فرسوده در بیرون و باغی پر از جویبارهای زلال و سروهای سایه افکن در درون، بهشتی پربهاـی و دلاویز درکنار دوزخی سوزان و سخت، نمودار گویایی از هستی تاریخی ما و همهٔ آنچه دراین گسیختگی بیرون و درون از دست داده ایم و درست درهمین جاست که نه با مسکوب ـکه دیگر باغش را یافته استـ بلکه باخودمان، که هنوز بیرون باغیمـ و با تمامیت عرصهٔ اندیشه و هستی اجتماعی خودمان و پرمعناترین معناهای آن روبروییم

ما نمی توانیم دربارهٔ افلاطون چیزی بدانیم مادربارهٔ خویشتن خواهیم دانست آن هم از راه یکی کردن پرسش هایی که افلاطون در پیش روی داشت با پرسش هایی که در برابر ماست همین و بس. **گادامر**

پانوشت ها:

۱ علی بنوعزیزی، *در بارهٔ سیاست و فرهنگ*، انتشارات خاوران، چاپ اول، پاریس، ۱۳۷۳ کتاب حاصل چند جلسه گفت و گوی علی بنوعزیزی است با شاهرخ مسکوب که در تابستان سال ۱۳۶۶ در شهر بوستون انجام گرفته است این گفتگو هم به خاطر جایگاه مسکوب در عرصهٔ نویسندگی و نقد ادبی و هم ـ همانگونه که بنوعزیزی اشاره می‌کند ـ «به عنوان نمونهٔ بارزی از زندگی و

روحیات و برداشت های آن گروه از روشنفکران، که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در ایران شهرت یافتند» جالب توجه است، و هم به دلیل پرسش هایی که سوءعریری مطرح کرده است؛ مثل تفاوت بین فرهنگ ایران و غرب، وضع کنونی فرهنگ ما درقبال غرب و پدیده های تجدد و نقش روشنفکران در دهه‌های بعد از جنگ

بازگویی تجربیات و شرح احوال زندگی- هم چنان که سوءعریری درپیشگفتار کتاب اشاره می‌کند- درسال های پس از انقلاب اسلامی درایران رونق گرفته و نتیجهٔ آن «صدها مقاله و کتابی [است] که درسال های اخیر منتشر شده . و گنجینهٔ پُربهایی برای پژوهش درتاریخ سیاسی و اجتماعی تاریخی که درآن نقش انسان ها با توجه بیشتر به ذهنیت و اراده و گزینش های خودشان بیان» می گردد به دست داده است

کتاب *دربارهٔ سیاست و فرهنگ* اگرچه در شمار این کتاب هاست، امّا با بسیاری از آن ها- دست کم با آن هایی که دست اندرکاران میدان سیاست نوشته اند- متفاوت است؛ خیال تسویه حساب با کس دیگری را ندارد؛ حقیقتی را جانشین حقیقت دیگری نمی‌کند و با معیارهایی که خود می‌پردازد به داوری دیگران نمی نشیند. کتاب *دربارهٔ سیاست و فرهنگ* از جهات بسیار قابل تامل است و دربارهٔ آن بسیار می توان نوشت نوشتهٔ حاضر، تنها، تاملی است درآن چه برمسکوب، به عنوان نمایندهٔ نسلی از روشنفکران، گذشته است، با هدف آشنا شدن با پرسش هایی که این نسل در پیش رو داشته و همسانی ها و ناهمسانی های این پرسش ها، با پرسش هایی که امروز و اکنون در برابر ماست

۲ فیلیپ لوژون تنها فرق میان داستان و زندگینامه را پیمان نانوشته‌ای می داند که میان خواننده و نویسنده دربارهٔ واقعی بودن زندگینامه حاکم است به نظر لوژون همین پیمان است که میان نویسنده و خواننده آثار تاریخی بسته می‌شود و داوری در بارهٔ سازگار بودن متن تاریخی با متن ها و اسناد دیگر را، چون وظیفه ای به دوش خواننده می‌گذارد

Philipe Le jeune, *Le pact autobiographique*, Paris, Editions du Seuil, 1975, P 26

۳ ن ک به

Paul John Eakin, "Fictions in Autobiography," *Studies in The Art of Self- Invention*, Princeton, N.J , Princeton University Press, 1985

۴ شباهت ساختارهای روایی و ساختارهای ذهنی از زمینه های اساسی گفتگو و بررسی در دانش نوین زبانشناسی، و هم چنین نقد ادبی، و بویژه نقد ادبی روانشناختی است برای آشنایی با نمونه‌ای از این بررسی ها ن ک به

Avrom Fleishman, "Envoi Life as Narrative," *Figures of Autobiography The Language of Self-Writing in Victorian and Modern England*, Berkeley, University of California Press,1983, pp 476 and 478; Paul Ricoeur, "Narrative Time," *Critical Enquiry*, 7 (1980), pp. 169-90, Gilbert J Botvin, and Brian Sutton Smith, "The Development of Structural Complexity in Children's Fantasy Narratives,"*Developmental Psycology*, 13(1977), pp 377-88

ساتن اسمیت وباتوین دربررسی های خود دربارهٔ استعداد قصه‌گویی درکودکان، با استفاده

هویت در مکتب روانشناسی پیاژه همخوان است

۵. امسال که بیش از ۵۰ سال از پایان جنگ جهانی دوم و جنایت های هولناک فاشیسم در اروپا می‌گذرد و بسیاری از کسانی که خود سالیانی را در اردوگاههای هیتلری و میدان های جنگ گذرانده اند به گفتن و نوشتن خاطرات خود پرداخته اند، مسالهٔ رابطهٔ متقابل حافظه، فراموشی و یادآوری باردیگر مورد توجه بسیار قرارگرفته است. آن چه امروز شاهدان مستقیم و بلاواسطهٔ این رویدادها ـ پس از گذشت پنجاه سال ـ به یاد می آورند و باز می‌گویند به گونهٔ آشکاری با آن چه تاریخ نگاران جوان اروپایی از میان اسناد و مدارک برجای مانده از این رویدادها بیرون می‌کشند متفاوت است و تفاوت میان آن ها از نظرگاه های مختلف، بویژه از نظر کاربرد فرضیه‌های روانکاوی در بررسی های تاریخی، قابل تامل و بررسی است. پل ریکور، فیلسوف فرانسوی، که درسال ۱۹۱۳ به دنیا آمده، در ارتش فرانسه خدمت کرده و چندین سال در زندان آلمانی ها گذرانده است، از جمله کسانی است که نظریات قابل تأملی درمورد رابطه تاریخ و حقیقت، و زمان و روایت ارائه داده است. برای نمونه ن ک به

Paul Ricoeur, *Time and Narrative*, Chicago, University of Chicago Press, 1988; and ______, *History and Truth*, Evanston, Northwestern University Press, 1965

۶. ن ک. به

Hayden White, *Tropics of Discccourse Essays in Cultural Criticism*, Baltimore, John Mopkins University Press, 1978, P 122

۷. شاهرخ مسکوب، *مقدمه ای بر رستم و اسفندیار*، شرکت سهامی کتاب های جیبی، تهران، چاپ چهارم، ص ۱۰۱

محمد رضا قانون پرور*

هزار سال شعر کلاسیک فارسی

Wheeler M. Thakston
A Millennium of Classical Persian Poetry: A Guide to the Reading and Understanding of Persian Poetry from the Tenth to the Twentieth Century
Bethesda, Maryland Iran Books, 1994, xxi, 186 pp.

تعداد مجموعه‌هائی از این نوع برای تدریس مقدمات ادبیات کلاسیک فارسی و معرفی شعرای نام آور ایران به دانشجویان انگلیسی زبان کاملاً محدود است. استادان ادبیات کلاسیک ایران در امریکا معمولاً با استفاده از فتوکپی منتخبی از این اشعار و منابع مربوط به تدریس شعر گذشته ایران می‌پردازند. از جمله کتاب هائی که گهگاه برای این نوع درس‌ها مورد استفاده قرارمی‌گرفته مجموعه‌ای است به نام *A Golden Treasury of Persian Poetry* اثر دانشمند هندی هادی حسن که یک بار بدون اشعار فارسی و دیگر بار همراه با اصل فارسی اشعار در هندوستان چاپ شده است. مجموعه «هزارسال شعر کلاسیک فارسی» اثر ویلر تاکستون کتابی است که می تواند جای خالی این گونه مجموعه ها را درسال های اخیر پُر کند و مورد استفاده دانشجویان مبتدی و علاقمندان به شعر فارسی کهن قرار گیرد.

این کتاب با مقدمه جالبی ازمؤلف، که درآن نویسنده یادآور نکات درستی است، شروع می‌شود. غفلت از این نکات چه بسا ممکن است به کج‌فهمی هائی نه فقط درمورد اشعار و شاعران بزرگ ایران بلکه دربارهٔ تمامی فرهنگ ایران شود.

* استاد زبان وادبیات فارسی و تطبیقی در دانشگاه تکزاس در آستین.

از جمله، ثاکستون دانشجوی عربی را از این نکته آگاه می کند که درغزل‌های فارسی، به خصوص از قرن ۱۵ تا ۱۸ میلادی، تشبیهاتی به کار رفته که ممکن است درک معنای آن برای خوانندهٔ انگلیسی زبان مشکل باشد او در این باره می‌نویسد: «انگلیسی هم اصطلاحات فراوانی دارد که به ذائقه یک فارسی زبان عجیب و ناخوشایند است» و اضافه می‌کند: «برای درک کردن و لذت بردن از سنّت ادبیات بیگانه باید از قیود فرهنگی خود فراتر رفت و از آنجا که ادبیات انگلیسی و فارسی مانند موسیقی اروپائی و شرقی تقریباً هیچ وجه مشترک و سنّت فرهنگی همگونی ندارند، غیرممکن می‌نماید که یکی را با ضابطه‌های دیگری‌فهمید هرکدام را باید باضابطه های خودش سنجید » (صص x-xi)

نکته دیگری که نویسنده به آن اشاره دارد درمورد اشعار"صوفیانه" است و این که چون شعر فارسی به گونه ای فراگیر عرفانی است، خواننده کم تجربه ممکن است همهٔ شعرای فارسی زبان را پیرو تصوف فرض کند مؤلف درهمین راستا می نویسد: «برای مثال کار بیهوده ای است که بپرسیم آیا اشعار حافظ صوفیانه است یا نه » (ص xi)

پرسش دیگری که به خصوص در اواخر قرن بیستم میلادی و به ویژه در جوامع غربی مانند امریکا مطرح شده این است که آیا معشوق درشعر فارسی‌مذکر است یامؤنث و اگر اولی است آیا می توان گفت که اغلب شعرای ایران هم‌جنس باز بوده اند؟ دراین مورد نیز ثاکستون به دانشجوی مبتدی ادبیات فارسی هشدار می دهد که «وقتی حافظ می‌گوید" آن ترک شیرازی" سئوال در بارهٔ مذکّر یا مؤنث بودن سوژه بی ربط است و نیز این سؤال که آیا این معشوق ترک است یا اهل شیراز ترک معشوق است، هرمعشوقی -همهٔ معشوقان- زیرا بنا بر تعریفی که آن غزل به خصوص به دست می‌دهد معشوق، چون جنگ‌جوی ترک، بی رحم است. بنابر این مراد از معشوق ترک همان معشوق بی‌رحم است.» (ص xi)

ثاکستون به همین گونه مسئلهٔ وحدت درغزل فارسی را به زیر سؤال می‌برد و می‌نویسد: «دربارهٔ وحدت درغزل فارسی زیاد نوشته اند ولی درواقع سرایندگان این نوع شعربه‌غزل به‌عنوان شعری که درونمایه واحدی دارد نمی‌نگریسته اند. . . هر مصرع غزل وحدتی درونی دارد و لازم نیست، و از نظر دستوری هم نباید، برمصرع پیشین و بعدی متّکی باشد.» (ص xii)

ثاکستون مقدّمهٔ خود را با توصیحاتی درباره اوزان و عروض شعر فارسی به پایان می‌برد. منتخب اشعار فارسی دراین مجموعه که با نمونه‌هائی از شعر

رودکی شروع و با شعری از بهار تمام می‌شود به شش بخش تقسیم شده اند شامل آثاری از شعرای دوران سامانیان و غزنویان، شعرای دوره سلجوقیان تا حملهٔ مغول، سرایندگان شعر عرفانی؛ شعرای دوران مغول و تیمور، شعرای دوران صفویه؛ شعرای فارسی زبان هند و بالاخره شعرای دوران افشاریه، قاجاریه و پهلوی و پارسی زبانان بعدی درهندوستان هریک از شعرا و اشعارشان درمقدمهٔ کوتاهی معرفی شده‌اند و توضیحات نکات مشکلی که ممکن است برای دانشجو ناملأنوس باشد در پاورقی ها آمده است. «هزارسال شعر کلاسیک فارسی» با تقطیعات اشعار منتخب، واژه نامه و فهرست منابع به پایان می‌رسد واژه نامه که با معادل انگلیسی لغات همراه است بیش از ۶۰ صفحه کتاب را شامل می‌شود و معانی لغات بیشتر به صورتی که در اشعار گذشتگان مورد استفاده قرارگرفته داده شده است با توجه به این که فرهنگ‌های مشابه یا حاوی مفاهیم مورد استعمال در قدیم نبوده و یا اغلب برای دانشجویان مبتدی گمراه کننده اند، واژه نامهٔ این کتاب که «شاید حاوی بیشتر لغاتی است که خواننده در اشعار کلاسیک فارسی مشاهده می کند» (ص xxxi) از این نظر نیز بسیار سودمند است

کاوه احسانی*

عبدالرضا انصاری، حسن شهمیرزادی و احمدعلی احمدی
عمران خوزستان، جلد۱ از «مجموعهٔ توسعه و عمران ایران، ۵۷-۱۳۲۰»
ویراستار: غلامرضا افخمی
واشنگتن، بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۴

عمران خوزستان اولین جلد از «مجموعه توسعه و عمران ایران، ۵۷-۱۳۲۰» است که "بنیادمطالعات ایران" از مجموعه تاریخ شفاهی خود استخراج کرده و در ۱۶۹ صفحه به چاپ رسانیده هدف بنیاد از انتشار این اثر مهم و مجلدات آینده این مجموعه این است که اطلاعات و یافته‌هایی راکه درآرشیو مصاحبه های بنیاد با

---

* محقّق جامعه شناسی و استادیار مدعو در دانشگاه ایلینوی، شیکاگو.

تعدادی از مسئولان ارشد امور عمران و توسعه دورهٔ حکومت محمدرضا شاه پهلوی (۵۷-۱۳۲۰) در چندسال اخیر جمع آوری شده منظم کند و در اختیار عموم قرار دهد. این هدفی است قابل تقدیر، به ویژه از آن رو که به گفتهٔ غلامرضا افخمی، ویراستار کتاب، تاریخ نگاری توسعه در ایران معاصر متأسفانه اغلب یا تحت تأثیرارزشداوری های سیاسی قرار گرفته و یا به ارائه آمار و ارقام بدون تحلیل سازنده و روشنگر اکتفا کرده است. به این ترتیب به نظر می رسد که هدف از انتشار این مجموعه رفع این نقایص به صورتی است که اولاً نقش و نظرات و اندیشه های افراد و مسئولین بی شماری که در برنامه ریزی و سیاست گذاری این نهادها و پروژه ها تلاش کرده اند روشن گردد و ثانیاً تحلیل و ارزیابی اهمیت، ضرورت و سود و زیان طرح های توسعه تنها متکی برآمار خرد و کلان نباشد و پی آمدهای وسیع‌تر اجتماعی و اقتصادی آنها نیز مد نظر قرار گیرد.

طرح آبیاری و برق رسانی رود دز به عنوان موضوع اولین جلد این مجموعه انتخابی است معقول چون طرح مزبور هم درتاریخ اقتصاد و توسعه ایران جایگاهی استثنایی دارد و هم شاید تنها پروژهٔ عمرانی اجرا شده درایران باشد که از اهمیت مشابهی در سطح بین المللی برخوردار است. تاریخچهٔ شکل گیری دیدگاه توسعه به‌صورت فعلی آن باز می‌گردد به‌خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، استقلال کشورهای استعمارزده، و آغاز جنگ سرد. طرح مارشال (Marshall Plan)، بانک جهانی، و صندوق بین المللی پول برنامه ها و نهادهایی بودند که عمدتاً باسرمایه آمریکا برای بازسازی اروپاو تثبیت حوزهٔ نفوذ غرب درمقابل شوروی طراحی گردیدند. اگرچه در سال های اول بعد ازجنگ بازسازی اروپا اولویت داشت ولی با آغازجنگ سرد، که اولین بارقهٔ آن درسال ۱۹۴۸ در آذربایجان و ایران روشن شد، و سپس با پیروزی انقلاب چین، مسئله "نوسازی" (Modernization) جوامع "درحال توسعه" به طور ناگهانی و به صورتی حاد و حیاتی مطرح گردید. در این میان اهمیت سوق الجیشی و منابع طبیعی ایران و تشنجات پی درپی سیاسی در کشور، مانند جنبش ملی کردن نفت، همواره ایران را در رأس مناطق کلیدی در صحنهٔ رقابت های سیاسی و اقتصادی بین المللی قرار می‌داد. از همین رو، بین سال های ۶۰-۱۹۴۹ ایران اولین و بزرگترین دریافت کننده کمکهای مالی و فنی اصل ۴ (Point 4) آمریکا و از اولین دریافت کنندگان عمدهٔ وام های بانک جهانی درجهان سوم شد.[۱]

اعطای وام از سوی بانک جهانی به ایران از یک سو نشانگر آمادگی سیستم

بانکی و سرمایهٔ مالی عرب برای سرمایه گذاری درجهان سوم و "نوسازی" آن بود و از طرف دیگر الگوی جدیدی برای این نوسازی از روی برنامه ریزی، خصوصاً دریک چارچوب جغرافیایی و منطقه ای، ارائه می‌داد. موردی که منجر به وام ۴۲ میلیون دلاری بانک جهانی و نظارت و درگیری مستقیم آن در امر توسعه درایران شد «طرح توسعه آب و برق خوزستان» بود که موضوع مورد بررسی کتاب حاضر است. الگوی طرح فوق سازمان عمران درهٔ تنسی درآمریکا (TVA) یعنی معروف‌ترین طرح برنامه ریزی جامع منطقه ای در یک حوزهٔ آبخیز درجهان بود. اگرچه به کرات مسئله اجرای الگوی (TVA)[۲] در کشورهای درحال توسعه مطرح شده بود،[۳] ولی تا هنگامی که مدیران معروف (TVA)، یعنی لیلیانتال (David Lillianthal) و کلاپ (Gordon Clapp) شخصاً مسئولیت طراحی و پیاده کردن یک پروژهٔ مشابه درخوزستان را قبول نکرده بودند و بانک جهانی حمایت مالی و فنی خود را رسماً ارائه نکرده بود عملاً ایدهٔ برنامه ریزی جامع توسعهٔ منطقه ای در جهان سوم درحد تئوری و صحبت باقی مانده بود.

ازسوی دیگر، در داخل ایران نیز طرح عمران خوزستان هم در دستگاه اداری دولت و هم در اندیشه و برخورد به مسئله توسعه تأثیری گشایش انقلابی داشت زیرا، به عنوان اولین طرح عمده سازمان برنامه، طرح عمران خوزستان جایگاه این سازمان نوپا را در سیاست برنامه ریزی اقتصادی کشور تاحدی محکم کرد و از سوی دیگر مدل اداری و اجرایی جدیدی را درقالب سازمان های برنامه و آب و برق خوزستان ارائه نمودکه حیطهٔ اختیاراتشان ازمرزهای متداول بوروکراسی وزارتخانه‌ها و ارگان ها و استانداری های موجود فراتر می‌رفت. خاطرات ابتهاج[۴] و کتاب حاضر به وضوح نشان می‌دهند که این سازمان های عمرانی نوپا که مدیرانی قابل و شناخته شده و مورد احترام در رأس آنها قرار گرفته و، حداقل طی چند سال اولیه، ازحمایت بی چون و چرای شاه برخوردار بودند تاچه حد حالت دولتی در درون دولت داشتند و در امور عمرانی «وظایف اجرایی را به جای دستگاههای اجرایی انجام [می‌دادند]» (ص ۱۵). از همین رو، تعجب آور نیست که این اقتدار و طرز عمل و نوآوری حسادت و رقابت افراد و نهادهای موجود را، که موقعیت خودرا در خطر می‌دیدند، برانگیزد.

به همین خاطر کتاب *عمران خوزستان* بیش از هرچیز داستان مبارزات دائمی است که مدیران سازمان آب و برق خوزستان در کادر بوروکراسی دولتی برای حفظ استقلال عمل و دنبال نمودن اهداف و وظایف خود مجبور به درگیری درآن بودند. کتاب تشکیل شده از پیشگفتار و مقدمه ای از ویراستار مجموعه که شرح

مختصری است از تجربهٔ سازمان برنامه و ابوالحسن ابتهاج برای پذیراندن طرح عمران خوزستان. بلندترین بخش کتاب به خاطرات عبدالرضا انصاری اولین مدیرعامل سازمان آب و برق خوزستان اختصاص یافته است. خاطرات حسن شهمیرزادی، معاون اداری، و احمدعلی احمدی، معاون فنی سازمان آب و برق خوزستان، فصل های بعدی کتاب را تشکیل می‌دهند. فهرست گروهی از کارکنان سازمان آب و برق خوزستان «که دارای تحصیلات دانشگاهی بودند» ضمیمهٔ کتاب شده است.

شاید گویا ترین جملهٔ کتاب از احمدعلی احمدی باشد. «داستان سازمان آب و برق خوزستان داستان بومی کردن مسئله عمران در ایران است»(ص ۱۳۰) این طرح عظیم سدسازی، تولید نیروی برق، آب رسانی و آبیاری دهها هزار هکتار اراضی زراعی، وتولید نیشکر و صنایع جنبی درهفت تپه عمدتاً با وام و تخصص و تکنولوژی و مدیریت خارجی تحقق یافت. سازمان آب و برق خوزستان دستگاهی بود که همپای این طرح به وجود آمد و قرار بود که نهایتاً کارهای ساختمانی مدیریت و گرداندن طرح را به عهده می‌گرفت. ایران در سال های دهۀ ۱۳۳۰ نیروی انسانی لازم و تجربهٔ کافی در امور عمرانی از این گونه را در اختیار نداشت و امید این بود که این نهاد نوپا ظرف چند سال بتواند نیروی تخصصی مورد نیاز را تربیت کند و کفایت ادارهٔ این طرح عظیم را به دست آورد.

تحقّق این اهداف کارساده ای نبود چون به غیر از درگیری با دیگر ارگان‌های دولتی، سازمان باید درمقابل مقاطعه کاران و مدیران خارجی که رقبتی به انتقال تخصص و تقلیل اقتدار خود نداشتند پافشاری می‌کرد و از آن‌ها می خواست که دانش خود را به همکاران ایرانی خود بیاموزند تا به تدریج و پس از راه اندازی طرح ها ایران بتواند مستقلاً اداره و اجرای کارها را بر عهده گیرد. ازطرف دیگر، سازمان می بایست دراسرع وقت نیروی جوان و تازه‌نفس ایرانی را که از کفایت و تحصیلات لازم برخوردار بود جذب و تربیت کند.

همانطور که هرسه نویسندهٔ کتاب تاکید می کنند موفقیت نسبی سازمان آب و برق خوزستان در دست یابی به اهداف فوق سه نتیجهٔ عمده داشت. اولاً، برای نهادهای عمرانی کشور مثل سازمان برنامه و سازمان آب و برق خوزستان اعتماد به نفس و احترام فراوانی به ارمغان آورد و به اندیشه و عملکرد برنامه‌ریزی برای اقتصاد کشور مشروعیت بخشید. دوّم، با جمع آوری و جذب و

تربیت یک کادرجوان و پُرانرژی و تحصیل‌کرده در یک پروژهٔ بزرگ ملی و بین‌المللی در واقع گام مهمی در راه عسل تعمید و وارد کار کردن یک قشر تازهٔ تکنوکرات تحصیل کردهٔ خارج برداشت. سوم، الگوی جدیدی وارد فرهنگ دیوانی کشور کرد که منجر به مدرنیزه شدن بسیاری از معیارهای اداری و اجرایی مملکت شد (صفحات ۱۱۵-۱۱۰).

اهمیت کتاب حاضر برای علاقمندان به مسائل عمران و برنامه ریزی در ایران انکار ناپذیراست. امّا در این کتاب که می توانست بسیار بهتر و پُربارتر باشد کمبودی به چشم می خورد.

بخشی ازکمبودکتاب برمی‌گردد به عظمت مطلب. چنان که ذکر شد طرح عمران خوزستان معروف ترین طرح عمرانی ایران معاصر است و ازهمین رو موضوع مطالعه و بررسی صدها مقاله و کتاب در ایران وخارج قرار گرفته است اگرچه ویراستار کتاب حق دارد از یک جانبگی دید ایدئولوژیک و سطحی بودن بسیاری از این نوشته ها ایراد بگیرد ولی به هیچ عنوان نمی توان تمامی این تحقیقات و نظرات را به همین سادگی مردود شمرد.[۵] از این رو بجا بود، با فرصتی که کتاب حاضر فراهم کرده است، کسانی که مسئول مستقیم عمران خوزستان بوده و سال ها آماج انتقادات و تعریف ها و تمجیدها قرار گرفته اند در بارهٔ استدلال ها و تحلیل های مشروع و منطقی منتقدین این طرح به بیان نظرها و واکنش های خود می پرداختند. متأسفانه از این نظرها و واکنش ها هیچ اثری به چشم نمی خورد و برخورد سازنده ای میان تجربهٔ عملی و داوری‌های تحلیلی، تاریخی، صورت نگرفته است. در واقع، چنین به نظر می‌رسد که نویسندگان کتاب یا از وجود نظرات تحلیلی مخالف بی خبر اند یا آن را صرفاً به حساب مخالفت شخصی با ابتهاج و یافرصت طلبی عده ای دولتمدار، چون حسن ارسنجانی، می‌گذارند که گمان می بردند باحذف طرح عمران خوزستان بودجه عظیم آن در اختیارشان قرار خواهد گرفت (ص. ۷۷)

در این مورد شاید مشکل اصلی در فرمی است که برای ارائهٔ اثر انتخاب شده که بیشتر حالت خاطرات شخصی افراد سیاسی را دارد تا تاریخ شفاهی اجتماعی. نویسندگان این کتاب هرکدام خاطرات شخصی خود را دربارهٔ سال‌هایی که در سازمان آب و برق خوزستان عهده دار مسئولیت هایی بودند جداگانه تحریر کرده‌اند. بالطبع خاطره نویس آنچه را که براو گذشته و خود اندیشیده و انجام داده بیان و توجیه می‌کند. فرق تاریخ شفاهی با خاطره نویسی در این است که در تاریخ شفاهی مصاحبه شونده توسط پرسشگر

به موضوعات مورد نظر هدایت و مجبور می‌شود با تناقضات و ناگفته ها و شایعات و نتایج حاد و سؤال برانگیز گفتار و کردار خود روبرو شود.

دراین کتاب پشتوانهٔ فکرّی و اهداف اجرایی طرح عمران خوزستان را به‌وضوح می بینیم. آنچه را که نمی بینیم تضادها و نتایج ناگوار و اشکال برانگیزی مانند پدید آوردن کشت و صنعت‌ها و شرکت های سهامی زراعی و قطب های توسعه آب و خاک، اخراج حداقل ۵۰ هزار روستایی از اراضی زراعی، و ورشکستگی نهایی طرح عمران خوزستان است. اگر در پس طرح عمران خوزستان شخصیت ابتهاج و شاه و لیلیانتال و یکی از اولین نمونه های طرح‌های نوین توسعه درجهان است، در پیش روی آن شبح نارضایتی افراد بسیاری که زندگیشان در اثر این پروژه های عظیم مختل شد، و در نهایت شبح انقلاب ۱۳۵۷، کمین کرده است. به عبارت دیگر، گرچه تاریخ شاید بیش از هرنمونهٔ مشابه دیگری در مورد این طرح عمرانی قضاوت کرده است، متأسفانه کتاب حاضر از کنار این داوری تاریخ بی اعتنا و با سکوت می‌گذرد.

ولی می‌دانیم که قضـــاوت، حتّی قضاوت های تاریخ، می تواند یکسره اشتباه از آب درآید و به هر حال نویسندگان کتاب حق دارند ادعا کنند که دورهٔ مسئولیت آن‌ها درسازمـــان آب و برق به پیش از زمان بروز مشکلات درطرح مزبور برمـــی‌گردد و تنها پس از رفتن آن ها و تصاحب طرح توسط وزارت آب و برق کارهـــا به بیراهه کشانده شد. امّا اولاً نویسندگان چنین ادعایی نکرده‌اند و ثانیاً منطـــق خود این پروژهٔ عظیم تا حد زیادی نـــوع تحولات ناموزون آینده را می‌طلبید، چنان که مشابه همین پی‌آمدها در TVA و درهٔ تنسی پیش آمد و مسئولین آن نیز کسانی جز لیلیانتال و کلاپ و همکرانشان نبودند.[۶]

اشکال کتاب این نیست که طرح عمرانی که موضوع آن است درنهایت با شکست و ورشکستگی و تشنج اجتماعی، که اصولاً این نوع طرح های توسعه درجامعهٔ ایران به وجود آورده اند، مواجه شد[۷] بلکه در این است که وجود چنین عواقب و نتایجی را یکسره نادیده گرفته باید گفت که طرح عمران خوزستان از همان اوایل با انتقادهای متعدد و اساسی مواجه شد. موارد زیر را می توان از جمله هدف های این انتقادها شمرد بزرگی بیش ازحد و بلندپروازی طرح ها، عدم شناخت و ارتباط با جامعه محلی، بی اهمیت دانستن و خودداری از بررسی آلترناتیوهای موجودبرای تولید نیرو (از طریق بهره‌برداری از منابع وسیع گاز درمنطقه) و یا برای سازماندهی کشاورزی (با توانمند کردن و حمایت کشاورزان منطقه) کمک به ایجاد یک سطح زندگی بسیار بالا و یک فرهنگ راحت طلبانه

برای متخصصین بی‌شمار طرح ها که هیچ ربط و تناسبی با امکانات و سطح زندگی جامعهٔ محلی منطقه نداشت. حتی نمونهٔ الگوی طرح، یعنی TVA نیز، برخلاف نظر طرفداران بی چون و چرای آن، مثل شاه و ابتهاج و انصاری، هیچ‌گاه نمونه‌ای خالی از ایراد و اشکال نبود؛ اشکالاتی که با دیدی انتقادی و دورنگر قابل احتراز بود.

ممکن است از نظر نویسندگان کتاب *عمران خوزستان* همهٔ این انتقادات بیهوده باشند، و حتی امکان دارد تجارب و استدلال آن‌ها خواننده علاقمند و مطلع را به ناروا بودن این انتقادات قانع کند. ولی افسوس که از فرصت مغتنمی که کتاب حاضر برای پاسخ به تاریخ در اختیار آنها قرارداده است آن چنان که باید بهره نجسته اند.

پانوشت ها :

۱ ن ک به

F Bostock and G Jones, *Planning and Power in Iran, Ebtehaj and Economic Development under the Shah*, London, Frank Cass, 1989, pp 112 and 212

۲ سازمان عمران دره تنسی در دورهٔ بحران و رکود شدید اقتصادی در فقیرترین نقطهٔ آمریکا طرح عظیمی را به مرحلهٔ اجرا گذاشت که شامل احداث دهها سد روی رودخانه های حوزهٔ آب خیز دره تنسی، به منظور بهره برداری همه جانبه از منابع طبیعی و انسانی این منطقهٔ بود. تولید برق، بهبود منابع اکولوژیک آب خیز داری و ترمیم خاک، بسط صنعت و کشاورزی از اهداف اولیه طرح مذکور بودند. برای تاریخچه و ابعاد TVA ن ک به

Walter Creese, *TVA's Public Planning, the Vision, the Reality*, Knoxville, University of Tennessey press, 1990

۳. برای نمونه ن ک به.

W M Adams, *Wasting the Rain Rivers, People and Planning in Africa*, University of Minnesota Press, 1992, chaps 5 and 6, *Malcolm Newson*, Land, Water and Development. River Basin Systems and Their Sustainable Management", London, Routledge, 1992.

۴ ابوالحسن ابتهاج، *خاطرات*، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۱، ۳ جلد

۵ فهرست این مطالعات فهرستی طولانی است مهم ترین این بررسی ها که به شکل کتاب به چاپ رسیده عبارت اند از

Cyrus Salmanzade, Agricultural Change and Rural Society in Southern Iran, London, Menas Press, 1980; Grace Goodell, *ElementaryStructures of Political Life*, London, Oxford University

Press,1988.

۶ برای بررسی پیامدهای نامطلوب TVA، در زمینه های اجتماعی و محیط زیست، ن. ک. به Walter Greese, op. cit. Erwin Hargrove, *Prisoners of Myth*, Princeton University Press, 1994; *Erwin Hargrove and P Conkin. TVA, Fifty Years of Grass Roots Bureaucracy*, University of Illinois press, 1983.

۷. شاید حرف آخر را بانی طرح یعنی بانک جهانی، در ارزیابی نهایی خود از طرح عمران خوزستان زده باشد:

IBRD "Dez Irrigation Project", PPAR, Loan #594 -Irn, Report #3061, 30 June 1980

مهدی امین رضوی*

Louis Massignon.
Hallaj: Mystic and Martyr, translated, edited and abridged by Herbert Mason
Princeton, Princeton University Press,1994

کتاب مورد نقد، «حلاّج: عارف و شهید»، شرح مبسوطی است برزندگی، افکار، محاکمه و شهادت منصور حلاّج، عارف عرب زبان و ایرانی تبار قرن سوم هجری. این اثر ارزندهٔ استاد فقید، لوئی ماسینیون به دست هربرت میسون، استاد تاریخ و ادیان دانشگاه بوستون ترجمه، ویراستاری و خلاصه شده است

میسون در دیباچهٔ کتاب، نخست ترکیب این نوشته را که برگزیده ای از جلد اوّل و سوّم اثر چهار جلدی ماسینیون *"La passion de Husayn Ibn Mansur Hallaj"* است توضیح می‌دهد وی پیش گفتاری به نقل از ماسینیون را نیز ضمیمهٔ کتاب کرده است. ماسینیون در این پیشگفتار چگونگی ایجاد علاقهٔ خود به زندگی حلاّج را، که در سال ۱۹۰۷ میلادی در قاهره رخ داد، همراه با خلاصه ای از بخش‌هایی از کتاب خود را مطرح می‌سازد.

---

* استادیار فلسفه در کالج مری واشنگتن

فصل اوّل کتاب با شرحی پیرامون زندگی و شهادت حلاّج برمبنای نوشته قناد، منتقد ادبی قرن چهارم، و حامد پسر حلاّج آغاز می شود و پس از شرح مبسوطی از زندگی و سیر و سلوک حلاّج و مختصری از شرایط سیاسی۔ اقتصادی این دوران به پایان می‌رسد. از خصوصیات ویژه بخش آخر این فصل، توصیف وقایع مربوط به سفرها و تحولات درونی حلاّج، مسائل سیاسی۔ اجتماعی و سه سفر وی به مکه و دیدار و آشنایی او با مشایخ طریقت است

فصل دوّم کتاب تحت عنوان «سالیان تلمذ، اساتید و دوستان حلاّج» با بررسی دقیقی از زندگی حلاّج شروع می شود و پس از تکیه بر عرب زبان بودن وی علی‌رغم تبار ایرانی اش، به شرح و بسط نخستین تجربهٔ عرفانی۔اخلاقی حلاّج و مسافرت های متعدّد وی می‌پردازد. ماسینیون به نقل از موسی بیضاوی، به شرح نگاه شهوت آلوده حلاّج به یک زن می پردازد و آن را نقطه آغازین بیداری وجدان حلاّج می نامد.

درباب مسافرت‌های حلاّج، دراین بخش می خوانیم که وی دوران کودکی و جوانی را در شهر واسط گذرانده و لقب "حلاّج" از آن رو به وی اطلاق شد که وی به کمک حلاّجی شتافته که در دکانش محتاج کمک بوده است اما شلامی اطلاق این لقب به وی را به خاطر پدر او می داند که به شغل حلاّجی اشتغال داشته است. مؤلّف پس از شـــرح خصوصیات فرهنگـی شهر واسط و تأثیـــر آن بر حلاّج، مسافرت وی به تستر و ملاقات او با سهل تستری و تلمّذ در محضر او را، که دو سال به درازا کشید، و آنگـــاه علل کناره گیری این دو از یک‌دیگر را مورد بررسی قرار می‌دهد حلاّج که از سخت تحت تأثیر تستری قرار گرفته بود در سال ۲۶۲ هجـــری، به بصـره رفت ماسینیون، پس از اشاره به سه بحران فکری۔سیاسی درمیان مسلمین و تأثیر آن برحلاّج، به توصیف اختلاف بین عمرمکّی، محدّث و دوست حلاّج، و پدر زن وی، ابو یعقوب اقطع کرنبائی، می‌پردازد در ماندهٔ این فصـــل، آشنایی و ارتبـــاط حـــلاّج با برخی از مشایخ آن دوران، و تأثیر متقـــابل آنان بر یک دیگر مورد بحث قرار گرفته است درمیان این مشایخ، ماسینیون به افراد زیر توجهی خاص نشان می‌دهد:

شبلی، که با حلاّج به مباحثه درمیان عوام پرداخت و این خود مایهٔ دوستی عمیقی بین آنان گردید؛ ابن عطاء، که حلاّج را درمیان متصوفه برترین نامیده و حلاّج نیز در دو نامه مراتب اخلاص خود را به وی اظهـار کرده است؛ و ابراهیم‌ابن فاتک مقدسی، از کسانی که شاهد شکنجه و اعدام حلاّج بود و از او به نیکی نام برده است

ماسینون آن گاه به سفرهای حلاّج به مکّه اشاره می کند و به شرح مباحثه ها و مناظره های وی با بزرگان تصوّف درمکّه و بیت المقدس می‌پردازد. فتوای جوینی علیه حلاّج و جدایی فکری حلاّج از جنید را باید از نکات حائز توجه این بخش دانست. ماندهٔ این فصل را ماسینیون به تفاسیر مختلف از شطحیات حلاّج اختصاص داده است.

فصل سوّم که شامل مسافرت ها، نحوه لباس پوشیدن و برنامه های متعدّد حلاّج در طی سفرهای اوست در واقع به مقولات و موارد بسیار و تاحدّی پراکنده و غیر مرتبط اختصاص دارد. پس از شرح سفرهای گوناگون حلاّج، بین سفر اوّل و سوّم او به مکه، و بررسی دقیقی از اماکنی که در آن ها رحل اقامت افکنده بود، ماسینیون به چگونگی آشنایی حلاّج با نحله های مختلف از جمله متصوفه، شیعه وفلاسفه آشنا با افکار یونانی می‌پردازد و از تأثیر آنان بر آراء و عقاید او می نویسد. ظاهراً حلاّج در طول سفرهای متعددش همواره از معرفت الهی و ریاضت و پالایش درونی سخن می گفته و تلویحاً، با به کار بردن اصطلاحات منطق، به آشنایی خود با فلسفه و منطق یونان اشاره می کرده است. در زمره مطالب ویژه این بخش، متهم ساختـــن حلاّج به جعل حدیث و توسل به سحر و شعبده‌بازی است. در این باره، ماسینیون نمونه هایی را از قول ابوعلی جبایی و تنوحی نقل می کند.

دستگیری حلاّج به خاطر طرفداری وی از اهل بیت پیامبر و مسافرت وی به اصفهان، خراسان، ماوراءالنهر و سرانجام هند و ترکستان و آشنایی وی با عرفان نظری و افکار شیعه، قرامطه، زنادقه، و دیگر غُلات شیعه، نشانی از گسترهٔ ذهن و دانش او است. پس از بحث پیرامون علم حصر و اعداد و اشاره به تفاسیر گوناگون از کلمه "الحق"، ماسینیون با شرحی پیرامون آخرین حجّ حلاّج و آخرین نماز وی که در عرفات خوانده شد، این فصل را به‌پایان می‌رساند.

فصل چهارم کتاب به بحثی پیرامون شرایط سیاسی ـ اجتماعی بغداد و تأثیر احتمالی خطابه‌های حلاّج در فضای مُلتهب این شهر اختصاص دارد. بخشی از این فصل به چگونگی تماس و آشنایی حلاّج با نجبا و امرای سپاه در بغداد اشاره می کند و بخشی دیگر به بررسی جامعی از اوضاع کلّی و شرایط آشفته اقتصادی امپراطوری اسلام، و به گزارشی از رابطهٔ خلیفه با وزرایش و حمایت مادر خلیفه از حلاّج اختصاص دارد. در بخش بعدی، خطابه های حلاّج که درمعابر عمومی و مساجد ایراد می‌شد مورد بررسی قرار گرفته است. در این خطابه هاست که عمق و ابعاد آشنایی حلاّج با حکمت یونانی و با مقولات مربوط

به ریاضت و مجاهده در کشتن نفس آشکار می شود. دراین بخش می خوانیم که برخی حلاج را با لقب "المستسلیم" (کسی که تسلیم است به خدا) می خواندند و برخی دیگر وی را ساحر و یا صاحب کرامات می دانستند. در همین بخش به زبان حلاّج، که گاه به نظم و گاه به نثر بوده، نیز توجه شده و در بارهٔ برخی از اشراف و نجبای بغداد که معاشر وی بوده‌اند توضیحات تاریخی و جالب توجهی ارائه گردیده است

در بخشی تحت عنوان «خطبه های عمومی» نخست سخنان و خطابه های حلاّج در تکایا، مجالس و مساجد از قول شاهدان نقل شده و سپس خصومتی که این خطابه ها درمیان برخی از متصوفه، فقها و دولتمردان برمی انگیخته مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است در بخش نهایی این فصل، دو مطلب حائز توجه است. اوّل این که دعوت حلاّج به تفریق درخدا به نوعی حلولی بودن وی تفسیر شد و از آنجا که برخی از غُلات شیعه حلول را جائز شمرده‌اند، وی به شیعه بودن متهم گشت دوّم، از آن رو که برخی حلاّج را مروّج "مهدی‌گرایی" و گروهی او را "مهدی موعود" می پنداشتند مورد سوءظن قرار گرفت این فصل با بحثی پیرامون نتایج فلسفی "دعوت الی الربوبیه" حلاّج و عناد رجال اهل سنّت با حلولیون و مهدی گرایی پایان می یابد

در فصل های چهارم و پنجم کتاب ده تصویر آمده که هشت عدد آن مینیاتورهایی در بارهٔ دار زدن حلاّج است و دو عدد آن در بارهٔ آرامگاه و مقبره وی. فصل پنجم کتاب بررسی جامعی است از اتهامات وارده برحلاج و حاوی نکاتی در بارهٔ دادگاهی که او را محاکمه کرد ماسینون، نخست بر روی شخصیت ابن داود، دادستان محکمهٔ حلاّج، تکیه می کند و به توضیح جامعی در بارهٔ افکار، عقاید و دیدگاه وی، که خود اهل تصوّف بوده، می پردازد. ابن داود که با دربار روابطی نزدیک داشته در عداد شخصیت هایی است که درسال های آخر عمر حلاّج نقش مهمّی را ایفا کرده بوداند ماسینیون، ابن داود را نیز شهید راه عشق می شمارد امّا با این توضیح که او برداشتی دیگر از عشق داشته است. مؤلّف، پس از مقایسهٔ زندگی و شخصیت حلاّج و ابن داود و پایان زندگی این دو، اتهامات گوناگونی را که علیه حلاّج مطرح گردیده بود، به ویژه در مورد قرمطی بودن اوبررسی می کند و به نیز به بحث مبسوطی دربارهٔ شیطان و عشق او به خدا و نظر حلاّج دراین باره می‌پردازد. ماسینیون نظریات و مخالفت‌های نحله‌های مختلف اسلام ـ از جمله حنبلی ها و شافعی های بغداد ـ با یکدیگر را به دقت و تفصیل مطرح می کند و سرنوشت شوم حلاّج را نتیجه این

اختلاف ها و تضادها می داند. آن گاه وی به تعریف و تشریح اتهام حلاّج مبنی برزندیق بودن وی می پردازدسو سپس به توضیح در بارهٔ دادگاه حلیمه و افراد متنفذ درحکومت از جمله مادر خلیفه و وزرایی چون ابن فرات و حامد ابن عبّاس رو می آورد. پس از بحثی پیرامون چگونگی آغاز محاکمهٔ حلاج به حواست یکی از مریدان سابقش، ماسینیون در بارهٔ برخی از قضات دادگاه سخن می‌گوید و آن‌گاه، در بحش نهایی این فصل، به اختصار به نحوهٔ شهادت حلاّج و مصلوب شدن وی اشاره می کند.

فصل ششم کتاب تحت عنوان "محاکمات" است. این فصل با اشاره به مآخذ تاریخی مورد استفادهٔ مؤلف، همانند مکتوبات روزمرهٔ خلیفه و وزراء وی، آغاز می‌شود. در این بحش می خوانیم که به فرمان ابن فرات، حلاّج را محاصره کردند امّا او توانست همراه یکی ار مریدانش از محاصره نگریزد و در اهواز مخفی شود. در دوران احتفا، حلاّح هواداران سیار پیدا کرد و شایعهٔ مهدی موعود بودنش قوّت گرفت . پس از دستگیری او در شوش، به اتهام ادعای خدایی او را به بغداد بردند و به بازجویی و مؤاخده اش پرداختند، پس از شکنجه های سیار به دار بستند و به مدت چهار روز در شارع عام در معرض لعن و تکفیر مردم قرار دادند آن گاه است که بار به زندانش انداختند تا هشت سال و اندی را درآنجا سپری کند.

ماسینیون در همین فصل به شرح و بسط وقایعی که در پس پرده و در عرصهٔ کشمکش های سیاسی صورت می‌گرفت می‌پردازد. در دوران زندانی بودن حلاّج است که دستنوشته هایی از او ـ از آن جمله ***اسرارالهی*** به دست مأموران خلافت افتاد. بر پایهٔ این نوشته به کفر و الحاد متهمش کردند.

ماسینیون در بارهٔ ترکیب دادگاه دوّم حلاّح، شهود محکمه و شخصیت هایی که به دیدن حلاّج می آمدند و یا در ماجرا دخیل بودند نیز سخن می گوید و به برخی از مطالب در نوشته‌های کفرآمیز حلاّج اشاره می‌کند. در دادگاه، حامد ابن عبّاس وزیر از دوقاضی استفتاء کرد امّا از آن رو که حلاّج علی به ذکر شهادتین پرداخت، دوقاضی، دو رأی مختلف دادند، امّا به اصرار حامد وزیر خلیفه حکم به اجرای مجازات حلاّح داد.

درفصل هفتم، ماسینون با شرح صحنه اعدام حلاّج به روایت های مختلف کتاب را به پایان می‌برد. در این فصل، وی نخست شهادت حلاّج را به روایت کاتب محکمه و یکی از شهود بیان می کند و می‌گوید که نخست دست ها و پاهای حلاّج را بریدند و آنگاه سرش را از بدن جدا کردند و بدنش را

سوزاندند. در آخرین لحظات زندگی از او پرسیدند که تصوّف چیست؟ حلاج به‌خود اشاره‌کرد و پاسخ داد که «پایین ترین مقام تصوّف را هم اکنون شاهدید.»

حلاّج: عارف و شهید جزئیات زندگی و احوال حلاّج را محققانه و به گونه ای بی نظیر بر می شمرد و بی اغراق اثری است جاودانه و آشکارا محصول عمری پژوهش و تتبع مؤلف. کاستی های کتاب را باید بیشتر متوجه مترجم آن دانست تا مؤلفش. از میان این کاستی ها به سه مورد باید اشاره کرد که با عنایت مترجم قابل احتراز می بودند. نخست، عیبت یک فصل مستقل درباره شطحیات حلاّج است. از آن جا که عصارهٔ و جوهر اصلی پیام حلاّج در "انا الحق" اوست، بجا بود که ویراستار با جمع آوری توضیحات و تفصیلات پراکندهٔ ماسینیون دراین باره، فصلی جامع را به این ندای مشهور حلاّج اختصاص می‌داد و آن را از دیدگاه فلسفی -عرفانی و احیاناً سیاسی مورد بررسی و تفسیر قرار می داد. چنین بررسی به ویژه از آن رو ضروری است که برخی به‌خطا پیام حلاّج را صرفاً از بُعد سیاسی تفسیر کرده و حتّی آن را نشان و معرّف نوعی ملّت گرائی ایرانی در او انگاشته اند

نکته دوّم، مربوط به مقوله ای است که همواره مورد بحث و جدل فلسفی و اجتماعی بوده آیا تاریخ و شرایط اجتماعی- سیاسی سازندهٔ انسان است یا برعکس انسان که محیط خود را خلق می کند و شکل می‌دهد؟ اگر چه ماسینیون به صراحت در این باره اظهار نظری نمی‌کند، امّا آن چنان افکار، آراء، حرکات و زندگی حلاّج را با اشاره به مقولات سیاسی- فرهنگی تشریح می‌کند که خواننده معتقد شود شطحیات حلاّج عکس العملی است به مجموعهٔ شرایط فکری، مذهبی، اجتماعی و سیاسی زمان او شاید به همین دلیل است که تنها بخش بسیار کوچکی از کتاب به بررسی ویژگی های عرفانی حلاّج اختصاص یافته و عمدهٔ آن بر شرح احوال وی و مشخصات ویژهٔ دوران او. نکته سوّم، نبودن فهرست نام ها و جاها در پایان کتاب است. با توجه به حجم اطلاعات موجود در متن، وجود چنین فهرستی می توانست برای پژوهشگران بی نهایت سودمند باشد.

علی رغم این کاستی ها، بی تردید باید این کتاب ارزنده را یکی از بهترین مآخذ برای آشنایی با زندگی و آراء حلاّج، و با مکاتب مذهبی و فلسفی و جریان های سیاسی و اجتماعی دوران او به شمار آورد.

ایران به زبان عکس ها

مریم زندی
چهره ها: سیمایی از نقاشان معاصر ایران
تهران، ۱۳۷۳
مصور، ۱۲۶ صفحه.

مریم زندی، با انتشار این مجموعه از عکس های بیش از صد تن از هنرمندان نقاش، طراح و مجسمه‌ساز ایرانی، کاری را که با معرفی سیمای نویسندگان و شاعران ایران، در جلد نخست ***چهره ها***، آغاز کرده بود ادامه داده است. در این جلد، تصویرها گویاترند، رابطهٔ میان نور و فضا و سوژه نشان از تنوع بیشتری دارد و فورمالیزمی که بر بیشتر عکس های جلد نخست حاکم شده بود، و شاید به طبیعت سوژه ها بر می گشت، چندان به چشم نمی خورد. ارتباط هنرمند با رسانه و فضای کارش که در ترکیب و کادر سازی بیشتر تصاویر منعکس است به این مجموعه ویژگی خاص می دهد.

از این نکته هم نباید گذشت که در این جلد، برق شیطنتی در چشم‌ها، و رنگ لبخندی آشنا بر بسیاری از لبان، جانشین سایهٔ سنگین اندوه و انزوایی شده که سیمای بیشتر نویسندگان و شاعران ترسیم شده در جلد نخست را رقم می زد. گذشت زمان است، تفاوت میان نویسنده و نقاش، یا تصمیم و ارادهٔ عکاس؟

منصورهٔ پیرنیا
سفرنامهٔ شهبانو فرح پهلوی
انتشارات مهر ایران، ۱۳۷۱
مصور، رنگی، ۴۲۶ صفحه.

جلد و کاغذ نفیس و تصاویر رنگی، و اغلب بی نهایت زیبا و نقاشی گونهٔ این سفرنامه چه بسا برای خواننده تنها دعوتی به تماشا باشد. تماشای ایران با همهٔ بزرگی و تنوع، با همهٔ کهنگی و تازگی اش. تماشای رودها و کوه ها و کویرهای

برهوت و جنگل های سرسبز؛ تماشای چهرهٔ زنان و مردان روستاها و شهرها؛ تماشای بناها و اسکله ها و پالایشگاه ها و کارخانه هایش. تماشایی خاطره انگیز و گاه حسرت زا. امّا به تماشا بسنده نباید کرد و از خواندن مقدمه های هر فصل، خاطرات مستقیم و غیر مستقیم و نقل قول ها و گزارش ها و تفسیرها نباید گذشت. چه، مؤلف در ترکیبی جذّاب خاطرات شهربانو فرح و یادداشت‌های خود را با داده های بی شمار در بارهٔ تاریخ، و جغرافیا و معماری و کشاورزی و صنعت ایران، و با نظرها و گفته های ده ها مورّخ و ایران‌شناس و جهانگرد نامور، درهم آمیخته، و مجموعه‌ای غنی از دیدها و برداشت ها را در بارهٔ ایران، به ویژه در بارهٔ دگرگونی های شگرف و دستاوردهای عمدهٔ دوران پهلوی، فراهم آورده است

Najmieh Batmanglij
Persian Cooking For a Healthy Kitchen
Washington, D C , 1994
Color illustrations, 199 pp.

این سومین کتاب نجمیهٔ باتمانقلیج در بارهٔ هنر آشپزی ایرانی به زبان انگلیسی است که با همکاری تیری ژابره، شف فرانسوی، نگاشته شده و به نظر می رسد که حتّی از دو کتاب نخست مؤلف نیز از نظر تنظیم مطالب و انتخاب نسخه های‌غذا خواندنی تر و از لحاظ زیبایی تصاویر جذّاب تر و اشتهاآورتر باشد. مؤلّف در این کتاب با ظرافت و حسن سلیقه به معرّفی هنر آشپزی ایرانی پرداخته و چگونگی آماده کردن نزدیک به صد نوع غذای سنّتی و آشهای ایرانی را به روشنی و سادگی بیان کرده است

برای خارجیانی که ایران و ایرانی را تنها برپایهٔ رفتار رژیم جمهوری اسلامی نمی‌سنجند، و مشتاق آشنایی با ویژگی های زندگی و آداب و رسوم ایرانیان اند کتاب «آشپزی سالم ایرانی» می تواند مقدمه ای مطبوع و دلپذیر باشد. امّا خدمت نجمیه باتمانقلیج با انتشار این کتاب تنها به خارجیان علاقمند به ایران نیست. نسلی از نوجوانان و جوانان ایرانی که، دریغ، به خواندن زبان مادری خود توانا نیستند امّا در احساس و سلیقه کمابیش ایرانی مانده اند نیز این کتاب را ارزنده خواهند شمرد.

کتابفروشیهای

شرکت کتاب

1387 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024
(310) 477-7477
خارج از لوس‌آنجلس
1-800 FOR-IRAN
367-4726
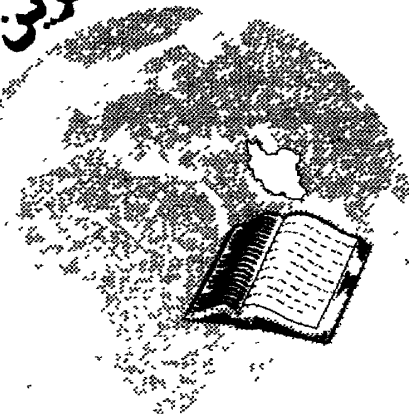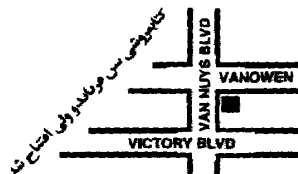
6742 Van Nuys Blvd
First Floor
Van Nuys, CA 91405
(818) 908-1214
خارج از لوس‌آنجلس
1-800 2.411.411

نامه ها و اظهار نظرها

در بارهٔ نقد ادبی

دوستداران ادبیات وفرهنگ فارسی گفتگوی قلمی استاد محجوب و دکتر کریمی حکاک را مشتاقانه دنبال می‌کنند. این دواستاد در جریان ارائه‌ی نظریات خود به گوشه هایی ازتاریخ فرهنگ و اندیشه در ایران اشاره می‌کنندکه برای نوآموزان و آموزگاران نکاتی ارزنده دربردارد. هرگونه‌بحث سالم وعلمی در این زمینه بی تردید می‌تواند گام مؤثری در پیشرفت بازنگری و ارزیابی ما ازمسایل فرهنگی- اجتماعی کشورمان باشد

من در ورای بحث های تخصصی این دواستاد، بازتابی از تغییرات بنیادین درشیوهٔ نگرش نسبت به مسایل فرهنگی و سامانه‌های تفکّرنیز می‌بینم. درنگرش رایج، اندیشه فراسوی شرایط اجتماعی قرار می‌گیرد وبرای پرسش‌هایی‌که زمانه پیش روی انسان‌ها قرارمی‌دهد، پاسخ‌هایی بی زمان ومکان می‌یابد. در این نگرش، عشق، دوستی،زندگی،مرگ، حقیقت، انسانیّت و. مقولاتی هستند که اندیشمندانی درگذشته معنای آن ها را یافته اند امروزه وظیفه‌ی ما آموختن و به کار بستن آن‌معانی‌است. درنتیجه، اندیشمند نیز هویتی فرای زمان ومکان می‌یابد، انسانی می‌شود «برای همه قرون واعصار».

نگرش جدید، اما، اندیشه واندیشمند را پدیده هایی تاریخی می داند انسان‌ها دربرخوردبامحیط‌خود وبه یاری داده‌های فکری، فرهنگی، علمی، اجتماعی و سیاسی به‌بررسی مسایل زندگی می‌پردازند. به عبارت دیگر، تمامی روند شناخت، روندی اجتماعی-تاریخی است. مسایلی که به عنوان موضوعات اندیشیدنی برای ما مطرح می‌شوند، دریچه‌ای که ما از آن مسایل را می‌نگریم، زبانی که برای بیان مسایل به کار می‌بریم و پاسخ هایی که برای پرسش‌هایمان می یابیم، جملگی از شرایط مکانی و زمانی نقش می‌پذیرند به همین سبب، هراندیشه در چارچوب شرایطی که درآفرینش آن مؤثر افتاده بررسی می‌شود و هراندیشمند نیز در روند شکل‌گیری زندگی اجتماعی زمانه‌اش اندیشه ها درمتن شرایط اجتماعی خاصی معنا می‌یابند. برای نمونه، گرچه مقولاتی چون عشق، راستی، زندگی و مرگ همیشه ذهن آدمی را به خود مشغول داشته است، امّا هراندیشمند باتوجه به دوران ویژه‌ی خود آنها را تعریف کرده است. این که بگوییم مولانا و حافظ فرزند زمانه‌ی خود بوده اند و از دریچه‌ی باورها و هنجارهای آن زمان و آن محیط به هستی نگریسته اند، نه از ارزش وجودی آنان می کاهد و نه از والایی و اهمیت اندیشه های آنان.

برخورد وارزیابی دوباره از فرهنگ و تمدّن ایرانی درشرایط کنونی اهمیت ویژه‌ای دارد از سویی تغییرات دوران معاصر، به‌ویژه انقلاب‌اسلامی، مارا بیش

از گذشته رودرروی این پرسش قرار می‌دهد که آیندهٔ ایران چه خواهد شد؟ برای برون‌رفت از مشکلات کنونی و چیرگی بر واپسماندگی فرهنگی و اجتماعی چه باید کرد؟ از سوی دیگر، پاسخ‌های قدیمی و پافشاری بر والا بودن ایرانی گرهی از کار نمی گشاید. نسل جوان ایرانی به حقّ از نسل پیشین می‌پرسد: «با چنان فرهنگ غنی و ارزشمندی، چرا کار ما به این جا کشیده است؟» تکرار کلیشه‌های مربوط به عظمت فرهنگ ایران درگذشته ها، اینک دیگر کنجکاوی تاریخی این نسل را برطرف نمی‌کند. به باور من، اگر قرار باشد فرهنگ ایرانی در برون‌رفت از بن‌بست فعلی ما را یاری کند، این مهمّ تنها زمانی تحقّق خواهد یافت که ما "تاریخ اندیشه" را تاریخی کنیم، یعنی دستاورد فکری پیشینیان را از فراسوی زمین، به متن زندگی اجتماعی فروکشانیم.

هرسامانه‌ی فکری به یک سری از پرسش ها پاسخ می دهد اما رفته رفته چه بسا در پرتو یافته ها و آموزه های همان سامانه پرسش‌هایی پیش روی اندیشمندان قرار می‌گیرد که پاسخ دادن به آنها درسامانه‌ی فکری رایج میسّر نیست. درچنین شرایطی، سامانه‌ی فکری حاکم به بن بست می رسد و ناچار سامانه‌ی جدیدی جایگزین آن می‌شود. سامانه‌ی فکری جدید نیز پس از مدتی از حلّ مسایل نو ناتوان خواهد بود و به دنبال آن دیدگاهی تازه تر شکل خواهد گرفت. به‌نظر من، آنچه اهمیّتی حیاتی دارد محکّ زدن، تعمقّی دوباره در تفکّر پیشینیان و نیز ارزیابی شیوه‌های نگرشی خود ما درباره‌ی پیشینیان است. به عبارت دیگر، ما نه تنها باید ابتدائی‌ترین اصول ومبانی فکری اندیشمندانی چون مولانا، سعدی و حافظ را مورد بازنگری و ارزیابی مجدّد قرار دهیم، بلکه باید در نظریاتمان درباره‌ی روند اندیشیدن، روند آفرینش ادبی و هنری، چگونگی تاریخنگاری ومطالعه‌ی متون تاریخی و ادبی نیز بیندیشیم و آنها را به نقد بکشیم. این امر، نه به منظور بی‌ارج کردن دستاوردها و آموزش‌های آموزگاران وپیش‌کسوتان، بلکه برای به کار بستن آموخته های آنها با هدف دستیابی به سطح عالیتر وپیچیده‌تری از دانش است. وقتی اندیشه تاریخی شود، نقد اندیشه همانا نقد تاریخ و نقد اندیشه‌ی تاریخی خواهدبود، نه حمله به این و دفاع از آن.

حامد شهیدیان
دانشکده جامعه شناسی ومردم شناسی،
دانشگاه ایلینوی، بهار ۱۳۷۴

کتاب‌ها و نشریات رسیده

- ملیحه تیره گل، **«و کوه جواب می دهد»**، آستین (تکراس)، ۱۳۷۴
ـــــــ، **کاکتوس**، دفتر شعر، استین (تکزاس)، ۱۳۷۴.
- افسانه خاکپور، **تحول ناتمام**، نشر باران [سوئد]، ۱۳۷۳

* * *

- **بررسی کتاب**، سال پنجم، تابستان ۱۳۷۴، لندن.
- **نشریهٔ حقوق بشر**، نشریهٔ اوّل، سال دوازدهم، بهار ۱۳۷۴، برلن.
- **ره آورد**، شمارهٔ ۳۷، سال یازدهم، پاییز و زمستان ۱۹۹۴، لس آنجلس
- **دفتر هنر**، (ویژهٔ صادق چوبک)، شمارهٔ سوّم، سال دوّم، اسفند ۱۳۷۳، ایتن تاون (نیوجرزی)
- **کارنامه**، شمارهٔ ۱، پاییز ۱۳۷۳، پاریس
- **روزگار نو**، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱۵۸، فروردین ۱۳۷۴، پاریس.
- **افسانه**، ویژهٔ سعیدی سیرجانی، شمارهٔ ۱۱، زمستان ۱۳۷۳، آپسالا (سوئد)
- **کلک**، شمارهٔ ۵۹-۵۸، دی و بهمن ۱۳۷۳، تهران
- **کیان**، سال چهارم، شمارهٔ ۱۹، خرداد ۱۳۷۳، تهران
- **پر**، سال نهم، شمارهٔ ۱۱۴، تیر ماه ۱۳۷۴، واشنگتن
- **نقد و آرمان**، در گسترهٔ فرهنگ، سیاست و تاریخ افغانستان، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۴
- **نامهٔ فرهنگ**، شمارهٔ مسلسل ۱۶، سال چهارم، زمستان ۱۳۷۳، تهران.
- **شوفار**، نشریهٔ فدراسیون یهودیان ایرانی، شمارهٔ ۹۱، سال سیزدهم، خرداد ۱۳۷۴، لوس آنجلس
- **پیام زن**، **نشریهٔ جمعیت انقلابی زنان افغانستان**، شمارهٔ ۳۹، حوت ۱۳۷۳، کویته.
- **نشر دانش**، سال پانزدهم، شماره های اوّل و دوّم، آذر-اسفند ۱۳۷۳، تهران.
- **ماهنامهٔ مرکز زرتشتیان کالیفرنیا**، سال دوازدهم، شمارهٔ ۹۰، آبان و آذرماه

۱۳۷۳، رست مینیستر (کالیفرنیا).

- **علم و جامعه**، سال شانزدهم، شمارهٔ ۱۲۸، اردیبهشت ماه ۱۳۷۴، واشنگ

- **پویشگران**، شماره های ۸ و ۹، ژوئن ۱۹۹۵، دنور (کلرادو).

- **صوفی**، شمارهٔ ۲۶، بهار ۱۳۷۴، لندن.

* * *

- Elizabeth T. Gray, Jr., Tr. *The Green Sea of Heaven; Fifty ghazals from Diwan of Hafiz*, with an introduction by Daryush Shayegan, Ashland, :gon, White Cloud Press, 1995.

- Tadeusz Swietochowski, *Russia and Azerbaijan: A Borderland in* *ansition*, New York, Columbia University Press, 1995.

- Fatollah Akbar, *The Eye of an Ant*; Persian Proverbs and Poems, ethesda, MD, Iranbooks, 1995.

* * *

- *Encyclopaedia Iranica*, Ed , Ehsan Yarshater, Vol. VII, Fascicle 3, Costa Mesa, Mazda Publishers, 1994.

- *The Middle East Journal*, Vol. 49, No 1 (Winter 1995).

- *Periodica Islamica*, Vol. 4, No. 1, 1994.

- *Hamdard Islamicus*, Vol. XVIII, No. 1, Spring 1995

اصلاحات

در شمارهٔ گذشتهٔ *ایران نامه* (ویژهٔ اقتصاد ایران) متأسفانه خطاهایی در برخی از مقالات و جداول رخ داده است که باید به شرح زیر اصلاح شود.

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۶	۱۰	گرفته	گرفت
۲۵	۱۳	اجرائی و بینشی	و بینش اجرائی
۴۳	۱۴	تولید ناخالص	تولید ناخالص*
۵۱	۱	۲۸/۲	۲۸/۹
۵۴	۱۹	ببعدی	بعدی
۵۸	۲۰	۱۳۷۰	۱۳۷۲
۶۳	۲۷	سیاسسیاست	سیاست
۶۵	۲۴	افووختن	افروحتن
۶۹	۳	بحش های گسترده	بخش‌های
۷۸	۲	۳/۵ میلیارد	۱۳/۵ میلیارد
۷۸	۱۹	۲/۵ درصد	۳/۳ درصد
۷۸	۲۸	کمتر	کمتر(۲۳/۸ درصد)
۸۰	۲۲	جدول شمارهٔ ۱	جدول شمارهٔ ۳
۸۴	۱۹	ار۱۳ میلیارد به ۳۱	از۱۲/۷ میلیارد به ۳۰
۸۵	۱۱	دسامبر۱۳۷۲	دی ۱۳۷۲
۸۵	۲۵	فروردین ۱۳۳۴	فروردین ۱۳۷۴
۹۷	۱۳	۱۳۶۷-۷۲	۱۳۶۸-۷۲
۱۱۳	۱۴	سهام هائی	سهامی
۱۱۵	۵	عبارت‌اند ار	عبارت‌اند از این‌که
۱۱۹	۵	بیش از ۱۵۰	بیش ازمعادل ۱۵۰
۱۲۰	۲۳	۴/۴ میلیون	۳/۴ میلیون
۱۲۲	۸	تولید نفت عراق	دخائر نعت عراق
۱۲۲	۱۷	ذخائر نفت ایران	ذخائرنفت‌ایران (میلیاردبشکه
۱۲۳	۲	میلیون بشکه	میلیون بشکه درروز
۱۲۷	۲	میدان‌های‌اصلی	میدان‌های‌اصلی(میلیاردمترمکعب
۱۲۸	۱۰	(جدول ۲)	(جدول ۳)
۱۲۸	۱۷	۳/۵ میلیارد	نزدیک ۴ میلیارد (٤)
۱۲۹	۳	۹۹۴	۱۹۹۴
۱۲۹	۷	۹۰۸۵	۹۱۱۲

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۹	۷	۳۲۵۹۴	۳۱۶۲۷
۱۲۹	۱۳	۹۴۷۸	۹۸۷۶
۱۲۹	۱۳	۴۶۱۷۳	۴۲۹۱۴
۱۲۹	۱۸	۱۹۷۸/-۱۹۸۹	۱۹۷۸/۱۹۷۹
۱۳۵	۲۲	(شکل های ۱ و ۲).	
۱۳۹	۱۸	کشورهای	کشورهای تندرو
۱۳۹	۱۸	تندرو عمل می‌کرد	عمل می کرد
۱۴۰	۱۶	اوت ۱۹۸۹	اوت ۱۹۸۸
۱۴۲	۱۳	قطر	امارات متحده
۱۴۴	۱۲	۳ دهه	۳ درصد
۱۴۶	۳	16	۱۶
۱۵۵	۲۵	۳۲۷/۵	۳۲/۷۵
۱۸۱	۳	داخلی درصد	داخلی (درصد)
۱۸۳	۱۳	عملکرد ویرنامه	عملکرد برنامه
۱۸۴	۸	۲۴۹۷	۲۴۹۷۶
۲۰۳	۵	میلیون نفر	(میلیون نفر)
۲۰۵	۶	۲/۱	۲:۱
۲۰۵	۶	۴/۲	۴.۲
۲۰۹	۱۰	افزایش نیروی	افزایش رشد نیروی
۲۱۳	۱۰	جمعیت ایران	جمعیت کنونی ایران
۲۱۴	۶	معمولی	"معمولی"
۲۱۸	۱۹	متحملاً این نرخ	این نرخ
۲۱۸	۲۸	نرخ	میزان
۲۱۹	۶	نیست و	نیست.
۲۲۰	۵	اقدام	قدم
۲۲۰	۲۶	متشکل	مدرن
۲۲۱	۶	قشرفقیر	بخش غیرمتشکّل
۲۲۲	۱۰	۱۶۳۱۷	۱۶۳۱۷(۳)
۲۲۲	۲۰	۱۳۴۵-۱۳۷۰	۱۳۴۵-۱۳۷۷
۲۲۵	۲۴	۶۵-۱۳۴۵	۱۳۴۵-۶۵
۲۲۵	۲۴	جدول ۳-۱	جدول ۱-۳
۲۲۵	۲۴	صص ۵۸-۵۹	صص ۵۹-۵۸

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۲۵	۲۵	۵۹-۵۷	صص ۵۹-۵۷
۲۲۵	۲۷	واحدهای صعنتی	واحدهای بزرگ صنعتی
۲۲۵	۳۸	Repot	Report
۲۳۴	۹	قشارها	قشرها
۲۴۷	۱۰	کمکلی	کمکی
۲۴۷	۱۱	هنگابی	هنگامی
۲۴۷	۲۵	دردست،	دردست با
7	۳۰	Two	Twenty

درچهارحدول بخش کشاورزی بیر، درارقام همه سال ها بایستی میتزهائی به ترتیب زیر گذاشته شود:

ص ۲۰۳ جدول (۱)

۱۳۳۹	۳,۳۲۶	۱,۸۷۷	۶,۵	۱,۱۳۶
۰۰	,۰۰	۰,۰۰	,	۰,۰

ص ۲۰۴ جدول (۳)

۱۳۵۵	۱۱۲۵۴,۳	۶۴۷۳,۲	۱۷۰۶,۲
۰۰۰	۰۰۰۰,	۰۰۰,	۰ ۰۰,۰

ص ۲۰۵ جدول (۵)

۱۳۵۵	۳۳۲۸,۳	۱۸۷,۸	۵,۶	۹۰۳,۵	۴۶,۰	۵,۱
۰۰	۰۰۰۰,۰	۰۰۰,	,۰	۰۰۰,۰	۰۰,۰	۰,۰

ص ۲۰۶ جدول (۶)

۱۳۵۵	۱۲,۵۷	۱,۳۸
۰۰	۰۰,۰۰	۰,۰۰

آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران

مجموعهٔ توسعه و عمران ایران

۱۳۲۰-۱۳۵۷

(۱)

عمــران خــوزستان

عبدالرضا انصاری حسن شهمیرزادی احمدعلی احمدی

ویراستار: غلامرضا افخمی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

علم و جامعه
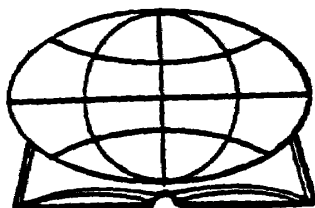
جُنگ اجتماعی ـ سیاسی ـ فرهنگی

مدیر: دکتر ناصر طهماسبی

نشانی:

Persian Journal for
Science and Society
P.O.Box 7353
Alexandria, Virgina 22307

بهای اشتراک: یکساله ۳۰ دلار

THE ORAL HISTORY COLLECTION

OF THE

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Edited by Gholam Reza Afkhami

and Seyyed Vali Reza Nasr

With a Foreword by
Elizabeth B Mason

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES
1991

Women and the Labor Market in the Islamic Republic of Iran

Fatemeh E Moghadam

The paper examines the participation of women in the post-revolutionary labor force in Iran The evidence suggests that female labor participation declined sharply during the early post-revolutionary years, and has shown modest improvements in more recent years The evidence also demonstrates that the intensity of occupational segregation has increased substantially

Specifically, the decline in the employment of women in small scale family textile operations, in agriculture and in manufacturing is likely to have been the outcome of the general decline in the level of economic activities The increase in the percentage of teen-age girls attending school is another factor that has caused a decline in the size of the female labor force.

The data also indicate that all other negative factors affecting female employment seem to have ideological and discriminatory origins Furthermore, the lowering of the legal age of marriage, the rise in fertility, and attempts to force or persuade women to abandon their jobs in factories and offices all had negative impact on women's employment rate

Furthermore, a strict policy of segregation has increased the extent of occupational segregation for women Government policy concerning higher education also follows the same pattern of occupational segregation and discrimination against women Women are barred from most technical and scientific fields, and the university entry quotas are more favorable to them in the fields that are considered to be suitable for women such as teaching and health services which are the only areas in which female employment has experienced increases in the post-revolutionary period

The author, however, believes that Akhund Zadeh's own strong advocacy of "realism" in literary works negates the principle of artistic creativity and limits the artist's freedom to mold and recreate reality The author does not endorse Akhund Zadeh's "rationalistic attitude" in literary criticism The idea of literature in the service of society ignores the fundamental essence of art and poetry Nevertheless, the author suggests that the essential principles used by Akhund Zadeh in his literary criticism seem, by and large, to be still quite valid

A Review of the Writings of Mehrdad Bahar

Hamid Mahamedi

The article reviews the works of Mehrdad Bahar on Iranian culture, middle Persian (Pahlavi) and on some of the stories of *Shahnameh* Included in the review are *Jastari chand dar farhang-e Iran* [A Collection of Articles on Iranian Culture], *Bundahishn*, *A Glossary of Bundahishn* and *Rostam va div-e sefid* [Rostam and the White Demon].

In Bahar's view, the study of the Iranian history, mythology and culture must be based on comparative analysis and methodology In his outlines of Iranian mythology and culture, he argues that the Iranians were strongly influenced by the people who lived in western parts of Iran before the migration of the Aryan tribes to the Iranian plateau The Iranians also borrowed, in the course of centuries, many of the Mesopotamian cultural properties

Bahar's translation of the Iranian *Bundahishn*, is the first Persian translation of this important Pahlavi work and is based on collation of all the existing manuscripts of this text.

Bahar's glossaries of *Bundahishn* and *Gozideh-ha-ye Zudspram* [Selections from *Zudspram*] are also among the first Pahlavi-Persian glossaries published in Iran and are useful reference works for the students and scholars of middle Persian Bahar's interest in recounting ancient Iranian legends and the stories of *Shahnameh* for young Iranian readers, led him to publish *Rostam va Div-e Sefid* just before his death in 1994

Mirza Fath 'Ali Akhund Zadeh: The pioneer of Literary Criticism in Iran

Iraj Parsinejad

Much has already been written about Mirza Fath 'Ali Akhund Zadeh (1812-1878), as philosopher, historian, social reformer, playwright and the advocate of change of the alphabet in Islamic societies His prominent role, however, in the initiation of literary criticism in iran has been neglected This paper attempts to demonstrate, by referring to relevant documents, and on the bases of historical analysis, Akhnud Zadeh's original contributions to the development of literary criticism in Iran

In reviewing Persian classical literature, one comes to the conclusion that it has been devoid of works on literary criticism in the modern sense of the term, particularly in the pre-Islamic period in Iran In the post-Islamic period, the writings that may be characterized as literary criticism are too vague and too general to be of much value They may best be included in the category of carping and faultfinding exercises that transpired in the royal courts, or should be donsidered as generalities identified with classical biographies of Persian poets Furthermore, the treatises on prosody, rhyme and rhetoric may be considered only relevant to the study of the purely technical and linguistic quality of Persian classical poetry

The paper suggests that Akhund Zadeh's essay entitled *Qertiqa* [criticism] and published in 1866, must be considered the first example of literary criticism in Iran In analyzing this essay, the author attempts to demonstrate how evaluation of the form and content replaces the traditional preoccupaton with prosodic and semantic properties of a literary work and how dynamic and realistic criticism preempts the pedantic and quibbling analysis of poetic verse In other words, it is in *Qertiqa* that for the first time the ideas underlying literary works are appreciated and evaluated on the basis of their societal significance.

In a review of the life and works of Akhund Zadeh, the author has reached the conclusion that he had been greatly influenced by the Russian school of social realism Nevertheless, the author rejects the emphasis placed by Russian and Azerbaijani scholars on Akhund Zadeh's "realist" and "materialist" tendencies and suggests that these scholars have tended to evaluate Akhund Zadeh from their own philosophical perspective.

Is There an Ultimate use for Historians?*
Reflections on Safavid History and Historiography

Roger M Savory

This paper inquires into the reasons for the rather glaring neglect, until comparatively recent times, of the history of the Safavid period Both Iranian and Western historians have been guilty of this neglect

The paper begins with a statement of the reasons why, in the opinion of the author, the Safavid period is important in the history of Iran It then proceeds to examine the reasons why it was neglected by historians until some fifty ears ago Some pioneering works by both Iranian and Wester scholars published in the 1930's and 1940's are noted, and the greatly increased interest in Safavid history during the 1960's and 1970's is described.

In the search for answers to the question, "Why has Safavid history been neglected until recent times?", two important articles on Persian historiography by modern Persian historians, Hafez Farmayan and Fereydun Adamiyat, are subjected to detailed analysis, and their criticisms of historical writing on Iran in general, and on the Safavid period in particular, by both Iranian and Western historians, are summarized In the final section of the paper, these criticisms are applied to Safavid historians and historiography In judging the validity of these criticisms, the author places Safavid historiography within the context of its time, and cites analogies from famous contemporary English historical works to rebut some of the criticisms The unique place in Safavid historiography of the *Tarikh-e 'Alam-ara-ye Abbasi* of Eskandar Beg Monshi is affirmed, and this assessment is supported by the modern Iranian historian Ahmad Kasravi In conclusion, the author draw a few inferences from the material presented, and suggests that the ultimate reward for historians may be to gain insights either into their own culture or into the history of a period other than their own

* Abstracts are prepared by authors

IN THE EYE OF THE STORM

Women in Post-Revolutionary Iran

Edited by

MAHNAZ AFKHAMI and ERIKA FRIEDL

Syracuse University Press

1994

Contents

Iran Nameh
Vol. XIII, No. 3
Summer 1995

A Persian Journal of Iranian Studies
Published by the Foundation for Iranian Studies

Editorial Board (Vol. XIII):

Shahrokh Meskoob
Jahangir Amuzegar
Farhad Kazemi

Book Review Editor:

Seyyed Vali Reza Nasr

Managing Editor:

Hormoz Hekmat

Advisory Board:

Gholam Reza Afkhami
Ahmad Ashraf
Guitty Azarpay
Ali Banuazizi
Simin Behbahani
Peter J. Chelkowski
Richard N. Frye
William L. Hanaway Jr.
Ahmad Karimi-Hakkak
Farhad Kazemi
Gilbert Lazar
M. Dj. Mahdjoub
Seyyed Hossein Nasr
Khaliq Ahmad Nizami
Hashem Pesaran
Bazar Saber
Roger M. Savory
Daryush Shayegan

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political educational and research center, dedicated to the study, promotion and dissemination of the cultural heritage of Iran

The Foundation is classified as a Section (501) (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U S A
Telephone: (301)657-1990

Iran Nameh is copyrighted 1995
by the Foundation for Iranian Studies
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor

Annual subscription rates (4 issues) are $35.00 for individuals, $20.00 for students, and $55.00 for institutions.

The price includes postage in the U S For foreign mailing add $6.80 for surface mail For airmail add $12.00 for Canada, $22.00 for Europe, and $29 50 for Asia and Africa.

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Farokh
2.1.96

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

Vol. XIII, No. 3, Summer 1995

مجلهٔ تحقیقات ایران ش

ویژهٔ جامعهٔ مدنی در ایران
با همکاری فرهاد کاظمی
۱

پیشگفتار

مقاله ها:

نقد و بررسی کتاب:

سال سیزدهم، شمارهٔ ۴، پاییز

مجلهٔ تحقیقات ایران‌شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

دبیران دورهٔ سیزدهم:
شاهرخ مسکوب
جهانگیر آموزگار
فرهاد کاظمی
دبیر نقد و بررسی کتاب:
سیّد ولی‌رضا نصر
مدیر:
هرمز حکمت

گروه مشاوران:

گیتی آذرپی
احمد اشرف
غلامرضا افخمی
علی بنوعزیزی
سیمین بهبهانی
هاشم پسران
پیتر چلکوسکی
ریچارد ن. فرای
راجر م سیوری
داریوش شایگان
بارار صابر
احمد کریمی حکّاک
فرهاد کاظمی
ژیلبر لارار
محمد جعفر محجوب
سید حسین نصر
خلیق احمد نظامی
ویلیام ل. هنوی

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش دربارهٔ میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های عالی هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران

این بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» ایالات متحدهٔ آمریکاست

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هریك از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است

نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave , Suite 200
Bethesda, MD 20814, U S A
تلفن: ۱۹۹۰-۶۵۷ (۳۰۱)
فکس: ۴۳۸۱-۶۵۷ (۳۰۱)

بهای اشتراك

در ایالات متحدهٔ امریکا، با احتساب هزینهٔ پست

سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۰ دلار، برای مؤسسات ۵۶ دلار

برای سایر کشورها هزینهٔ پست بهشرح زیر افزوده می شود

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

فهرست

سال سیزدهم، شمارهٔ ۴

پاییز ۱۳۷۴

ویژهٔ جامعهٔ مدنی

با همکاری فرهاد کاظمی

۱

گنجینهٔ تاریخ و تمدّن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامهٔ ایرانیکا

دفتر سوم از جلد هفتم منتشر شد

Fascicle 3, Volume VII

دفاتر

۱، ۲، ۳

Fascicle 1 (Dārā(b) I - *Dastūr al-Afāzel*)
Fascicle 2 (*Dastūr al-Afāzel* - Dehqān I)
Fascicle 3 (Dehqān I - Deylam, John of)

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگ‌دوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS
P. O. BOX 2603
COSTA MESA, CA 92626
Tel: (714) 751-5252
Tel: (714) 751-4805

ایران نامه

مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی

سال سیزدهم، شمارهٔ ٤ پاییز ١٣٧٤ (١٩٩٥)

پیشگفتار

مقولهٔ جامعهٔ مدنی بار دیگر اندیشه و توجه پژوهشگران علوم اجتماعی و تصمیم‌گیران سیاسی را به خود معطوف کرده است. از دلال عمدهٔ این توجه را باید فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق و حرکتی گسترده به سوی استقرار نظام های مردمسالار در بسیاری از مناطق جهان از آن جمله در اروپای شرقی و حتّی در خاورمیانه دانست. گرچه ایدهٔ دموکراسی و بحث در بارهٔ عوامل و شرایطی که مساعد یا مخلّ شکوفایی آن است تازه نیست، ایدهٔ جامعهٔ مدنی در مفهوم جاری آن بُعدی مهم را در بر می گیرد. این بعد مربوط به فضایی است که جامعهٔ مدنی برای تسهیل روابط شهروندان با نظام حکومت یا دولت به وجود می آورد. به‌گفتهٔ مایکل والتزر: «جامعهٔ مدنی هم به فضای حاکم بر اجتماعات آزاد و مستقل انسان ها اطلاق می شود و هم ناظر° بر رشته‌روابط و شبکه های ارتباطی است که افراد به خاطر منافع، مذهب، فامیل و آرمان های خود در درون این فضا می آفرینند.»[1]

جدایی دولت از جامعهٔ مدنی مستلزم از میان رفتن نقش اساسی دولت نیست. دولت واضع قوانین و مقررات ناظر بر قوالب و حدود آزادی عمل شهروندان است. امّا بیرون از این حدود مشخّص «افراد و انجمن ها در رفتار خود آزاد و مختاراند.»[۲] بر این اساس، همانگونه که ادوارد شیلز اشاره می کند جامعهٔ مدنی «شامل آن بخش از جامعه است که از مرزخانواده و قبیله و محله فراتر می رود، نزدیک به دولت امّا از آن جدا است و موجودیت و هویّتی کمابیش مستقل دارد.»[۳]

وجود عواملی چند نشان وجود و حضور جامعهٔ مدنی است: فضایی که فرد را از دولت جدا می کند و به جامعه مجال تحرک و رشد کمابیش مستقل می‌دهد؛ نهادهای پیچیده و خودمختار دستجمعی در زمینه های گوناگون فرهنگی، مذهبی، حرفه‌ای، اقتصادی و سیاسی و سرانجام، تسلط اخلاق مدنی و روح مسالمت جویی بر نظم اجتماعی و روابط افراد جامعه در جامعهٔ مدنی شبکه ای از نهادهای خودگردان ـ خانواده، گروه، قبیله، صنف، اتحادیه، باشگاه، انجمن، حزب، مطبوعات ـ هم حائلی میان فرد و دولت است و هم عاملی برای تسهیل مشارکت در زندگی اجتماعی. این نهادها به فرد اجازه می دهند که به ابراز آراء و عقاید و خواست های خود بپردازد و در زندگی مدنی نقش و مسئولیت خود را ایفا کند.

با این همه، جامعهٔ مدنی تنها آمیزه ای از واحدهای گروهی و شبکه های روابط اجتماعی نیست. همانگونه که نورتن تاکید می کند: «جامعهٔ مدنی معرّف حضور مدنیّت در زندگی اجتماعی است، که بدون آن جامعه مجوعه ای بیش از دسته‌ها و جماعات و فرقه‌های در حال ستیز نخواهد بود. لازمهٔ مدنیّت مدارا و مسالمت جویی است و این که افراد بتوانند آراء و آرمان های دیگران را، هرقدر هم نامطلوب، بشنوند و حتّی گاه این اصل اساسی را بپذیرند که همیشه به پاسخی کاملاً درست نمی توان دست یافت و به حقیقت محض نمی توان رسید.»[۴] افزون براین، لازمهٔ مدنیّت نه تنها تحمّل دیگران و آراء آن ها بلکه «علاقه و احترام به نهادهایی است که بی آن ها جامعهٔ مدنی تحقّق نمی یابد،»[۵] و یک نظام مردمسالار که در آن شهروندی که با حقوق و مسئولیت های انسان تعریف می‌شود، ریشه نمی گیرد.

باید توجه داشت که رابطهٔ میان جامعهٔ مدنی و دولت رابطهٔ ای متقابل است. یک دولت متعهد به ارزش ها وموازین دموکراتیک می تواند به ایجاد یک جامعهٔ مدنی موفق شود، و با اتکا بر آن قوام و استمرار یابد. از یک سو، در شبکه های

گروهی روابط اجتماعی است که انسان به روحیهٔ مداراگر و مسالمت جو ـ که اساس رقابت دموکراتیک در عرصهٔ سیاست است ـ دست می یابد و، از سوی دیگر، دولت است که به توانایی های کم وبیش برابر و پراکنده ای که چنین شبکه هایی را توانمند می کنند، امکان تجلّی و بالندگی می بخشد.»[۶]

نوشته هایی که به ترتیب در این شماره و شمارهٔ آیندهٔ *ایران نامه* منتشر می‌شوند معرّف کوششی برای بررسی برخی از جنبه های روابط میان دولت و جامعه در ایران معاصر است. برخی از این نوشته ها در سمیناری که تحت عنوان «جامعهٔ مدنی در ایران» در کنفرانس سالانهٔ انجمن مطالعات خاورمیانه در سال گذشته از سوی بنیاد مطالعات ایران برگزار شد، ارائه گردید.

در این شماره، غلامرضا افخمی در نوشتهٔ خود، «موانع استقرار دموکراسی در جامعهٔ غیر لیبرال،» با اشاره به مشکل رشد دموکراسی در جوامع غیر دموکرات و بررسی نظریه های گوناگون در بارهٔ ارتباط جامعهٔ مدنی و نظام سیاسی، موانع و مقتضیات پیدایش فضای مساعد به استقرار جامعهٔ مدنی و در نهایت یک نظام دموکراتیک و عادلانه در ایران را بررسی می‌کند. مقالهٔ آن الیزابت مایر با عنوان «حقوق اسلامی یا حقوق بشر. معضل ایران،» با اشاره به این فرض که تأمین و تضمین حقوق بشر از شرایط ضروری پیدایش و رشد جامعهٔ مدنی است، به مروری از اصول مندرج در قانون اساسی، رفتار و دعاوی رژیم جمهوری اسلامی و موازین عمدهٔ میثاق های بین المللی حقوق بشر می پردازد و نتیجه می گیرد که حقوق اسلامی، آن گونه که از سوی رهبران جمهوری اسلامی تعبیر و تفسیر شده است، به ویژه در مورد زنان و اقلیت های مذهبی، با موازین پذیرفته شدهٔ حقوق بشر در جهان معاصر سازگار و همسو نیست. مسئلهٔ برخورد جامعه و روشنفکران با اقلیت های مذهبی در «چهرهٔ یهود در آثار سه تن از نویسندگان متجدّد ایران،» نیز مورد بررسی قرار گرفته است. در این نوشته، ژالهٔ پیرنظر سیمای منفی یهودیان در برخی از آثار میرزا آقاخان کرمانی، صادق هدایت، و صادق چوبک را ناشی از تأثیر فرهنگ توده‌ها، تشدید احساسات ملّت گرایانه در دوره هایی از تاریخ معاصر ایران و فضای نژادپرستانهٔ حاکم بر اروپای آستانهٔ جنگ جهانی دوم، بر این نویسندگان می‌داند و مسئلهٔ استمرار تعصبات نژادی و مذهبی در ایران را مقوله ای شایستهٔ بررسی‌های اساسی و جامع می‌شمرد. مقالهٔ اسمعیل عجمی، «بنه در ساخت اجتماعی روستایی،» با پرداختن به ویژگی های تاریخی بُنه و دگرگونی‌هایی آن در چهار دههٔ اخیر، چگونگی و ابعاد مشارکت روستاییان و کشاورزان در بنه و اهمیت و کارکردهای

آن‌را به عنوان سازمانی دستجمعی در برابر مالکان و دیگر صاحبان قدرت محلی، تشریح می کند. در آخرین نوشتهٔ این شمارهٔ ویژه، «قبایل و جامعهٔ مدنی» ساختار وسنّت های جوامع قبیله ای و روابط تاریخی این گونه جوامع با یکدیگر، با دولت و با دولت های بزرگ خارجی مورد بررسی قرار گرفته و از قبایل به عنوان یکی از دیرینه ترین نهادهای جامعهٔ مدنی در ایران سخن رفته است.

امید است که مجموع نوشته های این دو شمارهٔ ویژهٔ *ایران نامه* مقدّمه ای سودمند برای پژوهش های بیشتری در بارهٔ گوشه ها و ابعاد گوناگون جامعهٔ مدنی و جای آن در نظام سیاسی ایران شود.

فرهاد کاظمی

---

۱. ن. کـ به Michael Walzer, "The Idea of Civil Society," *Dissent* (Spring 1991), p. 293

همچنین ن کـ به:

Jean L. Cohen and Andrew Arato, *Civil Society and Political Theory*, Cambridge, MIT Press, 1994; Adam Seligman, *The Idea of Civil Society*, Princeton, Princeton University Press, 1992; John Hall, ed., *Civil Society· Theory, History*, Comparison, Cambridge, UK, Polity Press, 1995.

۲ ن. کـ به:

Edward Shils, "The Virtue of Civil Society," *Government and Opposition*, 26 (Winter, 1991, p. 4.

۳. همان، ص ۴.

۴. ن. کـ به:

Augustus Richard Norton, The Future of Civil Society in the Middle East," *Middle East Journal*, 47 (Spring 1993), p. 214.

همچنین ن. کـ به:

Bryan Turner, "Orientalism and the Problem of Civil Society in Islam," in Asaf Hussain Robert Olson, and Jamil Qureshi, eds., *Orientalism, Islam, and Islamists*, Brattleboro, VT, Amana Books, 1984, p. 27; Augustus Richard Norton, ed., *Civil Society in the Middle East*, Vol. 1 & 2, Leiden, Brill, 1995 & 1996, Jillian Schwedler, ed., *Toward Civil Society in the Middle East? A Primer*, Boulder, Lynne Rienner, 1995.

۵. ن. کـ به: Shils, p. 11

۶. همان، صص ۹-۱۰.

غلامرضا افخمی*

مروری بر شرایط برپایی نظام سیاسی لیبرال
در جامعهٔ غیر لیبرال

مقدمه

به اعتقاد ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington) اکنون دنیا "موج سوم" گسترش دموکراسی را تجربه می کند. موج دموکراسی، درنظر هانتینگتون، به این معنی است که «گروهی از کشورها درمدت زمانی مشخص از شیوه های غیر دموکراتیک حکومت به شیوه های دموکراتیک آن روی می‌آورند و تفاوت میان حجم این گروه و حجم گروهی که در جهت مخالف، یعنی از نظام دموکراتیک به سوی نظام غیر دموکراتیک، حرکت می‌کنند از نظر تحلیلی مهم و با معنی است.»[1]

در این برداشت، اولین موج دموکراسی درسال ۱۸۲۸ با گسترش حق رای در امریکا آغاز و با قدرت‌یابی موسولینی در ایتالیا درسال های ۱۹۲۰ و سپس گسترش فاشیزم و نازیسم در دیگر کشورها متوقف شد. موج دوم پس از جنگ جهانی دوم و شکست فاشیزم پا گرفت و تا حوالی سال ۱۹۶۲ ادامه یافت. در طی این دوره تعدادی از کشورهای امریکای لاتین و نیز تعدادی ممالک

---

* استاد سابق علوم سیاسی در دانشگاه ملّی و عضو هیئت امنای بنیاد مطالعات ایران.

تازه‌به استقلال، رسیده به ویژه مستعمرات سابق انگلیس، به گروه جوامع دموکرات ملحق شدند، امّا طولی نکشید که باز موجی معکوس آغاز شد و در بسیاری از مناطق جهان سوّم رژیم های نظامی و تک حزبی بر سر کار آمدند. موج سوّم با سقوط دیکتاتوری کائتانو(caetano) در پرتغال در۱۹۷۴ آغاز و در دهۀ هشتاد به پدیده‌ای جهانی تبدیل شد، به طوری که تا سال ۱۹۹۰ شمار کشورهای دموکرات دو برابر گردید.[۲]

بحث مفصّل علل گسترش دموکراسی از حوصله این گفتار خارج است.[۳] امّا، به کوتاه سخن، تحلیل گران دموکراسی و استبداد بردو عامل تاکید کرده اند، یکی تضادهای رهبری همراه با ناکامی های اقتصادی و اجتماعی درنظام های استبدادی، و دیگری تحولات و پیشرفت‌های جامعه مدنی.[۴]

در اهمیّت نقش رهبران برخی از مفسران تا حدّی نه مرر به مبالغه نزدیک شده اند. به عنوان مثال، اُدانل و اِشمیتر نوشته اند که «هیچ انتقالی از نظام‌های استبدادی به دموکراسی انجام نگرفته (نمی‌گیرد) که سر آغاز آن نتیجۀ مستقیم و یا غیرمستقیم گسستگی سیاسی میان رهبران نظام استبدادی، به ویژه میان تندروها (hard liners) و میانه روها(soft liners)، نبوده باشد (نباشد).»[۵] به‌عبارت دیگر، انتقال به دموکراسی همه جا نتیجه اَعمال نخبگان کلیدی است و در همه موارد انتخاب ها، رفتارها، و برنامه های سیاسی معدودی از رهبران رژیم حاکم و رهبران مخالف کیفیت، سرعت، و شیوه انتقال را تعیین می کنند. درهمه مواردِ انتقال، به استثنای موارد مربوط به اشغال کشور از سوی نیروهای بیگانه و یا انقلاب، اراده به ادامۀ دیکتاتوری تضعیف می‌شود، زیرا برخی از نخبگان حاکم به این نتیجه می‌رسند که راه نجات در بازکردن فضاها و دموکراتیزه کردن ساختارهای سیاسی است. این نتیجه‌گیری خود از دوعامل نشأت می‌گیرد: یکی ضعیف شدن مشروعیت رژیم، به ویژه درنزد خود رهبران؛ و دیگری کم توان شدن رژیم برکنترل و استفاده از منابع مادی و ابزارخشونت. تضعیف مشروعیت رژیم یا نتیجه توفیق رژیم است درحلّ مسائلی که درگذشته باعث قدرتمندی او شده، مانند بحران اقتصادی، تضاد اجتماعی، تهدید خارجی و جز آن، و یا نتیجۀ شکست رژیم در رسیدن به اهدافی که خود برای خود تعیین کرده است. ناتوانی رژیم در به کار بردن منابع مادی، عاطفی و یا قهری غالباً نتیجۀ تضعیف مشروعیت اوست امّا می تواند همچنین نتیجۀ تحولاّت بازدارنده‌ای باشد که در محیط بین المللی روی می‌دهد.

در بحث ارتباط میان دموکراسی و جامعه مدنی توجّه از نخبگان حاکم و یا

مخالف به جامعه و ساختارهای آن و به پدیده های اجتماعی، که جامعه را از حکومت استبدادی روی گردان می‌کنند، برمی‌گردد. این پدیده ها را می‌توان درچند زمینه رده بندی کرد.

ارزش ها و هنجارهای حاکم بر جامعه در زمان متحول می شوند و مبانی مشروعیت نظام را تضعیف و یا دگرگون می‌کنند. درنتیجه، جامعه دیگر نظام استبدادی را تحتل نمی کند.

طبقه بندی گروهی و منافع گروهی دگرگون می‌شوند. مثلاً با نضج‌گیری بورژوازی و گسترش طبقه متوسط عناصر ممتاز و نوخاسته جامعه مانند صاحبان زمین های مکانیزه و واحدهای کشت و صنعت، صاحبان صنایع، بازرگانان، و بانکداران، که درگذشته پشتیبان رژیم بوده اند اکنون رژیم استبدادی را باز دارنده و سقوط یا تعدیلش را به سود خود می بینند.

سازمان های رسمی و غیر رسمی در بطن جامعه نضج می‌گیرند و شرایط توانمندی جامعه را در رویاروئی با دولت به سود خود زیر و رو می‌کنند. رژیم استبدادی، که جامعه غیرمتشکّل را به آسانی کنترل می‌کرد، اینک کنترل خود را از دست می دهد و اجباراً در موضعی تدافعی قرار می‌گیرد.[۶] و این همه به نظر ناگزیر می آید زیرا در نظریهٔ لیبرال، توسعه اقتصادی و اجتماعی به هر سه زمینه مذکور در بالا توان و گسترش می‌بخشد.

نوشتهٔ حاضر به رابطهٔ میان برخی از پیش فرض های معرفت شناختی جامعه مدنی درغرب، به ویژه بنیان لیبرال آن، و خصلت های کنونی جامعه سیاسی ایران نظردارد و مشکلی که مطرح می کند، به اختصار، این است:جامعهٔ ایران نه در راستای تاریخ طولانی خود از لیبرالیزم گذر کرده و نه از نظرگاه فرهنگ سنتی و بومی پیشینه ای لیبرال دارد. امّا، ارزش های لیبرال مانند آزادی فردی، برابری در برابر قانون، احترام به حقوق بشر، احترام به حقوق شهروندی و جز آن، هم در نفس خود مطلوب‌اند و هم احتمالاً بسیاری از ایرانیان، شاید اکثریت آنان، اگر مورد پرسش قرارگیرند، آنها را برمی‌گزینند. درهمان حال، بسیاری از آنان، چه در قلمرو رابطه میان دولت و جامعه، و چه در روابط درون ـ اجتماعی، نه به ضوابط دموکراسی احترام می‌گذارند و نه رفتاری دموکراتیک دارند. پرسشی که این معضل مطرح می‌کند، این است: درچه شرایطی، با چه روش هائی، با کمک چه نوع ساختارهائی می توان احتمال دست یابی به ارزش های لیبرال را در جامعه ای مانند ایران، که لیبرال نیست، به حدّ بهینه رساند.

دراین نوشته کوشیده ام میان این پرسش و مفهوم جامعه مدنی در فرهنگ لیبرال نوعی ارتباط منطقی و اخلاقی برقرار کنم.

جامعهٔ مدنی در رابطه با قدرت و عدالت

"جامعهٔ مدنی" درغرب نتیجه تحول تدریجی و انسجام قدرت بورژوازی است. با توان‌یابی جامعه مدنی، نظریه پردازی سیاسی غرب نیز بالاجبار از ویژگی های جامعه مدنی الهام گرفت. آنچه که با ویژگی های جامعه مدنی سازگاری نداشت، به حواشی اندیشه سیاسی منتقل گشت.[۷] ارزش ها و مفاهیم مؤثر و موفق از تار وپود جامعه مدنی برخاستند، از آن جمله مفهوم "شخصیت اخلاق مدار" امانوئل کانت که انسان را تنها موظف به اطاعت از قوانینی می‌داند که خود یا به تنهائی یا درهمراهی و همرائی با دیگران برای خود وضع کرده است. به بیانی دیگر، قانون اخلاق مدار از آزادگرائی فردی سرچشمه می‌گیرد. به گفته آدام سلیگمان، دراین‌جا انسان مذهبی، از یک سو به "اشراق درونی" خود برمی‌گردد و از سوی دیگر به نگرشی جهانی که دیگر محدود به مرزهای اخلاقی و مذهبی کلیسا نیست:

این دگرگونی در ارزش های همه‌گیر (و باید اضافه کرد، حقیقت‌ها) از یک سو مفهوم جامعه مدنی را پیش آورد و از سوی دیگر ناتوانی نهائی آن را در بدست دادن الگوئی کارساز و پایدار برای نظام اجتماعی. هردو واقعه، در اصل، مرتبط با رفورماسیون سده های ۱۶ و ۱۷ در اروپا هستند و برداشت تازه‌ای از فرد در جامعه، ورای تعاریف صادره از مسیحیت جهان مدار، را ارائه می کنند.[۸]

یکی از نتایج مترتب بر مستقر ساختن اخلاقیات درفرد نضج گیری پوزیتیویزم و مارکسیزم به عنوان ایدئولوژی های فائق سده های ۱۹ و ۲۰ بود. در اندیشه پوزیتیویزم و مارکسیزم اولویت با اقتصاد و اجتماع است، و دگرگونی تاریخی از گیر و دارهای درون ـ اجتماعی نشأت می‌گیرد.[۹]

اولویت نظـام اجتماعی بر نظـام سیاسی در تعاریفی که از جامعه مدنی داده شده نیز منعکس است. نمونه آن توضیحی است که لاری دیامـوند (Larry Diamond)، یکی از سردبیران مجلّه دموکراسی، از جامعه مدنی به دست می‌دهد. از دیدگاه دیاموند: «جامعه مدنی آن بخش از زندگی اجتماعی است که سازمان یافته، داوطلبانه، خودجوش، خودکفا، مستقل از دولت، ومبتنی برنظامی

حقوقی ویا قواعدی است که مقبول شرکت‌کنندگان باشد. . .» "جامعه مدنی" با جامعه به طورعام تفاوت دارد از این نظر که «شهروندانی را در برمی‌گیرد که مشترکاً دریک ساحت عمومی برای حفظ منافع، تبیین خواسته‌ها، تبادل اطلاعات، و دست یابی به اهداف خود با حکومت ارتباط برقرار و صاحبمنصبان حکومتی را وادار به پاسخگوئی می کنند. جامعه مدنی پدیده ای است میان بخش خصوصی و دولت، شامل انواع سازمان های رسمی و غیر رسمی اقتصادی، فرهنگی، آموزشی، اطلاعاتی، حرفه‌ای، سیاسی و اجتماعی. سازمان های جامعه مدنی را می توان به چند طریق از گروه بندی های اجتماعی دیگر مشخص کرد. جامعه مدنی نه با خواسته های خصوصی که با مسائل اجتماعی سر و کار دارد؛ با دولت مربوط است ولی خواستار دست یابی به قدرت حکومتی نیست؛ چندگانه و پلورالیست است، و از جامعه سیاسی (منظور نظام حزبی است) مجزاست.»

جامعه مدنی در جهت دموکراسی گام برمی‌دارد، از آن جمله: «ازطریق بررسی و کنترل قدرت در دولت های دموکراتیک، و نیز از طریق تبلیغ دموکراسی در دولت‌های استبدادی، قدرت دولت را تحدید می کند؛ ازطریق فراهم آوردن ارتباط میان افراد جامعه به کارآئی سیاسی آنها می افزاید و از این رو احزاب سیاسی را توانمند می‌کند؛ خصائل دموکرات منشانه، مانند بردباری، میانه روی، سازش گرائی، را تقویت می‌کند؛ رسانه هائی سوای احزاب سیاسی برای تبیین، تلفیق، و طرح منافع و خواسته های افراد و گروه ها می‌آفریند؛ به ویژه درکشورهای پیشرفته، با ایجادگسترهٔ فزاینده ای از منافع مختلف، از قطبی شدن تضادها جلوگیری می‌کند؛ رهبران سیاسی جدید پرورش می‌دهد؛ از راه کنترل فعالیت‌های سیاسی از تقلّب، از آن جمله در انتخابات، می‌کاهد؛ آگاهی شهروندان را افزایش می‌دهد؛ اصلاحات اقتصادی را در درازمدت تشویق و پشتیبانی می‌کند؛ و، بالاخره، با افزایش مسئولیت، پاسخگوئی، کارآیی، و نتیجتاً حقانیّت و مقبولیّت نظام سیاسی، احترام دولت را نزد شهروندان بالا می‌برد و شهروندان را به داد و ستد گسترده تر با دولت تشویق می کند.»[۱۰]

برداشت دیاموند از جامعهٔ مدنی برنظریه لیبرال حکومت و اولویت نظام اجتماعی در برابر نظام سیاسی استوار است. امّا، با توجّه به اینکه استعمار رابطه میان نظام های اجتماعی و سیاسی را درکشورهای استعمارزده، از آن جمله ایران، به سود نظام‌سیاسی دگرگون کرده‌است،[۱۱] پرسش‌های اساسی می‌بایستی منطقاً پیرامون چگونگی اولویت یابی نظام اجتماعی برنظام سیاسی درساحت تاریخ و عینیت روابط جهانی، و نیز ویژگی‌های رابطه میان این دو

نظام در مراحل مختلف توسعه اقتصادی و اجتماعی، دور زنند. به عبارت دیگر ، جامعه مدنی، با تولید، اعمال، و کنترل قدرت سیاسی سر وکار دارد. از این رو بحث درباره آن می بایستی چند و چونی قدرت را در برگیرد. متأسفانه، بسیاری از کاوش های مربوط به جامعه مدنی از کنار مساله قدرت می گذرند. به عنوان نمونه، آگوستوس ریچارد نورتون، یکی از تحلیل‌گران به نام جامعه مدنی، می نویسد: «اگر دموکراسی ـ آنطور که درغرب عمل می‌شود، منزلگاهی داشته باشد، همانا جامعه مدنی است که درآن ترکیبی ازگروهها، بنیادها، سازمان ها، باشگاهها، اصناف، سندیکاها، فدراسیون ها، اتحادیه ها، احزاب با یکدیگر جمع می‌شوند و حائلی میان دولت و شهروند به وجود می‌آورند. اگرچه مفهوم جامعه مدنی را نمی توان به دقت تعریف و تحلیل کرد، عملکرد جامعه مدنی آشکارا در قلب نظام‌های سیاسی مشارکتی قراردارد.»[۱۲]

تعریف نورتون از جامعه مدنی، همانند تعریف دیاموند، درمورد اعضای سازنده جامعه مدنی روشن به نظر می‌رسد، امّا به رابطهٔ جامعه با منبع، کیفیت، و چگونگی توزیع قدرت سیاسی، که رابطه‌ای کلیدی است، اشاره ای نمی کند. در این تعریف، دولت، مستقل از شهروندها اعمال قدرت می‌کند؛ درمقابل آن، شهروندها نیازمند حمایت اند درتجربه غرب، برعکس، توسعه تاریخی جامعه مدنی متکی به اولویت نظری و عملی جامعه مدنی برنظام سیاسی درچارچوب تحول دولت ـ ملت بوده است. به بیان دیگر، در نظام سیاسی غرب، فهرستی که نورتون ارائه می‌کند مبیّن قدرت سیاسی است، و بناست که اِعمال حاکمیت ملّتِ حاکم را امکان پذیر سازد. تفاوت میان این دو برداشت، همانند تفاوت میان دولتی که ارباب ملّت است و دولتی‌که خدمت‌گزار ملت است، تفاوتی بنیانی است.

از سوی دیگر، تمیز دادن میان دولت حاکم و دولت خدمتگزار همانا سخن گفتن از دیدگاه جامعه مدنی است. هدف از توان بخشی به جامعه مدنی حاکم ساختن ملّت بر سرنوشت خود است، که در برداشت لیبرال به معنای قراردادن ابزار مناسب و لازم در دست ملّت برای کنترل کردن دولت می‌باشد. امّا این برداشت نیز از چند جهت نیازمند بررسی است.

یکم، اولویت اجتماع نیازمند قدرت اجتماعی به معنای سیاسی آن است، که ویژگی های خود را دارد و برعکس قدرت (اختیارات) اداری، حقوقی، و نظامی، که قابل تفویض اند، تفویض پذیر نیست. قدرت سیاسی نتیجه دست یابی مستقل و ارادی به منابع مادی، تکنیکی، اجتماعی و فرهنگی است که از طریق

ایجاد امکان برای مشخص کردن و اجرای هدف شرایط کنترل را فراهم می‌آورد. درغرب، قدرت سیاسی هرگز تفویض نشد؛ بلکه گروههای مختلف اجتماعی، بنا برمقام و وضع تاریخی شان درقبال عناصر قدرت، به آن دست یافتند، به یاری آن گسترش یافتند، و آن را برای کنترل پایدار به کار گرفتند. زمانی که کنترل پایدار نبود، مثلاً در برخی انقلاب ها، فرایند دست یابی به قدرت منتهی به استبداد و افزایش قدرت دولت در قبال ملت شد.

دوم، از نظر تاریخی، مفهوم جامعه سیاسی با مفهوم دولت-ملت عجین شده است. اگر، همانطور که دیاموند و نورتون نوشته اند، جامعه مدنی پایگاه دموکراسی است، مفهوم دولت- ملّت درجهان سوم پایگاه توسعه اقتصادی و تکنیکی براساس نوعی عدالت اجتماعی بوده است. ضرورت "توسعه" عملاً به خلق ادبیات گسترده ای درباره تئوری، سازمان، و عملکرد برنامه ریزی دولتی انجامید که اقلاً برای نیم قرن به عنوان الفبای حکومت سالم و کارآمد شناخته شد اما امروزه باسقوط شوروی و توان یابی بازارهای آزاد و سیاست های خصوصی‌سازی هم ادبیات و هم عملکرد برنامه ریزی دولتی زیر سؤال رفته اند. همچنان که غرب عملاً ازحیطه شرایطِ سیاسی مناسب با ساختار دولت-ملّت فراتر می‌رود، چنان که آشکارا در زمینه اقتصاد و تکنولوژی رفته است، کشورهای جهان سوم نیز با نیازمندی های تازه تری روبرو می‌شوند. به گفته الن ریچاردز، «کشورها باید بتوانند درصحنهٔ اقتصاد جهانی که سخت براطلاعات استوار است رقابت کنند. کشورهای خاورمیانه باید صادرات داشته باشند و کار بیافرینند. تنها سیاست های پویای صادراتی همراه با بخش خصوصی گسترش یافته، خواهند توانست این مهم را انجام دهند. . امّا کارائی بیشتر تنها دلیل برای انتخاب سیاست عدم تمرکز نیست. تکنولوژی جدید در نفس خود از تمرکز گریزان است. کامپیوتر، فاکس، و دیگر تکنولوژی های اطلاعاتی را نمی توان از مرکزکنترل کرد. گسترش اطلاعات درجهان وابسته امروز بیشتر و سریع تر از آن است که افرادی که تخصص ندارند بتوانند آن را در اختیار بگیرند؛ و آنهائی که اطلاعات دارند در این رقابت موفق می‌شوند.»[۱۳] پرسش این است که کشورهائی مانند ایران چگونه با مسائلی که درنتیجه تضاد میان نیازمندی های مربوط به رقابت بین المللی که مستلزم دست یابی به منابع و خصلت های قدرت آفرین درسطح جهانی است، و نیازمندی‌های مربوط به عدالت اجتماعی و اخلاقی روبرو خواهند شد؟[۱۴]

سوم، همانطور که از نوشته ریچاردز نیز مستفاد می‌شود، افزایش جمعیت و

نیازمندی های مربوط به آن کشورهائی نظیر ایران را با دشواری های عظیم روبرو کرده است. در پانزده سال گذشته نرخ رشد جمعیت در ایران میان ۲/۹ و ۳/۲ درصد تخمین زده شده است.[۱۵] فراهم آوردن امکانات اولیه زندگی- آموزش، غذا، مسکن، کار- برای تازه واردان به بازار، آن گونه که حداقل توانائی رقابت درسطح جهانی را امکان پذیر سازد، چالشی است عظیم برای هرحکومتی. شواهد تاریخی و نیز مطالعات مقایسه ای سازمان های بزرگ نشان می‌دهند که فشارهای محیط معمولاً نظام های اجتماعی بزرگ را به سوی تمرکز، ترمیم ساختارهای فرماندهی، و مرکزیت قدرت سوق می‌دهد. این گرایش ها، آشکارا، خلاف نیازمندی های عینی نظامند. درست به همین جهت است که پدیده هائی نظیر استبداد، فسادپذیری، انقلاب و یا اضمحلال نظام ها راشاهد می شویم.[۱۶]

پیش فرض های الگوی لیبرال

چنان که در بالا ذکر شد، مأمن طبیعی لیبرالیزم بینش پوزیتیویستی است. در این بینش، اندیشه از سلوک درماورای طبیعت به کند وکاو درعلم و تکنیک کارساز روی می‌آورد؛ طبیعت را در قالب های سنجش پذیر قرارمی دهد؛ انسان را از ساحت روحانی واصل جوی خود به فضای خاکی تکامل و دگردیسی منتقل و ذهن آخرت گرا را به ذهن تاریخ پرداز بدل می‌کند.[۱۷] درنهایت، به زعم ماکس وبر از کیهان "جادوزدائی" می‌شود و انسان درمقام خالق شرایط بودن و زیستن خود قرار می‌گیرد.

منطق لیبرال فردگراست؛ بیشتر متوجه ابزار و وسائل رسیدن به هدف است تا خود هدف، و در نتیجه درزمینه ارزش ها به بی‌طرفی گرایش دارد؛ انگیزه طبیعی انسان را افزایش "لذت ها" و کم کردن "درد" ها می‌داند؛ و منظور از سیاست گزاری را یافتن راه هائی می بیند که با تحدید خواسته‌های لایتناهی انسان، امکان همزیستی او را با دیگر انسان‌ها درلوای قانون فراهم می آورند. درفرهنگ سیاسی لیبرال، هدف از "قرارداد اجتماعی" ایجاد شرایط مناسب برای همین همزیستی است.[۱۸]

نظام های لیبرالی که درسده های هفده و هیجده شکل گرفتند، به تدریج از سه ویژگی عمده برخوردار شدند: بردباری مذهبی، آزادی مطبوعات، و الغای قوانین رعیتی. هریک از این ویژگی ها درزمان ابعاد گسترده تری یافتند. "بردباری مذهبی" اصل «جلوگیری از زبانه را دربرگرفت، به این معنی که

مردم باید بتوانند آزادانه برطبق خواستهٔ خود رفتارکنند به این شرط که به دیگران صدمه نزنند. آزادی مطبوعات به انواع آزادی ها منجر شد و الغای نظام ارباب رعیتی به برابری حقوق شهروندی صرفنظر از طبقه اجتماعی، نژاد، جنسیت و مانند آن انجامید.

نهادهای لیبرال مرتبط با گرایش های فکری هستند که از فلسفه لاک پایه گرفتند و درگذار از روشنگری انسجام یافتند. در این مورد سه برداشت، به ویژه، قابل ذکرند:

۱) درنظریه قرارداد اجتماعیِ لاک انسان ها در شرایط طبیعی برابرند و معمولاً بایکدیگر دوستانه رفتار میَکنند. نابرابری هائی که درجامعه دیده می شود نتیجه شرایط و نابسامانی های زندگی اجتماعی است. بنابراین، اصل، برابری بنیانی همه انسان ها است و نابرابری‌های مشهود درجامعه باید برپایه اصل برابری توجیه شوند.

۲) نظرات و یا اعتقادات می بایستی نقدپذیرباشند. هیچ نظری را نمی‌توان پذیرفت، مگر این که عملاً از محک انتقاد گذشته باشد.

۳) هیچ اصل‌مذهبی را نمی‌توان، منطقاً، به یقین پذیرفت. میان اندیشه های لیبرال و پشتیبانی از نهادهای لیبرال ارتباطی منطقی وجود دارد، به این معنی که داشتن عقاید لیبرال آشکارا شرط کافی برای پشتیبانی از نهادهای لیبرال است. امّا اگر داشتن عقاید لیبرال شرط لازم برای پشتیبانی از نهادهای لیبرال نیز باشد، درآن صورت، کسی را که لیبرال نیست نمی توان با استدلال‌های لیبرال به پشتیبانی از نهادهای لیبرال مجاب کرد. این مساله ای است که لیبرال های ایران مداوماً با آن روبرو بوده اند.

درعرف سیاسی چهار شیوه استدلال درجهت تایید لیبرالیزم را تمیز می‌دهند که سه شیوه آن سنتی است و یک شیوه نسبتاً جدید. سه شیوه سنتی استدلال پیرامون مفاهیم آرامش اجتماعی، مصلحت اندیشی، و نارسایی، می‌چرخد. شیوه جدید، به بی طرفی دولت نظردارد. چنان که خواهیم دید، هیچ یک از این شیوه ها درعمل کارساز نیست.

استدلال براساس آرامش اجتماعی جامعه ای را درنظر دارد که درآن دو یا چندگروه عمده، مثلاً دو فرقه مذهبی مخالف، با نیروهای نسبتاً برابر، هریک مصمم است که با کنترل اقتدار دولت همه را مجبور به پیروی از ایدئولوژی دلخواه خودکنند. درآن‌صورت می توان استدلال کرد که تنها راه دست‌یابی به صلح اجتماعی این‌است که هریک از دو گروه از ادعای فراگیر بودن ایدئولوژی

خود دست بردارد و سیاست بردباری مذهبی را پیشه کند. روشن است که این استدلال زمانی کارساز تواند بود که هر دوطرف به حفظ صلح بیش از فرائض دینی خود ارزش بدهند، که البته اگر چنین می بود، مسأله اصولاً مطرح نمی‌شد.

استدلال بر اساس مصلحت اندیشی می‌کوشد با ارائه این پیشنهادکه در برخی موارد به مصلحت هریک ازطرفین است که راه مدارا پیش‌گیرد از کنار مسأله بگذرد. بار دیگر فرض کنیم که دو گروه مخالف از نیروی نسبتاً برابر برخوردارند. به هریک از دو گروه می توان گفت که اگر بجنگد، ممکن است پیروز شود و نظام مورد نظر خود را مستقر کند. امّا، درمقابل، همان اندازه احتمال هست که ببازد، و درنتیجه همه چیز را از دست بدهد. دراین حالت، مدارای مذهبی می تواند استراتژی بهینه برای هردو گروه باشد، به این معنا که اگرچه هیچ کدام را به نتیجهٔ دلخواه نمی رساند، امّا، دربرابر، ضمانت می کند که از وقوع حالتی که کمتر از همه مطلوب است نیز جلوگیری کند. منطق این استدلال از برابری نیروها سرچشمه می‌گیرد. درجامعه، البته، گروه ها همیشه قدرتی برابر ندارند. از آنجا که ویژگی نظام لیبرال دراین است که حقوق اقلیت ها و گروه های کم قدرت را تضمین کند، این استدلال، آشکارا، قانع کننده نیست.

مورد سوّم می‌کوشد از این محدودیت‌ها فراتر رود. در واقع می‌گوید آزار رقبا بی فایده است چرا که هدف از اعمال آزار را تأمین نمی کند. درمورد بالا، مثلاً، اهمیت مذهب را درایمان و اعتقاد به آن می داند و نه درعمل کورکورانه و یا اجباری به آن، و البته اعتقاد را به اجبار نمی توان ایجاد کرد. این استدلال برمفروضات زیر استوار است:

۱) تنها هدف از اعمال جبر آموزش شخص مورد جبر است؛

۲) آموزش مربوط به ایمان و اعتقاد درونی است، نه انجام فرائض دینی؛ و

۳) با جبر نمی توان درایمان درونی تحول ایجاد کرد. کافی است اشاره کنیم که مفروضات سه‌گانه فوق حداقل از دید نظام کنونی حاکم برایران یکسره مطرود شناخته شده اند.[۱۹]

نظر مدرن تر دراین زمینه بر مفهوم بی طرفی دولت استوار است که مفهوم مخالف آن این است که دولت موظف است با توجه و احترام برابر با مردم رفتار کند. رانالد دورکین می نویسد: «حکومت باید با مردم با شفقت رفتار کند، یعنی آنها را کسانی بداند که معنای رنج بردن و مصیبت کشیدن را

می‌دانند؛ و نیز با احترام رفتار کند، یعنی آنها را کسانی بدانند که می توانند راه درست زندگی کردن را آگاهانه مشخص و دنبال کنند. مضافاً، حکومت نه تنها باید با مردم با شفقت و احترام رفتار کند، بلکه باید با آنها با شفقت و احترام برابر روبرو شود. حکومت نباید کالاها و یا فرصت ها را برابر توزیع کند براین اساس که برخی از مردم مستحق شفقت بیشترند. حکومت نباید آزادی افراد را محدود کند براین اساس که برداشت برخی از شهروندان از تقوا درست تر و یا والاتر از برداشت دیگران است.»[۲۰]

آنانی که بی طرفی را مطرح می کنند براین اعتقاداند که دولت ها وقتی می‌توانند عادلانه عمل کنند که در مقابل برداشت های متفاوت از تقوا بی طرف باشند. به‌گفتهٔ جان رالز «در دموکراسی‌های مشروطه (Constitutional) برداشت‌های عمومی (دولتی) از عدالت باید حتی المقدور مستقل از دکترین‌های مذهبی و فلسفی بحث انگیز باشند.»[۲۱]

ادعای این دسته این است که می توان از این راه نهادهای لیبرال را، بدون تکیه بر اصول یا عقاید لیبرال، پذیرفتنی کرد. به قول برایان باری، این نوعی لیبرالیزم برای غیر لیبرال هاست.[۲۲] مشکل این استدلال در این است که کسانی که لیبرال نیستند برای موضع بی‌طرفی به‌عنوان "تقوای اجتماعی" ارزش قائل نیستند و درنتیجه این پرسش باقی می‌ماند که آیا می توان لیبرالیزم را به کسانی که لیبرال نیستند پذیراند؟

مفهوم بی طرفی دولت از دیدگاه دیگری نیز با مشکل روبرو است. در تجربهٔ تجدد ایران، مانند تجربهٔ تجدد در دیگر کشورهای مسلمان، میان رابطه جامعه و دولت به مثابه رابطه قدرت میان مردان و رابطه جامعه و دولت در رابطه با حقوق زنان همواره تنشی شدید، وجود داشته است. در مورد اول، دموکراسی و سیاست لیبرال به مثابه اختلاف‌های قدرتی درنظام مردسالاری تجربه و تحلیل شده اند. در این تجربه و تحلیل، زنان، به ویژه آنجا که قضیه جدی بوده و با شرایط تولید و توزیع قدرت سر و کار داشته، عملاً نقشی نداشته اند. برعکس، دموکراسی بیشتر، یعنی افزایش توانمندی جامعه در برابر دولت، غالباً به معنای قدرت کمتر برای زنان بوده، زیرا اولویت‌یابی جامعه درقبال دولت موضع ناتوان زنان را در نظام مردسالاری عریان کرده است. به واقع، عملاً زنان زمانی به حقوق بیشتری دست یافته اند که درچارچوب تجددخواهی و تجددگرائی عمومی مورد حمایت دولت قرار گرفته اند.[۲۳] این پدیده نسبتاً آشکار و تضادهای نه چندان آشکار منتج از آن درگفتمان های

روشنفکرانه درباره لیبرالیزم-دموکراسی، و جامعه مدنی درایران و دیگر کشورهای مسلمان غالباً از نظر افتاده است.

الگوی لبرال و فرهنگ سیاسی ایران

در نظام لیبرال، سیاست نتیجه مشارکت است. هدف از مشارکت، تأثیرگذاشتن مستقیم یا با واسطه مردم بر قانون گزاری است. شناخت فرایند سیاسی دراین نظام مستلزم داشتن الگوئی است توانا و تحلیل ساختارها و روش هائی که براساس آن مشارکت کنندگان خواسته‌های خود را جمع بندی و به نمایندگان خود منتقل می‌کنند. یا به بیان دیگر، نظام سیاسی "نهاده ها" را(inputs) از محیط می‌گیرد و تبدیل به داده (outputs) می‌کند. نظام سیاسی مطلوب آن است که بتواند به امیال و خواسته های شهروندان پی ببرد و به آنها پاسخ مناسب دهد. اگر، به هر دلیلی، نظام سیاسی نتواند این فرایند را به خوبی دنبال کند، الگو، به عنوان ابزار تحلیل، کارآئی خود را از دست می‌دهد.[۲۴]

تاریخ ایران در نیمه دوم این سده چند مورد تضاد میان رفتار اجتماعی- سیاسی ایرانیان و ویژگی های الگوی لیبرال را به روشنی نشان می‌دهد. از آن‌جمله:

۱- در الگوی لیبرال عملکردسیاسی نظر به حفظ ساختار اجتماع دارد. دراین الگو دگرگونی جامعه نتیجه پویائی خود جامعه است درایران این قرن، روابط سیاسی، چه آن بخش که از درون جامعه نشأت گرفت، و چه آن بخش که از خارجیان آموخته شد، نظر به دگرگون ساختن جامعه علی رغم جامعه داشته است. انگیزه اصلی دگرگون سازی را تجربه استعمار فراهم آورد و درنتیجه پایگاهش نیز خارج از جامعه سنتی ایران قرار داشت.

از آنجا که نقش الگوی لیبرال راه گشائی برای حکومت و تصمیم‌گیری نیروهای توانمندتر جامعه است، آگاهی به نیاز به دگرگونی اجتماعی درایران جهت جریان سیاسی در الگوی لیبرال را در عمل وارونه کرد. برگزیدگان سیاسی خواستار در دست گرفتن افسار دولت بودند تا به قوه آن، هرگروه براساس بینش خود، جامعه را ازحالت رخوت و سکون سنتّی بدرآورد و درمسیرسازندگی قرار دهد. این فرایند پدیده‌ای بود طبیعی، چرا که در مراحل اولیه توسعه اقتصادی-اجتماعی قدرت‌های موجود در اجتماع - مالکین، روحانیون، ایلخانان، بازاریان، اشراف- از دید فعالان سیاسی عوامل اصلی ضعف و پس ماندگی جامعه و اسارت ملّت اند. براین فرض، فرایند دموکراتیک تنها زمانی مشروع می‌تواند بود که در ضمن قدرت های واپس گرای مستقر درجامعه

را از ریشه برکند، که پدیده ای است نا سازگار با الگوی لیبرال. در نتیجه، افراد اجتماع، در اندیشه و عمل فعالان سیاسی، به مفهومی مجرد تبدیل و ابزار بازی‌های ایدئولوژیکی آنان می شوند.

۲- در الگوی لیبرال، اختلاف بحث پذیر و حل شدنی است. فرض براین است که انسان معقول قبول می‌کند که انسان های دیگر نیز منافع مشروع دارند و نفع عمومی در این است که گروه ها با روحیه‌ای صلح جو و مصلحت طلب با یکدیگر داد و ستد سیاسی کنند تا به موضعی میانی و مقبول همگی دست یابند. در ایران، سیاست‌گزاری و سیاست گرائی عملاً وارونه این برداشت بوده است. اختلاف بحث پذیر و حل شدنی نبوده، چرا که قبول مشروعیت منافع مختلف به مثابه قبول مشروعیت نظام اجتماعی غیرعادلانه ای است که در درون ضعف و نابسامانی و در برون سرشکستگی ملی را به دنبال داشته است.

۳- در الگوی لیبرال رفتار عقلائی قابل اندازه گیری است. این الگو، برای هر مرد و زنی فرصتی برابر برای مشارکت سیاسی قائل می‌شود و مشروعیت تصمیم های سیاسی را نتیجه سرشماری درست و پاکیزه مشارکت کنندگان می‌شناسد، و بدین سان، ایده حاکمیت اجتماع را ملموس می‌سازد. در ایران، سیاست همواره کیفیتی استعاری، احساسی و فرهمندگرا داشته است. در این فرهنگ سیاست مُراد و مُریدی است و حس وابستگی و شدت آن مهم تر از تعدد افراد است. نهادها هرگز به اهمیت رهبران نبوده اند و گهگاه، رهبران، علی رغم اشتباهات فاحش که منجر به ضایع کردن مُلک و خُسران ملّت شده، همچنان در ذهن پیروان می درخشند و جایگاه والای خود را حفظ می‌کنند.

۴- در الگوی لیبرال "خردسیاسی" از روابط درون- اجتماعی سرچشمه می‌گیرد. در ایران خردسیاسی، به رغم ویژگی های قالب زبانی آن، فرا اجتماعی و ماحصل تجربه تاریخی دیگران بوده است. این خردسیاسی، برخلاف منطق لیبرال که با ابزار و روش های رسیدن به هدف سر و کار دارد، عمدتاً درگیر خود هدف است و هدف آرمان شهری است که گویا درگذشته وجود داشته و در آینده نیز، تنها چندگام جلوتر، قابل دست یابی است. جدائی میان کنون ناستوده و آیندهٔ آرمانی نتیجه رفتار نیروهای اهریمنی برونی و درونی است و تا این نیروها از میان برداشته نشوند کارسامان نخواهدگرفت. کسی باید از راه برسد و دنیا را پُراز عدل و داد کند. همه در انتظار ظهورند و رهبر موفق کلید رمز این انتظار را در دست دارد- اسطوره ای که حل معما می‌کند، و لحظه‌ای که انسان ها، در حرکت توده ای، به برابری کامل می‌رسند- "واقعه‌ای" که

در واقعیت هرگز امکان پذیر نیست.

احتمال دست یابی به ارزش های لیبرال

از آن‌چه گذشت می توان دید که اساس جامعه مدنی بردوپایه قرارگرفته است. یکی از دوپایه اولویت نظام اجتماعی بُرنظام سیاسی است که جوهر آن قدرت سیاسی ریشه دار درنهادهای اجتماعی است. این قدرت را، آن چنان که در بالا گفته شد، نمی توان تفویض کرد، بلکه باید خود دربطن تاریخ رشدکند و واقعیتی اصیل پیدا کند. در هر وضع تاریخی، اصالت قدرت اجتماعی به ترکیبی از عوامل قدرت- مادی، سازمانی، تکنیکی، و اجتماعی- روانی- پیوسته است که در شرایط تاریخی موجود وارد و مؤثر باشند.

پایه دوم، بنیان اخلاقی جامعه را شکل می‌دهد. درجامعه مدنی، این بنیان پیرامون اصالت حقوق فرد دورمی‌زند وکم و بیش شامل ویژگی‌های لیبرالی است که دربالا ذکر شد. حقوق بشر را البته نباید با "حرمت" انسان ها اشتباه کرد. «مفاهیم مربوط به حرمت انسان ها درهمه جوامع و همه فرهنگ ها یافت می‌شود.»[۲۵] امّا آن برداشت از حرمت انسان که پایه ضوابط بین المللی حقوق بشر است، نتیجه نوع خاصی از جامعه لیبرال است، و نه، آن چنان که برخی از اندیشمندان بیان کرده اند، محصول هر رژیم لیبرال سیاسی. در جامعه ای که لیبرال نیست، تکلیف اخلاقی دولت این است که از "حقوق" انسان ها دفاع کند. انجام این تکلیف گهگاه گره‌های ناگشودنی در فراگرد دموکراسی ایجاد می کند، معضلی که به اندازه کافی درگفتمان دموکراسی غربی مورد توجه قرار نگرفته زیرا که این گفتمان معمولاً، و به غلط، جامعه مدنی درغرب را تحصیل حاصل فرض کرده است.

امّا زمانی که واقعیت چنین نیست، مثلاً درشرایط کنونی الجزیره،[۲۶] با زمینه‌های مشکل روبرو می‌شویم، مانند انتخاب میان نوعی توتالیتاریزم مذهبی که ظاهراً خواسته اکثریت است و اتوریتاریزم غیرمذهبی که درآن حقوق برخی اقلیّت ها مراعات می شود. آنچه در زیر می آید مقدمه ای است برنوع پرسش‌هائی‌که در رابطه با شیوه های دست یابی به ارزش های لیبرال درجامعه ای مانند جامعهٔ ایران می بایستی طرح کرد.

۱- توانمندی های نا متعادل اقتصادی و تکنولوژیکی درسطح جهانی رابطه میان نظام سیاسی و نظام اجتماعی منعکس درنظریه لیبرال را درکشورهای نظیر ایران وارونه کرده است. این وارونگی، به نوبه خود، مانع ایجاد و توسعه ساختارهای اقتصادی- اجتماعی ای بوده‌که می‌بایستی امکان اعمال نظرات

سیاسی جامعه مدنی را فراهم کنند. نتیجتاً، این جـوامع نتوانسته اند اراده و توانائی ضـــروری را برای کنترل و نیز مرزبنـدی اقتـــدار دولت به‌دست آورند.[۲۷] امّا این پدیده، برعکس آنچه که دموکراسی سیاسی لیبرال برآن تاکید دارد، همواره ناپسند نیست. چرا که بعد دیگری در جامعه مدنی است، که به سیاست روابط درون ـ اجتماعی برمی‌گردد، مانند: رابطه زن و مرد،غنی و فقیر، ارباب و رعیت، معلم و شاگرد و غیره که احتمالاً نیازمند مداخلهٔ دولت درجهت اعمال عدالت است. نظریه لیبرال درسال های اخیر متوجه ابعاد عملی این مرضوع شده، امّا هنوز نتوانسته است تضاد میان علم‌گرائی رایج، که بر بی‌طرفی نسبت به ارزش‌ها گرایش دارد، و ضروریات اخلاقی مربوط به حفظ حقوق انسانی را حل کند. جنبه ای از این معضل، اکنون، در دعوای کسانی از قبیل نسبی‌گرایان فرهنگی و نیز بنیادگرایان اسلامی و برخی اندیشه‌گران خاورمیانه منعکس است که مدعی اند تعریف جامعه مدنی باید تجربه تاریخی اسلام را نیز دربرگیرد.[۲۸]

طرح مسأله قدرت درجامعه به جای طرح آن در رابطه میان جامعه و دولت بحثی متفاوت با بحث هابز، بنیانگذار نظریه لیبرال جامعه مدنی[۲۹]، را به پیش می آورد. نظام پیشنهادی هابز بر شاه (یعنی دولت) به عنوان حاکم (**sovereign**) نظردارد. چنین ساختاری از دولت می خواهد مشخص کند که در تحت چه شرایطی حاکم مشروعیت دارد و بنابراین رعایا (شهروندان) مکلّف به اطاعت از او هستند. دراین برداشت یا باید اقتدار حاکم را قدر گذاشت و یا شرایط و محدودیت‌هائی برآن معلوم کرد که در قالب آن ها اقتدار حاکم از نظر حقوقی و اخلاقی مقبول افتد. دردیالکتیک حاکمیت و تکلیف، قدرت به مثابه پدیده ای حقوقی است که می‌تواند تصاحب، تفکیک، و یا توزیع شود. امّا مسأله قدرت درجامعه ازنوع دیگری است و با شرایط تسلّط (**domination**) و انقیاد (**subjugation**) انسان ها سر وکار دارد.[۳۰] دراین جا، نقطه عطف قدرت دولت حاکم و جلال و جبروت آن نیست، بلکه، ویژگی های روابط اجتماعی است، یعنی آنجا که قدرت در رابطه میان زوج و زوجه، پدر و فرزند، کارفرما و کارگر و دیگر ساختارها و نهادهای هرمی شکل جامعه ظاهر می‌شود و مستقیماً و عمیقاً برزندگی انسان تأثیر می‌گذارد و در تحلیل نهائی به شکل حقوقی قدرت حاکم کیفیتی‌حقیقی و یا مجازی می‌بخشد. آشکارا، میان برداشتی از دموکراسی براساس اولویت اجتماع و برداشتی از عدل براساس روابط قدرت در درون اجتماع تنشی ژرف وجود دارد.

۲- آگاهی های اخلاقی انسان درساحت تاریخ از فلسفه و قانون طبیعت به سمت حقوق طبیعی حرکت می کنند. از این رو محور بینش متجدد اعتقاد به حقوق انسان ها است، یعنی حقوقی که پایه آن صرفاً هستی انسان است، نه عَرَض های مادی، یا اجتماعی و یا فردی مترتّب برزندگی انسان از قبیل طبقه، نژاد، مذهب و یا جنسیت. بنیان این پدیده تحولی است که در ذهنیت انسان ها درگذار از تاریخ روی می‌دهد. نیروی محرّکهٔ این تحول نیز انسانی به معنای گسترده واژه است، یعنی نه مرد است و نه زن، نه غنی است و نه فقیر، نه سیاه است و نه سپید، نه غربی است نه شرقی. این نیرو از برخورد و داد و ستد انسان ها درتاریخ حادث می‌شود. آگاهی به حق خود، همانند تغذیه آدم ابوالبشر از میوه درخت دانش است. همانطور که با خودآگاهی آدم، آن زمان که ازمیوه دانش خورد، تاریخ بشر آغاز شد، درساحت تاریخ، انسان آگاه به خود به ایدهٔ "آزادی" شکل می دهد و آنرا ملموس می‌کند. برای انسان خودآگاه- انسان اخلاق مدار متجدد- بازگشت به شرایط ذهنی گذشته امکان پذیر نیست. او اگرچه در برون دربند باشد، در درون آزاد است، و این آزادی خود مسئولیت اخلاقی سنگینی بردوش اوست.

سخن گفتن از اولویت حق برقانون به مثابه اولویت بخشیدن به بینش غیرمذهبی است- یعنی قرار گرفتن فلسفی و جامعه شناختی درساحت تاریخ. تاریخ انسان را وادار می کند که رویاروی "تقدیر" خود قرارگیرد و خواه ناخواه مسئولیت آن را قبول کند. بدین سان، اگرچه درجامهٔ یک مسلمان، ایمان داریم که قرآن کلام خداست، امّا به عنوان یک انسان مسئول، مجبور به قبول این مطلبیم که کلام نامحدود خدا تنها به واسطه ادراک محدود انسان معنا پیدا می‌کند.[۳۱] از این جهت، هرشریعتی زاده تفسیر آدمی است، و هرتفسیری اشتباه پذیر. در توزیع و اشاعه اندیشه مذهبی چیزی باالذات مذهبی وجود ندارد، و آنچه هست پدیده ای است به غایت سیاسی.

درعین حال این تبیین به مثابه پروژه ای است آموزشی، و بنابراین حاوی معضلی اخلاقی، چرا که درهر آموزشی جبری نهفته است، و هرچهارچوب آموزشی نمادی از قدرت را به همراه دارد.[۳۲] زمانی که می‌گوئیم آزادی مستلزم احقاق خودآگاه "حق" است، چیزی از مقوله قدرت به کارگرفته ایم. پرسش این است که چه چیزی ما را محقّ به این می کند که به کسی بگوئیم که حق چیست و ناحق کدام. به گفته چارلز تیلور:

هیچ استدلالی نمی تواند فرد را از موضعی بی طرف نسبت به دنیا، چه آن موضع را به واسطه علم اخذ کرده باشد، و چه به علت ابتلاء به نوعی ناهنجاری، به هستی شناسی اخلاقی رهنمون شود. امّا این به این معنا نیست که آن چنان که بعضی طبیعیون انگاشته اند هستی‌شناسی اخلاقی مجاز محض است. بالعکس، ما باید عمیق ترین غرایز اخلاقی خود، یعنی الزام همیشگی به محترم انگاشتن زندگی انسان ، را به مثابه شیوه ارتباط با دنیا بدانیم که درآن دعاوی هستی شناسانه قابل درک اند و می‌توان درباره آنها به بحث عقلانی پرداخت، و آنها را از یکدیگر تمیز داد.[۳۳]

از نظر تاریخی، مبانی اخلاقی توجیه این برداشت درسه حیطه الوهیت، عقل، و عشق قرار گرفته اند.

ابتدا قانون الهی خوب و بد را تفکیک می کند و انسان را در مسیر آمرزش ابدی قرار می دهد. سپس عقل به توجیه خصلت های الهی می‌پردازد و متدرّجاً، و منطقاً، در می‌یابد که تحوّل و پیشرفت زادهٔ ذهن انسانی است و از دیدگاه اجتماعی پدیده ای الزامی. به این ترتیب قانون الهی- طبیعی، که در آن معنای آفرینش، زندگی، و مرگ روشن است، از آسمان به زمین کشیده می شود و انسان، پس از آنکه به قول نیچه با «اسفنجی همه اُفق هائی را که مختصات هستی شناختی او را مشخص می‌کند از صفحه حیات پاک کرده»، یکّه و تنها در برابر چالش زندگی قرار می‌گیرد.

خردمداری و خردگرائی از ابتدا درهمه فرهنگ های فائق ریشه دوانده‌اند. نمونه، جنبش مزدکی در زرتشتی گری و جنبش اعتزالی در اسلام اولیه است. امّا، خردگرائی متجدّد ثمرهٔ جنبش روشنگری در قرن هیجدهم است. فلاسفهٔ عصر روشنگری با همه اختلافاتی که با یکدیگر دارند، درمورد لزوم و امکان استقرار اخلاق "انسانی"- مستقل از ویژگی‌های طبقاتی، ملّی، نژادی و غیره- هم فکر و هم زبان اند. از دید آنها، اخلاق جامعه انسانی باید از ویژگی های مشترک انسانی سرچشمه گیرد، چه هر اخلاق گرائی دیگر- ابراهیمی، هندو، بودائی، و جز آن- نه فقط نتیجهٔ آشفتگی های اندیشه مذهبی است، بلکه تنها بخش کوچکی از انسانیت را شامل می‌شود.

مبارزهٔ فلاسفهٔ عصر روشنگری با "وحی گرائی" دو نتیجه در برداشت که توأماً به ستون های اصلی اخلاق تجدّدگرا تبدیل شد- یکی متهّم کردن کلیسا به نادانی در برابر خصلت های همگانی انسانی و از این راه تخطئه مشروعیت سازمان مذهبی؛ و دیگری نیاز به رویاروئی با خلاء اخلاقی که خود از طریق

تضعیف مذهب ایجاد کرده بودند. به بیانی دیگر، خلاء اخلاقی موجود روشنفکران را "موظف" می‌کرد که جامعه را به " اخلاق مداری اصیل" رهنمون شوند و جای خالی علمای دین را پُرکنند.[۳۴]

آنچه مسلّم است، روشنفکران قرن هیجده، و به تبع آنها روشنفکران دو قرن بعد درغرب و شرق، برای توده های «متعصب، نا آگاه، گیج . . . و ناتوان به رفتار توانمند و بخشنده»[۳۵] احترام خاصی قائل نبودند، اگرچه خود را حامی و سخنگوی آنها می دانستند. با قدرت یابی مارکسیزم- لنینیزم و شاخه های آن و گسترش "زبان بازی های خلقی" موضع روشنفکری درجهان سوم حالتی به ویژه فریبکارانه به خود گرفت و به اِعمال انواع شرارت ها نسبت به خلق، به نام خلق، انجامید. همین فرایند، اکنون، در کشورهای اسلامی و نیز در دیگر جوامع شرق و غرب، در قالب روشنفکری مذهبی، به ویژه بنیادگرائی های گوناگون، به چشم می خورد.[۳۶]

و امّا موردسوم، یعنی عشق، به بیانی معتبر ترین و درهمان حال لغزنده‌ترین، سست ترین و آسیب پذیرترین بنیان اخلاق است. ریشه آن در فرهنگ ایران غنی است و با برخی اشارات عرفانی در ادیان زرتشتی و مانوی آغاز می‌شود و در عرفان اسلامی، همراه با بایزید و حلاج و مولانا به اوج می‌رسد. ساحت تبلور آن حضور انسان ماقبل و یا ماورای اندیشه اوست، و نشان بودن آن، قبول اولویت "دیگری" و احساس مسئولیت در قبال "او" بی آنکه نیاز به پاسخگوئی و یا معامله به مثل باشد. این اخلاق نه درصحنه ارتباط با خدا نیازمند پاداش ملکوتی است، و نه درصحنه رابطه با "دیگری" چشم به راه پاداش مادی. به قول لویناس، «در این اخلاق رابطه من و همسایه ام هرگز متقارن نیست . . . و همسایه، پیش از این که من فرصت اندیشه دیگری داشته باشم با وجود من عجین شده است.»[۳۷] درهمین زمینه زیگمونت بومن می‌نویسد: «اخلاقِ فرامدرن اخلاقی است که دیگری را به سان همسایهٔ نزدیک به دل و ذهن به درون خود اخلاقی، راه می‌دهد- دور از خراب آباد منافع حساب شده که خودِ غربت است. . . .»[۳۸]

بیشتر انسان‌ها، صرفنظر از تفاوت های ملی و فرهنگی، ترکیبی از این مبانی اخلاقی رامنعکس می‌کنند. خداشناسی و دین داری، خردمداری، و احساس گرائی محدود به هیچ یک از تمدن ها نیست. علی‌رغم ادبیات علوم اجتماعی، به ویژه ادبیات شرق شناختی، که جهان‌را برمبنای الگوهای دوگانه شرق و غرب می‌بینند، ساختار اخلاقی جوامع همه‌جا برترکیبی از مبانی فوق قرار گرفته، که نه در قالب

الگوهای دوگانه قابل شناخت است و نه این الگوها برای آن راه کشایند.[۳۹] آن چه جوامع را به بحران اخلاقی می‌کشاند، برهم خوردن توازن میان این مبانی است. در امریکا و اروپا جوامع از خردگرائی و فردگرائی مفرط و بحران اخلاقی ناشی از آن رنج می‌برند، در ایران، بحران اخلاقی از تاکید مفرط حکومت بر قوانین الهی حادث شده است.

معضل ما در ایران اینست که چگونه می توان خدا را منطقی و عاشق کرد درحالی که خود انسان ها منطقی و عاشق نیستند. آشکارا، برای دست یابی به ارزش های مقبول درجامعه لیبرال باید از خود شروع کنیم و از نظام اخلاقی که بنیان آن بر تجربه عمومی جوامع انسانی قرارگرفته است احتمالاً میثاق‌های بین المللی حقوق بشر آغاز مطلوبی بر این سفر اخلاقی است.

۳- در ایران دولت درقوام یابی ارزش های مدنی نقشی اساسی دارد. باید دانست که دلایل اولویت نظام سیاسی برنظام اجتماعی چیست و با وجود شرایطی که نظام سیاسی را همواره تقویت می‌کند، چگونه می‌توان به جامعه مدنی و ارزش هایش پویائی و انسجام بخشید! این درست است که در جمهوری اسلامی برخی گروه بندی های مدنی علی رغم دولت توسعه یافته اند. امّا این توسعه در شرایط بسیار مشکل و غیرعادلانه ای انجام گرفته. مضافاً، حتی اگر می شد جامعه مدنی را در قالب ضوابط حاکم درغرب ، یعنی خصوصی سازی گسترده در قالب بازار آزاد، توسعه بخشید، نتیجه آن به احتمال زیاد چیزی به جز عدم تعادل گسترده تر در نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نمی‌توانست باشد. ضرورت عدالت، خواهی نخواهی، ما را به پرسش واقعی رهنمون می‌شود، یعنی چگونه می‌توان دولت را هم فعال و هم انسانی کرد. برای انسانی کردن دولت باز هم چاره جز این نیست که مبانی مشروعیت حکومت را بر میثاق های بین المللی حقوق بشر استوار کرد و کوشید که ساختارها و عملکردهایش در برابر جامعه بین المللی باز و قابل سنجش باشند.

احتمال توفیق در این زمینه اکنون بیش ازگذشته است، زیرا، از یک سو کشورها در سراسر جهان به دلایل اقتصادی و تکنولوژیکی با شتابی کم و بیش به آن سوی مرزهای ساختاری دولت- ملّت پیش می‌روند؛ و از سوی دیگر تجربه ایران پیش از انقلاب، مانند تجربه بسیاری از کشورهای آسیا و امریکای لاتین کنونی، نشان می‌دهد که وقتی جوامع در حال رشد به حد نسبتاً بالائی از توسعه اقتصادی و اجتماعی می‌رسند، دولت، برای این که همپای جامعه پیش

رود، باید نیروهای اقتصادی و اجتماعی را تبدیل به توانمندی سیاسی کند، و درنتیجه، به ناچار، بایستی ارتباطات خود را با جامعه بازتر سازد و مشارکت سیاسی را گسترش دهد.[۴] این نیازمندی ساختاری را می توان گام یکم در "تعریف عملی" از توسعه سیاسی عنوان کرد.

۴- مفهوم توسعه سیاسی درسال های اخیر کم و بیش از ادبیات علوم سیاسی خارج شده و اکنون کمتر مورد توجه است. امّا، این مفهوم می تواند نقشی اساسی و محوری در استقرار رابطه منطقی میان دولت و جامعه در قالب "دموکراسی" ایفا کند. واقعیت مشارکت سیاسی درهمه کشورهای دموکراتیک با مفهوم مشارکت سیاسی در نظریه لیبرال تفاوت های عمده دارد. به عنوان مثال، در هیچ نظامی مشارکت سیاسی عملاً همگانی نیست. امکان مشارکت مؤثر برای همه وجود ندارد. از آنجا که تأثیر مشارکت در سیاست گزاری همیشه جمعی است و ساختار جمعی هم به درنفس خود شکلی هرمی دارد، کیفیت تصمیم گیری در دموکراسی همواره مرتبط با ساختار و شکل رهبری درجامعه است. ساختار رهبری، به نوبه خود با شیوه توزیع عوامل قدرت و توانائی دست یابی افراد و گروه ها به این عوامل مرتبط است. این عوامل را می توان عموماً به چهار گروه اجتماعی- روانی، تکنیکی، سازمانی و مادی تقسیم کرد. درفرایند توسعه، این عوامل متحوّل می شوند و بسته به نوع کسان و یا گروه هائی که برآن ها دست می یابند و آنها را پرورش می‌دهند ویژگی‌های خاصی می یابند. در هر مرحله، اگر نظام سیاسی بتواند خود را با تحول این عوامل و گروه های مرتبط با آنها وفق دهد، کارآئی خود را حفظ می کند و در نتیجه همراه با افزایش توانمندی این عوامل قدرت، قدرت سیستمی نظام نیز افزایش می یابد. همانطور که در بالا ذکر شد، توفیق نظام سیاسی درتبدیل توانمندی های اقتصادی، اجتماعی و یا فرهنگی به توانمندی سیاسی تنها با بازشدن رژیم و ایجاد رسانه های ضروری برای مشارکت فزاینده گروههای ذینفع و ذی نفوذ در تصمیم‌گیری سیاسی امکان پذیر است. آشکارا، کارآئی مشارکت در فرایند سیاسی به موضع قدرتی گروه ها در جامعه ارتباط دارد، و اگرچه درهمه موارد به حفظ نظام کمک می کند، الزاماً همیشه با مبانی عدالت هم سوئی ندارد. از این جهت، مفهوم نفع ملی و یا عمومی (public interest) مداوماً با منافع گروهی درتضاد می‌آید. یکی از نتایج این تضاد، سوق یافتن دولت به رفتار عادلانه امّا غیردموکراتیک است. بدیهی است، درشرایطی که اوضاع اقتصادی یا اجتماعی بحرانی می‌شود، این گرایش دولت نیز تشدید می‌یابد.

بنابراین، هرنظریه دموکراسی درکشوری نظیر ایران باید با مشکلات ناشی از دیالکتیک قدرت و عدالت صادقانه روبرو شود.

۵- رابرت دال (Robert Dahl) در تحلیلی که از نقش جیمز مدیسون در تدوین قانون اساسی ایالات متحده امریکا می کند پیش فرض مدیسون را براین می‌گذارد که هرزمان منافع افراد، گروه ها، سازمان ها، و یا حکومت ها ایجاب کند، هریک بنا بر توانائی خود و به هر وسیله ممکن، از آن جمله برقراری بساط استبداد، خواهد کوشید منافع خود را تأمین کند. از این رو، مدیسون به دنبال استقرار روش ها، ساخت ها، و ابزار حکومتی رفت که براساس آنها قدرت قدرت را مهار کند و درنتیجه میان قدرت ها نوعی تعادل برقرار شود. به بیانی دیگر، نزد مدیسون رهنمود حاکم در سازمان دهی قدرت سیاسی تعادل و کنترل بود. تاریخ نشان می دهد که رهنمود مدیسون از رهنمودهای دیگر، به ویژه از آنهائی که از انقلاب فرانسه و یا انقلاب اکتبر به عاریت گرفته شده اند، موفق تر بوده است.

تاریخ اخیر ایران نیز برداشت مدیسون از طبیعت انسان را که سازگار با نظر هابز است تایید می کند. در ایران نیز هرگاه توازن میان نیروها برهم خورده، نیروی مسلّط کوشیده حداکثر خواسته های خود را جامه عمل پوشد. درنتیجه، کنش و واکنش سیاسی متناوباً جامعه را با افراط و تفریط روبرو کرده است. دربرابر، در فرهنگ سنتی ایران مفاهیمی مانند "میزان"، "قسط"، و "عدل" ریشه دوانده اند که هم درصورت و هم در معنی به "میانه" گرایش دارند و ریشه آنها نیز هم از اسلام و هم از تجددگرائی و مشروطه خواهی تغذیه می‌شود. مفاهیمی از این نوع می توانند در بازسازی "عادلانه" دولت و حکومت نقشی کلیدی ایفا کنند. رهنمود عملی این نقش را باید در برداشتی از "کارآئی سیاسی" جستجو کرد که مشروعیت "تضاد" را قبول کند و در رابطه با آن به دگرگونی و پیشرفت نیز نظر داشته باشد. به بیان دیگر، کارآئی نظام سیاسی مستلزم برقراری تعادلی است پویا میان نیازمندی های متضاد ساختاری و عملکردی نظام از یک سو و نیازمندی های مربوط به اجرای هدف ها، از سوی دیگر.

۶- در پایان سده بیستم، در بسیاری از کشورها، بالاخص کشورهای جهان سوم، همگنی و یک پارچگی فرهنگی درهم شکسته است. در ایران، به ویژه، تضادهای فرهنگی و اجتماعی در همهٔ تقسیم بندی های زمانی و فضائی جامعه به چشم می خورند. دربسیاری از موارد تواق و همدلی که دموکراسی درقلمرو

ارزش ها، هنجارها، و قواعد بازی طلب می کند، تضعیف شده اند و یا از میان رفته اند. درجوامعی این چنین، غالباً، قدرت داور نهائی است. به همین دلیل، قدرت را باید با قدرت مهار کرد؛ زیرا تنها از این راه است که می توان زمینه را برای دست یابی به عدالت براساس مشارکت سیاسی گروه های اجتماعی، که شرط لازم برای هرنوع دموکراسی است، فراهم آورد.

برقراری و استمرار تعادل در شرایط تضاد فراگیر مستلزم وجود نهاد یا نهادهائی است که ورای گروه ها و تقسیم بندی های سیاسی قرار گیرند و براساس تعلقشان به تمامی ملّت و احترامشان درمیان ملت، شرایط و قواعد بازی سیاسی را نگهبانی، تقویت و تأیید کنند. با توجه به آنچه در این نوشته آمده، نهادهائی می توانند این نقش را با کارآئی ایفاء کنند که با ابعاد اخلاقی سنتی و مقبول جامعه ارتباطی معنوی و عمیق داشته باشند. در ایران منطقی ترین نهاد برای ایفای این نقش نهاد سلطنت بوده است. از آنجا که سلطنت اکنون از میان برداشته شده، می بایستی ویژگی های آن را شناخت و درقالب ارزش ها و هنجارهای گذشته و حال ایران این ویژگی ها را درجهت ایجاد تعادل به کار گرفت. این مطلب نه تنها بعدی سیاسی که بردی اخلاقی دارد. بسنده کردن به این شعار که با توسعه جامعه مدنی ایرانیان خود نظام دموکراسی را مستقر خواهند کرد، به مثابه بازکردن فضا است بر رهبری فرهمند، اگر نه درقلمرو جهان بینی دینی، احتمالاً درساحت جهان بینی مدنی. و این برازنده انسان اخلاق مدار نیست

پانوشت ها:

1. Samuel Huntington, *The Third wave. Democratization in The Late Twentieth Century*, Norman, Oklahoma, The University of Oklahoma press, 1991, p 15

ترجمه ها در این مقاله همه از نویسنده مقاله اند مگر وقتی که نام مترجم ذکر شده باشد

۲ همان، ص ۲۶.

۳ برای اطلاع از آراء بیشتری دراین زمینه، ن.ک. به

Robert A. Dahl, *Polyarchy: Participation and Opposition*, New Haven, CT, Yale University press, 1971; Juan J Linz, *The Breakdown of Democratic Regimes*, Baltimore,MD, Johns Hopkins University press, 1978, G. Bingham Powell, *Contemporary Democracies:Participation, Stability, and Violence*, Cambridge, MA, Havard University Press, 1982, Samuel Huntington, *The Third Wave*;Guillermo O'Donnell, Philippe C. Schmitter, and Lawrence Whitehead, eds., *Transition from*

Authoritarian Rule: Comparative perspectives, Baltimore, Johns Hopkins University press,1986; James A. Malloy and Mitchell Seligson, eds., *Authoritarians and Democrats. Regime Transition in Latin America*, Pittsburg, University of Pittsburg press, 1987.

۴. ن. ک. به:

Larry Diamond, "The Globalization of Democracy," in Robert O Slater, Barry M. Shutz, and Steven R. Dorr, eds., *Global Transformation and the Third World*, Boulder, Lynne Rienner, 1993, pp. 31-70.

۵. ن. ک. به:

Guillermo O'Donnell and Philippe C Schmitter, *Transitions from Authoritarian Rule: Tentative Conclusion about Uncertain Democracies*, Baltimore, Johns Hopkins University press, 1986, p 19

۶ ن ک به:

Diamond, "The Globalization of Democracy," p.47.

۷ ن. ک. به:

David Kettler, "political Science and political Rationality," in David Spitz, ed., *Political Theory and* Social Change, New York, Atherton Press, 1967

۸ ن ک. به.

Adam B Seligman, *The Idea of Civil Society*, New York, The Free Press, 1992, p.92

۹. ن. ک. به.

G.A. Cohen, *Karl Marx's Theory of History A Defense*, Princeton, Princeton University Press, 1978, pp 148-150.

۱۰. ن ک به

Larry Diamond, "Rethinking Civil Society: Toward Democratic Consolidation," *Journal of Democracy*, 5 3 (July 1994), pp 4-17

۱۱ ن ک به. غلامرضا افخمی، «جامعه مدنی، دموکراسی، و استعمار پرسشی پیرامون آینده ایران» *ایران نامه*، شماره ۱۱، پائیز ۱۳۷۲، صص ۶۶۸-۶۷۱.

۱۲. ن. ک. به:

Augustus Richard Norton, "The Future of Society in the Middle East," *The Middle East Journal* (Spring 1993), pp. 205-216, 211.

۱۳. ن. ک به.

Alan Richards, "Economic Imperatives and Political Systems," *The Middle East Journal* (Spring 1993), pp. 217-227, 221.

برای بررسی کلّی اوضاع اقتصادی ایران در حال حاضر، ن. ک. به: *ایران نامه*، سال ۱۳، زمستان ۱۳۷۳/بهار ۱۳۷۴، ویژهٔ اقتصاد ایران.

۱۴. این پرسش‌ها درکشورهای غربی نیز مطرح‌اند. برای نمونه، ن ک. به:

Robert B. Reich, The Next American Frontier, New York, Times Books, 1983.

۱۵. ن. ک. به: «جمعیت، کار، و مسأله اشتغال» *ایران نامه* سال ۱۳، زمستان ۱۳۷۳/ بهار ۱۳۷۴، صص ۲۰۹-۲۲۸

۱۶. ن. ک. به:

Samuel Huntington, "Political Development and Political Decay, "World Politics, XVII:3 (April 1965), pp. 386-430.

درمورد تأثیر فشارهای محیطی برسازمان های بزرگ ، ن. ک. به:

S.H. Udy, Jr., "The Comparative Analysis of Organizations," in Games G. March, ed., *Handbook of Organizations*, Chicago, Rand McNally 1965, pp. 688-91.

۱۷. ن. ک. به:

Daryush Shayegan, *Les Illusions de L'identite*, Paris, Edition du Flin, 1992, pp 225-227.

۱۸. ن. ک به

Steven Smith, "Hegel's Critique of Liberalism", *American Political Science Review*, 80:1 (March 1986), pp. 121-139.

۱۹. ن. ک به. فصل دوم از

Brian Barry, *Liberty and Justice: Essays in Political Theory*, Oxford, Clarendon Press, 1991

۲۰ ن. ک به:

Ronald Dworkin, *Taking Rights Seriously*, Cambridge, Harvard University press, 1997, p 273.

همچنین ن.ک. به

Rhoda E. Howard and Jack Donnelly, "Human Dignity, Human Rights, and Political Regimes," APSR 80:3 (September 1986), pp. 801-817, 802-803.

۲۱. ن. ک. به:

John Rawls, "Justic as Fairness: Political not Metaphysical," *Philosophy and Public Affairs*, 14 (1985), pp. 223-51. 223.

۲۲ ن. ک. به Brian Barry, *op. cit.*

۲۳ ن. ک. به

Mahnaz Afkhami, "Women in Postrevolutionary Iran: A Feminist Perspective," in Mahnaz Afkhami and Erika Friedl, eds., *In the Eye of the Storm: Women in Post-revolutionary Iran*, Syracuse, Syracuse University Press, 1994.

۲۴ این برداشت از سیاست مبتنی است بر اولویت نظام اجتماعی برنظام سیاسی و نیز توافق اصولی منبعث از فلسفهٔ لاک که بنیان ایدئولوژیکی اندیشه لیبرال است. بیشتر الگوهای سیستمی این برداشت را منعکس می کنند. برای نمونه، ن. ک. به:

Arthur F. Bentley, *The Process of Government: A Study of Social Pressures*, Chicago, The University of Chicago Press, 1908; Talcott Parsons, *The Structure of Social Action*, New York, Free press, 1949; C.J. Friedrich, *Constitutional Government and Democracy: Theory and Practice*

in *Europe and America*, Boston, Ginn, 1950; David Easton, "An Approach to the Analysis of Political Systems," *World politics* 9:3 (April 1957), pp. 383-400; Gabriel Almond and James S. Coleman, *The Politics of the Developing Areas*, Princeton, Princeton University Press, 1960, chap. 1, Gabriel Almond and G. Bingham Powell, *Comparative Politics: A Developmental Approach*, Boston, Little, Brown and Company, 1966; Robert A. Dahl, *Polyarchy: Participation and Opposition*, New Haven and London, Yale University Press, 1971, J Habermas, *Legitimation Crisis*, Boston, Beacon Press, 1975.

۲۵. ن. ک. به: Howard and Donnelly, op. cit., pp. 801-2.

۲۶. در مورد وضع زنان در الجزیره، ن. ک. به.

Karima Bennoune, "S.O.S Algeria: Women's Human Rights Under Siege," Mahnaz Afkhami, ed., *Faith and Freedom. Women's Human Rights in the Muslim World*, Syracuse: Syracuse University Press, 1995, pp. 184-208

۲۷ در بارهٔ دلایل این دگرگونی در جای دیگر به اختصار توضیح داده ام. ن. ک. به:

Gholam R. Afkhami, *The Iranian Revolution: Thanatos on a National Scale*, Washington, D C., The Middle East Institute, 1985, Introduction.

۲۸. ن ک. به

Brian S. Turner, "Orientalism and the Problem of Civil Society in Islam" in Asaf Hussain, Robert Olson, and Jamil Qureishi, eds., *Orientalism, Islam and Islamicists*, pp.23-42.

۲۹ ن. ک. به: افخمی، « جامعه مدنی »

۳۰. به ویژه ن. ک به

Michel Foucauld, *Power/Knowledge· Selected Interviews and Other Writings*, 1972-1977, ed., Colin Gordon, New York, Pantheon Books,1980,"Tow Lectures,"pp. 78-108.

۳۱. مواضع تحلیلی عبدالهی النعیم از سودان و عبدالکریم سروش از ایران می توانند پایگاه مناسبی برای تعمق و گسترش فراتر این برداشت ها به شمار آیند. ن . ک. به:

Abdullahi an-Na'im, *Toward an Islamic Reformation: Civil Liberties, Human Rights and International Law*, Syracuse, Syracuse University press, 1990;

همچنین ن ک. به نوشته های بدالکریم سروش در شماره های گوناگون مجله *کیان* به ویژه مقالههای «حکومت دموکراتیک دینی» (شماره ۱۱) «ایدئولوژی دینی و دین ایدئولوژیک» (شماره ۱۶)، «مدیریت مومنان: سخنی در نسبت دین و دموکراسی» (شماره ۲۱) و "حریّت و روحانیت" (شماره ۳۴).

۳۲. ن. ک. به: فوکو، همان *مأخذ*، همچنین به :

Michel Foucauld, *The Archeology of Knowledge*, tr. A. M. Sheridan Smith, New York, Harper Torchbooks, 1972; Foucauld, *The Order of Things: An Archeology of the Human Sciences*, New York, Vintage, 1973; Jurgen Habermas, *Knowledge and Human Interests*, Boston, Beacon Press, 1972.

۳۳. ن. ک. به:

Charles Taylor, *Sources of the Self: the Making of the Modern Identity*, Cambridge, Harvard University Press,1989 , p 8.

۳۴. ن. ک. به:

Jacques Domenech, *L'Ethique des Lumieres: Les fondements de La morale dans La philosophie française du xviiième siècle*, Paris, J. Vrin, 1989, pp. 9 ff

۳۵. از دالامبر نقل در. Zygmunt Bauman, Postmodern Ethics, Oxford, Blackwell, 1994, p. 26

هم چنین برای بررسی گسترده تر ن. ک. به.

Zygmunt Bauman, *Legislators and Interpreters*, Chicago, Polity Press,1987, ch .5

۳۶ برای سابقه و توصیح بنیادگرائی درغرب و شرق، ن ک. به:

Martin E. Marty and R.Scott Appleby, eds., *Fundamentalisms Observed*, Chicago, The University of Chicago Press, 1991

درمورد بنیادگرائی و وضع زنان درکشورهای اسلامی، ن. ک به

Mahnaz Afkhami, *Faith and Freedom*

برای اسلام و حقوق بشر، ن. ک به

Elizabeth Mayer, *Islam and Human Rights: Tradition and Politics*, Boulder, Westview Press, 1991

۳۷ ن ک به:

Emanuel Levinas, *Otherwise than Being, or Beyond Essence*, tr Alphonse Lingis, The Hague, Martinus Nijhoff, 1981, pp 84, 87

۳۸. ن ک به Zygmunt Bauman, *Postmodern Ethics*, p 84

۳۹ برای توضیح مختصرالگوهای دوگانه، ن ک به افخمی، «جامعه مدنی، استعمار ».

۴۰. ن ک. به Afkhami, *Iranian Revolution*, Introduction.

۴۱ ن ک. به

Robert A Dahl, *Pluralist Democracy in the United States Conflict and Consent*, Chicago, Rand McNally, 1967

آن الیزابت مایر*

حقوق اسلامی یا حقوق بشر

معضل ایران

حقوق بشر در جمهوری اسلامی

حقوق بشر از مسائل عمدهٔ تاریخ معاصر ایران بوده است در بخش عمده ای از دوران سلطنت شاه فقید، آزادی ها و حقوق سیاسی مورد تعدی سازمان‌های امنیتی و انتظامی کشور قرار داشت و ایرانیان از بسیاری از این حقوق و آزادی‌ها بهره ای نداشتند با این حال در همین دوره دولت ایران در عرصهٔ بین‌المللی نقش قهرمان ومدافع گسترش آزادی‌ها وحقوق بشر را ایما می کرد فریدون هویدا، از نویسندگان نامدار ایرانی، که زمانی هم سفیر ایران در سازمان ملل متحد شد، در تدوین اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر شرکت داشت و از مشاوران رنه کَسَن، طراح عمدهٔ این اعلامیه، بود در ده های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، نمایندگان ایران در سازمان ملل در طراحی و تصویب قوانین و قطعنامه‌های مربوط به حقوق بشر پیشگام بودند و از همین رو تهران از سوی سازمان ملل متحد به عنوان محل برگزاری کنفرانس بین المللی حقوق بشر برگزیده شد در دوران محمدرضاشاه بود که ایران رسماً به میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی ملحق گردید، به همان میثاقی که کنگرهٔ ایالات متحده آمریکا تا سال ۱۹۹۲ از تصویبش سر باز می زد

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ این‌امید را در اذهان به‌وجود آورد که طلیعهٔ احترام‌به حقوق

---

* استاد حقوق بین الملل در دانشگاه پنسیلوانیا

بشر در ایران فرا رسیده است. متاسفانه سیاست های جمهوری اسلامی در بارهٔ حقوق بشر، علی رغم برخی تغییرات در سبک و شیوهٔ برخود، به نتایج مثبتی منجر نشد. در دوران پس از انقلاب، جمهوری اسلامی در بارهٔ رابطهٔ اسلام با حقوق بین الملل نظری متغییر داشته[۱] و پیوسته به تلاش برای تعریف و تعیین موضع "اسلامی" خود در برابر قوانین و مقررات بین المللی در بارهٔ حقوق بشر پرداخته است. گرچه رژیم اغلب مدّعی تبعیت از قوانین اسلام در بارهٔ حقوق بشر است، نقض این حقوق در ایران را به چنین تبعیتی مرتبط نمی توان دانست. چه، قوانین اسلام را با تعبیر و تفسیری مترقیانه می توان با موازین حقوق بشر سازگار کرد. امّا روحانیان حاکم این قوانین را آن گونه تفسیر کرده‌اند که به نقض گستردهٔ حقوق و آزادی های ایرانیان بینجامد. رفتار و سیاست های رژیم این واقعیت را مدت ها است روشن کرده که "اسلام رسمی" ماهیتی سیاسی و مصلحتی دارد نظریهٔ معروف آیت الّه خمینی، در اواخر سال ۱۳۶۶، در بارهٔ ولایت "مطلقهٔ" فقیه دائر بر این که حکومت اسلامی مختار به انجام هر کار و اتخاذ هر سیاستی است ـ حتّی اگر با برخی از احکام اوّلیهٔ اسلام در تناقض باشد ـ در واقع تأییدی تازه بر برداشت دیرینهٔ رژیم از اسلام بود.[۲] به این ترتیب، از آنجا که هرجا مصلحت سیاسی اقتضا کرده رژیم نیازی به رعایت احکام اسلامی ندیده است، و از آن جا که بسیاری از تعدیات به حقوق بشر ـ چون شکنجهٔ گستردهٔ زندانیان و سرکوبی مخالفان ـ هیچ ارتباطی با اجرای قوانین اسلام ندارد، کارنامهٔ رژیم اسلامی در زمینهٔ حقوق بشر را باید تنها حاصل ملاحظات و مقتضیات سیاسی دانست و نه مذهبی.

قوانین بین المللی حقوق بشر، مرکب از اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸)، و میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی، و میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، که هر دو در سال ۱۹۶۶ تدوین شدند، به عنوان اجزاء اصلی نظام حقوق بشر سازمان ملل متحد، که ایران عضوی از اعضای آن است، اعتبار جهانی یافته اند از همان آغاز کار، درمیان کشورهای مسلمان عضو سازمان ملل متحد اتفاق نظری در بارهٔ دید اسلام نسبت به حقوق بشر وجود نداشت امّا، در میان کشورهای اسلامی تنها عربستان سعودی بود که از دادن رأی موافق به اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر خودداری کرد. در مراحل بعدی میان کشورهای اسلامی از لحاظ آمادگی برای پیوستن به میثاق هایی که در این زمینه پس از اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تدوین شد تفاوت هایی پدیدار گردید. امّا برخی از این کشور ها بسیار سریع تر از ایالات متحدهٔ آمریکا به تصویب این

میثاق ها دست زدند.

جمهوری اسلامی، با آن که امضای ایران بر میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی را پس نگرفت، گاه با انتشار بیانیه هایی مخالفت خود را با حقوق بشر آشکار می کرد. به عنوان نمونه، سعید رجائی خراسانی، سفیر ایران در سازمان ملل متحد، در اعترافی صادقانه و کم نظیر چنین اظهار نظر کرد که در ایران پس از انقلاب جایی برای حقوق بشر وجود ندارد. وی در خلال همین اظهار نظر، که از آن پس بارها مورد استناد منتقدان کارنامهٔ حقوق بشر رژیم قرار گرفته، اعلام کرد که جمهوری اسلامی، با تکیه بر ارزش های اسلامی، ابایی از نقض حقوق بشر "غربی" ندارد. مضمون گفته های او را چنین می توان نقل کرد.

> میثاق ها، اعلامیه ها، قطعنامه ها و تصمیمات سازمان های بین المللی، که با اسلام مغایراند از نظر جمهوری اسلامی هیچ اعتباری ندارند . اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، که معرّف برداشتی غیرمذهبی از سنّت یهودی ـ مسیحی است، برای مسلمانان قابل اجرانیست و با نظام ارزشی مورد قبول جمهوری اسلامی ایران مطابقت نمی کند؛ به همین دلیل، هنگامی که انتخاب میان نقض قانون الهی و نقض میثاق های غیر مذهبی باشد، دولت جمهوری اسلامی در نقض موازین و اصول مندرج در این اعلامیه تردیدی به خود راه نخواهد داد[۳]

به این ترتیب، رجائی خراسانی عملاً تأیید کرد که ایران خود را متعهد به احترام به موازین بین المللی حقوق بشر نمی داند زیرا نظام اخلاقی حاکم بر ایران در تعارض با حقوق بشر قرار دارد. به اعتقاد وی، ارزش های مستتر در حقوق بشر از یک نظام بیگانه، از سنّت یهودی ـ مسیحی، برگرفته شده که با سنّت اسلامی که نقض این حقوق را روا می شمرد سازگار نیست. برپایهٔ این استدلال، رجائی خراسانی، به تلویح تاکید کرد که حقوق و آزادی‌های بشر در اسلام به حدودی محصور است به سخن دیگر، وی این فرض را پذیرفت که در زمینهٔ احترام به حقوق بشر اسلام برای مسلمانان ضوابطی را تعیین کرده که از ضوابط شناخته شده در حقوق بین الملل سست تر است. با این همه، وی، ضمن اشاره به عدم شناسایی حقوق بشر از سوی جمهوری اسلامی، ادعا کرد که دولت‌های غیرمذهبی و غیر مسلمان «که قادر به‌پیروی از احکام الهی اسلامی نیستند دستکم باید در رعایت موازین محدودی که سازمان های بین المللی تدوین کرده اند کوشا باشند.»[۴] ظاهراً مقصود او این بود که ضوابط حمایت از حقوق

بشر در قوانین بشری ناقص تر از ضوابط منظور شده در قوانین اسلامی است. به عبارت دیگر، اسلام مدافع حقوق بشر است امّا بر اساس ارزش هایی که در قوانین الهی ابدیت یافته اند و از همین رو از ارزش های ساختهٔ مقامات دنیوی برترند.

آشکارا، گفته های دوگانهٔ رجایی خراسانی در بارهٔ اسلام هم به عنوان مجوّز رژیم برای انکار حقوق بشر و هم به عنوان مدافع حقوق بشری جامع تر از آنچه جامعهٔ بین المللی عرضه می کند، در تناقض است.[۵] به نظر می‌رسد که این تناقض ناشی از اتکاء بر اسلام به عنوان ابزاری برای تثبیت مشروعیت رژیم باشد. به عبارت دیگر، اسلام، از یک سو، حربه ای در دست رژیم برای نقض حقوق بشر است و، از سوی دیگر، تنها سرچشمهٔ مشروعیت آن. امّا به همان نسبت که در افکار عمومی اسلام با نقض حقوق بشر تداعی پیدا کند از اعتبار آن به عنوان پایگاه مشروعیت رژیم کاسته خواهد شد. نتیجهٔ منطقی نظر رجایی‌ـ خراسانی آن است که اسلام حقوق بشر محدودتری به پیروان خود ارائه می‌کند، و این موضعی نیست که رژیم علاقمند به پخش ونشر آن باشد.[۶] گرچه بررسی نقّادانهٔ کارنامهٔ حقوق بشر جمهوری اسلامی نشان می دهد که رژیم اسلام را بارها دستاویزی برای نقض موازین و ضوابط بین المللی در این زمینه قرار داده است، سخنگویان رژیم به ندرت صراحت لهجهٔ رجایی خراسانی را سرمشق خود کرده اند. آنان اغلب کوشیده اند تا عمق تضاد میان حقوق اسلامی رژیم و حقوق بشر را به هر ترتیب که شده از نظرها پنهان سازند.

قانون اساسی ۱۳۵۷

قانون اساسی ۱۳۵۷ ارزش ها واحکام "اسلامی" را در قالبی از اصول غربی، و بیشتر فرانسوی، گنجانده است.[۷] ماهیت التقاطی این قانون را در محدودیت‌های اسلامی تحمیل شده بر حقوق بشر می توان دید. ایران مفاهیم مربوط به حقوق بشر را از قوانین اساسی غربی و حقوق بین الملل معاصر اقتباس کرده است. برای عبارت "حقوق انسانی" مندرج در قانون اساسی ۱۳۵۷ جایی در فقه اسلامی سنّتی نمی توان یافت.[۸] تصمیم ایران برای تحمیل محدودیت های اسلامی بر مفاهیم حقوق بشر غربی در طرح هایی که در دهه های اخیر از سوی سخنگویان و سازمان های گوناگون اسلامی پیشنهاد شده منعکس است.[۹]

تاکید بر اعتبار حقوق بشر در قانون اساسی جمهوری اسلامی همراه با محدودیت ها وشرایط اسلامی حاکم بر این حقوق زمینه را برای ستیز میان دو

نظام متباین مشروعیت آماده ساخت: حقوق بین الملل و حقوق اسلامی. از لحاظ نظری، حقوق بشری که در حقوق بین الملل معتبر شناخته شده حاکم بر حقوق و قوانین داخلی، اعم از مذهبی یا غیر مذهبی، است. امّا طبیعتاً قوانین اسلامی دعوی فرادستی بر قوانین ساختهٔ بشر دارد تحمیل محدودیت های اسلامی بر حقوق بشر ناقض حقوق بین الملل است که، گرچه إعمال برخی محدودیت ها را برحقوق و آزادی های فردی را بر می تابد، حاکمیت قوانین مذهبی را برخود پذیرا نیست.[۱۰]

از آن جا که مرز محدودیت های اسلامی بر حقوق بشر را به روشنی نمی‌توان شناخت، و از آن‌جا که هیچ رویه و سنّت تاریخی و مورد توافقی در بارهٔ نحوهٔ تلفیق قوانین اسلامی و حقوق بشر امروزی موجود نیست، دولت عملاً در تعیین این حدود آزاد است. حقوق مدنی و سیاسی مدرن ناظر بر حمایت از حقوق بشر در مقابل دولت است و بنابراین فرض آزادی دولت در تعیین و تعریف حدود همهٔ این حقوق آشکارا ناقض غرض خواهد بود.[۱۱]

در قانون اساسی جمهوری اسلامی محدودیت های اسلامی به کرّات گنجانده شده است. طبق اصل چهارم، کلّیهٔ قوانین و مقررات، از جمله خود قانون اساسی، باید «بر اساس موازین اسلامی» باشد[۱۲] اصل بیستم برخورداری افراد ملّت از حقوق انسانی را مشروط به «رعایت موازین اسلام» می داند[۱۳] اصل بیست و یکم حقوق زن را با رعایت موازین اسلامی تضمین می کند. به همین ترتیب، اصل چهاردهم دولت را موظف می سازد که حقوق انسانی افراد غیر مسلمان را با توجه به قسط و عدل اسلامی رعایت کند.

نکتهٔ مهم در این مورد این است که محدودیت های اسلامی مشخصاً در مورد زنان و غیر مسلمانان قید شده است و نه در مورد مردان مسلمان. به این ترتیب، در سلسله مراتبی که این قانون ایجاد کرده، مردان مسلمان در صدر قرار دارند و زنان و غیر مسلمانان، به دستاویز موازین اسلامی از حقوقی که برای آنان در نظام حقوق بین الملل تضمین شده است محروم گردیده اند. از جنسیت و مذهب که بگذریم، در برخی دیگر از اصول این قانون برخی از حقوق شهروندان به تصریح یا به تلویح با موازین اسلامی محدود شده است

مطابق اصل نوزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی: «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند این ها سبب امتیاز نخواهد بود.» این که آیا کسی را می توان بر اساس جنسیت و مذهب از برابری محروم کرد در این اصل پاسخی نمی یابد گرچه در هر نظام

حقوقی که بر پایهٔ اسلام مستقر باشد مسئلهٔ برابری زنان و غیر مسلمانان را باید از حساس ترین مقولات دانست. تبعیضی که در پی انقلاب نسبت به زنان و اقلیت های مذهبی اعمال شد نشان می دهد که عدم صراحت قانون اساسی در این موارد امری تصادفی نبوده است. تفاوت میان ابهام قانون اساسی ایران در زمینهٔ برابری انسان ها، ازسویی، و روشنی و صراحت زبان اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، از سوی دیگر کاملاً آشکار است. به عنوان نمونه مادهٔ اوّل این اعلامیه تصریح می کند که: «همهٔ افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حقوق و حیثیت اساسی با یکدیگر برابرند.» و در مادهٔ دوّم آن چنین آمده است:

> هر کس، صرف نظر از هر ویژگی، از جمله نژاد، رنگ پوست، جنسیت، زبان، مذهب، آراء سیاسی و غیرسیاسی، تعلّق ملّی یا اجتماعی، مالکیت و تولّد، از کلیهٔ حقوق و آزادی های مصرّح در این اعلامیه برخوردار است.

گرچه بند چهاردهم از اصل سوّم قانون اساسی جمهوری اسلامی دولت را ملزم به «تأمین حقوق همه جانبهٔ افراد از زن و مرد. . . و تساوی عموم در برابر قانون» می کند، با توجه به تعمیم ضرورت رعایت "موازین اسلامی" به همهٔ قوانین و مقررات (اصل چهارم) این الزام به برابری افراد در برابر قوانین مترتب اثر نمی تواند باشد و باید آن را بی معنا دانست.

حتّی در اصولی که مشخصاً به حقوق زنان اشاره نمی شود، این حقوق با موازین اسلامی محدود شده‌اند. در اصل دهم، پاسداری از خانواده و روابط خانوادگی بر پایهٔ «حقوق و اخلاق اسلامی» قرار داده شده است. معنای «حقوق و اخلاق اسلامی» هنگامی روشن شد که بلافاصله پس از انقلاب، رژیم نه تنها اصلاحات عمده ای را که برای بهبود وضع زن در قانون حمایت خانواده (۱۳۴۶ و ۱۳۵۴) منظور شده بود ملغی دانست، بلکه زنان را برای ترک مشاغل خود و بازگشت به چهاردیواری خانه زیر فشار قرار داد. در این جریان، بسیاری از زنانی که شاغل مناصب بالای حرفه ای و دولتی بودند کنار گذاشته شدند. امکانات و آزادی های آموزشی زنان نیز به میزان قابل ملاحظه ای کاهش یافت و رعایت حجاب اسلامی برای همهٔ زنان اجباری شد. افزون بر این، سن قانونی ازدواج برای دختران از هیجده به سیزده سال پایین آمد و ازدواج متعه، نهادی که از سوی زنان تساوی طلب مردود شناخته شده است، مورد تشویق دولت قرار گرفت به این ترتیب، در عمل اصل دهم قانون اساسی زمینه را برای اجرای

سیاست هایی فراهم کرد که راه حرکت زنان به سوی پیشرفت در راه برابری با مردان را می بست و آنان را به عقب می راند.

سیاست و رفتار رژیم جمهوری اسلامی در مورد زنان را ناقض بسیاری از مواد مندرج در «میثاق رفع کامل تبعیض از زن»، که مؤید مقررات شناخته شدهٔ بین‌المللی در مورد برابری زن و مرد است، باید دانست. طبق مادهٔ اول این میثاق، تبعیض های غیرقانونی شامل انواع زیر است: « هر نوع تبعیض و محرومیت بر اساس جنسیت که هدفش محدود کردن یا بازداری زنان، صرفنظر از وضع ازدواج آنان، از بهره مندی برابر از حقوق بشری و آزادی های اساسی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی و غیر آن باشد.» البته، رژیم جمهوری اسلامی به این میثاق، که در سال ۱۳۶۰ قوت قانونی یافت، ملحق نشد، گرچه پیش از انقلاب نمایندگان ایران در شکل گیری و تدوین آن نقشی فعّال ایفا کرده بودند.

اصل سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، تنها سه گروه از اقلیت‌های مذهبی کشور، یعنی زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان، را به رسمیت می‌شناسد. این اقلیت ها در «حدود قانون در انجام مراسم دینی خود آزادند و در احوال شخصیه و تعلیمات دینی بر طبق آیین خود عمل می کنند. بنابر این تنها این سه گروه از اقلیت ها از حمایت قانون اساسی برخوردارند. سکوت اصل سیزدهم در مورد کیش بهایی به عنوان یک اقلیت رسمی مذهبی راه را برای آزار و ایذا پیروان این کیش هموار کرد. از سال ۱۳۵۷، تعقیب و آزار گستردهٔ بهایی ها در ایران آماج انتقاد جامعهٔ بین المللی و مورد محکومیت از سوی سازمان های مستقل دفاع از حقوق بشر بوده است.[۱۴] آشکارا، اصل سیزدهم نیز مانند بسیاری از دیگر اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی نه در دفاع و حمایت از حقوق شهروندان که به قصد تحدید و امحاء این حقوق تدوین شده است.

همانگونه که اشاره شد، طبق اصل چهاردهم «دولت جمهوری اسلامی و مسلمانان موظف اند» حقوق انسانی افراد غیر مسلمان را رعایت و با آن ها با «قسط و عدل اسلامی» رفتار کنند. البته، "عدل اسلامی" ناظر بر اجرای احکام محدود کنندهٔ شرع در مورد اقلیت ها و تقلیل آنان به مقام شهروندهای فرودست است. در هشداری تهدید آمیز، عبارت نهاییِ این اصل حمایت از حقوق غیرمسلمانان را تنها در مورد آنانی معتبر می دانند که: «بر ضد اسلام و جمهوری اسلامی ایران توطئه و اقدام نکنند.» از آن جا که «توطئه و اقدام» بر ضد اسلام بدون تعریف مانده، بر اساس همین ماده می توان مانع هر نوع فعالیت

گروهی و مذهبی پیروان این اقلیت ها شد. جواز اِعمال محدودیت عمومی دیگری نیز نسبت به حقوق اقلیت ها در اصل بیست و ششم قانون صادر شده است. بر اساس این اصل آزادی گروه های گوناگون و از جمله اقلیت های مذهبی مشروط به آن است که ناقض «. . . موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی» نباشند. فرض نهفته در اصول چهاردهم و بیست و ششم این است که غیرمسلمانان محتملاً بیشتر از مسلمانان به مخالفت با جمهوری اسلامی برخواهند خاست و از همین رو فعالیت های مذهبی آنان نیز می تواند گرایشی ضد اسلامی داشته باشد. البته از آنجا که ایدئولوژی رسمی جمهوری اسلامی تبعیض علیهٔ غیر مسلمانان را مجاز می شمرد، طبیعی است اگر اقلیت ها نظر خوشی نسبت به آن نداشته باشند. اصل ۱۴۴ ارتش ایران را ارتشی اسلامی می‌داند و تنها افرادی را شایستهٔ خدمت در آن می شمرد که به «اهداف انقلاب اسلامی مؤمن» باشند. به این ترتیب، مطابق این اصل غیر مسلمانان، همانند اهلِ ذمّه در جوامع سنّتی اسلامی، از انجام خدمت نظام وظیفه و پیوستن به ارتش محروم اند.

در جمهوری اسلامی آزادی مذهب، یعنی یکی از اساسی ترین آزادی های بشر در جهان معاصر، تأمین و تضمین نشده است در حالی که حقوق بین‌الملل این آزادی را نامشروط می داند و مادهٔ هیجدهم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر حق تغییر مذهب را نیز یکی از اجزاء این آزادی می شمرد.[۱۵] هنگام تدوین این اعلامیه عربستان سعودی با این ماده مخالفت کرد و از آن پس نیز بی اعتنایی به آزادی مذهب در کشور را ادامه داد. گرچه کارنامهٔ جمهوری اسلامی در نقض آزادی مذهبی کارنامه ای وحشتناک است، به استثنای فتوای معروف آیت الّله خمینی علیه سلمان رشدی، رژیم همواره کوشیده است تا بر رفتار خود در زمینهٔ آزار دگراندیشان مذهبی و مجازات ملحدین پرده کشد. از همین رو، آنچه در واقع تعقیب ومجازات ملحدان است محاکمهٔ جاسوسان و خائنین عنوان خوانده می‌شود.[۱۷] گرچه رژیم منکر نقض آزادی مذهب در ایران است، امّا آشکارا افرادی که از دین اسلام خارج شده اند و بهایی‌ها، یعنی کسانی که به اسلام پشت کرده‌اند، مورد آزار و تعقیب اند و گاه باید بین مرگ و دوباره اسلام آوردن یکی را برگزینند.

تعقیب و اعدام بهایی ها یا دیگر شهروندان ایرانی به خاطر الحاد و خروج از اسلام از موارد نادر و استثنایی و ناشی از تندروی های نخستین انقلابی نبوده بلکه همچنان تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۹۰ نیز، همراه با انکار انگیزه های مذهبی از سوی رژیم، ادامه داشته است.[۱۸]

دفاع رژیم از وضع زنان در ایران

رژیم ایران پس از انقلاب، در پاسخ گویی به این اتهام که در مورد زنان موازین بین المللی را زیر پا گذاشته، با محظوراتی روبرو بوده است. هدف رژیم این است که ایران را به عنوان یک جامعهٔ اسلامی و انقلابی به جهان معرّفی کند در حالی که رفتار و سیاست های واپس گرای آن در مورد زنان مساعد به چنین هدفی نیست. با این وجود، از آن جا که موازین ظاهراً "اسلامی" در مورد حجاب زنان نماد و معرّف ارزش های واقعی اسلامی است، رژیم ناگزیر بوده که از این ارزش ها، هرقدر هم واپس گرا به نظر رسند، دفاع کند.

تا کنون رهبران جمهوری اسلامی، به منظور ارعاب و سرکوب کردن زنان، همواره در بارهٔ اخلاق اسلامی و کیفرهای سخت و سنگین در اسلام به موعظه پرداخته و رفتار زنان ایران را به شدت زیر بازرسی و کنترل برده اند.[۱۹] امّا در پی سال ها شعار و تبلیغ و سرکوبی بی امان، مقاومت زنان در برابر اجبار به رعایت حجاب اسلامی، همچنان به چشم می خورد. در خرداد سال ۱۳۷۲، موج تازه‌ای از خشونت علیهٔ زنان برخاست و صدها زن متهم به بی حجابی یا بدحجابی دستگیر شدند. مصادرهٔ اتومبیل شخصی و تعزیر برخی از این زنان جزء کیفرهایی بود که در مورد آنان اجرا شد.[۲۱] در تیرماه همان سال رژیم نیروهای بسیجی را، که در آغاز برای شرکت در جنگ ایران و عراق سازمان یافته بود، برای مقابله با "فساد فرهنگی" و انحراف از اخلاق اسلامی که ناشی از نفوذ ارزش ها و فرآورده‌های فرهنگ غربی بود به خیابان ها گسیل داشت. برای پیکار با این "دشمن داخلی" یعنی با کسانی که به رعایت موازین اسلامی رژیم تن در نمی دادند، به بسیجی ها تعلیمات نظامی هم داده شد.[۲۲]

این توسل همیشگی به خشونت و اجبار برای وادار ساختن شهروندان به رعایت ضوابطی خاص رژیم را به محظوراتی دچار کرده و بر ادعای آن که این ضوابط برخاسته از فرهنگ بومی و ملّی است خطّ بطلان کشیده است. منطق حکم می کند که اگر در مورد حجاب پای ضوابط واقعی و اصیل فرهنگ اسلامی در میان بود ایرانیان آن هارا به طیب خاطر و داوطلبانه رعایت می کردند. امّا، مقاومت مستمر زنان در برابر اجبار به رعایت حجاب که رژیم را در برابر جامعهٔ بین المللی به موضعی دفاعی کشانده، خود حاکی از آن است که ضوابط تحمیلی رژیم ازمشروعیتی که ارزش‌های اصیل فرهنگی را نُشان می‌زند برخوردار نیست.[۲۳] هرچه برای اعمال آنچه به اعتبار سخنگویان رژیم "ضوابط فرهنگی" نامیده می‌شود به‌خشونت بیشتر از سوی نیروهای امنیتی و به قوانین کیفری سخت تر نیاز

باشد، ایران شباهت بیشتری به یک جامعهٔ دو پارچه و تبعیض زده پیدا خواهد کرد؛ جامعه ای که در آن دولت عامل قدرت و تسلط یک گروه و سرکوبی منظم گروهی دیگر است. از این جاست که بسیاری رژیم جمهوری اسلامی را رژیمی واپس گرا می شمارند و آن را با عربستان سعودی، یعنی با رژیم دیگری که به سرکوبی زنان و بی اعتنایی به آزادی های آنان متهم است، مقایسه می‌کنند. به نظر می رسد که در میان رهبران رژیم هستند کسانی که چنین مقایسه ای را خوش نمی دارند.

برای بی اعتبار جلوه دادن مقاومت زنان ایران و مخالفت آنان با سیاست های رژیم، جمهوری اسلامی همانند دولت عربستان سعودی کوشیده است تا به زنان مخالف حجاب اسلامی برچسب بیگانگی با فرهنگ بومی زند و مقاومت آن هارا ناشی از غرب زدگی یا محصول توطئهٔ کشور های غربی جلوه دهد.[۲۴]

گرچه این واقعیت که جمهوری اسلامی سال هاست برای اجبار زنان به رعایت پوشش اسلامی به فشار و خشونت متوسل شده مستند به شواهد و مدارک گوناگون است، در سال ۱۳۷۲ رژیم ناگزیر به انکار واقعیت شد و ادعا کرد که حجاب اسلامی هرگز به زور بر زنان ایران تحمیل نشده است. به این ترتیب، در اسفندماه همان سال، و در پاسخ به یک گزارش انتقادی سازمان ملل متحد در بارهٔ کارنامهٔ ایران در زمینهٔ حقوق بشر ـ که در آن از سیاست تبعیض رژیم علیه زنان نیز سخن رفته بود ـ نمایندهٔ ایران مدعی شد که حجاب اسلامی و قوانین موضوعه در بارهٔ احوال شخصیه و حقوق زنان منبعث از ارزش های مذهبی جامعه و از همین رو مورد قبول و تأیید مردم ایران است. آشکارا، هدف چنین پاسخی تلقین این شبهه بود که سیاست رسمی دولت اعمال تبعیض علیه زنان ایران نیست. به سخن دیگر، فرض مستتر در این پاسخ این بود که ارزش‌های واحد و جهانی اسلامی جزیی طبیعی از فرهنگ ایرانیان است:

با توجه به این که اکثریت مردم ایران مسلمان اند، و احکام شرع انور اساس قوانین کشور است. . [زنان] ایران قوانین و مقررات مربوط به ازدواج و همین طور محدودیت هایی را، که برپایهٔ ضوابط اسلامی بر آزادی ها و وظایف زنان و مردان، هردو، وضع شده آزادانه گردن می‌نهند. . . فلسفهٔ حقوقی ضرورت رعایت حجاب برای مردان و زنان در یک جامعهٔ اسلامی فلسفه ای معتبر و سازگار با موازین متعارف حقوق بین الملل عمومی است. بنابراین، از آن جا که بیش از ۹۵ درصد از مردم ایران مسلمان و پیرو قوانین حاکم بر یک جامعهٔ اسلامی هستند، قوانین و مقررات مربوط به آزادی های اجتماعی را نیز تأیید و اجرا می کنند . . گرچه برخی گروه های سیاسی معتقدند که زنان باید به رعایت کامل حجاب موظف شوند و

دولت را در این باره مورد انتقاد قرار داده اند، تاکنون هیچ برخوردی با زنانی که از رعایت کامل حجاب خودداری کرده اند رخ نداده است.[۲۶]

در این سخنان نکات جالبی به نظر می رسد که حاکی از تشویش رژیم در بارهٔ داوری جامعهٔ بین المللی نسبت به سیاست تبعیض علیه زنان و تحمیل پوشش اسلامی بر آن هاست. روبرو با این اتهام که مجازات زنانی که از رعایت حجاب اسلامی سر باز می زنند مغایر با ضوابط بین المللی حقوق بشر است، رژیم خود را ناگزیر به انکار برنامهٔ حمله به زنان بی حجاب و تهدید آنان به مجازات می‌بینند. افزون بر این، گرچه مقررات حجاب زنان ظاهراً بر پایهٔ ضوابط اسلامی اتخاذ شده است، رژیم در سال ۱۳۷۲ دیگر مایل نبود مانند رجایی خراسانی استدلال کند که "حقوق بشر اسلامی" می تواند دستاویزی برای نقض حقوق بین الملل باشد. از همین رو، رژیم به این ادعا متوسل شد که مقررات مربوط به حجاب با ضوابط بین المللی تباینی ندارد. این ادعای تازه خود نشان آن است که در نظر رهبران مذهبی حاکم بر ایران تکیه بر مقولهٔ نسبیت در ارزش های فرهنگی دیگر توجیهی کافی و قابل قبول برای نقض حقوق بین الملل نیست. بنابر این، برجای اصرار رژیم به این که "ارزش های اسلامی" را باید مجوّز مجازات زنان بدحجاب دانست، این ادعا قرار گرفت که مقررات مربوط به حجاب اسلامی شامل زنان و مردان هردو می شود، گرچه همهٔ شواهد حاکی از آن است که هدف اساسی رژیم اجبار زنان، و نه مردان، به رعایت این مقررات بوده است.[۲۷]

در پاییز سال ۱۳۷۳ آیت الله خامنه ای اظهار کرد که، برخلاف تبلیغات غرب مبنی بر این که در ایران حقوق زنان مورد تجاوز قرار گرفته، زنان به حقوقی بیشتر از همیشه دست یافته اند.[۲۸] در همین اوان، جمهوری اسلامی، در یک سیاست تهاجمی، مقررات مربوط به پوشش در فرانسه را ناقض حقوق زنان دانست. آیت الله یزدی، رئیس قوهٔ قضائیه و رئیس کمیسیون حقوق بشر ایران، دولت فرانسه را، به خاطر جلوگیری از ورود دختران ملبّس به حجاب اسلامی به مدرسه، محکوم کرد. شاید انتظار این بود که وی به عنوان یک رهبر مذهبی اسلامی فرانسه را به خاطر عدم بردباری فرهنگی و بی احترامی به ارزش های اسلامی مورد انتقاد و حمله قرار دهد. امّا او با توسل به موازین بین المللی حقوق بشر، فرانسه را متهم به نقض اصول ناظر بر حقوق بشر در منشور ملل متحد و به ویژه اصول مربوط به آزادی مذهب کرد.[۲۹] امّا در اتخاذ نقش مدافع حقوق زنان آن هم در عرصهٔ بین المللی و در تکیه بر ضرورت احترام به اصل

آزادی مذهب، جمهوری اسلامی از پشتوانه ای معتبر برخوردار نبود. چه، در ایران هیچ یک از موازین حقوق بشر مشهودتر از آزادی مذهب مورد تعدّی جمهوری اسلامی قرار نگرفته است. به همین دلیل اعتراض سخنگویان رژیم به دیگران در این مورد شگفت آور و پرسش انگیز به نظر می رسید. اگر دختران مسلمان در فرانسه در انتخاب پوشش، طبق سلیقه و بر اساس عقاید مذهبی خود، آزادند، حتّی اگر پی‌آمد این آزادی با سنّت دیرینهٔ فرهنگ غیر مذهبی فرانسه سازگار نباشد، چرا زنان ایران نباید از همین آزادی بهره مند شوند؟ چرا زنان مسلمان در جمهوری اسلامی از آزادی انتخاب پوشش براساس اعتقادات مذهبی خود محروم‌اند؟

چه بسا نگران از مقایسه میان ممنوعیت حجاب اسلامی در فرانسه و اجبار زنان به رعایت حجاب در ایران، آیت الّه خامنه ای فرض تازه ای را در بارهٔ حجاب مطرح ساخت: «. . . زنان ما مدافع حجاب خود هستند. عاشق چادر اند. چادر پوشش ملّی ماست و پیش از اسلام هم پاره ای از سنّت‌های ایرانی بوده است.»[۳۰] در این تفسیر تازه، ولی فقیه جمهوری اسلامی، به قصد رد کردن اتهام نقض حقوق بشر و اعمال تبعیض علیه زنان، چادر را پوشش سنّتی و محبوب ایرانیان و نه دستاورد احکام و قوانین اسلامی شمرده است. به این ترتیب، با توسل به قوانین تغییر ناپذیر اسلامی از یک سو، و به مشروعیت حقوق بشر از سوی دیگر، رژیم جمهوری اسلامی خود را در چنبره ای از مواضع متضاد گرفتار ساخته که در آن ارائهٔ نظریه ای همگون در بارهٔ حقوق بشر غیرممکن به نظر می رسد.

اعلامیهٔ قاهره در بارهٔ حقوق بشر اسلامی

در ماه اوت ۱۹۹۰، اعضای سازمان کنفرانس اسلامی اعلامیه ای را در بارهٔ حقوق بشر در اسلام به تصویب رساندند.[۳۱] مقدمات این اعلامیه در جلسه ای که از خبرگان و متخصصان در تهران تشکیل شد فراهم آمده بود. علی اکبر ولایتی، وزیر امور خارجهٔ ایران، تشکیل این جلسه در تهران را نشان ابراز اعتماد کنفرانس نسبت به جمهوری اسلامی تلقی کرد.[۳۲] چنین به نظر می رسد که ایران میزبانی یک کنفرانس بین المللی در بارهٔ حقوق بشر را به سود خود می‌دانست زیرا با توجه به کارنامهٔ ایران در این زمینه، بعید بود که سازمان ملل متحد باری دیگر تهران را برای برگزاری کنفرانسی در بارهٔ حقوق بشر برگزینند.

اعلامیه بر پایهٔ اتفاق نظری در مورد حقوق بشر اسلامی تدوین شد که وجود خارجی نداشت. اصول مندرج در این اعلامیه با بسیاری از مواد قوانین اساسی و عادی کشورهای عضو کنفرانس و همچنین با بسیاری از تعهدات و مسئولیت های بین المللی این کشورها، در تضاد بود.[۳۴] اعلامیهٔ قاهره، در برخی از اصول عمده، اقتباسی از قانون اساسی جمهوری اسلامی بود امّا در بسیاری از اصول دیگر شباهتی به این قانون نداشت. عراق و عربستان سعودی، با کنار گذاشتن دشمنی شدید خود با جمهوری اسلامی، و با چشم پوشی از تضادهای عمده ای که میان اعلامیه و قوانین اساسی خود آن ها وجود داشت، برای تصویب اعلامیه به توافق رسیدند.[۳۵]

ماهیت واپس گرای اعلامیهٔ قاهره از دید منتقدان پنهان نماند و هنگامی که در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد مطرح شد، و ایران و عراق هردو برای تصویب آن تلاش کردند، کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان آن را به شدّت محکوم کرد.[۳۶] دبیر کلّ سنگالی همین کمیسیون، آدام دینگ، اعلامیه را از آن جا مردود شناخت که ویژگی های مشترک فرهنگ بین المللی را در زمینهٔ موازین حقوق بشر به چالش خوانده، تبعیض علیه زنان و غیر مسلمانان را مجاز دانسته، برخی از آزادی ها و حقوق اساسی افراد جامعه را محدود کرده، و در پناه احکام شرع به سنّت هایی چون تعزیر و قصاص مشروعیت بخشیده است.[۳۷]

همانند دیگر تفسیر های اخیر در بارهٔ حقوق بشر اسلامی، اعلامیهٔ قاهره آمیزه ای از عناصر اسلامی و بین المللی را دربر گرفته است. اعلامیه پس از تاکید برآن که: «حقوق و آزادی های اساسی و جهانی بشر جزیی لاینفک از دین اسلام است،» آن حقوق و آزادی هایی را که با موازین "اسلامی" محدود و مشروط شده اند بر می شمرد، گویی اسلام می تواند توجیهی برای نقض این حقوق و آزادی ها باشد. مادهٔ ۴ اعلامیه ضمن اشاره به محدودیت های کلّی اسلامی بر این حقوق و آزادی ها، و بدون مشخص کردن نوع این محدودیت ها، تصریح می‌کند که: «کلیهٔ حقوق و آزادی های مندرج در این اعلامیه تابع احکام شریعت اسلام است.» مادهٔ پنجم نیز، بی آن که این محدودیت ها را روشن ترکند، می‌افزاید: «شریعت اسلام تنها منبع برای توضیح و تفسیر مواد مندرج در این اعلامیه خواهد بود.»

اعلامیهٔ قاهره، چون قانون اساسی جمهوری اسلامی، حاوی اصول و نکات نامشخص و مبهم است که خود نشان قصد منشیان آن می تواند باشد. این ابهام در عبارات می تواند کوتاهی اعلامیه را در مورد تأیید اصل برابری انسان ها

پرده پوشی کند. مطابق مادهٔ اوّل اعلامیه انسان ها «از نظر منزلت انسانی و مسئولیت ها و تکالیف اساسی، و صرفنظر از نژاد، رنگ، زبان، جنسیت، اعتقادات مذهبی، گرایش های سیاسی و تعلقات اجتماعی و غیر آن، برابرند.» آنچه در این عبارت به چشم نمی خورد، تأیید برابری انسان ها در زمینهٔ آزادی ها و حقوق است. مقایسهٔ این ماده با مواد اوّل و دوّم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر این نقص را کاملاً روشن می کند. به این ترتیب، این ماده نمی تواند حفاظی برای زنی یا فرد غیرمسلمانی باشد که در معرض تبعیض ناشی از قوانین واپس گرای کشورهایی چون عربستان سعودی و ایران قرار گرفته است.

بند الف از مادهٔ ۱۹ همین اعلامیه، با بیان گمراه کننده و مبهم دیگری، می‌گوید: «کلیهٔ افراد، اعم از افراد عادی و رهبران حکومت، در برابر قانون برابرند.» به تنهایی این ماده ممکن است به این معنا تفسیر شود که نه تنها افراد عادی، صرف نظر از جنسیت و مذهب و . . . ، در برابر قانون برابرند بلکه حاکمان و قدرت‌مندان سیاسی نیز مشمول این اصل اند. امّا در سندی که در آن عمداً به هیچ تضمینی برای تأمین آزادی ها و حقوق مساوی برای زنان و غیر مسلمانان اشاره نشده، و به ویژه در پرتو دیگر مواد آن در بارهٔ برابری، معنایی که از این ماده می تواند مستفاد شود این است که حاکمان دولتی استثنایی بر اصل برابری نیستند.

اهمیت حذف تضمین برابری حقوق زن و مرد در بررسی مواد مربوط به زنان روشن تر می شود. طبق مادهٔ ششم اعلامیه، «زنان در حیثیت انسانی با مردان برابرند.» در این ماده نیز سخنی از برابری «حقوق» نمی رود. چنین تعبیر هایی از حقوق بشر ملهَم از احکام اسلامی است و تعبیر و تأویل سنّتی این احکام نیز همواره به تأیید و تثبیت نظام مردسالاری و انکار برابری زنان با مردان انجامیده است. از همین رو، با به کار بردن واژه ها و عباراتی چون "حیثیت" و "برابری حیثیت" به جای "برابری حقوق" زنان مشکل بتوان به آن نظام حقوقی دست یافت که توان مقابله با سنت دیرینهٔ تبعیض در جامعه را داشته باشد.[۲۸] مقولهٔ "حیثیت" با "حقوق بشر" یکی نیست زیرا به اقتضای حفظ حیثیت ممکن است نسبت به رفتاری ساکت ماند که با معیارهای حقوق بشر چیزی جز تبعیض و بی عدالتی نیست.[۲۹] به عبارت دیگر، در بافتار خاص اعلامیهٔ قاهره، آنچه به عنوان تأیید برابری "حیثیت" زنان آمده است می تواند در حقیقت نوعی تأیید نقش تبعی و ناچیزی باشد که در جوامع مردسالار به زنان اختصاص یافته است.

مادهٔ ششم اعلامیه نیز، که می گوید زن «هم از حقوقی بهره مند است و هم به انجام وظایفی مکلّف»، از ابهام تهی نیست زیرا از تصریح بر این که زن و مرد در زمینهٔ حقوق و مسئولیت ها برابراند طفره می رود و به هرحال در هیچ جای اعلامیه سخنی از وظایف زنان نرفته است. تنها سه حقّ زن در اعلامیه قید شده است: حقّ بهره مندی از شخصیت حقوقی، حقّ تملک و ادارهٔ اموال، و حقّ حفظ نام پدری. امّا این هر سه حقّ در تفسیرهای محافظه کارانه از احکام اسلام و در جوامع سنّتی اسلامی نیز به رسمیت شناخته شده است. مطابق همین ماده مسئولیت تأمین زندگی خانواده را مرد بر عهده دارد. البته، بر اساس قوانین اسلامی این مسئولیت، که همان تأمین نفقه باشد، در ازای حقوق خاص شوهر است از جمله حق طلب تمکین از زن. در قید مسئولیت یک جانبهٔ شوهر در تأمین زندگی مادی خانواده، اعلامیهٔ قاهره در واقع استمرار روابط نابرابر در خانواده را تأیید می کند که در آن مرد به عنوان ارباب و نان آور شناخته شده است. این تأیید مهری بر نقش‌های سنّتی زن و مرد است و متناقض با ماده پنجم کنوانسیون رفع تبعیض از زن که به صراحت استمرار این نقش ها را محکوم می داند.

قانون اساسی ایران و اعلامیهٔ قاهره در عین تفاوت هایی که با یک دیگر دارند در تناقض آشکار با اصول مدرن حقوق بشر در زمینهٔ تضمین برابری زن و مرد است. شگفت آور این است که اصول سست اعلامیهٔ قاهره بیشتر از اصول قانون اساسی ایران معرّف دید و رفتار رژیم جمهوری اسلامی است، چه، همان گونه که اشاره شد، در بخش هایی از قانون اساسی ایران از ضرورت تأمین برابری زن و مرد سخن رفته است.

مادهٔ پنجم اعلامیهٔ قاهره ضمن تصریح بر این که حقّ ازدواج به «هیچ محدودیتی بر اساس نژاد، رنگ، یا ملیّت» مشروط نیست، از ردّ محدودیت بر اساس مذهب خودداری می کند در حالی که بند ۱ مادهٔ شانزدهم اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر ناظر بر آن است که : «مردان و زنان بالغ، بدون هیچ محدودیتی بر اساس نژاد، ملّیت، یا مذهب از حقّ ازدواج برخوردارند.» به نظر می رسد که مادهٔ پنجم اعلامیهٔ قاهره به گونه ای تنظیم شده که سازگار با قوانین اسلامی در مورد منع ازدواج زن مسلمان با مرد غیر مسلمان و محدودیت حقّ مرد مسلمان به ازدواج با زن مسلمان، مسیحی و یهودی باشد.

نه در قانون اساسی ایران و نه در اعلامیهٔ قاهره تضمینی برای آزادی مذهب گنجانده نشده است، گرچه مطابق موازین حقوق بین الملل آزادی مذهب از

آزادی‌های اساسی و غیر قابل خدشه است. طبیعتاً، عدم اشاره به این آزادی به زیان غیر مسلمانان است امّا مسلمانانی را که به مذهبی غیر از مذهب اکثریت معتقدند و همینطور مسلمانان دگر اندیش را نیز مورد مخاطره، و گاه در معرض تبعیض و تعرّض قرار می دهد.[۴۰] در فضای مذهبی تنگ و تعصب آلودهٔ برخی از جوامع، تندروان مذهبی از متهم کردن مخالفان خود به الحاد ابایی ندارند. دقیقاً در چنین جوامع و در چنین فضایی است که مسئلهٔ آزادی مذهبی کاربردی عملی پیدا می کند. رهبران مذهبی و گروه های افراطی، با سوء استفاده از بی اعتنایی دولت به اصل آزادی مذهب، به تهدید و حتّی کشتن «ملحدین» و برگشتگان از اسلام دست می زنند.[۴۱]

در مجموع باید گفت که اعلامیهٔ قاهره نیز چون قانون اساسی جمهوری اسلامی عملاً بر روند تبعیض و نقض حقوق بشر در جامعه صحهٔ می گذارد و از همین رو نمی توان آن را سندی در حمایت و تأیید این حقوق دانست.

باوجود اختلاف های حل ناشدنی که در هدف ها و سیاست های مذهبیّ عراق، عربستان سعودی و ایران وجود دارد، هر سه کشور از اعلامیهٔ قاهره استقبال کردند و این نکته را مورد تأیید قرار دادند که محدودیت های "اسلامی" توجیهی مشروع برای تحطی از حقوق بین الملل است. با وجود دشمنی دیرینهٔ جمهوری اسلامی با عراق و عربستان، و باوجود آن که کارنامهٔ این دو کشور در زمینهٔ رعایت حقوق بشر از کارنامهٔ جمهوری اسلامی نیز تیره تر به نظر می‌رسد، ظاهراً رژیم ایران آمادگی داشت تا در این زمینه و برای اثبات این ادعا که اسلام محوزی برای تخطی از حقوق بشر است، موضع مشترکی با این دو دولت اتخاذ کند.

کنفرانس جهانی حقوق زن در وین (۱۹۹۳)

با نزدیک شدن کنفرانس حقوق زن در وین در سال ۱۹۹۳، رژیم جمهوری اسلامی برای بهتر کردن چهرهٔ بین المللی خود در زمینهٔ حقوق بشر به تلاش‌های تازه ای دست زد. مجلس شورای اسلامی تصمیم به ایجاد کمیتهٔ حقوق بشر به عنوان کمیته ای "غیردولتی" گرفت. امّا، با توجه به این که شش تن از اعضای شورای اجرایی نمایندگان مجلس بودند و ریاست آن را نیز رجایی خراسانی بر عهده داشت، استقلال کمیته چندان مسلّم به نظر نمی رسید. در واقع، کمیته عملاً یک نهاد دولتی بیش نبود.[۴۲]

با توجه به تصمیمی که برخی از کشورهای جهان سوم برای مقابله با اصل

جهانی بودن حقوق بشر گرفته بودند، توجه کنفرانس وین معطوف به همین مسئله شد. ایران در صدر کشورهایی قرار داشت که ضمن حمله به این اصل در صدد جلوگیری از تصویب ضمانت های اجرایی برای موازین جهانی حقوق بشر بودند. کشورهایی با هدف ها و کارنامه های مختلف و گوناگون در این زمینه با جمهوری اسلامی همراهی می کردند از جمله: چین، کوبا، ویتنام، سنگاپور، مالزی، سوریه، اندونزی، پاکستان و یمن.[۴۳] هیچ یک از کشورهایی که به صف مخالفین اصل جهانی بودن حقوق بشر پیوستند در زمینۀ رعایت حقوق بشر کارنامه ای بی خدشه نداشتند و برخی از آن ها نیز متهم به نقض آشکار و گستردۀ این حقوق بودند. به این ترتیب، می توان هدف مشترک همۀ این کشورها را تلاش برای انکار قابل اجرا بودن موازین بین المللی حقوق بشر دانست.

همکاری میان ایران و چین در این کنفرانس نیازمند توضیحی است. ایران در این همکاری متحد دولتی شده بود که به سرکوبی مذاهب شرقی و عربی هردو شناخته شده است[۴۴] رهبران مارکسیست لنینست چین سنت های آسیایی را به رسمیت نمی شناختند و در دهۀ انقلاب بزرگ فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) به میراث فرهنگی چین آسیب بسیار رساندند. در سال های اخیر باوجود بازتر شدن فضای سیاسی در این کشور، مذهب همچنان آماج سرکوبی و تعرض است. به گفتۀ وزیر امنیت عمومی در سال ۱۹۹۲ مذهب یکی از شش عاملی است که می تواند امنیت دولت را مختل کند.[۴۵] صرفنظر از سرکوبی مذاهب و ستیز با دستاوردهای فرهنگ سنتی، دولت چین پس از تسلط بر تبت در سال ۱۹۵۰ نیز به از میان بردن فرهنگ بودایی و تخریب پرستشگاه ها و آثار و اعدام روحانیون بودایی در این سرزمین پرداخت.[۴۶] از آن جا که کارنامۀ حزب کمونیست چین به هیچ وجه محمل مناسبی برای دفاع از ارزش های فرهنگی یا مذاهب آسیایی، در حمله به اصل جهانی بودن حقوق بشر، به نظر نمی رسید، توسّل به حاکمیت ملّی راه چاره شد. همسویی جمهوری اسلامی ایران با چین، همانند نزدیکی آن با عربستان سعودی و عراق در دفاع از اعلامیۀ قاهره، حاکی از این واقعیت بود که تنها مصلحت سیاسی ایران را به سوی همکاری با رژیم هایی می کشاند که از لحاظ سیاست ها و هدف های مذهبی وجه اشتراکی با آن نداشتند امّا هر یک به دلایل خاص مشتاق جلوگیری از اجرای ضوابط بیْن المللی حقوق بشر در جوامع خود بودند.

در کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین، شاهزاده سعود الفیصل اعلامیه

قاهره را «متجلّی ارادهٔ بیش از یک میلیارد از مردم جهان» خواند و تأیید کرد که قوانین اسلام در برگیرندهٔ یک نظام عملی، جامع و جهانی حقوق بشر است. با این همه، وی اصل جهانی بودن حقوق بشر را رد نکرد و تنها خواستار آن شد که هنگام اعمال و اجرای موازین جهانی این حقوق ویژگی های تاریخی، فرهنگی، مذهبی و حقوقی هر جامعه مورد توجه قرار گیرد.[۴۷] باوجود اتخاذ این موضع معتدل، عربستان سعودی نتوانست کنفرانس وین را به پذیرش اعلامیهٔ قاهره به عنوان جانشین معتبری برای اصول مندرج در حقوق بین الملل قانع کند.

در کنفرانس وین، نمایندگان جمهوری اسلامی به صراحت سخنی از تضاد احکام اسلامی با حقوق بشر، آن گونه که رجایی خراسانی ادعا کرده بود، به میان نیاوردند گرچه بیانیه های دیگری که پس از این کنفرانس منتشر کردند مؤید این ادعا بود.[۴۸] جمهوری اسلامی در بیانیهٔ رسمی خود در کنفرانس، ضمن پذیرش اصل جهانی بودن حقوق بشر، تأکید کرد که تجربهٔ فرهنگ های جوامع گوناگون جهان، «به ویژه فرهنگ های استوار بر مذاهب الهی» می تواند بر غنای این حقوق بیفزاید.[۴۹] چنین نظری غیر معقول نیست، امّا دریغ که در عمل رژیم جمهوری اسلامی از مذهب نه برای غنی تر کردن حقوق بشر بلکه به عنوان دستاویزی برای نقض آن ها بهره جسته است.

ارزیابی سیاست ایران در زمینهٔ حقوق بشر

در دوران پس از انقلاب، حقوق بشر "اسلامی،" که شامل بسیاری از موازین حقوق بشر بین المللی نیز می شود، مورد تأیید رژیم قرار گرفته است. امّا اسلام را باید در واقع ابزاری برای تضعیف یا نقض برخی از اصول حقوق بشر و بهانه‌ای برای انکار ضمانت بین المللی این حقوق در ایران دانست. با این همه، حداقل برخی از رهبران رژیم جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیده اند که نقض حقوق بشر در این دوران اعتبار داخلی و بین المللی رژیم را مخدوش کرده است. همچنین برخی از این رهبران، که نامشان با اسلام سیاسی و حکومتی پیوند خورده، ظاهراً به این واقعیت نیز پی برده اند که در تجزیه و تحلیل نهایی خود قربانی سیاست هایی خواهند شد که اسلام را با تبعیض، واپس گرایی، سرکوبی، و مرگ آلوده کرده است. علی رغم تأیید بر حقوق اسلامی، رژیم به نحوه های گوناگون به مشروعیت و محبوبیت حقوق بشر بین المللی اعتراف کرده و کوشیده است تا تناقض رفتار و سیاست های خود را با این حقوق کتمان کند. جمهوری اسلامی بین مقتضیات اسلام حکومتی از سویی و تعهدات ناشی از حقوق بشر

بین المللی همچنان سرگردان مانده و از همین رو تا حل نهایی بغرنجی که در زمینهٔ حقوق بشر گریبانگیر آن شده است فاصله بسیار دارد.

---

* این نوشته ترجمه ای از متن انگلیسی آن است

پانوشت ها:

۱ برای آگاهی از برخی از جنبه های موضع ایران نسبت به حقوق بین الملل ن. ک. به
Ann Elizabeth Mayer, "War and Peace in the Islamic Tradition and International Law, in *Just War and Jihad, Historical and Theoretical Perspectives on War and Peace in Western and Islamic Traditions*, John Kelsay and James Turner Johnson, eds., New York, Greenwood Press, 1991, pp 195-226.

۲ برای متن این گفته ن. ک. به **FBIS-NES-88-004, January 7, 1988, p.50**

۳. ن ک به **U.N. DOC. A/C.3/39/Sr 65, para. 95**

۴. همانجا.

۵ تناقض مشابهی در بیانیه های سخنگویان رسمی دولت عربستان سعودی نیز به چشم می‌خورد. ایشان گاه برای توجیه مقاومت خود در برابر ضرورت استقرار دموکراسی و احترام به حقوق بشر اسلام را بهانه کرده اند و گاه موازین اسلامی در زمینهٔ حقوق انسان را جامع ترین مبانی اجرای حقوق بشر توصیف کرده اند

۶. با این ادعا که حقوق افراد مسلمان و غیر مسلمان یکسان نمی تواند باشد، رجایی خراسانی در واقع موضع اروپاییان سدهٔ نوزدهم در دوران اوج امپریالیزم را احیا و اتخاذ کرده است. حقوق دانان غربی آن دوره چنین استدلال می‌کردند که حقوق بین الملل تنها ناظر بر حمایت از حقوق اروپاییان در کشورهای مسلمان است و شامل حال اتباع مسلمان این کشورها که فرودست روپاییان اند نمی شود. براساس این فرض حقوق بین‌الملل تنها حاکم بر نقض حقوق اروپاییان بود ـ نه حقوق اتباع کشورهای مسلمان. برای بررسی این موضع ن. ک. به.
Ann Elizabeth Mayer, "Current Muslim Thinking on Human rights," in *Human Rights in Africa. Cross-Cultural Perspectives*, Frances Deng and Abdullahi An-Na'im, eds., Washington, D.C., The Brookings Institution, 1990, pp. 133-58.

۷. ماهیت التقاطی این سند در نام آن نیز مشهود است. واژهٔ قانون ریشهٔ یونانی دارد، واژهٔ عربی جمهوری نیز معرّف نهادی غربی، و صفت "اسلامی" هم نشان پیوند "قانون اساسی جمهوری سلامی" با اسلام است. آشکارا تدوین کنندگان این سند می توانستند با انتخاب عنوان دیگری ی‌نیازی خود را به اقتباس مفاهیم و نهادهای غربی تأیید کنند. برای نمونه، در عربستان سعودی عبارت "نظام اساسی" مورد استفاده قرار گرفته و به جای اشاره به نهادهای غربی، چون جمهوری و موکراسی، بر سلطنت مطلقهٔ خانوادهٔ سعودی که الگویی شناخته شده در تمدن سنّتی اسلام است

تاکید شده.

۸. در این جا قصد انکار این واقعیت نیست که در تفسیرهای معتبر قوانین و اخلاق اسلامی مقولهٔ منزلت انسان مطرح بوده است

۹. برای یک بررسی نقادانه از این طرح ها ن. ک. به :

Ann Elizabeth Mayer, *Islam and Human Rights. Tradition and Politics*, 2d ed., Boulder, Westview, 1995

۱۰. ن. ک. به: Mayer, *Islam and Human Rights*, p; 74

در حقوق بین الملل، محدودیت های مجاز بر حقوق بشر بسیار اندک است و به هر حال برخی از اصول این حقوق از آن جمله آزادی مذهب محدود به هیچ شرط و ملاحظه ای نمی تواند باشد. در این باره ن. ک. به:

Mayer, *Islam and Human Rights*, pp 73-76, Thomas Buergenthal, "To respect and to ensure: State Obligations and Permissible Derogations," in *The International Bill of Human Rights: The Covenant on Civil and Political Rights*, Louis Henkin, ed., New York, Columbia University Press, 1981, pp. 72-86

۱۱ ن. ک به Mayer, *Islam and Human Rights*, p 73

۱۲. مقصود از قوانین اسلامی قوانین شیعهٔ اثنی عشری به تفسیر روحانیت حاکم است که در اصل دوازدهم به عنوان دین رسمی کشور شناخته شده.

۱۳. گرچه در اصل بیستم به حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نیز اشاره شده، هدف اصلی از تاکید بر موازین اسلامی تحدید حقوق مدنی و سیاسی است.

۱۴ برای مثال ن ک. به

Final Report on the Situation of human rights in the Islamic Republic of Iran by the Special Representative of the Commission on Human Rights, Mr Reynaldo Galindo Pohl, pursuant to Commission resolution 1992/67 of 4 March 1992, U.N Doc E/CN.4/1993/41 28 January 1993, 54-55;

همینطور ن ک. به بخش های مربوط به ایران در گزارش های سالانهٔ عفو بین المللی و سازمان مراقبت خاورمیانه.

۱۵. مادهٔ ۱۸ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تصریح می کند که، «هرکس از آزادی اندیشه، وجدان و مذهب بهره مند است؛ این آزادی شامل آزادی تغییر مذهب و آزادی بیان و آموزش و پیروی از احکام و اجرای آیین های مذهبی، به شکل فردی یا دستجمعی، خصوصی یا عمومی، است.» مطابق بند ۱ مادهٔ ۱۸ میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی: «هرکس بهره مند از آزادی اندیشه، وجدان و مذهب است.»

۱۶. به عنوان نمونه اهل تشیع در عربستان مورد آزار قرار داشته اند. در سپتامبر ۱۹۹۲، جوانی شیعه مذهب از شهروندان این کشور به اتهام الحاد اعدام شد. در این باره ن ک. به:

Amnesty International, *Saudi Arabia: An Upsurge in Public Executions* (1993), 6, Amnesty

International, *Saudi Arabia. Religious Intolerance: The Arrest, Detention and Torture of Christian Worshippers and Shi'i Muslims* (199)

۱۷. ن. ک. به. Mayer, *Islam and Human Rights*, pp 178-80

۱۸. برای نمونه ن. ک. به:

"Bishop's Killing puts Focus on Persecution in Iran," *New York Times*, February 6, 1994, p. 20.

۱۹. برای مثال در سال ۱۳۶۴ رییس جمهور وقت ایران، آیت‌الله خامنه‌ای، سهل انگاری در مورد رعایت حجاب را مورد انتقاد قرار داد و مقامات مسئول را به تعقیب و مجازات مرتکبان فساد اخلاقی و اعمال خلاف عفّت عمومی فراخواند. BBC SWB ME/7934/A/3 April 25, 1985

وزارت کشور جمهوری اسلامی نیز نیروهای انتظامی را برای مبارزه با فساد و تبه کاری بسیج کرد. همان، (A/5) در اعلامیه ای که در همین سال منتشر شد به زنان بی حجاب اخطار شد «چنانچه بدون حجاب اسلامی در ملأ عام ظاهر شوند به حداکثر ۷۴ ضربه شلاق محکوم خواهند شد.» همان، (A/4). به وزارت خانه ها و ادارات دولتی نیز ابلاغ شد که کارمندان را به رعایت کامل حجاب اسلامی در محیط کار وادار کنند، همان، (A/6).

۲۰ ن ک به.

"Crackdown on improperly dressed women is "duty"· Rafsanjani," Agence France Presse, June 22, 1993, available in LEXIS, ALLWLD File

۲۱. ن ک به

"It's the whip for breaking Islamic dress code," Agence France Presse, June 24, 1993, available in LEXIS, ALLWLD file

۲۲ ن ک به

Chris Hedges, "Mobilizing Against Pop Music and Other Horrors," *New York Times*, July 21, 1993, A4.

۲۳ به گفتهٔ محققی تیزبین آزاد گذاشتن دست دولت در تعیین این که کدام حقوق با موازین فرهنگی جامعه سازگارند کاری عاقلانه نیست.

> اصل نسبیت فرهنگی حربهٔ بطری توانایی را در اختیار رهبرانی می گذارد که قصد سرکوبی جامعه را داشته باشند. این واقعیت که توسل به این اصل بیشتر از سوی رژیم‌های سرکوبگر روی می دهد خود دلیلی کافی برای آن است که ضرورت محدود کردن حقوق بشر بر مبنای دعاوی ایدئولوژیک یا فرهنگی را مورد تردید قرار دهیم.

Douglas Lee Donoho, "Relativism Versus Universalism in Human Rights· The Search for Meaningful Standards," *Stanford Law Review*, 27 (1991), 380.

تردید در مورد حسن نیت مدافعان نسبیت فرهنگی به ویژه و بیشتر در مواردی ضروری است که حقوق افراد یا گروه هایی مورد نقض قرار می‌گیرد که به هرحال از مشارکت در رده های

تصمیم‌گیری محروم اند، مانند زنان در ایران و عربستان سعودی.

۲۴. برای نمونه، وزیر کشور عربستان سعودی همین اتهام را برای تحقیر زنانی به کار برد که در نوامبر ۱۹۹۰ به رانندگی در خیابان های ریاض پرداخته بودند. در این باره ن. ک. به:
Khalid Nazir, "Women's demo was a stupid act, says Naif," *Middle East News Network*, Nov. 16, 1990, available in LEXIS, ALLWLD File; and Judith Caesar, "Big Saudi Brother," *Christian Science Monitor*, Jan. 4, 1991, p 18

در مورد این اتهام حجة‌الاسلام هاشمی رفسنجانی که غرب برای فاسد کردن زنان ایران به توطئهٔ تهاجم فرهنگی دست زده است ن. ک. به: FBIS-NES-90-004,Jan. 7, 1991, p 51
این اتهام بازتاب تازه از موضعی است که آیت الله خامنه ای پیش از رسیدن به مقام رهبری جمهوری اسلامی اتخاذ کرده و ضمن انتقاد از فساد اخلاقی (که در این قالب باید به آزادی زنان تعبیر شود) آن را ناشی از توطئهٔ کشورهای استعماری علیه انقلاب اسلامی خوانده بود ن. ک. به:
BBC SWB ME/7934/A/2 April 25, 1985

۲۵. ن. ک. به:

Final Report on the Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran, pp. 37-38.

۲۶ ن ک به:

Commission on Human Rights. Economic and Social Council, 49th Sess. Agenda Item 12, p. 7 E/CN 4/1993/41/Add. 1, pp 7-8.

۲۷ در دوران پس از انقلاب گرچه زدن کراوات یا پوشیدن لباس های غیرعادی برای مردان کاری غیر اسلامی شمرده شده امّا استفاده از پوشش غربی برای آنان مجاز بوده و در مجموع آزادی پوشش آنان چندان محدود نگردیده است. به این ترتیب، یک مرد ایرانی که کت و شلوار آخرین مد غربی را به تن داشته باشد "پوشش اسلامی" را رعایت کرده امّا زنی با چادر سیاه که تاری از موی سرش بیرون باشد متهم به بدحجابی است

۲۸. ن. ک به: BBC SWB, ME/2126/MED, October 14, 1994

۲۹. ن. ک. به BBC SWB ME/2141/ MED, November 1, 1994

۳۰ ن. ک. به: BBC SWB ME/2126/MED, October 14, 1994

۳۱. برای متن این اعلامیه به زبان انگلیسی ن. ک. به:

U.N G.A., Status of Preparation of Publications, Studies and Documents for the World Conference; Note by the Secretariat. Addendum. Contribution of the Organization of the Islamic Conference, pp 3-10, A/CONF. 157/PC/62/ Add. 18 (1993)

۳۲. ن. ک. به:

"Meeting on Human Rights in Islam Ends," *Xinhua General News Service*, Dec 28, 1989,available in LEXIS, XINHUA file.

۳۳. همان. در واقع، روابط میان ایران و برخی از اعضای سازمان کنفرانس اسلامی آرام نبود و اجلاس در غیبت بیست کشور عضو، از جمله عربستان سعودی، عراق، اردن، مصر و ترکیه

تشکیل شد، بدون آن که در این مورد توضیح رسمی داده شود.

۳۴. برای بحثی در بارهٔ این اختلاف ها ن. ک. به:

Ann Elizabeth Mayer, "Universal Versus Islamic Human Rights: A Clash of Cultures or a Clash with a Construct?," *Michigan Journal of International Law*, 15 (1994), pp. 348-50.

۳۵. همان، صص ۳۴۸-۹ و ۳۶۳-۶۴

۳۶. ن. ک. به:

Isabelle Vichniac, La commission internationale de juristes denonce un projet de "declaration des droits de l'homme en Islam," *Le Monde*, Feb. 13, 1992, p. 6.

۳۷. همانجا.

۳۸. به گفتهٔ محققی که معادل های حقوق بشر معاصر در فرهنگ های سنتی را به دقت مورد بررسی قرار داده "حیثیت" ویژگی اکتسابی انسان بالغی است که ارزش ها، عادات و آداب جامعهٔ خود را گردن می نهد، و محدودیت های فرهنگی جامعه را در رفتار خود می پذیرد. ن. ک. به:

Rhoda Howard, "Dignity, Community, and Human Rights," in *Human Rights in Cross-Cultural Perspectives A Quest for Consensus*, Abdullahi an-Na'im, ed., Philadelphia, University of Pennsylvania Press, 1992, pp 81-82

۳۹ همان، ص ۸۴

۴۰ ن. ک. به Mayer, *Islam and Human Rights*, pp. 163-87

احمدی های پاکستان و شیعیان عربستان سعودی نمونهٔ اقلیت های مسلمانی هستند که مورد تبعیض رسمی و دولتی قرار دارند.

۴۱. در میان کسانی که آماج تعرّض و حملهٔ گروه های بنیادگرا قرار گرفته اند باید از تسلیمهٔ نسرین، نویسندهٔ مساوات گرای بنگلادشی، نام برد که در سال ۱۹۹۴ به اتهام الحاد محکوم به مرگ شد. همینطور از نویسندهٔ نام‌دار مصری، نجیب محفوظ، که بنیادگرایان مصری او را متهم به الحاد کرده اند و در سال ۱۹۹۴ از سوء قصدی که به او شد جان به در برد. در این باره ن. ک. به.

Mayer, "The Fundamentalist Impact," 51, pp. 117, 125, 137; Max Rodenbeck, "When Islam Can't Take a Joke: Liberal Muslim Writers Endure Risky Lives," *The Financial Post*, Aug 10, 1992, p 47; Asia Watch. Persecuted Minorities and Writers in Pakistan, September 19, 1993, pp 11-21.

۴۲ هدف اصلی ایران در تشکیل این کمیته، همانند بسیاری از کشورهای دیگر، خنثی ساختن انتقاد های سازمان های غیر دولتی و بهتر کردن چهرهٔ بین المللی رژیم بود. با آگاهی بر این که سازمان های غیر دولتی در مجامع مربوط به حقوق بشر از سخنگویان دولتی معتبرتر اند، برخی از کشورها تشکیل چنین سازمان هایی را به مصلحت دیده اند. این گونه سازمان ها گرچه ظاهری مستقل و غیردولتی دارند، در عمل ابزاری در دست دولت های متبوع خویش اند و به همین دلیل نیز «سازمان های غیردولتی دولتی» لقب گرفته اند.

۴۳. ن. ک. به:

Roger Thurow, "Human Rights Take a Beating as U.N. Meets," *Wall Street Journal*, June 25-26, 1993, p A8

۴۴. ن. ک. به:

Frederic Kaplan, et al., *Encyclopedia of China Today*, Fair Lawn, N.J., 1979, pp. 268-70.

۴۵. ن. ک. به:

Loretta Tofani, "China's Catholic Voices Rising," *The Philadelphia Inquirer*, Nov 28, 1993, p. A1.

۴۶. در بارهٔ رفتار دولت چین نسبت به بودیست های تبت ن. ک. به گزارش های سازمان مراقبت آسیا و بخش های مربوط به چین در گزارش های سالانهٔ سازمان عفو بین المللی و به:

John Avedon, *In Exile from the Land of Snows*, New York, Knopf, 1984, David Patt, *A Strange Liberation Tibetan Lives in Chinese Hands*, Ithaca, N Y , Snow Lion Press, 1992; George Patterson, *Requiem for Tibet*, London, Aurum, 1990

۴۷. ن ک به:

"Islam Guarantees Human Rights, Says Saud," *Riyadh Daily*, June 17, 1993, available in LEXIS. - Nexis Library, Saudi File

۴۸. برای نمونه ن ک. به. پاسخ خشم آگین آیت اله یزدی به گزارش منفی سازمان ملل متحد در بارهٔ وضع حقوق بشر در ایران. وی، در خطبهٔ نماز جمعهٔ خود در تهران تاکید کرد که حقوق بشر در اسلام با حقوق بشر اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر متفاوت است «چه کسی حق دارد بگوید حقوق بشر غربی باید در همه جای دنیا مورد اجرا باشد؟»

Reuter Textline BBC Monitoring Service, March 13, 1995, available in LEXIS, Nexis Library, ALLWLD File

۴۹ ن ک. به سخنان دکتر محمد جواد ظریف، معاون وزارت خارجه و رییس هیئت نمایندگی ایران، در کنفرانس جهانی حقوق بشر، ۱۸ ژوئن ۱۹۹۳

ژاله پیرنظر *

چهرهٔ یهود در آثار سه نویسندهٔ متجدد ایرانی

هدف این مقاله بررسی مختصری است ازچهرهٔ یکی از اقلیت‌های مذهبی ـاقلیت یهودیـ که به خامهٔ نویسندگان غیر مذهبی ایران در ادبیات منثور نیمهٔ اوّل قرن بیستم ترسیم شده است. ادبیات دورهٔ مورد بررسی گرچه در مجموع به شیوه ای واقع گرا متمایل است و به آفرینش قهرمانانی با چهره‌هائی واقعی و پیچیده موفق شده، در مورد اقلیت های مذهبی و زبانی جامعهٔ ایرانی اغلب از ارائهٔ تصویری یک بُعدی، یک سویه و کلیشه‌ای فراتر نرفته و به ویژه اقلیت یهودی را همواره با چهره‌ای منفی و شخصیتی منفور جلوه داده است.

این که چرا چهرهٔ اقلیت های جامعه در ادبیات ایران اغلب الگووار و یک‌بعدی ترسیم شده پرسشی است که پاسخ به آن را تنها با توجه به تاریخ اجتماعی این اقلیتها در ایران می‌توان‌یافت و تنها با بررسی فراز و نشیب‌ها و افت‌وخیزها در مناسبات اجتماعی و در تحولات سیاسی و تفکر غالب در هر دوره است که به علل و چگونگی برخورد ادبا و نویسندگان ایرانی با شهروندان غیرمسلمان می توان رسید.

* استاد زبان و ادبیات معاصر فارسی دردانشگاه کالیفرنیا، برکلی.

در قرن حاضر، به دنبال دگرگونی هایی که در روند اندیشه و سیاست در ایران رخ داد، برخی از روشنفکران متجدد و غیرمذهبی جامعه، به باز سازی هویت ملّی و ایرانی خود بر مبنای نژاد آریائی ایران باستان پرداختند و در این مسیر ضدیت با نژاد سامی را پیش گرفتند و نه تنها اعراب بلکه یهودیان ایرانی را نیز که به این نژاد تعلق دارند مورد حمله و انتقاد قرار دادند و با آنان به مثابه انسان های غیر ایرانی و غیرخودی روبرو شدند.

برخی از آراء و تحلیل های میرزا آقاخان کرمانی در ده های پایانی قرن نوزدهم از چنین اندیشه هایی نشأت می گرفت. چند دهه پس از او، افکار نژادگرای مشابهی در آثار صادق هدایت نیز رسوخ یافت. سپس، در نسلی پس از هدایت، صادق چوبک نیز به ترسیم چهره های مشابهی از ایرانیان یهودی در داستان های کوتاهش پرداخت.

با استقرار دولت اسرائیل درسال ۱۹۴۸، برخورد به اقلیت یهودی در ایران ابعاد نوینی یافت و رنگ و تعصب سیاسی نیز به خود گرفت و رفته‌رفته یهودی ایرانی در پرتو دیگری دیده شد. نفرت گذشته نسبت به اعراب جای خود را به همدردی با آنان داد و گرایش سیاسی-مذهبی برخی از نویسندگان ملّت گرای ایرانی (از جمله جلال آل احمد) به اعراب و ضدیت آنان با یهودیان و با دولت اسرائیل سویکرد تازه ای را نسبت به ایرانیان یهودی با خود آورد. این نوشته، امّا، به انگیزه ها و ابعاد سیاسی و مذهبی مساله نمی پردازد و تنها به بررسی گوشه هایی از مفهوم پیچیدهٔ "ملیت" در جامعه ای "کثیرالملّه" و "کثیرالمذهب" و "کثیراللسان" اکتفا می کند.

سه نویسندهٔ مورد بررسی در این نوشته از جمله نویسندگان غیرمذهبی هستند که ظاهراً از تعصبات مذهبی و برتری طلبی های دینی و تمایل به اعمال تبعیض فارغ اند. امّا این بررسی روشن خواهد کرد که این سه نویسنده گرچه در اندیشه‌های مساوات طلبی و عدالتخواهی، انسان دوستی و ضدیت با ظلم و زورگوئی از نویسندگان پیشگام ایران بوده اند، دچار تعصبی از نوع دیگرند.

نخستین نویسندهٔ مورد بررسی، میرزا آقاخان کرمانی، از پیشگامان معتقد به‌جدائی مذهب ازحکومت و از تعلیم و تربیت بود و باید او را در شمار متفکران برجسته ای به شمار آورد که، در نیمهٔ دوم قرن ۱۹ میلادی، به بحث و تبلیغ در بارهٔ ناسیونالیسم ایرانی و هویت ملی روی آوردند. میرزا آقاخان کرمانی سالیان دراز درتبعید بسر برد و خود قربانی تضییقات دستگاه ناصرالدین شاه قاجار شد و طعم تبعیض و تحقیر را به خوبی چشید. او

عمیقاً عدالتخواه و طرفدار برابری انسان ها بود و عاقبت نیز جان خود را در راه ایستادگی و مبارزه با استبداد قاجاریه گذاشت.[۱] میرزا آقاخان کرمانی ناسیونالیسم ایرانی را در بازگشت ایرانیان به اصل آریائی خویش می دید و از همین رو بود که به ضدیت با نژاد سامی ـ یعنی هم عرب و هم یهود ـ کشانده شد. در چنین دیدگاهی یهودی ایرانی "خارج" از ملیت ایرانی قرار می‌گیرد و با ایرانی اصیل همگون نیست.

درجریان جنبش مشروطه و تدوین قانون اساسی، "ایرانیت" نه برمبنای قومیت یا زبان و مذهب، بلکه برحسب تابعیت کشور تعریف شد و ایرانیان، صرفنظر از دینی که به آن تعلق داشتند، در برابر قانون مساوی اعلام شدند. امّا این تعریف از ملّت رفته رفته در دهه های پس از انقلاب مشروطه دستخوش تغییراتی شد. دو جریان پی در پی فکری، یکی رشد ناسیونالیسم باستان گرا در ایران و دیگری تبلیغات نژاد پرستانه در آستانهٔ جنگ جهانی دوم در اروپا، ناسیونالیسم افراطی و نژادگرائی، و همراه با آن سویکردی منفی و بغض آلود نسبت به نژاد سامی، را در بین برخی متفکران آن دوره، از جمله صادق هدایت، دامن زد.

پس از خاموش شدن آتش جنگ جهانی و فروکش کردن تبلیغات ناسیونالیستی باستان‌گرا و جریان های نژاد پرستانهٔ آن دوره ، یعنی پس از گذشت یک نسل، باز در آثار نویسندگان انسان دوست و عدالت طلبی چون صادق چوبک، چهرهٔ هم وطن یهودی چهره ای است کلیشه ای و غیرواقعی، سیمایی نشان خورده از بغض و تحقیر.

* * *

در ادبیات کلاسیک ایران، سخن در بارهٔ اقلیت های مذهبی همواره با اشاره به "کیش اهریمن"، " اهل ذمّه"، "دشمن اسلام" و "تحت حمایت اسلام" همراه بوده است. باید درنظر داشت که این گونه برخوردها زاییدهٔ نگرش و ذهنیت در دورانی است که شاعر یا نویسنده هویّت خود را هویّتی "اسلامی" می‌دانسته و در حدّی مطلق به مذهب خویش معتقد و وفادار بوده است. در آن دوران هر که متدیّن به دین شاعر نبود، "خود"ی به شمار نمی آمد و در صف "دیگران" و "دشمنان" قرار می گرفت. به عنوان مثال، شیخ سعدی در دیباچهٔ **گلستان** خطاب به پروردگار می‌گوید:

ای کریمی کز خزانهٔ غیب — گبر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان راکجا کنی محروم — تو که با دشمن این نظر داری[۲]

"گبر و ترسا" هردو " دشمن" خوانده می شوند و طبیعتاً " امت اسلامی" دوست خداوند، مقرّب و برگزیدهٔ او به حساب می‌آید. غیرمسلمانان نه تنها در زندگی مورد لطف و عنایت شاعر نیستند، در دنیای مردگان نیز آماج اهانت شاعراند. درحکایتی در باب سوم *گلستان* سعدی آمده است:

گرآب چاه نصرانی نه پاکست — جهود مرده می‌شوئی، چه باکست[۳]

از دیدی تاریخی-اجتماعی، سخن این گونه متفکران جامعهٔ آن روزگاران چه بسا قابل درک و توجیه باشد و کمتر بتوان برآنها خرده گرفت. چه آنان نیز چون دیگر اعضاء جامعه اسیر تعصبات منهبی بودند، کیش و باورهای خود را برتر و برحق و غیرمسلمان را آتش پرست، کافر، ناپاک و اهریمن‌صفت می دانستند. به سخن دیگر، در دورانی که جهان به دو محدودهٔ " دارالاسلام" و "دارالحرب" تقسیم شده بود، در دوران جنگ های صلیبی، شاعر نیز باالطبع آنان را که خارج از اسلام بودند بیگانه و حتّی دشمن می دید، خود را و دین خود را برحق و دیگری را پست و دین او را مردود می دانست و اگر سعهٔ صدری داشت "اهل ذمّه" اش می شمرد. درعلّو طبع و رفعت نظر شیخ سعدی، شاعری که بنی‌آدم را اعضای یکدیگر دانسته است، جای تردید نیست. امّا گاه تعصّب مذهبی دامن گیرش می شد و غیر مسلمان را به باد هجو و تحقیر می گرفت:

درعقد بیع سرائی متردد بودم. جهودی گفت من از کدخدایان این محلتم. وصف این خانه چنان که هست از من پرس بخر که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایهٔ منی

خانه ای راکه‌چون توهمسایه است — ده درم سیم بد عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود — که پس از مرگ تو هزار ارزد[۴]

با این همه سعدی جای جای، با بلند نظری خاص، و با دیدی طنز آلود و فلسفی به جدال های مذهبی نگریسته است :

یکی جهود و مسلمان مناظرت می‌کردند چنان‌که خنده گرفت ازحدیث ایشانم
به طیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من درست نیست، خدایا جهود میرانم
جهود گفت به تورات می‌خورم سوگند وگرخلاف کنم همچو تو مسلمانم[۵]
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

امّا در مجموع، تنها برخی از گویندگان و شاعران اهل تصوّف بودند که در آن دوران افق دیدگسترده تری داشتند، فراسوی احکام مذهبی و تعصبات زمانهٔ خود سیر می‌کردند، و «جنگ هفتادو دو ملت» را عذر می نهادند.

توجّه به این نکته نیز ضروری به نظر می رسد که گرچه در ادبیات کلاسیک ایران "جهود" موجودی حقیر و مستوجب عتاب و اهانت است، رهبر مذهبی او، حضرت موسی همواره شایستهٔ احترام به شمار آمده، حساب وی از حساب امّتش جدا مانده و از او به عنوان رهبری عالیقدر و نجات دهنده، رادمردی بزرگ و با ارج، و در مقام "کلیم الله" سخن رفته است. در مثنوی مولوی است که:

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست[۶]

با استقرار دولت صفویه در قرن ۱۶ میلادی و پذیرش تشیّع به عنوان مذهب رسمی در ایران، زندگی اقلیت های مذهبی در این کشور به مراتب مشکل تر شد اهل ذمّه از این پس "نجس" و ناپاک هم شمرده شدند. مکان اقامت و کارشان به محله های مخصوص محدود شد. به این ترتیب، به دستاویز اسلامِ تعبدی و خشن صفویه، محدودیت های تحمیل شده براقلیت های مذهبی فزونی یافت، آزارها و اهانت ها مستمر و کُشتارها ـ به ویژه کشتار یهودیان (جهودکشی)ـ بی‌حساب شد شرح رفتار خشن و ضدانسانی جامعه علیه اقلیت های مذهبی در این دوران را ـ از جمله انداختن سگ به جان انسان های بی دفاع، حمله به خانه‌ها، ضرب و شتم و سوزاندن ـ درصفحات تاریخ و درگزارش ها و سفرنامه‌های جهانگردان اروپائی و نیز در اشعار و گزارش گونه هائی که به زبان فارسی ولی با خط عبری نوشته و در خانه‌های یهودیان مخفی و حفاظت می شده است، می توان یافت.[۷]

در دوران صفویه، زندگی و سرنوشت اقلیت های مذهبی به طور کلی و

یهودیان به طور اخص تابع فراز و نشیب های سیاسی، میزان عدل و انصاف ملایان و خلق و خوی دیوانیان بود. در دوران قاجار، بیشتر در سطوح محلی و به دست رهبران دینی بود که به تعصبات خشک توده ها و از آن راه به آزار اقلیت‌ها دامن زده می‌شد. در این دوران "جهودکشی" همچنان ادامه یافت و تعقیب و کُشتار بهائیان بر آن افزون گشت. همانگونه که در پیش اشاره شد، در اواخر قرن ۱۹ میلادی با رواج اندیشه های آزادی خواهی و عدالت گستری، امید به برابری افراد در برابر قانون، احترام به حقوق مدنی آنان، و فراهم آمدن امکانات وسیع تر برای تعلیم و تربیت عمومی و اعتلای فرهنگ جامعه ریشه گرفت. امّا اصل هشتم متمم قانون اساسی مشروطه که «اهالی مملکت ایران» را «در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق» می دانست در نظر عوام و رهبران متعصب مذهبی قابل تعمیم به ایرانیان غیر مسلمان نبود و اهانت ها و آزارها ادامه یافت و حتی گاه تشدید شد.[۸] با این همه، فرزندان اقلیت ها به تدریج به مدارس غیرمذهبی راه یافتند؛ و ایرانیان غیر مسلمان از محله های محصور و منزوی خود بیرون آمدند و به شرکت در زندگی اجتماعی در شهرها کشیده شدند و سخت‌وسهل، تلخ و شیرین، با سایر همشهریان خود گذران زندگی کردند و پابه‌پای آنان قحطی‌ها، جنگ ها و استبدادهای صغیر و کبیر را از سر گذراندند.

با انقلاب مشروطه چهرهٔ مردم عادی ایران، کارگر و بازاری و روستایی، نیز در آثار ادبی ایران نمایان شد و تشریح رنج محرومین و ستم‌دیدگان به یکی از زمینه‌های اصلی ادبیات این قرن تبدیل گردید. به سخن دیگر، با تمرکز بر زندگی شخصیت‌های عادی اجتماع، اشاره به‌خواست‌ها و نیازهای آنان، و بااستفاده اززبان و واژگان عامیانه، ادبیات ایران به‌سوی واقع گرایی کشیده‌شد.

امّا در آثار ادبی تازه چهرهٔ اقلیت های مذهبی همچنان چهره ای غیر واقعی و یک بعدی است، گویی تعصب و بغض قرون هنوز ریشه کن نشده. چهره هنوز چهرهٔ انسان های عادی جامعه نیست؛ انسان هایی با احساسات و عواطف گوناگون، حس فداکاری، وطن دوستی، غم و شادی، یأس و امید. ارمنی هنوز در دکّه اش عرق می‌فروشد و ساندویچ می‌پیچد. زن ارمنی مست تا نیمه های شب درکافه ها از میهمانان مست تر از خود پذیرائی می‌کند. یهودی "دوره‌گرد"، "کهنه‌خر"، "طلبکار سمج" و «جهود سگ پدر» است؛[۹] کولی فال می‌گیرد و دزدی می‌کند و عرب بی تمدن است و وحشی .

* * *

میرزا آقاخان کرمانی (۱۸۵۳-۱۸۹۶م) از جمله ادبای دورهٔ قاجار است که نوشته هایش در بیداری ایرانیان تأثیر به سزائی داشت. او نیز همپای سایر مبلّغان اصلی اندیشهٔ ناسیونالیسم درایران چون میرزا فتح علی آخوندزاده، جلال‌الدین میرزای قاجار، طالبوف و مستشارالدوله در پروراندن و تکامل این اندیشه راه پیمود. به قول فریدون آدمیت «بیش از همه فکر ناسیونالیسم ایرانی را میرزا آقاخان کرمانی ترقی داد.»[۱۰] علاوه بر انتقاد شدید نسبت به شرایط اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زمان ناصرالدین شاه و اشاره به نابسامانی های مردم و خرافات و موهومات دامنگیر ایرانیان آن دوران، میرزا آقاخان در زمینهٔ ناسیونالیسم و ایران دوستی دیدگاه ویژه ای را دنبال می کند و افکارش رنگ و بوی نژادگرایانه دارد.[۱۱] او با مطالعهٔ تاریخ ایران، عامل فساد و شوربختی و عقب‌ماندگی ایرانیان را حملهٔ اعراب به ایران و اسلام آوردن ایرانیان و گرویدن آنان به تشیّع می‌داند و همهٔ مصائب اجتماعی کشور را در اواخر قرن ۱۹، از واپس‌ماندگی اقتصادی گرفته تا رکود فرهنگی و سستی موازین اخلاقی و زوال زبان فارسی، به هجوم اعراب به ایران و پیشروی اسلام نسبت می‌دهد. میرزا آقاخان نیز مانند آخوند زاده به شدت از اعراب متنفر است و نقش آنان را در اضمحلال شکوه و جلال ایران باستان بزرگ می نماید. درنظر او پوسیدگی نظام اجتماعی در اواخرسلطنت ساسانی، فساد طبقه‌حاکم وظلم وجور موبدان و درنتیجه نارضائی عمیق مردم هنگام‌حملهٔ اعراب، نقشی ناچیز درگسستن شیرازهٔ امور ودرپیروزی و سلطهٔ اعراب بر ایران دارد.

میرزا آقاخان کرمانی، در رسالهٔ **سه مکتوب**، در بارهٔ ناسیونالیسم، افتخارات گذشتهٔ ایران باستان، برتری نژادی و فرهنگی ایرانیان، و کیش زرتشت به مثابه کامل ترین و مترقی ترین کیش عهد باستان و مناسب ترین آنها برای خلق و خوی ایرانیان به تفصیل به بحث پرداخته است. او ایرانیان آریائی نژاد را، پیش از آمیزش با تازیان، مردمانی با سیمای زیبا و اندامی رسا ترسیم می‌کند و برتری نژاد آریایی را نسبت به نژاد سامی حتی درچهره و اندام و خون و خلقیات این نژاد می بیند. از اعراب با بدترین صفات یاد می‌کند:

. . . راهزنان برهنه و عریان، موش خواران بی‌خانمان، منزل گزینان زیرخار مغیلان، بدترین آدمیان، شریر ترین جانوران، جماعتی دزد و شترچران، جمعی سیاه و زرد و لاغرتنان بی ادب و بی ناموس مانند حیوان بلکه بسی پست تر از آن، دولت با شکوه و ملت با غیرت و علم مدنیتِ ایران را برباد دادند و تخت و تاج کیان‌را تاراج کردند. تف برآن بی‌ناموسان . . .[۱۲]

او درمقابل، قوم آریائی و نژاد ایرانی را می‌ستاید و آئین و سروری آن را به "ایرانی‌گری" و"کیانی‌گری" وصف می‌کند[۱۳] و ازسیما وخصوصیات قوم آریائی پیش ازاستیلای اعراب سامی نژاد چنین تصویری به دست می‌دهد:

> آن روی های گشاده و پیشانی های کشیده و سینه های گشوده و قامت های افراخته و چهره های افروخته و اندام های ساخته و پرداخته و اعضاء بهم دوخته و خاطره های شاد و خیال های آزاد و خوش ملت قدیم ایران و قوم نجیب کیان را که به آوازهای طنطنه انداز زیبا و آهنگ های رسای والا . . . در گلستان ایران زنده و کامران بودند.[۱۴]

آن سرزمین رویائی و مردمان شادکامش با ایران درماندهٔ زمان او چنان مغایرت داردکه کرمانی را به انتقاد و اعتراض نسبت به شرایط حاکم بر میهنش می‌کشاند. آن سرزمین موعود کجا و این کشور موجود کجا؟ تأثر از پس‌ماندگی ایران از قافلهٔ تمدن جهان نو او را به جستجوی ریشه های این واماندگی و راه درمان آن ـکه در دید او ایدئولوژی ملّی بودـ برانگیخت. کینهٔ میرزا آقاخـان نسبت به اعـراب تنها به خاطر استیلای آنان برایران و زوال تمدن باستانی نیست. چه، در طـی قرون ایران آماج حملات عدیده بود و بارها قربانی تباهی و تاراج شد هجـوم اسکندر، حملهٔ مغول، یورش تیمور و فتنهٔ افغان هریک به نوبهٔ خود ویرانی‌ها و خواری ها به دنبال داشت. امّا در باور کرمانی هیچ یک از این حـوادث تاریخی مانند حملهٔ عرب در زندگی و روان و زبان وآئین ایرانیان آشفتگی و دگرگونی اساسی ایجاد نکرده است. از همین رو، میرزا آقاخان در بزرگ نمودن "قوم نجیب کیان" و تمدن آریائی او، از یک سو، و در خوار دانستن قوم عرب و نژاد سامی، از سوی دیگر، راه افراط می‌پیماید.

عامل دیگری که میرزا آقاخان را به سوی ناسیونالیسم افراطی و نژادگرا سوق می داد اوضاع اجتماعی و سیاسی اروپا و رشد و گسترش ناسیونالیسم در این قاره بود. فضای حاکم بر امپراطوری عثمانی را نیز در تحول اندیشه های او بی تأثیر نباید پنداشت. در این امپراطوری، "ترک های جوان" تحت تأثیر افکار ناسیونالیستی قرن نوزدهم اروپا به تبلیغ و اشاعهٔ ایدئولوژی پان تورانیسم و پان ترکیسم مشغول بودند. کرمانی در پی سالها اقامت در عثمانی و اروپا با آراء و مکاتب سیاسی رایج در آن ها آشنا بود. «او هم زمان بود با اوج جریان‌های تند ناسیونالیسم درکشورهای غربی و ممالک اسلاو در دورهٔ آخر قرن نوزدهم، و اغلب آنها داعیهٔ برتری سیاسی و فرهنگی داشتند. به علاوه

تفوق نژاد "آریائی" برنژاد "سامی" درآن زمان ورد زبان عده ای از اهل سیاست و دانش بود.»[۱۵]

احساسات ضدعرب در میرزا آقاخان کرمانی چنان شدت گرفته بود که او به‌آسانی تئوری‌های نژادپرستانهٔ جاری در اروپا را به عنوان "واقعیت علمی" پذیرفت و معتقد شد که:

مردمان‌دانا برآنند که رسوم و عادات‌متمادی فطرت و خلقت طبیعی را تغییر می‌دهد و . . تمدن و آدمیت متمادی تمام حالات و طبیعت و صورت و شکل و شمایل قوم و ملتی را تبدیل می‌دهد. چنانچه اگر شخصی دانا یک نفر ایرانی و یونانی و انگلیسی را ببیند و یک حبشی سودانی و زنگی و عرب‌را بنگرد به کمال آشکارائی می‌تواند حکم‌ما بین ایشان کند و تمیز تمدن و وحشی‌گری آنان و ایشان را به خوبی بدهد. حتی طبیب حاذق در تشریح تفاوت و ترکیب فرم‌دماغ هر انگلیسی و وحشی سودانی یا شخص فرانسوی و عرب بیابانی بدوی‌را خوب می تواند معلوم نماید و خون و صورت و رنگ و روی هر فرقه متمدن و وحشی بی زحمت آشکار می‌شود.[۱۶]

درمورد قوم یهود معتقد بود که خصوصیات شنیع "نهفته در ذات" این قوم ناشی از سیر روزگار و بدحادثه بوده است.

مثلاً یهود را تصور فرمایید احکام توریه و علم تلمود و معارف خاخام ها و تمامی جور و ستم حکام و سلاطین ظلم آئین و توی سرخوردن های سه هزارساله از همهٔ دول و ملل این عالم به این دلت و مسکنت و فقر و کثافت و ترشروئی و حقارت و دربدری و بی وطنی و نفاق و تقلب و دروغ‌گوئی و روز سیاه و بدبختی نشانیده که هرآدم فطن کیش از فرم صورت و شکل قیافت، رنگ و رو و هیکل و طرز رفتار شخص یهودی را می شناسد و هردانائی و بینائی درچهره و سیمای هر یهودی ذلت و حقارت و خفت و شناعت سه هزار ساله را مطالعه می نماید و هر زکی و حکیمی که هم اخلاق بداند، کلیات اخلاق یهود و لجاجت و خودسری های آن قوم عنود را و تقلب و حیله و تزویر و دسیسه آن ملت را با نفاقشان می‌داند ای جلال الدوله، عرایض بنده مانند فرمایشات مجلسی[۱۷] بی برهان و دلیل نیست. این‌که می‌گوییم عناد و لجوج و نفاق و اعوجاج و کینه و حقود در یهود است بدین برهان است که طبیعت از برای جلب هرخیر و نفعی در انسان خوئی تولید می‌کند . .[۱۸]

کرمانی استدلال و "برهان علمی" خود مبنی برحقیر بودن قوم یهود را به سرمنشاء دیانت آن قوم و رهبری حضرت موسی نیز می‌کشاند و احکام او را مقصر وضع نابسامان و خواری یهودیان می‌بینند.[۱۹] بدین سان میرزا آقاخان

کرمانی نه تنها دین اسلام بلکه یک مذهب سامی دیگر و پیروانش را طرد می‌کند. به گفتهٔ فریدون آدمیت «کرمانی "اساساً" از هرعنصر سامی، اعم از کلدانی و جهود و تازی بدش می‌آید.»[۲۰]

بدین ترتیب اقلیت سامی در ایران ـ که بیشتر یهودیان ایرانی هستند ـ خارج از محدودهٔ نژادی موردِ پسند کرمانی قرار می‌گیرند و تعریف نژاد گرایانهٔ او از ناسیونالیسم جایی برای یهودیان و اعراب ایرانی در مدار ملّی باقی نمی گذارد. گرچه روشنفکران غیرمذهبی چون آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی ناسیونالیسم ایرانی را بر مبنای هویّت مذهبی و تشیّع تعریف نمی کنند، امّا، با تکیه بر هویت نژادی ایران باستان و برتری آریائی، اقلیت ایرانیان یهودی را، باوجود هزاران سال زندگی در ایران، همچنان "خارجی"، "دیگری" و "غیرخودی" می شمرند. در چنین تعریفی یهودیان "نجس" و "اهل ذمه" نیستند امّا "غیرآریائی" اند و از "نژاد پست تر".

* * *

با آغاز سطلنت رضاشاه، نهادهای دولتی به منظور بازسازی هویت ملّی، با بهره‌جویی از میراث فرهنگی و تاریخی ایران، به تبلیغ و اشاعهٔ باورهای ناسیونالیستی باستان‌گرا پرداختند. اقدامات دولت در زمینهٔ بزرگداشت مفاخر ملی چون فردوسی، نام‌گزاری شهرها و خیابان ها و نهادها با الهام از نام‌های باستانی، ترجمهٔ متون پهلوی به فارسی و تشویق پارسی نویسی، همه درجهت تقویت احساسات و گرایش های ناسیونالیستی در مردم ایران بود؛ احساسات و گرایش‌هایی که بتواند ذهن آنان‌را معطوف به گذشتهٔ دور و شکوه درخشان تمدن ایران باستان کند وآن‌ها را به باز آوردن همان عظمت برای ایران نوین برانگیزد. اتّخاذ نام پهلوی برای سلسلهٔ جدید نمونهٔ دیگری از این گونه اقدامات بود.

در دههٔ ۱۹۳۰ برخی از روشنفکران ایران نیز، درجستجوی هویّتی تازه، به چنین جریانی پیوستند و ملّت گرائی "رمانتیک"، روآوری به گذشته های دور، غلوّ در بارهٔ ایران باستان و فرّ و فرزانگی آریائی، مشغلهٔ عمده و کانون توجه آنان شد. فضای خاص سیاسی اروپا درآن سال‌ها و تبلیغات نژاد پرستانهٔ فاشیست‌های آلمان و تکیهٔ آنان به ریشه‌های آریائی خود، و تداعی برتری نیز در جریان روشنفکری ایران بی‌تاثیر نبود. پس ازشهریور ۱۳۲۰ وآزاد شدن مطبوعات و فعالیت‌های حزبی، گروه های نژادگرا، با مرام نامه و برنامه‌های فاشیستی، شعارها و نشریات و "تاریخ نگاری" ویژهٔ خود، پا به عرصهٔ وجود نهادند.[۲۱]

همانند ده های پایانی قرن نوزدهم، یعنی دورانی که میرزا آقاخان کرمانی به تدوین و نشر عقاید خود پرداخته بود، برخی از روشنفکران در دوران جنگ دوّم، آگاه از آرمان های ناسیونالیستی اروپایی و متأثر از تضاد چشمگیر بین جامعهٔ عقب ماندهٔ خود و جامعه پیشرفتهٔ اروپائی، به دنبال چاره بودند. اگر هم چاره ای یافت نمی‌شد، با "شناسائی" عامل بدبختی ها به حسرت روزهای خوشبختی باستانی بسنده می کردند. عقب ماندگی ایران در سراسر قدرت و پیشرفت جوامع اروپائی بیش از همیشه تحمّل ناپذیر و یأس آفرین می نمود. برای این گروه از روشنفکران اروپا رفته به ویژهٔ نویسندهٔ حسّاس و تیزبینی چون صادق هدایت، احساس انزجار از وضع موجود را حدّی نبود. او و همفکرانش اعراب و حملهٔ آنان به ایران و گسترش اسلام در کشور را سرمنشاء افول فرهنگی و اجتماعی و همهٔ عقب ماندگی های ایران می شمردند.

گرچه احساسات و تعصبات ضد عرب درایران تازگی نداشت و از زمان فردوسی به بعد در هر دوره به شیوه های گوناگون و کم و بیش به چشم می‌خورد، امّا به نظر می رسد که این ضدّیت با اعراب در مورد میرزا آقاخان کرمانی و پس از او هدایت به ضدّیت شدیدتری نسبت به اسلام و نژاد سامی تعمیم یافته است.

صادق هدایت زمانی در اروپا زندگی می‌کرد که عقاید و آراء نژادگرایانه مبنی بر تفوق نژاد آریائی حتی سال‌ها پیش از به قدرت رسیدن حرب نازی و هیتلر در آلمان، در آن قاره رواج یافته بود. در همین سال‌ها بود که هدایت آثار تاریخی خود را نوشت او در این داستان ها و نمایشنامه ها در جستجوی هویّت نژادی-ملی است و بر پایهٔ احساسات شدید ایران دوستانه از سویی به تحقیر اعراب و نژاد آنان می‌پردازد و، ازسوی دیگر، در شرح عظمت شهزادگان "ایرانی نژاد" که به پیکار با اعراب برخاستند رو به اغراق می آورد.

مازیار، که با همکاری مجتبی مینوی تألیف شده، شرح قیام شاهزاده‌ای از خاندان "ایرانی الاصل" قارن در قرن نهم میلادی است که به ستیز با خلیفهٔ عرب بر می خیزد و با دلیری در برابر «مشتی مارخواران اهریمن نژاد» ایستادگی می‌کند.

ه

ولی عرب ها که می‌دانستند از جنگ با او نتیجه‌ای نمی‌برند به عادت خویش از راه تقلب و جاسوسی براو دست یافتند از زمان ونداد‌هرمرد[۴۴] تا زمان مازیار دو سه پشت عوض شده و درنتیجه آمیزش با عرب، خون مردم طبرستان فاسد شده بود و کثافت های سامی جای خود

> را درمیان ایشان باز کرده بود . . . تقلب و خیانت و دردی و رشوه خواری و پستی های دیگر به ایرانیان سرایت کرده. . .[۲۳]

آماج تحقیر در این نمایش نامهٔ تاریخی تنها اعراب نیستند. یکی از شخصیت‌های داستان ایرانیان یهودی را نیز سزاوار اعتماد نمی داند و می گوید: «نگفتم که از اینها پرهیز بکن؟ اینها جهودند و از عرب ها پول گرفته اند که ما را بفروشند. این دو تا جهودند.»[۲۴] به این ترتیب "جهود" و عرب، که هردو سامی‌اند، و از دید هدایت "غیر ایرانی"، در صفی واحد در مقابل ایرانی اصیل و وطن خواه قرار می گیرند.

در *پروین دخترساسان* و *آخرین لبخند* نیز چنان در سجایای اخلاقی قهرمانان تاریخی زیاده روی شده و چنان با کینه از اعراب سخن رفته که گویی نویسنده بسیار بیشتر از آن که مشتاق بازگوئی و بازسازی حوادث تاریخی در قالب ادبی باشد در تلاش رهاندن هم نسلان خود از عقده ای تاریخی است . در این آثار، هدایت در جستجوی هویت نژادی ـ ملی، به ستایش از اشرافیت دورهٔ ساسانی و دوران پس از آن و به تحسین اصالت و نجابت خاندان آن ها برخاسته و غبطهٔ آن روزگاران را خورده است. قهرمانان او در این آثار تاریخی، امیران تاج و تخت باخته اند که اعراب را برباد دهندگان شکوه ایران باستان و تنها عامل شکست ایران می‌خوانند. در این داوری های تعصب آلوده و یکسویه و در این بخش بندی‌های نژادگرایانهٔ انسان، هدایت آشکارا نه تنها به گزافه گویی که به انکار واقعیات تاریخی دست زده و سخن از هجوم "جهودان" بر ایران آورده است:

> همیشه میان من و بابک و انشین و دسته ای دیگر از ایرانیان مکاتبه برقرار بود و با هم عهد کردیم که بابک کیش زرتشتی را به نام خرّم دین تجدید کند و من و افشین هم به زور شمشیر با او کمک بکنیم و ایران را دوباره از زیر تاخت و تاز عرب ها و جهودان بیرون بیاوریم.[۲۵]

* * *

از نمایشنامه های تاریخی که بگذریم، در داستان های هدایت نیز، عرب، در روان و جسم، همواره موجودی پست و ناپاک ترسیم شده است. یهودی نیز همه جا چهره ای ناخوشایند و کلیشه وار دارد. این دو، حتّی اگر نقشی هم در متن اصلی داستان نداشته باشند، در صحنه هایی خاص بیشتر درکنار هم جای دارند:

عرب های پاچه ورمالیده، صورت های احق فینه سر، قیافه های آب زیرکاه عمامه ای با ریش‌ها و ناخن های حنا بسته و سرهای تراشیده تسبیح می‌گردانیدند و با نعلین و عبا و زیر شلواری قدم می‌زدند. زبان فارسی حرف می‌زدند، یا ترکی بلغور می‌کردند، یا عربی از بیخ گلو و از توی روده هایشان درمی‌آمد و در هوا غلغل می‌زد. زن های عرب با صورت های خال کوبیدهٔ چرک چشمهای واسوخته، حلقه از پرهٔ بینی شان گذرانده بودند. یکی از آنها پستان سیاهش را تا نصفه در دهن بچهٔ کثیفی که در بغلش بود فرو کرده بود

این جمعیت به انواع گوناگون جلب مشتری می‌کرد. یکی نوحه می‌خواند، یکی سینه می‌زد، یکی مهر و تسبیح و کفن متبرک می‌فروخت، یکی جن می‌گرفت، یکی دعا می نوشت، یکی هم خانه کرایه می‌داد. جهودهای قبا دراز از مسافران طلا و جواهر می‌خریدند.

جلو قهوه خانه ای عربی نشسته بود، انگشت در بینیش کرده بود و با دست دیگرش چرک لای انگشت های پایش را در می‌آورد و صورتش از مگس پوشیده شده بود و شپش از سرش بالا می‌رفت[۲۶]

در **توپ مرواری** نفرت صادق هدایت از عرب و یهودی به ادیان این دو یعنی به اسلام و یهودیت گسترش می یابد. او از زبان یکی از شخصیت های داستان، همراه انتقادی تند نسبت به هردو دین، یهودیان را عامل به وجود آورندهٔ اسلام معرّفی می کند و مدعی است که آن را «جاسوسان یهودی راه انداخته اند و با دست خودشان درست کردند برای آن که تمدن ایران و روم را براندازند و به مقصودشان هم رسیدند.»[۲۷]

آیا صادق هدایت متأثر از تبلیغات رایج در اروپای آن زمان مبنی بر "توطئهٔ جهانی یهود" به چنین ادعایی رسیده و یا برعکس به ریشخند این گونه باورها و دعاوی بی پایه برخاسته است؟ پاسخ هرچه باشد روشن است که هدایت، با وجود تعصب هایی که داشت، هیچگاه با نژادپرستانی که خواهان "محو" این یا آن قوم از صحنهٔ تاریخ بودند همراه نشد و به هیچ یک از گروه ها، احزاب و نشریاتی که در آن سال ها مبلّغ اندیشه های تند، تبعیض نژادی و ضدیت با یهود بودند نپیوست.[۲۸]

همان گونه که گفته شد، در اروپا نیز همراه با گسترش ایدئولوژی برتری نژادی آریائی در آلمان و کُشتار انسان ها، فاشیست های ایتالیائی نیز با تکیه بر گذشته روزگاران پرعظمت امپراطوری روم باستان را وسیله‌ای برای تخدیر اذهان مردم ایتالیا کردند و آن را درخدمت اهداف تجاوز گرایانه خود قرار دادند:

. . . و به نظر می‌رسید که هردوی این گرایش ها با قدرت مساوی در ایران زمین به طور یکجا

تجلی یافته است: ایرانیان به مانندِ نازی ها به نژاد برتر آریائی تعلق داشته و به مانند فاشیستهای ایتالیائی نیز دارای میراثی کهن و پشتوانه‌ای از امپراطوری و تمدن باستانی می‌باشند که به آن تکیه نمایند.»[۲۹]

بدین ترتیب تقارن دوگرایش، یکی تکیه برتمدن باستانی و دیگری تأکید بر برتری نژاد، چنان معجونی قوی ساخت که نژاد پرستان ایرانی آن زمان را به ادعاهای کشورگشائی از یک جانب و پاک گرداندن نژاد از جانب دیگر کشانید. به عنوان مثال، برخی از این احزاب این دوره در نشریه ها و مرام‌نامه های خود از یک سو خواهان الحاق مجدد بحرین، افغانستان و قفقاز به ایران بودند و از سوی دیگر نژاد خالص ایرانی را از جانب کمونیسم، اعراب، یهودیان و بهائیان در معرض خطر می دیدند.[۳۰] امّا صادق هدایت به دنبال این خواست‌ها نرفت و با این گونه جنبش‌ها هم‌صدا نشد. مخالفت او با اقوام سامی با ترسیم چهره ای طنز آلوده، کلیشه وار و تحقیر آمیز از اعراب در درجهٔ اول، و یهودی‌ها در درجهٔ دوم، به پایان رسید.

صادق هدایت در داستان هایش به "فردیّت" شخصیت ها توجه دارد و تنها تیپ اجتماعی نمی سازد. او از معدود نویسندگان معاصر است که با تحلیل روانی از شخصیت های داستانی و نشان دادن تناقضات درونی آن‌ها چهره ای واقعی از انسان ها ترسیم می کند، قادر به تشریح احساسات پیچیدهٔ آنها است و زیرو بم های زندگی نابسامانشان را نه تنها گزارش می کند بلکه جان و روح می بخشد. قهرمانان اکثر داستان هایش مردمی عادی و محرومند با چهره‌هائی آشنا و زبانی خاص خود. امّا هدایت آنگاه که دربارهٔ یک یهودی می نویسد و یا از قول یک شخصیت داستانی در این مورد اظهار نظری می کند، دیگر آن نویسندهٔ انسان دوست و آن تصویرگر ماهر و تیز بین نیست. چهرهٔ یهود، متأثر از دید یکسویهٔ هدایت در بارهٔ اصل و قومیت یهودی، بی رنگ و ساده و، در حد یک چهرهٔ کلیشه وار، قابل پیش‌بینی است. ظاهری زشت و باطنی زشت تر دارد. همانند میرزا آقاخان کرمانی، که برای این "زشتی های هزاران ساله" جایگاه فیزیولوژیکی و بازتاب جسمانی قائل بود، هدایت نیز اعتقاد داشت که یهودی دارای زشت ترین و پلیدترین چهره‌هااست. در یک اثر طنزآلود او، «قضیهٔ چگونه یزغل متمول شد»، "یزغل" نه یک فرد بلکه یک "تیپ" است که همهٔ قوم خویش را دربرمی‌گیرد:

ملا یزغل که از کثیف ترین ریخت های دنیاست،
ثروتی بهم زده که اون سرش ناپیداست.
پولش از ملیون و بلیون دراین دنیای خراب شده گذشته
و به ده هزار کاترلیون رسیده
اما هیشکی نمیدونه سرّ موفقیت او چیه،
زیرا یزغل نه تاجره، نه ملاکه، نه هوچیه.
یک خاکرویه کشی است با قد کوتوله و ریش کوسهٔ کوسه
سرش هم از بی موتی عین مثل منقار خوروسه
همه خیال می‌کردند که توی خاکرویه ها
او یک روزی گوهر شب چراغی چیزی پیدا کرده[۳۱] .

هدایت در ادامهٔ داستان شرح می‌دهد که چگونه این یهودی کثیف و خسیس متمول شده است و با وجود مال و منال حیرت آورش هنوز درکمال خستت و در قعرفلاکت زندگی می‌کند. ملایزغل، در بستر مرگ، این خستت اغراق آمیز را به عنوان کلید پیشرفت و رمز موفقیت خود به پسر ارشدش تعلیم می‌دهد و سفارش می‌کند که بعد از او، پسر ارشد نیز بعدها در بستر مرگ خویش، این راز مهم را به نسل بعد منتقل کند. و بدین سان است که این قوم صرفه جو و خسیس دراین عالم خاکی ادامه حیات می دهد. نام پسر هم "یزغل نژاد" است؛ اسمی که مجموعهٔ قومیت و نژاد و رسوم و سنت های یهودیان را تداعی می‌کند.

شاید بتوان گفت که این یک اثر طنزآلود است و هدایت با همین گزافه‌گوئی برخاسته از طنز به سراغ تیپ های دیگر اجتماع نیز رفته و همه را به سخره گرفته است. ولی شیوه را هرچه بنامیم، این یگانه چهره ای است که از شخصیت‌های یهودی در آثار هدایت به چشم می خورد. این شخصیت‌ها هیچ گاه به صورت واقعی، به صورت انسان هائی مورد اهانت و آزار دائمی، تحقیر شده و مورد تبعیض، انسان هائی واقعی با درد و شادی، با امید و آرزو، با دلهره و بیم، با احساسات و عواطف مختلف و متضاد، شریک و هم‌سرنوشت با بقیه، آن گونه که بوده اند و هستند، ترسیم نشده اند؛ نه در آثار هدایت و نه در آثارسایرین. در آثار هدایت یهودی جز یک کاریکاتور مسخره و نفرت برانگیز جلوهٔ دیگری ندارد.

در داستان معروف *داش آکل*، جاهلی بامعرفت در تب عشقی بی فرجام می‌سوزد. داش آکل عاشق مرجان است ولی جرأت ابراز آن را ندارد. با دل و تمناهای آن از یک طرف و با وجدان و احساس و ظیفه و دین به مرده از طرف

دیگر دست به گریبان است. قهرمانی است واقعی با غمی جانکاه و در نبردی فرساینده با نفس خویش. سرانجام مرجان را شوهر می‌دهند و در شب عروسی او داش آکل، گریان و دل شکسته، برای فراموش کردن غم و به تقاضای مرهم به‌سراغ «ملا اسحق عرق کش جهود» می رود. ظاهراً هدایت می خواسته است، غیر از چهرهٔ کاکارستم، رقیب داش آکل، چهرهٔ منفی دیگری نیز در برابر داش با معرفت و بی‌توجه به مال دنیا قرار دهد؛ چهرهٔ آدمی سودجو، بی تفاوت به درد و رنج داش آکل و به دنبال منافع پست و ناچیز خود. دراین حاست که هدایت باز به‌سراغ یک الگوی مناسب می رود، یک الگوی از پیش ساخته شده و پیش‌داوری شده و محکوم شده. شخصیتی با ویژگی های منفی و ناخوشایند که رو در روی داش آکل قرار گیرد و اندوه و جوانمردی او را برجسته تر جلوه دهد. هدایت به دنبال این "تیپ" درکوچه های شیراز درجستجوست و دیواری کوتاه تر از دیوار "ملا اسحق جهود" پیدا نمی کند:

> بوی ترشیده، بوی پرک وسردابه های کهنه در هوا پراکنده بود ملا اسحق لاغر با شب کلاه چرک و ریش بزی و چشمهای طمّاع جلو آمد، خندهٔ ساختگی کرد داش آکل به حالت تکبر گفت.«خون جگت سبیل هایت یک بتر خوبش را بده گلویمان را تازه بکنیم.» ملااسحق سرش را تکان داد، از پلکان زیر زمین پائین رفت و پس از چند دقیقه با یک بتری بالا آمد داش آکل بتری را از دست او گرفت، گردن آنرا به جرز دیوار زد سرش پرید، آن وقت تا نصف آن را سرکشید، اشک در چشمهایش جمع شد، جلو سرفه اش را گرفت و با پشت دست دهن خود را پاک کرد پسر ملا اسحق که بچهٔ زردنبوی کثیفی بود، با شکم بالا آمده و دهان باز و مفی که روی لبش آویزان بود، به داش آکل نگاه می‌کرد، داش آکل انگشتش را زد زیر در نمکدانی که در طاقچهٔ حیاط بود و در دهنش گذاشت
>
> ملااسحق جلو آمد، روی دوش داش آکل زد و سر زبانی گفت: «مزهٔ لوطی خاک است!» بعد دست کرد زیر پارچهٔ لباس او و گفت «این چیه که پوشیدی؟ این اَرخلق حالا ور افتاده. هروقت نخواستی من خوب می‌خرم.» داش آکل لبخند افسرده ای زد، از جیبش پولی درآورد، کف دست او گذاشت و از خانه بیرون آمد.[۳۲]

* * *

نسلی پس از هدایت، نویسنده ای خوش قلم، واقعیت گرا و انسان دوست، صادق چوبک، نیز بانگاهی تعصب آلود به ترسیم چهرهٔ یهودی ایرانی در آثارش پرداخته است. گرچه او نیز در نمودن زیروبم زندگی برخی از قشرهای اجتماعی و ظرایف عواطف انسانی دیدی روشن و مردمی دارد، در شخصیت‌های‌یهودی آثارش جز چهره‌ای منفی و یکنواخت و قالبی نمی‌توان دید.

در داستان "گلهای گوشتی"، در خیمه شب بازی سوژهٔ چویک جوان فقیری است که در خیابان های شلوغ شهر و درمیان آمد و شد آدم ها غرق در افکار و نگران بدبختی های خویش است. چویک پس از شرح ترس ها، نیازها و بیزاری‌های جوان به مشکل آنی او می پردازد

امّا حالا او چه کند که از چنگ این یهودی طلبکار که مغازه اش آن طرف خیابان است فرار کند. از دور نگاهی به مغازهٔ یهودی کرد دید مانند عقابی روی چهارپایه جلو دکان خود نشسته. مراد آناً تکانی خورد و پیش خودش فکر کرد «من برام چه فرق می‌کنه که این جهود پدرسگ جلو چشم مردم یقه مو بچسبه و دوتومنشو بخواد؟ مگه تا حالا صد دفعه بیشتر همین الم شنگه رو راه ننداخته؟ اگه بنا بشه من به یه مشت الاغ اهمیت بدم پس فرق من با او با چیه؟ . . گور پدرش، خودمو قاتی مردم می‌کنم و میزنم به چاک.[۳۳]

امّا "یعقوب"، که «چشم موش کور مانندش را از او برنمی داشت» او را، بدهکار خود را، می شناسد و به سویش می شتابد. یهودی طلبکار "سمج" و "لجباز" است و به دنبال مراد، و در وسوسهٔ گرفتن طلب از بدهکار فقیر، کامیون ده‌چرخی عظیم را نمی‌بیند و دریک تصادف سریع به زیر چرخ های سنگین کامیون می رود و قربانی حرص مال، آن هم مالی ناچیز، می شود.

در داستان دیگری از همین مجموعه با عنوان "مسیوالیاس" باز چهره ای نکبت‌بار از یک یهودی نقاشی شده. یهودی این داستان چویک همانقدر آزمند و مال پرست است که "شایلاک" یهودی در "تاجر ونیزی" شکسپیر و درخُبث و خسّت حتّی دست "ملایزغل" هدایت را هم از پشت بسته است.

داستان در خانه ای بسیار محقر درجنوب شهر اتفاق می افتد، که هر اتاق کثیف و نم دار و غیر قابل سکونتش در اجارهٔ مستمندان است. کرایه نشینان به کار هم کار دارند، به دلسوزی و دشمنی با یکدیگر مشغول اند و در مجموع زندگی اسفناکی را می گذرانند:

تمام اتاق های این خانه اجاره رفته بود مگر یک اتاق یک دری که گوشهٔ حیاط مثل چاهک بوگندوئی بود و سه پله می خورد تا به کفش می‌رسید. این هلفدونی به قدری مرطوب بود که همیشه مثل سقف حمام از در و دیوارش آب می چکید. تمام بوی گند چاهک آن تو ول بود نه برای زغال خوب بود نه برای هیزم. برای هیچ چیز خوب نبود . . آن سوراخی همین طور افتاده بود و کسی آنجا را نمی گرفت[۳۴]

یک روز، تنگ غروب، گاری شکسته ای مستأجرین تازه ای را به خانه میرساند:

دو پسربچه بی تنبان دوتا پیراهن پر لک و پیس تا زیر نافشان تنشان بود. پلک های چشمان آنها از زور تراحم قرمز شده بود و بهم آمده بود. مثل ترک زنگوله و میان ترک ناسور خوبین پلک ها دو تا بی‌نی کدر مثل دانه های تسبیحِ گلی به چپ و راست تکان تکان می‌خورد. یکی از آنها یک خیار زردانبوی تخمی نیش می‌کشید و تف خودش را به جای نمک با آن می لیسید. سر وصورتشان مثل اینکه با دوده باری کرده باشد، حطمخالی بود. دوجوی باریک اشک که چرک های روی گونه آنها را شسته بود از گوشه چشمشان بیرون زده بود و روی صورتشان خشکیده بود. بینی کج و چشمان برآمده و موی صافِ رنگ کاکل درت مادر بچه ها و چشمان رک زده مثل چشمان موشی که توی تله گیر افتاده باشد و صورت گرد و گوشتالو و شکم گنده و پیشانی بلند پهن و سر بی موی مرد خانه بی هیچ گفتگو می‌رساند که این خانواده یهودی است[۳۵]

این دیگر چوبک است که با ما سخن می‌گوید و مدّعی است که از پوشاک مندرس و اندام ناموزون و چهرهٔ ناشستهٔ ایرانیان می توان بی "هیچ گفتگو" به یهودی بودن آنان پی برد. گویی چنین نشانه ها و ویژگی هایی ناخوش آیندی در ایران تنها به پیروان دین خاصی محدود است. با این همه، دلسوزی خوانندهٔ داستان که نگران تازه واردان شده دیری نمی‌پاید و با سخنان یکی از مستأجران چه بسا به خشم و نفرت مبدل می‌شود:

. این جهود ورپریدهٔ دیروزی نبود که حسر مرگش اومد اتاق بغل چاهک و گرفت؟ صئب اومده یه گز بحاق تو دستشه و میگه خونه رو از حاج علی محمد خریدم. نمیدونم چن صد هزار تومن! می‌گفت ما باهاس اجاره رو ماه به ماه باون بدیم. خودشونم می‌خوان تابستونی تو همون هلمدونی بمونن.[۳۶] .

* * *

آفریدن چنین چهره های قالبی و الگووار از یهودیان ایرانی مختص به سه نویسندهٔ یادشده نیست و کمابیش در آثار برخی دیگر از نویسندگان برجسته و متجدد معاصر ما نیز به چشم می خورد. پرسش این است که این گرایش چرا هنوز در ذهن چنین نویسندگان برجای مانده و چرا کمتر نویسندهٔ ایرانی است که قلم خویش را، به جای ترسیم و تأیید تعصب های دیرینهٔ مذهبی و نژادی، در بیان محرومیت ها و مصیبت‌های اقلیت های مذهبی در ایران به کار برده باشد.[۳۷] یافتن پاسخی به این پرسش نه تنها بر عهدهٔ منتقدان ادبی که بر دوش روانشناسان و جامعه شناسان ایرانی است.

پانوشت ها:

۱ میرزا آقاخان کرمانی همراه با خبیرالملک و شیخ احمد روحی درسال ۱۸۹۶ کُشته شد ن. ک. به: احمد کسروی، *تاریخ مشروطه ایران*، انتشارات امیر کبیر، چاپ هفتم، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۳۶

۲. *گلستان سعدی*، به تصحیح دکترغلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ص ۴۹

۳ *همان*، ص ۱۱۶

۴ *همان*، ص ۱۳۰.

۵. *همان*، ص ۱۷۵

۶. *گزیدهٔ غزلیات شمس* به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، از مجموعه «سخن پارسی- شماره ۶»- امیرکبیر، تهران، چاپ دوم-۱۲۵۴- صفحه ۸۰

۷ برای مطالعهٔ بیشتر پیرامون سرگذشت اقلیت یهودی در ایران ن. ک به: حبیب لوی، *تاریخ یهود ایران*، در سه جلد، تهران، انتشارات بروخیم، ۱۹۶۰؛ امنون نتصر، *تاریخ یهود درعصرجدید*، اورشلیم، ۱۹۸۲. برای آشنائی با تاریخ منظومی که از اسناد معتبر دورهٔ صفویه است و به زبان فارسی امّا با خط عبری به دست یک نفر یهودی کاشانی به نام بابائی بن لطف در سال‌های ۱۶۱۳ تا ۱۶۶۲ نگاشته شده ن ک به

Vera B Moreen, *Iranian Jewry's Hour of Peril and Heroism. A Study of Babai Ibn Lutf's Chronicle (1617-1662)*, New York,1987

۸ ن. ک به Richard W Cottam, *Nationalism in Iran*, Pittsburgh, 1979, p 84

۹. واژهٔ "جهود"، گرچه ظاهراً از ریشهٔ فعل جهد و در باب فعول است، و گویا درایران باستان هم مصطلح بوده، باری منفی و تحقیر کننده دارد و از همین رو در دید همهٔ ایرانیان یهودی واژه ای توهین آمیز به شمار می‌رود. می توان به جای آن واژه های، یهودی، کلیمی و موسوی را به کار برد.

۱۰. فریدون آدمیت، *اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی*، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۷، ص ۲۶۹.

۱۱. ن ک. به:

Mangol Bayat Philipp, "Mirza Aga Khan Kirmani A Nineteenth Century Persian Nationlist," *Middle East Studies* 10, 1974, p. 45.

۱۲. میرزا آقاخان کرمانی، *مکتوب شاهزاده کمال الدوله به شاهزاده جلال الدوله (سه مکتوب)*، به تصحیح بهرام چوبینه، انتشارات مرد امروز، ۱۳۷۰، ص ۷۷.

۱۳. آدمیت، *همان*، ص ۲۷۴.

۱۴. میرزا آقاخان کرمانی، *سه مکتوب*، ص ۱۰۶.

۱۵. آدمیت، *همان*، ص ۲۷۰.

۱۶. میرزا آقاخان کرمانی، *همان*، ص ۱۰۵

۱۷. منظور ملامحمد باقر مجلسی، از علمای برجستهٔ دوره صفویه است.

۱۸. میرزا آقاخان کرمانی، همان ، صص ۱۷۶-۱۷۷

۱۹. همان، صص ۱۸۴ الی ۱۸۹

۲۰. آدمیت، همان، ص ۲۸۱

۲۱. ن. ک. به Cottam, op cit, pp 266-267

۲۲. جد مازیار و شهریار پهلوان ایرانی، درمازندران که درزمان غلبه اعراب بر ایران با هارون خلیفه به ستیز برخاست.

۲۳ صادق هدایت، *مازیار*، تهران، انتشارات امیر کبیر، صص ۱۱-۱۲

۲۴. *همانجا* ص ۹۳.

۲۵. *همانجا* ص ۱۱۸

۲۶. هدایت، *سه قطره خون*، داستان "درطلب آمرزش"، تهران، امیرکبیر، صص ۷۵-۷۶.

۲۷ صادق هدایت، *"توپ مرواری"* مقدمه، با تصحیح و توضیح دکتر محمد جعفر محجوب، ۱۹۹۰، صص ۱۳ تا ۱۵

۲۸. به عنوان نمونه، ریچارد کاتم از پیام نوروزی نشریهٔ *پان ایرانیست* (فروردین ۱۳۳۱) چنین نقل می‌کند. «کارگران تحت ستم برخیزید و زنجیرهای اسارت را که سرمایه داران یهودی به پای شما بسته اند بگسلید.» ن. ک. به Cottam, p. 85

۲۹. ن. ک. به:

Homa Katouzian, *Sadeq Hedyat. The Life and Literatureof an IranianWriter*, London, 1991, p. 89

۳۰. ن. ک. به:

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, Princeton, 1992, p 258, and ____, "Social Bases of Iranian Politics The Tudeh Party, 1941-1953, Unpublished ph D dissertation, 1969, pp 155-156.

۳۱. صادق هدایت، «قضیهٔ چگونه یزغل متمول شد»، در *وغ وغ ساهاب*، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۱، ص

۳۲. صادق هدایت، «داش آکل»، در *سه قطره خون*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹، صص ۵۶-۵۷.

۳۳ صادق چوبک، *خیمه شب بازی*، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ پنجم ۱۳۵۴، صص ۲۸-۲۹.

۳۴. *همانجا*، صص ۱۸۵-۱۸۶.

۳۵ *همانجا*، صص ۱۹۰-۱۹۱.

۳۶. *همانجا*، ص ۱۹۷.

۳۷. استثناء دراین مورد *داستان جاوید* اثر اسماعیل فصیح است در شرح ظلم و ستم بی‌حد نسبت به جوانی زرتشتی در اواخر دوران قاجار.

امیر اسمعیل عجمی*

بُنه درساخت اجتماع روستایی

پیش از پرداختن به بحث بُنه و ارتباط آن با جامعهٔ مدنی، به این نکتهٔ اساسی باید اشاره کرد که تا اواخر قرن گذشته یکی از خصوصیات بارز جوامع روستائی کشور غیبت دستگاه دولت و عوامل مستقیم آن در این‌گونه جوامع بوده است. تا این زمان ادارهٔ امور روستاها، نظارت بر فعالیت‌های کشاورزی و وصول سهمی از تولیدات بابت مالیات دیوانی عموماً برعهدهٔ مالکان اراضی، متصرفان خالصجات، تیولات دیوانی و موقوفات شرعی بود. حتّی کدخدای ده که ادارهٔ امور روستائیان را برعهده داشت برگزیده و نمایندهٔ مالکان و متصرفان اراضی بود. به‌بیان دیگر، ده و روستانشین در قلمرو قدرت سیاسی و اقتصادی مالکان و متصرفان اراضی قرار داشت. با توسعهٔ مناسبات بازرگانی، تجاری شدن کشاورزی و استقرار و گسترش حکومت مرکزی در اواخر قرن گذشته، به تدریج تغییراتی بنیادی درساخت اجتماعات روستائی پدیدار شد که از دائرهٔ بحث حاضر بیرون است.[1] باتوجه به نکتهٔ بالا، مطالعهٔ مشارکت جمعی روستائیان در فعالیت های اقتصادی و اجتماعی درقالب بُنه با درنظرگرفتن شرائط اجتماع روستائی قبل از قرن حاضر و تحولات اخیر آن حائز اهمیت فراوان است.

---

* استاد مطالعات خاورمیانه در دانشگاه آریزونا.

در این مقاله پس از ارائهٔ تصویری کلّی از بُنه، اهمیت و کارکردهای اقتصادی و اجتماعی آن، نحوهٔ تقسیم کار در بنه و نقش آن در قشربندی اجتماعی ده، عضویت در بُنه و سر انجام دگرگونی بُنه‌های روستائی در چهار دههٔ اخیر مورد بررسی قرار می گیرد.

تصویر کلی بُنه

بُنه گونه ای از سازمان تولید زراعی دستجمعی است که در روستاهای مناطق مرکــزی، شرقی و جنوب کشور از روزگار کهن، به ویژه در دوره های تسلّط نظام بزرگ مالکی بر روابــط تولید کشاورزی، متــداول بوده است. امّا با پیشرفت کشاورزی سرمایه داری و مکانیزه از نیمهٔ قرن کنونی و اجرای برنامهٔ تقسیم اراضی در دههٔ ۱۳۴۰، این شکل بهره برداری از زمین دستـخوش تحولی ژرف شد و ساخت سنّتی آن متلاشی گردید و از میان رفت. برای این گونه سازمان تولید زراعی، که در مناطق مختلف کشور به نام های محلی از قبیل بُنه، صحرا، حراثه، بنکو، پاگاو و غیره معروف است، تعاریف گوناگونی در دهه های اخیر عرضه شده است.[۲] درمطالعهٔ حاضر، تعریف نسبتاً جامعی که جواد صفی نژاد بدست می دهد مورد استفاده قرارگرفته است. در این تعریف، بُنه عبارت است از یک واحد مستقل زراعی در یک آبادی، مشتمل بر یک یا چند قطعــه زمین، که عده ای دهقــان در آن، براساس تقسیم کاری که متنی بر امتیازات اقتصادی و منزلت های اجتماعی است، با مقدار آب و نیروی شخم معینی با تعــدادی ابزار کار متعلّق به بُنه، به مدت یک ســال زراعی به کشت و زرع می‌پردازند.[۳] به طوری‌که ملاحظه می‌شود، در این تعریف علاوه برعامــل کاربه صورت دسته‌جمعی و بهره برداری اشتراکی از منابع آب و خاک، بر تقسیم کار، سلسله مراتب اجتماعــی و امتیازات اقتصادی نیز تاکید شده است.

به طورکلی، درمناطقی که این نوع بهره برداری متداول بوده اراضی مزروعی ده در اوّل هرسال زراعی به چند بُنه تقسیم می‌شده است. تعداد و وسعــت بُنه‌های هر ده تابع مقدار آب و زمین قابل کشت بود و سنجش وسعت بُنه با "جفت‌گاو" و دربرخی از روستاها با "مدارگردش آب" و یا مقدار "بذرپاش" صورت می‌گرفت. پس از تعیین مقدار آب و وسعت زمین، نیروی شخم و نیروی کارمــورد نیاز بنه معیــن می‌گردید. برای مثال، در دهــات اطـراف تهـران، معمولاً بنه از ۶ نفر زارع که دارای سه جفت گاو شخم و یک شبانه روز حقّابه بودند تشکیل می‌شد.[۴]

پیش از اصلاحات ارضی، در طالب آباد ۱۰ بُنه وجود داشت. به هر بُنه یک شبانه روز آب در مدار ۱۲ روزه گردش آب تعلق می‌گرفت. مساحت هر بُنه در حدود ۳۰ تا ۳۴ هکتار بود. زمین بنه توسط ۶ نفر زارع (دونفر "دم‌آبیار" و ۴ نفر برزگر) که به صورت دسته جمعی زیر نظر یک آبیار (سر بُنه) کار می‌کردند کشت می‌شد. پس از برداشت محصول، سهم مالک از شتوی و صیفی، که به ترتیب حدود دوسوم و سه پنجم بود، تحویل وی می‌گردید و بقیه محصول بین افراد عضو بُنه تقسیم می‌شد.[۵]

اهمیت و کارکرد بنه

اکثر پژوهشگران پیدایش و تکوین بُنه را در ارتباط با کمبود آب، پراکندگی قطعات زمین و نحوهٔ آبیاری توجیه می‌کنند. بنا به گفته صفی نژاد، «خست طبیعت در این مناطق (در روستاهای جنوبی، مرکزی و شرقی کشور) موجب آن بوده است تا شیوه‌ای از تولید اتخاذ گردد که بتوان به کمک آن درشرائط نامطلوب طبیعی و روابط تولیدی موجود حد مطلوب بهره وری از زمین را ممکن ساخت.»[۶] ساعدلو همین نظریه را با موشکافی بیشتر این‌طور بیان می‌کند: «آب‌کم، زمین قابل زراعت محدود، پراکندگی الزامی قطعات کشت و نحوهٔ آبیاری یکی از دلائل اساسی [شرائط] کشت دسته جمعی و قبول نوعی همکاری تعاونی بین زارعان است.»[۷]

از دیدگاه این پژوهشگران، بُنه نهادی خودجوش است که دهقانان به ابتکار خود و برای رویاروئی با مشکلات ناشی از آب رسانی درمناطق خشک و نیمه‌خشک از راه تولید دسته‌جمعی و همیاری و تعاون برپا می کنند.

حسن عمدهٔ یک چنین شکل و سازمانی، به خصوص با توجه به محدودیت آب، فراهم آوردن امکان استفادهٔ بیشتر و منطقی تر از آب در شرایط دسته جمعی است. تعداد بُنه‌ها از دهی تا دهی دیگر فرق می‌کند. این امر بستگی به مقدار زمین زراعی، مقدار آب، حد دوستی و خویشاوندی صاحبان نسق با یکدیگر دارد. نوعی یارگیری است که تنها ناشی از عوامل مادی زندگی اقتصادی نیست، بلکه به طور عاطفی و انسانی هم به زندگی مربوط می‌شود اگر سال خشک و کم آب باشد، از وسعت زمین های زراعی کاسته می‌شود و این محدودیت برهمهٔ بهره‌برداران ده اثر می‌گذارد و به این ترتیب ممکن است که چند بُنه در داخل چند بنهٔ دیگر ادغام شوند و همبسته تر گردند و بالعکس، اگر سال نیکو و پُرآب باشد و زمین‌های تازه ای بتوانند زیر کشت بروند، بنه‌های تازه ای هم باز بنا بر ضوابطی که گذشت به‌وجود می آید و تمامی بهره برداران ده از سال نیکو بنا بر سهم اولیهٔ خود از

زمین بهره‌مند می‌شوند و این رسم‌ورسم دیرینه و کهنی است که از دور دست تاریخ ریشه می‌گیرد.[8]

از این دیدگاه، نقش مالک و یا عوامل او در استقرار بُنه و بهره کشی از رعایا کمتر مورد توجه قرارگرفته است. و حال آن که برخی از پژوهشگران از جمله احمد اشرف براین عقیده اند که سازمان های تولید دسته‌جمعی عموماً به‌منظور تسهیل بهره برداری از واحدهای مزروعی و جمع آوری سهم مالکانه از سوی مالکان و متصرفان اراضی پدید آمده است.

جماعت رعیت درهر ده به گونه ای دسته جمعی با مالکان و متصرفان در ارتباط بودند. کدخدا، که هم به جماعت رعیت تعلق داشت و هم مورد تأیید و منصوب مالکان و متصرفان بود، نقش واسطه و نیز ادارهٔ امورجماعت را برعهده داشت تا به گونه ای کدخدا منشانه و در حد توش وتوان رعیت کارسهره‌کشی از رعایا را سامان دهد. در مناطق خشک و حاشیهٔ کویر،که کار آبیاری و زراعت غلات دشوار بود، برای تسهیل بهره کشی از رعایا نسق زراعتی دیه را، حسب وسعت اراضی و جمعیت روستا، به چند واحد مساوی بخش می‌کردند و هرکدام را به طور جمعی به چند رعیت به مزارعه می دادند و ادارهٔ جمعی آن را زیر نظر کدخدا به یکی از افراد توانای آن جمع واگذار می‌کردند[9] و آنها را به نام‌های محلی بنه، صحرا، پاکار، طاق، حراثه و مانند آن می‌خواندند.

از این دیدگاه، مالک عامل مؤثری درتشکیل بُنه بوده وحتی در دهاتی که مالکان بنا برعللی قادر به نظارت برکشت و زرع نبودند"گاوبند"[10] این خلاء قدرت را پُر می‌کرده است. از این رو، گاوبند به جای مالک عوامل شخم و بذر را تهیه و فعالیت‌های کشاورزی را سرپرستی و بهره مالکانه را جمع آوری می‌کرده است. صفی نژاد از این نوع سازمان به نام "بُنه‌گاوبندی" یاد کرده است[11] مطالعهٔ خلاصهٔ مواد اصلی قراردادی بین مالک هاشم آباد و دوگاو بند به شرح زیر می تواند کمکی به شناخت رابطهٔ مالک و گاوبند درمورد بهره‌کشی از رعایا باشد. برخی از مواد این قرارداد به شرح زیر است:

(الف) از تاریخ ذیل الی آخر مدت مزبور گاو و رعیت خود را به اندازه کفایت وزرع سی خروار گندم همیشه موجود داشته و از لوازم رعیتی هیچ گونه کسر و منقصتی نداشته باشد.
(ب) مالک به مقدار ۱۵ خروار گندم بذرخوب به عنوان مساعده بدهد که تمام و کمال کاشته شود و در رأس محصول بپردازند.

(ج) باید مانند سایر ثنه‌های فیروز بهرام عمله مجانی و بدون معطلی برای لاروبی نهر کرج بدهند.
(د) مراقب باشند رعایای شریر به قریه وارد نکنند.
(هـ) مالک قبول نموده‌اند که امر به گماشتگان خود صادر نموده که درمواقع وفصول زراعت از مقدار آب موجود هاشم آباد تقسیم آنان را برای مشروب نمودن زراعت به مشارالیهما برسانند، مشارالیهما درتمام مراتب مسطوره بالمناصفه مساویاً شرکت دارند و درتمام مراتب مسطوره ضامن یکدیگرند.[۱۲]

اوبو در بررسی ابراهیم آباد نیشابور به این نتیجه می‌رسد که اصولاً کشاورزی به صورت گروهی (صحرا) بنا به علل زیر منافع مالک را بهتر تأمین می‌کند:
- وقتی که زارعین به صورت گروهی کار می کنند مالک خیلی آسانتر می تواند آنها را کنترل کند.
- مالک هرکس را که بخواهد می تواند برای مواظبت و نظارت برکار زارعین انتخاب کند.
- در هر صحرا به علّت وجود مسئولیت گروهی افراد هرگروه همیشه در کار یکدیگر نظارت دارند
- برای تعمیر قنات ده، هرسال دونفر - از هرصحرا- باید به رایگان کارکنند.
- مالک سهم خود را از هر صحرا توسط سالار که با وی قرارداد می بندد یکجا می‌گیرد و با زارعین بطور انفرادی رابطه ای ندارد.[۱۳]

گذشته از این، مالکان هرگاه دهی را آباد می کردند به ایجاد ثبنه در آن ده کمر می بستند. احمد اشرف دونمونه از این پدیده را در روستاهای قزوین بدین شرح بیان می‌کند:

یکی ده رحیم آباد است که در حدود ۶۰ سال پیش دائر شده و مالک تعدادی خانوار روستائی را به آنجا آورده و در ۱۶ ثنه مستقر کرده است. نمونهٔ دیگر که اهمیت بسیار دارد ده ترفک است دراین ده دو مزرعه وجود دارد یکی متعلق به خرده مالکان حاضر است که اراضی ده را براساس واحد شعیر دراختیار دارند و از سازمان ثنه میان آنان خبری نیست. دیگری مزرعهٔ گاوچک است که متعلق به یک مالک بوده و ازقرن گذشته سازمان ثنه درآنجا وجود داشته و درحدود نیم قرن پیش مالک جدید اراضی مزرعه را به ۶ ثنه تقسیم و آنها را میان ۲۴ خانوار روستائی بطور مساوی تقسیم می‌کند.[۱۴]

به سخن دیگر، ثنه تنها شیوه ای خاص برای بهره برداری مطلوب از

منابع محدود آب و زمین نیست، بلکه نیز وسیله‌ای موثر در تامین منافع مالکین به ویژه در زمینهٔ جمع آوری بهرهٔ مالکانه و ادارهٔ امور دهقانان به‌صورت جمعی است.

مطالعات چند دههٔ اخیر دربارهٔ بُنه عموماً حکایت از نفوذ شدید مالک یاگاوبند دراستقرار و گردش کار بُنه دارد. تا آنجائی‌که این نگارنده اطلاع دارد، تنها نوشته ای که استقرار و کارکرد بُنه را خارج از قلمرو نفوذ مالک مورد بررسی قرار می‌دهد تحقیق جامعی است که توسط نیکو کیلسترا در دهکده‌ای بنام "دهستان" درمنطقه لار در استان فارس انجام شده است.[۱۵] بنا برنوشتهٔ این محقق، دهستان که از نظر منابع آب و خاک بسیار فقیر است هیچگاه مورد توجه مالکان محلی نبوده. گذشته از این، چون آبیاری اراضی، بی‌نیاز از سرمایه گذاری، با سیلاب های موسمی تأمین می شود، زارعین این ده برای آبادساختن اراضی اجباری به توسّل به مالکان و یا دیگر ثروتمندان محلی ندارند و تنها با اتکاء به نیروی کار خود به کشت و زرع اراضی ده می‌پردازند. از این رو، به استثنای باغات که متعلّق به مالکان است بقیهٔ اراضی مزروعی ده در اختیار زارعین است و بطور مُشاع مورد بهره برداری قرار می‌گیرد. زارعین درگروهای کار دسته جمعی در ۱۴ صحرا متشکل شده‌اند. اعضای هرصحرا باکندن و مرزبندی مجاری باریک، باران های سیلابی را در حوضچه های کوچک جمع آوری می کنند و برای آبیاری مزارع گندم و جو مورد استفاده قرار می‌دهند. درآغاز سال زراعی هر زارع عضو صحرا حدود ۵۰ من بذر که معادل یک سهم زراعت درصحراست در اختیار گروه خود می گذارد. کلیه فعالیت های کشاورزی بصورت دسته جمعی انجام می‌شود و زارعین پس از برداشت محصول براساس مقدار بذری که داده اند از آن سهم می‌برند. فعالیت‌های کشاورزی با مشورت افراد عضو صحرا به‌ویژه زارعین ارشد زیرنظر سرپرست صحـــرا انجام می‌گیرد. همه اعضاء موظف به کار در صحرا هستند و درصورتـــی که عضوی بنا به عللی نتوانند درکار زراعت شرکت کند مجبور است برای انجام سهم خود کارگر دیگری استخدام کند و در اختیار صحرا بگذارد.

همانگونه که از این توصیف برمی آید، بهره برداری از زمین به شکل صحرا در این روستا از سوی خود دهقانان و بدون دخالت عوامل با نفوذ مانند مالک، گاوبند یا افراد محلی دیگر صورت می گیرد. درسال ۱۳۴۹ از ۴۲۳ خانوار ده، ۳۶۱ خانوار عضو یکی از ۱۴ صحرای این ده بودند. با این که اساساً هر

فرد ساکن ده که توانائی کارکشاورزی دارد می تواند عضو یکی از صحراهای ده شود امّا درعمل سرپرست صحراها به‌علت محدود بودن زمین و مقدار آب قابل استفاده غالباً از پذیرش عضو جدید خودداری می کنند.

اهمیت بنه در تقسیم کار و قشربندی اجتماعی

بُنه، به عنوان یک واحد اقتصادی تولید کشاورزی، براساس تقسیم کار مشخصی فعالیت های خود را تنظیم می کرد. بدین معنی که مجموع کارهای بُنه طبق عرف محل بین زارعین عضو تقسیم می‌شد و هرگروه در فصول مختلف زراعی به کارهای مربوط به خودآگاهی داشت. به عنوان نمونه، در فصل پائیز، که هنگام کشت غلاّت است، آبیار صبح زود مقدار بذر مصرفی آن روز را از انبار اربابی تحویل می گرفت و برای بذرپاشی به صحرا می‌برد. وظیفهٔ برزگر این بود که گاوها را با خیش و یراق جهت شخم زنی به محل ببرد و کار دم آبیاران در این فصل مرزکشی زمین های شخم خورده بود.[۱۶] در دهات اطراف تهران، بُنه معمولاً از سر بُنه که به او آبیار خطاب می‌شد و ریاست بُنه را داشت و دم‌آبیار که سمت معاون او را دارا بود و برزگران تشکیل می‌شد. در روستاهای خراسان به واحدهای تولید جمعی صحرا اطلاق می‌شد و هر صحرا بنا بر وسعت اراضی مزروعی از تعدادی جفت گاو تشکیل شده بود. صحرا تحت سرپرستی یک "سرسالار" بود که مسئولیت آبیاری، مرزبندی و کودپاشی را برعهده داشت و آن را با کمک چند "سالار" انجام می داد. بوجاری نیز کار سالاران بود. وظیفه اصلی دهقانان شخم زنی، بذرپاشی و خرمن کوبی بود که زیر نظر "سردهقانان" انجام می‌گرفت. برای دروی غلات همه اعضای صحرا شرکت می‌کردند. سرسالار و سر دهقان هر صحرا توسط کدخدای ده که نمایندهٔ مالک بود انتخاب می‌شد.[۱۷]

تقسیم کار در بُنه آشکارا مرتبط با سلسله مراتب اجتماعی و مزایای اقتصادی بود و از همین رو باید نقش بُنه را در قشر بندی اجتماعی و ساخت قدرت ده قابل توجه دانست. چه، بُنه طبقهٔ دهقانان نسق دار را درخود جای می‌داد و با شبکهٔ خویشاوندی رابطه ای نزدیک داشت. از نظر ساخت قدرت کدخدا در رأس هرم قدرت ده قرار گرفته بود. پس از وی سربُنه ها، سپس پابُنه ها یا سالارها، و در منزلت اجتماعی پائین تر، برزگران یا دهقانان جای داشتند. گروه های دیگر روستائی از جمله کارگران روزمزد، آهنگران، نجّارها، حمامی و سلمانی به صورت جنبی در ارتباط با

ثنه به فعالیت می پرداختند. این گروه‌ها طبق عرف محل برای ثنه کار می‌کردند، خدمات مورد نیاز آن را برمی‌آوردند و از تولید زراعی آن سهم می‌بردند.

سرثنه‌ها بر پایهٔ مزایای اقتصادی نسبتاً بیشتر، رهبری و نظارت در فعالیت‌های کشاورزی و رابطه ای نزدیک با مالک یا مباشر، در قشر بالای ده جای داشتند. برزگران و دیگر اعضای ثنه احترام خاصی برای سرثنه ها، که در واقع ریش سفیدهای ده به شمار می آیند، قائل‌می شدند و آن ها را حامی و مدافع منافع خود درمقابل مالک می‌دانستند و گذشته از پیروی از تصمیمات سرثنه‌ها در کارهای تولیدی، برای حل و فصل اختلافات خود نیز اغلب به آن‌ها رجوع می‌کردند. منزلت این قشر درساخت اجتماعی ده از تداومی قابل ملاحظه برخوردار بود. چه، از یک‌سو، سر ثنه‌ها پس از رسیدن به این مقام تا زمانی که توانائی انجام وظایف خود را داشتند سرثنه می ماندند، و از سوی دیگر، پسران ارشد خود را برای تصدی این سمت تربیت می‌کردند. با این که سرثنگی موروثی نبود ولی مالکان غالباً پسر مورد نظر سرثنه را به جای پدر بر می‌گزیدند.

وظیفه سر ثنه‌ها تنها به نظارت امور آبیاری، کشت و زرع زمین های ثنه و تنظیم کار اعضای آن محدود نمی شد، بلکه سر ثنه رابط اصلی بین اعضای ثنه با مالک بود و درحل و فصل امور ده نفوذ قابل ملاحظه ای داشت. به گفتهٔ آل‌احمد،

> کدخدای اصلی ده در حقیقت همین سرثنه‌ها هستند. حل و فصل دعاوی خصوصی و نزاع ها، تقسیم آب و پشک انداختن برای تعیین نوبت در تقسیم آب، تعیین سربازهای هر ثنه، سرپرستی درمرگ و سرور افراد ثنه- اینها همه کار سرثنه است که همیشه جایشان بالای مجلس است و معمولاً ریش دارند و دسته چپقشان (اگر دودی باشند) کمی درازتر از مال دیگران است.[18]

در بیشتر دهات سر ثنه یا سرسالار درمقایسه با سایر افراد ثنه معمولاً سهم بیشتری از محصول می‌بردند. برای مثال، درطالب آباد طبق عرف محل سرثنه، علاوه برسهم حاصله از نسق خویش، درحدود ۳۴۵ کیلوگرم گندم سهم اضافی از محصول دریافت می‌کرد.[19] افزون براین، هرسال مقداری زمین با نیروی کار اعضای ثنه برای سر ثنه کشت و زرع می‌شد که به عنوان "پاداش کاری" معروف

بود. از دیگر امتیازات سر بُنه‌ها این بود که اصولاً کارهای سبک و حساس بُنه به عهدهٔ آنان بود در حالی که دهقانان عضو بُنه مسئول انجام کارهای سنگین بودند. برای مثال، درپاگاوهای سیستان بذر را سالار می‌پاشید، انتخاب نوع کشت و حل و فصل کلیه امور پاگاو با او بود. امّا کشت گران (دهقانان عضو پاگاو) عهده دار لاروبی، زمین بندی، پشته‌کشی و دیگر کارهای سنگین پاگاو بودند.[۲۰]

درهرحال، قدرت و امتیازات متعلّق به سربُنه‌ها ناشی از مالک بودکه خود کلّیهٔ امور بُنه‌ها را زیر نظر داشت. در دهاتی که مالک بنا به عللی قادر به نظارت برکشت‌وزرع نبود، گاوبند عهده دار این وظیفه می‌شد. بدین ترتیب، سربُنه‌ها تحت نظارت و سرپرستی گاوبند فعالیت های خود را ادامه می‌دادند. گاوبندان بیشتر محلی بودند و اکثراً در قشر ثروتمند و با نفوذ ده قرار داشتند. به گفتهٔ صفی نژاد: «برخی از گاوبندان چنان قدرت و ثروتی بهم می‌زدند که ارباب واقعی ده می‌شدند. این دسته از گاوبندان به اجاره داری گاوبندی در دهات اطراف می پرداختند. . . یکی از این افراد سرشناس کدخدا علی اصغر گلدسته ای بود که قسمت اعظم گاوبندی گلدسته و دهات اطراف متعلق به او بود و مالکین وحتی اداره خالصجات تهران قراردادهائی درخصوص اجاره داری و گاوبندی دهات همسایه گلدسته با او می بستند.»[۲۱] گاوبندان ازنظر اقتصادی از مالکان پائین تر و از دهقانان بالاتر بودند و به طورکلی قشر مرفه الحال روستا را تشکیل می‌دادند.

در روستاهائی که نفوذ عمده‌مالکان کمتر بود سربُنه ها قدرت و امتیازات کم‌تری داشتند، چه، تصمیم گیری در امور بُنه ها بیشتر با مشارکت دهقانان عضو بُنه صورت می‌گرفت و سربُنه‌ها توسّط زارعین انتخاب می‌شدند و نقش اصلی آنان بیشتر جنبهٔ راهنمائی، ریش سفیدی و خبرگی داشت تا دستوردهی و نظارت و کنترل کار دهقانان. با اینکه تعداد این گونه بُنه‌ها، محدود بوده است امّا، از نظر شیوهٔ تصمیم‌گیری و ساخت قدرت، اهمیت آن ها را در زمینهٔ مسائلی که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته اند اندک نمی توان دانست.

همانگونه قبلاً اشاره شد، تنها نوشته ای که این گونه ساخت بُنه را تشریح می کند حاصل بررسی دهستان لار است. دراین ده زارعین در ۱۴ صحرا متشکل بودند و انتخاب سرپرست صحرا، پذیرش عضو جدید و سایر امور صحرا با توافق اعضای آن صورت می‌گرفت. نفوذ و قدرت سرپرست هر صحرا

محدود بود، چه، تصمیمات هر صحرا با مشورت و توافق اعضای ارشد اتخاذ می‌شد و سرپرست صحرا عموماً نقش ریش سفیدی گروه را به عهده داشت. این شیوهٔ تصمیم‌گیری و کار صحرا در ساخت قدرت ده نیز تأثیر می کرد آن‌گونه که اکثر اعضای انجمن ده و خانهٔ انصاف از میان سرپرست صحراها با رأی اعضای آن انتخاب شده بودند.[۲۲]

با توجه به نتایج حاصل از بررسی دهستان به شرحی که گذشت می توان گفت که ساخت اجتماعی بُنه از انعطاف پذیری و تحرّک قابل ملاحظه ای برخوردار بوده است. این نکته به ویژهٔ از آنجا روشن می شود که در بُنه‌های ارباب-رعیتی هم معمولاً دهقانان عضو در آغاز هرسال زراعی می توانستند به میل خود گروه کار خویش را تغییر دهند و به بُنه دیگری به پیوندند و امکان تغییر منزلت ها نیز در بُنه وجود داشت.

عضویت در بُنه: وظایف و امتیازات اعضاء

الف) عضویت در دهاتی که بُنه به عنوان سازمان تولیدکشاورزی متداول بود روستائیان براساس ضوابطی، از جمله سکونت در ده، داشتن حقّ نسق و آگاهی از فنون کشاورزی به عضویت بُنه درمی‌آمدند. در برخی از مناطق مانند خراسان، علاوه بر شرائط مذکور، اساس عضویت درصحرا دارا بودن گاوکار بود. عضویت در بُنه اساساً برای یک سال زراعی به انتخاب زارع و با موافقت سربُنه و تائید مالک یا نماینده او صورت می‌گرفت. به علّت کمبود آب و زمین در اختیار بُنه معمولاً از هرخانوار زارع یک نفر در بُنه حقّ عضویت داشت. دهقانان در بیشتر موارد براساس روابط خویشاوندی نزدیک عضو بُنه می‌شدند. برای مثال، در ده سیف آباد که دارای ۱۲ بُنه بود اعضای ۴ بُنه مرکّب از دو تا سه برادر و یک یا دونفر دیگر بود، و اعضای ۳ بُنه شامل پدر، یک یا دو پسر و یک یا دونفر دیگر می شد. در ۴ بُنهٔ دیگر پسر عمو یا عمو و برادر زاده با یک یا دونفر دیگر عضویت داشتند و دو باجناق همراه با یک نفر دیگر اعضای آخرین بنه بودند.[۲۳]

با این که مدّت عضویت در بُنه معمولاً برای یک سال زراعی بود، در عمل دهقانان برای سال های متمادی در بُنهٔ خویش باقی می‌ماندند. گاهی برخی از افراد بُنه به میل خود از ادامهٔ کار در بُنه منصرف می‌شدند و درپاره ای از موارد هم دهقان عضو ممکن بود از طرف سربُنه اخراج گردد.[۲۴]

پذیرش اعضای جدید با موافقت سر بُنه و تأیید مالک صورت می‌گرفت و عضو جدید با نسقش به بُنه ملحق می‌شد. اولاد اعضای بُنه پس از رسیدن به سن بلوغ حقّ عضویت در بُنه نداشتند و به ناچار به دنبال کار و فعالیت دیگری می‌رفتند. بامرگ رئیس خانوار عضو بُنه، نسقش بین ورثه تقسیم نمی‌شد و تنها یکی از پسران بالغ او (که معمولاً پسر ارشدش بود) به عضویت بُنه درمی‌آمد. چنانچه دهقان عضو بُنه در انجام کارهای محوله سستی می‌ورزید سربُنه نخست به او اخطار می‌داد و درصورت ادامهٔ سستی در کار از بُنه اخراج می‌شد.

ب) وظایف ـ وظیفهٔ اصلی هر عضو کار در بُنه بود که با همکاری سایر افراد به صورت دسته جمعی انجام می‌شد. همان گونه که قبلاً به آن اشاره رفت، کمیت و کیفیت کار افراد بُنه متفاوت و براساس تقسیم کار و طبق عرف محل بود. با این‌که همکاری افراد بُنه عموماً به قلمرو فعالیت‌های بُنهٔ خود آنان محدود بود، در برخی از موارد اعضای یک بُنه با اعضای بُنه دیگر همکاری می‌کردند. برای مثال، در ابراهیم‌آباد نیشابور درموقع برداشت خرمن دهقانان یک صحرا به کمک صحرای دیگر می‌رفتند و صحرای مذکور هم در کوبیدن خرمن به صحرای اولی کمک می‌کرد.[۲۵]

افراد بُنه بویژه برزگران ساده، علاوه بر انجام کارهای محوله در بُنه، در پاره‌ای موارد موظفند در زمین مربوط به سر بُنه یا سرسالار بدون دستمزد یا داشتن سهمی از محصول کارکنند. برای مثال، درعلی‌آباد سربُنه مقداری درعرف کشاورزی سنتی مساحت زمین های زیرکشت براساس مقدار بذرپاش (من)، جفت گاو، شبانه روز آب و یا سایر واحدهای محلی تعیین می‌گردید. برای مثال، ۱۵ تا ۲۰ من زمین تقریباً معادل یک هکتار برآورد می‌شد. به عنوان بهـــره کاری می‌کاشت که درحقیقت پاداش سربُنگی او بود. کار را افراد بُنه انجام میدادند، امّا محصول را سربُنه می‌برد.[۲۶]
در ابراهیم آباد نیشابور، دهقانان عضو صحرا زمین های نمایندهٔ مالک را، که سرسالار است و امور کشاورزی صحراها را نظارت و سرپرستی می‌کند، بدون دریافت مزد یا سهمی از محصول کشت می‌کنند. از هرصحرا هرساله دو زارع عضو با استفاده از دو رأس گاو و ۴ رأس اِلاغ زمین های سرسالار را شخم می‌زنند، ماله می‌کشند، بذر می پاشند، آبیاری می‌کنند و در برداشتن خرمن کمک می‌کنند امّا در ازای این کارهـا سهمی از محصول عایدشان نمی‌شود.[۲۷]
در دهکدهٔ خیابان درحـــوالی مشهد، دهقانان هرصحـــرا درسال باید یک روز

به‌عنوان حقّ "سرسالاری" و یک روز هم به‌عنوان حقّ "سردهقانی" بیگاری می‌کردند.[۲۸] دیگر از وظایف اعضای بُنه شرکت درکار لاروبی قنات ده، تمیزکردن نهرها و یا بستن بند در رودخانه بود. درعبّاس آباد مرودشت، دهقانان عضو هر حراثه هرسال چند روزی برای بستن بند پوشالی باید زیر نظر میرآب ده کار می‌کردند.[۲۹] درابراهیم آباد نیشابور، از هر صحرا دونفر دهقان هر سال به مدت چند روز به لاروبی و تعمیر قنات ده مشغول می شدند.[۳۰]

ج) امتیازات عضویت در بُنه- امتیازات عضو بُنه ناشی از حقّ نسق، سهم بری از محصول و موقعیت او درساخت اجتماعی و تقسیم کار بُنه بود. به کمک حقّ نسق بود که زارع می توانست به عضویت بُنه درآید و یا هرسال از بُنه‌ای به بُنهٔ دیگر تغییر جا دهد. گذشته از این، پایان دادن به کار اعضای بُنه به آسانی امکان پذیر نبود. همهٔ افراد بُنه، طبق شیوهٔ تقسیم محصول در عرف محل، از شتوی و صیفی سهم می بردند. دراکثر بُنه ها میزان سهم اعضا از محصول، با توجه به تقسیم کار، نابرابر است. برای مثال، درطالب آباد سهم آبیار از محصول گندم و جو حدود۷ درصد و از پنبه و صیفی ۷/۵ درصد و سهم برزگر از همین محصولات به ترتیب ۵/۸ درصد و ۷ درصد بود در ابراهیم آباد نیشابور، متوسط درآمد زراعی سالارها درسال ۱۳۴۴ حدود ۶۵,۰۰۰ ریال بود و حال آنکه متوسط درآمد زراعی دهقانان عضو صحرا حدود ۴۱,۰۰۰ ریال برآورد شده‌است.[۳۱]

این تفاوت درآمد، نه تنها ناشی از موقعیت احتماعی سالارها بلکه مرتبط با داشتن تعداد گاوکار بیشتر بود. امّا در برخی از بُنه ها افراد بُنه از نظر میزان سهم بری از موقعیت یکسانی برخوردارند، گرچه ممکن است سربُنه از نظر نوع کار و منزلت اجتماعی با سایر اعضای بُنه یکسان نباشند. برای مثال، در دهکدهٔ کمال آباد قزوین کلیه اعضای بُنه درتمام مراحل زراعی، از آبیاری گرفته تا خرمن کوبی به‌طور دسته‌جمعی کار می‌کردند. پس از کسر هزینه و تقسیم محصول زراعی به سهم های مساوی، هرزارع به نسبت تعداد سهمی که در بُنه داشته از محصول سهم می برد و به سر بُنه ها از محصول سهم اضافی نمی‌رسید.[۳۲]

علاوه براین، افرادی که در بُنه به کار اشتغال داشتند مبلغی پول نقد و گندم به صورت مساعده از مالک دریافت می‌کردند. مالک به هنگام برداشت

محصول، بدهی آنها را از سهم محصولشان کم می‌کرد. از جمله مزایای دیگر اعضای بُنه حقّ استفاده از مراتع ده به صورت مشاع و جمع آوری خار و خاشاک برای سوخت و علوفه زمستانی است. گذشته از این، چنانچه قبلاً اشاره گردید سر بُنه ها و سرسالارها از مزایای دیگری از جمله "پاداش کاری"، دریافت پاداش نقدی از طرف مالک و در برخی موارد دریافت "تعارفی" از طرف زارعین داوطلب عضویت بُنه بهره مند بودند.

دگرگونی بُنه

درچهاردهـهٔ اخیر براثـر توسعهٔ سرمایه داری ارضـی، پیشرفت کشاورزی مکانیزه و بهره برداری های تجاری از یک سو، و اجرای مراحل سه گانهٔ برنامه اصلاحات ارضی در دهه ۴۰ از سوی دیگر، دگرگونی های بنیادی در ساخت اجتماعی و کارکرد بُنه ها پدیدار شده است. این دگرگونی ها در پاره ای از موارد به کـــاهش اعضا بُنه (از ۶ به ۴ و یا حتّی دو فرد)، تقلیل وظائف و کارکردهای آن و در غالب موارد به فروپاشی کامل بُنه منجر شده است. در روستاهائی که شیوهٔ تولید "رعیتی" بر اثر رشد کشاورزی مکانیزه یا بهره‌برداری تجاری فرو ریخته و کارگر روزمزد جای نشین رعیت سابق گردیده، سازمان بُنه نیز به تبع متلاشی شده است. مثال بارز این تحول، ازهم‌پاشیدگی حراثه‌ها در سه دانگ اراضی "ششدانگی" یکی از دهات مرودشت است درسال ۱۳۳۸، که کشت مکانیزه با بهره برداری مستقیم توسط مالک این سه دانگ استقرار یافت، ۳۶ تن از روستائیان که در ۶ حراثه متشکّل بودند نسق زراعی خود را از دست دادند و به صورت کارگر روزمزد درآمدند. و حال آنکه ۶ حراثه ای که در سه دانگ دیگر این روستا، در قالب نظام اربابی فعالیت داشت، تا اجرای مرحله دوم اصلاحات ارضی درسال ۱۳۴۴ همچنان برجای ماند[۳۳]

روشن است که اجرای برنامهٔ اصلاحات ارضی تغییرات عمده ای درنظام زمین‌داری، میزان مالکیت و شیوهٔ بهره‌برداری پدید آورد و مالکیت اربابی جای خود را عمدتاً به مالکیت دهقانی، خرده مالکی و کشاورزان "شخصی کار" داد. در روستاهای دارای بُنه، پس از واگذاری زمین به دهقانان، اکثر زارعین در دو تا سه سال نخست پس از تقسیم اراضی به کار در بُنه های سابق ادامه دادند و یا در بُنه‌های جدیدی مستقر شدند. به عنوان نمونه، در منطقهٔ داراب، در ۶۸ درصد از دهات موردمطالعه، پس از اصلاحات ارضی زراعت گروهی برقرار

بوده است.[۳۴] در نوسنجان مرودشت، زارعینی که پیش از اصلاحات ارضی در ۳ بنکو در گروه‌های کار ۱۲، ۱۶ و ۲۶ نفری زراعت می‌کردند پس از اصلاحات ارضی در ۴ بنکو متشکل شدند. امّا فعالیت های دسته‌جمعی هر بنکو نسبت به سابق محدود تر شد.[۳۵]

به‌طورکلی، بررسی هائی که پس از اصلاحات ارضی انجام شده عموماً روشنگر یک روند کلی در سرنوشت بُنه هاست. بدین معنی که در آغاز به تدریج تعداد افراد بُنه یا ابعاد فعالیت های جمعی آن کاهش یافته، سپس بُنه به کوچکترین بعد خود (مرکب از دو دهقان) رسیده و سرانجام به طور کلی متلاشی شده و از بین رفته است. به عنوان مثال، در طالب آباد ۱۰ بُنهٔ شش نفری قبل از اصلاحات ارضی ابتدا به ۱۵ بُنهٔ چهارنفری تغییر یافت ولی به سبب ناسازگاری های اعضاء، بُنه های چهار نفری به مرور به بُنه های سه‌نفری و دونفری تبدیل گردید و بالاخره زراعت فردی جای‌گزین آن شد.[۳۶] در زنگی‌آباد فارس، ۱۸ حراثه در طی چهار تا پنج سال پس از واگذاری زمین به دهقانان از میان رفته است. با بررسی وضع یک حراثه در این ده، به روند کاهش و از بین رفتن حراثه ها بهتر می توان پی برد. این حراثه که در سال ۱۳۵۲ دارای شش زارع عضو بود درسال بعد به یک حراثه چهارنفره و سپس یک حراثهٔ دو نفره تبدیل شد و با این تحلیل رفتن تدریجی سرانجام در سال ۱۳۵۶ به ۴ واحد یک نفره و یک حراثهٔ دو نفره تبدیل شد.[۳۷]

بدیهی است بادگرگونی و فروریختگی بُنه ها دراکثر دهات مورد مطالعه باید چنین نتیجه گرفت که شیوهٔ همکاری و فعالیت دسته جمعی در نظام تولید کشاورزی به کلی از میان رفته است. چه، مطالعات سه دهه اخیر نشان می‌دهد که گونه هائی از این نوع سازمان تولید به شکل "بُنه‌های مهاجر" مرکب از صیفی‌کاران و سبزیکاران قمی، یزدی و اصفهانی درنواحی خوزستان، جنوب تهران، مناطق گرمسیری استان کرمان و استان هرمزگان رشد و توسعه قابل ملاحظه ای داشته است.[۳۸] شکل دیگری از فعالیت های جمعی زراعی که با استفاده از الگوی بُنه در پی انقلاب ایجاد شده واحدهای مشاع است به شرحی که در ذیل خواهد آمد.

بنه پس از انقلاب اسلامی

درســال های نخستین انقلاب، احیاء و بازسازی بنه های روستائی از دو نظر مورد توجه قرار گرفت. از یک سو، برخی از روشنفکران لیبرال و اسلام گرایان، بنه را به عنوان الـگوی تولیدکشاورزی مردمی متناسب با وضع اقلیم و فرهنگ روستائی کشور مطرح کردند. بحث و گفتگو در این زمینه بدانجا رسید که واژه‌ی "بنه شناسی" به عنوان یک مبحث خاص تحقیقات اجتماعی درپاره ای از محافل دانشگاهی عنوان گردید.[۳۹] از سوی دیگر، برنامه‌ریزان و مجریان بخش کشاورزی در واکنش به فرو ریختن و یا انحلال واحدهای تولیدی نوبنیاد رژیم گذشته، از قبیل شرکت های تعاونی تولید روستائی، شرکت های سهامی زراعی و واحدهای کشت و صنعت، احیاء و توسعه بنه های روستائی را به عنوان یکی از الگوهای متناسب با اهداف انقلاب پیشنهاد و دنبال کردند. پیروان این طرز فکر برای رسیدن به هدف خود کوشیدند تا توسعه انواع تعاونی های روستائی از جمله بنه در برنامه "اصلاحات ارضی اسلامی" منظور شود.

بدین‌ترتیب، برای نخستین بار بنه در لایحه قانونی «نحوه واگذاری و احیاء اراضی درحکومت جمهوری اسلامی ایران»، مصوب ۱۳۵۸/۶/۲۵ شورای انقلاب، مطرح گردید. بنا بر تبصره ۱ ماده ۱۰ لایحه مذکور به زارعینی که در گروه و بنه متشکل شده اند در واگذاری زمین حق تقدم داده شده است. سپس در لایحه قانونی اصلاح قانون مذکور، مصوب ۱۳۵۸/۱۲/۱۱ شورای انقلاب، واژه "مشاع" جایگزین بنه گردید. طبق بند ۳ لایحه مزبور که ناظر بر ضوابط واگذاری زمین است: «زمین های واگذاری به صورت شرکت و تعاونی و مشاع می باشد به جز موارد استثنائی که در این صورت تصمیم مقتضی توسط گروه هفت نفری اتخاذ خواهد شد.»[۴۰]

پس از تصویب این لایحه، واحدهای تولیدی مشاع با استفاده از اراضی موات و اراضی مصادره شده درمناطق مختلف کشور توسط هیئت های هفت نفره واگذاری زمین تشکیل شد. مقررات اصلی تشکیل مشاع که با عضویت روستائیان کم زمین و یا بی زمین ایجاد می شود از این قرار است : مالکیت مشاع زمین و آب، تولید تعاونی، استفاده مشترک از عوامل تولید و تقسیم کار با توافق جمعی اعضاء. طبق مقررات مذکور، هرْ مشاع حداقل از ۵ و حداکثر از ۲۰ عضو تشکیل می‌شود که با میل خود به عضویت مشاع درمی آیند و موظف به کار در مشاع خود می شوند. براساس آمار وزارت کشاورزی تا سال ۱۳۷۱

جمعاً ۱۲,۳۳۶ مشاع با عضویت ۹۶,۵۵۰ خانوار، با حدود ۵۸۶,۶۷۱ هکتار زمین، به وجود آمده است.[۴۱]

گذشته از مشاع ها، و خارج از فعالیت های نهادهای حکومتی، بُنه های "صیفی کار" و "مهاجر کار" در سال‌های پس از انقلاب رشد و گسترش قابل ملاحظه ای داشته است. این گونه بُنه ها اغلب توسط کشاورزان یزدی، اصفهانی و قمی با توجه به شرائط اقلیمی محل، رونق بازارهای فروش تره بار و بالا بودن قیمت محصولات بهاره و جالیز (نوبرانه) در برخی مناطق کشور چون خورستان، کرمان و هرمزگان تشکیل شده است. نیاز به کار فشرده، تجربه سنتی تولید دستجمعی و امکان استفاده از سود سرشار سبب شده است که این گروه از زارعین برای مدت چند ماه به مناطق مورد اشاره مهاجرت کنند و به صورت موقت بُنه های مهاجر کار را تشکیل دهند. این شکل بُنه با بُنه‌های سنّتی که اکثریت اعضای آن از افراد محلی و بومی بودند دارای چند تماوت است، از جمله منقطع بودن کار جمعی، جدائی از بافت اجتماعی ده و رقابت با کارگران کشاورزی محلی .

گسترش واحدهای تولیدی مشاع پس از انقلاب مسأله کارآئی اقتصادی و رونق اصول تعاونی و کار دستجمعی این واحدها را در دستگاههای برنامه ریزی و اجرائی کشور مطرح ساخت. به‌طور کلی بررسی هائی که در این زمینه به عمل آمده حاکی از آن‌ست که بهره برداری از اراضی مزروعی که علی الاصول می بایستی به صورت گروهی و به طرق تعاونی باشد در بیشتر موارد به صورت انفرادی و خانوادگی درآمده و کار دستجمعی و روحیه تعاونی آن چنان که مورد انتظار بنیان گزاران این گونه واحدها بوده رونق نگرفته است. برای نمونه، مطالعات انجام شده درحوزه آبریز غرب جازموریان که تا سال ۱۳۶۲ نزدیک به ۵۰۰ مشاع درآن تشکیل شده بود نشان می دهد که در بسیاری از موارد یکپارچگی اراضی و تولید تعاونی در مشاع ها جای خود را به زمین تقسیم شده و کار انفرادی داده است.[۴۲]

مطالعه دیگری که در منطقه جیرفت صورت گرفته نشانگر این واقعیت است که به جزء سرمشاع ها و سرگروه‌ها که درتماس با نهادهای مسئول هستند دیگر اعضای مشاع به آنچه می گذرد توجه چندانی ندارند و سرمشاع ها هم برای جلب مشارکت فعال اعضاء کوششی نمی کنند.[۴۳] این مطالعه چنین نتیجه گیری می‌کند:

به‌طـورکلی وجود مسائلی از قـبیل محدودیت آب، سرمایه، زمین و خدمات از یک طرف، فقر فرهنگی و عقب ماندگی و عدم روحیـه تعاون و هـمکاری در بین اعضای مشاع از طـرف دیگر موجب بروز یک سری اختلافات گردیده که منجر به نقض اصلی کار مشـاعی و درنتیجه افراز اراضی شده است. این مسائل به قدری حاد و شدید می‌باشد که در بسیـاری از مشاع ها زارعـین عضو پس از اولین کـشت و در مواردی قبل از آن اراضی را بین خود تقسیم کرده اند و به طور انفرادی دست به کشت و کـار زده‌اند.[۴۴]

نتیجه گیری

بررسی حاضر حاکی از آن است که رشد و توسعه بُنه به طور کلّی در ارتباط با قدرت و نفوذ مالکان و متصرفان اراضی در جامعهٔ روستائی بوده است و از این رو نمی توان آنرا نهادی خودجوش دانست که با ابتکار دهقانان برای حل مشکلات ناشی از آب رسانی برپا و دائر شده باشد. امّا این بدان معنی نیست که بُنه نقش و کارکرد قابل توجهی در فعالیت‌های جمعی اقتصادی و اجتماعی ده نداشته است. در واقع، اعضـای بُنه با همکاری و مشارکت فعال خود درکار تولید زراعی، به ایجاد سازمان دسته جمعی ویژه‌ای دست می زدند که آنان را به صورت گروهی نه به گونهٔ انفرادی درمقابل مالکان و دیگر صاحبان قدرت قرار می‌داده است. گذشته از این، سر بُنه با این که توسّط کدخدا یا سایر عوامل مالک به این سمت انتخاب می‌شده ولی درحل و فصل امور دهقانان عضو بُنه نقش مؤثری برعهده داشته و رابط اصلی بین دهقانان و مالک بوده است. دهقانان عضو بُنه هم از حقوق و مزایای معینی برخوردار بوده و در قشربندی و سلسلـه مراتب اجتماعی روستا پایگاه و منزلت متمـایزی داشته‌اند. خلاصه کلام آن که، بُنه را می توان، هم از نظر ساخت سازمان و هم از نظر نوع و شیوهٔ فعالیت و کارکرد، از زمره نهادهایی دانست که در شرائط سیاسی و اقتصادی مناسب می‌تواند در راه تحقّق جامعهٔ مدنی در روستاهای کشور مؤثر افتد.

٭

پانوشت ها:

۱. برای بحثی جامع در این باره، ن که به: وحید نوشیروانی، «سرآغاز تجاری شدن کشـاورزی در ایران»، مجموعهٔ کتاب آگاه (مسائل ارضـی و دهقانی) تهران، ۱۳۶۱، صص

۱۹۲-۲۳۶.

۲. برای نمونه، ن. ک. به: مرتضی فرهادی، «بنه شناسی: تعاریف و گونه شناسی»، *تحقیقات جغرافیائی*، سال ۷، شماره ۱، ۱۳۷۱، صص ۱۲۳-۱۰۷.

۳. ن. ک. به: جواد صفی نژاد، *بنه*، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳.

۴. همان، ص ۵.

۵. همان، صص ۵۱-۵۰

۶. همان، مقدمه، ص نه

۷. برای بحث جامع در این باره ن. ک. به: هوشنگ ساعدلو، «هویت کشاورزی ایران»، *آینده* مجله تحقیقات ایرانی، جلد پنجم، شمارهٔ ۴-۶، ۱۳۵۸، ص ۲۱۳

۸. ن. ک. به هوشنگ ساعدلو، *مسائل کشاورزی ایران*، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۵۷، صص ۸۸-۸۹

۹. ن. ک. به: احمد اشرف، «دهقانان، زمین و انقلاب»، *مجموعهٔ کتاب آگاه* (مسائل ارضی و دهقانی)، تهران، ۱۳۶۱، ص ۷

۱۰. در عــــرف کشاورزی سنتی ایران گاو بند به فردی اطـــلاق می‌شود که سه عامل یعنی نیروی شخم، کار و بذر را دراختیار داشته باشد و طبق قرارداد با مالک از محصول سهم ببرد.

۱۱. صفی نژاد، *بنه*، ص ۹۰

۱۲. همان، صص ۱۳۴-۱۳۲.

۱۳. ن. ک. به موریو اونو و مهدی طالب، *ابراهیم آباد*، ضمیمه گزارش بررسی اقتصادی و اجتماعی روستاهای نیشابور، پلی کپی، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، صص ۲۲-۲۰

۱۴. احمد اشرف، «سازمان دسته جمعی کار»، مقاله منتشرنشده، موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۷، ص ۵

۱۵. ن. ک. به

Nico, Kielstra, "Ecology and Community in Iran," Ph.D. Dissertation (Unpublished), University of Amsterdam, 1975, pp 55-59

۱۶. صفی نژاد، *بنه*، ص ۴۶

۱۷. ن. ک. به:

Ann K. S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia*, Oxford University Press, London, P.299.

۱۸. ن. ک. به: جلال آل احمد، *تات نشین های بلوک زهرا*، کتابفروشی دانش، تهران، ۱۳۳۷، ص ۲۲.

۱۹. صفی نژاد، *بنه*، ص ۴۵.

۲۰. همان، ص ۲۵۰

۲۱. همان، ص ۱۳۲

۲۲. ن. ک. به:

Nico Kielstra, "Expectations and Reality in The Modernization of two Iranian Villages" in *The Middle Eastern Village*, Richard Lawless, ed., Croom Helm, London, 1987, PP 199-200.

۲۳. احمد اشرف، «سازمان دسته جمعی کار»، ص ۶.

۲۴. موریو انو و مهدی طالب، *همان*، ص ۲۵.

۲۵. *همان*، ص ۵۰.

۲۶. خسرو خسروی، *جامعه شناسی روستای ایران*، انتشارات دانشکده علوم اجتماعی و تعاون، تهران، ۱۳۵۱، ص ۸۰.

۲۷. موریو انو و مهدی طالب، *همان*، ص ۲۲

۲۸. ن. ک. به: A. K. S. Lambton, op. cit, p p 299-300

۲۹. ن. ک. به. امیر اسمعیل عجمی و دیگران، *اثرات اقتصادی و اجتماعی سد داریوش کبیر*، پلی کپی، بخش عمران ملی و جامعه شناسی دانشگاه پهلوی، شیراز، ۱۳۵۴، جلد دوم، ص ۷۴.

۳۰. موریو انو و مهدی طالب، *همان*، ص ۲۲

۳۱. *همان*، ص ۷۰.

۳۲. هوشنگ الیاسیان، تحقیق اجتماعی روستاهای دشت قزوین، گزارش منتشر نشده، سازمان عمران قزوین، ۱۳۴۸، ص ۷۴

۳۳. ن. ک. به. امیر اسمعیل عجمی، *ششدانگی: پژوهشی در زمینهٔ جامعه شناسی روستائی*، انتشارات توس، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۵۶، صص ۴۱-۳۸

۳۴. خدمات ایران زمین، مهندسی مشاور، گزارش مقدماتی توسعه و عمران منطقهٔ داراب، تهران، بی تاریخ، صص ۲۱۳-۲۱۲

۳۵. امیر اسمعیل عجمی و دیگران، *اثرات اقتصادی و اجتماعی سد داریوش کبیر*، صص ۵۴-۵۲

۳۶. صفی نژاد، *بنه*، صص ۱۸۱-۱۷۹.

۳۷. ن. ک. به

S Amini, "The origin, Function and Disappearance of Collective Production Units (*haraseh*) in Rural Areas of Iran", Der Tropenlandwirt, 1983, vol. 84, pp. 47-61

۳۸. مرتضی فرهادی، *بنه شناسی*، صص ۱۱۳-۱۱۲.

۳۹. ن. ک. به: مرتضی فرهادی، «بنه شناسی، پیشینه، پژوهش، نقد آراء درچگونگی پیدایش بنه» *تحقیقات جغرافیائی*، سال ۴، شماره۴، ۱۳۶۸، صص ۱۰۱-۷۲

۴۰. ن. ک. به: لایحه قانونی اصلاح «لایحه نحوه واگذاری و احیاء اراضی درحکومت جمهوری اسلامی ایران مصوب ۱۳۵۸/۶/۲۵» مصوب ۵۸/۱۲/۱۱ شورای انقلاب.

۴۱. ن. ک. به: وزارت کشاورزی، *سیمای مالکیت اراضی مزروعی ایران*، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۳۰.

۴۲. ن. ک. به: *طرح مطالعه جامع توسعه اقتصادی و اجتماعی حوزه آبریز غرب جازموریان*، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۳۶، ص ۲۹.

۴۳. ن ک. به مرکز تحقیقات روستائی و اقتصاد کشاورزی، «بررسی مسائل مربوط به واگذاری زمین و تشکیل واحدهای تولیدی مشاع در منطقه جیرفت،» گزارش منتشر نشده، وزارت کشاورزی و عمران روستائی، سال ۱۳۶۱، ص ۸۶.

۴۴. همان، ص ۹۱.

ییس بک*

قبایل و جامعهٔ مدنی

بررسی جامعهٔ قبیله ای در ایران با بحث در بارهٔ جامعهٔ مدنی در خاور میانه
رتباطی نزدیک دارد. نگارنده سال ها خود را در حاشیهٔ بررسی های
یران‌شناسانه می پنداشت، زیرا بیشتر پژوهشگران نقش قبایل را در این گونه
بررسی ها نادیده می گرفته اند آنان اگر هم سخنی ازقبایل به میان می‌آورند به
عنوان بخشی از تاریخ کهن و سنّتی ایران یا به عنوان پدیده ای است ناساز با
زمان و در شرف ناپدید شدن در جریان نوگرایی کشور. در کنفرانسی که
دهه‌ی پیش برگزار شده بود هنگامی که یکی از سخنرانان در بارهٔ جامعهٔ کردها
مطالبی را عنوان کرد یکی از ایران شناسان نام آور به اعتراض گفت. «در بارهٔ
قبایل ایران تا کنون به حد کافی مطلب نوشته شده است.» این ادعا به دلائل
گوناگون درست نیست. شبکه ای از سازمان ها و انجمن‌ها را در میان قبایل
ایران می توان دید و از همین رو به اعتقاد من در بررسی جامعهٔ مدنی در ایران
قبایل باید، بسیار بیشتر از گذشته، مورد توجه پژوهشگران و علاقمندان به این
مقوله قرار گیرند. در جامعهٔ مدنی سخن از وجود گروه ها و ساخت های
گوناگون اجتماعی مستقلّی است که به عنوان حائل°یا رابطه ای میان دولت و فرد
قرار می گیرند. در چنین جامعه ای همچنین سخن از پیدایی و گسترش گونه‌ای

استاد مردم شناسی در دانشگاه واشنگتن، سنت لوییس.

خاص از ارزش ها و نگرش هاست. به اعتقاد من، قبایل را باید به معنای اخص عبارت در شمار «گروه های بانفوذ» (interest groups) به حساب آورد.

در این نوشته، پس از بررسی ویژگی های تاریخی و معاصر قبایل ایران، به توصیف روابط آنان با دولت خواهم پرداخت و نیز به پی آمدهای استقرار جمهوری اسلامی در جامعهٔ قبیله ای کشور اشاره خواهم کرد. در این نوشته همچنین از بسیاری از قبایل ایران، به ویژه قبیلهٔ قشقایی که با تاریخ و ساختار جامعهٔ آن آشنایی دیرینه دارم نمونه هایی ارائه خواهد شد.[۱]

ویژگی های قبایل ایران

واژهٔ "قبیله" را بیشتر باید به عنوان مقوله ای فرهنگی، و به همان معنایی که اعضای قبیله و دیگران در موارد گوناگون به کار می برند و تعریف می کنند شناخت باید آن را یک ایده دانست، یک ساخت فرهنگی مرتبط با مجموعه‌ای از ارزش ها و اصولی که همراه با شرایط متغیّر محیط مدام در حال تغییر و دگرگونی‌اند. آنچه در بارهٔ یک قبیله به ذهن متبادر می شود دارای ابعاد و تحلیات سیاسی، اجتماعی و نمادی است. این واژه را می توان به گونه ای کمابیش دقیق و مشخص، نه تنها به شکلی عام بلکه در زمینه ها و دوره های خاص به کار برد.[۲]

از واژهٔ قبیله (tribe) پژوهشگران به معانی گوناگون، و شاید اندکی نامتجانس، بهره گرفته اند از آن جمله: گروه خاصی از مردم یک کشور، واحدهای سیاسی، ساختارهای اجتماعی، نحوه های رفتار، نظام های فرهنگی و ایدئولوژی های گوناگون. قبیله ترجمه ای است، نه چندان دقیق، از واژه های محلّی، و از همین رو همیشه حاوی ظرایف و ابهامات مفهومی و کاربردی واژهٔ اصلی نیست. به عنوان نمونه، قشقایی ها برای هریک از طبقه بندی های اجتماعی، جغرافیایی، سیاسی، و فرهنگی خود نام خاصی را به کار می برند (ابا، بنکو، بیله، تیره، طایفه، ایل) که هر یک معرّف سلسله مراتب سیاسی-اجتماعی گروه‌های گوناگون قشقایی است. گرچه در معنا و کاربردِ محلّی این نام ها مشابه اند، امّا به اعتبار گوینده، شنونده و متن معانی گوناگون می یابند. با این همه، پژوهشگران انگلیسی زبان، و برخی دیگر، تنها واژهٔ "قبیله" را برای همهٔ این نام ها و واژه‌های محلّی به کار می برند.

گرچه بسیاری از محقّقان قبیله نشینی در ایران را معادل دام‌داری و چادرنشینی می گیرند، همهٔ چادرنشینان و دام‌داران قبیله نشین نیستند و در

واقع قبایل ایران بیشتر از دام‌داران اسکان یافته اند. قبیله نشینان، مأموران دولت و محققان، هر یک، از واژهٔ "قبیله"، و معادل های محلّی آن، معنای خاصی را در نظر دارند.[۳] استنباط دیگران با برداشت های محلّی یکسان نیست و در گفتمان عمومی از واژگانی که مراجع رسمی دولتی به کار می برند معنای واحدی مستفاد نمی شود.[۴] هرکس به دلیل و مقصود ویژه ای از این واژه و معانی نهفته در آن بهره می گیرد. بسیاری از شهرنشینان ایران، که از اهل قبیله هراس در دل داشتند، آنان را با راهزنان و یاغیان یکی می دانستند، در حالی که قبیله نشینان، که نگران از دست دادن هویت و استقلال خویش بوده اند، خود را مردمانی به غایت مستقل و وفادار به سنن قبیله ای می دیدند. مردم شهرنشین اغلب جامعهٔ قبیله ای را فرودست جامعهٔ شهری می پنداشتند، شهر را مرکز دولت و نظم و قانون و قبیله را عامل طغیان و ویرانگری می شمردند. از دیدگاه شهرنشینان، قبیله، به آن مفهوم که در زبان فارسی به خود گرفته، بر چادرنشینان، بیابان گردان و دیگر روستاییانی اطلاق می شود که خارج از دسترس دولت قرار دارند. مأموران دولت هم، برای تسهیل کار خود چنین مفهومی را اشاعه دادند و قبایل ایران را واحدهای اجتماعی خاص با اعضا و محدودهٔ جغرافیایی معین دانستند و بر همین اساس فهرست های جامعی از قبایلی که ظاهراً در حیطهٔ اقتدار آنان قرار داشتند منتشر کردند. این گونه برداشت‌ها، و سیاست‌های ناشی از آن، خود به ایجاد و تحکیم مرزبندی های اجتماعی، سیاسی، و ارضی منجر گردید. برای اهل قبیله، که خود در زمینهٔ طبقه بندی اجتماعی ضوابط و معیارهای روشنی دارند، مسئله ای در این مورد وجود ندارد امّا دیگران باید به معنای اهل قبیله بودن در شرایط و قالب های متفاوت پی ببرند و به شکل ها فراگردهای زندگی سیاسی، اجتماعی، و نمادین کسانی که خود را عضو قبیله ای خاص می دانند آگاهی یابند.

در مجموع، بهتر آن است که از جامعهٔ قبیله ای، و یا جامعه‌ای با ساختار قبیله ای، سخن گوییم تا از قبیله، زیرا مرز کشیدن بر دور گروه واحدی آسان نیست. برای نمونه، بسیاری از کردها در ساخت های قبیله ای زندگی می‌کردند و هویّت قبیله ای داشتند، امّا از آنان نه به عنوان قبیلهٔ کرد یا حتّی قبایل کرد، بلکه به عنوان جامعهٔ کردها که ویژگی ها و اجزاء قبیله ای دارد باید سخن گفت. افزون براین، یافتن وجوه مشترک برای پانصد عضو قبیلهٔ کوماچی در ناحیهٔ مرکزی ایران، و یا برای میلیون ها کردی که در شمال غربی ایران در ساختارهای قبیله ای به سر می برند کاری بس مشکل است و دال بر آن که

نمی‌توان واژهٔ واحدی را برای گروه های اجتماعی متفاوت به کار برد.

هویّت قبیله ای نه منحصر به فرد است و نه ثابت، زیرا هم اعضای قبیله و هم دیگران هویّت قبیله ای را بر پایهٔ ویژگی های زبانی، نژادی، مذهبی، محلّی، طبقاتی، و حرفه ای مشخّص می کنند. از همین رو، و براساس این گونه هویّت‌های مرکب و متقارن و به هم آمیخته، از قبیله به عنوان واحدی با مرزبندی‌های روشن و ثابت نمی توان سخن گفت. به عنوان مثال، چه گونه می‌توان صفت قبیله ای را هم برای آن قشقایی که در شهر به کار فکری اشتغال دارد به کار برد و هم برای آن قشقایی چادر نشین یا دام دار و یا کشاورز؟ امّا مشخّصات مشترک این ها همه چیست؟

جوامع قبیله ای جوامع اعتباری اند و هویّت قبیله ای نیز نسان هویت قومی یا-ملّی هویّتی اعتباری است که پیوسته با تفسیرهای تازه از سنّت و تاریخ، که خود به دگرگونی شرایط حاکم مرتبط است، تغییر می یابد.° در تعریف هویّت خود، قبایل ایران سنّت های قبیله ای را، با توّجه به شرایط سیاسی و اجتماعی متحوّل، پیوسته باز آفریدند. بسیاری از گروه های قبیله ای در ایران متشکل از مردمانی با ریشه های متفاوت زبانی و نژادی بودند. هریک از این مردمان در بارهٔ اصل و نسب خود افسانه ها ساخته و بر رسوم و آداب خاصی تاکید گذاشته اند. دیگران اغلب این افسانه ها و این آداب و رسوم را، همانند خود قبایل، دیرینه و منحصر به فرد دانسته اند. تاریخچهٔ کلاه نمدی که مردان قشقایی بر سر می گذارند نشان می دهد که چگونه می توان هویّتی خاص را جعل و تثبیت کرد در سال ۱۹۴۱، ناصر خان، رییس ایل قشقایی، هنگامی که پس از استعفای رضا شاه اقتدار قبیله ای خود را بازیافت، این کلاه را به عنوان نماد قدرت و هویّت قشقایی ها برگزید. از آن پس، دیگران چنین گمان برده اند که این کلاه و مردمانی که آن را بر سر خود می گذارند هردو تاریخی دراز را پشت سر گذاشته اند.

قبایل ایران متشکّل از انسان هایی هستند متکی بر منابعی خاص (زمین برای دام داری و کشاورزی، آب، راه های کوچ و بازرگانی و بازار) و روبرو با نیروها و فشارهای خارجی، و عوامل موثّر واسطه ای (خان های قبیله، ماموران دولت، سرآمدان محلّی، ایادی دولت های بیگانه، مفسران خارجی و از آن جمله محققان علوم اجتماعی). قبیله ساختار کارآمدی است برای متشکل کردن انسان ها آن گونه که اعضای قبیله، روسای آنان، و نیروهای خارج از قبیله، هریک به سهم خود بهره مند شوند. جامعهٔ قبیله ای متشکل از گروه های چادر نشین و

اسکان‌یافته، هردو، بود. هم اعضای اسکان یافته و هم چادرنشین قبیله در بیشتر موارد و در زمینه‌های گوناگون به دام داری و کشاورزی متکی بودند. شکار، خریدوفروش، بافندگی و ساختن برخی کالاهای دستی، نیز از راه های مهم دیگر امرار معاش اعضای قبیله بود. پیوندهای محلی مردم قبیله ای داوطلبانه و بر اساس معیارها و فراگردهای خویشاوندی، زناشویی، اشتراک محل سکونت، نیازهای اقتصادی و نزدیکی های سیاسی به وجود می آمد.

با این همه، نه پیوندهای محلّی بلکه افراد و گروه هایی که با گروه ها و رهبران فرامحلّی ارتباطی سیاسی داشتند عامل تشکیل قبیله می شدند. کیفیت و حدود این گونه پیوندهای گسترده تر با اوضاع و احوال سیاسی و جغرافیایی محل، با ارزشی که مردم محل و، به ویژه، دیگران برای منابع و نیروی کار محلّی قائل بودند، با توانایی گروها برای تشکل و فعالیت در راه تأمین منافع خود، و با میزان قدرت و تجربهٔ نظامی هر گروه مرتبط می شد. با دگرگون شدن هریک از عوامل یادشده، ویژگی های گروه های قبیله ای، ساخت رهبری و هویّت آن ها نیز تغییر می یافت. مردم قبیله ای در ایران سده های نوزدهم و بیستم (و پیش از آن) ـ که اغلب صحرانوردان کمابیش مستقل و از لحاظ نظامی قدرتمند بودند ـ با جامعه ای پیچیده تر و، به ویژه، با دولت و بازار پیوند داشتند. هیچ گروه محلی در انزوا به سر نمی برد. در واقع، انگیزهٔ اصلی برای تشکّل قبیله ای ـ که با دخالت مؤثر خان های قبیله و مأموران دولتی صورت می‌گرفت ـ مرتبط با همین پیوندهای گسترده بود. به اعتباری خان های قبیله هم نمایندگان قدرت دولت در میان اعضای قبیله بودند و هم مدافع منافع اهل قبیله در برابر دولت.[۶]

برخی از پژوهشگران قبیله را یک واحد اجتماعی مساوات‌گرا می شمارند، در حالی که دیگران در آن پیچیدگی های بیشتری می بینند. قبیله ها ساخت‌هایی ثابت و ناپویا نیستند و در طول تاریخ جلوه هایی هم از برابرگرایی و عدم تمرکز در آن ها می توان یافت و هم از تمرکز و سلسله مراتب قدرت. بنابراین به جای آن که از قبیله تعریفی واحد به دست دهیم ضروری است به جست و جوی شرایطی برآییم که در آن گرایش به تمرکز یا عدم تمرکز در زمانی خاص و اجتماعی خاص چیره بود. آن گاه است که می توان تغییر و تحول این گرایش‌ها را که، در طول زمان، و در واکنش به اوضاع و احوال خاص روی داده اند، بررسید. اجتماع قبیله ای می توانست، در طیفی وسیع، یا اجتماعی غیر متمرکز باشد یا متمرکز (یعنی اجتماعی پایگانی، نابرابر و امکاناً طبقاتی). گروه هایی که در یک سوی این طیف قرار می‌گرفتند رهبرانشان به

ریش سفیدان محلی محدود می‌شد، در حالی که گروه‌های واقع شده در سوی دیگر رهبرانی ثروتمند و مقتدر داشتند که در زمرهٔ سرآمدان ایران و از بازیگران عرصهٔ سیاست‌های محلی و ملّی بودند.[۷] در چنین طیفی، ایجاد و تثبیت ساختار قبیله ای، یا تضعیف و نابود کردن آن، هردو میسر بود. گروه‌های قبیله ای بزرگ و کوچک می شدند. به عنوان مثال، گروه‌های قبیله‌ای کوچک، هنگامی که دولت مانع دسترسی آن ها به منابعی خاص می شد، یا دولتی خارجی در صدد حمله به آن ها بر می آمد، به قبایل بزرگ تر می‌پیوستند. برعکس، قبایل بزرگ برای آن که چندان به چشم دولت نیایند و یا از دسترس آنان دور شوند به گروه های کوچک تر تجزیه می شدند. جابجایی افراد از قبیله ای به قبیله ای دیگر نیز متداول و عاملی مؤثّر در پیدایش یا فروپاشی قبیله بود

"دولت" ساختاری سیاسی با نهادهای اجرایی و اداری است که با جمعیتی گونه گون و مرزهای جغرافیایی (نه همیشه روشن و امن) مشخّص می شود، توانا به اعمال قدرت (به ویژه خشونت)، بسیج منابع (به ویژه از راه وضع و اخذ مالیات) و ایجاد نوعی نظم مرتبط با توزیع کالاها و خدمات، و بهره‌مند از نوعی مشروعیت است. از آن جا که هدف نخستین دولت تمرکز هرچه بیشتر بود، رهبران آن می کوشیدند تا بر قلمرو خود تسلّط یابند و هر گروه خودمختار و سرکشی را زیر فرمان خود درآورند یا آرام کنند. فرمانروایان ایران در رسیدن به این هدف، توفیق چندانی نداشتند زیرا، روبرو با مسائل مربوط به مشروعیت و جانشینی، دلمشغول مدّعیان، به ویژه مدعیان قدرتمندی چون رهبران قبایل، بودند.

بیشتر تعاریف و الگوهای ارائه شده در بارهٔ دولت قابل انطباق با ایران سنّتی نیست. در واقع، در طول تاریخ تعداد دولت هایی که از مشروعیت سیاسی و قانونی برخوردار بودند و بر سرزمین خود تسلّط داشتند زیاد نبوده است. در ایران، باید دولت در مفهوم مدرن (پادشاهی پهلوی و جمهوری اسلامی) و در مفهوم سنتی آن را بازشناخت، گرچه برخی از ویژگی های دولت سنتی در نظام سیاسی معاصر ایران نیز برجای مانده اند. نظام های پادشاهی پهلوی و جمهوری اسلامی هر دو قابل مقایسه با دیگر دولت های مدرن جهان اند در حالی که دولت هایی چون صفویه، زندیه، و قاجاریه معرّف نظام های سیاسی منحصر به فرد بودند و تفاوت های اساسی با دولت های مدرن داشتند. هنگامی که رضاشاه در سال ۱۳۰۵ به پادشاهی رسید، اقتدار خود را بر یک نظام اداری و ارتشی، بر پایهٔ الگوهای مدرن غربی، تثبیت کرد. او با بنا نهادن یک دولت

متمرکز کوشید تا دولت و جامعه هردو را دگرگون سازد، ناسیونالیزم ایرانی را تقویت کند و رشد اقتصادی، نوگرایی غربی و جدایی دین از دولت را متحقق سازد.

دولت و قبیله را باید در ارتباط با یکدیگر تعریف کرد. پیش از استقرار پادشاهی تمیز میان دولت و قبیله در ایران آسان نبود و تعریف هریک از این دو بستگی به شرایط خاص در هر مقطع تاریخی داشت.[۸] حضور سران قبایل در ساخت دولتی مرز میان قبیله و دولت را نامعلوم و بررسی این دو نهاد را مشکل می کرد. برخی از واحدهای سیاسی، چون خان نشین‌های کلات و مثوات در خاور ایران ویژگی های دولت و قبیله، هر دو، را دارا بودند.[۹] برخی از محققین برای اشاره به این گونه ساخت ها از ترکیب "دولت قبیله ای" استفاده می کنند، امّا این گونه ترکیب ها بر ابهامات می افزاید. بهتر آن است که از واژهٔ دولت برای اشاره به آن ساخت های سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی استفاده کرد که از ساخت ها یا ترکیب های قبیله ای به مراتب پیچیده ترند.

در طول تاریخ، دولت و قبایل در ایران وابسته به یکدیگر بودند و در واقع نظام‌سیاسی واحدی را تشکیل می‌دادند و نه دو نظام مجزا یا متخاصم را.[۱۰] امّا هریک از اجزاء این نظام واحد معرّف جامعهٔ سیاسی خاصی بود و در همان حال نقشی در ایجاد یا حلّ مشکلات سیاسی برای دیگر اجزاء نظام داشت. حاکمان دولتی به ویژه در زمینهٔ بسیج سپاه، اخذ مالیات و عوارض، و امنیت مرزها متکّی به قبایل بودند و معمولاً از این که ساکنین ناحیه ای خاص را قبیله بشمرند سود می بردند. با تقویت ساختارهای موجود محلی، که تلاش و هزینهٔ چندانی نمی طلبید این حاکمان به تثبیت نظم و امنیت عمومی موفق می شدند. اهل قبیله نیز به نوبهٔ خود در رقابت و ستیزهای محلّی به یاری دولت متکّی بودند و از پیوندهای خود با نهادهای دولتی به قدرت و مشروعیت و امکانات بیشتر دست می یافتند. گاه دولتی ضعیف نه تنها مانع افزایش قدرت قبایل نمی‌شد بلکه عملاً به آن کمک می کرد، و در مقابل قبایل قدرتمند نیز به نوبهٔ خود به تضعیف دولت می کوشیدند.[۱۱] گاه نیز دولت ها و قبایل نیرومند به آشتی یا در ستیز همزیستی می کردند. بسیاری از سلسله های پادشاهی در ایران تباری قبیله ای داشتند، از جمله اق قوینلو ها وسلسلهٔ قاجاریه در ایران.[۱۲] امپراطوری عثمانی هم از این قاعده مستثنی نبود.

مردمان ساکن نواحی مرزی می توانستند، با ایجاد ساختارها و نظام های سیاسی خاص، هم در برابر نیروهای بیگانه مقاومت کنند و هم در صورت لزوم

خود را با تسلّط آنان تطبیق دهند. این گونه ساختارها، که گاه از یک نظام رهبری متمرکز و پایگانی بهره مند بود، اغلب به تقلید از نظام های بیگانه می‌پرداخت. به عنوان مثال، گسترش ساخت های قبیله ای در میان لرها و فارس‌های ساکن نواحی مرکزی و جنوبیِ کوه های زاگرس محتملا در واکنش کشاورزان محلّی به فشار گروه های شبه قبیله‌ای و صحرانوردی صورت گرفت که به قصد تسلط بر منابع مورد نیاز خود به این نواحی روی آورده بودند.[۱۳] لرها و فارس‌های ساکن این نواحی برای بقاء خود نیاز به ایجاد ساختار اجتماعی و سیاسی مقاومی داشتند. ساختار مقتدرانهٔ قبیله قادر به مقاومت در برابر ساختارهای مشابه بود. به این ترتیب، نظام هایی که به نظر "ابتدایی" یا "سنّتی" می رسند در واقع به تقلید از نظام هایی پیچیده تر یا در پاسخ به آن ها به وجود آمده اند. این گونه نظام های محلّی می توانستند نظام های تسلط‌جو را به چالش طلبند یا خود را از دسترس آنان دور نگه دارند.[۱۴]

حرکت گروه هایی از مردم قبیله ای به سوی مرزهای ایران و ایجاد ساخت های قبیله‌ای در این نواحی بر نظام سیاسی ایران تأثیری قابل ملاحظه گذاشت. از همین رو، نهادهای دولت و کیفیت فرمان روایی بر اهل قبیله تابعی از نوع ارتباط و رقابت های متقابل و خطرهای محتمل شد. در این میان، غالب پژوهشگران تنها به یک سوی معادله، یعنی به تأثیر دولت بر قبیله پرداخته‌اند. امّا، رابطهٔ میان این دو رابطه ای دو جانبه است و به همین سبب صرف وجود و رفتار قبایل نیز بر دولت تأثیر گذاشته است.

به اعتقاد حورانی در جهان اسلام به دو نوع جامعهٔ روستایی می توان برخورد.[۱۵] نخست، جامعه ای مرکب از شبانان و کشاورزان که در مجاورت یکدیگر به همکاری و فعالیت های مشترک می پرداختند و با رشته‌های خویشاوندی و ازدواج با یکدیگر مرتبط می شدند. دیگری، که حورانی آن را قبیله می نامد، از یک جامعهٔ شبانی یا روستایی بزرگ تر تشکیل می شد و میان اعضایش رشته های همبستگی عمیق تری وجود داشت که نه تنها به خویشاوندی بلکه بیشتر به نام ها و حتّی اسطوره های تاریخ مشترک آن ها بار می گشت. این جوامع بزرگ تر به دام داری و کشاورزی نیز می پرداختند. هر دو جامعه از رهبری و اصول شرافت و مردانگی نیز تعاریف مشترکی داشتند. به گفتهٔ حورانی، سه نوع مشخص از جوامع قبیله ای را باید با سه حوزهٔ فرمانروایی دولت مرتبط دانست. در حوزهٔ نخست، شهر و حومه های وابسته به آن زیر کنترل مستقیم دولت بودند. در حوزهٔ دوّم، یعنی در نواحی میانی، قبایل سازمان یافته،

دائمی و رهبری شده قرار داشتند و کنترل دولت بر آن‌ها تنها می توانست به یاری قدرت دیگری برقرار شود. در حوزهٔ سوم، یعنی در نواحی کوهستانی، و صحراها و زمین های کشاورزی دور دست، قبائلی متفاوت به سر می‌بردند و کنترل دولت بر آن ها اگر هم وجود داشت اندک بود. در این حوزه «قبیله‌نشینی» حاوی مجموعه ای از نمادها، ایده‌ها، و آئین های مشخصی بود که تنها گاه از قوه به فعل در می آمد و اقتدار سران قبیله ادواری بود و نه همیشگی.

برخی از پژوهشگران قبیله را در قالب روابط خویشاوندی و در واقع تبار تعریف می کنند. پیوندهای خویشاوندی، که از نظام های نمادین طبقه‌بندی است، در تعیین روابط میان اهل قبیله در حوزه های محلی نقش مهمی داشته. امّا، این پیوندها به تنهایی قبیله ای را به وجود نمی آورند و ساخت قدرت سیاسی در آن را تعیین نمی کنند. بنابراین، تعریف قبیله اگر تنها بر پایهٔ پیوندهای خویشاوندی باشد، و دیگر عوامل مهم را مورد توجه قرار ندهد، نمی‌تواند تعریفی جامع یا دقیق شمرده شود. افزون براین، همهٔ جوامع قبیله ای افرادی را در بر می گرفته اند که پیوندهایشان با گروه های محلی بر اساس رشته های واقعی یاحتّی افسانه ای خویشاوندی نبوده است. بسیاری از جوامع قبیله‌ای، به ویژه جوامع بزرگ قبیله ای، تصوّری از تبار مشترک اعضای خود نداشته اند. برای مثال، در میان قشقایی ها، از خویشاوندی به عنوان وسیله ای برای تحکیم یگانگی، تنها در میان قبایل فرعی استفاده می‌شده است.[۱۶] پیوند اعضا با قبایل اصلی، قبایل فرعی و اتحادیهٔ قبایل قشقایی بر اساس علقه های سیاسی آنان تعیین می شد.

پیوندهای خویشاوندی اغلب برای ایجاد حس همستگی نه تنها در میان جوامع قبیله ای، به ویژه در سطح محلّی، مهم بوده، بلکه در جوامع روستایی و شهری نیز برای تعیین روابط شخصی و سازماندهی افراد به قصد انجام کاری خاص، نقشی اساسی ایفا کرده است. به عنوان مثال، سازماندهی اجتماعی افراد غیرقبیله ای بر تبار متمرکز بوده است.[۱۷] اعضای طبقات بالای شهرنشین در ایران همواره به تبار و اصل و نسب خود اشاره می کرده اند و عضو خانواده ای سرشناس تنها بر پایهٔ تبار سرشناس می شده است. هریک از رهبران متنفّذ روحانی در جمهوری اسلامی نیز شجره نامهٔ بلندی که گاه به طول قرن ها می‌رسد در اثبات تبار خویش ارائه می کنند. به این ترتیب اگر عامل خویشاوندی در همه جای ایران جایی خاص دارد، اهل قبیله را از غیرقبیله

چگونه می توان تمیز داد؟
سران قبیله در ایران از بستر روابط و فراگردهای محلّی، منطقه ای و دولت مرکزی سر برآورده و از ارتباط خود با دولت و قدرت های غیر‌محلّی دیگر کسب مشروعیت و اقتدار کرده اند، امّا در عین حال به پشتیبانی و وفاداری مردم محل نیاز داشته‌اند. مشروعیت سران قبیله اغلب ناشی از آرمان‌ها، نمادها و نظام های ارزشی مشترک میان آنان و پیروان و هوادارانشان بوده است از آن جمله: تاریخ و تبار مشترک، آئین ها و رسوم، زبان، قلمرو ارضی، نام‌های قبیله‌ای، عواطف اخلاقی، هنرهای نمایشی (موسیقی، رقص، بافندگی)، رسوم محلّی، مهاجرت، مسکن و پوشاک. این ارزش ها و نمادها، به دلایلی که نیازمند بررسی است، در میان برخی از قبایل پیچیده تر و پیشرفته تر از دیگر قبایل بوده است. وفاداری اهل قبیله نسبت به سران بیشتر ناشی ار اعتقادات مشترک فرهنگی بوده است تا اجبار و فشار. سران قبیله اگر در اعمال زور حد معینی را رعایت نمی‌کردند اهل قبیله به آن‌ها وفادار نمی ماندند، کوچ می‌کردند و به قبیلهٔ دیگری می پیوستند. در واقع تاریخ و افسانهٔ بسیاری از قبیله ها با فرار مرد یامردانی که پیوند خود را با سران قبیلهٔ خود بریده اند آغاز می شود.

سران قبایل بزرگ، اغلب هم از لحاظ ظاهری و اجتماعی و هم اقتصادی، از اعضای عادی قبیلهٔ خود متماوت بودند. تبار این سران اغلب به گروه هایی می‌رسید که ارتباط خویشاوندی واقعی یا افسانه ای با اعضای قبیله نداشتند. در واقع، قدرت رهبری آنان بیشتر از همین هویت منحصر به فرد و شجره نامهٔ متمایز ناشی می شد. این تبار و نسب متمایز و مشخّص به مقام اجتماعی و مزایای مالی و اقتدار سیاسی سران قبیله مشروعیت بیشتری می بخشید.[۱۸] گاه ازدواج با فردی خارج از تبار سران قبیله نیز ضروری به شمار می آمد زیرا بر پیوندهای درونی و بیرونی قبیله می افزود و همبستگی ها را تقویت می‌کرد. نمونه ای از اختلاف تبار میان سران و اعضای قبیله را در بلوچستان می توان یافت که در آن خان‌هایی که دعوی تبار کردی داشته اند بر بلوچ ها ریاست می کنند.[۱۹]

سران قبائلی که سودای گسترش اقتدار و مشروعیت خود را به آن سوی قلمرو محلی و قبیله ای داشته اند اغلب به نمادهای وسیع تر نژادی، مذهبی، ملّی و دولتی توسّل جسته اند. به همین دلیل در سده های هیجدهم و نوزدهم خان‌های بختیاری مدّعی اشتراک عقیده با ایرانیان شیعی مذهب و هم تباری با بسیاری از شهرنشینان ایرانی شدند.[۲۰] سران کرد نیز از نهادها و باورهای متقدان به تسنّن به همین منظور بهره گرفتند. در دوران ملّی شدن صنعت

ست در ایران نیز خان های برجستهٔ قشقایی به جبههٔ ملّی که آرمان هایی مردم
سالارانه، آزادی خواهانه و ملّت گرا داشت پیوستند.

غالباً فرض براین است که قبایل ایران ویژگی های نژادی دارند. مسئلهٔ
هویت نژادی در ایران، همچنان که در دیگر جوامع، مسئله ای پیچیده است. این
هویت، همانند هویّت قبیله ای، بر پایهٔ طبقه بندی های نمادینی استوار است که
بیشتر به انگیزه های سیاسی و در شرایط و اوضاع و احوال خاص مورد استفاده
قرار می گیرد. اعضای هر قبیله ممکن است به نژاد خاصی تعلّق داشته باشند.
اما به هر حال تعلّق نژادی دامنه ای وسیع تر و جامع تر از دامنهٔ تعلّق قبیله ای
دارد و می تواند شامل اصول، ساخت ها، و سازمان های دیگری شود. ساخت
قبیله ای، به ویژه ار نقطهٔ نظر مرزهای فرهنگی، با ساخت نژادی متفاوت است.
واژهٔ "قبیله" معمولاً به گونه ای ساخت اجتماعی-سیاسی اطلاق می شود حال آن
که گروه نژادی نوعی خودآگاهی فرهنگی را به ذهن متبادر می کند. گروه های
بزرگ و پیچیدهٔ قبیله ای، مانند ترکمن ها، بلوچ ها و قشقایی ها، را اغلب با
نژاد خاصی مرتبط می دانند.

براساس اسناد و شواهد تاریخی، در ایران، مردمانی با ریشه ها، میراث
فرهنگی، زبان ها و رسوم گوناگون، گرد هم آمدند و قبایل گوناگون را تشکیل
دادند. این تنوع فرهنگی در بسیاری از قبایل قدیمی برجای مانده است. چنین
واگردی از دیر باز در تاریخ ایران جریان داشته و امروز نیز، در نیمهٔ دوّم دههٔ
پایانی قرن بیستم همچنان در جریان است. در طول زمان اعضای هر قبیله برای
خود ویژگی های منحصر به فرد فرهنگی قائل شدند. اعتقاد به این ویژگی ها،
اغلب پوششی بر تنوع فرهنگی بود امّا آن را از میان نمی برد. نمادهای وحدت
گروهی -همانند آئین ها، نوع مسکن و پوشاک و اعتقادات اخلاقی- که منحصر به
فرد شمرده می شدند سرچشمه ای سیاسی داشتند و در خدمت هدف های
سیاسی قرار می گرفتند. کلاه نمدی قشقایی ها و تن پوش بافتنی راه راه سیاه
سفید مردان بختیاری نمونه هایی از این نماد ها هستند.[۲۱] اعضای هر قبیله
همچنین معتقد بودند که اصول اخلاقی و موازین مهمان نوازی و الگوی ازدواج
درون قبیله ای، آنان را از دیگران مشخص می کند. چنین اعتقادی در ذهن
اعضای بسیاری از گروه ها وجود داشته است. با این همه، اختلاف در ارزش ها
نهادهای فرهنگی و اجتماعی گروه های گوناگون را نمی‌توان اندازه گیری کرد.
همان طور که نمی توان احراز کرد که کردهای جاف مهمان نواز تر و
ثروتمندترند یا ترکمن های یاموت.[۲۲]

در تأیید نکته های فوق مثال های زیر را می توان آورد. قبایل شاهسون در نیمهٔ سدهٔ هفدهم میلادی از اختلاط مردمان ترک و کرد و عرب به وجود آمدند. امّا اخیراً افسانه های رایج در بارهٔ تبارهای گوناگون این قبایل جای خود را به این نظر ساختگی داده است که این قبایل تبار و ریشهٔ واحدی دارند و در یک رویداد خاص تاریخی پا به عرصهٔ زندگی گذاشته اند.[۲۳] حتّی قبیلهٔ کوچک و فارس زبان باصری، که در نظر بسیاری از مردم شناسان نمونهٔ برجستهٔ ساختار قبیله ای صحرا نشینان در ایران است، در اصل مرکب از صحرانشینان ایرانی، ترک های آسیای میانه، اعراب شبه جزیرهٔ عربستان، قشقایی ها و روستانشینان سروستان بوده .[۲۴] سی و شش درصد از اعضای قبیلهٔ پانصد نفری کوماچی نیز، که در حدود سال ۱۹۰۰ میلادی در استان کرمان ظاهر شدند، تبار محلّی نداشتند.[۲۵] بلوچ ها نیز اصل و تبار گونه گونی دارند،[۲۶] از دیگر نواحی ایران و همین طور از افغانستان، مسقط و درّه سند به بلوچستان آمده اند.[۲۷] واژهٔ بلوچ ممکن است در اصل برای صحرانشینانی به کار می رفته است که بیرون از دایرهٔ اقتدار دولت قرار گرفته بودند.[۲۸] به این ترتیب، این گروه از قبایل محتملاً در آغاز ویژگی‌های مشترک قبیله ای، نژادی، و زبانی نداشته‌اند در دیگر نواحی ایران نیز واژه هایی چون ترک، لر و کرد به مردمان چادرنشین اطلاق می شده است که ویژگی های مشترک دیگری هم نداشته اند. بنابر این، گفتهٔ لمبتون (منسوب به ابن هوقل) که بلوچ ها اکرادی بودند که خود را از تبار اعراب می دانستند[۲۹] دیگر چندان شگفت آور به نظر نمی آید، به ویژه اگر بپذیریم که قبایل «مجموعه ای تصادفی»[۳۰] از افراد و گروه ها با اصل و نسب‌های مختلف اند.

قبایل و دولت در سده های نوزدهم و بیستم

در طول سده ها، گروه های قبیله ای در نواحی مرزی ایران زیسته اند زیرا تنها بیرون از دسترس دولت می توانسته اند متشکل شوند و به زندگی خود ادامه دهند. برای آنان نواحی مرزی همانند پناهگاهی بوده است.[۳۱] حتّی در دوران کنونی نیز نواحی مرزی باختری و خاوری ایران زیر تسلط کامل دولت نیست، هم به سبب وجود گروه های نژادی و قبیله ای نیم مستقل و هم به سبب پیامدهای رویدادهایی چون جنگ ایران و عراق، خروج نیروهای شوروی از افغانستان و جنگ خلیج فارس.

در طول تاریخ سلسله های گوناگون ایران در فراگردی پیچیده تاسیس می‌شدند و نحوهٔ ایجاد و ساختار آنان متأثر از هدف های رهبران قبیله ای و

غیرقبیله ای بود. از دوران تسلط سلجوقیان تا پادشاهی رضاشاه، یعنی در طول نه قرن، سلسله های پادشاهی در ایران، به استثنای صفویه، ریشهٔ قبیله ای داشتند.[۳۲] در واقع پادشاهان ایران در این دوران، پیش از رسیدن به تاج و تخت، امرای قبیله یا اخلاف آن‌ها بودند و حکومت همهٔ آنان، از جمله صفویه، متکی به پشتیبانی و قدرت قبایل بود. به سخن دیگر، تا کودتای سردار سپه، در ۱۲۹۹ شمسی، هر سلسله در ایران از بستر قبیله بر می خاست، به یاریش می ماند و به دستش سرنگون می‌شد.

قبایل ایران طیفی از انواع گوناگون را تشکیل می دادند، از قبایل کوچک، نیمه سازمان یافته، پراکنده و غیر متمرکز گرفته تا ایل های بزرگ و سازمان‌یافته با رهبری متمرکز و پایگانی.[۳۳] شکل، سازمان و رفتار هر قبیله ای متأثر از نوع روابط آن با دولت بود. دولت های ایران نیز از نظر شکل و سازمان و رهبری یکسان نبوده اند. از دولت های غیر متمرکز با نهادهای اداری ابتدایی گرفته تا دولت های متمرکز با سپاهیان دائمی و تسلط انحصاری بر اقتدار دولتی (مشابه دولت های مدرن غربی).[۳۴] از اوائل هزارهٔ دوم میلادی تا سال های نخستین دههٔ ۱۹۲۰ مدعیان سلطنت نیازمند قدرت و پشتیبانی قبایل بودند و دولت ها نیز که برای استمرار اقتدار و مشروعیت خود و مقابله با مدعیان و دولت های خارجی مجبور به اخذ مالیات، بسیج سپاه و حفظ امنیت مرزهای کشور بودند به قبایل اتکاء می کردند. در همان حال که قبایل سرچشمهٔ همیشگی قدرت نظامی بودند، دولت ها در شکل و شیوهٔ عمل پیوسته دچار دگرگونی می شدند. مجموعهٔ گروه‌های قبیله ای را باید بزرگ ترین، سازمان یافته ترین، و مؤثرترین گروه ها در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم ایران دانست.[۳۵] دولت ها اغلب چاره ای جز تقسیم قدرت با قبایل نداشتند و برای رخنه در روستاها و نقاط دوردست کشور به مالکان اراضی که گاه خود قبیله ای بودند اتکاء می کردند.

اسلام در ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷، برخلاف برخی دیگر از کشورهای خاورمیانه، مکانیزمی برای جذب قبایل در دولت ارائه نکرد. در دوران صفویه نهادها و دیدگاه‌های اسلامی جامعهٔ ایران، از جمله برخی از عوامل قبیله‌ای در آن، را کمابیش یکپارچه کرد. در بارهٔ این که جمهوری اسلامی در تأثیرگزاری بر عقاید و سنن مذهبی مردم قبیله‌ای شیعی مذهب و در کشاندن قبایل سنّی مذهب به سوی تشیع تا چه حد موفق بوده است اسناد و شواهد چندانی در دسترس نیست.[۳۶]

در برخی دیگر از کشورهای منطقه، به ویژه در شبه جزیرهٔ عربستان و

شمال آفریقا، میان جوامع قبیله ای و نهادهای رسمی اسلامی، و دیگر جریان های مذهبی از جمله تصوّف و طریقت‌های گوناگون، پیوندهای نزدیک به چشم می‌خورد. طی دو قرن اخیر، چنین ارتباطی در ایران، به‌استثنای بخش هایی از بلوچستان و کردستان و جوامع عرب زبان، وجود نداشته است.[۳۷] بلوچ ها، اغلب کردها و برخی از عرب زبانان اهل تسنّن اند و طبیعتاً نهادهای مذهب تشیّع که مذهب رسمی کشور است ارتباط میان این جوامع و دولت مرکزی را چندان تسهیل نمی کند. در دو قرن گذشته، و تا استقرار جمهوری اسلامی، علمای شیعهٔ ساکن شهرها بر اهل قبایل نفوذی نداشتند. علمای کرد در برخی از نواحی کردستان به مقام رهبری سیاسی در حوزهٔ محلّی خود رسیدند.[۳۸] از آنجا که بیشتر علمای مذهبی کرد سنّی بودند نمی توانستند پیوندی میان جامعهٔ اهل سنّت کرد از سویی و نهادهای مذهبی شیعه و دولت مرکزی، از سوی دیگر، به وجود آورند. در واقع، گاه این علما خود از عوامل مؤثر در جدایی میان جامعهٔ قبیله ای و دولت می شدند. علمای مذهبی در شهرها اغلب شیعیان و به ویژه سنّیان قبیله نشین را مسلمانان بی عمل یا جاهل به اسلام و گاه مرتد می شمردند. در سدهٔ بیستم، دستکم تا سال ۱۳۵۷، علمای شیعی موفق شدند برخی از جوامع سنی مذهب قبیله ای را در خوزستان به تشیّع بگرایانند.[۳۹]

در دوران قاجار، دولت در عین اتکاء به پشتیبانی قبایل کوشید که در اداره کردن آن ها نقشی ایفا کند.[۴۰] محتملاً نزدیک به یک سوّم تا نیمی از جمعیت ایران در اوائل قرن نوزدهم قبیله ای بوده است.[۴۱] سیاست پادشاهان قاجار، همانند سیاست سلسله‌های قبلی، اجبار قبایل به کوچ کردن، به ویژه به سوی نواحی مرزی کشور، بود. امّا، این سیاست که هزینهٔ قابل توجهی هم بر خزانهٔ ناچیز دولت تحمیل می کرد نه عملی بود و نه چندان مطلوب.

از همین رو، فرمانروایان قاجار به تدریج سیاست کنترل غیر مستقیم بر قبایل را پیش گرفتند و رؤسای آن ها را به رسمیت شناختند و در قبائلی نیز که نظام رهبری روشنی وجود نداشت به تعیین روسای قبیله اقدام کردند و مسئولیت اخذ مالیات و عوارض سپاه و تأمین امنیت محلّی را بر عهدهٔ رؤسای قبایل گذاشتند. به این ترتیب، با همکاری با رؤسای قبایل یا کمک به ایجاد نظام رهبری در جوامع قبیله ای، رؤسای قبایل در عمل به نماینده و مباشر دولت تبدیل شدند. این سیاست، به ویژه در دوران قاجار که دولت فاقد نیروی نظامی دایمی، کنترل انحصاری بر ابزار خشونت و یک دیوانسالاری متمرکز بود، به نتیجه رسید. در بخش عمده ای از این دوران، اقتدار پادشاهان قاجار، بدون

حمایت و همکاری قدرتمندان ایالات (شاهزادگان، رؤسای قبایل و علما)، از پایتخت و برخی از شهرهای عمدهٔ کشور فراتر نمی رفت. اگر دولت از رفتار و اعمال رئیس قبیلهٔ خاصی راضی نبود، راه حل را در تعویض یا راندن یا کشتن او می جست. آمده است که ناصرالدین شاه قاجار کلیمی بازرگانی از اهل شیراز را که به تازگی اسلام آورده بود به ریاست اتحادیهٔ قبایل خمسه، که به قصد رقابت با قبایل قشقایی ایجاد کرده بود، گمارد.[۴۲] دیری نگذشت که حکّام دولتی و نمایندگان دولت های خارجی مشروعیت "قبیله ای" رئیس تازه را پذیرفتند و او را هم طراز رؤسای قبائلی که تباری قدیمی داشتند، به حساب آوردند. رؤسای هردو قبیله که محل اقامتشان در شیراز بود هم در این شهر و هم در برخی دیگر از شهرها با مأموران دولتی و نمایندگان خارجی در معاشرت و ارتباطی مشابه بودند و از همین رو این مأموران و نمایندگان هردو را به یک چشم می‌نگریستند و آن هارا در مشروعیت قبیله ای یکسان می پنداشتند. امّا این شباهت از دروازه های شهر فراتر نمی رفت و تنها خان قشقایی بود که با اعضای قبایل خودهم پیوندهایی گسترده داشت.

یکی از ویژگی های کنترل غیرمستقیم اصل "تفرقه بینداز و حکومت کن" بود. پادشاهان، که بر قلمرو خود تسلطی ناپایدار داشتند، میان صاحبان محلی قدرت تخم رقابت و اختلاف می پاشیدند و آن هارا علیه یک دیگر بر می‌انگیختند تا با کاهش توانایی و اقتدار آنان خود قوی تر شوند. در این میان سرای سران قبایل فرصت و توانایی چندان برای گروه بندی و یارگیری علیه دولت نمی ماند. فقدان ضوابط روشن جانشینی در مرگ رئیس یا خان قبیله، بر بی ثباتی کارها می افزود. رقابت میان سران قبایل برای جلب پشتیبان و پیامد این گونه رقابت ها در جابجایی اهل قبیله، به ایجاد و یا ازهم پاشیدگی قبایل و نوسان در شمار اعضا و قدرت آن ها نیز می انجامید. از سوی دیگر با پشتیبانی دولت سران برخی ار قبایل اقتداری بیشتر می یافتند و به تدریج به جرگهٔ سرآمدان قدرت دولتی می پیوستند.

فراگرد دولت غیر مستقیم گروه های مختلف نژادی، زبانی، و فرهنگی را گرد هم آورد و به ایجاد یا تحکیم ساختار سیاسی قبایل انجامید. به عنوان نمونه، تا هنگامی که کریم خان زند و پس از او پادشاهان[۵] قاجار اختیارات و امتیازات عمدهٔ اداری را به سران خاندان های جانی خانی (شاهی لو) اعطا نکرده بودند قشقایی ها فاقد یک ساختار سیاسی بودند. بر پایهٔ این اختیارات بود که خان‌های قشقایی مسئولیت ادارهٔ ساکنان منطقه ای بزرگ در جنوب کوه های

زاگرس را بر عهده گرفتند. سران جانی خانی با یکپارچه کردن گروه های گوناگون ساکن این منطقه و ایجاد روابطی خاص با هریک از آن ها معرّف و سخنگوی آن ها شدند و به این ترتیب بود که ساختار سیاسی قشقایی به وجود آمد.[۴۳] امّا، هویّت خاص قشقایی تنها در دهۀ ۱۹۲۰ میلادی، با پدیدار شدن اوضاع و احوال تازه، تثبیت شد. از جمله دیگر سیاست های پادشاهان قاجار در مورد قبایل باید از گروگان گرفتن سران یا خویشان خان‌های قبایل و نگهداشتن آن ها در پایتخت و یا در مراکز ولایات، و همینطور از ایجاد پیوندهای زناشویی با اعضای خانواده های متنفذ قبیله ای، نام برد.

سیاست پادشاهان قاجار در مورد قبایل تا نیمۀ دوّم قرن نوزدهم، یعنی تا آغاز نفوذ اقتصادی و سیاسی کشورهای بزرگ اروپایی در ایران، سیاستی کارآ بود. پس از سال ۱۸۶۰، دولت های اروپایی، به ویژه انگلیس و روسیه که در مورد ایران (و برخی دیگر از کشورها) به رقابت برخاسته بودند، گروه های قبیله‌ای را برای مقاصد خویش مورد استفاده قرار دادند و با ترکیبی از تهدید و تطمیع به برگزیدن یا کنار گذاشتن سران قبایل پرداختند. به این ترتیب، دولت های خارجی از سویی و دولت ایران، از سوی دیگر، برای دسترسی به پشتیبانی سران قبایل به رقابت با یکدیگر مشغول شدند. سران قبایل نیز به بهره گیری از این رقابت ها به سود خود توانا بودند و نه تنها سران قبایل گوناگون بلکه سران خانواده های گوناگون یک قبیله هریک برای افزودن بر قدرت یا ثروت خود به یکی از رقبای خارجی نزدیک می شدند.

تا پایان دهۀ ۱۸۶۰، گروه‌های قبیله ای ایران (گرچه هیچگاه وحدتی نیافتند) از دولت رو به ضعف قاجار نیرومندتر بودند. نفوذ دولت های بزرگ و رقابت میان آن‌ها در ایران، درهمان حال که از مشروعیت قاجار می‌کاست، بر عمر و قدرت نظامی‌اش می افزود و آن را از اضمحلال و سرنگونی به دست نیروهای رقیب داخلی نجات می‌داد. پادشاهان قاجار، که نیروی نظامی قبایل‌را هم به سود و هم به زیان خود می‌دانستند، همچنان به حفظ پیوندهای خود با سران قبایل علاقمند بودند گرچه اتکای آنان به پشتیبانی نظامی قبایل به تدریج و به موازات افزایش حمایت دولت های خارجی کاهش یافت. این دولت ها نیز همچنان به نگهداری روابط نزدیک خود با قبایل ادامه دادند زیرا آن هاهم به پشتیبانی محلی این قبایل نیاز داشتند و به ویژه از این که اتحادی میان قبایل منافع آنان را به خطر اندازد نگران بودند. پی آمد این سیاست‌ها و رقابت ها از سویی نوسان در قدرت قبایل وایل ها و، از سوی دیگر، پیدایش قبایل و ایل های تازه بود.[۴۴]

در دوران انقلاب مشروطیت، گروه های قبیله ای، به ویژه بختیاری ها، از عوامل مؤثر در مبارزه علیه سلطنت قاجار شدند. بار دیگر قبایل و سران آن ها از سر مخالفت و مبارزه یا دوستی و همکاری با دولت های گوناگون خارجی برآمدند. رقابت و تضاد میان قبایل خود نشان تضادهای وسیع تر جامعهٔ ایران بود. این رقابت بر سر قدرت هم به تضعیف بیشتر پایه های سلطنت قاجار انجامید و هم به نوعی دوران احتضار آن را طولانی تر کرد. در دوران جنگ جهانی اوّل، دولت های روسیه، انگلستان و آلمان هریک برای پیشبرد منافع و مقاصد خودبه بهره برداری از نفوذ خود در میان قبایل پرداختند و آن هارا به مهره هایی در صحنهٔ رقابت های بین المللی تبدیل کردند. در واقع، از این تاریخ تا دهۀ ۱۹۲۰ حضور فعّال این دولت ها در میان قبایل ایران بیشتر از حضور مأموران و نمایندگان دولت مرکزی محسوس بود.[۴۵]

در نخستین گام هایی که رضاشاه برای ایجاد یک کشور-ملّت مدرن برداشت، کوشید که مراکز قدرتی را که در رقابت با دولت بودند حذف کند و در پی رسیدن به این هدف به قبایل و ایل ها روی آورد. او از همکاری و دسته بندی میان قبایل و دولت های خارجی که به تضعیف اقتدار قاجار انجامید آگاه بود و آن را یکی ازمخاطرات اساسی نسبت به قدرت دولت می‌شمرد و از همین رو، برای تحکیم مشروعیت تازه پای خود کوشید، تا باحذف قدرت سیاسی قبایل و متمرکز ساختن ان در دولت، توجه طبقات شهرنشین را به سوی خود جلب کند. در این راه رضاشاه از پشتیبانی بسیاری از روشنفکران متنفّذ ایران نیز، که قبایل و تیره های نژادی را عواملی نامساعد در حرکت به سوی نوگرایی می‌دانستند، برخوردار بود. بااین همه، رضاشاه خود در آغاز برای شکست برخی از قبایل نیرومند به نیروی نظامی قبیله ای تکیه کرد امّا دیری نگذشت که به سرکوبی همهٔ آنان پرداخت. سران آن ها را تبعید کرد، به زندان انداخت و یا از میان برد. برخی از آن ها را خلع سلاح و برخی دیگر را محصور به اسکان کرد و از راه آموزش، نمود دیوان سالاری، نظام وظیفهٔ اجباری، و تغییر در زبان و پوشش کوشید تا آن هارا جزئی از جامعهٔ فارس زبانان سازد.[۴۶] اصلاحات رضاشاه در مورد سبک لباس ایرانیان که تقلیدی از سبک اروپاییان بود از نظر قبایل نوعی فارس گرایی افراطی دولت به شمار می آمد.[۴۷]

برخی از برنامه ها و سیاست های رضاشاه برای ایجاد نهادهای یک دولت مدرن و تقویت ارکان شهروندی در کشور ضروری بود و نمی توان آن هارا به حساب انگیزهٔ مخالفت با قبایل و تیره های گونه‌گون ایرانی شمرد. برای نمونه،

سطح زندگی ترکمن های ساکن خراسان در دوران رضاشاه پایین تر از سطح زندگی روستاییان آن ناحیه نبود. امّا، ترکمانان گرفتار تبعیض فرهنگی و مجبور به پذیرش برخی آداب و رسوبی شدند که از سوی نمایندگان دولت مرکزی بر آنان تحمیل می شد.

گروه های قبیله ای، روبرو با این فشارها، به هویّت قبیله ای و محلّی خود بیش از پیش آگاهی یافتند. نوعی آگاهی به هویت ملّی ایرانی از اواخر قرن نوزدهم در ایران به چشم می خورد امّا نه چندان در میان روستاییان و قبیله نشینان. درواقع، با سلطنت رضاشاه و پافشاری او برای تثبیت و گسترش هویّت و استقرار یک کشور ـ ملّت ایرانی، که عملاً پس از جنگ جهانی دوّم تحقّق یافت، هویّت و خودآگاهی قبیله ای نیز پدیدار شد.[۴۸]

پس از اشغال ایران به وسیلهٔ نیروهای انگلیس و ارتش سرخ در شهریور ۱۳۲۰، و استعفا و تبعید رضاشاه، بسیاری از قبایلی که مجبور به اسکان شده بودند به کوچیدن و صحرانوردی باز گشتند. برخی از آن ها به رهبری سران و خان‌های خود، که دوباره به اقتدار قبیله ای از دست رفته رسیدند، ساختاری سیاسی یافتند. در بسیاری از موارد، فرزندان، برادران و خویشان نزدیک سرانی که در دوران رضاشاه زندانی یا تبعید یا اعدام شده بودند به احیای زندگی سیاسی قبیله های خود دست زدند و برای گسترش اقتدار خود به تجدید پیوندها و ارتباط های محلّی مشغول شدند. امّا در مورد برخی دیگر از قبایل برنامه های رضاشاه چنان مؤثر افتاده بود که برگشت به زندگی قبیله ای و تجدید قدرت سیاسی و به ویژه نظامی امکان پذیر نشد. در دوران جنگ دوّم و به ویژه در سال ۱۳۲۶، دخالت نیروهای خارجی در امور داخلی ایران ازسر گرفته شد و دولت مرکزی، قبایل و دولت های خارجی به زد و بند و داد وستدهای خود مشغول شدند.

محمد رضاشاه نیز به نوبهٔ خود به اسکان و خلع سلاح قبایل و عشایر، ملّی کردن مراتع، اصلاحات ارضی، یکپارچه سازی اقتصاد و تعمیم زبان فارسی در سراسر کشور پرداخت. در دوران او زبان تدریس در همهٔ مدارس و زبان همهٔ رسانه های گروهی، زبان فارسی بود.

در میان برخی از گروه ها، از جمله کردها، بلوچ ها، ترکمن ها و قشقایی‌ها، این برنامه ها احساسات و خودآگاهی های قومی، عشیره ای و قبیله ای را برانگیخت، انگیزه ای برای دفاع از خواست ها و هدف هایی خاص شد و گاه به تشکیل گروه های مسلح علیه دولت و اقدامات نوگرایانهٔ آن انجامید. علی رغم

تمایلی که در اعضای قبایل و تیره‌های قومی به خودمختاری محلّی و آزادی های فرهنگی وجود داشت، به نظر می رسد که در نهایت امر آنان و فرزندانشان خواه و ناخواه جذب جامعهٔ بزرگ تر، آن هم در لایه های پایین اقتصادی‌اجتماعی آن شدند. نارضایی این گروه ها ریشه های گوناگون داشت از جمله انتخاب و تحمیل افراد غیر محلی، از سوی دولت، برای تصدی مقام های گوناگون اداری و اجرایی، استفاده از درآمدهای حاصل از منابع محلّی به سود دولت و نه برای رفع نیازهای ضروری محلّی. گرچه دولت امکانات آموزش ابتدایی را برای بسیاری از نواحی فراهم می کرد امّا زبان منحصراً فارسی، اسلوب آموزشی تعیین شده در پایتخت و هدف آموزش جلب توجه نوجوانان به محیطی خارج از قالب قبیله ای و قومی و محلّی آنان بود. در نتیجه بسیاری از جوانان در جستجوی شغل به ترک دیار خود دست می زدند. از سوی دیگر، بالارفتن شمار باسوادان و گسترش ارتباط با دنیایی بزرگ تر آگاهی به هویت قومی و قبیله ای را بیشتر می کرد. هرکه باسواد تر و دنیای خارج را بیشتر دیده بود آگاهی سیاسی بیشتری داشت. امّا گروه های قبیله ای دیگری نیز بودند که به چنین خودآگاهی سیاسی نرسیدند و حساسیت تازه و یا عمیقی نسبت به هویّت قبیله ای و قومی خود نیافتند و اعضایشان به سرعت جذب جامعهٔ بزرگ تر شدند.[۴۹]

انقلاب و جمهوری اسلامی

در دوران انقلاب ۱۳۵۷، اهل قبایل ایران، به استثنای برخی گروه های کرد، به جمع مخالفین شاه نپیوستند و این خود برای مردم شهرنشین و ناظران خارجی یکی از جنبه های غیر منتظرهٔ انقلاب بود. گمان این بود که پس از سال ها فشار و محدودیت های تحمیل شده از سوی دولت و نارضایی های ناشی از آن، مردم قبایل از شرکت کنندگان فعّال در جریان انقلاب شوند. با وجود اجرای سیاست خلع سلاح قبایل در دوران پهلوی، هیچ گروهی در ایران از نظر آموزش و آمادگی نظامی و دسترسی به تسلیحات به پای قبایل نمی رسید. انتظار این بود که قبایل همانگونه که در گذشته نیز به مخالفت و مبارزه با دولت پرداخته بودند این بار نیز به دیگر معترضان و ناراضیان بپیوندند و برای تغییر دولت تلاش کنند. گرچه برخی از شرکت کنندگان در تظاهرات شهرنشینانی تحصیل کرده از طبقهٔ متوسط با تبار قبیله ای بودند امّا شرکت آنان به صورت فردی بود و نه به عنوان عضو قبیله ای خاص با خواست ها و شعارهای مشخّص. خواست های این گروه از شرکت کنندگان در انقلاب مشابه خواست های دیگر

ایرانیان شهر نشین غیر قبیله ای بود. حتّی خواست های کردها نیز، که از جمله سیاسی ترین قبایل ایران اند، خواست های همگانی بود (آزادی زندانیان سیاسی و احترام به حقوق بشر) و نه خواست های مربوط به اقلیت کرد.[۵۰]

یکی از دلائل حاشیه‌ای ماندن اقلیت های سنّی مذهب در انقلاب این بود که فعالیت ها و برنامه ریزی های انقلابی بیشتر در مساجد و بازارهای شیعیان روی می‌داد. دلیل دیگر، و شاید مهم تر، این بود که بسیاری از اقلیت ها، چه روستایی و چه شهرنشین، نسبت به فعالیت های سیاسی در شهرها بدگمان بودند. در سال ۱۹۷۹ یک قشقایی در شیراز به نگارنده گفت: «چه فایده که ملاها و کمونیست ها شاه را از کشور بیرون کنند؟ "شاه" دیگری جای او را خواهد گرفت و وضع ما همچنان مثل گذشته باقی خواهد ماند.» شوخی رایج میان قشقائیان این بود که فرق میان "عرب زدگی" دوران شاه و "عرب زدگی" آخوند ها بیش از یک نقطه نیست.

اندکی پس از استقرار جمهوری اسلامی در ۱۳۵۷، و با تلاش آیت اله خمینی و هوادارانش برای تحکیم پایه های قدرت خود و از میان بردن مخالفین، خودآگاهی اقلیت های مذهبی و قومی و قبیله ای در بسیاری از نواحی ایران، همراه با اتخاذ سیاست های تبعیض گرای رژیم، تشدید شد به ویژه کردها بیش از پیش به مطرح کردن خواست های مشخص خود دست زدند. رژیم با خودمختاری محلّی مخالفت می کرد زیرا به ادعای رهبران آن محملی برای خودمختاری در *قرآن* وجود نداشت. برای ایرانیان غیر شیعی (بلوچ ها، ترکمن ها، بیشتر کردها و برخی از عرب ها) اختلاف با دولت مرکزی به عامل مذهبی هویّت آنان بعدی تازه داد.[۵۱] رهبران سنّی مذهب در برخی از این جوامع، به ویژه در میان بلوچ ها، اهمیت و قدرت تازه ای یافتند. به این ترتیب، ابتدا کردها، اندکی بعد بلوچ ها و ترکمن ها و در سال های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۱ قشقایی ها که هریک به ترتیب آماج غفلت، تبعیض، دشمنی و تجاوز نظامی رژیم تازه شده بودند به مقاومت برخاستند.[۵۲]

ناسیونالیزم ایرانی هم در دوران جمهوری اسلامی و هم در دوران پادشاهی پهلوی را باید بیشتر مساعد به منافع ایرانیان شیعه و شهرنشین دانست. از دوران رضاشاه تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۹۰ میلادی، فراگرد استقرار دولت مدرن و گسترش ناسیونالیزم همواره با مقاومت ساخت ها، گرایش ها و پای بندی های مذهبی، قبیله ای و قومی روبرو بوده است. رهبران جمهوری اسلامی در آغاز ایدهٔ ملّت و ملّت گرایی را مورد تحقیر قرار دادند امّا دولت در عمل چون

دولت‌های پیشین بیشتر منافع و مصالح ایرانیان شهرنشین شیعی مذهب را مورد توجه قرار داد. از این نقطهٔ نظر می توان گفت که در واقع انقلاب قدرت سیاسی را از یک بخش جامعهٔ شهری و شیعی مذهب و فارسی زبان به بخش دیگر آن منتقل کرد. جنگ هشت سالهٔ ایران و عراق نیز که با اشغال خاک ایران از سوی نیروهای مهاجم عراقی آغاز شد و فرق میان اعراب و ایرانیان، سنّیان و شیعیان را برجسته تر کرد به تقویت ایدهٔ ملّت و ملّت‌گرایی انجامید. زبان فارسی، فرهنگ ایرانی و مذهب شیعه در گسترش و تقویت حس ملّت‌گرایی در میان ایرانیان از عوامل مؤثر بوده اند. احساس هویّت ملّی بیشتر در دههٔ ۱۹۸۰ به‌ویژه در میان ایرانیان تبعیدی و مهاجر که بیشتر از طبقهٔ متوسط اند ریشه گرفت.

بین سال های ۱۳۶۱ و ۱۳۷۴ تنها مقاومت سازمان یافتهٔ قومی و قبیله ای در برابر جمهوری اسلامی از سوی کردها و اندکی نیز از سوی بلوچ ها روی داد. در همه جای دیگر ایران هر نوع مخالفت و مقاومت به شدت سرکوبی شد. کردها همیشه می توانستند با گذشتن از مرزهای بین ایران و ترکیه و ایران و عراق به پناهگاه رسند و به هرحال از پشتیبانی خارجی برخوردار بودند. جنگ ایران و عراق، حضور نیروهای مجاهدین خلق در نزدیکی مرز عراق و ایران، جنگ خلیج فارس و سپس محدودیت تحمیل شده بر صدام حسین در مورد هرنوع حرکت نظامی در شمال عراق، وضع کردها را پیچیده تر از همیشه کرد. دولت های ایران و عراق هردو توانستند کردهای ساکن سرزمین های خود را به عنوان متحدان تاکتیکی تا حدودی در جنگ بسیج کنند[۵۳] بلوچ ها نیز هم از نقاط مثبت و منفی مرزنشینی بهره مند شدند و هم از نزدیکی با صحنهٔ جنگ (هنگام اشغال افغانستان از سوی نیروهای اتحاد جماهیر شوروی سابق). در این دوران نزدیک به یک میلیون و هشتصد هزار افغانی، که از لحاظ قبیله ای فرهنگی و زبانی با ایرانیان مرز نشین وجوه مشترکی داشتند، به ایران پناهنده شدند. بلوچ های ایرانی با استفاده از فرصت های فراهم شده به تشکیل پیوندهایی با بلوچ های افغانی پناهنده و بلوچ های پاکستانی دست زدند امّا، همانند کردهای مرز نشین، به این واقعیت هم آگاه شدند که مرز نشینی و نزدیکی به عرصهٔ جنگ ممکن است به اختلاف های درونی و درگیری با نیروهای متخاصم بینجامد.

قدرت سیاسی در ایران پس از انقلاب برای مدتی در میان مراکز گوناگون تصمیم گیری پراکنده ماند و تنها به تدریج و با تثبیت نظام جدید رو به تمرکز

نهاد. سپاه پاسداران، کمیته های انقلاب، گروه های حزب الّهی و رهبران مذهبی شهرها و استان ها هریک به نوعی از مشروعیت و اقتدار محلّی برخوردار بودند و اعمال قدرت می کردند.[۵۴] در واقع، همانگونه که در فراگرد نوسازی و تشکیل دولت مدرن در دوران پادشاهی پهلوی، دولت وجود خود را بر جامعه تحمیل کرد، در دوران خمینی، و در جریان مخالفت‌عمومی با دیوانسالاری متمرکز و مقتدر شاه، جامعه بر دولت حاکم شد.[۵۵]

از اوائل دهۀ ۱۳۶۰ به بعد دولت جمهوری اسلامی به مسائل مربوط به "قبایل و چادرنشینان" ایران علاقه ای خاص از خود نشان داد. به بهانۀ ارزیابی و خنثی کردن آسیب هایی که در گذشته به قبایل رسیده بود اداره ای برای بررسی این مسائل در نخست وزیری تشکیل شد، مطالعات و انتشارات در بارۀ این مسائل نیز مورد حمایت دولت قرار گرفت و در جهاد سازندگی نیز سازمانی برای رسیدگی به مسائل چادرنشینان ایران و کمک به آنان به وجود آمد و دفاتری نیز در سراسر ایران به همین مقصود ایجاد گردید.

سازمان ها و نیروهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی، در تشکیل نوعی اتحاد با گروه های قبیله ای و قومی خارج از آذربایجان و کردستان توفیق چندانی نیافتند. در کردستان تفرقه و اختلاف میان کردها زیاد بود و هر توافقی میان آن‌ها روی می‌داد چندان نمی پایید. چپ‌گراهایی که به‌فعالیت درمیان اقلیت‌های قومی می‌پرداختند عالباً زنان و مردان شهرنشین و فارسی‌زبان بودند از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ اعضای سازمان فدائیان خلق و برخی دیگر از گروه‌های چپ کوشیدند تا پاره ای از اراضی کشاورزی را در کردستان، خراسان، خوزستان و ترکمن صحرا میان اعضای قبایل تقسیم کنند.[۵۶] اقدامات گروه های چپ در بلوچستان پاکستان نیز بر بلوچ های ایران بی تاثیر نبود.[۵۷]

در نیمۀ دهۀ ۱۳۷۴، پیوندی میان اقلیت های قومی و قبیله ای در ایران به‌چشم نمی خورد و پراکندگی آن ها از یکدیگر مانند گذشته است، گرچه به یاری رسانه های ارتباطی و اطلاعاتی مدرن آگاهی و دانش این اقلیت ها از مسائل یکدیگر و از جای محدودی که در عرصۀ سیاست ایران دارند بیشتر شده است. امّا این گروه ها، دور از یک دیگر، به هدف و برنامۀ مشترکی جز اشتیاق به تغییر دولت دست نیافته اند و به اتحادی برای عمل مشترک نرسیده اند.[۵۸] در بارۀ نوع خودمختاری نیز میان آن ها فصل مشترکی نبوده است و سوای اقلیتی از کردها هیچ یک خواستار جدایی از ایران نشده اند.

از اواخر قرن هیجدهم میلادی تا تثبیت قدرت رضاشاه، و سپس از ۱۳۲۰ تا

اواسط دههٔ ۱۳۳۰ که به تبعید تن در دادند، خان های برجستهٔ قشقائی توانستند قدرت خود را در یک موازنهٔ کم‌ثبات میان ایل قشقایی و دولت مرکزی کمابیش حفظ کنند. پس از انقلاب، این خان ها بار دیگر به نوعی قدرت و مشروعیت سیاسی دست یافتند امّا بزودی قربانی کشمکش مراکز قدرت در دولت از یکسو، و رقابت های محلّی و درونی، از سوی دیگر، شدند. با دگرگونی هایی که در اتحاد میان قبایل قشقائی در طول دوری ۲۵ سالهٔ خان ها رخ داده بود دستیابی به قدرت سیاسی از دست رفته برای آن ها امکان پذیر نشد. پس از یک شکست نظامی در سال ۱۳۶۱، سران قشقایی یا کشته شدند یا به مرگ طبیعی در گذشتند و یا در تبعید ظاهراً از تلاش برای بازگشت سریع به ایران دست شستند.

در میان نزدیک به یک میلیون قشقایی هویت، پیوندها و احساسات فرهنگی قبیله ای را باید همچنان عاملی قابل ملاحظه در زندگی آن ها دانست. احساس قشقایی بودن هنوز در آن ها کاهش نیافته و در واقع بسیاری از آن‌ها به پیوندهای اجتماعی و فرهنگی میان خود آگاهی و یقین بیشتری پیدا کرده اند و غیبت خان ها را رودگذر می پندارند. و گرچه از لایه های بالای رهبری به تدریج کاسته شده، در سطوحی پایین تر اعضا به ارتباط میان خود بر اساس پیوندهای قبیله ای و شبه قبیله ای و با توسل به وسائل مدرن ارتباطی ادامه می‌دهند و می دانند که برخلاف دولت ها که می آیند و می روند، احساسات و پیوندهای قبیله ای از بین نخواهند رفت. سازمان های دولتی نیز از طریق گروه‌های قبیله ای و شبه قبیله ای به امور بسیاری از قشقایی ها می رسند و به نوعی این ساختارها را تثبیت و تقویت می کنند.

در شرایط کنونی، برای قشقایی ها و دیگر گروه های قبیله ای مسئلهٔ نهادهای واسطه ای و ارتباط آن ها با دولت مسئله‌ای کلیدی است. گرچه واسطه های پیشین طرد و تبعید شده اند، قشر تازه ای از این عوامل، نه از خاندان سران و رهبران قدیمی بلکه از میان اعضاء عادی امّا تحصیل کردهٔ قبایل به صحنه آمده و در اداره ها و مؤسسات دولتی به کار پرداخته اند. در میان این قشر جدید پزشک، وکیل دادگستری، متخصص فنی و آموزگار دیده می‌شود. این‌ها همه به اصل قبیله ای و به پیوندهای خود با قشقایی ها وفادارند و نقشی اساسی در انتقال مقررات و قوانین کشور به اهل قبیله و در جلوگیری از اجحاف و تبعیض علیه آن ها ایفا می کنند.

الگوهای تاریخی

در دو قرن گذشته به پنج الگوی گوناگون و مکرّر در روابط میان جوامع قبیله ای و دولت برمی خوریم. این الگوها روند یا ترتیب و توالی خاصی نداشته و در هرمورد پدیده ای ناپایدار بوده اند.

نخست، الگویی که در آن جوامع قبیله ای برخی از نیازهای دولت را برمی‌آوردند و درواقع جزیی از آن و ابزار اجرایی آن می شدند. دولت، همانگونه که اشاره شد، برای ادارهٔ امور محل و جمع آوری مالیات و بسیج سرباز متکی به سران این گونه جوامع بودند. دوّم، الگویی که در آن دولت و جوامع قبیله ای در دو قطب مخالف قرار داشتند. در این الگو هنگامی که دولت به تمرکز امور و کنترل قبایل روی می آورد و خودمختاری سیاسی و قدرت نظامی آن ها را خطری نسبت به خود می دید در صدد رفع خطر بر می آمد. در این موارد برخی از جوامع قبیله ای یا از طریق تمرکز و همبستگی بیشتر میان خود، و یا با از میان برداشتن آنچه مورد نگرانی دولت بود، بقای خود را تأمین می کردند. در سوّمین الگو سران قبایل بر سر قدرت با سلاطین به رقابت می پرداختند و گاه پیروز می شدند. در الگوی چهارم، جوامع چنان دچار پراکندگی و ضعف بودند که سازمان دادن و کنترل آنان از خارج ممکن نمی شد. از همین رو، دولت، با ناتوانی بنیهٔ مالی و نظامی، نمی توانست یا نمی خواست در این جوامع نفوذ کند و آن هارا زیر کنترل خود درآورد، به ویژه در مواردی که بعد مسافت بر اشکال کار می افزود. در این الگو، رهبران قبیله ای بیشتر به منابع مشروعیت و قدرت محلّی اتکا می کردند. در الگوی پنجم، قدرت و نفوذ دولت های خارجی، که به مداخله در امور ایران مشغول بودند، جانشین نفوذ دولت در ارتباط با قبایل می شد و این دولت ها، به جای دولت های ناتوان و غیر متمرکز ایران، در کشمکش های میان خود به بهره گیری از قبایل نیز می‌پرداختند. حضور قدرت های بیگانه مانع پیدایش دولت های مقتدری در ایران می شد که بتوانند خودمختاری قبایل را به خطر اندازند.

در هر یک از این الگوها، هم دولت و هم قبایل، که در نهایت امر وابسته به یکدیگر بودند، متحوّل می شدند. جوامع قبیله ای خود را با شرایط سیاسی عرصهٔ بزرگ تر منطبق می کردند، گاه به اجزاء کوچک تر تجزیه می‌شدند و گاه به تشکیل قبیله ای بزرگ تر و تواناتر دست می زدند و به هر حال اغلب دگرگونی های عمده و سریع محیط را از سرمی‌گذراندند، زیرا ساختارهای قبیله‌ای پذیرای تحمل این گونه تحولات و دگرگونی ها بود.

برخی از پژوهشگران "صحنهٔ مخالفت" و "عرصهٔ دولت" را به عنوان مدلی برای تحلیل نوسانات میان دو قطب متضاد گرفته اند. چنین مدلی برای ایران ارزش تحلیلی چندانی ندارد زیرا توانا به بررسی پیچیدگی های روابط میان قبایل و دولت در طول تاریخ ایران نیست. پنج الگویی هم که من به آن ها اشاره کرده‌ام از کلّیات فراتر نمی روند و تنها در ارتباط با زمینهٔ خاص خود مفهوم پیدا می‌کنند. در واقع، روابط میان هر قبیله و دولت، حتّی در دورانی کوتاه، پیچیده‌تر از آن بوده است که من گفته ام.

نتیجه گیری

به نظر برخی از محقّقان، جامعهٔ مدنی آن گاه پدیدار می شود که دولت داوطلبانه عقب نشینی کند. دیگران، به ویژه آن ها که ایران و یا برخی دیگر از کشورهای خاورمیانه را در نظر دارند، معتقدند که جامعهٔ مدنی در عرصه هایی که دولت شکست خورده است شکل می گیرد. امّا بر پایهٔ تحلیل این نوشته اگر ساختار قبیله ای را بتوان یکی از اجزاء جامعهٔ مدنی به شمار آورد، رابطهٔ دولت با دیگر اجزاء جامعهٔ مدنی را تنها در قالب عقب نشینی یا شکست دولت نمی‌توان توضیح داد. بخش های گوناگون جامعهٔ مدنی از سویی دولت را از ایفای برخی از مسئولیت ها و اعمال پاره ای کنترل ها معاف می کنند و از سوی دیگر حامل مزایایی برای اعضای خود می شوند، مزایایی که دولت غالباً خواهان یا توانا به اعطای آن ها نیست. همانگونه که در کشور جایی برای قبایل وجود دارد، جامعهٔ مدنی هم، در ابعاد دیگر خود با دولت سازگار است و از همین رو رابطهٔ متقابل میان آنان را همانند رابطهٔ میان قبیله و دولت پویا و انعطاف پذیر باید دانست.

بسیاری از پژوهشگران به قبایل به عنوان ساخت هایی محصور، بی نیاز به محیط خارج، خودمختار و اغلب منزوی و محصول عوامل بومی، نگریسته اند. امّا واقعیت این است که تشکّل قبایل متأثّر از عوامل عمدهٔ خارجی بوده و به نوبهٔ خود راه ارتباط متقابل اعضا قبایل را با ساختارهای دولت هموار ساخته است بی آنکه مردم قبایل را در معرض سلطهٔ دولت یا جذب کامل در آن قرار دهد. به سخن دیگر، ساختارهای قبیله ای خود به تدریج عواملی در جریان اعمال قدرت دولت شدند و در همان حال اهل قبیله را به مقاومت در برابر برخی از دخالت‌ها و اعمال نفوذهای دولت توانا کردند. قبیله های غیر متمرکز و قبیله‌های متمرکز و سازمان یافته هردو متأثّر از فشارهای بیرونی بودند و به یک

میزان قابلیت انعطاف و دگرگونی داشتند. قبیلهٔ غیر متمرکز، با ساختارهایی پراکنده هدف نامناسبی برای دخالت و اعمال نفوذ ایادی دولت بود و یک قبیلهٔ متمرکز نیز می توانست با استفاده از ساختارهای پیچیدهٔ خود هم در برابر فشارهای دولت ایستادگی کند و هم به عنوان یکی از عوامل نفوذ دولت به امتیازهایی دست یابد.[۵۹]

اهل قبیله نیز از نوعی حمایت برخوردار شدند و به این ترتیب بر دیگر مردمان غیر شهری به ویژه روستانشینان، که به این گونه سازمان و نظام رهبری متکی نبودند، مزیت یافتند. عضویت در قبیله به اعضاء خودمختاری سیاسی و اعتبار می‌داد و آن هارا قادر به دفاع از سرزمین و منافع اقتصادی خود می کرد و وفاداری آن ها نسبت به رهبران موجب بقا و تقویت ساختارهای قبیله می‌شد. این ساختارها حتّی پس از گذشت رویدادها و دگرگون شدن شرایطی که آن هارا به وجود آورده بودند برجای می ماندند و به اهل قبیله در دوران های نامساعد سامان و ثبات می بخشیدند. ساختار و سازمان و ایدئولوژی قبیله ای، به سبب ماهیت انعطاف پذیرشان، در مجموع عوامل ثبات و استمرار قبیله می شدند.[۶۰] درحالی که ساختارها، سازمان ها و ایدئولوژی دولتی حامل چنین مزایایی برای اهل قبایل نبودند. به سخن دیگر، پیوندها و هویت های قبیله ای از رشته های ارتباط با دولت ـکه گاه هم ارتباطی اجباری و تحمیلی می‌شدـ برای اعضای قبیله پایدارتر بود. برای اهل قبیله دولت ها می آمدند و می رفتند امّا قبیله پایدار می ماند.

در رابطهٔ میان اهل قبیله از یک سو و دولت و رهبران قبیله، از سوی دیگر، گرایش های متضاد به چشم می‌خورد. دولت در عین حال که از قبایل به عنوان منبع درآمدی استفاده می کرد، آن را در برابر تعدیات و سوء استفادهٔ دیگران مورد حمایت قرار می داد. سران قبیله نیز هم وسیله ای برای انتقال منابع از قبیله به دولت بودند و هم دولت را از زیاده روی در این مورد بازمی داشتند. منبع دیگر درآمد سران قبیله ریاست بر گروه‌های غیرقبیله ای، به ویژه روستانشینان، و کنترل برخی منابع اقتصادی بود که همه از رهگذر اجازهٔ دولت نصیب آنان می شد. با تحکیم کنترل رؤسای قبیله بر جوامع غیر قبیله ای، دولت آنان را از اتکاء زیاده از حد مالی به قبیله بی نیاز می کرد.

اهل قبیله اغلب سران خود را سپری (گرچه گاه ناخواسته) در برابر سلطهٔ نامشروع و استعماری دولت می دانستند و براساس گذشته‌ها، نمادها و احساسات مشترک، آن ها را، به عنوان رهبران مشروع خود (دست‌کم مشروع تر از دولت)

می پذیرفتند. امّا سران قبایل، به خاطر نقش واسطه ای خود، به تعبیری ایادی دولت بودند و بیشتر از اهل قبایل هم به این نقش آگاهی داشتند. از همین رو، رهبران قبیله برای تأمین منافع خود نقش واقعی دولت را، که گاه از آن چه اهل قبایل می پنداشتند گسترده تر و سودجویانه تر بود، از آن‌هامخفی می‌کردند. از همین رو، تصویر مردم قبایل از دولتی که به ندرت با آن روبرو می شدند تصویری پرداختهٔ رهبران بود.[61] رفتار سران قبیله، که اغلب می کوشیدند روابط خود با قبیله از سویی و با دولت، از سوی دیگر، را متعادل نگاه دارند، در نهایت امر به سودهر سه گروه تمام می شد و این خود نشانی از کارآیی این نهادها و روندها در دورانی طولانی از تاریخ ایران است.

جذب سران قبیله در ساحت های دولتی مرز بین نظام های سیاسی قبیله و دولت را تاحدی مبهم می کند و بر پیچیدگی تجزیه و تحلیل قبیله و دولت می‌افزاید. آیا می توان آن دسته از سران قبایل را که در خدمت منافع دولت و یا عملاً جزیی از آن بودند "سران قبیله" نامید؟ در یمن آن گروه از سران قبائل که سمتی در دولت داشتند جزیی از دولت به شمار می آمدند و آن ها که به مخالفت با دولت بر می خاستند "قبیله ای" خطاب می شدند.[62] در جریان تبدیل رهبر قبیله به رهبر مجموعه ای از قبایل، به مدعی حکومت و در نهایت امر به رییس دولت تحولاتی روی می دهد که کمتر پژوهشگری به تحلیل دقیق و جامعی از آن دست زده است.[63] در ایران، برخی از سران "قبایل" منصوب دولت بودند و بی هیچ ریشه و تبار قبیله‌ای به حکمرانی ساکنان ناحیه‌ای خاص فرستاده می‌شدند.

دولت ها گاه در اعمال قدرت ناتوان می شدند و در نتیجه نظام های سیاسی غیر دولتی ـ یعنی قبایل ـ به ایفای بسیاری از نقش های یک دولت می پرداختند. رهبران دولت در اجرای سیاست های خود گاه مجبور به استمانت از رهبران قبیله ای می شدند زیرا از امکانات و ابزار لازم برای پیشبرد این سیاست‌ها محروم بودند. امّا چنین اتکا و استعانتی که به پیدایش نیروهای قدرت‌مندی چون قبایل منجر می شد در نهایت امر استقلال دولت را مخدوش می کرد، آن را از ایجاد نهادهای لازم باز می داشت، و گاه به اضمحلال آن منجر می شد (در واقع، بسیاری از سلسله ها در ایران به دست قبایل از میان رفتند).

سران قبیله از راه کمک به دولت امکانات دسترسی آن را به مردم قبیله کنترل می‌کردند و درنهایت امر کار دفاع قبیله دربرابر دولت‌را آسان‌تر می‌ساختند. امّا در همان حال ارتباط سران قبیله با دولت باعث آن می شد که نفوذ دولت بر قبایل افزایش یابد و بر قدرتش افزوده شود[64] تا آنجا که بتواند

سران قبایل و حتّی خود قبایل را از میان بردارد. برای مقاومت در برابر نفوذ یک دولت رو به گسترش، قبایل یا به ایجاد ساختارهایی شبه دولتی دست می‌زدند و یا شبکه ها و ساختارهایی را که دولت خطرناک می انگاشت حذف می‌کردند. سلاطین، به ویژه سلاطینی که خود تبار قبیله ای داشتند، به‌نوبهٔ خود هنگامی که از امکانات مقابلهٔ مستقیم با خطر جوامع رو به رشد قبیله‌ای محروم بودند، به سران آن ها خودمختاری بیشتری ارائه می کردند. سران قبیله نیز، به عنوان عوامل دولت، خواسته یا ناخواسته سیاست هایی را در پیش می گرفتند که به تضعیف پایگاه بومی آن ها می انجامید. به عنوان نمونه، خان های بختیاری که از اوائل قرن بیستم به تدریج به مقامات عالی دولتی رسیدند دیگر سران قبیله ای شمرده نمی شدند. از همین رو، کنفدراسیون قبایل بختیاری از این زمان به بعد به عنوان یک مجموعهٔ قبیله ای قدرتمند به حساب نیامد. مؤثرترین سران قبایل آن هابودند که با آگاهی بر پیچیدگی ها و ظرایفی که در روابط میان دولت و قبیله وجود داشت به ایجاد تعادلی در آن موفق می شدند.

پانوشت ها:

۱. این نوشته برگردان فارسی نسخهٔ اصلاح شدهٔ فصلی است که از این نگارنده با عنوان "Tribes and the State in Nineteenth- and Twentieth-Century Iran," در کتاب زیر منتشر شده است Philip Khoury and J Kostiner, eds , *Tribes and State Formation in the Middle East*, Berkeley, 1990 از مرکز نشر دانشگاه کالیفرنیا برای دادن اجازهٔ استفاده از مطالب آن فصل در این نوشته سپاسگزارم. علی بنوعزیزی، جیمز بستور، جان باون، دوید ادواردز، جین گارثویت، و لئونارد هلفگات با پیشنهادهای سودمند خود در بارهٔ پیش نویس فصل یاد شده مرا یاری داده اند. البرت حورانی، تدا اسکاکپول، ادموند برک سوّم، و پل درش نیز از راهنمایی من در این مورد دریغ نکردند. اطلاعاتی که در این نوشته در بارهٔ جنوب غربی ایران و قشقایی ها آمده حاصل پژوهش های مردم شناسانهٔ من در میان این قبایل (در سال های ۱۳۴۸-۱۳۵۰، ۱۳۵۶، ۱۳۵۸، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴)، بررسی آرشیوهای تاریخی در ایران و انگلیس و نیز پژوهش های متکی بر تاریخ شفاهی قشقایی های در تبعید است.

۲. برای منابع بیشتر ن ک. به Lois Beck, *The Qashqa'i of Iran*, New Haven, 1986, pp. 5-21, Richard Tapper, "Introduction," in Richard Tapper, ed., *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, London, 1983, and ____, "Anthropologists, Historians, and Tribespeople on Tribes and State Formation in the Middle East," in Philip Khoury and J Kostiner, eds., *Tribes and State Formation in the Middle East*; and Gene Garthwaite, *Khans and Shahs A Documentary Analysis of the Bakhtiyari in Iran*, Cambridge,

1983.

۳ به عنوان نمونه ن. ک. به

Dale Eickelman, *The Middle East: An Anthropological Approach*, second edition, Englewood Cliffs, N. J., 1989, pp 126-150; and Talal Asad, "Political Inequality in the Kababish Tribe," in Ian Cunnison and Wendy James, eds., *Studies in Sudanese Ethnography*, New York, 1972, p. 128.

۴ ن. ک. به

Richard Tapper, "Ethnicity, Order and Meaning in the Anthropology of Iran and Afghanistan," in Jean-Pierre Digard, ed., *Le Fait ethnique en Iran et en Afghanistan*, Paris, 1988, p. 26

۵ ن. ک. به

Benedict Anderson, *Imagined Communities Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, London, 1983

۶. ن ک به I. M Khazanov, *Nomads and the Outside World*, Cambridge, 1984, p 269.

۷ توماس بارفیلد به دو نوع سنت فرهنگی قبیله ای که هر کدام منبع ساختار سیاسی خاصی است اشاره می کند سنّت خانوادگی و مساوات گرا در جوامع عربستان و شمال آفریقا و سنّت کمدراسیونی قبایل ترک و مغول در امپراطوری های فلات ایران و آسیای صغیر از آن جا که این دو نوع سنّت های قبیله ای (و بسیاری از انواع دیگر آن) در هر دو ناحیه وجود داشته اند، ایدهٔ یک طیف گسترده مناسب تر از شماری محدود و مشخص از این انواع به نظر می رسد

Thomas Barfield, "Tribes and State Relations The Inner Asian Perspective," in Philip Khoury and J Kostiner, eds., *Tribe and State Formation in the Middle East*, and ______, *The Nomadic Alternative*, Englewood Cliffs, 1993

۸ برای مثال، دوران زندیه (۱۷۵۰-۱۷۸۹ م). در مورد یمن ن ک به:

Paul Dresch, "Imams and Tribes. The Writing and Acting of History in Upper Yemen," in Philip Khoury and J. Kostiner, eds., *Tribes and State Formation in the Middle East*.

۹ ن ک به:

Nida Swidler, "The Political Structure of a Tribal Federation. The Brahui of Baluchistan," doctoral dissertation, Columbia University, 1969, and "The Development of the Kalat Khanate," in William Irons and Neville Dyson-Hudson, eds., *Perspectives on Nomadism*, Leiden, 1972, Fredrik Barth, *Political Leadership among Swat Pathans*, London School of Economics Monographs on Social Anthropology No 19, London, 1959, and Miangul Jahanzeb, *The Last Wali of Swat: An Autobiography as Told to Fredrik Barth*, New York, 1985

۱۰ ن. ک. به: Tapper, "Introduction," and "Anthropologists, Historians "

۱۱ ن. ک. به:

Ernest Gellner, "Tribalism and Social Change in North Africa," in William Lewis, ed., *French-Speaking Africa. The Search for Identity*, New York, 1965, p. 113

۱۲. نوشته های زیر معرّف این پدیده اند:

John Woods, *The Aqquyunlu: Clan, Confederation, Empire*, Minneapolis, 1976, and Rudi Paul Lindner, *Nomads and Ottomans in Medieval Anatolia*, Bloomington, 1983.

۱۳. ن. ک. به: Khazanov, *Nomads and the Outside World*, p. 105

۱۴. ن. ک. به:

Gerald Sider, "When Parrots Learn to Talk, and Why They Can't: Domination, Deception, and Self-Deception in Indian-White Relations," *Comparative Studies in Society and History*, 29:1, 1987, pp. 20-21

۱۵. ن. ک. به.

Albert Hourani, "Conclusion: Tribes and States in Islamic History," in Philip Khoury and J. Kostiner, eds., *Tribes and State Formation in the Middle East.*

۱۶. برای آگاهی بیشتر در بارهٔ قبایل فرعی قشقایی ن. ک به:

Lois Beck, *Nomad. A Year in the Life of a Qashqa'i Tribesman in Iran*, Berkeley, 1991.

۱۷ ن. ک. به:

Martin van Bruinessen, "Kurdish Tribes and the State of Iran The Case of Simko's Revolt," in Richard Tapper, ed *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, London, 1983, p. 376.

۱۸. ن ک به Asad, "Political Inequality," p 137

۱۹ ن. ک. به.

Jane Bestor, "The Kurds of Iranian Baluchistan: A Regional Elite," master's thesis, McGill University, 1979, and The Kurds of Iranian Baluchistan (unpublished book manuscript); Garthwaite, *Khans and Shahs*, Martin van Bruinessen, "Agha, Shaikh and State On the Social and Political Organization of Kurdistan," doctoral dissertation, Utrecht University, 1978; Brian Spooner, "Baluchistan," *Encyclopaedia Iranica*, Vol.3, Fascicle 6 (1988), pp. 598-632, and Beck, *The Qashqa'i.*

۲۰ ن ک به: Garthwaite, *Khans and Shahs*

۲۱. ن. ک به:

Jean-Pierre Digard, *Techniques des nomades baxtyari d'Iran*, Cambridge, 1981, p. 213

۲۲. ن. ک. به: Anderson, *Imagined Communities.*

۲۳. ن. ک. به:

Richard Tapper, "Ethnicity, Order and Meaning in the Anthropology of Iran and Afghanistan," p. 28, and "History and Identity among the Shahsevan," *Iranian Studies*, 21: 3-4 (1988), pp. 84-108.

۲۴. ن. ک. به:

Fredrik Barth, *Nomads of South Persia: The Basseri Tribe of the Khamseh Confederacy*, London, 1961, pp. 52-53, passim.

۲۵. ن. ک. به:

Daniel Bradburd, "Kinship and Contract: The Social Organization of the Komachi of Kerman, Iran," doctoral dissertation, City University of New York, 1979, pp. 147, 221; ______, *Ambiguous Relations Kin, Class, and Conflict among Komachi Pastoralists*, Washington, 1990.

۲۶. ن. ک. به: Spooner, "Baluchistan," p. 607

۲۷. همان، ص ۶۲۳.

۲۸. همان، ص. ۶۰۷

۲۹. ن. ک. به:

Ann K. S. Lambton, "Ilat," *The Encyclopedia of Islam*, second ed., vol. 3, Leiden, 1960, p 1098.

۳۰. ن. ک. به

Ian Cunnison, *Baggara Arabs: Power and the Lineage in a Sudanese Nomad Tribe*, Oxford, 1966, p 6

۳۱. ن. ک. به

John Perry, "Forced Migration in Iran During the Seventeenth and Eighteenth Centuries," *Iranian Studies*, 8·4 (1975), pp. 199-215.

۳۲. حتّی بخشی از تبار سلسلهٔ صفویه به قبایل ترکمن باز می گشت.

۳۳. ن. ک. به Tapper, "Introduction," p 45

۳۴. ن. ک. به Garthwaite, *Khans and Shahs*, p 15

۳۵. ن. ک. به:

Richard Tapper, "Introduction," p. 49, and "The Tribes in Eighteenth- and Nineteenth Century-Iran," in Peter Avery, G Hambly, and C. Melville, eds., *From Nadir Shah to the Islamic Republic*, Vol. 7, *The Cambridge History of Iran*, Cambridge, 1991, pp. 537-538

۳۶. در بارهٔ تأثیر استقرار رژیم جمهوری اسلامی بر مذهب روستاییان قبیله ای شیعی مذهب در جنوب غربی ایران ن. ک به.

Reinhold Loeffler, *Islam in Practice: Religious Beliefs in a Persian Village*, Albany, 1988.

۳۷. ن. ک به:

Ira Lapidus, "Tribes and State Formation in Islamic History," in Philip Khoury and J Kostiner, eds. *Tribes and State Formation in the Middle East*; Akbar Ahmed and David Hart, eds., *Islam in Tribal Societies. From the Atlas to the Indus*, London, 1984; and Lois Beck, "Islam in Tribal Societies," *Reviews in Anthropology*, 18:1 (1990), pp 65-82.

۳۸. ن. ک. به van Bruinessen, "Agha, Shaikh and State"

۳۹. ن. ک. به:

Rostam Pourzal, "Ethnic Politics and Religious Change among Arab Iranians: A Case Study," unpublished manuscript, 1981

یزداد بررسی های خود را در میان اعراب قبیله آلِ در سواحل خوزستان انجام داده است. در مورد
میت نقش سه مجتهد بویر احمدی در این زمینه ن. ک. به:

G Reza Fazel, "Tribes and State in Iran. From Pahlavi to Islamic Republic," in Haleh Afshar, ed
Iran. A Revolution in Turmoil, Albany, 1985, p 91

۴۰. در بارهٔ قبایل دوران قاجار می توان از مآخذ زیر نام برد:

Lambton, "Ilat", F Towfiq, "Ashayer," *Encyclopaedia Iranica*, Vol. 2, Fascicle 7 (1987), pp
707-724, Richard Tapper, The King's Friends A Social and Political History of the Shahsevan
Tribes of Iran (unpublished book manuscript), and "The Tribes", Spooner, "Who Are the Baluch?"
and "Baluchistan", Garthwaite, *Khans and Shahs*, Pierre Oberling, *The Qashqa'i Nomads of Fars*
The Hague, 1974, and Beck, The Qashqa'i.

۴۱ از آنجا که بیشتر منابع همهٔ قبایل را بیابان گرد می پندارند، محتملاً قبایل اسکان یافته را
در احصاء خود به شمار نیاورده اند وگرنه این رقم از این هم بیشتر می شد. به هر حال، در آغاز
قرن بیستم شمار جمعیت قبیله ای به یک چهارم کلّ جمعیت ایران کاهش یافته بود. در این مورد
ن. ک. به منابع یاد شده در F Towfiq, "Ashayer," pp. 709-712

۴۲ ن. ک. به: Beck, *The Qashqa'i*, pp. 79-83

۴۳ برای جزییات و منابع در این باره ن. ک. به: Beck, *The Qashqa'i*
قشقایی نام یکی از خانواده های سرشناس محلّی است و در اسناد تاریخی پیش از کریم خان زند
نیز از آن یاد شده.

۴۴ در دیگر کشورهای خاورمیانه نیز رفتار دولت های خارجی با قبایل محلّی رفتاری مشابه
بود. در بارهٔ فرانسویان در سوریه ن. ک. به

Norman Lewis, *Nomads and Settlers in Syria and Jordan, 1800-1980*, Cambridge, 1987, Philip
Khoury, "The Tribal Shaykh, French Tribal Policy, and the Nationalist Movement in Syria Between
Two World Wars," *Middle Eastern Studies*, 18 2 (1982), pp 180-193

در مورد ایتالیا و لیبی ن. ک. به

Lisa Anderson, *The State and Social Transformation in Tunisia and Libya, 1830-1980*, Princeton
1986.

۴۵. نقش ایران وعراق، دردههٔ ۱۹۸۰، در تقویت قوی‌ترین سازمان سیاسی کردها، به زیان
احزاب ضعیف تر، در سرزمین های یک دیگر، مشابه نقشی بود که دولت های خارجی و دولت
مرکزی ایران در طول تاریخ برای تقویت برخی از جوامع قبیله ای و تضعیف یا ازمیان بردن برخی
دیگر ایفا می کردند. در مورد نقش ایران و عراق در دههٔ اخیر ن. ک. به.

Martin van Bruinessen, "The Kurds Between Iran and Iraq," *Middle East Report*, 16 4 (1986), pp
26-27

۴۶ تغییر نام برخی از قبایل شورشی سرکوب شده در دورهٔ رضاشاه را باید بخشی از این
فراگرد دانست. در بلوچستان، طایفهٔ یار محمدزای شاه نوازی و طایفهٔ اسماعیل زای شاه بخش

نامیده شدند.

۴۷ برای آگاهی بیشتر در بارهٔ تأسیس دولت مدرن در ایران و ماهیت ناسیونالیسم ایرانی ن. ک. به

Leonard Helfgott, "The Structural Foundations of the National Minority Problem in Revolutionary Iran," *Iranian Studies*, 13 1-4 (1980), pp 195-214 .

۴۸ ن. ک. به.

Nikki Keddie, "Religion, Ethnic Minorities, and the State in Iran. An Overview," in Ali Banuazizi and Myron Weiner, eds , *The State, Religion, and Ethnic Politics Afghanistan, Iran, and Pakistan*, Syracuse, 1986, p. 158.

۴۹. جین سنتور، که در سال ۱۳۵۵، به تحقیق در میان کردهای بلوچستان مشغول بود، می نویسد که در این ناحیه شخصاً هیچ نوع مخالفتی را با شاه مشاهده نکرده است ساکنان روستای سگان شرایط خود را در دوران شکوفایی اقتصادی کشور بهتر از پیش می دانستند و از درآمدهای تازه یافته برای تقویت مواضع خود در نواحی روستایی بهره می‌گرفتند در اواخر سال ۱۳۵۷، قبایل بلوچ در راهدان کوشیدند تا از پایین آمدن مجسمه‌های شاه به دست مردم شهر جلوگیری کنند (مکاتبهٔ شخصی، ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۹)

۵۰ ن ک به van Bruinessen, "The Kurds," p 20

۵۱ به اعتقاد ون بروایسن سنّی بودن بیشتر کردها در واکنش آن ها نسبت به جمهوری اسلامی تأثیر چندانی نداشته (همان، ص ۱۹) و اختلافات سنّی ـ شیعی سبب مخالفت آن ها با دولت نبوده است (همان، ص ۲۳) امّا از نظر رهبران جمهوری اسلامی و به ویژه پاسداران انقلاب، که به مقابله با کردها اعزام شدند، این واقعیت که کردها سنّی اند و نه شیعی خود انگیزه ای برای سرکوب کردن و کنترل آن ها بود

۵۲ برای بررسی کوتاهی در بارهٔ فعالیت های ترکمن ها در سال های ۱۳۵۸-۱۳۶۱ ن. ک. به.

Haleh Afshar, "An Assessment of Agricultural Development Policies in Iran," in Haleh Afshar, ed., *Iran A Revolution in Turmoil*, pp 75-76

۵۳ ن ک به van Bruinessen, "The Kurds," p 26

۵۴. برای مورد یک روستا، ن. ک به مقالهٔ

"Current Political Attitudes in an Iranian Village," *Iranian Studies*, 16 1-2 (1983) pp 3-29

برای بررسی تأثیر جمهوری اسلامی بر یک روستای قبیله نشین در جنوب غربی ایران، ن. ک به

Loeffler, *Islam in Practice*, and Erika Friedl, *Women of Deh Koh Lives in an Iranian Village*, Washington, D. C , 1989

۵۵ ن ک. به

Shahrough Akhavi, "State Formation and Consolidation in Twentieth-Century Iran: The Reza Shah Period and the Islamic Republic," in Ali Banuazizi and Myron Weiner, eds., *The State, Religion, and Ethnic Politics*, pp. 212, 221

۵۶. ن. ک. به: Afshar, "An Assessment of Agricultural Development Policies," p. 75.

۵۷. ن. ک. به:

Selig Harrison, *In Afghanistan's Shadow: Baluch Nationalism and Soviet Temptations*, New York, 1981

۵۸. اتحادهای کوتاه مدت و محدود میان سران گروه های قومی و قبیله‌ای به خروج غیر قانونی شهروندان ایرانی که خواستار یا مجبور به ترک کشور بوده اند کمک کرده است.

۵۹. برای بررسی در بارهٔ این گونه قبایل ن. ک. به:

Malcolm Yapp, "Tribes and States in the Khyber, 1838-1842," in Richard Tapper, ed., *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, p. 186; and Tapper, "Introduction."

۶۰. ن. ک. به: Tapper, "Introduction," p. 75

۶۱. بختیاری ها به دولت و به آن عده از سران بختیاری که وارد صحنهٔ سیاست کشور شده بودند با تردید می نگریستند. در این مورد ن. ک. به:

David Brooks, "The Enemy Within: Limitation on Leadership in the Bakhtiyari," in Richard Tapper, ed., *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, p. 360

برای آگاهی از نظر اعضاء گروه قبیله‌ای خاص نسبت به دولت ن. ک. به:

Beck, *Nomad*

۶۲. ن. ک. به: Dresch, "Imams and Tribes," p. 277

۶۳. برای استثنایی در این مورد ن. ک. به:

John Perry, *Karim Khan Zand: A History of Iran, 1747-1779*, Chicago, 1979

سردرگمی در بارهٔ آن چه برخی از مؤلفین "دولت قبیله ای" می نامند ناشی از همین مسئله است. رئیس قبیله ای مانند کریم خان زند که به ایجاد دولت تازه ای در کشور دست می زند نه خودش یک رهبر قبیله ای است و نه دولتش یک دولت قبیله ای

۶۴. ن. ک. به:

Ernest Gellner, "The Tribal Society and Its Enemies," in Richard Tapper, ed., *The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan*, p. 439

نقد و بررسی کتاب

حمید دباشی*

افسانه های حشّاشین

Farhad Daftari,
The Assassin Legends: Myths of the Isma'ilis,
Lndon & New York, I.B.Tauris, 1994.

از اواسط قرن ششم هجری به بعد افسانه های مربوط به حسن صباح و فرقه اسماعیلیه و فدائیان اسماعیلی در افواه رجال و بطون دفاتر تصاویر مخدوش و مذموم یک گروه افراطی خطرناک را در اذهان و افکار ترسیم کرده است که درآن فدائیان اسماعیلی خنجر به دست و مصمّم، به اشارهٔ داعیان ومحتشمان قوم خویش، به مأموریت های خطرناک رفته و دشمنان سیاسی و عقیدتی خود را به طور فجیعی به قتل می‌رسانده اند. نظریه پرداز سیاسی برجسته قرون وسطای ایران، سیاستمدار نامی عصر سلجوق، خواجه نظام الملک طوسی شاید معروف ترین قربانی فدائیان اسماعیلی بوده است. فرقه اسماعیلیه شعبه ای معتبر و مهم از شعب مختلفه شیعه است که چه از جهت نظریات کلامی و فلسفی و چه از جهـــت تاریخ‌سیاسی و اجتماعی قرون وسطای ایران و دیگر جوامع همجوار نقشی

---

* استاد مطالعات ایران در دانشگاه کلمبیا.

بسیار اساسی و دیرپا داشته است. ناصر خسرو قبادیانی شاعر و فیلسوف طراز اوّل قرن چهارم یکی از برجسته ترین نظریه پردازان کلامی-فلسفی این فرقه شیعی بوده است. از نقش بسیار اساسی فرقهٔ اسماعیلیه درتاریخ فکری و سیاسی قرون وسطی که بگذریم، پیرامون این شعبه از شیعه افسانه ها و اسطوره های عدیده ای از میانهٔ قرن ششم هجری به بعد در اروپا شکل گرفته که حل و فصل و ریشه یابی آنها موضوع کتاب جدید فرهاد دفتری است.

دکتر دفتری درحال حاضر یکی از برجسته ترین تاریخ‌نگاران فرقهٔ اسماعیلیه درجهان است. کتاب «تاریخ و عقاید اسماعیلیه» وی که درسال ۱۹۹۰ توسط شرکت انتشاراتی دانشگاه کمبریج چاپ و منتشر شد بی شک جامع‌ترین کتاب در این زمینه است. بسیاری از مقالات مربوط به فرقهٔ اسماعیلیه در *دانشنامهٔ ایرانیکا* نیز به قلم او است. امّا موضوع کتاب «افسانه‌های حشّاشین» تحلیل و تغییر و ردیابی اسطوره های مربوط به این فرقه در اروپاست. بر اساس تحقیق دفتری، از زمان جنگ های صلیبی به بعد افسانه‌های متعددی دربارهٔ فدائیان اسماعیلی در اروپای کاتولیک رایج و جاری بوده است. قلعه های افسانه‌ای اسماعیلیان درسوریه و ایران، رهبری مرموز و محمیانه داعیان اسماعیلی، فرمانبرداری بی چون و چرا و کورکورانه، استفاده از حشیش و دیگر مواد مخدر برای ایجاد حالات خلسه، و مآلاً «در باغ سبز نشان دادن» به نشانه ای از بهشت، از جمله نکاتی است که همراه با آن قصه های مربوط به اسماعیلیان نزاری با آب و تاب تمام نقل شده است. مارکوپوولی ونیزی، که از فرط دروغگوئی در بین هموطنانش به "مارکوی میلیونی" معروف است (زیرا در هرموردی علاقه به اشاره به رقم "میلیون" داشت)، بعدها قصه های منقول از صلیبیون را با آب و تاب بیشتری در سفرنامهٔ معروف خود (که مدت ها در دربارهای اروپا برای تفریح و سرگرمی خوانده می‌شد) یاد کرده و از این طریق این افسانه‌ها در اروپا منتشر شده تا جائی که درحال حاضر در زبان های اروپائی صرف لغت"assassin" به معنی "قاتل" و "جانی" را ماخوذ از کلمهٔ "حشیش" می‌دانند، یعنی ماده ای مخدر که از قرار این افسانه ها به فدائیان اسماعیلی می‌داده اند تا آنها را به باغ معروف حسن صبّاح ببرند و به آن‌ها بگویند این بهشت است و اگر تو در راه اعتقادت جهاد کردی و کُشته شدی به اینجا خواهی آمد.

دفتری ریشه های این افسانه ها را نه تنها در باورها و اعتقادات عوام اروپا که در آثار به اصطلاح "علمی" مستشرقین نیز ردیابی می‌کند و نشان می‌دهد چگونه شرق شناسانی نظیر برنارد لوئیس، مارشال هاجسون، و ساموئل استرن

عالماً و عامداً اسماعیلیان نزاری را با لغت "assassin" معرفی می‌کرده اند، لغتی که امروزه قرابتی نزدیک با لغت دیگر مورد علاقه روزنامه نگاران اروپائی و امریکائی درمورد مسلمانان یعنی "terrorist" دارد. جالب توجّه است که برای "assassin" و "terrorist"، آن چنان‌که در زبان های اروپائی مورد استفاده است، در عربی و فارسی معادلی وجود ندارد. لغت " ارعابی" در عربی و "خرابکار" درفارسی لغات جدید الوضعی است که در واقع برای واژهٔ "terrorist" ساخته شده است.

با احاطه کم نظیری هم به منابع اولیه اسماعیلیه و هم به آخرین تحقیقات در این زمینه دفتری در این کتاب نقاط تلاقی حقیقت و افسانه را به دقت و موشکافی نشان می‌دهد. ظاهراً بعد از افسانه ها و قصّه های ناشی از جهل و تعصبی که اروپائیان کاتولیک در زمان جنگ های صلیبی درباره اسماعیلیه نزاری بهم می بافتند، مورخیّن مسیحی قرون وسطی و مآلاً مارکوپولو صور نهائی این قصه ها را به اولین نسل های مستشرقین سپردند. به گفتهٔ دفتری، سیلوستر دوساسی اولین مستشرقی است که در قرن نوزدهم این افسانه ها را منشاء روایت جدیدی می کند که از آن به بعد مبنای کار مستشرقین نسل های بعد می‌گردد. توجه سیلوستر دوساسی به تاریخ اسماعیلیه نزاری بیشتر به دلیل تحقیقات او پیرامون فرقه "دروز" در نواحی لبنان و سوریه بود بعد از انقلاب فرانسه وهمزمان با تحقّق اهداف استعماری ناپلئون درآسیاو افریقا، سیلوستر دوساسی درسال ۱۸۳۲ به عضویت لژیون دونور فرانسه درمی‌آید و درسال ۱۸۳۸ تحقیق مفصّل دوجلدی او پیرامون فرقه "دروز" منتشر می‌شود. در مقدمه این تحقیق است که سیلوستر دوساسی تفصیل نظریات خود را پیرامون اسماعیلیه نزاری و یا به قول او و دیگر شرق شناسان "قاتلان حرفه ای" بیان می‌کند.

براساس تحقیقات دفتری، دونوع منبع غرض آلوده مبنای عقاید و نظریات سیلوستر دوساسی، یعنی اولین شرق‌شناسی که مهر تثبیت و تأیید برکلمهٔ "assassin" برای اسماعیلیه نزاری زد، شده است: یکی عقاید ضد اسماعیلی مورخین و متکلمین سنّی مذهب نظیر ابن رزام و اخومحسن که توسط شهاب الدین احمدبن عبدالوهاب النویری صاحب ***نهایة الارب*** ضبط شده و دیگری اخبار و روایات صلیبیون که به مرور ایام در افواه رجال و بطون دفاتر حفظ شده است. طی بحث ریشه شناسی مبسوطی نیز سیلوستر دوساسی منشاء کلمه"assassin" را الفاظی نظیر"حشیش" و "حشیشیّه" و "حشیشیّن" و "حشیشین" دانسته است . در ریشه یابی علل و سبب ساختن و پرداختن این اسطوره ها درباره اسماعیلیه،

دفتری در واقع دنبال کار جامع خود را پیرامون بازسازی تاریخ اسماعیلیه براساس منابع دست اوّل و کمتر مورد استناد گرفته است. به قول وی: « این‌که عالم عالیقدری نظیر سیلوستر دوساسی بدین سهولت در دام تأثیر دوجانبه تبلیمات ضد اسماعیلی مبلّغان سنّی و صلیبیون بیفتد یادآور مجددی است که چگونه اسماعیلیه تا همین اواخر، تقریباً به طور انحصاری براساس منابع جمع آوری و یا جعل شده توسط دشمنان و یا ناظران بی سواد، مورد مطالعه قرار گرفته اند.»

تحقیقات دفتری پیرامون ریشه یابی اسطوره های ساخته شده در باره فدائیان اسماعیلی در واقع نوعی "باستان شناسی" سیاسی-اجتماعی خلق اسطوره است. به قول هانس بلومنبرگ، نظریه پرداز برجسته اسطوره، خلق اسطوره ها ارتباطی ماهوی با عدم توانائی انسان در رویاروئی با تشتّت واقعیّت دارد. تقسیم دنیا و مافیها به تأثیرات ازلی و ابدی و نیروهای اهورائی و اهریمنی از قدیم ترین و بدیهی ترین طرق رویاروئی با این تشتّت واقعیت است. قدر مسلّم آنست که در محدوده فرهنگ ملل و نحل اسلامی فرقه اسماعیلیه جنبشی انقلابی و فراگیر بود- که، با تعبیری خلاّق از مقوله امامت در تشیّع، تاریخ قرون وسطی را شاهد یکی از عظیم ترین جنبش های انقلابی ساخت. متکلمین و نیز سیاستمداران اهل تسنّن از شهاب الدین نویری گرفته تا امام محمد غزالی تا خواجه نظام الملک طوسی همگی با هراس و دلهره غیر قابل وصفی ار این فرقه یاد کرده اند. توده های شهری و روستائی که در حکومت های فئودال عباسی و سلجوقی اثری ار آثار وعده های اخوت و برابری صدر اسلام نمی دیدند به تدریج درقوالب عقاید مهدی‌گری منتظر ناجی رهایی بخشی بودند که از بند ظلم و جور حکام عرب و ترک و ایرانی آزادشان کند. جنبش اسماعیلیه در واقع ظهور سیاسی- اجتماعی این قبیل تالمات بود که در قوالب عقیدتی شیعه بروز می‌کرد. از این نظر جنبش انقلابی اسماعیلیه فرق فاحشی با جنبش های مشابهی که پیرامون شخصیت بارزی نظیر علی بن ابی طالب (ع)، حسین بن علی (ع) و یا زیدبن علی (ع) شکل گرفت نداشته است. فرق مختلفه تشیّع و خوارج به طور کلّی تا جائی که به جنبش های قرامطه و اسماعیلیه برسد برآیند دو نیروی فکری و سیاسی بوده است که از سوئی توانائی های بالقوه عقیدتی مستتر در آیات و احادیث را به برخی نتیجه‌گیری های منطقی خود می‌کشاند و از سوی دیگر بازتاب ظلم و ستمی است که در واقع خمیر مایه اصلی تحرّک تاریخ بوده است.

عکس العمل شدید مورخین و متکلمیّن و سیاستمداران فئودال عصر سلجوقی نسبت به اسماعیلیه و عقاید آنها در واقع منشعب از خلل و وقفه ای است که این

حرکت انقلابی در بدو امر چه از نظر سیاسی و چه از نظر فکری در بطن تفکر و تشکیلات سیاسی خلفای عباسی و سلاطین سلجوقی ایجاد کرده است. حرکت های انقلابی از این قبیل در واقع نوعی کاشتن تخم شک اند در دل خاکی که بارور نوعی تصور دیگرگونه از هستی می توانستی بود. صرف امکان این تصوّر دیگرگونه تصوّر حاکم را متزلزل و از حیطه اعتبار صرف و ثابت ساقط می‌کند. سقوط اعتبار صرف نیز به نوبه خود متضمن بهم پاشیدن اساس سیاسی- اجتماعی و نفس روایتی است که شالودهٔ بی اعتبار و بی رویه هستی را اعتبار و انتظام می‌بخشد. همین معنی به طور اعلی پیرامون عکس‌العمل صلیبیون در مقابل مسلمانان به طور کلی و اسماعیلیه نزاری سوریه به طور اخص جاری است. تأثیر جنگ‌های صلیبی نه تنها در تاریخ نگاری اروپای فئودال که مآلاً دربطن فرهنگ و تصّوّر خـلاق اروپائیان راه یافت. در اپراهای روسینی("Tancredi")، گلوک ("Armide")، هایدن ("Armida")، وردی ("I Lombardi") ویبر("Euryanthe")،پیتنرتی("Assassinio Nella Cattedrale") ودونی زتّی("Rosmunda d'Inghilterra")، به عنوان نمونه، تداوم این قبیل عواطف، خاطرات جنگ های صلیبی و تماس با اعراب و مسلمانان و فرقه اسماعیلیه در قالب گسترده تر هنرهای دراماتیک هم‌چنان ادامه دارد. در اپرای "Assassinio Nella Cattedrale" که پیتنرتی آنرا به اساس نمایشنامه ت. اس. الیوت "قتل درکاتدرال" درسال ۱۹۵۸ تنظیم کرد و درمیلان به صحنه آورد کلمهٔ "assassin" باردیگر بایکی از مهم ترین اتفاقات زمان جنگ های صلیبی یعنی قتل سموئل بکت در کاتدرال کانتربری توسط چهار تن از فرماندهان هانری دوّم عجین گشت.

بنابراین با آنکه این جنبهٔ موضوع چندان مورد توجه دفتری نبوده زیرا او بیشتر درپی ردیابی تصورات باطلی است که اروپائیان قرون وسطی و مآلاً معاصر درباره اسماعیلیه داشته اند، معهذا کتاب " افسانه های حشّاشین" نمونهٔ تحقیق دقیقی است پیرامون عملکرد اسطوره درشکل گیری تصورات تاریخی. قدر مسلّم آنست که افسانه های مربوط به اسماعیلیه یکی از پُرشاخ و برگ ترین تخیلاّت تاریخی اروپای قرون وسطی است. ترس و وحشت از مسلمانان به طور کلّی، خصومت های دامنه دار منشعب از جنگ های صلیبی، تشکیل دولت عثمانی به عنوان سرسخت ترین رقیب دول اروپائی، مجّادله های مذهبی مسیحیّت برعلیه همه مذاهب جهان از جمله اسلام (هم‌چنان که از کتاب "کمدی الهی" دانته به وضوح پیداست)، رقابت های سیاسی و اقتصادی متمرکز پیرامون

مدیترانه (به خصوص بین حکومت ونیز و امپراطوری عثمانی) از جمله علل عدیده ایست که به این قبیل تصورات دامن می‌زده است. به طور قطع این امر اتفاقی نبوده است که به قول دفتری صور نهائی افسانه های مربوط به اسماعیلیه را مارکوپولوی ونیزی رقم زده است. مقولات قدرت و نیز مبارزات سیاسی و اقتصادی در واقع دلایل زیر بنائی شکل‌گیری و اعتبار تدریجی این قبیل تصورات فرهنگی است. و نیز دقیقاً همین مقولات است که، در بدو شکل گیری پروژه "شرق شناسی"، شرق شناسان برجسته ای نظیر سیلوستر دوساسی را برآن می‌داردکه مهر تأیید و تثبیت برتصورات قرون وسطی اروپائیان درباره اسماعیلیه بزنند. اهمیّت کار دفتری درواقع بیشتر درهمین نکته است که بدون وارد شدن در بحث‌های نظری پیرامون مقولات شکل‌گیری تصورات فرهنگی و سازسازی خلاّق فرهنگ‌های متخاصم لایه های تو درتوی یکی از قدیم ترین و دیرپاترین افسانه‌های مربوط به "شرق" را از هم باز می کند و ماهیت خیالی آنرا نشان می‌دهد. افسانه های مربوط به "سه یار دبستانی" (خواجه نظام الملک، خیّام، و حسن صباح)، که در واقع ازطریق فیتز جرالد در اروپا عمر دوباره یافت، عمق اهمیت خیال پروری درباره "شرق" را درشکل گیری صرف ماهیت وجودی "غرب" نشان می‌دهد. رمانتیسم فیتز جرالد وساختن و پرداختن "عمرخیام" و رباعیات او در واقع روی دیگرسکّه عصر روشنگری در اروپاست که هرچه بیشتر خود را مرکز ثقل "عقل" و "پیشرفت" می پنداشت (پنداری که امروز تفکرات "فرامدرن" از بیخ و بن باطل دانسته و محصول عوامل تاریخی مشخصتی می‌دانند). توجه ناگزیر دفتری به مقولهٔ قدرت وی را به درستی به سوی جنگ های صلیبی هدایت کرده است، به سوی جنگ هائی که طی آن سربازان مسیحی به تحریک و تهییج پاپ رو به اورشلیم نهادند و در بازگشت ناقل بسیاری افسانه‌ها و قصه های پُر شاخ و برگ بودند تا اذهان منتظر و مشتاق خویشان و آشنایان خود را با آن سرگرم کنند. این سرگرمی، امّا، صرفاً جنبه تفریح و تفنّن نداشته است. ساختن و پرداختن این قبیل قصه‌ها از جمله مهم‌ترین ابزار فرهنگی برای شکل‌گیری هویّت "خویش" و "دیگران" است. به همین جهت، مطالعه دقیق اسطوره "حشّاشین"، آن چنان که در افواه رجال و بطون دفاتر اروپای قرون وسطی ساخته و پرداخته شده و شاخ و برگ یافته و بعدها نیز توسط مستشرقان طراز اوّلی نظیر سیلوستر دوساسی مهر تأیید گرفته، در واقع ردیابی نوعی «آسیب شناسی اجتماعی- روانی» (socio- psychopathology) واگیر است که تجزیه و تحلیل آن بیشتر ما را به احوال و افکار واضعان این اسطوره ها آگاه می

کند تا با دریافتی تاریخی از اوضاع و احوال فرقه اسماعیلیه. این نکته نه فقط درباره اسطوره‌های "حشّاشین" که در واقع درباره کل پروژه "شرق شناسی" صادق است. امّا درعین حال این اسطوره ها با شاخ و برگ و حشو و زوائدی که به تدریج یافته اند، همراه با داستان ها و حکایاتی که پیرامون حشیش و باغ بهشت و پیرمرد کوهستانی و مانند آن بافته شده اند، عمق و وسعت این نوع خیال پردازی ها را بیشتر و بهتر نشان می دهد.

نکته ای که دفتری در سراسر کتاب از آن بار ها و با تعجّب یاد می‌کند این است که چگونه «مطالعات دقیق علمی شرق شناسان» این قبیل اسطوره ها را نه فقط رد نکرده بلکه مورد تأیید و تاکید قرار داده است. نه فقط سیلوستر دوساسی بلکه نسل های مختلف شرق شناسان برجسته در واقع مهر تأیید "علمی" به این افسانه ها زده اند. البته در این مورد نیز مانند موارد مشابه بسیار دیگر کوچکترین جای تعجبی نیست چرا که هم چنان که افسانه های بافته شده در زمان جنگ های صلیبی و خیال پردازی های مارکوپولو ارتباطی مستقیم با فرهنگ جاری و معاصر خود و خصومت طبیعی با فرهنگ اسلامی داشته، پروژه شرق شناسی نیز بالطبع از تاریخ معاصر اروپا، معادلات قدرت و روابط متخاصم فرهنگ ها جدائی ناپذیر است. پدیده های اهریمن سازی و اهریمن شناسی جزء لاینفک همه فرهنگ هاست. اتفاقاً شاید برجسته ترین جنبه مطالعه دفتری در این است که ردیابی افسانه های "حشّاشین" را درآثار اروپائیان از عصر صلیبیون تا زمان حاضر به مطالعه مشابهی در آثار خود مسلمانان پیوند می‌دهد. خصومت طبیعی مورخین فئودال و متکلمّین و فقهای سنّی با شیعیان علی (ع) به طور کلّی و با فرقه هائی انقلابی نظیر زیدیه و اسماعیلیه به طور اخص باعث جعل و ترویج بسیاری اکاذیب در باب آنها بوده است. استنباط مسلمانان سنّی از فرقه اسماعیلیه درواقع بسیار شبیه تلقّی اروپای کاتولیک از کل مسلمانان است نوعی ابتلا به بیماری اهریمن‌سازی و اهریمن شناسی که در واقع بیشتر مبین آسیب شناسی اجتماعی- روانی خود واضعان این اسطوره هاست تا بیان واقعیتّی در باره موضوع و فرقه مورد بحث. ابوحامد غزالی و خواجه نظام الملک طوسی از مهم ترین دشمنان اسماعیلیه بودند که در نوشته های خود این فرقه را به انواع فسق و فجور متهم می‌سازند و در حق ایشان بی رحمانه ترین خشونت ها را جایز و واجب می‌دانند. قسمت عمدهٔ تبلیغات ناصر خسرو اسماعیلی درواقع در جهت رد تهمت های گوناگونی است که به این فرقه زده اند.

ولی درعین حال در تجزیه و تحلیل و ریشه یابی اسطوره های مربوط به

اسماعیلیه دفتری گهگاه چهره ای بسیار مظلوم از این فرقه ترسیم می کند که شاید قدری محتاج تعدیل باشد. قدر مسلّم آن است که فرقه اسماعیلیه موجب حرکتی انقلابی در دو عرصه اعتقاد و سیاست قرون وسطای اسلام بوده است. اعتقاد راسخ به وجود امام معصوم، نظریه ای مبسوط پیرامون تأویل و تفسیر آیات و احادیث و نیز مبارزات تبلیغاتی و نظامی علیه کلام سنّی و حکومت فئودال عباسی و سلجوقی از مشخصات عمده نهضت اسماعیلیه بوده است. سرکوبی شدید اسماعیلیه توسط دولت سلجوقی و نیز وجود رسالات عدیده برعلیه اصول اعتقادی این فرقه دلیل براین نیست که اسماعیلیه فی‌حدّ ذاته جنبش بنیانی و انقلابی در دو زمینه توأمان فکر و عمل نبوده و در پیش برد مقاصد خود به قاطع ترین وسائل خشونت متوسّل نمی شده است. اتفاقاً وسعت و شدّت عکس العمل دولت فئودال سلجوقی و نیز متکلّمین سنّی دربرابر اسماعیلیه و انتساب آن به ملاحده و مزدکیه و غیره خود دلیل نفوذ کلام و قدرت نظامی این فرقه بوده است. ستون های قلعه الموت را فقط هلاکوی مغول توانست به لرزه درآورد. دانشمند، فیلسوف، متکلّم، و سیاستمدارطراز اوّلی چون خواجه نصیرالدین طوسی یکی از پُربارترین ادوار حیات علمی خود را در خدمت اسماعیلیان گذراند. علی رغم انکار بعدی خود او و نیز علی رغم اصرار مورخین شیعه اثنی عشری، قدر مسلّم آن است که در آثاری نظیر *اخلاق ناصری* و *تبیه الاشراف* رد افکار اسماعیلی درآثار وی هویداست. شاعر و فیلسوف طراز اوّلی نظیر ناصرخسرو قبادیانی شیفته و فدائی فرقه اسماعیلیه بود و تمامی استعداد و نبوغ کم نظیر خود را در شعر فارسی درخدمت این اعتقاد نهاد. علاوه براین کتاب هائی نظیر *خوان و اخوان* و *جامع الحکمتین* ، نمونه اعلای نثر و تفکر فلسفی در فارسی، نشانه های مسجّل تفکری فلسفی و منسجم در محدودهٔ اعتقادی اسماعیلیه است. بنابراین چه از نظر سیاسی و چه از نظر اعتقادی شیعیان اسماعیلی معادل بسیار مقبولی درمقابل حکومت عباسیان و سلاجقه و فقه و کلام و فلسفه سنّی به وجود آوردند. شدت مقابله سلاجقه و عباسیه و متکلّمین و فقهای سنّی با آنها هم از همین روست. بنابراین ترسیم چهره‌ای مظلوم و محروم از اسماعیلیه به صرف وجود برخی لاطائلات افسانه ای درباره آنها شاید چندان مقرون به درک تاریخی از این حرکت انقلابی نباشد.

نکتهٔ قابل تأمّل دیگر اصرار دفتری است بر وجود "متون واقعی اسماعیلی" (درمقابل افسانه های جعلی) و یا " ارزیابی واقعاً علمی اسماعیلیه" (درمقابل نوشته های مقرون به غرض). قدر مسلّم آنست که نه فقط این نوشتهٔ دفتری بلکه

کتاب قبلی وی درباره تاریخ اسماعیلیه از جمله دقیق ترین، مستندترین و بی‌طرفانه ترین مطالعات ممکن درباره این فرقه است. ولی این واقعیت دلیل برآن نیست که اسناد و مدارک و متون خود اسماعیلیه بری از نقطه نظر و یا ابعاد بارز تبلیغاتی باشد. هم چنان که دشمنان اسماعیلیه سعی در نابودی افکار و آثار آنان داشته اند، متکلمین و فلاسفه و مبلغین این فرقه نیز طبیعتاً دربیان همان افکار و اعتقادات راه مبالغه پیموده اند. دراین مورد البته بین آثار اعتقادی و فلسفی اسماعیلیه و آثار تبلیغاتی آنان فرقی فاحش وجود دارد. با این همه، "متون واقعی اسماعیلی" همانقدر باید به محک نقد و شک سنجیده شود که آثار مخالفان و دشمنان آنان. همچنان است عبارت "ارزیابی واقعاً علمی اسماعیلیه".

بار هم باید تکرار کرد که مسلماً هیچ مورخی تاکنون به دقت و بی طرفی و انصاف دفتری به مطالعه اسماعیلیه و تاریخ آنان نپرداخته است. معهذا کمتر چیزی درجهان کسل کننده تر از سیاهه بلند بالایی از «واقعیات" (facts) وجود دارد. معنی و اهمیت این "واقعیات" همواره درگرو نقطه نظر و جهت روائی و یا به عبارت دقیق تر مبداء و معاد گفتاری مستتر دریک اثر است.

مطالعه این کتاب را به همه دانشجویان تاریخ قرون وسطی ایران و اسلام و نیز علاقمندان به نظریه های جاری پیرامون بازسازی حلاّق فرهنگ ها توصیه می کنم.

اصغر فتحی*

جامعه های مسلمان درآمریکای شمالی

Yvonne Yazbek Haddad & Jane Idleman Smith (eds.),
Muslim Communities in North America,
New York, State University of New York Press, 1944

این کتاب دارای بیست و دوگفتار درباره جامعه های مسلمان درآمریکای شمالی است. بیشتر نویسندگان این گفتارها که در رشته‌های گوناگون خبرگی دارند، پیرو دین اسلام نیستند. گفتارهـــای این کتـاب به‌ســـه بخش تقسیم شده است:

---

* استاد جامعه شناسی در دانشگاه کالگری، کانادا.

رهای ویژهٔ گروه مورد مطالعه و چگونگی رهبری آن، تنوع گروههای مختلف
لمان درشهرهای بزرگ ایالات متحده، و نقش بنیادهای دینی و مذهبی
سجد و خانقاه) درزندگی روزانه مسلمانان و طرز برخورد آنها با جامعه
زبان. داستان آمریکائیان افریقائی نژاد هم که دین اسلام را پذیرفته اند دراین
اب آمده است.

به گفته گردآورندگان کتاب، نخستین مسلمانان در آمریکای شمالی بیشتر
جه به پیدا کردن کسان هم زبان و هم نژاد باخود داشتند. سپس کم‌کم نیاز به
طی برای گردهم آئی پیدا کردند و از سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به ساختن
سجد و خانقاه و اداره آن‌ها پرداختند. مهاجران مسلمانی که از دهه ۱۹۵۰ و
س از آن به آمریکای شمالی آمدند دلبستگی بیشتری به نژاد و ملیّت خود
اشتند و در نتیجه سازمان های اجتماعی که پدید آوردند بیشتر جنبه فرهنگی و
یاسی داشت تا دینی و مذهبی.

با دیگر شدن قانون مهاجرت در ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ کسان بسیاری
مسلمانان درس خوانده و خبره در رشته‌های گوناگون به این کشور آمدند. از
وی دیگر کشورهای ثروتمند مسلمان کمک های مالی سیاری برای ساختمان
یادهای دینی و مذهبی به آمریکای شمالی فرستادند تا آنجا که به عقیده
ردآورندگان کتاب امروز نزدیک به بیست و سه هزار مرکز و بنیاد اسلامی
ر آمریکای شمالی هست

پس از ۱۹۵۰، با مهاجرت مسلمانان بیشتری از چهارسوی جهان، مردمی از
ژادها و ملت های گوناگون به مسلمانان آمریکای شمالی افزوده شدند. این
ییرها موضوع اتحاد و یگانگی میان مسلمانان را در آمریکای شمالی پیچیده تر
رد. با آمدن دانشجویان بسیاری از کشورهای مسلمان از آغاز دههٔ ۱۹۶۰ به
مد، طرز دید اقلیت های مسلمان آمریکای شمالی هم دیگرگون شد و جبهٔ ضد
ربی آن نیروی بیشتری یافت. این روند شکافی هم میان مسلمانانی که برای
دت درازی در آمریکا بودند و به راه و رسم آمریکائی خو گرفته بودند و
نشجویان متعصب تازه وارد پدید آورد. از سوی دیگرکشورهای ثروتمند
سلمان هم درعوض کمک های مالی خود خواهان نفوذ در زندگی و فعالیت‌های
لیت های مسلمان آمریکای شمالی شدند.

به عقیده گردآورندگان کتاب، رویهم رفته می توان گفت که اقلیت های
سلمان امروزی در آمریکای شمالی بیشتر خواهان پدید آوردن سازمان هائی برای
رد آوردن هم نژادان و هم وطنان خود هستند و به اتحاد و یگانگی میان همهٔ

مسلمانان که از کشورهای گوناگون به آمریکا آمده اند کمتر توجه دارند.

نکتهٔ جالب دیگر که در این کتاب آمده رابطه مهاجران مسلمان با آمریکائیان افریقائی نژاد مسلمان است. با آن که در چند سال اخیر برخی از مسلمانان مهاجر از پاکستان به طوری جدّی به تشویق آمریکائیان برای گرویدن به دین اسلام برخاسته اند، رویهم رفته مهاجران مسلمان و آمریکائیان افریقائی نژاد مسلمان با یکدیگر برخوردی شدید و مداوم ندارند. توجه آمریکائیان افریقائی نژاد مسلمان بیشتر معطوف به موضوع هائی مانند تبعیض نژادی و اقتصادی است. امّا مسلمانان مهاجر بیشتر به سیاست دولت آمریکا درباره وطنشان متوجه اند. آمریکائیان افریقائی نژاد درباره رنگ پوست و نژاد بسیار حساس هستند. امّا مهاجران مسلمان علاقه بیشتری به شباهت میان دین اسلام و مسیحی گری و یهودی گری و تساوی همه این کیش ها و نژادها دارند.

موضوع جالب دیگر رهبری دینی و مذهبی اقلیت های مسلمان در آمریکای شمالی است. تقریباً همه این رهبران دینی درس خوانده و تبعهٔ کشورهای مسلمان اند و به رسم و روش های آمریکای شمالی آشنائی ندارند و از همین رو تعصّب دینی و مذهبی بسیار از خود نشان می‌دهند که با طرز فکر مسلمانانی که سال های دراز در آمریکای شمالی بوده اند هم آهنگی ندارد، به ویژه که برخی از این رهبران با دریافت کمک های مالی از کشورهای مسلمان به ناچار به سیاست و دستورهای آن کشورها پای بندند.

دشواری دیگر جدائی میان مسلمانانی که پیش از ۱۹۵۰ به آمریکا آمده‌اند، از یک سو، و آنهائی که تازه مهاجرت کرده اند از سوی دیگر است. گروه نخستین بیشتر از طبقه‌های پائین و روستائی کشورهای مسلمان اند در حالی که مهاجران تازه وارد بیشتر درس خوانده و دارای شغل های پُردرآمد هستند و درنتیجه درباره مسئله‌هائی چون دین و مذهب دید دیگری دارند.

زندگی درآمریکای شمالی دگرگونی هائی هم در وضع اجتماعی اقلیت های مسلمان پدید آورده است. برای نمونه، بسیاری از زنان مسلمان درآمریکای شمالی نقش فعّال تری در زندگی دارند تا زنان کشورهای مسلمان و در نتیجه درکارهای اجتماعی و اداری اقلیت های مسلمان رل مهم تری را بازی می کنند.

درگفتارهای این کتاب نکته‌های جالب دیگری هم آمده است مانند رابطه میان پیروان مذهب های سنی و شیعه و صوفی با یکدیگر، و یا مسلمانانی که به زبان‌ها و فرهنگ های گوناگون و متفاوت بستگی دارند. کشمکش میان پدران و مادران با فرزندان خودشان برای نگهداری راه و رسم و هویّت اسلامی، و تبعیض

و بدبینی دیگر آمریکائیان درباره مسلمانان آمریکائی هم از موضوع‌های درخور توجه است. البته همه گفتارها در این کتاب یکسان نیستند و برخی به علت روش بررسی بهتر یا احاطه نویسنده به موضوع مورد مطالعه سودمند تر از برخی دیگر است.

نقص کتاب، به عقیده این نویسنده، در این جاست که گردآورندگان آن مفهوم جامعه (community) را به معنی تازه آن در ذهن نداشته اند. برای روشن شدن موضوع باید گفت که این واژه به معنی کهنهٔ خودشامل کسانی می شده است که در یک محل (و یا محله)، مانند چاله میدان تهران و یا حکم آوار تبریز، درکنار یکدیگر زندگی می کردند، با دیگر هم محله های خود همبستگی داشتند و از لحاظ دینی، نژادی و یا تعلقات اجتماعی و طبقاتی تقریباً یکسان بودند. امّا امروز با پیدایش و نفوذ رسانه های ارتباطی همگانی این واژه معنای پهناورتری پیدا کرده است. برای نمونه، هم‌جنس بازان شهر سانفرانسیسکو از راه روزنامه یا رسانه های دیگر با هم جنس بازان شهرهای دیگر در ایالات متحدهٔ و حتی اروپا و آسیا ارتباط دارند و نه تنها از حال و روز یکدیگر با خبراند بلکه توانائی این را پیدا کرده اند که برای رسیدن به حواست های اجتماعی و سیاسی خود با یکدیگر همکاری و هم فکری کنند. از همین رو، امروز واژهٔ "جامعه" معنی پیشین خود را از دست داده است و دیگر بستگی به یک مکان جغرافیائی ندارد[1] امّا درکتاب حاضر به این موضوع توجهی جدّی نشده است.

درباره مسلمانان آمریکای شمالی هم باید گفت که این ها نه تنها با دیگر مسلمانان هم وطن خود که در همان شهر هستند آمیزش دارند بلکه به وارونهٔ مهاجران پنجاه سال پیش و پیشتر از آن زمان، با سرزمینی که از آن مهاجرت کرده اند نیز از راه رسانه های همگانی در ارتباط مداوم اند. این ارتباط هم‌بستگی روانی و اجتماعی عرب های مسلمان را در کانادا با وطنشان استوارتر، و زبان مادری و باورهای دینی آن ها را پایدار تر می کند. به همین ترتیب کودکان این مهاجران نیز نه تنها با زبان پدران و مادران خود بلکه با موسیقی و آئین های مذهبی آنها آشناتر می شوند و در نتیجه فرهنگ نیاکان آنها در برابر فرهنگ جامعهٔ میزبان چندان بی ریشه و عجیب نمی نماید.[2]

نیروگرفتن فرهنگ مهاجران مسلمان عرب درکانادا از راه رسانه های همگانی این نتیجه را هم دارد که جامعهٔ آمریکای شمالی چون گذشته نخواهد توانست این اقلیت را به آسانی درخود جذب و هضم کند.

---

۱. برای آگاهی بیشتر در این باره ن. ک. به:
James W. Carey,"Canadian Communication Theory: Extension and Interpretation of Harold Innis," in G.J Robinson and D.L Theal, eds., *Studies in Canadian Communication*, McGill University press, Toronto, 1975), pp. 27-59.

۲. درباره این بررسی ن. ک. به:
Asghar Fathi, "Mass Media and a Muslim Immigrant Community in Canada," in , *Canadian Studies in Mass Communication*, Canadian Scholars press, Toronto, 1991, pp. 45-72.

احمد کاظمی موسوی *

پیشوای الهی در شیعهٔ اولیه

Mohammad Ali Amir- Moezzi
The Divine Guide in Earby Shi' ism;
The Sources of Esotericism in Islam
Trans. by David Streight
Albany, State University of New York Press,1994, 279 pp.

"امام" به مفهوم پیشوای از پیش تعیین شدهٔ الهی مهم‌ترین عنصر بحث در منابع حدیثی شیعه است. صرف نظر از انگیزه ها و عواملی که در نگارش این منابع مؤثر بوده‌اند، محتوای بحث دربارهٔ "راهنمای الهی" و "پیشوای کامل" که مجهّز به "عقل" و "علم" بامفاهیم ویژه باشد، موضوعی است که محمد علی امیر معزّی به شناختن و بازگویی آن همت گماشته.

کتاب شامل پنج فصل و یک پیوست است. درفصل اوّل پس از مقدمه ای دربارهٔ اهمیّت امام شناسی درشیعه، مؤلّف عناصر امامت یعنی عقل، باطن و علم

* استاد حقوق در مؤسسهٔ بین المللی اندیشه و تمدن اسلامی در کوآلالومپور، مالزی.

را مورد بررسی قرار می دهد. درپایان این فصل مؤلف منابع حدیثی اولّیه را که ستند و محور بحث دراین کتاب است، بر می‌شمارد. این منابع در درجهٔ اول عبارت اند از *بصائرالدرجات* صفّار قمی (۲۹۵ هـ) *الکافی فی علم الدین* کُلینی رازی (۳۲۹هـ) *کتاب الغیبة* ابن ابی‌زینب نعمانی (۳۴۵ هـ)، *من لایحضره الفقیه* و *کمال‌الدین* ابن بابویه صدوق (۳۸۱ هـ). فصل دوم به وجود ازلی امام اختصاص دارد و شامل این سرفصل هاست: عوالم پیش از این جهان، نورهدایت، معراج نور و پیدایش آدمی، بصیرت قلب، مفهوم ولایت. فصل سوم دربارهٔ وجود و حضور امام است و درزمینهٔ زندگی سیاسی، علم لدنّی، یک پارچگی، کرامت و قدرت اعجاز امام سخن رانده می‌شود. فصل چهارم عنوان «وجود فوق العادة امام» را به سر دارد و درآن از نظرگاههای شیعه دربارهٔ قدیم بودن علم امام، غیبت، جنبه‌های باطنی، بازگشت و قیام امام سخن گفته می شود. درفصل پنجم مؤلف نتیجه می‌گیرد که اصل امامت بر پایهٔ دو محور می‌چرخد: اول عمودی که عبارت‌است از ظاهر/ باطن، نبی/ ولی، که درمحمّد (ص) و علی(ع) خلاصه می‌شوند. دوم افقی که شامل است بر امام/عدوالامام، عقل/جهل، اصحاب‌الیمین/ اصحاب الشمال، امامت نور/امامت تاریکی و ولایت/برایت در پیوست کتاب که عنوان «پیامدِ غیبت: دین فردی و دین جمعی» را دارد، از گسترش اصول فقه و اجتهاد در دوران غیبت سخن گفته می‌شود.

نگارندهٔ کتاب در رسیدن به هدف خود یعنی بازشناسی مفهوم امام درمنابع حدیثی اولّیه با دیدی پدیده شناسانه (Phenomenological) کاملاً موفّق است و تقریباً کلیّه منابع دست اوّل و دوّم را در این زمینه دیده و از آن ها بهره گرفته است. البته شناختن مقام امام در تشیّع ملازم است با شناخت عناصر و عوالمی چون نور، علم، عقل، عرش و کرسی، عالَم الذّر و اُمّ الکتاب که مقام پیشوای الهی درآنها مفهوم درست خود را می یابد. امیر معزّی در این زمینه ها اطلاّعات سودمندی در اختیار خواننده می گذارد؛ ولی در باز پروردن بصیرتی که این آگاهی ها با خود دارند ـ بطوری که خواهیم دید ـ چنان که باید به نتیجه نرسیده است. وی کوشیده اطلاّعات جسته‌ـگریختهٔ موجود در منابع را بطور منظّم دراختیار خواننده گذارد. دسته بندی او از جهان سایه ها (عالم الأظلّه) و عالم عهد و میثاق جالب است.

گفتنی است که نویسنده به‌هیچ روی خود را درگیر افکار اسماعیله که در بسیاری از زمینه های امام گرایی با اثنی عشریه آبشخور مشترک دارد نمی کند؛ همانطور که خود را از امام گرایی های صوفیان شیعه چون عزیز نَسَفی،

عبدالرزاق کاشانی و حیدر آملی بدور نگه می‌دارد. همچنین نمی گذارد که نوشته های اخباریّه (ملا محسن فیض کاشانی و محمد تقی مجلسی) بویژه شیخیّه (شیخ احمد احسائی، سید کاظم رشتی و محمد کریم خان کرمانی) نقشی یا شرکتی در درک منابع حدیثی اولیه داشته باشند. پیداست که شیوهٔ نگرش خاص مؤلّف جای چندانی برای تاریخ نگری باقی نگذاشته است.

با این همه در فصل پیوست کتاب، مؤلّف به بررسی تحوّل فقه به صورت پیامدی از غیبت امام می‌پردازد. می توان گفت که تقریباً کلیّه مواد و منابع حدیثی مورد استناد مؤلّف در فاصله بین غیبت امام (۲۶۰ هـ) و پیدایش مکتب اصولیّهٔ بغداد درآغاز قرن پنجم (حدود ۴۰۰ هـ) گردآوری شده اند. از این زمان است که عقل به معنای یک قوّهٔ عاصمهٔ متعلّق به امام تغییر مفهوم می‌دهد و مبدّل به عقل استدلالی نزد فقها می شود. این کار ابتدا در نوشته های شیخ مفید (۴۱۳هـ) منعکس می شود[1]، سپس در تألیفات شیخ طوسی ـ بطوری که مؤلف محترم اشاره کرده (ص ۱۳۴)ـ به خصوص در *السرائر*، نوشتهٔ ابن ادریس حلّی (۵۹۸ هـ)، تکامل می یابد. کاربرد عقل استدلالی درفقه خود به خود نوعی اجتهاد عملی است که فقهای اولّیهٔ بغداد (مثل شیخ مفید، شیّد مرتضی و شیخ طوسی) به‌علت ملازمهٔ اجتهاد با قیاس در فقه اهل سنّت از رسمیت دادن به آن خودداری می‌کنند. این محقّق (نه علاّمه) حلّی بود که در قرن هفتم هجری نخستین بار به اجتهاد عنوان فقهی داد و رسماً گفت که بیشتر مطالب فقه برخاسته از ملاحظات نظری (اجتهاد) است نه از صریح قرآن و حدیث.[2] دادرسی و اجرای حدود شرعی را نیز از زمان شیخ مفید[3] فقها خود به عهده گرفتند و با عباراتی چون **من له الحکم** حقّ خود را برای قضاء و اجرای حدود تجویز کردند. از زمان صفویّه به خصوص درنوشته های شیخ علی کَرَکی (۹۴۰ هـ)ـ همانطور که مؤلف اشاره کرده (ص ۱۳۵)ـ این امر لحن روشن‌تری یافت.

در بخش دوّم از فصل چهارم مؤلّف زیر عنوان «امام و غیبتش: جنبه های باطنی» دامنهٔ بحث را به چهار نفر "نوّاب خاص" می‌کشاند و مدّعی قدرت ماورای طبیعی برای آنها می شود (ص۱۱۱). صرف این ادعّا آنقدر مهّم نیست که زبان طعنه‌آمیزی که مؤلّف برای موضع اصولی‌گری برخی از نویسندگان که به دنبال "امام دانشمند" اند به‌کار می‌برد. در این جاست که وی موضع سیاسی ـ اجتماعی برخی دیگر از نویسندگان معاصر را فاقد دیدِ لازم برای درک علوم غیبی نوّاب خاص برآورد می کند. این ادعا این سؤال را در خواننده بر

ی‌انگیزد که شیوهٔ نگرش خود مؤلف چیست؟
نوآب چهارگانه امام زمان طبق مستفاد از مجموع منابع حدیثی نه تنها از
درت فوق العاده ای برخوردار نبوده اند بلکه اصولاً در زمرهٔ فقیهان یا اولیاء الله
شمار نمی آمدند. نائب نخستین عثمان بن سعید که لقب "ستان" را نیز به
نبال دارد به اهل حرفه نزدیک‌تر به نظر می‌رسد تا اهل فقه و دانش.
یخ طوسی درکتاب *الغیبة* از ممدوح علماء بودن وی بیشتر سخن می گوید[۴] تا
شف و کراماتی که نویسندهٔ کتاب آن ها را به قدرت فوق طبیعی تعبیر می کند.
ابقهٔ تحصیلات فقهی دومین نائب، محمدبن عثمان، در همین منبع ذکر شده؛
ی پیداست که اقتدارش بسته و برخاسته از توقیعاتی بوده که وظیفهٔ حمل آنها
داشته نه از شخصیت و دانش او. انتخاب سومین نائب، حسین بن روح که به
وشیاری و امانت معروف بود، درحضور علمای شیعه اعلام گردید. طبق نوشته
یخ طوسی او کتابی به نام *التأدیب* در فقه نوشت که برای تصحیح و اظهار نظر
لمای شیعه به قم فرستاد. این علما کتاب را با تصحیحات جزئی مورد تأیید
رار دادند.[۵] بدیهی است چنانچه این نائب خاصّ دارای قدرت فوق طبیعی بود
ی بایست کتابش را برای اصلاح نزد فقها بفرستد. مگر آنکه قدرت را بی
ابطه با آگاهی و دانش، برخاسته از اموری دیگر بدانیم. در این صورت توضیح
ن امور مهم تر و ضرورتر از ذکر شئون خاص نوآب است. توضیحی دربارهٔ
یوهٔ نگرش و معیار کار نویسنده در این مورد سودمند می بود.
دربارهٔ سومین نائب خاصّ، ما سخنان ابوسهل اسماعیل نوبختی (۳۱۱هـ)
هبرعلمای امامیهٔ بغداد و خویشاوند حسین بن روح را در برابر داریم. ابوسهل
جواب این سؤال که چرا او به سمت نائب امام تعیین نگردیده فقط بر امانت و
ازداری حسین بن روح تکیه می کند و سخنی از قدرت فوق العاده نائب خاص
میان نمی آورد.[۶] آخرین نائب خاص علی بن محمّد سمری است که نه فقیه و
حامل توقیعات چندانی بوده است. مهم‌ترین پیامش این توقیع معروف امام است
ه «درمورد حوادثی که‌پس از این پیش‌می آید به راویان حدیث ما مراجعه کنید.»
مقاماتی که نویسنده درعلوم غریبه برای نواب خاصته بر می شمارد از طرف
ود فقها و علمای علم الرجال بدین صورت عنوان نشده و یا مورد تأیید قرار
رفته است. حداکثر آن چه فقها نوعاً راجع به نوآب خاصه گفته اند درنوشتهٔ
ی از فقیهان معاصر چنین منعکس شده است: «نظر به این که آنها دارای
نین مقام حساسی بوده اند، می‌باید با احتیاط وظائف خود را انجام دهند،
تی درعصر خود درست شناخته نشدند. فی المثل نمی دانیم با این که آنها از

میان آن همه علما و محدثین و فقهای شیعه دارای چنین مقامی بوده اند چرا کتابی و اثری در فقه و حدیث به جای نگذاشتند، و آیا آنها اعلم علمای عصر بوده اند که به این مقام عالی نائل گشتند، یا دارای جنبهٔ دیگری بودند که این افتخار را احراز کردند.»[۷] بطوری که می بینیم این مؤلف از علّت و خصوصیتّی که موجب انتخاب نوّاب خاصه برای چنین مقامی شده اظهار بی اطلاعی می کند.

اگربخواهیم مرزهای امام شناسی پس از غیبت را آنطور که آقای امیرمعزّی می خواهد (ص ۱۱۲) باز تر کنیم، بایست ادامه ولایت را در اصل نیابتِ عامّه علما ببینیم نه نیابت خاصّهٔ چهار شخصیّت مذکور. چون این علما بودند که نیابت خاص آنان را به رسمیّت شناختند و از آخرین توقیع امام «ارجعوا الی رُواة حدیثنا» استنباط کردند که رجوع (بعداً مرجعیّت) و تقلید (که بعداً ملازمه با مرجعیّت یافت) و ولایت عامّه (به خاطر چنین رجوع و تقلیدی) با فقهای امامیّه است. البته موضع اصولی و اجتهادگرای مجتهدان در پیش‌بُرد این اصل مؤثّر بوده است و هم آنان بودندکه اصول اعلمیّت و نیابت عامّه را به صورت ارکان ولایت درآوردند؛ ولی این امر در اصل کاری به بینش اصولی یا اخباری ندارد. کما آن که سردمداران اخباری چون ملامحمد امین استرآبادی و شیخ یوسف بحرانی نیز از ولایت و نیابت سخن گفته اند.[۸]

امیرمعزّی در بحث باطنی گرایی و اصولی گری (ص ۱۳) اشاره به عدم ملازمه این دو با اخباریّه و اصولیّه می کند؛ با این همه از تلویحات کتاب درگوشه و کنار (ص۱۱۱ و ۱۱۲) این طور برمی آید که اصولی گری را مانعی برای شناخته نشدن کامل سنت های غیبی(Occult Traditions) می داند. شکّی نیست که در منابع حدیثی شیعه علوم غریبه و اعاجیب که رئوس آن را نویسنده برشمرده (صص ۱۶ و ۱۷)، به ائمّه شیعه نسبت داده شده است. ولی این موجب نمی شود که علوم دقیقه و دانش شریعت (فقه) را در ائمّه (ع) بیشتر و قوی تر ببینیم. یعقوبی که یکی از علوی گرایان و موثّق ترین مورّخان ما درقرن سوم است از حضرت امام جعفر صادق به عنوان عالم به مفهوم فقیه و محدّث یاد می‌کند و می گوید: «جعفر بن محمد بهترین زمان خود و عالم ترین شخص به دین خدا بود. درمیان علما متداول بود که چیزی را از قول او نقل کنند و بگویند عالم به من چنین خبرداد.»[۹] در روایات صفّار، کُلینی و صدوق نیز ائمّه در درجهٔ اول به عنوان آگاهان در علم دین مطرح می شوند و نسبت اعاجیب و علوم غریبه در درجات بعدی اهمیت قرار دارد.

یکی از منابع اولیّه که نویسنده ترجمهٔ فرانسه آن را نیز در دست داشته،

اوائل‌المقالات شیخ مفید است. به گمان نویسنده برخی از مطالب این کتاب بایست از موانع شناخت درست سنّت های غیبی شیعه به شمار آید. شیخ در این کتاب با توجه به اخبار جاری زمانش اظهارنظر جالبی دربارهٔ علوم ائمه می کند و برآگاه بودن آنها از همهٔ صنایع و السنه صحّه نمی گذارد و می‌گوید:

این امر ممتنع نیست ولی از جهت عقل و قیاس واجب نیست که امام آگاه از همه صنایع و ألسنه باشد. اخباری دایر برآشنایی خاندان پیامبر از این علوم از اشخاصی که پذیرفتن از آنها واجب است، به ما رسیده است. اگر این اخبار ثابت شوند، قطع بدان واجب می‌شود؛ ولی من در استفادهٔ قطع از آن اخبار در این امر نظر دارم. خداوند راهگشای راه صواب است. دسته ای از امامیّه علیه این قول من هستند. خاندان نوبخت (خدایشان ببخشاد) مخالف این رأی بوده اند و آن را عقلاً و قیاساً واجب دانسته اند.[۹]

می بینیم که شیخ مفید در اواخر قرن چهارم هجری اخبار منقول درخصوص علم ائمه را یکسره نپذیرفته است بلکه برای آن شرطی گذاشته که عبارت از حصول قطع باشد. افاده ظن یا قطع مثل اغلب مباحث علم اصول همواره از ابزار برآورد مطالب شرعی (اگر نگوییم ابزار نقد و تحلیل) زمان بوده است. اینک هزار سال پس از شیخ مفید ما در بازپردازی منابع اولیّه نه تنها ذهن تحلیلی و روش تحقیق جاری زمان را به‌کار نمی گیریم؛ بلکه همان ابزار اصولی را نیز به کنار می‌گذاریم، و زبان سرزنش به اصولی گری و تاریخی نگری می‌گشاییم. این چه معیار فائقه ای است که در دید فراتاریخی و باطنی گرایی نهفته و مسائل را این چنین سهل و یک کاسه می‌کند؟ بی انصافی است اگر در میزان و گسترهٔ پژوهش آقای امیر معزّی شکّ کنیم. درعین حال از واقع بینی به دور است اگر نگوییم که مرز اسطوره از حقیقت درکار ایشان قابل تشخیص نیست.

---

۱. ابو عبدالله محمدبن النعمان الشیخ المفید «مختصرالتذکرة به اصول الفقه» *کنز الفوائد*، قم، منشورات دارالذخائر، ۱۴۱۰ هـ، جلد ۲، صص ۲۳ و ۲۷ و ۲۸.

۲. نجم الدین جعفربن‌حسن‌محقق حلّی، *معارج الأصول*، قم، آل البیت، ۱۴۰۳، صص ۱۷۹-۱۹۴.

۳. شیخ مفید، *المقنعة* (تهران، چاپ سنگی، ۱۳۴۳ شمسی)، ص ۴۶ و ۱۲۹.

۴. شیخ طوسی، *کتاب الغیبة*، قم موسسهٔ معارف اسلامی، ۱۳۷۰ شمسی، صص ۳۵۳-۳۵۸.

۵. همان، صص ۳۷۱ و ۳۹۰.

۶. طوسی، *کتاب الغیبة*، ص ۳۹۱.

۷. علی دوانی، *مفاخر اسلام*، مشهد، بنیاد فرهنگی امام رضا، ۱۳۶۰ شمسی، جلد۱، ص، ۳۰۳

۸. شیخ یوسف بحرانی ، *الحدائق الناضرة* نجف، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۳۶ شمسی، جلد۹، ص ۳۵۹.

۹. شیخ مفید، *اوائل المقالات فی المذاهب المختارات*، تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران، مطالعه اسلامی، ۱۳۷۲ شمسی، ص ۲۱.

سیدولی رضا نصر*

چند کتاب تازه در بارهٔ فرهنگ و سیاست در خاورمیانه

erif Mardin, ed.,
ultral Transitions in the Middle East,
eiden, E. J. Brill, 1994.

این کتاب مجموعهٔ مقالاتی است به ویراستاری مورخ نامدار ترک، شریف مَردین هدف کتاب بررسی تحولات معاصر فکری و فرهنگی در خاورمیانه است و نقط تمرکز نویسندگان آن نقش روشنفکران درشکل‌گیری بحث ها و مجادله‌ها فرهنگی و پی آمدهای آن. هریک از نوشته های کتاب معطوف به کشور و جامع ای خاص است از جمله ایران، لبنان، مصر و ترکیه. سیّدقطب، حسن حَنَفی شیخ کُشک، هرسه اهل مصر، و عبدالکریم سروش و رضا داوری از ایران د میان روشنفکران و صاحب نظران مورد بحث و بررسی در این کتاب اند.

یکی از دو مقالهٔ مختص ایران، نوشتهٔ سعید امیرارجمند است که قب در مأخذ دیگری نیز به چاپ رسیده و برندهٔ جائزه سال انجمن جامعه شناس امریکا شده. امیر ارجمند در این نوشته به بورسی جامعی از قانون‌گزاری

---

* استاد علوم سیاسی در دانشگاه سن دیاگو

درکشورهای اسلامی پرداخته و در مقایسه ای میان قوانین اساسی برخی از کشورهای اسلامی، از آن جمله قانون اساسی جمهوری اسلامی، به توضیح چگونگی برخورد عرف و سنّت با تجدّد در این قوانین همّت گماشته است.

مقالهٔ دوم نوشتهٔ مهرزاد بروجردی است که ضمن توضیحاتی در بارهٔ اهمیت سیاسی آثار عبدالکریم سروش، به بررسی بحث های میان او و منتقدان و مخالفانش، از جمله رضا داوری، اختصاص دارد. در این بررسی، نویسنده بر این نکته تاکید می کند که این گونه بحث ها در ایران از تاثیر آراء و افکار برخی از متفکران غربی، چون کارل پوپر و مارتین هایدگر برکنار نیست و در واقع می‌توان مباحثهٔ بین داوری و سروش بر سر مبانی فقهی و عقیدتی تشیع را به بحثی بین پوپر و هایدگر نزدیک دانست.

* * *

Ali Banuazizi and Myron Weiner, eds.,
The New Geopolitics of Central Asia and its Borderlands,
Bloomington, Indiana University Press,1994.

این کتاب که مجموعهٔ مقالاتی است دربارهٔ آسیای مرکزی و آذربایحان و قفقاز نتیجهٔ کنفرانسی است که به همت ویراستاران آن، علی بنوعزیزی و مایرن وینر درسال ۱۹۹۲ دردانشگاه ام. آی. تی. برگزارگردید. استقلال ناگهانی کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز روابط حغرافیائی و سیاسی منطقه، ارتباطات آن با کشورهای خاورمیانه و آسیای جنوبی از یکسو و غرب و روسیه از سوی دیگر را شکل جدیدی بخشیده است. مقالات این کتاب، که به قلم متخصصان و پژوهشگران غربی، ایرانی، ترک، پاکستانی و روسی نگاشته شده چگونگی این تحولات و فعل و انفعالات، مسائل ناشی از آن، عوامل مؤثر درآن و همچنین نقش رهبری سیاسی و عوامل مؤثر در ادامهٔ تشتت و تنش در این منطقه را مورد بررسی قرار می‌دهند. روابط تاجکستان، آذربایجان و ازبکستان با همسایگانشان، نقش اسلام درسیاست خارجی ازبکستان، اهداف و سیاست های ترکیه، ایران و پاکستان نسبت به کشورهای تازه استقلال یافته در این منطقه از جمله مقولات مشخص مورد بررسی در این مجموعه است.

John Calabrese,
Revolutionary Horizons: Regional Foreign poliny in Post- Khomeini Iran,
New York, St.Martin's Press, 1994

این کتاب شامل بررسی جامعی است از تحولات اخیر درسیاست منطقه ای ایران. نویسنده با استناد به منابع اولیه به برحورد میان بینش انقلابی و احتیاجات جغرافیائی-سیاسی ایران در قالب سیاست خارجی کشور اشاره می کند و سپس زیر و بم این سیاست را در برخورد ایران با شیخ نشینان خلیج فارس و کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز مورد بررسی قرار می‌دهد. نویسنده براین عقیده است که درظرف پنج سال اخیر سیاست منطقه‌ای ایران به گونه ای روزافرون معرّف ملاحظات جغرافیائی-سیاسی کشور بوده و تب انقلابی در اتخاذ سیاست ها و مواضع جمهوری اسلامی در منطقه اثری کم تر از گذشته داشته است. اعتقاد دیگر نویسنده این است که روابط ایران با ترکیه و پاکستان از یکسو و با کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز از سوی دیگر، متأثر از منافع و رقابت های اقتصادی است و قراردادهای اخیرتجارتی میان این کشورها اشاره به روندهای آینده دارند. در این نوشته تحولات اقتصادی داخل ایران و پی آمدهای آن بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی در منطقه نیز از نظر دور نمانده است.

* * *

Said Amir Arjomand, ed.,
The Political Dimensions of Religion,
Albany, N. Y., Suny Press, 1993

سعید امیر ارجمند که از جمله متخصصان برجستهٔ در رشتهٔ مطالعات جامعه شناختی دربارهٔ تاریخ ادیان و نقش مذهب درتحولات اجتماعی و سیاسی است تاکنون به ویراستاری چند مجموعه دراین باب همت گماشته. کتاب حاضر آخرین اثر وی دراین مورد است. مجموعه مقالات قبلی نویسنده عمدتاً متمرکز برنقش اسلام درسیاست بودند امّا در این اثر وی برخورد مذهب و سیاست را هم از دیدی تئوریک و هم درچهارچوب فرهنگ ها و مذاهب مختلف (مذهب کاتولیک در امریکای جنوبی، لهستان و ویتنام، اسلام درپاکستان و ایران و مذهب

پروتستان در امریکا) مورد بررسی قرار می‌دهد. مقالات کتاب به بحث در بارهٔ شیوه‌های مناسب برای درک چگونگی برخورد تحولات اجتماعی از یکسو و نظرگاههای انقلابی دین در مورد مسائل زبان، قانون گزاری، حقانیت سیاسی، و جامعهٔ مدنی، از سوی دیگر نیز می پردازم. مقالهٔ ویراستار کتاب در بارهٔ نقش اسلام درقانون گزاری درایران و پاکستان است و مروری بر تاریخچهٔ عقاید گوناگون پیرامون نقش مذهب در قوانین اساسی، همراه با اشاره هایی به نمونه‌های مشابه در جوامع غربی.

* * *

Barnett R. Rusin,

The Fragmentation of Afghanistan: State Formation and Collapse in the Intenational System,

New Haven, Yale University Press,1995

جهاد علیه شوروی و جنگ داخلی که پس از خروج ارتش شوروی در افغانستان درگرفت موضوع کتاب ها و مقالات بسیار بوده است. بدون شک جهاد افغانستان را باید آغاز پایان امپراطوری شوروی و نظام کمونیست درآن کشور دانست افزون براین، جهاد افغانستان نمونهٔ بارزی ازمقاومت مسلحانه و موفق یک کشور جهان سومی درمقابل نیروهای اشغال‌گر خارجی، و صحنهٔ همکاری دولت آمریکا و بنیادگرایان اسلامی بود. همهٔ این ابعاد در این کتاب مورد بررسی قرارگرفته است به اضافهٔ اهمیت وقایع دههٔ گذشته برای اوضاع داخلی افغانستان که در آثار مشابه به آن کمتر توجه شده.

به عقیدهٔ نویسنده، که افغانستان را آئینهٔ جهان می داند، تاریخ افغانستان شاهدی بر چگونگی تولد و سقوط حکومت و حقانیت سیاسی درنظام معاصر بین المللی است. نویسنده چگونگی پیدایش حکومت مدرن در افغانستان را از قرن گذشته تا سال ۱۹۷۹ مورد بررسی قرار می‌دهد و چگونگی اعمال قدرت حکومت مرکزی برگروه های عشیره‌ای و قبایل و مذاهب عدیدهٔ افغانستان را در دوران های گوناگون تشریح می کند و نقش عوامل خارجی را در تحکیم و یا تضعیف حکومت در افغانستان نیز روشن می‌سازد.

در بخش دوم کتاب نویسنده دلائل سقوط سلطنت در افغانستان، نضج

چپ‌گرائی و بالاخره کودتای کمونیستی درآن کشور را با توجه به تغییرات اساسی درساختار جامعهٔ افغانستان، رشد و گسترش کابل، تحولات ناشی از گسترش نظام آموزشی و بالاخره تغییر سیاست خارجی افغانستان، مطرح می‌کند. تاریخ افغانستان در دوران تسلط نظام کمونیستی، از زمان نورمحمد ترکی تا حملهٔ شوروی، نیز بخشی از بررسی های کتاب است. توجه نویسنده دراین بخش هم معطوف به توصیف فصلی مهم از تاریخ افغانستان است و هم متمرکز بر دلائل فروپاشی حکومت کمونیستی درآن کشور. نویسنده همچنین به چگونگی شکل گیری نهضت ضدکمونیست در افغانستان می پردازد و تاریخچهٔ یکایک احزاب و رهبران جهاد افغانستان، هویت ایلاتی و قومی آنان، و ماهیت احزاب شیعه را به تفصیل برمی رسد.

درفصل های گوناگون کتاب اشارات بسیاری نیز به نقش ایران در رویدادهای داخلی افغانستان به چشم می خورد. این کتاب برای پژوهشگران و دانشجویان تاریخ و حکومت افغانستان منبعی ارزنده و سودمند است.

نقدی بر نقد کتاب

پیرامون نقد کاوه احسانی برکتاب *عمران خوزستان*

کاوه احسانی، پژوهشگر جامعه شناسی و استادیار مدعو در دانشگاه ایلنوی، شیکاگو، در نقدی برکتاب *عمران خوزستان* (تألیف انصاری، شهمیرزادی، احمدی، به ویراستاری غلامرضا افخمی، از انتشارات بنیاد مطالعات ایران، ۱۹۹۴)، اولین مجلد از «مجموعه توسعه و عمران، ۵۷-۱۳۲۰» (*ایران نامه*، سال سیزدهم، شماره۳، صص ۴۰۳-۴۱۰) به مسائلی می‌پردازد که نگارنده نیز، به عنوان ویراستار مجموعه، هنگام تاتل درمقدمات این پروژه با آن ها روبرو بوده است. نقد آقای احسانی فرصتی به دست داد تا برخی از ضوابطی که در تهیه این مجموعه به کار رفته‌اند به اختصار توضیح شوند.

منتقد، پس از معرفی کتاب *عمران خوزستان*، و تأیید نکات مثبت آن، و توضیح اهمیت جهانی طرح دره تنسی (TVA) در امریکا به مثابه الگوی راهنمای سازمان آب و برق خوزستان، به آنچه درکتاب نیامده می‌پردارد

سؤال اصلی وی این است که چرا «کسانی که مسئول مستقیم عمران خوزستان بوده و سال ها آماج انتقادات و تعریف ها و تمجید ها قرار گرفته اند درباره استدلال ها و تحلیل های مشروع و منطقی این طرح ها به بیان نظرها و واکنش های خود» نپرداخته اند (ص ۴۰۷).

نگارنده این سطور، به عنوان ویراستار کتاب، لازم می‌داند به این نکته اساسی اشاره کند که هدف مجموعه توسعه وعمران ایران این نبوده (و احتمالاً نمی تواند باشد) که نویسندگان، که خود مسئول و دست اندرکار سازندگی بوده‌اند، از کار خود دفاع کنند، و یا در ارتباط با آن به تحلیل گری "عینی"

بنشینند؛ و یا درباره پیروزی و یا ناکامی برنامه ها و یا نظام دراین دوران استدلال کنند. آن چه مطمح نظر بوده، بیان صادقانه تجربهٔ آنها در دورانی است که مسئولیت برنامهٔ خاصی را برعهده داشته اند. همانطور که در پیشگفتار کتاب *عمران خوزستان* نیز آمده، رهنمود «مجموعه توسعه و عمران ایران» این بوده که «مولفین آنچه را که خود می دانند و شخصاً شاهد بوده اند بنویسند. از این رو، دراین کتاب تاکید بر ویژگی های سازمان آب و برق خوزستان است: این که چرا و چگونه تأسیس شد، ساخت و عملکردش چه بوده، رابطه اش با محیط اداری، سیاسی، و اقتصادی چگونه بوده، و چه کسانی برامکانات و نیز رفتارش تاثیرگذاشته‌اند. وقایع آنطور که مشاهده شده‌اندگزارش شده اند و تا آنجا که ممکن است از ارزش داوری خودداری شده است » *عمران خوزستان* (ص ۷)

چارچوب و روش کار پروژه «مجموعه توسعه و عمران ایران» و به ویژه رهنمود مذکور دربالا نتیجه بررسی آرشیو تاریخ شفاهی بنیادمطالعات ایران و دیگر نوشته های مربوط به تاریخ شفاهی از سوئی و تبادل نظر با همکاران و دوستان دانشگاهی و پژوهشگر، و نیز دست اندرکاران سازندگی ایران، از سوی دیگر بوده است. دراین بررسی مطالبی که آقای احسانی عنوان کرده اند همواره مدّ نظر و مورد مطالعه و بحث بوده اند. این مطالعات و بحث ها ما را به این نتیجه رهنمون شدند که طبیعت تاریخ شفاهی تنها به قاضی رفتن است، زیرا درهر مورد انسان ها الزاماً تجارب و برداشت های شخصی خود را بیان می‌کنند، در حالی که عدالت معمولاً از رویاروئی حریفان درمحضر جامعه ای از هم سنخان به دست می‌آید. به همین دلیل "واقعیت"، و یا به عبارتی تاریخ، پویا است و با زمان و مکان متحول می‌شود. این شناخت ما را برآن داشت که این مجموعه را به عنوان "منبع اولیه"(primary source material) تلقّی کنیم، براین اساس که اگر در بسیاری از زمینه های متنوّع توسعه و عمران دست اندرکاران تجارب خود را بیان کنند، پژوهشگر آینده به فضائی دست می یابد که، ورای داده های آماری و یا داوری های صادره از پیروزی و یا شکست نهائی رژیم، او را به ویژگی های روابط انسانی، از آن جمله نیارمندی‌های قدرت، درسطح گسترده ای از روابط سیاسی و اداری رهنمون می شود. به عبارت دیگر، چیزی ازمقوله فرهنگ اداری و سیاسی ایران، تبیین شده درقالب طبیعی زبان، به دست می آید. از این رو، ارزش کتاب *عمران خوزستان* تنها دراین نیست که مسائل اداری، سیاسی و مالی طرح سازمان آب وبرق خوزستان را بررسی می کند، و یا به‌دست اندرکاران و مسئولان این فرصت را می دهد که از کار خود دفاع کنند،

بلکه، عمدتاً دراین است که تصویری زنده از فضای کار را در دسترس پژوهشگران حرفه ای قرار می دهد. از این روست که نقد کاوه احسانی برکار ویراستار و مولفین خود نمایانگر توفیق نسبی کار آنهاست، چرا که اولین واکنش نوشتاری براین فضاست.

منتقد درجریان توجیه ایراد اصلی خود مرتکب ارزش داوری هائی می‌شود که متأسفانه نقد وی را از حیطهٔ تحلیل جامعه شناختی به درآورده و به فضای موضع‌گیری های ایدئولوژیک نزدیک تر می‌کند. اگرچه بسیاری از این ارزش داوری ها، از جمله نظرات وی درباره نتایج مترتّب برطرح های عمرانی در دوران پیش از انقلاب و بالاخره خود انقلاب ۱۳۵۷ (که گویا، به زعم منتقد، نتیجهٔ اجرای طرح های مزبور بوده است) مستقیماً نه به کتاب **عمران خوزستان** مربوطند و نه به نویسندگان و ویراستار آن، با این همه، از آنجا که بررسی اجمالی برخی از آن ها احتمالاً به ویژگی های مجموعه توسعه و عمران شفافیت بیشتری می بخشد، نگارنده اشاره به آن ها را مفید می داند.

۱- شرکت های کشت و صنعت، شرکت های سهامی زراعی، و قطب های توسعه آب و خاک، که مورد اشاره منتقد است، با اهداف سازمان آب و برق خوزستان و نیز وظایف و مسئولیت های نویسندگان کتاب مربوط نبوده اند بنابراین، نویسندگان نیز، به پیروی از روش کار و چار چوب برنامه "توسعه و عمران"، به این ساختارها، همانطور که به بسیاری دیگر از نمونه های مثبت و منفی توسعه و عمران، نپرداخته اند.

۲- نهادهائی که از آنها نام برده شد البته در فراشد توسعه روستاهای ایران نقشی اساسی داشته اند و درنتیجه ضروری است که سوابق تأسیس و ویژگی‌های استقرار آنها تبیین شود. مجموعه توسعه و عمران ایران محمل مناسبی برای طرح آنهاست و ما امیدواریم بتوانیم درآینده ای نزدیک، از طریق گفتگو با کسانی که دست اندرکار این طرح ها و دیگر پروژه‌های عمرانی بوده اند، به این مهم بپردازیم.

۳- اعلام، «ورشکستگی نهائی» طرح عمران خوزستان همانقدر یک جانبه، ساده و از نظر تحلیلی مسأله انگیز است که اعلام پیروزی بی چون و چرای آن. این خود مؤید درستی روشی است که تجربه را، بی ارزش داوری، در دسترس عموم قرار می‌دهد، و داوری های ادواری را به منتقدین و خبرگان علوم اجتماعی وامی‌گذارد.

عمران خوزستان به‌عنوان پروژه راهنمای (pilot project) مجموعه توسعه و عمران ایران است و طبیعتاً کمبودهای بسیاری دارد به عنوان مثال، مؤلفین می‌بایستی بهتر معرفی می شدند و نیز، همانطور که آقای احسانی نیز اشاره کرده است، به برخی مسائل درونی و برونی طرح، بیشتر توجه می‌شد. مسئولیت این کمبودها تنها به عهده ویراستار است که امید دارد اقلاً برخی از آن ها را درمجلدات بعدی جبران کند

غلامرضا افخمی

کتاب‌ها و نشریات رسیده

ـ محمود فلکی، *نگاهی به شعر نیما*، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۳.
ـ ایدیث وارتن، *عصر بی گناهی*، ترجمه مینو مشیری، تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۸.

* * *

ـ *مهرگان*، شمارهٔ ۲، سال چهارم، تابستان ۱۳۷۴، واشنگتن.
ـ *روزگار نو*، سال چهاردهم، شمارهٔ ۱۶۳، شهریور ۱۳۷۴، پاریس.
ـ *صور اسرافیل*، شمارهٔ ۲، سال اوّل، مهر و آبان ۱۳۷۴، پاریس.
ـ *فرزانه*، ویژهٔ مطالعات و تحقیقات مسائل زنان، شمارهٔ ۵، دورهٔ دوّم، زمستان ۱۳۷۳، بهار ۱۳۷۴، تهران.
ـ *کلک*، شمارهٔ ۶۵، مرداد ۱۳۷۴، تهران.
ـ *پر*، سال دهم، شمارهٔ مسلسل ۱۱۷، مهر ماه ۱۳۷۴، واشنگتن.
ـ *نامهٔ فرهنگ*، شمارهٔ مسلسل ۱۷، سال چهارم، بهار ۱۳۷۴، تهران.
ـ *نامهٔ فرهنگستان*، شمارهٔ اوّل، سال اوّل، بهار ۱۳۷۴، تهران.
ـ *علم و جامعه*، سال شانزدهم، شمارهٔ ۱۳۱، شهریور ماه ۱۳۷۴، واشنگتن.
ـ *صوفی*، شمارهٔ ۲۸، پاییز ۱۳۷۴، لندن.

* * *

- Jillian Schwedler, ed., *Toward Civil Society in the Middle East? A Primer*, London, Lynne Rienner, 1995

- William L. Hanaway and Brian Spooner, *Reading Nasta'liq; Persian and Urdu Hands From 1500 to the Present*, Costa Mesa, , Mazda Publishers, 1995./

فهرست سال سیزدهم

زمستان ۱۳۷۳، بهار، تابستان و پائیز ۱۳۷۴

نام نویسندگان و عنوان نوشته ها:

نقد و بررسی کتاب:

گزیده ها:

آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران

مجموعهٔ توسعه و عمران ایران
۱۳۵۷-۱۳۲۰
(۱)

عمـــران خـــوزستان

عبدالرضا انصاری حسن شهمیرزادی احمدعلی احمدی

ویراستار: غلامرضا افخمی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

scholars and other Civil society refers to different kinds of autonomous groups and organizations that serve as buffers between individuals and the state. It also refers to certain attitudes and values. Tribes are interest groups par excellence; attention to them in the literature on civil society has been negligible to date.

In this essay, I analyze the characteristics of the tribes of Iran in the recent past and in the present and then outline the general history of their relationships with the Iranian state. I include a discussion of the impact of the Islamic Republic on tribal society I provide examples from many tribes, particularly Qashqa'i, with whose history and society I am most familiar

Some scholars note that civil society emerges where the state has voluntarily withdrawn Other scholars, often with Iran or other Middle East countries in mind, note instead that civil society emerges where the state has failed The analysis of this essay indicates that, if the case of the tribes of Iran is a good example of one type of civil society, then the relationship between the state and other dimensions of civil society would be more complex than simply the state's voluntary withdrawal or marked failure The different components of civil society free the state from certain obligations and forms of control and offer benefits to their participants, these benefits, nonetheless, are often ones the state is unwilling or unable to deliver. The state may even try to suppress the activities of civil society Just as tribes interrelate in complex ways with the state, so too do the other components of civil society As with tribes and states, the relationship between civil society and states is dynamic and adaptable to changing circumstances

The *Boneh* System In Iran's Rural Society

Amir Ismail Ajami

The article focuses on the structure and functions of the traditional group farming system (*boneh*) and its contribution to the development of civil society in rural Iran Through and examination of a number of case studies dealing with various types of *boneh*, the writer argues that the absentee landowners and/or their agents have generally played a significant role in the development, management and control of the *boneh* system This point was particularly underlined in the rapid fragmentation and disintegration of the *boneh* following the implementation of the 1960's land reform which led to a drastic decline of the landowner's power and managerial control in the village communities

The *boneh* system, therefore, can not be viewed as a purely voluntary institution that has been developed by the peasant farmers, mostly sharecroppers in an attempt to adapt to irrigation problems in arid and semi-arid regions However, one should not underestimate its impact on the peasants participation in the agricultural production and on rural social stratification. The analysis of group formation, organizational leaders, division of labor, and individual members's duties and privileges demonstrate that *boneh* contains certain structural and functional properties which can potentially contribute to the development of civil society in rural Iran under proper socio-political conditions

Civil Society in Iran: The Case of the Tribes

Lois Beck

A discussion of tribal society in Iran relates well to the recent literature on civil society in the Middle East When scholars list the kinds of associations that they include under the rubric of civil society, however, they usually neglect or ignore the role of tribes. When tribes are mentioned in the wider literature on Iran, they are often presented as elements of Iran's premodern, traditional history or as anachronisms, disappearing or soon to disappear, in a modernizing nation-state Tribes in my view are an excellent example of the networks of associations and organizations that are now of much interest to

The Image of the Iranian jew in the Writings of Three Secular Modern Writers

Jaleh Pirnazar

The Iranian Jews, one of Iran's oldest religious minorities, have been either neglected, or generally portrayed as outcasts and misfits, in both classical and modern Persian literature They have been otherwise depicted as the "other" in the process of defining the Iranian "self" image. The stereotyping of members of religious minorities, characteristic of the religious prejudices of the Iranian society informed works of a numbers of Iranian classical poets In fact the image of the Jew in the traditional Persian literature was as a whole consistent with the social status of the Jewish minority in Islamic Iran With the establishment of the Safavid dynasty, when Shi'ism became the official religion of the state, the non-muslim members of the society were regarded with greater contempt than ever before

By the end of the 19th century, an new ideological tendency, that of nationalism tinged with an ethnic awareness of the pre-Islamic history of Iran, heightened the anti-Arab and indeed anti-semitic sentiments in Iran Mirza Agha Khan Kirmani was the first secular and modernist Iranian writer to echo such sentiments A generation later, Sadeq Hedayat expressed similar anti-semitic views in a number of his works where the Jews are stereotyped as the miser, the ugly, the non-Iranians forever engaged in conspiring against the Aryans Similar portrayals are found in the works of Sadeq Chubak where the Jew, although no longer viewed in religious or racial terms, is nonetheless entitled no more than negative image.

Thus, while the "self" and the "other" have been continuously reconstructed, redefined and re-examined, in Iranian society, the Iranian Jew has remained the subject of popular and literary contempt, and has been denied recognition as a fellow Iranian Even in modern Persian literature, where the ideas of tolerance and human diversity seem to have taken root, the portrayal of the Jew has not gone beyond old stereotypes

ends became more important than means, on one hand weakening the juridica dimension and on the other hand strengthening state's intervention in the realm of social justice The trade-off between state's ability to promote justice and society's proclivity to control state in favor of powerful interests will have to b taken into account in any serious discussion of civil society in Iran. State's powe will have to be humanized and controlled by an inscription of ethical values and control through countervailing power To optimize liberal values, it is importan to draw, whenever possible, on the accommodating organizational and ethica features of traditional culture, using "balance" as the operative formula and forging an "institutional" balancer as its guarantor

Islamic Rights or Human Rights: An Iranian Dilemma

Ann Elizabeth Mayer

Iran has manifested ambivalence about how its Islamic ideology affect its adherence to international human rights law Iran's 1979 constitution acknowledges human rights but imposes Islamic qualifications on these, settin the stage for collisions between two competing and incompatible systems o legitimacy international law and Islamic law Because the permissible scope c the Islamic qualifications on rights is left undefined, the qualifications leave th state free in practice to determine the scope of human rights. Iran has alsc joined Saudi Arabia in promoting the Cairo Declaration on Human Rights, which allows Islam to override rights in similar fashion Iran's appeals to "Islam" t justify its rights violations are problematic, because the association of right violations with its official Islam undermines the regime's sole basis of legitimacy

Despite supporting distinctive Islamic approaches to human rights, Iran continues to pay tribute to the authority of international human rights in various ways, including trying to deny how Iranian policies and practices actually deviat from international norms Iran has sought to disguise its persecutions of religiou minorities and has also attempted to justify its treatment of women by argum that Iranian laws enforce indigenous cultural norms At the 1993 Human Right Conference in Vienna, Iran adopted a nuanced position, officially accepting th universality of human rights while asserting that human rights concepts could b enriched by drawing from the experience of all cultures and the teachings o religion

Iran remains torn between the conflicting demands of its Islami ideology and its consciousness of the prestige of international human rights, an

Optimizing Liberal Values in a non-Liberal Society*

Gholam Reza Afkhami

The author suggests that as conceived in the West the idea of civil society probably obscures the practical means of achieving civil values in Iran He derives his argument from a critique of the liberal foundation in the genealogy of civil society in the West, civil society in relation to power, democracy, and justice, asymmetries between Iran's political culture and civil society as projected in the liberal paradigm, and ways and means of optimizing liberal values in a society such as Iran, whose outlook is not (and probably cannot be) "liberal"

Historically, civil society evolved in the West on two elemental foundations the primacy of society over polity and the ethics of individual rights The first, theoretically exemplified by the Hobbesian and Lockean concepts of social contract, defines the limits of the sovereign's (state's) power and legitimacy and, consequently, the conditions of citizens' obligation to obey The second is characterized by a move away from the primacy of law, whether given by God or by Caesar, to the precedence of right, meaning the individual's capacity to participate in the making of the law Both elements are characteristically quiet on the subject of power relations within society, which is matter of domination and subjugation The legitimacy/obligation dimension is essentially juridical and the foundation of liberal constitutional democracy The domination/subjugation dimension, on the other hand, is at the heart of the problem of justice Since in constitutional democracies state is normally controlled by the dominant groups in society, there has always existed significant tension between liberal democracy and social justice

In Iran, as in other "Third World" countries, the experience of colonialism not only disrupted the social balance but also reversed the relationship between society and polity It fell on the state to change the society by defining the paths of development and parameters of justice Consequently,

*Abstracts prepared by authors

IN THE EYE OF THE STORM

Women in Post-Revolutionary Ira

Edited by

MAHNAZ AFKHAMI and ERIKA FRIEDL

Syracuse University Press

1994

Contents

Iran Nameh
Vol. XIII , No 4.
Fall 1995

Special Issue On Civil Society in Iran

Guest Editor: **Farhad Kazemi**

A Persian Journal of Iranian Studies
Published by the Foundation for Iranian Studies

Editorial Board (Vol. XIII).

Shahrokh Meskoob
Jahangir Amuzegar
Farhad Kazemi

Book Review Editor:
Seyyed Vali Reza Nasr

Managing Editor:
Hormoz Hekmat

Advisory Board:

Gholam Reza Afkhami
Ahmad Ashraf
Guitty Azarpay
Ali Banuazizi
Simin Behbahani
Peter J. Chelkowski
Richard N. Frye
William L. Hanaway Jr.
Ahmad Karimi-Hakkak
Farhad Kazemi
Gilbert Lazar
M. Dj. Mahdjoub
Seyyed Hossein Nasr
Khaliq Ahmad Nizami
Hashem Pesaran
Bazar Saber
Roger M. Savory
Daryush Shayegan

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit non-political educational and research center dedicated to the study, promotion and dissemination of the cultural heritage of Iran

The Foundation is classified as a Section (501) (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to
Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave , Suite 200
Bethesda, MD 20814, U S A
Telephone: (301)657-1990

***Iran Nameh* is copyrighted** 199<
by the Foundation for Iranian Studies
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor

Annual subscription rates (4 issues) are $35.00 for individuals, $20.00 for students, and $55.00 for institutions.

The price includes postage in the U S For foreign mailing add $6 80 for surface mail For airmail add $12 00 for Canada, $22.00 for Europe, and $29 50 for Asia and Africa.

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

A Persian Journal of Iranian Studies

Special Issue On Civil Society in Iran

Guest Editor: Farhad Kazemi

1